

در دفتر کتب کتابخانه ملی
بشماره ۱۱۸۴۱
ثبت گردید

در دفتر کتب کتابخانه ملی
بشماره ۲۵۷۴۲
ثبت گردید

رحمة كتاب الفتوح
ارخواجه احمد بن محمد بن
المعرف باعظم الكوفي
ومرجم ابن احمد بن محمد
ستوني الهروي
چاپ افست
رشته

از نشریات

کتاب فروشی ادبیه

تهران - ناصر خسرو



تاریخ انجمن
کتابخانه

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الملك القديم والمان الكرم والوف الرحيم هو الاول والاخر والظاهر والباطن و
هو بكل شئ عليهم والصلوة والسلام على خير خلقه محمد الموصوف باوصاف انك لعل خلق
عظيم وعلى الله واصحابه المتخلين بحلل الرضاء والتسليم اما بعد ميکويد فقير حقير ضعيف عباده الله
القوى محمد بن احمد المستوفى الهوى که چون در ايام جوانی و کسولت خدمت اکابر وقت و اعظم روزگار گذراين
و گرم و سرد زمانه و تلخ و شیرین ايام دیده و چشیده و افتاب عمر روی باقی مغرب پری نهاده و اندیشه بوم
التساد و معاد سبابه افکند غنیمت از خوا و غلت مصمم کرده اند و دست از متبع اعمال و اشغال کشیده چون در ستوا
ماضیه در جمع ذخیره و کسب خطام و دیوی زیاده مبالغتی رفقه بود گاه گاه اندیشه و جوه معاش و تهید مصالح معاد
مانع می اند تا در اثناء انجالت فضل الهی بلطف ناتناهی صدر اجل کریم کریم عادل مؤید منظر منصور مؤید الملک قوام
الدوله والدين تاج الاسلام والمسلمين احياء الملوك والسلاطين ضياء المله بهاء الامه الكفى الكفات بالبشرق والصين
صاحب السيف والقلم صدر صدور المجده الكرم خاتم الزمان افتخار اکابر خوارزم و خراسان ضاعف الله قدره و اعز
نصره توفيق رفیق گردانیده و بر حسب مکارم اخلاق و محاسن شیم مصالح این ضعیف از تکلف کفیل کرد و امداد جانی و
مالی مبذول داشت و در تربیت و تقویت مبالغتی نمود که و رای ان تواند بود و در قایق شفقت و رعایت عطف
تقدیم رسانید و بشرط کرم و مروت قیام نمود و هر چه اسباب فراغت و رفاهیت بود ساخته گردانیده اکنون
بدقت که در سایه ان دولت و نپاه آنحضرت روزگار گذرانیده می آید و بستاند دعا و ثنا بخالق ذوالجلال رسانیده
شود که منتهی چنین پرهیز و پند و پرور را بر سر ضعیفان بی قوت و قدرت حاکم گردانیده و زمام کفیل اوراق نبدگان
بدست او داده تا در مشور سینه است و تعیین و جنس نایه در مدرسه معموره تابیا دعوم نمود و این دعا کوی را در ان مقام
طلب فرمود در ان بقعه مبارک که منبع افاضل عالم و معدن فضلاء بنی آدم است خدمت ان محذوم در یافته اند



روزی چند فی مقصد صدق عند ملک مقدر روزگار گذرانیده شد و هر روزی بالغامی تازه و احسانی زواری اندازده
 مخصوص میبود و باصناف الطاف و الوان احسان ان جا تم زمان می سود و از مجاورت و محاورت جماعتی فضلا و اکابر
 بر مویاد عقل فواید حاصل میآید بشی از بشی امام کمال الدین مطوق حمات ایشان و مقدم شده استانه است حکایتی از
 کتاب فتوح که خواجه احمد بن اعثم الکوفی که در سنه دو بیست و چهار تالیف کرده است بر خواند و عقلها در ان فصاحت
 و بلاغت حیزه ماند از ان غرایب و عجایب و تقلب حال و انقلاب احوال عالمیان حیران گشت بر لفظ کوهر باران بزرگو
 رفت که این کتاب با فواید مستحسن است و خواص این کتاب از حد تقریر بیرون و از انواع مروت و فتوت سخاو
 و شجاعت و علم و حکمت و عقیده و معرفت و تجربه بسیار حاصل میگرداند اما میبایستی که کسی این کتاب را از عبارت
 عربی بپرسی و رود می نامی چون عربی در یافتی و بلخی چون کرخی واقف شدی و طرازی چون حجازی بدانی و رازی چون
 مطلع گشتی و خاطر ما در هر طرف توجه کرد عاقبت بر محمد مستوفی قرار میگیرد که هو اخواهی مخلص و خدمتگاری معتقد است
 و همیشه بهمت بر فراغ خاطر مانده و بهیچ اشارت ما را عمل نمیکند و چون اشارت برین فرمود این ضعیف را
 از امثال فرمان چاره بود با آنکه حد صناعت و قلت بضاعت خویش معلوم بود و میدانست که بلوازم این حد
 بواجبی قیام تواند نمود و از عمده این قول بیرون تواند آید بوجه بسیار یکی حالت ضعف و پیری که مرتبه شکستها و مایه
 فرو بستگیهاست و سردی و خشکی بر مزاج غلبه میکند که موجب سیمان و فتح طغیان باشد و طالت و کسالت بخاطر راه
 میاید و دم کثرت عیال و اطفال و قلت مال و پراکنندگی احوال سووم تشویش روزگار و جدائی از دیر و عینیت خدم
 بزرگو و بیرون این همه جزو باتی که ذکر ان رکاکتی دارد و سمع مبارک او معاف داشته میآید بر بخله با عتقاد اقبال آن
 خداوند درین ترجمه شروع کرده آمد و یقین حاصل است که بفضل خدای عز و جل و فرد و لست این خداوند غرضه با تمام بودند
 ان شاء الله تعالی و حسنا الله و نعم الوکیل و نعم المولی و نعم النصیر **چنین میگوید** خواجه احمد بن اعثم
 الکوفی رحمه الله علیه که چون خواجه کانیات و سرور موجودات و محترم ثقلین و محرم قاب قوسین مصطفی محتجبی ابوالقاسم
 محمد بن عبد الله بن عبد المطلب بن هاشم بن عبد مناف بن قصی بن کلاب بن مره بن کعب بن لوی بن غالب بن فهر بن
 مالک بن نضر بن کنانه بن خرمیه بن رکه بن الیاس بن مضر بن معد بن عدنان صحن جهان را بنور معرفت بیاراست و عرصه
 عالم را بحال هدایت آیین بست و سرکشکان افاق را سجاده راست باز آورد و ملکشان جهان را با شرع اشنائی و
 روشنائی داد پس مشور الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی بر خواند از شهر فاروی بدار بقائنا د
 علیه افضل الصلوات و ارحم الرحیات جمع صحابه رضوان الله علیهم جمعین از روی نسب بشریت و ضعف انسانیت
 متفکر و متحیر شدند و پریشانی بخاطر باراه یافت و صخرت برد لها مستولی شد بی دنیان و ضعف یقینان از هر طرف
 گفتگوی جستجوی آمدند و فرصت جوین و بیوده گویان از لکن جسد و جامی غرض بیرون جستن و بهر جامی مجلسی و بهر گوشه
 محفلی بیدار درین مجمع که جمهور مهاجر و انصار حاضر بودند ابوالعین بن التیجان برخاست و این شعر با گفت شعر
 الاقداری ان الفتی له یجلی و ان المنايا للرجال یمرصد **تکلم اهل الکفر من بعد ذله**



وَعَوَّةَ هَادِكَانَ فِيهَا وَمُهَنْدٍ ثَلَاثَةَ أَصْنَافٍ مِنَ الْكَفَرِ كُلَّهُمْ يَرُوحُ عَلَيْنَا بِالْأَسْنَانِ وَيَعْتَدِي كَهَادًا
يَقُولُونَ النَّبِيُّ مُنَافِقٌ وَكُلُّ كُفْرٍ شَامِتٌ مُتَّوِّدٍ وَارْعَدَ كَذَّابُ الْإِمَامَةِ حُجْرَةً وَأَكْلَبَ فِيهَا بَابًا
وَبَالِيَدٍ وَمَا تَحْنُ أَنْ لَمْ يَجْعَلِ اللَّهُ أَمْرًا يُخْرِقُ قُرَيْشٍ كَلِمًا بَعْدَ أَحَدٍ وَإِنِّي لَا رَجُوانَ يَقُومُ بِأَمْرِنَا
عَلَيَّ أَوِ الصَّدِّيقُ وَالْأَمْرُ مِنْ عِنْدِ وَلَا فَكْذَابُ الْإِمَامَةِ غَالِبٌ عَلَى النَّاسِ طَرَابُ الْقَنَا وَالْمُهَنْدِ
ترجمه این است که اومی در دنیا جاوید نمی ماند و فساد عقب خلق و اسبه میداند و شورش در حواس پدید آید و عقلهای ما تحمل شد به مصیبت همترا
علیه السلام و کفار را که کردن فرو شکسته بودند امروز سر بر آوردند و سینهها پر کینهها کردند خصوصاً این سه طایفه جهودان و رسیایان و یوم منافقان و این
جماعت بسمه کتاب میفرود و میخروشند و جوشن مجار به و مقاله میپوشند و بقدر وسع و امکان بدست و زبان میکوشند و طلیح بن خویلد کاشه و می پسند
و با او بیک دوک میرسد از فرزندان یسایا بداندشید و روی فرزند ادرینه امروز میباید دید لعل الله سبحانه بعد ذلک امر او یقین داند که کرده
مهاجر و انصار که اگر یکی از معارف قریش پشت بخلافت باز نهند و بقول این عمده را دست ندهند این امت ضایع تر باشد از کوفه و سندان پس
شبان شب باد و باران در میان یسایان و امید میدارم که علی مرتضی یا ابوبکر یا یکی از انصار دین و اصحاب یقین این مژم تکفل کند و بدین شغل
قیام نماید و اگر چنین نباشد این مباحثه از تعرض مسئله کذاب چون ابوالهیثم این شعار برخواند در دل صحابه جای گرفت یکی از اصحاب بر پای خاست
و گفت ای جمع مهاجر و انصار و ای گروه اخیار و ابرار اگر کسی محمد علیه السلام را میسر ستید و می سهرای باقی و جوار باری انتقال فرمود و اگر معبود شما خدای زمین
و آسمان است و ابقا و جاوید است و خدای عزوجل در قرآن مجید چند جا محمد علیه السلام را از انتقال می بداند الملک باقی خبر داده است و سبب جمع
رسانیده اکنون می گذشت و فردا بدینست روز از امر فرستاد که متعلق به مات این امت قیام نماید بملک ازین گروه برآید مصلحت آن است
که راهها در هم آید و بمهتاج جمع گردانند و آنچه بر کس اصواب نماید باز گوید پس هر کسی گفتگوی در آمد و از هر گونه حکایت میکرد و انصار آغاز کردند که
انصار دین هدی ما هم و خدای جل علیه در قرآن مجید ما را ستوده و انصار دین فرموده و چون رسول خدای علیه السلام حکم و فرمان خدای منان از آنکه
کرد و بشهر ما آمد ما لهما خود فدای او کردیم و او طمان خوشتن برای او و باران او که نشستم و جانها در کار او در کف دست نهادیم و هیچکس این
منافق پوشیده نتواند داشت و این فضایل را انکار تواند کرد پس خلیفه از ماشایان باشد یکی از مهاجر جواب داد که ای انصار هر چه در حق خویش قضا
خوشتن گفتید عن حقیقت فضایل شما این زیادت اما مهاجران جماعت است که چون رسول خدا صلی الله علیه و آله هجرت فرمود ایشان در
واقع بر کاب و می بودند و جانها در راه او صرف کردند و حق سبحانه و تعالی در قرآن مجید ایشان را صفت کرد و انواع نوازش فرمود پس
خلیفه ازین گروه مناسب باشد پس جمعی از معارف اصحاب بر پای خواستند و گفتند ای صحابه رسول بجهت خلافت به یکدیگر میباشید و این سرد
مکوبید اشتی را بخود راه دینید و چنان صلح نماید که امیری از انصار باشد و زیر می از مهاجر بود تا هر دو قوم از مخالفت و منافعت باز رهند
و موافقت و مصادقت در میان پدید آید اهل مجلس این امی پسندیدند و ایشان را دعای خیر گفتند ابوبکر رضی الله عنه گفت ای یاران
رسول امین اصواب پس دواست که گنجانه دد و سر روی یک شهر دو امیر دو تیغ اندازیم راست نیاید نیامی فرد و تیغی فرد باید
لو کان فیها آلهة الا الله لفسدنا همه باتفاق گفتند جهنت جهنت و نعم الرجل انت هیچکس شایان تر و نر و ار تر در خلافت از تو ای پسر
ابی قحافة نباشد و صلاح مسلمانان و رونق مسلمانی دین است که تو خلیفه باشی زیرا که یار غار و صاحب سر و اول اصحاب و مقتدای
امت رسول علیه السلام در حالت حیات وی تو بودی و اکنون هم تو باشی و سر و ار این کار و لایق این منصب
جلیل و شایسته این امر بزرگوار جز تو دیگری نبود پس یکی باتفاق با صدیق اکبر رضی الله عنه سعیت کردند و بر یک دیگر
سبقت می نمودند و کار خلافت بر صدیق رضی الله عنه قرار گرفت و جمع مهاجر و انصار بی گراه و انکار با صدیق اکبر سعیت کردند و بخت

چنین کردند
صاحبان را بود
صدیق بنده



و خلافت او را رضی شد و دست بدست او نهادند چون مردمان تجمعی بیعت کردند صدیق اکبر علی ابوطالب رضی الله عنه را بخواند و او اجابت فرمود چون مجمع حاضر آمد شرط سلام بجا آورد و بجایکه سزاوار بود نشست و گفت موجب خواندن من چیست عمر بن الخطاب رضی الله عنه گفت ترا جمیع مهاجر و انصار از جهت آن خوانده اند تا با ما موافقت کنی و چنانکه کافه صحابه با ابو بکر خلافت بیعت کرده اند تو هم بیعت کنی علی رضی الله عنه گفت شما این منصب از دست حاجت پرون گردید و بوسیلت قرابت محمد مصطفی علیه السلام خویش را افزونی آوردید من حاجت شما بر شما کار میدارم و دعوی بر شما به حاجت میارم از من بشنوید یعنی که بایک است از دعوی شما را بپاید گفت ای باران رسول به پیوسته تا در جهان به محمد رسول الله علیه السلام کدام نزدیکتر است از خدای تبارک و تعالی و به پیوسته چون مجال انصاف یافتند انصاف به پید ابو عبیده جراح گفت ای ابو الحسن تو سزاوار این کاری و زیادت ازین هم سزاواری هم بسا سبقت و هم بفضل و قربت اما صحابه رسول اتفاقی کرده اند کاری بد پیدا کرده تو نیز بر ضا صحابه رضی باش و روی این مصلحت ناخن مناعت مخراش علی رضی الله عنه گفت ای ابو عبیده تو بر کرده حضرت بنو توی و این و معتد این متی بر خویش خجشای و آنچه رستی باشد به پای غمایتی که از حضرت عزت بخاندان فوت رسیده است بخانمان و دودمان خویش نقل نکنید قرآن در خانه ما فرود آمد و جبرئیل در او طمان ما وحی آورد و کان علم و فقه و دین و سنت و فریضه مایم و مصالح خلق ما بهتر میدانیم پس روی به او نکنید و خویش را در لجاج مینکنید که شما از میان دارد بشیر بن البراء گفت ای ابو الحسن بجز اقسام اگر این سخن تو پیش از عقد بیعت سمع جمع رسیده بودی هیچکس از صحابه را خلاف نکردندی و یکرانان با تو بیعت نمودندی اما تو در خانه خویش قرار گرفتی و از جماعت کناره کردی مردمان چنان پشتند که تو بهانه میجویی و ازین کار گرانه میگیری چون سخن در پیش افتاد از جای در آمدی علی رضی الله عنه گفت ای بشیر تو پسندی که جسد مطهر رسول خدا صلی الله علیه و سلم را در خانه میکشد شمی و بچینه و ندفین او را محض دشمنی و کینه مناعت بستی و در طلب خلافت شستنی صدیق گفت ای ابو الحسن اگر من دشمنی که تو درین کار مناعت کنی قبول نکردم اکنون که مردمان بیعت کردند اگر تو هم موافقت نمایی خطای ماصواب بوده باشد و اگر حال را اجابت کنی و تامل و تفکر درین کار واجب داری بر تو جرجی نیست علی رضی الله عنه بیعت ناکرده از مجلس باز گشت جماعتی گویند که بعد از وفات فاطمه رضی الله عنها بدو ماه و نیم بیعت کرده و از عایشه رضی الله عنها روایت کنند که بعد از ششماه بیعت کرد باقی و الله اعلم بالصواب و اینجا سخن بسیار است که روافض و غیر ایشان بر سبیل غلو و مبالغت گویند و از ارادان جز تعرض بهمت فائده نباشد خدا تعالی نویسنده را و خواننده را از آنچه خلاف رضاء اوست نگاهدارد علماء تاریخ چنین گویند که چون کار خلافت بر صدیق رضی الله عنه مقرر شد روزی بر بنبر برآید و خطبه نیکو گفت ترجمه آن چنین باشد که بعد از سپاس و ستایش افرید کار جل و علایم را میرومان که عهده امارت شما در گردن من افتاد من بهتر از شما نیستم اگر زندگانی نیکو کنم مرا بهمت و تربیت یار کنید و اگر سومی در افتد تنبیه واجب دارید و از میل و مایلنت دور باشید که راستی نزدیک من قویتر است تا داد امانت بستانم و دروغ گفتن خیانت است و یقین ایند که ضعیف و قوی در چشم من یکسان است و پوشیده نیست که هر قوم که در مقامه مخالفان کابلی نمایند خوار و متضع شوند و هر طایفه که بر فساد و لیری نمایند بجا و دشت و دواهی مبتلا آیند و تا من در فرمان افرید کارم جل و علایم شما فرمان من بر کار گیرید و اگر برخلاف فرمان از من بپسند از من کناره گیرید پس از من فرود آمد و مردمان را پیش غازی کرد و نگاه در سرای خویش نهاد پس مدتی برین بنق با مسلمانان زندگانی کرد تا از جوانب جبر رسید که اکثر عرب بسرور گذشتند و از دین اسلام برگشتند بعضی شرع محمد رسول الله علیه السلام باز دادند و بعضی دعوی پیغمبری غاز نهادند و کوهی حقوق بیت المال در توقف داشتند و قومی نماز و روزه بگذاشتند قبیل سدر و بابه بازمی بردست گرفتند و بر افسانه طلیحه بن خویله خوش گفتند و حمی بن فزارة عینی بن

بیعت علی ابوطالب رضی الله عنه

نسخه خطی



فجاءه بنو
سید بنی

بجای
فرمان

حصین را پیغمبر خویش ساختند و علم کفر برافراختند و بنو سلیم بفجاء افتاد کردند و بن محمدی را نمودند و بنو تمیم از اداء زکوة اعتناع نمودند و بر مالک بن نویره اجتماع فرمودند و بعضی ایشان بی پیغمبری اختیار کردند و بقتنه و فربیت ملتذ کار کردند و اشعث بن قیس بنی کنده را کنده غرور بر پای نهاد و ناجان و مال شیره را ایشان بباد داد و اهل بحرین خضم بن زید را مقتدا ساختند و قاعده محمدی را انداختند و عامه یمامه بر مسیله کذاب مجتمع شدند و به بنوت و رضی و قانع کشتند چون این اخبار بفرزیک صدیق رضی الله عنه محقق گشت متفکر و متاثر شد و در دفع و منع مرتدان غم جزم نمود امیر المؤمنین عمر گفت ای خلیفه پیغمبر اگر یک سال اغماض و تساهل در میان روی و عرب را بخواهده صدقات نیازاری باشد که در سال آینده رشد خویشتن به بیند و بطریق ملاحظت مره با چسبند که پیغمبر غم فرموده که با گوینده کلمه اجازه قتال نیست و خون و مال گوینده کلمه جرحی و حسابی حلال نه صدیق رضی الله عنه گفت بخدای رب العزة ایمر اگر زغاله ششما به که بر زهار ما واجب شده باشد باز گیر دتن در نیمه و دل محاربه ایشان ننم و بقدر وسع کوشم و سخن هیچ مشرک ننویسم پس عمر گفت ای خلیفه چون رای تو بر قتال مشرکان قرار گرفت و غم مصمم گردی ما همه ترا فرمان برداریم و در آنچه فرمانی متابیع و یاریم پس صدیق رضی الله عنه بلیشکرگاه اسامه بن زید که حضرت رسالت در حین حیات خود حکم فرموده بود که بجانب شام آود و در واقعه وفات آنحضرت علیه السلام توقف کرده بود رفت و گفت ای اسامه اگر چه درین فرصت با تو بسی احتیاج است اما خلاف قول منتر علیه السلام فرموده است روان باش زره مجاهدت بپوش و بقدر امکان بکوش اسامه بحکم و اشاره صدیق رضی الله عنه لشکر کشید و بجانب شام رفت و صدیق رضی الله عنه غم جنگ بر لشکان مصمم کرده فرار داد که بنفس خویش حرکت فرماید و صحابه را این رای موافق نمی آید گفتند ای نبی حضرت بنوه بخدای که بنفس خویش نهضت مفرمای چو حال روزگار میدانی که اگر موی از سر تو در باید هلاک از این جماعت بر آید مصیحت است که خود در مدینه باشی که باطراف و نواحی نویسی و امر او حال از ولایا باز خوانی و لشکر بار آوریم و از صناید قریش و از صعالیک انصاریکی را اختیار و بر سر این لشکر سالار گردان تاروی بقلع فتح مرتدان و کفار نهند و سرای ایشان بواجبی دهند پس صدیق رضی الله عنه نامه نوشت بعمان عمرو بن العاص و او را از عمان بخواند عمرو فرمان صدیق را اتمثال نمود و با بنفقا و سوار صعالیک عمان و وجوه و محصول تولایت بخدمت صدیق در مدینه آمد و ثبوت سعادت مشرف شد صدیق و صحابه رضوان الله عنهم بقدر عمر و کار سازی او خورم و خوشدل شدند و برابر عمان و عا خیر گفتند بعد از آن صدیق رضی الله عنه مفاوضه فرموده برین بحیرین نزدیک ابان بن سعید و او را باز خواند ابان بموجب اشاره صدیق ره با اکابر قبایل و سادات عبد القیس بای سوار مرد کار متوجه مدینه شد و بصدیق رضی الله عنه پیوست صدیق ایشان را بستود و ترو و تملطف نمود و همچنین از جانب اطراف و نواحی الکاف لشکرهای جرار و مبارزان نامدار روی بحضرت صدیق رضی الله عنه نهادند و بجنبه مرتدان و عهد شکنان برهم می افتادند و قومی از حی طی که از نشر و طی امور با خبر بودند در تردد آمدند عدی بن حاتم طائی که به برکات مروت پدرش پنج درخت اسلام در سینه او استوار گردانیده بود در انداشت که در میان جمع بر پایی خاست و گفت ای قایل طی ایاکم و غوایل الغی اگر بر کار دین بنین باشید و تخم وفا باشید دین و دینی بپیرید و اگر روی بگردانید از مرد و مرکب پیاده مانید و در بدبختی و خود را بی باز است و خدای جل و علا را شمای نیاز است خدای عز و جل پیغمبر خویش را حضرت خویش خواند و صدیق بخلاف نشست اموال نزدیک او فرستید از منع و مدافعت دور باشید که منع زکوة برکت را دور گرداند و اجل از نزدیک ارد و ساخته باشد جنگ مرتدان را خصوصاً این سه سبیل اسد و غطفان و فراه که در جا طلیت حضان شما بودند و در اسلام خود را شما اند و کار شما امروز به از است که دی بود و اینک صدیق رضی الله عنه غم جهاد ایشان مصمم دارد و خالد بن الولید را نامزد



کرده است بالشکر چرا از عمار و انصار و شهاب و حمین و سپاه بهین و با شید جنگی قیابیل طی صلاح خود درین نصیحت دیدند و غرض سمع و طاعت با همان رسانیدند پس عدی بن حاتم و زید الخیل صدقات قوم خویش جمع کردند و روی بدینیه آوردند و ابل بدینیه تبرسیدند از بسکای خیل و مویشی و داندستند که صدقات و خیرات است پنداشتند که لشکر کجاست عدی و زید الخیل بر مقدمه بیامدند و بر صدیق رضی الله عنه سلام کردند و بخلاف مبارکباد دادند و عدی گفت خلیفه پیغمبر مرا شناسد صدیق گفت و اتم که تو عدی بن حاتم می که اقرار آوردی بوفتی که دیگران انکار کردند و پیش آمدی و فنی که دیگران بپس گرفتند و فامودی و فنی که دیگران بجای پیش آمدند و یار تو زید الخیل را میدانم که در اعتقاد محرم است و در اخلاص بهدم تو پس برایشان دعا و ثنا گفت و در میان جمع بستود و فوازش بی اندازه فرمود پس ز برقان بن بدر التمیمی خوشان خویش از بنی سعید جمع کرد و گفت ای فرزندان زید بن منات بر شما پوشیده نیست که محمد علیه السلام بجواب جفتالی بخواب فرمود و صدیق رضی الله عنه را مصالح امت تکفیل کرد و خالد بن ولید را از جهه جهاد اهل رده نصیب فرمود و بشوید که بنی طی رسد خویش چگونه دیدند در اصلاح خویش چگونه کوشیدند برین خویش بخشاید و در خون خویش سعی نمایند و سخن من رد نکنید که بی غرض میگویم و درین جد صلاح شما بگویم مردی را انطایفه گفت که ما بحقوق اموال خویش از ابو بکر محقق تریم زکوة اغنیاء ما بر فقراء ما صرف باید کرد صاحب شریعت رفت و انکلم را عذری پیدا کرد ز برقان گفت گراف اندیشه و محال گمان نیست که شمار افتاده است پندارید که من این صدقات چیزی بشما باز دهم و این حق خدا است که بگویم در یکجدا و این سخنان نزد یک من بجوی نرزد و بهمه حال این اموال بحضرت صدیق شرم و در گفت و گوی شما نگریم پس چون سخن تمام کرد روی بدینیه نهاد با تمامی اموال صدقه و چون سعاده مشاهد صدیق را دریافت زکوة تسلیم کرد صدیق رضی الله عنه مدوم او به ثنا و دعا بگذارد و قراران بود که هر مهری را در همتان عرب که میرسد و حقوق خویش میرساند بالشکر خالد بن ولید مضاف میشد تا که خالد بسیار شد صدیق رضی الله عنه خالد را پیش نشانده و فضول و عطف و نصیحت بر او خواند و گفت ابتدا از طلحه بن خویلد لاسدی کن و شریعت و اشباع او را دفع کرد ان یعنی قبیله اسد و عطفان و فراره و چون زد یکت ان بلاد رسیدی و او از بانکت نازشینه می شمشیر کش و مردم کش تا پند و نصیحت بدیشان نرسانی و خویش را در ضرب معذور نگردانی و جاسوسان و مجرمان را فرست با ما و بزرگان هر طایفه و ایشان را بموا عید نیک مستظهر گردان و بر کس با اندازه نام و آوازه او انواع استعالت و اجابت و هر چه ممکن کرد در انجیل و تحوین و ولوله و مشغله سجا از ارباب و فرغ تو بشیر و ایشان قرار کرد خالد گفت مرا ایشانرا بکدام خصلت خوانم و از کدام رسم باز گردانم صدیق فرمود ایشان را بده خصلت باز خوان و از خلاف ان باز گردان و این است کلمه شهادت و قبول دعوت صاحب شریعت و بیای داشتن صلوٰه خمس و ادا می زکوة و خمس و روزه داشتن همه رمضان و زیارة کعبه با همه شرایط و ارکان و فرمودن بخیرات و حسات و دور بودن از فواحش و منکرات و فرمان بردن امام و جمع بودن با اهل اسلام پس فرمود تا با اهل رده نامه نوشتند که ترجمه وی این است بنام خداوند بخشنده بخشنده این نامه عبد الله بن عثمان خلیفه رسول الله علیه السلام می نویسد بکافه عرب از خواص و عوام چه آنکه اطاعت بر جان نوشته اند ازین بر آنکه پیروین است و دوستدار حق و یقین و بر یکانگی حق گواه است و از صدق محمد علیه السلام آگاه است هر که روی بحضرت عزت آرد راه راست یابد و هر که میل بوا کند از بارش از دین و دنیا جدا کند بدینکه شمار انجادی منجم و از عذاب او میرسانم و بر شرع محمد علیه السلام حریص میگردانم که هر که از خدای راه نماید گمراه و میامان است و هر که او امین نکند ترسان است و هر که او گناه ندارد در عین خذلان است و هر که او راست گوی ندارد در جمله دروغ زمانست و هر که او اقبال ندهد محذور است و هر که او در زمی ندهد محروم و مجهول است و هر که او نصرت از انانی ندارد و مجروح و مقتول است دست و فراق خداوند زمین و آسمان زیند و اقدار پیغمبر اخر الزمان کنسید که هر که از خدای راه نمود هیچ غم ندارد و آنکه گمراهش کرد گمش راه نیارد بحضرت خلافت خبر رسانند از دین

نصیب نامه که صدیق
بنیکنان نوشت



برگشتن جاعنی بعد از آنکه بشار اسلام راسته شده بودند و بر اعمال خیر و اطاعت نموده بدان لطف ربانی فریفته شده در طاعت ربانی نداشتند
به مذہب و یود و اعنای ایشان جای گرفت و نداشتند که ابلیس دشمن ویرینه ایشانست و با خون و گوشت در بر و سینه ایشان
زمره زنده شدن ممکن است ممکن نیست ز دشمنان کهن دوستان نو کردن زنها غرور و یو خیزد و فرمان ابلیس نبرد خرم سوخته سوخته
خرمن خوابد و جای خود در دوزخ دیده و عذاب ابد گزیده بر خود حمت نکرد و بر شما هم نکند اینک خالد ولید را بالشکر جز از عمار
و انصار بنو امی و دیار شما فرستادم و با او قرار و میعاد نهادم که شمشیر از میان بر نکشد و هیچ مجرم را نکشد تا انواع نصیحت در میان
نیارد و ابواب بند و موعظت بکار نبرد و هر که رشد خویش ببیند و راه راست بگزیند و از کرده پشیمان شود و بر اثر طاعت و ایمان
رود عذاب و پذیرد و او را بکار گذشته نگیرد و امیدوارم که خدای عزوجل عفو ازانی دارد از آنکه در دل ایشانی دارد و هر که دین و ملت را
انکار نماید و بر جهل و ضلالت اصرار کند او را با جمعی صحابه که در صحبت اویند اجازت است که دمار از بلاء و دیار ایشان بر آید و هر که از اهل
جنگ بدست آرد یکی از زنده نگذار و اطفال ایشان را برده گیرند و اموال و مویشی ایشان را بتاراج دهند و رود و افرین بر آنها باد که بخدای
ایمان آرند و با پیغمبر و پیمان دارند و از گناه رجعت نیست و بطاعت قوه نه جز توفیق خدای و عونه چون نامه نوشت در نوشت
و بخالد ولید داد و گفت دستور تو این نامه تمام است که پند نامه خاص و عوام است و اسلام خالد ولید نامه از صدیق رضی الله عنه
پستید و دیگر صحابه که همراه او بودند بر سمت دیار بنی اسد روان شدند چون خبر بنی اسد رسید که خالد بدیار ایشان آمد جماعتی از ان قبیلک پیش
طیحه که او را پیغمبری برداشته بودند آمدند و گفتند جبرئیل علیه السلام بچکله پیش تو آمد و از آمدن خالد هیچ خبر داد گفت نه گفتند من خودم
کسی فرستی که ما را از خالد و شکر او خبری درست آورد گفت اری ان انتم بعثتم بفارسین لطلبن علی فرسین عثقیق مجلیین و همین آغون
من بنی نصر بن قریظا که من القوم بعین پاری چنین باشد که اگر شما بفرستید دو سوار کار کار برد و اسب نامدار ترا دسیه خال از فلان
قبیلک بیارند بزرگ شمان دید بان یکی از ان که را بان چون این کلام شنید بر پای خاست و گفت کواهی میدهم که تو پیغمبری بدست
که این بخنان نشت بلکه درست و راست این سخن این سیاست پس دو سوار برد و اسب از ان قبیلک چنانکه صفت کرده بودند
بفرستادند سواران از ان باز آمدند که اینک خالد رسید بخالت بر ضلالت اجتماعت افزود و این نیز یکی از تکیده غرور ایشان بود و
طیحه قوم و اتباع خویش را دل میداد و میکفت باک ندارد از خالد و شکر او که ایشان همه را باطلند و بار نامه ایشان بجای است و می پند
که کاری میکنند و جبرئیل نزدیک من آمد و خبر داد که خدای عزوجل از بندگان روی برخاک بنادون و عورت بهوادش منخواهد بفرستد
که جمله احوال باید من باشید چه شسته چه بر پای چه در وادی و مال خویش محفوظ دارد چنانکه در آیام جاہلیت داشتید و بداند
که مرا جبرئیل خبر داد از حال غنی بن حصین که او آنچه میکوید از پیغمبر صاحب محمد میکوید و درین چه بهشت که اگر او درین دین رای است
و نیت صادق داشتی همه حصان را عاجز و مضطربند شتی و در منجی قطعه نشان کرد و برایشان خواند و چون شعر بقطع رسانید جمعی از قوم او
برخواستند و گفتند ما از لشکری بطافت شده و مویشی ما هلاک خواهد شد پیر ما حلیت سحی گفت که پاری ان این است که بر سب
خاصه من یعنی علال بر نشینید و فرسنگها قطع کنید و بر کوهها و پشتها بروید تا انجا اب صافی بایسد مردی جلد از قوم او برین جمله رفت
چون بدان بالا بارسید اب زلال یافت بخورد و مشک پر کرد و باز آمد قبایل اجزاد عالی و ان شدند و بخار سیدند و چند آنکه
حاجت بود بخوردند و مشکها و راسیه با پر کردند و چارپایان را سیراب کردند و این ربابت بر مچزه آن بد رحل کردند و خالد
کار طلیحه تانی و تثبت میمود و ماخیز و توقف میفرمود و سولان بدیشان میفرستاد و پند میداد و او را از جنگ و او بختن و خلاف
دخون ریختن چنیناب میفرمود و طلیحه و رشتی و لجاج میمود و در کفر و عصیان میافزود و چون جرات او از حد گذشت خالد بن ولید

نخستین مرتبه
خالد بن ولید

رفیق خالد بن ولید
بنی اسد

نخستین مرتبه
خالد بن ولید

و تثبت



غریبت بر جنگ او مصمم گرد ساخته و آراسته روی بقبال او آورد دست راست بعدی بن حاتم طائی محکم گردانید و دست چپ برید
 انجیل و زیر قان بن بدر را بجناح فرستاد و خود در قلب بایستاد و از انطرف طلحه و قبایل اسد و غطفان و قراره را تعبیه کرد و بمقابل
 و مقاتله مشغول گشت عدی بن حاتم و زید الجلیل با قبایل طی درین وقعه با مردان عرب جنگی کردند و آثاری ظاهر نمودند که پیش از آن بر کرب
 نکرده بودند و خالد در حق ایشان دعا بار کرد و مناقب و محابا ایشان بیان نمود و در آن روز عربی سخت شد و لشکر با هم برمیختند
 و در هم او میختند و خون یکدیگر ریختند و هر ساعت عینیه نزدیک طلحه آمدی و از نزول جبرئیل و حصول وحی خبر پیدای تا یکبار طلحه
 گفت که جبرئیل چنین وحی آورد که ترجمه اش بپارسی نیست که امیند تو با امید خالد بن ولید عهد و نشود و میان ایشان و شما حالتی گذرد که
 فراموش نکرد و عینیه گفت ما را با تو حادثه افتد که خلفان فراموش نکنند ای خوششان و برادران بدانند که این مرد کم از نیست و بغایت
 دروغ زنی و این ساعت مراد و رخ او روشن شد که سخن الکن گشت اکنون جز از کرب چاره نمی بینم این بگفت و پشت داده روی بهر میت
 نهاد چون عینیه غمان بگردانید خالد صفوف اسد و غطفان از هم بر درید و کریان روی در میان نهادند و تن در بلا و دل در هوا و شمشیر
 در قفا از پیش سپاهان مردم حواری از پس شمشیر صاعقه کرد و طلحه فریاد میکرد که اخر شرم ندارید که مرا تنها میکذارید یکی از منظران گفت را
 معلوم کنم که موجب کرب یا چیست خصمان با جماعتی اند که مرک را چنان دوست میدارند که بازند کانی را و بر کوشش و کشتن چنان
 حرفیند که مابفرغت و کامرانی زن طلحه توار گفت اگر یکی از شما دین درست داشتی پیغمبر خود را تنها فرو نکذاشتی جواب دادند که اگر شوهر تو
 پیغمبرستی غنایت حق در حق او ازین بهتری طلحه زن خود را گفت ای توار دست از لحاج بدار و بر علال بر نشست و او را از پس خود بر
 نشانید و بر اثر دیگر بهر میتیان کرم برانند خالد پس از قتال و انتقام بجمع غنایم و اغنام مشغول شد نه زن گذاشت نه فرزند و نه خویش و نه
 پیوند نه مال و نه متاع نه ملک و نه صنایع و یکی از انصار در معنی شعریشا کرد چون خالد از جمع غنایم برداشت و مخالفان را بر انداخت
 اموال و مواشی بجای آن از ثقات شتم سپرد و خود روی بطلب طلحه و قوم او آورد در موضعی که از اوادی الاخراب کوبید بدیشان سپید
 ساعتی جنگ کردند عاقبت چون روی مقاومت ندیدند پشت بدادند عینیه بن حصین و قره بن سلمه کرب فرار شدند و طلحه کربزبان برست
 شام رفت و التاج بلوک غسان کرد خالد ازین مقام بازگشت فرمود تا غل بر گردن سپهران نهاده بصوب مدینه روان کردند چون
 نزدیک شهر رسیدند اهل مدینه بنظاره سپهران پیرون آمدند و تماشا میکردند چون پیش صدیق در آوردند روی بپای عینیه کردند و فرمود ای
 دشمن خدای مسلمان شدی و قرآن بیا موختی پس دین بدینی فروختی عینیه گفت ای صدیق اگر وای خلیفه پیغمبر حضرت رسول آ بر حال من از تو
 واقف تر بود او مرا بمهرین نفاق گذاشت اما در صنایع بجزا بشتم و از مذہب گذشته بر کشتم عفو کن از من تا خدای سبحان از تو عفو کند
 صدیق رحیم بر خاصیت عفو افتاد و در حال بند یاز او بکشد او را و ابنا عزم او را تشریف داد پس قره بن سلمه گفت ای خلیفه رسول من مرد
 مسلمانم و در حمایت ابائیم اینقدر سزای من تمام است و بهمه حال کشتن من حرام عمره گفت ای امیر المومنین قره کرم و کریم زاده است و بهتر
 و ازاده اگر چه جرم کرد باز ندامت بسیار دارد اگر امیر المومنین جرم گذشته او را در گذارد از قوه و مروت دور نیست صدیق نظر عاطفت
 بر گماشت و از و نیز در گذشت و او را با ابنا و عزم او خلعت داد و بمنزل ایشان فرستاد و ایشان صدیق را محبت با گفتند و چون خبر
 طلحه رسید که با عینیه و قره از عفو و احسان چه رفت از عمل خود پشیمان شد و در معنی سپیانی و بی سامانی و عذر جرایم خویش قطعه بگفت
 و نزد صدیق فرستاد و چون قطعه او عرضه داشتند صدیق از شکستگی و ندامت او رفت تمام حاصل مد او در مراجعت با حق
 سبحان در آمدن بهرینه مترود میبود تا صدیق تیرا و فاست رسید و فاروق بن عاص بخلافت نشست نزد عمره و با خلاص نام مسلمان شد چون
 خالد ازین مهم پرداخت در بلاد شیم و در زمین بطاح مقام ساخت و منتظر اشارت صدیق میبود که چه حکم فرماید بر سر مسلمیه کذاب

جنگ خالد بن ولید
 با اهل روم
 در کوفه

عینیه بن حصین
 قره بن سلمه
 خالد بن ولید
 صدیق
 امیر المومنین
 حضرت رسول
 حضرت عمره
 حضرت فاروق بن عاص
 حضرت ابنا
 حضرت ابنا و عزم او
 حضرت ابنا و عزم او
 حضرت ابنا و عزم او



تبار و شر او را منقطع سازد و کار مسیله بر بوم بالا میگرداند و با مردم میگوید که کسی با ما بگوید که قریش بچه استحقاق از شما مستحق ترند بابت نبوة نه بعد و نه عدله از شما زیادند نه بقوت و شوکت از شما ترجیح دارند شهر ما شهرهای ایشان معمور تر و اموال شما از اموال ایشان بیشتر و بهر وقت جبرئیل نزد یک من میاید چنانکه نزد محمد علیه السلام میاید و وحی بمن میرساند و اینکه حال بن هاشم و محکم بن طفیل که از معارف سادات پیامند بر بعضی کواهی قامت توانند کرد که محمد بن عبد الله علیه السلام در حیاة خویش بشرکت من در نبوة اقرار آورده است اینچنین در افواه افتاد که اهل مائمه نبوة مسیله کذاب ایمان آوردند و او را به پیغمبری برداشتند مگر جماعتی که دماغها و ایشان بجمله عقل آراسته بودند و دلها و ایشان بر یور علم پر بسته او را باطل می پندارند و سخنها و او را تر بات شمارند و از دیگر جانب سجاح دختر منذر بنی دعوه نبوة آغاز کرد و ملت پیرون آورده چون شنید که بنی مائمه مسیله دعوی نبوة میکنند و مردم را دعوه مینماید با جماعتی انبوه از ملت خویش برخاست و از قبیله خویش روی بدیار مائمه آورد و او را مؤذنی بود که در اثناء بانگ نماز گفتی استند ان سجاجانی تها چون نزد یک مسیله رسید و میان ایشان اتفاق ملاقات افتاد بر پیغمبری مسیله سلام کرد و گفت اوصاف حمیده نوشیدم و ترابر گردیدم آمده ام تا بحکم تو شوم نازن و شوهر بر دو پیغمبر باشم و با تفاق یکدیگر عالم را مطیع و نقاد گردانیم اکنون مرا جرده از وحی که بتو میرسد و قرانی که بتو فرو میاید مسیله گفت بک سوره از آنچه بر من منزل شده نیست لا اقسم بهذا البذل لا بترح هذا البذل حتی تكون ذامال فی ولد و فرد و سهر و حیل و عد علی نعم من حمد سجاج گفت کواهی میدهم که تو پیغمبری بحق و خویشین با بحال بود ادم و دل بر صحبت تو نهادم اما طمع مهری میدارم که لایق حال امثال ما باشد مسیله گفت در عوض مهر نماز خفتن و نماز با مدا و از امت تو برگرفتم مؤذن را بخواند و گفت در میان قوم این سیده منادی کن که پیغمبر خدا مسیله نماز با مدا و و نماز خفتن از شمار گرفت و انقصه بسیار توابع دارد که در متن این کتاب ننگزد و نا از تطویل احتراز واجب دانستم و الحاق نکردم و ان مدبر دروغ زن را بوقت نشست و خاست ان مدبره کلمات بسیار است و یکی از ان این است الا فوجی الی النبیات فعلن هیتی لک المصحح فان شئت فاکببت وان شئت ففی المخرج وان شئت فسلقناک وان شئت علی ادبج وان شئت بثلثیه وان شئت به اجمع یعنی بر خیز و هتایی مضاجعت و جماعت باش زیرا که خوابگاه تو عیاست و من کار بر مراد تو کنم اگر خواهی ترابر روی در افکنم و اگر نه بر قفا بخوابم و همچنان حکم تراست اگر خواهی بر چهار قائمه مضروب باش و من بر ضای تو دو بهره در سپوزم و اگر خواهی تمامت در برم سجاج گفت به اجمع تمامت در سپوزم که از برای اله و تناسل برکت و فایده پیش دارد و من چنین وحی آمده است عرض که کیفیت مسیله و حرکات او بر صدیق عرض داشتند و او میفرمود که بخیل کنید که خدای سبحانه دما را زبدر دار برادر روز کار رفته او را بر سرارد پس با تفاق صحابه نامه نوشت بخالد بن ولید برین مضمون که این نامه است بنام فرزینده بخشنده و بخشاینده از عبد الله بن عثمان خلیفه رسول بخالد ولید و انانکه در صحبت اویند از مهاجر و انصار و اشرف و اخیار فرین و در و فرستاده می آید بدان ای خالد که ترا جد و اجنها فرموده ام در جهاد جاهلی که از دین اسلام بر کشته اند و کفر و ضلالت مراجعت کرده و خدای سبحانه و رسول او را بر تو گواه گرفته ام که از خدای تبارکی و دیانت شعار خود سازنی و توقف و تانی دمار خویش کنی و از سخنهای قبیله خویش که در طبیعت ایشان مکرور باشد احتراز کنی ان شاء الله که وصیت من بجا آید باشی و چون این مکتوب بتو رسید لشکر به یا خلیفه کش و با مسیله کذاب حرب کن و بدانکه مردم مائمه و بنی حلیفه را بر دیگر مخالفان قیاس نباید کرد که الت و عدت و قوت و شوکت ایشان زیادت از دیگران باشد و چون بیلا و ایشان رسی در جنگ بخیل نمایی و کرد رفتی و استمالت برای و ناتوانی جهد در اصلاح کنی اگر نصیحت قبول کنند و از کرده پشیمانی خورند و بر مسلمانان باز آیند تو بایشان قبول کن و عذیبند بر و هر که بر جمل و عصیان و کفر و طغیان اصرار کنند و سرکشی نماید سرش بر کیر و بدانکه این جنک با جماعتی میباشد که در از

سجاج بنی
مسیله
نیز
نیز
نیز

نامه
بنی
خالد
بن
ولید
نیز
نیز
نیز



خدای عز و جل فرمود که ای رسول! بمان در این موضع و چون مباشرت حرب شوی اعتماد بر خدای خویش کن و خود را ستاد کی نمانی و از کسی دیگر حساب برگیر و صفه
لشکر آراسته ساز و میمنه و میسر و ساقه و جناح بگردان کا و دو لیران روزگار از مهاجرو انصار محکم گردان و از کبار اصحاب و مشایخ امت
مشورت خواه که در اشارت ایشان صلاح و برکت باشد و حقوق ایشان بشناس و ایشان را عزیز و مکرم و محترم دار و کابل و بدل
مباش و شمشیر و داران را بشمشیر و داران مقابل کن و نیزه دار را با نیزه و در جواب ده و اهل هر سلاح را با اهل سلاح موزارت کن و لشکر
خویش سخن بدار و گوی و زندگانی با اهل عالم نیکو کن خصوصاً با انصار که وصیت پیغمبر در حق ایشان شنیده و آثار خوب ایشان بر اعانت
و مکافات کن و خطاء ایشان را برضا مقابله گردان و بهمه باب اعتماد بر فضل الهی کن و سلام چون نامه بخالد رسید و جوه لشکر را
جمع کرد و نامه را برایشان خواند و شرط مشاورت بجا آورد و بکنان گفتند رای را می نشت و از ما بچکس رای ترا مخالف تواند
بود چون خالد سخن باریان شنید لشکر کشید و روی به یامه نهاد چون خبر آمدن خالد بد یامه رسید محکم بن طفیل معارف یامه را حاضر
کرد و گفت ای قبایل حنیفه بدانید که خالد روی ببلاد شما نهاد و شمارا با جماعتی جنگ خواهد افتاد که جانها در مقابل فرمان سالار
خویش خوار دارند و مرکب را با تخری رضا بهیج لشکر اند شما نیز لباس صبر بپوشید و بقدر وسع خود بکوشید این جماعت بیکران گفتند
چون روز کار پیدا شود و وقت کار از بیاید خالد را خطاء او معلوم گردانیم و در معرکه از مخالفان جوی خون برانیم چون بنو حنیفه را معلوم
و مقرر شد که خالد بد یار ایشان نزدیک رسیده و لشکر بدان حدود کشید در میان ایشان جهتمی بود برای درویش مشهور و بغفل
بجزیه معروف و مذکور که اورا ثامنه بن اثال خواندندی جماعتی از جوه قبایل نزدیک او شدند و گفتند که ما را صدق لجه و مینش
تو معلوم است و امر و خصمی چون خالد روی به اتصال ما آورده و از دیگر سوی سیله دعوی نبوت میکند و غرور میدهد و ما در میان سر
گردان و جبرانیم بنامه ای تو حقیقت محقق کدام است و باطل کسیت ثامنه گفت ای مردمان بدانید و آگاه باشید که محمد بن عبدالله
رسول بحق و پیغمبر درست و راست بود و دین دین او راه راست تتبع او و خلیفه اوست و یقین است که مسیله کذاب مردی مزور و
دروغ زنت و سخن او سرسبز و کفر و فتن است ثامنه بن اید و قرآن محمد رسول الله هم شنیده خود را انصاف دهید که سخنان
با سخنان خدای برحق چه مانند نسیم الله الرحمن الرحیم حم تنزيل الکتاب من الله العزیز العلیم غافر الذنب وقابل التوب
شدیدا لعقاب ذی الطول الا اله الا هو الیه المصیر صلاح خویش را نگه دارد و این کار را خود شمارید و من صلاح کار خود درین
ویده ام که امشب با اتباع نزد خالد خواهیم شد و از وزینهار خواهیم خواست تا اهل مال و اتباع و اشیاء ما را در پناه خویش جای دهند بکنان
گفتند که ما متابیع رای تو ایم و هر جا که تو روی در صحبت تو خواهیم بود پس چون بعضی از شب بگذشت ثامنه بن اثال با زن و فرزند و یار
و خویشاوند بر نشست و بکلامت خالد رفت و زبان بجزر بیار است و از او امان جاست خالد در باره او لطف بسیار فرمود
و او را بجان و مال و اهل و عیال نهاد و او پس خالد در حدود یامه رسید هر کس که از مردمان می یافت او را بسرا می رسانید و از مسلمانان
هر کس را که درین دار می یافت او را امان میداد و تود و در رحم میفرمود چون مسیله را از آمدن خالد بن ولید خبر شد بالشکر یامه مستعجبت
و پیش باز آمد و هر دو لشکر و بڑی فرود آمدند و روز دیگر مسیله لشکر را با میمنه و میسر و قلب و جناح بیار است و هر کس از بجای
خویش بداشت و خود در قلب لشکر علم برافراشت و خالد چون جرات او بدید بدین خطاب را میمنه فرستاد و میسر و با ساحت
بن زید او و برادرانش را در جناح محکم گردانید و خود در قلب لشکر ایستاد تا از هر دو جانب مبارزان بغیرش در آمدند و بجبال
و قال مشغول شدند از آن کار اگر گرم گشت و لشکر یار هم آمیخت چنانکه از لشکر اسلام قریب سیصد مرد شهید شدند و از آن جماعت
خلفی کثیر با مالک و فرخ ملاقات کردند از آن جمله محکم بن طفیل که وزیر مسیله بود بدست ثابت بن قیس انصاری بر خاک هلاک افتاد

فقت بنو حنیفه
سیر منته
نامه بچکس
عالم بود
جوبی

جواب نامه
ایشان را

فقت ثامنه
خالد بن ولید
وزیر یامه



لشکر میسله و لشکر کذاب شدند و یکبار حمله کردند و دست غلبه بر آوردند و لشکر اسلام را از جای برداشتند و کس را بکوشش و مبارزت نگذاشتند و درین حمله هشتاد مسلمان شهید گشتند پس لشکر اسلام حمله آوردند و جنگی مردانه کردند و لشکر میسله را از پیش برداشتند میسله سر برهنه کرده بود و لشکر را بجنگ تحریض می نمود و در خبر میگفت که ترجمه اش این است رسول پسندیده خالقم نه چون خالد فاجر فاسقم و حمله میکرد و کفار با او موافقت نمودند و لشکر اسلام را از یکجانب برداشتند و خالد بر جای خویش با پی افشرد و مقام خویش بدشمن سپرد و لشکر او از میداد که امی قرآن خوانان از خدای بررسید و از دشمنان دین رومی مگردانید که خدای سبحانه بر شما شتم گیرد و عذر شما پذیرد مسلمانان چون او را از او بشنیدند برگردیدند و چون شیر گرسنه حمله آوردند و او بدجانه در پیش صف میآمد چون شیر زبانی و پیل دمان و ببر بیان رجزی بر زبان و رمحی در زبان و چنان جنگی کرد که چشمها را ناظران حمزه ماند و جوی خون در میدان را نایف بن جذیع الانصاری میکشید که ما جنگ بنی حنیفه را مشاهده کردیم که بسیت و چند بار لشکر اسلام را از جای برگرفتند و جمعی انبوه را از نامداران لشکر شهید کردند و نزدیک بود که اگر خدای عزوجل عزت دین محمدی بخوانی و خوار می و رسوائی تمام بلشکر اسلام راه یافتی پس مسلمانان اتفاق کردند و صفها بر بستند و چون شیر غان حمله آوردند و صفوف میسله را در هم شکستند چون لشکر میسله هربست یافت پناه باغ میسله بردند و او بدجانه با اصحاب گفت مرا بر سپری بر نشانید و نیزه را در اطراف آن محکم کنید و یکبار برگزید و از بالا درون باغ در آید همچنان کردند چون او بدجانه انبوهی باغ افتاد و در جست و شمشیر گرفت و تنها میکوشید و میگشت تا شراب حمت از روی نوشید و بجوار رسول رسید خالد چون حال او بدجانه چنان دید که در باغ برگزید و در خنجر یافت اسب بدان درجه اند و در آن باغ شد شمشیری بدست که اگر برخار از روی پاره کردی یکی از یاران میسله کذاب روی بد و نهاد و زبان بخفا برکشاد و هر دو مهم در او بختند خالد او را از اسب بنیداحت و بر زبر او افتاد آن ملعون با جبره که در دست داشت بدان کرد خالد را متوالی هفت جراحت پیاپی رسانید خالد مجروح شد و در جست تا بر اسب نشیند سپس در آن غوغا بر مید و از باغ پروانفت خالد روی بسوی خصمان و پشت بر در باغ باز پس میآمد و جنگ میکرد تا از آن باغ بیرون آمد و نیک حسته و شکسته بود و عباد بن بشر انصاری بر در آن باغ بایستاد و او از در داد که امی معشر انصار و امی مجمع اخبار دل از جان و جهان بردارید و شمشیر با از نیام برکشید و خوشتر از دین باغ در افکنید تا ما را از کفار بر آید تا جهان بنام نیکو سرارید مسلمانان شمشیر با برکشیدند و در و بسوی باغ در دویدند و تکیه گویان در باغ شکستند و ایشان در بحالت صد و بسیت مرد بودند جنگ میکردند تا چهار کس با را بدندان نیز خسته و مجروح باقی غریق حمت و مغفرت گشتند کار بر هر دو فریق دشوار شد و جهانها بچشم بکنان خوار گشت جماعتی از آن مدبران گفتند با میسله که می بینی که بر مردم چه روزگار میکند و گفت این واقعه بهر دین صورت بوحی من رسیده بود گفتند پس آن وعده با که میگفتی کجاست و این نصرت چون ما نیست که است نیکویی دین این است و عبط و حی من با میسله سرفرو افکند و گفت دین که در راه چه شما مردانه جنگ کنید و پنهان نام و ننگ بهمانا شما ایشان باطل میدانید و خود را بر حق اگر چنین بودی کار شما به ازین بودی پس تعجب میکرد و در جز میخواند مردمان گمراهی و در و سیاهی او بدانستند و بر تری و دروغ آن کذاب فتان واقف شدند و بر سهو و خطا خویش مطلع گشتند و سر با بد و از باغ در میزدند چون زد و تیر ایشان ظاهر گشت لشکر اسلام خوشتر را یکبار از آن دیوار بست افکندند و پنج کفار از چمن حیاة برگرفتند و در جویها بجای آب خون روان شد و خروش و جوش آبمان رسید میسله خود را بمیان سپاه افکند تا از در باغ پرو شود و خود را بجهار افکند و جشی بر در باغ ایستاده بود یکی از مردم انصار میسله ایشان را خنجر زد و کشته کرد و آن امی جشی انیک میسله سلامت میگرفت و جشی تاجت و بان حربه که حمزه عم پیغمبر را شهید کرد بر شکم میسله بر زخما نکه از دوزر بگذشت و از پیش سر بر کرده او را بر زمین بدوخت

نجات ابو دجانه
در باغ عقیق الموت



وحشی فریاد برآورد که منم وحشی غلام جبرین مطعم بهترین خلق کشته ام نگاه که کافر بودم و او سوی بهشت تحویل داد و بدترین خلق را کشته ام نگاه که
مسلمانم و او خست بد و زخ کشید و درین واقعه آنچه از بنی حنیفه زنده ماندند از منفذ باغ پیرون که بختند پس خالد بر در باغ مسلم را دیدند
سید چندی ضعیفی زشت روئی نجفی از رفیق فرخار مونی گفت مجامع بن مرار را بخوانید جماعه گفت اینک حاضریم گفت همین رو بیا
است که شمار او برین بلاها افزوده و این فتنه ها را در شهرهای شما پراکنده جماعه گفت آری امیر همین ملعون شوم است که نه باخوش
نیکو گردنه با مانده دین بدست آورده دینی پس جماعه با خالد گفت ای امیر مصلحت آنست که با بنو حنیفه صلح کنی چه این لشکر که بجنگت
آمدند شتاب زدگان بوده اند مردان جنگ و اهل سنک و هتک تنور بجای اند و جنگی حصار با پر از مرد و سلاح است سخن در
تفکر افتاد و پنداشت که جماعه راست میگوید در صلح متردد میبود تا بچشم خود دید که حصار با پر از مرد است و همه با سلاح اگر کار
بجنگ افتاد این حصار با این لشکر خسته و مجروح بزور مشکل و آن کشاد پس سخن جماعه را بصدق دانست و صلح رضاداد بشرط
که تمام زرد و نیار و صنایع و عقار که درین حصار است به بیت المال دهند و از مواشی از ستمگی و از بردگان از چهار یکی مسلم دارند
پس خالد باز گشت و مصالحه با تمام رسید پس تقصیر حال لشکر کردند هزار و دویست نفر از صحابه که از آنجمله هفتم مرد حافظ قرآن بودند
که از لشکر اسلام شهادت یافته بودند چون بنجر بصدیق رضاداد اهل مدینه رسید خبرها کردند چون رسولان خالد به جنس غنایم و اموال مجتهد
صدیق رضاداد رسیدند سلام کردند و صدیق جواب سلام باز داد و گفت ای بنو حنیفه این چه حساب بود که شما از مسلم بر گرفته بودید مرد
از میان ایشان نام او عمرو بن بخر بن خاست و گفت خلیفه رسول خدا ای مردی بد بخت از میان ما پیرون آمد فرقیه ابلیس گشت و
کوش و هوش برآورد و او و شیطان بعضی کارهای ویرانگر میکرد و جماعتی از انبیا جنس او را قبول کردند و مطیع او شدند و خدای سبحان
سزای ایشان را در کنار ایشان نهاد و دمار از ایشان برآورد و صدیق گفت خود کرده را در مان نیست و نیکو کار از کرده ایشان خدای سبحان
ستم بر هیچکس نکند اکنون من از کناه شما در کشته و کرده را ناکرده ام نگاه کشته من بعد از جاده راست قدم پیرون نهند و تن در عصیان
طغیان درند و بید و تسلیم هم درین اثنا بصدیق خبر دادند که اهل بحرین مرتد شدند یعنی جماعتی که از بنی بکر و ایل سبب عداوت که
بابی عبد القیس داشتند و ایشان بر دین اسلام بودند مفهم بحرین گفتند بیاید تا چند کنیم ملک بخاندان نغان بن المنذر باز بریم که ایشان
از سپهر و قافه سختی زدند و او را ترند پس برخواستند و حضرت کسری ملک عجم آمدند و عرض داشتند که ای ملک امزد با ستمی که قبایل قریش
و مضرب و مینا زیدند در گذشت و مردی بر ضعیف بجای او بخلافت نشست و درین هنگام عامل او را بلاد ما باز گشت و آن بلاد
ضایع و مهمل است و اینجا پیرون جماعتی از عبد القیس نمانده اند که مابعد و عدت و آله و شوکت از ایشان بشیریم اگر ملک عاملی را
فرستد کسی او را از ولایت بحرین مانع تواند بود کسری گفت شما که میخواهید که بعل اولایت لایق راست تا برای شما فرستم گفتند ما
منذر بن نغان بن المنذر میخواهیم که وارثان ملک کسری کس فرستاد و منذر بن نغان را بخواند و او را تشریف گرانمایه از زانی فرمود
و باج بر سر او نهاد و صد سبب نازی تراود و هفت هزار سوار عجمی نامزد او کرد تا در خدمت او بروند بعد از آن با وزیران مشورت کرد که
منذر کو دی نور سیده است و گرم و سرد و زور کار ناچشیده و ما او را پادشاهی عرب میفرمایم مبادا سز تواند برد و از عهده این کار
بیرون نتواند آمد منذر بشنید در معنی ابلتیت و قابلیت خویش و در باب ملک داری واجب و حسن شکر انعام پادشاه و
مغذ و روشن در سیاست و بحری ملک و اطاعت نمودن و عبودیت و انقیاد پادشاه را تلقی نمودن شعری را که در حضرت
کسری باز نمود کسری او را فرین کرد و در حضرت فرمود و جماعتی از بنی بکر بن و ایل که معارف ایشان جطیم بن صنیعه طغیان بن عمرو و مسمع بن
مالک بودند در خدمت او روان شدند چون بدیا بحرین درآمدند و خبر عبد القیس سید چهار هزار مرد و بیسی از رؤساء خویشان

خالد بن

فتنه بجای
بکسی

تغییر کردن کسی
منذر را بحرین



که اورا جارد و بن المتعلی خواندند و جمع شدند و اختلاف و موالی ایشان بر ایشان پویند و منذر با هفت هزار لشکر عجم و سه هزار بنی
بکر بر ایشان رسید جنگ در پویند و از جانبین قتالی سخت کردند در اول شکست بر لشکر منذر آمد و از بنی بکر و لشکر عجم جمعی کثیر کشته
شد و بکر باره مراجعت کردند و سخت بکوشیدند شکست بر عبد القیس رسید پشت بدادند و روی بدیاز بجر نهادند بنی به حصار
جرا تا که سختند و نیم دیگر بحصار دار پناه برد پس منذر و عظیم بن صلیحه و لشکر بنی بکر و موالی آن حصار را فرو کردند و راهها بر ایشان بر
بستند چون بضرورت رسید عبد الله بن عوف شعری گفت و نزدیک صدیق فرستاد چون انخیز صدیق رسید بغایت
تعلیلین شد و بجزئی تمام بر دستولی گشت علاء بن خضرمی را بخواند و علمی بدو عنایت فرمود و دو هزار مرد از و جوه همراه و انصار را و
نا فرد کرد و و جهاد لشکر عجم دینی بگرد و حواله فرمود و گفت ای علاء هر قبیله از قبایل عرب که رسی ایشان را بحرب بنی بکر دعوت کن
که ایشان مندر بن بغان را بپادشاهی بخرین خوانده و تاج بر سر او نهاده اند و غم کرده اند که دین محمدی را بر اندازند و از ان کجاء
کاری سازند پس علاء روان شد چون بزمن یامه رسید اول ثمامه بن ثمال باز خورد و او مردی بود نیک اعتقاد پاک دین علاء گفت
ای ثمامه بنا و عجم تو بانی بکر از راه راست برگشتند و بساط صلاح در نوشته و قصه عبد القیس کرده و صدیق مرا بحرب ایشان فرستاد
و فرموده تا هر قبیله از قبایل عرب برسم ایشان را بحرب بنی بکر دعوت کنم چه باشد اگر نخواستن بدکار تو باشی و با قوم خویش درین
حرب همراهی من کنی ثمامه گفت تو میدانی که پس روزگار نگذشته است تا قوم من بقتله سیله کذاب مبتلا بوده اند چنان دانم که مرا
اجابت نکنند و موافقت ننمایند اگر فرمانی درین باب امتحانی کنم و این بکوش ایشان باز در تم علاء گفت نیکو باشد ثمامه جوه
یامه را جمع کرد و با ایشان حکایت پروان آمدن بنی بکر باز اند و گفت اگر درین کار با من موافقت نمایند لایش کنایان کشته
فرود شده شود و این کار جهاد با مردان بنی بکر و کفار عجم است بزرگان یامه گفتند ای ثمامه آنچه از متابعت سیله بر ما آمد از غارت
و تاراج و قطع نسل و تاج ترا نیکو معلوم است باش تا چند گاه بر اسایم نگاه در کاری که فرامشی متابعت ما کنیم چون گفته ثمامه مؤثر
نیامد با انباء عجم خویش غم جهاد مصمم گردانید و همراه علاء روان شد چون علاء بدیاز بنی متمر رسید عقیس بن عاصم پیش علاء آمد و رسم سلام
بجا آورد و علاء و بحرب بنی بکر بخواند عقیس گفت من ازین جهت پیش تو آمده ام تا بدرقه تو باشم و تو را از دیار بنی بکر باز رانم که حق
مقدم تو گذارده باشم عقیس در صحبت علاء روان شد چون از بلا دینی سعد پیشتر شد عقیس مصلحت چنان دید که با علاء موافقت نمود
تا بد و درین حال با علاء و دو هزار مرد بودند از همراه جارد و انصار و ثمامه بن ثمال با قبیله خویش و عقیس بن عاصم با خاصان خویش چون ولایت
بحرین شد مسلمانان که در حصار جرا تا بودند انخیز یافتند خوشدل و خرم شدند و علاء را از کثرت لشکر مخالف جز دادند علاء صلاح
دید که بپنجون بر سر مخالف بر دو ابل حصار را ازین اراده اکامی داد که هوشیار باشند و چون ماکفار را که کرد حصار زد فرد گیریم و غره
و خروش بکوش شما اید از حصار پروان آیند و حمله افکنید چون پاره از شب بگذشت علاء با لشکر ساخته آهسته میراند چون نزدیک
لشکر مخالف رسید لشکر را فرمود تا بیکبارگی حمله کردند و غره و خروش بر آوردند و مردم حصار چون غره سپاهیان شنیدند در کشتار
و پروان دویدند از چپ و راست کفار را فرو گرفته دست بردی تمام نمودند کفار چون غافل بودند شکستند و پناه بحصار بجز برد
و درین جنگ از مسلمانان بسیار شهید شدند و از کفار چندان زیر تیغ شدند که از کشته ایشان با مون پشته شد و لشکر اسلام غنیم
ایشان را جمع کردند و اموال و مواشی در هم آوردند و بکلی مردم عبد القیس بطل پویند علاء گفت ای عقیس بنی عبد القیس این جهاد که شما
را دست داد مقابل ثواب جماعتیست که در بدو واحد و دیگر غزوات پیش من غیر شمشیر نزنند و جانها فدا میکردند اکنون واثق
باشید بفتح و ظفر و غم و نیت درست کنید و دل در جهاد محکم کنید بنی عبد القیس گفتند ای میر خدا یغالی این فتح را بقدر هم مسلمانان

عجم و سکن
مانند و
خاک عبد
القیس

عبد القيس بن عيسى
عليه خضري الامام
فستان ابو بكر

۱۰۰

علاء
شیخون اردن
حضری بنندو
فتح نمودن

روزی کرد و کفار را مقهور و مغذول گردانید اما درین نزدیکی جزیره ایست که گایت ابل ان در حق زیادت از قصد دیگر دشمنان است اگر چه
 لشکر اوران موضع بر دنا کار ایشان باز پروازیم نگاه کار دیگر بسیاریم علاء لشکر سبوی جزیره و این کشید و درین جزیره کفار بسیار بودند
 و بکراه پیش داشت مسلمانان جلادت بسیار کردند و کوشش به نهایت نمودند که آن قلعه فتح شد کفار را بیشتر کشتند و زمان
 گو دکان ایشان را برده گرفتند و اموال و مواشی و غنایم بدست آوردند و بلشکر گاه اول باز آمدند چون دل از کار جزیره و درین فارغ گرد
 و روی بکفار فرس بنی بکر آوردند کفار نزدیک حصار زدند و مصاف بر کشیدند و در قتال کشیدند و با یکدیگر در او کشتند و از جانین
 خون خلقی ریخته کشتند از لشکر اسلام حمله آوردند کفار یکبار منهدم شدند و مسلمانان در پی کافران عجم و خیل بنی بکر افتادند و انجماعت
 بنی ابوفان و بیس و سامان روی به بیابان نهادند و او را ره شدند و زپناه بال حنیفه برو و عرب بعضی از غلامان خواستند و لشکر
 فرس جماعتی موضع می شدند که از او اذیت می یافتند و بعضی بدرگاه کسری باز رفتند و علاء غنایم جمع کرده جنس آن بصدیق فرستاد
 و باقی با صاحب استحقاق رسانید و صدیق نیز مثال فرستاد که ترا بپایستاد قصه مرده شدن ابل خضرموت
 و کنده و قبایل ایشان چنین گویند که حضرت رسول ص امامت حضرموت و کنده و استخراج صدقات ایشان زیاده و بسید
 انصاری را فرموده بود و در حیاة آنحضرت وی معتمدان بلا بود و چون خبر وفات آنحضرت و کیفیت خلافت ابو بکر انجاشایع
 شد زیاده اشرف و اکابر اند یار را حاضر کرد و صورت حال باز نمود و از جهت صدیق و بیعت خواست اشعث بن قیس که از بزرگان
 ان قبایل بود و در جواب گفت که ای زیاد سخن تو شنیدیم و دعوتیکه میکنی معلوم کردیم چون بکنان برخلافت ابو بکر را اتفاق کنند ما
 نیز موافقت نمایم زیاد گفت اعتبار اتفاق مهاجرو انصار را باشد اشعث گفت توان دانست که بعد ازین کارها چگونه شود بعد از
 ان امراء القیس بن عباس در سخن آمد و گفت ای اشعث خدای و رسول ایمان و قرار از ابو سفیع میارم که خلاف مسلمانان را نه انیشی
 و از اسلام برنگردی که اگر تو درین کار ابد کنی و این قبایل متابعت تو نمایند و خدای دین محمدی را نصرت روزی کند و قایم
 مقامی بجای او بنشیند نگاه اندیشه تو سبب هلاک جهانی گردد و تو شنیده که بعد ازین نزدیکی با دیگر کوه اندیشان و بدسکالان
 چه رفت اشعث گفت ای بن عباس محمد از جهان رفت و عرب بر سر پستی ن خدایان پدران خویش شدند و ما از عرب
 بر گرانیم و لشکر ابو بکر بارسد و ابو بکر با ما رزم ندهد امراء القیس گفت ای اشعث یقین دان که ابو بکر را چنانکه بدیگر مخالفان لشکر
 فرستاد با هم فرستد و این زیاده و بسید که در میان است را بکنند که کس برخلاف وی زند اشعث بخندید و گفت اخر زیاده و برین
 قانع نباشد که ما تعرض او نکنیم و او در میان ما بسلامت باشد امراء القیس گفت بکنو ابا ان دهند و لیک نیک بختان بودند
 پس پذیر این بگفت و بر کشت قبایل کنده و اهل حضرموت و و فرقه شدند جماعتی بانبیت های صاف و اعتقاد های درست
 عوام خود را بر او نماز و زکوة می بخشیدند و قومی در سر کشی و ضلالت روی نهاده زیاده از بیخشی اندیشه مندی بود و بخلاص و سباحت
 خورند چون روزی چند برآمد یک روز منادی کرد مردمان را و گفت ای مسلمانان صدقات در هم آرید که نزدیک صدیق
 میفرستم که لشکر ابوه است و اخراجات بسیار و خدای عزوجل شرا بل رده کفایت کرد مردمان ادای صدقات آغاز نهادند
 بعضی از جان و دل و قومی با کراه و زیاده اموال سز می و تنزی می گرفتند تا روزی شتری از ان جوانی را داغ صدقات نهاد و
 در گله بلب المال حواله کرد و جوان آمد و گفت این شتر او دست دارم ازین دست بدار و دیگری بهتر ازین بعضی این
 میدهم زیاد این سخن را اجابت نکرد و جوان که نام او یزید بن مویه القری بود نزدیک حارث بن سراقه آمد که یکی از سادات
 ان بلاد بود و گفت حال زیاد با من چنین است طمع دارم که تو شفاعت این کار کنی تا ان شتر من دهد و دیگری از من بستاند که

فتح جزیره
 لشکر اسلام

از دوا ابل
 حضرموت
 ۲ پسر عم اشعث



با ان شتر بی الفتی دارم عارث زدیک زیاد بن لبید آمد و همی را از و التماس نمود که کار این شتر سهل است عوض آن شتری دیگر
میدهد بکیر و ان شتر را بدو بازده زیاد انکار کرد که ان شتر بدایع صدقات موسوم شده است باز دادن روا نباشد پس سر او در چشم شد و
زدیک کله شتران مدوان جوان گفت شتر خویش باز کن و ببر و بحضور من بسلاست در خانه رو و اگر کسی سخنی گوید بشتر دعوت نماز و داغ
او پیرون کنم با فرمان خدای سول او را مطیع بودیم تا صاحب شربت بجای بود چون او را فرمان حق رسید اگر از اهل بیت او کسی بجای او
نشیند انکس را اطاعت داریم پس بر و قحافه را بر ما چه فرمان رسد و با ما چه کار دارد و در معنی شتری شاکر دو در التجا و انتها بخاندان مصطفی
و تبر از ابو بکر و بر زیاد فرستاد چون ان شتر بنشیند هر اسان و ترسان با یاران خویش راه مدینه پیش گرفت و از دو منزل شتری
در نهدید و دو عجمد باز پس فرستاد چون شتر با شعث بن قیس سید او و جلکی قبایل کنده متاثر شدند و گفتند ای قبایل اگر ایما را شما برین
جمله قرار گرفت و غرهباء درست شد اکنون اطراف فراهم گیرید و شرایط احتیاط بجا آرید و شهر با و ولایات خود را از دشمنان نگاه دارید
که مرا یقین حاصل است که عرب بتقدیم قبیله ابو بکر یعنی تیم بن مره تن در ندهند و ترک هنران بطحایعنی بنو هاشم نگیرند که معدن رسالت
و شایان امامت ایشانند و اگر راستی که خلافت پیرون بنی هاشم کسی باشد بحکس بدان منصب نرا و از تران ما نیست که پدران ما
ملوک این بنین بوده اند پیش از ان که در جهان نه قرشی بود و نه بطحی پس درین باب شتری گفت و غرایم ایشان بر خلاف مقرر شد
پس زیاد بن لبید قبیله از قبایل کنده رفت که از ان بنی زید خوانند و با ایشان از بنی کنده شکایت کرد و ایشان را با طاعت ابو بکر
ایشان گفتند ای زیاد ما را چرا با طاعت کسی میخواهی که رسول با طاعت او کسی اوصیت نکرده و در کار او مثالی نداده زیاد گفت
راست میگوئی ولیکن جماعت مسلمانان با اتفاق او را اختیار کرده اند گفتند چون اجتهاد میکردند چرا اهل بیت رسول را از میان
پیرون نهادند و این کار حق ایشان بود بقول خدای عزوجل انجا که فرمود وَاُولَئِكَ اَلْاَحْکَامُ بَعْضُهُمْ اَوَّلٰی بَعْضٍ فَمِنْ کِتَابِ اللّٰهِ
زیاد گفت هاجر و انصار و در کار مسلمانان از شما داننا ترند گفتند بخدای که حسد کردند و حق از حق بردند و ما را یقین است که رسول
از دنیا پیرون رفت تا انت را مقتدای از اهل بیت خویش قبض نکرد اکنون ای زیاد از قبیله ما پیرون شو که دعوت تو بقرار
نیست و سخنان ترا در حق خویش قبول نخواهیم کرد و بعد مردی برخاست که عدی بن عوف نام داشت و گفت ای خویشان و
برادران از خواب غفلت در آید و بدان سخنان که بعضی میگویند التفات نمایند که ایشان شمار از ایمان بر میگردد اند و بدو رخ
میرسانند بخدای و رسول او بگردید و سخن زیاد بن لبید بشنود و بد آنچه هاجر و انصار رضا داده اند شما نیز رضا دهید که ایشان
به مصلحت مسلمانان از شما داننا ترند از ذوقایق علم با خبرند چون جماعتی از خویشان او این سخن از عدی بن عوف شنیدند زبان بشنام
کشوند و قصد کشن عدی و زیاد کردند زیاد از انجا بگریخت و قبیله دیگر رفت و بهر جا که زول میکرد بهمیرن گونه ابامی نمودند به
ضرورت روی بحضرت صدیق رضی نهاد و از صورت حالشان عرض نمود از استماع این صحبتی تمام بخاطر صدیق راه را یافتند و در آن
انجا دشت را زد و پیمود که کدام بگردین کار یقین سازد که شتر نجاعت را منقطع کند پس در خاطر مبارک صدیق گذشت که خالد بن
ولید در زمین بایمه است اگر چه مرد این کار است لیکن زیاد بن لبید این کار را داننا تر است پس چهار هزار سوار از هاجر و انصار
نامزد زیاد و فرمود و او را ابتدارکت اهل حضرموت و قبایل کنده روان ساخت زیاد بر حکم اشاره صدیق بالشکر روان شد تا در
میان مردم خبر متواتر شد که لشکر اسلام زدیک شد و در اکناف و نواحی ولایت زول کردند سرکشان رستمش و در نهاد
و جلکی اموال و مواشی ایشان انچه یافتند در هم آوردند و چون انچه بقبایل کال و حجون سید سخت تر رسیدند و جای گریز نیافتند
شب برنشتند و نزد زیاد آمدند و بدو پیوستند زیاد ایشان را امان داد و بدو باری مسلمانان خواند و از انجا بقبیله بنی هند

تبعین کردند
صدیق را و بنی
بشتر
بشدند



و ناگاه چون فضا بر ایشان فرو داد مردان کفار را بکشت و زنان و فرزندان ایشان را برده گرفت و همچنین در هر قبیله میرسد گردگشتا
شمشیر مینیا و متابعان از نهارید و تا قصد قبیله بنی حجر کرد که ایشان را ببرد یا حضرموت بودند بشنخون بر سر ایشان فرو داد ایشان
ساعتی باز یاد در او بختند و اخرا لا مکر بختند لشکر اسلام غنیمت در بهم آوردند و زنان و کودکان ایشان را برده گرفتند و از آنجا قبیله
بنی حمرویی نهادند و ایشان بصلابت و جلالت معروف بودند و بقوت و شوکت مشهور جز آمدن زیاد و چون بدیشان رسید
سلاحها برداشتند و خروشان از عیون بکذاشتند و چون مرغزار قصد کارزار کردند و در یک لحظه بیست مرد مسلمان را شهید کردند و جماعتی از
ایشان کشته شدند و هم در پایان کار تاب مقاومت نیاوردند و غنیمت شدند و اموال و اولاد بکذاشتند لشکر اسلام غنیمتها را گرداورد
و برین فوج شکرها کردند چون انجیر با شعث بن قیس رسید که زیاد بن لبید بدان قبایل چه معامله کرد گفت بردان آورد و گفت تا بنی اعمام
مستعد کارزار شوند پس جماعتی از خویشان خود را از بنی مره و جلیله جمع آورده روی بجنبک زیاد نهاد و از مردان کارزار سوار بر وجه آمدند و باز یاد
چهار هزار مرد از مهاجرو انصار بودند و با انصار کاسک و چون همراه داشت چون بدر شهر بریم که از اجماع بلاد حضرموتست بهم رسیدند
جنبک را ساختند و یک ساعت با یکدیگر تا خفته بر نیت بر لشکر اسلام آمد و میصد و نه مرد مسلمان در جبهه شهادت یافتند و دیگران روی
بنافتند و در حصار بریم شدند و شعث جلکی غنایم و بردگان را بر گرفت و انجیر که از قبایل بغارت رفته بود بچندان مال مسترد ساخت
و باقی اهر که ام از لشکر و قبایل غنیمت نمود و زیاد در حصار بریم محصور داشت زیاد و بلطایف الجبل نامه بهماجر بن ابی امیه فرستاد
بنی بر صورت حال مهاجر لشکری بر گرفت و بعد از زیاد روی بخصایریم نهاد شعث را از این معنی خبر رسانیدند یکدیگر و فرسنگ از در حصار فراتر
تا مهاجر زیاد پوست شعث بازگشت و بر در حصار فرو دادند و محمدان بقبایل بنی کنده فرستاد و استمداد کرد از بنی ارم و از بنی حجر و از بنی
حمرو از بنی هند جماعتی مبادره نمودند و لشکر انبوه از اتباع و اشباع و خویشان شعث بد حصار بریم گرد آمدند و کار بر زیاد و مهاجر
تنگ شد و شقت در زندان برایشان دراز شد زیاد بن لبید بر پیل مکاتبت صدیق را که کیفیت اعلام داد صدیق بنی تهمود بن
باب اندیشه کرد پس نامه بطریق ملائمت و مدارا با شعث بن قیس و معارف قبایل کینه نوشت و در آن وعد و وعید بسیار درج کرد
و در آخر دقلم آورد که من بضحیت میکنم شمارا که در دین اسلام ستوار باشی و از قول شیطان که دشمن دینست گران کنی و اگر این خلل که
با اعتقاد شمارا یافته از کردار زیاد بن لبید است و از عمارت شما مغرول کنم و دیگر را که با شما زندگانی نیکو کند بر شما فرستم و این بول را
فرموده ام که چون شما فرمان برید و فرمان را با طاعت و انقیاد تلقی کنید زیاد را پیش ما باز گردانید و شما دست توبه و انابت رانید
و از افعال گذشته توبه کنید انده هو التواب الرحیم و چون رسول نامه با شعث رسانید از مطالبه آن بر خود پیچید و فرمان صدیق را انقیاد
نمود و رسول در موعظه و نصیحت شعث و یاران او دو سه کلمه بگفت یکی از خویشان شعث شمشیری بر سر رسول زد و او را بخرج کرد و ایند
و شوری در آن مجلس نجاست و شعث از در شاکفت که خدایت بیا مرزا در کزین به جواب نا انصافان نتوان داد ابو قره بنی حجر
گفت ای شعث شرم نداری که جواب پیغام برین سیاق گفت گذاری بخندم که بهوش ز می از تو بر روی من نبوده است و بدین نا
انصافی بچکس از ما را متابعت نکند و موافقت ننماید که دیگر نزد یکت تو بایستیم تا مرد با شیم بر خاست و انباء و غم و اتباع و خدم خویش را
گفت ازین مرد بد عهد خد کنی و دل از صحبت او بر کنی و الا شیم بر خد اب بنید این بگفت و راه خویش گرفت همچنین ابو اشمر از
بنی حمزم ازین جنس فضلی را بد از شعث و امن بر نشاند و همچنین قوم قوم و فوج فوج را کینه شدند تا شعث ماند با دو هزار سوار از
خواص و انباء و اعمام او پنج هزار مرد از کاسک و چون به زیاد بن لبید و مهاجر بن ابی امیه پیوستند و بر و باری که از ارتقان
خوانند مصاف دادند و درین مصاف از هر دو جانب خلقی کثیر کشته گشتند و مهاجر بن ابی امیه درین جنبک از شعث تبعی بر سر

جنبک کرد
بنی
حمزم



خورد و مجروح شد آخر شکست بر لشکر اسلام آید بهر میت یافتند و پناه در حصار بریم گرفتند و اشعث بالشکر خویش بر در حصار فرود آمد
و کار مسلمانان از سر محکمتر گرفت و حال ایشان سخت شد زیاد به طریقی که در امکان آمد رسالتی بصدیق بن زیاد فرستاد سال کرد و صورت حال یکلیک
معلوم کرد ایند چون نامه بصدیق بن زیاد رسید صنادید مهاجرو انصار را جمع کرد و حال زیاد و مهاجر را بعینه باز نمود ابو ایوب انصاری گفت
ای خلیفه رسول بنی کندی جمعی عظیم و لشکری قوی اند و اگر جمعی کسند پیش از حد و عد باشند صواب آن بنیاید که حشم خود را باز خوانی و
امسال از سر صدقات ایشان در گذری بعد ازین خود پشیمانی و با سر طاعت و فرمان برداری آیند و حقوق بیت المال برسانند که ایشان
ملوک جهان و همین عالمند و تا همچو ایشان لشکری نباشد با ایشان مقاومت نتوان کرد صدیق بن زیاد بسخنید و گفت ای ابو ایوب با خود قرار
داوده شده است که با یکس از حقوق بیت المال از خد بر غاله شش ماهه مواسار رود و بامر که در آن قدر ضایقه کند بقدر طاقت متجاوز
کرده آید پس خلوت کرد و در سر امی خویشین شد و فاروق رضی الله عنه را بر خود بخواند و با او این باب حکایت را ند و گفت در خاطر
میاید که علی رضی الله عنه بحرب اشعث بن قیس اتباع او فرستم که او برای درافت و فضل و شجاعت و علم و فراست و روتیه و هدایت
معین و ممتاز است این قفل او کشاید و این کار از دست او براید فاروق گفت راست میفرمائی علی بدین صفات متجلی است اما من
از یک چیز ترسانم و چاره آن نمیدانم و آن این است که دانم علی بدین کار احتیاط تمام واجب دارد و اگر عیاذ الله بحکمت اشعث
رغبت نماید و در کفر و اسلام توفیق رود هیچ افزیده رغبت خاصمت ایشان نکند و بحرب ایشان مبارزت نماید صواب آنست که
علی با خود در مدینه باشد که تو از صحبت و مشورت او فایده گیری و عکرمه بن ابی جهل را بحرب اشعث فرستی که او مرد جنگ و اهل نام و سنگ
صدیق بن زیاد را می فاروق موافق آمد و نامه نوشت بعکرمه بن ابی جهل که دانسته باشی که قبیل کندی عصیان اشکارا کردند و بر زیاد بن
لبید و مهاجر بن ابی امیه کار سنگ گرفتند چون این نامه را بخوانی لشکر را بر سمت بریم از بلاد حضرموت برانی و آن عاصیان
سکا را از اسیر او جزا رسائی و هر که با تو موافقت نماید اهل مکة و دیگر قبایل عرب که بر راه باشند با خوشی برمی چون نامه صدیق بعکرمه رسید
اهالی حرم و موالی خدمت را جمع کرد و کیفیت ایشان در میان نهاد و همه بر رغبت تمام اجابت کردند و قریب دو هزار سوار و صحبت او
روان شدند چون بزمین صنعاء را بر حرب قبایل کندی تخریص کرد و بسمع و طاعت پیش آمدند و در صحبت عکرمه روان شدند و چون بزمین
مارب رسیدند و انبیا فرود آمدند خبر با بل و بار رسید که عکرمه بحرب بنی کندی میرود و در خشم شدند و گفتند صواب آنست که عکرمه اینجا
را کوشمال بهم که او را با دجنک بنی کندی نماید و این غم مضموم کرده عامل صدیق بن زیاد را خویش براندند و عاصیان و طغیان ظاهرا گردانیدند
خدیجه بن عمر که عامل دیا بود بر صدیق بن زیاد نامه نوشت و از حال اهل دبا و عاصیان ایشان در اندان چاکم خویش اعلام داد صدیق بن زیاد بفرست
شده نامه بعکرمه نوشت که اهل دبا شوخی و سرکشی ظاهرا کردند و اول ایشان را کوشمالی بواجبی بده و درین امر تقصیر منهای و چون ظفر روی نماید
و این کار بر حسب تدعا بر اید اهل دبا را خسته و بسته نزدیک من فرست بعد از آن زیاد بن لبید شود و با اتفاق او که امیر است من برای
مخالفتان بده و در آن باب جدی وافی نمائی تا باشد که خدا بتعالی بلاد حضرموت را بردست شما گشاده گرداند و ناره فتنه فرو نشاند
چون مکتوب صدیق بن زیاد بعکرمه رسید روی بجنبک اهل دبا نهاد مقدم ایشان لقیطن مالک لشکر جمع کرد و روی بعکرمه آورد چون بهم
رسیدند ساعتی در او بختند عاقبت بکریختند عکرمه بر عقب ایشان میراند و قتل میکرد تا ایشان حصار خود پناه گرفتند و در بافر
عکرمه بزور و حیل ان قلعه را بشکست و اکثر همتران ایشان را بکشت و بعضی اسیر کرد و زنان و فرزندان ایشان را برده گرفت و با
و سیصد شتر بدین فرستاد صدیق بن زیاد از آن فتح خوشحال شد و میخواست که اسیران ایشان بیایست ساند فاروق بن شفاعت
کرد و گفت چون ایشان گویند کلمه شهادتند و نماز ابر پای میدارند اگر در کشتن ایشان توفیق رود و در از صواب نباشد پس فرمود

خویند

عقبن کردن
بن ابی جهل
اشعث بن قیس
سنه

۲ رسید اهل صنعاء

شکست دادن
عکرمه اهل دبا



که ایشان را محسوس کنند و در خلافت صدیق مجوس بودند چون در خلافت بفاروق بن ابی سیدایشان را از او در بعضی باطمان خویش باز
شدند و بعضی در بصره ساکن گشتند القصبه چون عکرمه از کار ابله با فارغ شد روی ببلاد حضرت موت آورد و آنجا بامش رسید قلعه داشت
که از آنجا بکوفه میآمد و محکم کرد و عیال و اموال خود را در آن حصار برد و جنگ را آماده شد چون زیاد از آمدن عکرمه خبر یافت در میان
شکر خویش منادی کرد که ای مردمان با این جماعت که بشوهر کفر و ارتداد پیش گرفته اند اگر تمنا دوستی مکن نیست اما من بخدمت محارب ایشان
مصمم کرده ام و اینک عکرمه بالشکر حصار برده و شما میاید باشد که قبل از آمدن عکرمه کاری کرده باشیم که نام ما و شما در میان اهل عالم بنویسد
و مردانگی مشهور گردد و فتح و ظفر و اوثق باشد چون این ماجرا بسمع اشعث بن قیس رسید و نیز هم ازین فضول بالشکر خود ابراد کرد و گفت از
بسیاری دشمن ترسید و شمشیر با از نیام برکشید و چند آنکه جدا کردید بگویند ما نام و او از ده در جهان حاصل کنید قوم او طوعا و رغبتا مستعد
کارزار شدند و متابعت او را اختیار کردند و علی الصباح زیاد لشکر آراسته میمنه و میسر و جناح و ساقه را بسیار است و در میان میدان
بایستاد و مبارز خواست اشعث نیز میمنه و میسر و ساقه و جناح معین کرد و کوبه خویش بقلب او زد و هر دو لشکر روی بقلب جدال آوردند
و محاربه و مجادله میکردند چنانچه بسیاری از هر دو جانب کشته و خسته شدند و زیاد بن لبید شمشیری از دست اشعث بن قیس باز داشت
مخرج ساخت از لشکر زیاد روی بگردانیدند و دست از جنگ باز کشیدند و مقام خویش بدشمنان سپردند و پناه بحصار بریم بردند
روز دیگر عکرمه بالشکر ساخته و آراسته در رسید و باز زیاد بن لبید و مهاجر بن ابی امیه ملحق شدند مسلمانان از مقدم عکرمه خوشحال شدند
و شادمانی کردند و جهان بر شمشیر خالغان تاریک شد اشعث بن قیس شکر را دل میداد که از انبوهی سپاه غمناک بهاشید و سینه خویش
بناخن اندوه محرابید شیر از بسیاری کوفندگان چه غم و پلنگ از انبوهی شغالان چه وهم در خیالت عکرمه فرمود که لشکریان او حمله مردانه آرند
و صف خالغان را از جای بردارند لشکر عکرمه بکیار سبب انداختند و تا علم اشعث بناختند و خالغان بصل صولت را رویه انکاشته
صف ایشان را از جای برداشتند اشعث بالشکر بای حکم افشردند و بدان حمله مقام بدشمنان سپردند کرد و بخار چنان بخت کوفتی قیام
در جهان پیدا آمد و خلق بسیار در آن آروگیر هلاک شدند و این جنگ از چاشت تا وقت نماز دیگر بود چون موکب شاه شرف
بحد مغرب رسید عکرمه و زیاد لشکر را منادی کردند و استظهار میدادند که ای یاران دشمنان مخدول کشته اند و اکثر ایشان مجروح و خسته
شده یکت حمله بر خود قرار دهید و تیغها بر دوش نهید باشد که کاری از پیش و دلشکر عکرمه و زیاد بکیار کی حمله کردند و در مار از آن فجار بر آوردند
و بر عقب دشمنان همی ناخند تا ایشان را در حصار انداختند پس بر جالی حصار فرو آمدند و لشکرگاه زدند و از اطراف و جوانب محکم فرو
گرفتند چون کار بران قوم دشوار شد اشعث گفت ای سپهران عجم و ای یاران شادی و غم ندیدم پیران عجم دشوار چیست و رای درین
کار صعب چه بکنان با اتفاق گفتند مرا مردن آید و نبت و بنام به از لیسن دشمنان شاد کام خواطر جمعدار که تا جان
در تن و رمقی در بدن است زانها نکریم پس عزیزان و خویشان که قبل ازین بخش خاطر یافته از دور گشته بودند چون حال اشعث را
بدان دشواری یافتند جللی بسوی او بشتافتند و او را استظهار دادند که دل فحوی دارد و جای خود بدشمنان گذار اشعث از مقدم عزیزان
و خویشان قوی استوار شد و دل بر جنگ و جدال نهاد و روز دیگر چهار است کرده بر زیاد حمله بردند چنان جنگی شد که پیش ازین مثل آن
نگریده بودند مردم بسیار کشته و خسته شدند و عکرمه و شمشیری بر سر رسید مسلمانان شکسته خاطر گشتند زیاد چون حال لشکر و عکرمه چنان
دید گفت ای مهاجر و انصار و ای یاران وفادار خالغان منکوب و مغلوب شدند راحت در صبر و سکونت است یکدو روز
دل بر شقت ننهد و مردی مردانگی بهید و پای محکم دارید و دشمنان را باب علف گذارید باشد که از عالم غیب فحجاب روی نماید
و این عقده مشکل بکشاید یاران جواب دادند که ای زیاد آنچه قدرت و امکان است تا در بدن رمقی از جان است بدفع خالغان مقصیر نخواه

۲ تنک



باز با جمعه
را بوی

کوفت شعث بن
فقیه و فاضل
زاد ابو عبد الله
و زید جرج
صدیق

رفت باقی امید فضل خداوند است عروجل این بگفتند و بجهت بامی خود رفتند و زیاده بن لبید و جمله مسلمانان دستها بدعا برداشتند
و در فضل خدا و داشته باری تعالی بحال غنایت خود ربی از مسلمانان در دل اشعث بن قیس و انجاعت انداخت و زیاده همه را بهما
فرو گرفت اشعث از قلت آب و از قوه تنگ آمد بایاران خویش گفت انجاعت از جنگ و جدل سیری ندارند مصلحت چنان است
که با او اصرار و مدار سخن گویم و از او زنهار خواهیم چون روز شد و کار بر اشعث و اتباع او دشوار گشت مردم از کسکی و تشکی بحال شدند
رسولی نیز زیاده فرستادند و از جهت خویش اهل بیت و خویشان امان خواست زیاده اجابت کرد و امان نامه نوشت و قبایل کنده
چنان دانستند که او از جهت همه امان گرفته است بچلیس سخن بگفت اشعث از حصار بیرون آمد زیاده گفت ای اشعث نه نوده هم ترا
از بنی اعمام خویش ازین امان خواستی برین قرار عهد نامه نوشتم گفت آری زیاده گفت خدا ایتعالی بصیرت از تو باز گرفت تا نام خویش
در عهد نامه نیارود می و خویشان امان سندی بجای که نرایی تو بر سام و شروا خلق دور کرد اتم اشعث گفت ای زیاده تو مرا
چنان جابل پنداشتی که دیگر از امان ستانم و خویشان اصابع سازم و اگر تو قصد کشتن من کنی جمله من بر خویش و خداوند کار خویش بشواری
و چندان سوار و پیاده بسر خویشان آری که ایام گذشته از یاد بگذاری پس زیاده اشعث را و اصحاب او را محکم کرد و روی بجهت آورد
یکایک مرد جنگی را پیش میخواند و جلاد را میفرمود که سرش از تن بیدارد تا چند نفر را بکشت و باقی را امان داد و نیلین او را انصار می گوید
از روز در آن کشکان بنیکرستم بنیبه میگردم به کشکان بنی قریظه از روز که رسول علیه السلام ایشان را بدو رخ میفرستاد و زیاده
جماعت اشراف بنی کنده را که زنده مانده بودند بفرمود تا شمار کنند و آن شهادت برآمدند ایشان را میقد کرد آینه با اشعث
زد صدیق رضی فرستاد چون بحضرت صدیق رسید صدیق گفت شکر خدا می عروجل که ما را بر تو دوست داد ای دشمن جان
اشعث گفت بلای صدیق خدا ایتعالی را بر من دست داد بد آنچه قوم من با من موافقت نکردند و از من بدلتی که در وجود آمد از
زیاده بود قوم مرا بظلم و ستم می کشت و استخفاف میکرد تا از من در وجود آمد آنچه آمد و سوگند یاد کرد که من بر دین اسلام ثابت قدم
و ملت بدل نکردم و بحال بخل نمودم اما زیاده بر من جبار و ادا داشت و بی جرمان را می کشت از کحل مذلت عار داشتم و قوم خویش اصابع
نگذاشتم رفت آنچه رفت امروز بجای باز گشتم و نفس خویش بهای نفوس ملوک باز بخرم و هر اسیر که در من دارند اطلاق میکنم بعد ازین در
حضرت اسلام بدیضا نمایم پس صدیق رضی او را اطلاق فرمود با بنی اعمام او خلعت بدیشان داد و اشعث را بشرف مصاحبت خود
برگزید یعنی ام فروه را بجای او داد و او را مستغرق احسان و اکرام کرد و اشعث بنزدیک صدیق مرتبی عظیم یافت و از ام فروه اشعث
را چهار فرزند آمد محمد و اسمعیل و اسحق و جده محمد زیاده بن عمر و عثمان و علی بن ابی طالب حاضر بود و
اسمعیل و اسحق در ایام خلافت عبدالملک بن مروان کشته شدند از اخبار اهل دة برین جمله بود بعد ازین فتوح یاد کنیم ان شاء الله تعالی

ذکر فتوحاتیکه در زمان صدیق رضی الله عنه مسلمانان را مسلم شد

راویان اجناسین گویند که چون صدیق رضی الله عنه از تفریق و تقویم مرتدان فراغت یافت عنایت در ضبط روم و عجم کرد و اظهار دین
حق در آن اطراف و اکناف مقرر کرد ایند اول کیکه میان عرب و عجم حرب آغاز نهاد و سر بخلاف و خصومت گذاشت مثنی بن
حارث شیبانی بود و سبب آن این بود که قبایل ربه سبب فحط و خشک سالی از تمامه و حجاز تحویل و روی بجای عراق آوردند و
در ولایت جزیره و یامه قرار گرفتند و نو شروان ایشان را بخواند و گفت سبب آمدن شما بدین بلاد چیست جواب دادند که دشمنان
و بیابانها فحط افتاد و بجوار پادشاه انجاسا ختم و در پناه حشمت او آمده ایم اگر اجازت بود مقام کنیم و الا بطرفی دیگر بیرون رویم کسی



اجازت مقام داد بشرط آنکه فساد و فتنه نکنند و معاشرت نیکو واجب دارند بر بخیله قبول نمودند و مدتی در آن نواحی مقام داشتند و از
معاشرت نیکو هیچ بانی نگذاشتند اهل عجم تعرض ایشان نکردند و ایشان نیز هیچکسی تعلق نداشتند و ناگاه که لشکر عجم بچشم بد در ایشان بدیدند
و اطاع فاسد از ایشان کردند ایشان نیز دست برآوردند و قصد تعرض کردند بدین قبیله سر دادمی بود نام او شنی بن حارث الشیبانی دست
بغارت و تاراج برآورد و از جانب کوفه و سوادان باطن و تعرض میزد بانان میر میایند و بدین اسلام التجار داشتند بجز حضرت صدیق
برداشتند و از محاطه او با اهل عجم اعلام دادند صدیق بلفظ مبارک رساند که ازین جنس حکایتی که بسمع ما میرسد این چه کس است گفتند این خلیفه
رسول خدا این مرد از روی حسب و نسب دانا و توانا است بالت و عدت و مدد و شوکت او را شنی بن حارث الشیبانی گوید پس صدیق
از جبهه او ترتیب تشریف علم فرمود و بقتال عجم مثال داد و تربیت و استقامت او را واجب داشت شنی قومی دل مستطهر شد و قصد کوفه
و نواحی آن کرد چنانکه در انطرف از نواحی چیزی بانی نگذاشت و یکسال بدین کار مشغول بود پس سپهر عجم خویش سوید بن قطبه را بخواند و لشکر با
او نامزد کرد و بناحیت بصره فرستاد و بجنگت پارسا ن مثال داد و شنی بر کوفه میکوفت و سوید اسودای بصره می بخت این جبهی از بنی اعمام
خویش و ان بالشکری از خواص و اعمام پیش کار بجای رسید که بعدی ایشان در عجم شایع شد و مثال کسری بدفع ایشان جهاد گشت و لشکر
از اطراف روی بدیشان نهادند چون صدیق شد ازین حال خبر دادند تفکر بخاطر صدیق راه یافت فاروق گفت خلیفه رسول مرا را بی
بخطا طرسیده اگر فرمانی عرضه دارم صدیق فرمود باید گفت فاروق گفت خالد ولید ولایت یامه بکشد و دل بر مقام انطرف نهاد و چون
از ان مهم پرداخت با اهل ان بلاد خویشی ساخت و از فرمان کن باروی عراق آورد و با شنی عهدت شده با عجم محاربه نماید باشد که خدای
غفر و جل ولایت عجم را بردست ایشان گشاده گرداند و مسلمانان را برادر سازد صدیق گفت رای همین است و صلاح و مصلحت چنین در
حال نامه نوشت بخالد بن ولید بنمضمون بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی و دعا و سلام بر خالد ولید و جماعت صحابه که در
صحبت اویند از مهاجرو انصار و سایر مردم را که در خدمت او بودند بدانند که خدای غفر و علا جهاد با کفار را در کتاب کریم واجب
داشت و رسول بسی تحریض کرد بان ای بنده کان خدای وعده او را واثق باشید و در ان مثال فرمان کوشید و در فرمانبرداری خویشین
داری کنسید و از سهل و صعب طریق میندیشید لکم خیر لکم ان کنتم تعلمون ای خالد چون برین مکتوب و قوف یافتی بجانب
عراق ثناب و شنی بن حارث را در یاب و با او عهدت و پیمانستان باش و تمامت مسلمین را فرمان میرود که با تو غمان در غمان
کوچ دهند و از خداوند در و جهان پادش نیکو یابند ناگاه ابو سعید خدری را پیش خواند و این مکتوب او را سپرد و گفت نزد یک خالد
بر و از و جدا شو تا او را بر سمت عراق و انگردانی و در سر با و بکوی که جمعی از مسلمانان با عجم محاربت میکنند برو ایشان را بدوده که
خدای غفر و جل عجم بردست تو گشاده کند و اگر در کاری دیگر تو حاجت بور من را باز خوانم و بهر جای که باشی امیر لشکر تویی و پیرون من
کسی بر تو امیر نیست ابو سعید نیز و خالد شد و نامه برسانید خالد گفت یا ابوسعید این رای خلیفه نیست و جز کار عمر نه چه که شنید که من با
بنی صفیه خویشی ساختم ازین رو در نب و تاب است بالجله خالد لشکر را بجنین کرد و فضلی از محاسن جهاد سپرد اخت و مثال صدیق رفت
بر لشکر خواند بکلی گفتند سمعنا و اطعنا و در روز دیگر روان شدند و بر قان بن بدر را بر منقلای لشکر روان ساخت و از دیگر نووی صدیق
نامه نوشت به شنی بن حارث که خالد ولید را نوشته ام و اینک بیاری تو در میرسد او را پذیره شو و مکانست او را باز دان که این است
مبارک شامل حال او است اشداء علی الکفار و جماء بینهم توهم ذککما سجداً یبغون فضلاً من الله و رضواناً انا خدا که خالد در
عراق باشد امیر اوست و وزیر تو و چون او را باز خوانم تو امارت خویش خواهی داشت چون نامه شنی رسید اتباع و اتباع خویش را بخواند
و گفت صدیق شما را نهایت تعظیم و اکرام فرموده و بتدوم خالد بشارت داده است توقف کنیم تا خالد برسد از انجا خالد

نوشته خالد بن ولید
بر شنی بن حارث
در روزی که خالد
بر او رسید



آدمیان میدهم خالد گفت شما کیستید گفت ما فرزندان ادبیم خالد گفت جنگ را اید یا صلح را گفت صلح را خالد گفت شما از عربید یا از عجم گفت
عربی بودیم عجمی شدیم و عجمی بودیم عربی گشتیم خالد گفت الله اکبر اکنون بر سخن تو وقوف یافتیم اکنون بگو این دیوار بار از جهنم چه کار کرده اید گفت از جهنم
بجزدان تا چندان پرده باشد که خردمندان سخن باشنوند و ایشان از ظلم کردن بر ما بازدارند خالد گفت در دست تو چیزی می بینم آن چیست
پیر گفت آن زهر قاتل است خالد گفت زهر در کف چرا گرفته گفت خرم و احتیاط را تا اگر از جانب تو آن حادث کرد که موافق من و قوم من
باشد بهنا و آلا این زهر بخورم و در کدزم چه عمر من بکمال کشیده است و روز با خزر رسیده خالد گفت آن زهر را بمن ده تا به منم پیر زهر را بدو
داد خالد زهر بر کف دست نهاد و گفت بسم الله و یا الله دَبِ الْأَدْوِیَّ وَالسَّمَاءِ الدَّنِیَّ لَا یَقْتَرُ مَعَ اسْمِهِ شَیْءٌ فِی الْأَدْوِیِّ وَلَا
فِی السَّمَاءِ دَانِ زهر در دهان نهاد و فرو برد و در حال خدای عزوجل بواسطه عرفی که بر او نشست مصرت زهر دفع گردانید پس خالد آن پیر را گفت
ای شیخ از خدای تبرسید و در بن محمد در آید که من جماعتی را بجنگت شما آورده ام که مرک را در چشم ایشان عظمی نیست و جان را زرد ایشان
قیمتی پیر گفت مرا چندان مانده که قوم خود را به منم و حال باز نمایم و باز ایم خالد گفت روا باشند آن پیر زد یک قوم خویش شد و صورت حال
راستی شرح داد و گفت انقوم از آنها اند که زهر قاتل در ایشان اثر نمیکند و مرک را چنان دوست میدارند که ماحیات را پس ایشان بصواب دید
عبدالمسیح را ضعیف شدند و او بصد هزار درم و طلیسان شیرویه پسر کسری که نزد انجماعت بود صلح قرار داد و سی هزار درم قیمت آن طلیسان بود
عبدالمسیح انحال و متاع بخالد داد و خالد تاحی آن پیش صدیق رضی الله عنه فرستاد و این اول مال بود که از جسم بدینه رسول فرستادند و خالد ولید
انجماعت را بران مصالحه عهدنامه نوشت و بازگشت و جریر بن عبدالمطلبی انخواند و هزار مرد کار دیده از مهاجر و انصار با و سپرد و او را
بموضع فرستاد که از امانتقا خوانند و او به بن فرخان در آن جا بود چون لشکر جریر بکنار آب رسید بخواستند که آب را بجره کنند رسولی از
مانتقا آمد و بصد هزار درم با جریر بن عبدالمطلب صلح کرد و جریر صلحنامه نوشت و بدیشان داد و او به از انجا که بخت و ببرد و جرد آمد و صورت
حال از بخت یزد و جرد ازین حادثه نیک بخور و مناسف گشت و از انجانب خالد منضت گرد و بعین الیم شد و انموضع را بکار بسته
و اهل آنجا برده گرفت و اموال و مواشی غنیمت برد و همچنین چند شهر و ناحیت از عراق مستخلص گردانید و هر موضع که مسلم شدی
خمس از غنایم آن پیر و ن کردی و نزد صدیق رضی الله عنه فرستادی و باقی را بر شکر قنمت نمودی

در بیان تسخیر ولایات شام و روم در زمان خلافت صدیق رضی الله عنه

چنین گویند که از جانب شام اخبار متواتر شد که لشکر کفار روم شام را در صیقل آوردند و فساد اشکار کردند و در خاطر صدیق رضی الله عنه
که لشکر اسلام را بدان سمت روان کند و آن بلاد را از شر و فساد خلاص دهد این اندیشه را ظاهر نمیکرد تا یکروز عشره مبشره و دیگر معا
صحابه را رضوان الله علیهم جمع کرد و گفت ای یاران و برادران شما را معلوم است که نعمتهاء افزید کار در حق ما و شما معدود و محصور است
شکر و سپاس مر خدای را عزوجل که ظاهراً و باطنی را به محبت یکدیگر بسیار است و ضمنی و خلاف از میان برداشت و ما را یک کلمه گردانید و دیو
از خوالی فوجی بآید و ایندما از چرک شرک رستیم و مخلصین خلاص بویسم و شما میدانید که جمله عرب را ما در وید یکسیت من غم را بران مصمم کرده ام
که لشکر عرب را بر بلاد شام و جنگ اهل روم کمارم و دمار از ملاعین آن مرز بوم برارم هر که از شما منظر گشت منعم و معتبر شد و هر که را اجل سپید
رایت شهادة بجنات نعیم کشید و آن ذخیره را که نزدیک خداوند است نتوان دانست که چندانست رای من این است که باز نمودم
و ازین بعد برای بای شما بگشتم امیر المؤمنین عمر و عثمان و طلحه و زبیر و سعد و سعید ابوعبیده هر یک را سی زنده و حکایتی گفتند انگاه صدیق
روی سوی امیر المؤمنین علی کرد و گفت یا ابوجحس بایا موافق کدام رایی و بگو تا چه فرمائی علی رضی الله عنه گفت اگر لشکر فرستی بفتح و ظفر و

از بدای جنگ
شکر اسلام
روم



باشی و اگر خود روی بر لبه ابروی اعتماد کن که در هر دو حالت همه کارها بشاید وفق و ظفر روی نماید صدیق گفت بشکرت الله یا اباحسن لکن این از
 کجا میگوئی گفت من اینچنین بارها شنیده ام که او گفت همیشه بن اسلام بر حمله ادیان غالب باشد تا روز قیام ساعت پس ای خلیفه شتاب
 و فرصت دریاب و دین کا ثابت قدم باش که خدای عزوجل ترا بر مردان عرب ظفر داد و بر کفار روم و غیره نیز نصرت دهد و صدیق گفت
 ای ابوحسن مرادین حدیث شاد کردی خدای عزوجل ترا بر زیادت درجات بهشت شاد کند پس وی باریان آورد و گفت ای مسلمانان
 این مرد وارث علم پیغمبر است هر که در صدق او بگمان بود بیکان منافق باشد مزار سخن او در جهاد روم جد و حرص بنفوذ و دل من عظیم شاد
 شد اکنون دین کار ساعی باشید و کمر جد و جهد بر بندید و بلال افزون صاحبان را ندانند که حاضر شوند چون اهل مدینه حاضر شدند صدیق
 برخاست و خطبه غزواتی را در مضمون آنکه بعد از نپاس و ستایش افرید کار جل جلاله و ثناء و درود بر رسول اعظمی یاران و برادران به بند
 که خدای عزوجل انعام فرمود بر شما بایمان و عزیز گردانید شمار انبوزل قرآن و تفضل نهادن شمار بر حمله ادیان باید که قدر این نعمت بدانید و شکر را
 موجب بگذارید و غم غرور و مصمم گردانید و من جماعتی را با مارت نصب خواهم کرد ایشان را فرمان برداری کنید و به بنی صادق و
 غمی ثابت روی بجهد و آرد خالد بن سعید برادر عمر بن العاص بر خاست گفت انخلیفه رسول تو امیر مانی و ماریت از تو فرمان و از مانت
 بهر چه فرمانی فرمان برداریم و بهر جانب که فرستی رو بران را یم صدیق گفت خدای بر تو رحمت کند و جزای تو نیکو دهد و کار خویش بسازد که
 امارت این لشکر تو مفوض خواهد بود خالد قبول کرد و باز نمود که اینک من و برادران و انباء غم تنه خویش بر جهاد در راه حق سپار کردیم و در
 جهاد کفار بقدر امکان کوشیم تا خدای عزوجل کار ما برآرد و باریت ما برآرد و بر این سخن ترا و جمله حاضران را گواه میگیرم و از خلق امیدتایش
 بنیداریم صدیق بر او ثنا گفت و این خالد فرمان رسول عمل ولایت بمن کرده بود فاروق گفت انخلیفه رسول خالد بن سعید که امارت این
 لشکر بدو دادی شایان و لایق است و در حضرت تو جماعتی از همه و هستند و این کار بس بزرگ است ابو عبیده مرویت که کار ما کرده
 و بارها برده است صحبت با دیده و کرم و سرور و کار چشیده معاذ بن جبل و شریل بن حسنه و یزید بن ابی سفیان مردم گزیده و پسندیده اند
 اگر خالد بن سعید و ابو عبیده و ابی مزوم با اتفاق یکدیگر در این امر قیام نمایند اولی باشد صدیق بر این سخن را بغایت پسندید و ایشان را طلب
 فرمود و گفت ای ابو عبیده و ای معاذ و ای شریل و ای یزید شما حامی دین رسول و حامی این کفار لی اسلام آید در این کار غزو که رونق
 دین در دست امارت این لشکر باشد حواله میکنم دین کار جبهه باید کرد و قدم استوار میباید نهاد و اگر دشمنان قصد محاربه کنند شمار نیز
 با اتفاق مصاف دهید عمر گفت انخلیفه رسول این شکر کم است مصلحت است که مثالی بایده نوشت تا اهل من درین جهاد بهدیشان
 رغبت نمایند خلیفه را این رای موافق آمد و با اهل من نامه نوشت و ایشان را بجهد کفار روم بخواند چون نامه با اهل من رسید بکنان بخوبی اجابت
 و چهار هزار سوار به مدینه آوردند سردار ایشان قیس بن البیره المرادی بود صدیق او را ثنا گفت و قیس با اهل من صحبت ابو عبیده و خالد و
 شریل و یزید بن ابی سفیان با لشکر مهاجر و انصار روان شدند و صدیق تختی پیاده مشایعت همی رفت یزید گفت یا خلیفه ما غضب
 خداوند بر سیم یا بر نشین و اگر ما پیاده شویم بگرگفت من این قدم در راه خدا میزنم و همچنان پیاده تا ثنیه الوداع ایگاه گفت ای یزید
 مجاهدت جبهه کنید و جرع و فرغ ننمایند و بدانند که با قلمی میروید که خضم بسیار دارد و نعمت شمار در هیچ حالت از ذکر خداوند غافل
 نباشید و دل در حضرت او حاضر دارید قصد کشتن زمان و اطفال نکنید و در خاستان میوه دار ببرید و مکنید و در بلاک پیر
 و کوکان مگوئید و بچکس راهبیده کشید و از خراب کردن آبادیها دور باشید تا خدای عزوجل شمار نصرت دهد که بر همه توانا و ست پس
 صدیق دستها برداشت و چشم بر قبله دعا گذاشت و گفت یا رب ما را از عدم موجود گردانیدی و رسالت خویش بر زبان محمد
 بارسانیدی تا ما را در دین تعلیم و احب داشت و بهشت میداد و از دوزخ بزم کرد پس از گمراهی براه باز آورد و بهدایت او چون

مستمر

سید



شدیم پس از آنکه کافر بودیم اندک بودیم بفضل تو بسیار شدیم پراکنده بودیم بلطف تو مجتمع گشتیم و ما را فرمودی که دین را پویشید و در اظهار
 کلمه بگویشید تا مخالفان ایمان را نند یا جزیه بخواری بگذارند اکنون ما در راه تو پیوستیم و رضای تو پیوستیم با آنکس مجاهد می کنیم که تراند و با آنکس
 خصمی داریم که ترا شریک و انبار خواند خداوند ایا را در خویش یاری ده و داغ هلاکت چنین مشرکان نه امت محمد را بر ایشان دلیر
 کردن و مزدوران ثبات قدم ارزانی دار و پای دشمنان ایشان از جای بر و پیم و براس بدیشان درار امیدشان از پنج برار مالک ایشان
 روزی مومنان کنای خداوند کامران وای پادشاه مهربان پس ایشان را در رعایت رعیت و اتفاق و موافقت بالشکر و اخلاص
 و اتحاد با یاران بصحبت کرد و بجای سپردن یکدیگر را و داغ کرده روان شدند و بر غنیمت غزا و ابل روم روی بجانب شام نهادند و خبر هر قل
 پادشاه روم رسید و آن وقت هر قل در فلسطین بود چون شنید که عرب می آید با زن و بچه و بروفق دین و مذہب خویش سو کند خورده اند
 که در محاربه و مقاتله ثابت قدم باشند و تا یکی از ایشان ندهد باز نکرند و تا فلسطین را فتح نکنند هیچ نوع غنیمت مراجعت و خاطر
 نیادند هر قل سرداران سپاه خویش را بخواند و با ایشان کیفیت رسیدن لشکر عرب باز نمود و گفت که عرب اندیشه عظیم کرده اند و خود
 میدانند که پیغمبر ایشان ایشان را خبر داده است که برین ولایت طغیان خواهند یافت امروز بدان بشارة می آیند و در قول پیغمبر خویش هیچ
 شک و شبهه ندارند و باری تعالی دین شمار عزیز کرده است و بر دیگر ادیان چون دین یهود و مجوس و غیره ترجیح و تفضیل نهاده بموجب
 آنکه ایشان غیر خدا را می پرستند و شما بجهاد حق سبحانه و تعالی بروفق کتاب نورانی عیسی روح الله موافقت مینمایند و بوحی
 و قدرت او حله عظیمه اقرار دارید و سبقت عیسی که روح الله است و علم او برهنای خلق است و دین او که راه راست متابعت می کنید
 باید که عدت و الت سازید و در رتب سلاح و شوکت کنید و در کار خرم فرو گیرید و از جبهه زن و فرزند خویش و پویند و خانه و ولایت
 خویش مردانه روی بکار آورید و از جانب ما بهمه وجوه مستظهر باشید که شما به لشکر جبار و مردان کار و پیاده و سوار بسیار مدد خواهیم داد
 و امرای کار دیده و سر خیلان بجزیه یافته کرم و سرد روزگار چشیده غضب خواهیم کرد و بیاید که از قول ایشان عدول ننمایند و از اشارت
 ایشان انحراف موزید پس هر قل نامه نوشت بلا دشام چون دمشق و حمص و انطاکیه و حلب و دیگر شهرها و لشکر خاست و مردم
 بسیار و خلق شمار بر درگاه او جمع شدند و ابو عبیده و لشکر اسلام بودی القری فرود آمدند و از آنجا بموضع دیگر که از آنجا فرات
 بلا و حجدان بلا و صالح پیغمبر است پس منزل منزل تا برین شام در آمدند پس هر قل پادشاه روم بالشکر بسیار و حشمتی انبوه حرکت کرده انطاکیه
 لشکرگاه ساخت جز با ابو عبیده رسید نامه نوشت بمیر المومنین ابو بکر رضی بر این مضمون که این نامه می نویسد عاصم جراح خلیفه رسول الله
 ابو بکر رضی و میگوید بعد از حمد و ثناء خدای همی تا جل جلاله و جبرئیل خلیفه رسول خدا را که هر قل پیش از ما آمده بالشکر انبوه و بشهریکه از انطاکیه
 گویند فرود آمده و لشکر بسیار که از شهادت هزار زیاده است پرون از خواص و غلامان و لشکر او که ملازم درگاه و خدمتکار اویند خبر کرده شد
 تا خلیفه رسول در میخنی اندیشه فرماید و حکم کند که چه میباید کرد تا بدان عمل نموده آید و السلام امیر المومنین صدیق در جواب نوشت که نامه رسید
 مضمون معلوم شد آنچه نوشته بود که هر قل از فلسطین با انطاکیه فرود آمده است بجزکت دلیل است بر آن که لشکر او بر میت خواهد شد و
 انطاکیه شما را تسلیم و متخلص خواهد گشت و اگر چه لشکر انبوه بر او جمع آمده است این نشان است که هم از ولایت خویش جدا می خواهند یافت
 و بجهادند که با تو مردانی اندک که وفات را در جنگ از حیاة دوستدارند و نعمت جهاد را در راه خدا تعالی گیرند امید دارم که از
 قتال با کفار ثواب عظیم یابند و افعی دار و باین مردان روی بکار جهاد را و بقلت عدو لکنک مباش که بگرد مسلمان و در جنگ زیادت
 از هزار مرد مشرک اثر نماید پیغمبری را حقیقت دان و دلائق باش و یقین شناس که خدا تعالی بابت نصرت نصیب مسلمانان کند و وعده
 بوفارساند و مع ذلک بر تو اتر ترا مدد خواهیم فرستاد و لشکر عجب لشکر روان خواهیم کرد تا آن هم کفایت کنی و هم بر بنیوال نامه



بعاذ بن جبل و شریح بن حسن و زید بن ابی سفیان و امرائیکه در آن لشکر نامزد بودند صادر فرمود بدین مضمون که چون با محمد بن رسول علیه السلام با دشمنان دین در صف جدال و موقف قتال ایستادی باینست صادق و یقین کامل روی بجارزار نهادی باری سبحانه و تعالی ما را بنفرستد که هر دوادی و نصرت فرستادی این دین همان است که امروز بر آئیم و خدای امر و فرمان خداست که دیر و زود بداند آنیکه رجوع خلایق بدو که هرگز مشرکان با موحدان برابر نباشند و پرستندگان خدا با پرستندگان طایفه پرنیاید و ستان خدای با یکدیگر مشروط محبت و اتحاد بجای آرید و اگر شمار با کفار مقابله و مقابل افند با دلهای قوی و راهبهای متین و غریبهها و ائمت و غنیهای صافی مردانه و ارروی بکار بیند و قوی دل باشد که خدای بایشان است و در صحیف مجید خبر داده که کم من فئه قليلة فلبت فئه کثیره باذن الله والله مع الصابرين پس صدیق رضی الله عنهما با ششم بن عتبته بن ابی وقاص از نزدیک خواند و گفت ای هاشم از سعادت بخت تو یکی است که خدای عز و جل از انجماعت فریده که امت رسول در دفع دشمنان دین از تو مدد خواهند و والی وقت را برپاس و حراست و صدق بخت تو اعتماد باشد اکنون بوجعیده جراح مراجع فرستاده است که کفار روم جمعیتی ساخته اند و با او غم مصاف دارند و این صاعقت بدو او بمیاید رفت و همین لحظه بیرون شهر شکرگاه باید ساخت تا جماعتی که موافقت و صاحبیت تو خواهند بود با تو ملحق شوند هاشم فرمان خلیفه را اجابت نمود و در استعداد روان شدن مشغول گشت پس روی مسلمانان آورد و گفت ای یاران هاشم بن عتبته بدو بوجعیده و معاذ بن جبل مقرر کرده ام و او از شهر بیرون رفته است و چینه زده هر کس از شما دل قوی دارد بصحبت او و روبراه آرد و رغبت برین جهاد کند که این کار بس بزرگست و درین محاربه دو سعاده موجود است فتح و غنیمت یا غر او شهادت برین سخن خلق بسیار قبیله همدان و اسلم و غفار و مدینه و ارد و سواد و جهینه اجابت کردند و بیرون شده بهاشم پیوستند و بهلقام بن الحرث بن معمر العبکی الازدی از قبیله ارد مردی بزرگ بود و در شجاعت و جلالت او را با هزار سوار برابر نهادندی و او در زمان جا بلیت با مردان نادر و جنگ او را روزگار جنگا کرده و در عرب مردانگی نام برآورده و در زمان صدیق شرف اسلام مستعاد یافته و درین ایام که هاشم بن عتبته بدو بوجعیده جراح بجانب شام روان کردند و لشکری از بعضی قبایل بصحبت او نامزد میفرمود او در وفاداری و خدمت صدیق بنی شرافت با بنفاد مردان قوم و عیشرت و پسران عم خویش با اتفاق با ششم بن عتبته روان شدند و لغرض لشکر یکم همراه هاشم نامزد شام گشتند سه هزار سوار بود عم او سعد بن ابی وقاص هاشم را بجهنما کرد و گفت ای برادر زاده درین مهم بزرگ میروی و سادات عرب موافقت تو میانند زنهار که با ایشان تواضع کنی و از کبر و سرکشی و دعوت و منکبری پرهیزی با همکنان حسن معاشرت پیش گیری که در شریعت هیچکس از هیچکس فضیلت نیست مگر تقوی و چون با عدو دین محاربت پیش آید تهریکه اندامی و هر تیره که بزنی باید که جز رضای خدا و تعالی بخوشی که دینی گذار نیست با کس و فاکر و با توهم نکند و چون توار دنیا بجوای رفت هیچ چیز را دست نگیرد مگر عمل صالح و احسان و در حق خلایق و اخوت ازان متقیان است پس هاشم بن عتبته با لقم بن الحرث الازدی و قیس بن سبیره که این دو سوار سیر خیل و سالار قوم خود بودند و در مردانگی و جلالت انگشت نامی جهانی و صدیق رضی الله عنهما سفارش ایشان با هاشم بن عتبته از حد زیاده نمود و سه هزار سوار را رسته روان شدند بوجعیده و جمله مسلمانان بقدم هاشم و این لشکر عظیم خوشدل شدند و بمقدم ایشان منتظر گشتند بعد از آن مردی از انصار مسلمانان که او را سعید بن عامر بن خدیج گفتند نزد یک صدیق رضی الله عنهما آمد و گفت خلیفه رسول من نیز داعیه جهاد کفار روم دارم و درین باب رغبتی صادق و حرصی غالب در دل من پدید آمده است اگر جماعتی از مبارزان همراه من کنی بصحبت من تعیین فرمائی که اطاعت بر میان بندم و این کار را بر رغبت تمام با خیر انجام دهم و الله تعالی صدیق او را دعا گفت و جماعتی دیگر از اهل عرب با او همراه شدند و در دو هزار مرد بر او جمع گشت و بلاالکه مؤذن رسول بود نزدیک صدیق رضی الله عنهما آمد و گفت ای



خلیفه من از او کرده توام و در خدمت تو بمانم و مؤذنی در مسجد رسول میکردم چون رسول از دار فنا بدار بقا عجلت کرد اکنون دل من
میخواهد که ازین پس مؤذنی کنم اگر دستوری دهی تا بروم و در راه خدا یغالی غزا و جهاد بجای ارم صدیق گفت حکم بدست است هر چه
خاطر تو میخواهد چنان کن و در آن کوش تا اعمال تو صالح باشد و راه آخرت را ازادی بدست آری انشاء الله تعالی پس صدیق و سعید بن
با دو هزار مرد از مدینه روی شام آمد و در منزل منزل میرفت تا به بوعبیده ملحق شد و بوعبیده فرار چنان داشت که هر وقت جماعتی از
مسلمانان بدو رسیدند ایشانرا با پی بولایت شام میفرستادی چون و میان دیدند که لشکر عرب فوج فوج بر عقب یکدیگر میفرستاد
میرساند از آن لشکر عظیم تر رسیدند و پادشاه خود هر قل خبر فرستادند و از پیغنی اعلام دادند و از مدد و خواستند هر قل ایشان جواب فرستاد
که مرا از بسیاری لشکر عرب بار بانیو رسید ازین مرا عجب میاید که در یک شهر از شهرهای شام چندان مردمان باشند که لایق لشکر است بلکه
زیاده از آن نیز باید که سجد تمام و سلاح بسیار و رعیت صادق روی کار آید و دفع دشمن کنی که در عقب این نامه سخن روح پاک روح
عسی بن مریم شمار چندان لشکر مد فرستم که صحرائی بین و فراخ برایشان نکت و تار یکت کرد پس بحکام ولایات روم ما حمانوشت
و از ایشان مدد خواست و لشکری انبوه را و جمع آمد بوعبیده از پیغنی صدیق نامه نوشته اعلام نمود صدیق فاروق و عثمان و علی و عشره
بشتره و یاران دیگر را طلب نمود و با ایشان کیفیت غلبه و میان و نامه که بوعبیده بدو نوشته بود بگفت فرار بدین شد که جماعتی ابرار
عمرو بن العاص کنند و او را امیر خنل خود کردند و بعد بوعبیده فرستادند و قول نمود اما گفت این کار بشرطی اختیار کنم که سالار تمام لشکر
شام من باشم صدیق او را نصیحت با کرد و از آن معنی باز داشت که سالار و امیر لشکر که همراه وی بود او باشد و بر همه امرا و لشکر شام بوعبیده
امیر است عمرو عاصی را بد قبول نمود و پرون شهر مدینه را لشکرگاه ساخت تا مردم پرون آیند و جمع شوند اقول سهیل بن عمرو بن الحرث با دو
هزار سوار را اهل مکّه و اقر باؤ الی خود پرون آمد بعد از آن ابو الاغور سلمی و معن بن زید السلمی را هزار و هفتصد سوار پرون شدند بعد از آن جحاک
بن قیس الفهري با سیصد سوار پرون رفت بعد حمزه بن مالک الهمدانی با سیصد سوار پرون آمد بعد جلید بن سلمه الفهري با چهار صد سوار پرون
شد بعد عمرو بن ام المردی با دو سوار پرون خرامید جمله شش هزار سوار بر رعیت پرون شدند و به عمرو بن عاصی کردند و عمرو
با این لشکر راسته غمیت شام مصمم گردانید و صدیق نامه نوشت بوعبیده برین مضمون که نامه تو رسید آنچه از جمعیت لشکر دشمن نوشته
بودی و آنچه پادشاه ایشان بدیشان نوشته بود و بفرستادن مدد و عده داده و گفته که شمار آمد و فرستم که زمین فراخ برایشان نکت کرد
و این کیفیت یکلیک معلوم شد زمین خود برایشان تنگست بموجب ظلم و جهالت و کبر و نخوت ایشان بدان حدائی که یکاکی صفت
اوست که ابو بکر امیدوار است که هر قل از ولایت خویش متناصل شود و انولایات بدست مسلمانان آید انشاء الله تعالی چون
نامه تو رسید لشکر را جمع دار و بسیار باش و راهها که علوفه بلشکر مخالف میزند بسته دار و بدانکه هر مددی که هر قل بلشکر خویشان فرستد
من باضعاف آن تر آمد و فرستم تا این جمله بدانی و بهمه باب و اثق و مستظهر باشی و بجد الله اسباب قدرت جمعیت و هیچ چیز فروماند کی
نیست لشکر افوج فوج بسواد شام فرست تا غنائم بدست آید و اگر دشمنان قصد کنند تو هم قصد ایشان کن و برایشان خون باری
از خدا تعالی بجواه و بدانکه شما برای رضای خدای جنگ میکنید ایشان را جته رضا شیطان و خدا تعالی بار و عجز از شماست و غنیمت
شمار آید و نظیر روزی کند و عمرو عاصی که حال او در عقل و تجربه ظاهر است و جد و اقدام و بصیرت و مبارزت و از شرح مستغنی بود تو
فرستادم و او را وصیت کرده ام که حق تو ضایع نکند و در کار با اشارت تو نکند و میباید که در احترام او بهالغّه غالی و در حوادث با او
مشوره کنی و از برای او مدد جوئی و رعایت جانب او از لوازم دانی و السلام و این نامه پیش از رفتن عمرو بن العاص روان شد چون نامه بوع
عبیده رسید و مضمون معلوم کرد از آمدن عمرو عاصی بلشکر عظیم شادمان گشت و مسلمانان مستظهر شدند و دیگر روز عمرو عاصی بلشکر با بوع

عبد بن عامر
جماعتی که در
او بودند را
دو داغ فرمود



پویند و شادمانی کردند و عبیده روی بجه و آورد و گفت ای تو مبارکست و فکر تو صایب هر مصلحتی که دیدی و رانی که مسلمانان را
 زدی برکات آن بسیار و خاتمت آن بجز و خیریت مفزون اکنون در همه وقت حاضر میایی و درین مهم که پیش داریم اشارتی میفرما
 یی درین اثنا خبر بعبیده آوردند که هر قل ملک روم جبلة الایم العنانی را با چهل هزار مرد فرستاده است و بغوطه دمشق رسیده اند
 بعبیده هشام بن العاص برادر عمر و را بنحو اند و او را نامزد هر قل کرد و جماعتی را از اهل بن یثین نمود که در صحبت او بروند و دین اسلام را بر
 هر قل عرض کنند تا اگر اسلام قبول کنند در جنگ با او معذور باشیم و هشام را فرمود که راه بر غوطه دمشق کند و بنزدیک جبلة شود و او را
 با سلام خواند پس هشام با هم صحبتان خویش روان شد تا بغوطه دمشق رسید بدر سرای جبلة رفت و دو سوری خاصت چون درون رفت
 مجلسی دیدار است و جبلة بر تختی مرتفع نشسته و در دست راست جماعتی از لوک بن برکسهای زرین نشسته و جامهها زر بفت پوشیده
 و بر سیم عرب دستار با نیکو بر سر نهاده و بساط آن مجلس از دیبا سیاه بود و جبلة باج زرین بر سر داشت و جامهها از دیبا سیاه پوشیده
 بود چون جبلة مسلمانان را دید اشارت کرد که بنشینید پاره دور تر نشستند حاجب آمد و گفت جبلة میفرماید که حاجت شما چیست
 هشام حاجب را گفت که جبلة را بگوی اگر با ما حکایت خواهی گفت از تحت خویش فرود ای و با ما سخن گوی و از ما حکایتی بشنو حاجب
 این سخن جبلة باز نمود و جبلة حاجب کرد و از آن تحت مرتفع فرود آمد و بر تخت میانه نشست و هشام را پیشتر طلب نمود و هشام و
 مسلمانان نزدیک آمدند و پیش تخت او نشستند پس هشام تنی چند از قران برخاست و بر جبلة اسلام عرض کرد و او را از بهشت و دوزخ
 و ثواب و عقاب خبر داد و بعضی از شرایط دین و شعار اسلام با او گفت جبلة ایام نمود و در غیبت نکرد و هشام او را گفت اگر اسلام قبول
 نمیکنی سخن چند از تو میپرسم از جواب گوی جبلة گفت بگوی هشام گفت این جامهها سیاه چرا پوشیده جبلة گفت که این جامهها سیاه
 پوشیده ام و نذر کرده ام که از از بر پروان نکند تا شمار از ولایت پروان نکند هشام بخندید و گفت بخدای که توانی ما را از مجلس خود
 پروان کنی تا ولایت شام چه رسد بخدای که ترا بگیرم و هم پادشاه ترا که در روم است جبلة گفت مگر شما سزاوارید هشام گفت
 سزاوار که باشد گفت سزاوار می است که در بخیل ذکر ایشان بر بخیله شده است که ایشان روزها روزه دارند و شما خدا را بندگی کنید
 امر معروف و نهی منکر بجا آورده و از مشرق تا مغرب دست ایشان دراز شود و شما بغلط خود را سزاوار کرده اید هشام گفت و الله
 که ما ان جاعلیم که خدا تعالی در بخیل ما را یاد کرده است و این صفت است و در ان هیچ شک و شبه نیست جبلة ازین سخن متحیر شده
 و لحنی در اندیشه رفت و گفت شمار بر من فرستاده اند پادشاه عظم هشام گفت ما را هم بر تو فرستاده اند و هم بر هر قل جبلة گفت مصلحت
 ان باشد که نزدیک ملک روید و این سخن با او بگوئید اگر شمارا اجابت کند ما هم اجابت کنیم و ابا نمانیم پس هشام و جماعتی که با او
 بودند بطرف انطاکیه شدند که پادشاه روم اینجا بود چون بانطاکیه رسیدند مردم مکران بودند چون بدر سرای هر قل رسیدند شتران را
 فرو خواستند و بیکبار کی تکبیر گفتند الله اکبر الله اکبر الله الا الله و الله اکبر الله اکبر و الله اکبر بعد از ان کلمه
 طیبه بر زبان راندند و گفتند لا اله الا الله محمد رسول الله چون ایشان این کلمات با و از بلند گفتند سقف بته هر قل زیر افتاد و از ان
 بنیاد شک شد و گفت هر وقت این کلمه بر زبان شما که در سقفها فرویزد هشام گفت تاکنون ندیده ایم این زهران بود که ترا تنبیه افتد
 هر قل نانی در اندیشه فرو رفت بعد از ان هر قل پرسید که از کجا می رسید و حاجت شما چیست در آید و پیغام تبلیغ کنید مسلمانان پیش
 او شدند هر قل بر تختی از زر که دیبا و سرخ بر او کشیده بودند نشسته بود و باجی از زر بر سر نهاده و زبان ناری داشتی اما توضیح نوانستی گفت
 پس مسلمانان پیش او بنیاد و بر او سلام کردند و نشنا گفتند هر قل شبی کرد و گفت چرا پادشاه را تحت گفتید چنانکه پادشاه خویش
 گوید هشام گفت ما را روان باشد که ترا تحت گوئیم از آنکه تو از دین ما بیکانه هر قل گفت میراث میان شما چگونه باشد هشام گفت

رسالت مبارک
 بن عاص بن زید
 بن کلاب



بر که برده نزد یکدیگر باشد میراث او را باشد هر قل از نماز و روزه پرسید که در دین شما چگونه باشد هشام نماز و روزه را بیان کرد هر قل گفت که فرموده ام شما را منمزی خالی کنند بخار وید و فرود آید پس هشام و مسلمانان در اندامی شدند هر قل ایشان را بهمانی کرد و علوفه فرستاد روز دیگر پیش خود خواند و بنشانند و با ایشان از هر گونه حکایت می گفت بعد از آن با علان خود اشاره کرد که فلان صند و فچه بسیارند صدوقی خورد طولانی آوردند که در او خانه ساخته بودند در یکخانه بازگشاد و حریری سیاه از او پیرون آورد و بر آن صورت مردی نگاشته بود دراز بالا سفید پوست بزرگ چشم و بزرگ گوش روی روشن هر قل گفت این صورت را شناسید هشام گفت من ندانم گفت این صورت پیر و میثا آدم علیه السلام است پس هم از آن صندوق در دیگر باز کرد و پاره حریری سیاه بگشاد صورت مروی بر نقش بود سفید چهره با دستهای بزرگ و چشم خانهای کنده در آن ساقی سطر و نمود که این صورت نوح است و این حریر را نیز در پیچید و دیگر بر آورد داشت بر آن سم چهره بود با فامتی بعدل و سری کرد و جبهتی کشاده و نرم چشمی سیاه و دانهانی لطیف و بر محاسن او اثر شلیب معاینه میرفت و نمود که این صورت ابراهیم است پس این حریر سیاه را نیز بجای خود گذاشت و در دیگر از صندوق بگشود و حریری سفید بر آورد و صورت مروی کندم کون و مشکین بوی و بلند قامت با محاسنی انوه نمود و گفت این صورت موسی بن عمران است بدینگونه صورت بسیار از انبیا را نمود و نگاه حریری سیاه که کنار بای آن بر بود بر آورد و بگشاد و با هشام گفت این صورت کیست هشام و صحاب او در آن مکرستند و سخت بگریستند هر قل گفت این گریه چیست گفتند این صورت پیغمبر است چنان است که او را می نگریم گوی این صورت از کجا آوردی گفت آدم صغی از خداوند صور انبیا خواست و خداوند بر او منت نهاد و جبرئیل این صورتهار بر دیبا بای سبز برد آورد و دوازدهم شیش و از او بدید که انبیا رسید تا نگاه که پدر آن مادر یافتند و اینک بمن آمده است بخدای که اگر دل ازین ملک بر تو انتمی گرفت و یا اگر مردم اطاعت من کردند بدین شما ایمان آورد و با شما راه برگزیدم چه دانسته ام که دین شما بر وفق است لکن توانم این پاسبان بر خود تبا که و طریق درویشی گیرم و ترک این نعم و کامرانی گویم پس فرمود تا هشام و یاران او را جازه های نیک و صلتهای گرانمایه دهند هشام قبول نکرد و بر آن جواز و صلوات التفات فرموده بر مرا کب خویش بنشستند و روی بجنبست و عبیده آوردند چون بجنبست او رسیدند حال جلد و هر قل یکیک بعبیده گفتند ابو عبیده از نمغنی تعجب نموده و دانست که اخرا این کار بجنبست و جدل کشیدن هر قل و با استعداد کار و ترتیب عدت و الت و تقویت خدم و حشم آورد و در اجتماع انواع سلاح و شوکت مبالغه نمود چون ابو عبیده بجنبست بشنید لشکر متفرق شده را در هم آورد و عرض خاست سی هزار مرد در شمار آمدند با این لشکر روی براه آورد تا منزلی که از اجاسه گفتند لشکر تاجت و لشکرگاه ساخت هر قل چون این ماجرا بشنید هشام و هزار مرد بدرغ ایشان فرستاد ابو عبیده این کیفیت را به صدیق نوشت صدیق عمر و عثمان و علی مرتضی و سایر اصحاب را طلب نمود و درین باب مسوره خواست عمر گفت رای است که بسوی خالد بن ولید خبری نویسی و او را فرمائی که با سوار و پیاده که همراه دارد بدو بعبیده روان شود و خالد الوقت در عراق بود صدیق بخالد نوشت بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم من ابی قحافة ابی بکر الی خالد بن ولید سلام علیک فانی احمدا لله الذی لا اله الا هو واصلى على نبيه محمد صلى الله عليه واله وابي قد ولتک علی حیوش المسلمين وامرناک بقتال الروم فسادع الی مرضاة الله وقابل عدو الله وکن ممن یجاهد فی الله حق جهاده یا ایها الذین امنوا اهل الذلکم علی تجارة تبخیکم من عذاب الیم وقد جعلناک امرا علی ابو عبیده ومن معه والسلام خلاصه معنی است که این نامه است از ابی بکر بسوی خالد ولید همانان را بر لشکرهای اسلام امیر کردم و بقتال روم مامور ساختم پس مسارعت کن و با دشمنان خدا مقاتلت فرمای و از آن مردم باش که حق جهاد گذاشته باشی و چنانچه خدای فرموده درین تجارت سود اخرت برده باشی و همچنان ترابر ابو عبیده و آن لشکر که با او است امارت را دارم

این مورثان
خالد بن ولید
بسم الله
روم و قتل ابو
عبیده



همدین منزل فجج رسید و با ما و هم مجتمع گشتند علی الصباح آن روز شنبه بود چون آفتاب برآمد و خالد از عقبه لشکر باز پرداخت مهینه
و میسر و خراج و ساقه و طلب بسیار است و زنان و کنیزگان لباس مردانه بپوشید و انبوهی چشم در عقب صفها جای فرمود و گفت بدعا کنید
و از خدا تعالی فتح و ظفر مسلمانان بخواهید پس روی ما را و سر خیلان و لشکرمان آورد و گفت ای بندهکان خدای از حق سبحانه برتسید و از و شرم
دارید و در راه خدا با کفار که دشمنان دین اند جنگ کنید و ثابت قدم باشید و پشت مگردانید و چون شیران گرسنه حمله کنید و
دل در حیات دنیا بماند و بهمت بر ثواب آخرت کارید تا ظفر و نصرت یابید و این ولایت پر نعمت از دشمنان دین بماند
تا خوشنودی خدا تعالی شما را حاصل آید پس لشکر روم نیز راسته و کامل با عدت و الت بسیار زد یک شدند بعد از عقبه لشکر مبارزان
در میدان باخته اسبان را جولان میدادند و در جزایر زبان میراندند تا گاه بطریق از بطارقه روم بیرون شدند نام او قلفط جامه اندر و با جمعی بر سر
را سی سیاه زین و لجام او مفرق بر زبانشته جولان نمود و مرد میخواست از اینجانب مردان بیرون میدادند و در هم میخیزند
و با یکدیگر قتال میکردند تا لشکر روم غالب آمدند و تیر باران میکردند مسلمانان بسیار مجروح شدند و خالد ایشان را دل میداد و جنگ
تخریض میفرمود مبارزان فریاد برآوردند که ای میر کافران لشکر ما را به تیر مجروح کردند و تو اجازت نمیفرمائی که با ایشان جنگ کنیم
این چه معنی دارد و سوری ده تا ما نیز با ایشان جدال قتال کنیم خالد گفت بخیل کنید که بهمنیر ما نیز در جنگ بخیل میفرمود و میفرمود
که عجله کار شیطانی است و تانی رحمانی حق سبحانه و تعالی صابران را دوست میدارد پس فرمود که مسلمانان با اتفاق یکدیگر با و از بلند نگیرید و بپایند
تا خدا تعالی رعبی در دل ایشان افکند و ایشان را متفرق گرداند پس مسلمانان با و از بلند نگرفتند و رسی از ایشان در دل کفار روم افتاد
چنانچه بخود گشتند خالد گفت اکنون بموافقت یکدیگر حمله کنید ایشان حمله کردند و اسبان را بکشتند و شمشیر در کفار نهاده بیک حمله
نیز از و مقصد مرد را بکشتند و سر خیل ایشان قلفط نیز در آن حمله گشته شد و میان تاب نیارند و پشت داده بگریختند و علمهارا کونسا
کردند و بهر جانی متفرق شدند لشکر اسلام ایشان را تعاقب کرده مرد و مرکب میانداختند عقبه سیف پناه بحصار بار بردند و مسلمانان
غنائم بسیار یافتند و مقصد مرد را از سواران مبارز روم اسیر گرفتند و پیش خالد آوردند و میفرمود تا با ایشان اسلام عرض کردند چون با
آوردند همه را کردن زدند حق سبحانه و تعالی چنین فتح نصیب مسلمانان کرد و مسلمانان از کثرت اموال و غنائم مستظرف گشته با تعالی را
شکر با گذاردند پس خالد ولید نامه نوشت بامیر المومنین صدیق بن عمر بن حفصون که بنیم الله الرحمن الرحیم بعد از تقدیم لوازم خدمت و
اقامت سنت سلام و تحیت در قلم میار و خالد بن ولید بن خلفه رسول که بحکم و فرمان خلیفه خالد بنو احی شام رسید و با و عبیده و دیگر
امرا و سر خیلان و لشکر مسلمانان پوست و پهلوان بمجا خدمت یکدیگر روی بکار آوردیم و در حوالی شام بموضع که از اجنادین گویند
و کفار اینجا جمعیتی ساخته بودند و حلیه پای بلند کرده و اعلام خوشن افراشته و با یکدیگر عهد کرده و سوگند با خورده که در محاربه مسلمانان
بقدر امکان بکوشند تا آنوقت که مسلمانان را از جای بردارند از پای نشینند تا بیکانگان را از ولایت خوشن بیرون نکنند این
حمله با یکدیگر عهد کرده بودند و سلسله معاونت و مطا هر دو بهم بسته و در دفع و قتل و متفق و یکت کلمه شده ما نیز مستعد شدیم و توکل بر فضل
باری سبحانه و تعالی کردیم و بموافقت یکدیگر از سر جدی تمام و جهدی افزونیم بر تحصیل شهادت مصمم و بیافتن ثواب غزاه و جهاد بعر
کامل روی بکار آوردیم و دست بقبضه شمشیر زدیم گاه به تیغ بندی و گاه به تیر خطی و گاه به تیر باران موثر ایشانرا منکوب و محذول و
متفرق گردانیدیم خدا تعالی مسلمانان را بر اینجمله نصرت داد و برکات دعوات صالح اصحابه را ظفری چنین منار و زنی کرد و ذالک
فضل الله بونیة مریثه چون ابن فتحامة بامیر المومنین صدیق رسید بغایت خوشدل گشت و آثار فرخ و سرور بر غره مبارک او ظاهر
شد پس امیر المومنین در جواب خالد بن ولید نوشت و خالد را بدینچه کرده بود محمد نها گفت و همچنین دیگر معارف لشکر استود و بخوا



بسیار از حضرت افرید کار بشماره داد و بتقدیم لازم شکر اشاره نمود و بکثرت ذکر باری جل و علا و صیت فرمود بعد از آن خالد و امر مصلحت چنان دیدند که بجانب دمشق باز گردند و چون مخالفان و حصار دمشق بودند شکر اسلام در دوازده فتمت نموده بر حال خود فرود آمدند و کردار دمشق را پاره زدند و غم محاصره و محاربه مصمم کردند و کار بر اهل حصار عظیم سخت گرفتند حصار یان جنگهای سخت میکردند و مردم را سبک و نیز محروم میکردند و از جانبین کشتن و کشتن بسیار میرفت در اثناء این حالت جاسوس از طرف روم رسید و خبر آورد که هر قل لشکر که بدو اهل حصار فرستاده است بزودی خواهد رسید خالد بجزو استماع این خبر از کرد و دمشق برخاست و بجنگ اهل روم لشکر است و در موضعی که از ارج صفر کوبند بدیشان رسید از روم میان را دید که دو علم اند بر هر علمی ده هزار مرد پس خالد لشکر خود را دلاری نمود و فرمود که مردانه باشید و دل بر جنگ بنید و چون من حمله کنم بموافقت من یکبار کی حمله کنید و بر سپاه دشمن بر نید باشد که بعون و فضل باری تعالی و ما را از دشمنان براریم بر اینجمله نامی لشکر حمله کردند و خلق بسیار از کفار کشتند و بعون باری تعالی در آن حرب کثیر از لشکر اسلام کشته و زباده انبیت هزار مرد از کافران بدو رخ رفتند و سر جنل روم میان بطریق بود قسطنام با کوبه تا متران بطریق را با صد و شصت مرد اسیر گرفتند و پیش خالد آوردند خالد او را با سلام دعوت کرد بطریق از مسلمانان روی برافست و گفت ازین خود برنگردم خالد فرمود تا او را متابعان او را کردن زدند و مظهر و منصور و مؤید و مسرور از موضع مرج صفر بجانب دمشق بازگشت و مال بسیار و غنیمت بسیار از آن جنگ بدست آورد و در آنوقت حکم این بود که بر غنیمتی که بیافتنند از اندک و پیش تا گروه رومیانی یا پاره ششم بیچکس سوزنی تصرف نکردی و نزدیک عامل غنایم آوردی تا بوقت اشاره امیر بطریق سویت متعاضدت افتادی چون خالد در کرد و حصار دمشق فرود آمد سرخیان و سپاهیان همبران سق غنیمت میاوردند و بخالد میسرند و خالد بر همه مسلمانان فتمت میمود بطریق که درون حصار دمشق بود نام قلعان چون اینحال معلوم کرد از کمال امانت و حسن سیرت مسلمانان تعجبها نمود و با مقربان خود گفت مرا از طریقت انقوم عجب میاید آنچه از اموال مخالفان که بدست ایشان افتد بی اشاره و حکم امیر خویش هیچ تصرف نکنند و چیزی از اموال بی فرمان امیر خود حلا ندانند شهادت که دارند در روز بار و روزه دارند و اگر سیر پادشاه دزدی کند بعد از ثبوت دست او برزند و اگر یکی از ایشان که زن داشته باشد زن نکند و اگر سبکساز کنند اگر من را غضب هر قل نرسید می با ایشان صلح کردم و بدین ایشان در آمدی پس خالد و لشکر اسلام هم برین احوال ایشان را در بندان میدادند و در محاصره بدان درجه مبالغه میمودند که امید بود که دمشق کشاده گردد و چنان شهری با طراوت و ظرافت و اموال و خایر بدست افتد که خبر رسید بخالد و لید که صدیق ماست تحت صغیف و ناتوان است مسلمانان از بنجر عظیم و لستک شدند و اندیشه مند نمودند و این خبر را پوشید میباشند که بکوش دشمنان نیفتد و کشادن حصار دشوار گردد

ذکر رجوری صدیق و انتقال و ازین جهان فانی بسر می جاودانی کوین

چون رجوری صدیق روزه شده و تاب و طاقت کم گشت دوات و قلم خواست و بر پاره کاغذ عهد نامه نوشت و آن کاغذ را یکی از صحابه داد و گفت برو آنچه درین مکتوب نوشته است صحابه را در پیرون جمع کن و بر ایشان بخوان و بگو که این نوشته خلیفه را اجابت کنند و کسی که ولی عهد گردانیده بی عذر قبول کنند از مرد در مسجد رسول آمد مهاجرو انصار و ضعیف و شریف در اینجا حاضر بودند گفت می یایان خلیفه رسول خدای چیزی نوشته است و شمار متابعتان فرموده گفتند تقریر باید کرد تا چه فرمود پس کاغذی که بخط صدیق بود و عمر خطاب را خلیفه خویش کرده بود پیرون آورد و بر ایشان بخواند فوجی گفتند بمعنا و اطعنا و جماعتی خاموش بودند پس طلحه بن عبد الله زو یکت امیر المؤمنین ابو بکر صدیق ماست و گفت خلیفه رسول عمر خطاب را بر مسلمانان خلیفه میکنی صدیق



فرمود چرا اورا خلیفه کنیم طحطی گفت عمر مردی درشت است و دانسته که مردمان از غلظت او چه رنج دیده اند و در حیات تو و اگر عیاذ الله از سرای
فانی بدار جاودانی انتقال کنی چه ایذا با مردم رسد و توان دانست که بر چه سوال با نازندگانی کند و لاشک در آن جهان بهیمنی ترا سوال کنند
که کار زیر دستان چگونه پرداختی و کدام کس را بر مسلمانان نایب و خلیفه ساختی صدیق گفت چون سخن طحطی شنید ساعتی خاموش بود و در آن کار تا قتل
میکرد پس سر را برد و گفت ای طحطی مرا از خدا میترسانی و برکت میدی میکنی چون اینجهان نقل کنیم و باری سجانیه مرا از حال زیر دستان سوال کند که کدام
کس را بر ایشان میر و خلیفه گردانیدی گویم اینجای خود جل بهترین مردمان را بر ایشان خلیفه گردانیدم پس عثمان بن عفان را پیش خود طلب فرمود
و گفت وصیت نامه از جانب من بنویس عثمان دوات و قلم برگرفت و بدین مضمون وصیت نامه در قلم آورد و بیستم الله الرحمن الرحیم
این وصیتی است که میکنم بعد از من ابو بکر خلیفه رسول الله است که اگر عهده دوست بدینا و اول عهده دوست بعضی که واد بقار است
می پویند که خلیفه گردانید بر امت محمد مصطفی عمر بن خطاب اگر طریق محبت و انصاف و دیانت سپرد و راستی و سیرت بخوشی کرد
مکان من در حق او خطاننده و اگر بالعکس بدید و تغییر بخویشش راه دهد و جانب غیبت مرعی ندارد و دشمنی و عداوت و کارد و بال آن بدو
باز کرد و جواب آن اورا باید و عهده اقوال و افعال خود سپردن باید آید پس کس فرستاد و عمر را بخواند و اورا پیش خویش نشاند و گفت
ای عمر مردم از دشمن و دوست خالی نیستند و بیشک جماعتی دوستدار و هواخواه تو باشند و طایفه برخلاف رواندارند که این مصعب
نور است که در دو دو با و ده چنین بوده است دل بدان توان بست از چه تو وصیت نامه نوشته ام و تو را خلیفه خویش کرده عهده نامه بر ایشان
و بدلی فوی و انتظار تمام در کار است مشغول شو بدان که تو امر و خلیفه منی بر امت محمد رسول الله و فردا ترا جواب کار خود باید داد
عمر گفت خلیفه اینکار امری مملکت و من توانم از عهده آن بر آمدن مرا بدان حاجت نیست صدیق گفت اگر ترا بخلافت جفا
نیت خلافت را تو حاجت است و من ترا خلافت نمیدهم بلکه خلافت را تو منت میهم چه خلافت را تو زینت و جمال و عظمت
خواهد بود نه ترا بخلافت خیالات نفسانی از خوشی دور دارد و از آنچه نفس ترا فرماید بر حذر باش و خوشی اینهم از مردمان نکاهدار
که سینها پر کینه دارند و مادام که تو ای عمر از حادای ترسان باشی و رضاء اورا بر و او خوشی اختیار کنی مردمان از تو ترسان باشند و دانسته
که این بهشت بحسن افعال مذکورند و اهل و رخ بقیع خصال و ترازی اعمال در روز قیامت متابعت حق بچند و از باطل نقصان یابد عمر
وصیت من نکاهدار و ضایع کردن و جانب مجاور انصار رعایت میکنم و حقوق فضایل ایشان شناس و ایشان را از خوشی دور
دارد و بحکم و تواضع با ایشان زندگانی کن تا ترا هم در غیبت و هم در حضور دوست دارند و اشکار و نهان موافق و یگانه باشند چون عمر رضی الله
عنه را بر این جمله وصیتی کرد پس بجانب مردمان التفات نمود و خلق بسیار در راست و چپ او نشسته بودند فرمود که ای است رسول
عمر بن خطاب را بر شما امیر گردانیدم راضی باشید و از فرمان او سر بر گردانید تا با حادای سجانیه و رسول او قربت یابید جمله گفتند سمعنا و اطعنا
و از نزدیک دولتت پیرون آمدند و تقدیر ربانی و حکم یزدانی راضی شدند پس صدیق عایشه را از نزدیک خود خواند و گفت ای
دختر من کار نزدیک آمد و از عمر اندک ماند چون شربت فنا چشیده شود باید که مرا پاک بشوئید و جنوط کنسید و کفن پوشانید و بر من
نماز کنید پس مرا نزد کنبد رسول برده دستور می خواهم که ابو بکر سر غلام بردار است اگر دستور می نیابید در قبرستان مسلمانان دفن
کنید پس گفت ای الله و انا الله و الیه راجعون روز یکشنبه بود که وصیت کرد و روز دیگر دو شنبه اورا وفات رسید و در آن روز خطبه
تمام در مدینه بود و او از گریه و فوج از هر گوشه بلند شدند چنانکه در روز وفات پیغمبر بود پس اورا غسل دادند و جنوط پاشیدند و کفن کردند
و بر او نماز گذاردند و جنازه را برداشته نزدیک روضه رسول آوردند و جنازه را بر زمین نهادند و همه مردم در انتظار شدند که
از پرده غیب چه پدید آید اما گاه تخته پاء در روضه در یکدیگر بکوبیدند و قفل جانی افتاد و پرده جانی در روضه باز شد نشان اجازت این بود



همه حاضران غلغلہ کنان جنازہ را برداشتند و درون بردند پس اورا پہلوی مرقد رسول دفن کردند و بجزرت سنہ ثلاث عشر بود و ہفت روز از جمادی الآخرہ رفتہ بود مریض کشت پانزدہ روز بخوابید و بمیت و دوم جمادی الآخرہ در گذشت شصت و ستہ سالہ بود و خلافت دو سال و ستہ ماہ و بمیت و دو روز بود

باقی و اللہ اعلم بالصواب

ذکر خلافت امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ

چون خلافت عمر رضی اللہ عنہ رسید اول نامہ نوشت بلیشکر شام برین مہوال بسم اللہ الرحمن الرحیم این خطاب صادر است از امیر المؤمنین عمر بن خطاب رضی اللہ عنہ بجماعت مومنان و مسلمانان کہ در شام اندا السلام علیکم بدانکہ امت رسول اللہ را مصیبتی بزرگ افتاد و نازلہ بزرگی حادث شد بوفات ابو بکر رضی اللہ عنہ است کوی عادل و ان جلیل کامل ان متواضع رحیم و ان پرہیزگار کریم امر معروف و نہی منکر از خصایص خصال پسندیدہ و جلال ستودہ او بود و زہد و تقوی و حلم و ورع حلیہ روزگار و پیرایہ احوال او بود امت رسول علیہ السلام از چنین مثنوی محروم ماندند بوفات او خلل بسیار ظاهر گشت اما حکم باری سبحانہ بر این جملہ بود و ہمہ را ہمین شربت میبایست چشید و پیرون رضا بقضاء او جز صبر و تسلیم و جہی دیگر نہ لہ الحکم والیہ ترجیح پیش از حدوث این نازلہ عظیم و دایمہ الیم در حضور مجاہد انصار و صحابہ کبار مرانایب و خلیفہ خویشین گردانید و زمام این امانت بزرگ بدست من داد و اگر چہ اقتناع نمودم مفید بود و جز قبول کردن چارہ نہ علی الضرورۃ امروز غم کار مسلمانان میباید خورد و بقدر وسع و طاقت در ترتیب کار با و انتظام مصالح و تنظیم مہمات سعی میباید نمود مصلحت ان است کہ خالد بن ولید دست از امارت بردارد و سرداری ان لشکر را با بوعبیدہ جراح گذارد و چون بر مضمون این خطاب شمار و قوف افتد امیر شام بوعبیدہ باشد میباید کہ در مصالح خویش رجوع بدو کند و در محاربت دشمن از اشارت و صواب دید او عدول ننماید پس خطی دیگر نوشت بوعبیدہ جراح برین مضمون کہ این نوشته است کہ بنویسد بعد از عمر بوعبیدہ جراح اما بعد ای بوعبیدہ بچند آمد کہ لشکر با تقدرداری کہ کار حصار دمشق کفایت توانی کرد چون این نامہ تو رسید معارف لشکر حاضر کن و این نوشته را بر ایشان بخوان تا ایشان را بر امارت و قوف افتد بدانند کہ خالد معزول است و ترا مطاع و عت میباید نمود جماعتی را کہ بدیشان احتیاج نداری نزدیک من فرست و طایفہ کہ از ایشان مستغنی تواند بودند بزد یک خویش نگاہدار خالد ولید از کجملہ است کہ ترا بدو احتیاج باشد اورا نزدیک خویشین نگاہدار چون مکتوب امیر المؤمنین عمر بوعبیدہ جراح رسید شرم داشت کہ خالد را از عزل و جہد بدو همچنان برقرار سابق در نماز اقتدا بخالد میکرد تا خالد از مردمان بشنید کہ بوعبیدہ را وراثت بخش امیر میگفتند و است کہ امیر المؤمنین عمر اورا معزول کردہ و امارۃ بوعبیدہ دادہ است گفت خدا بتعالی بر صدیق رحمت گناہ کہ اگر زندہ بودی ہرگز مرا معزول نکردی پس رومی بوعبیدہ آورد و گفت ای بوعبیدہ چرا مرا اعلام ندادی و بر عقب من نماز میکرداری گفت ترا از این حال خبر خواہم داد چہ کار دنیا و امارۃ ان محلی ندارد و ما بر دو برادریم بدینچہ در راہ خدا یک برادر بردیگری والی باشد در بین و دنیا تفاوتی نکند و تواند بود کہ والی در محافظت و قایق احوال رعیت بقتنہ نزدیکتر باشد مگر کہ خدای تعالی اورا نگاہدار و پس لشکر اسلام برقرار اول حصار دمشق را در بنان میدادند و کار بر اہل حصار تنگ شدہ بود امیر دمشق قلعان بقبیلہ لشکری ابوہ میکرد و از حصار دمشق پیرو آمدہ با مسلمانان متقابلہ میکرد و مسلمانان نیز جنات میکردند و غالباً دشمنان شکست یافته حصار دمشق ناہمچینند تا یکسال تمام در ان محاصرہ ماندند کار بر اہل حصار تنگ شد و از عجز خود بر ملک ہر قل باز نمودند و ہر قل اوقت در انطاکیہ بود و در جواب ایشان نوشت کہ در محافظت حصار مبا لغہ نمایند و چندان کہ امکان دارد بالشکر عرب بکشید و حصار را بدیشان نہید کہ ما بر عقب ان



خطاب شمار لشکری راسته از سوار و پیاده مدوخواهم کرد بدین خبر ابل دمشق قوتی گرفتند و روزها در انتظار وصول مدو بودند چون
 تکی بگذشت و مدو رسید و روز قوه لشکر عرب بر زیاده جماعتی از معارف راز و نیک بو عبیده فرستادند و التماس صلح
 کردند بو عبیده اجابت کرد و قرار افتاد که صد هزار دنیا نقد و هند پس صلحنامه نوشتند و امیر دمشق مال مصالحه بزرگیک بو عبیده فر
 بو عبیده بستد و جنس از آن بیرون کرد و نزدیک امیر المومنین عمر رضه فرستاد و او را بر کیفیت مصالحه و قراریکه ابل دمشق داده بود اعلام
 و باقی مال لشکر قیمت بخود وقت لشکر اوسی هزار مرد بودند در واز بهاء دمشق بازگشادند و مسلمانان قانع و خوشدل ساکن شهر شدند
 سیزده ماه از خلافت عمر رضه گذشته بود و از هجرت چهارده سال که فتح دمشق شد چون انجیر بروم رسید و از کیفیت قرار داد مسلمانان
 بادشقیان آگاه شدند و از کثرت لشکر مسلمانان که در عراق مجتمع شده بودند و قوف یافتند عظیم تر رسیدند و در عینی در دل ایشان افتاد و
 همه جوانب لشکر روم در هم افتادند و از ترسایان روم مسیت هزار مرد جمع شدند و جماعتی از عرب که بروم رفته بودند و مذہب سب
 گرفته ده هزار فراهم اند و جمله سی هزار مرد جمع شدند انجیر بو عبیده جراح رسید و وقت او بشهر دمشق بود عمر و عاص را بخواند و هفت هزار
 سوار راسته از مردان کار و سواران نامدار بمبارزت معروف و شجاعت موصوف بودند و داد و بروم فرستاد و بر عقب ویر
 بن ابی سفیان را با هفت هزار سوار دیگر فرستاد و عقب او شمر حیل بن حسنه را با شش هزار سوار دیگر فرستاد و لشکر اسلام که بمسیت
 هزار سوار شدند روی بلشکر روم آوردند و در میان آنوقت لشکر گاه در موضعی داشتند که از آن محل گونید چون خبر یافتند که لشکر اسلام
 مسیت هزار روی بدیشان آورده اند پادشاه خویش بر قل ملک روم نوشتند و آواز حال لشکر اسلام و مدد ایشان خبر دادند و از و
 مدوخواستند بر قل دو بطریق را باد و علم که هر یکی علامت ده هزار مرد است که جمله مسیت هزار باشد بعد ایشان فرستادند و لشکر
 بشصت هزار شدند پس عمر و عاص نامه نوشت با بو عبیده و او را از کیفیت حال اعلام داد و بو عبیده با خالده و لید مشوره کرد که جابوسان
 خبر داده که شصت هزار سوار در فلسطین جمع شده اند و همچنین خبر آورده که ابل بلبلک مسیت هزار جمع شده اند و میخواستند که با
 لشکر فلسطین بوند این جمعی عظیم است که پیش آمده همانا عمر و عاص را طاقت مقاومت آن لشکر نباشد درین چه مصلحت می بینی خالد
 گفت عمر و عاص و معارف مهاجر و انصار را بنویس تا در جنگ تعجیل کنند تا من به بلبلک رفته لشکریکه در آنجا جمع اند دفع کنم بعون و
 مدد بار باری چون از آن کار فارغ شوم روی فلسطین ام و مسلمانان را معاودت کنم انشاء الله تعالی پس بو عبیده نامه نوشت بعمر
 عاص و معارف مسلمانان که روی توجه فلسطین دارند این مضمون که در جنگ تعجیل کنید که در عقب این نامه خالد بن ولید بعد و شما خواهد
 رسید پس خالد با انجیر سوار از دمشق بجانب بلبلک روان شد چون ابل بلبلک لشکر اسلام را از دور دیدند استقبال کردند و بغیر
 و ابل میردند جنگ غارت شد اول روز تا نماز پیشین جنگ کردند پس خالد و لشکر با اتفاق حمله ای مردانه نمودند و چندان از رومیان کشتند
 که روی زمین از خون کشکان سرخ شد خدای بجایه و تعالی مسلمانان را ظفر روزی کرد لشکر روم بعضی کشته و برخی بکهار بلبلک پناه بردند و قومی
 فلسطین افتادند مال بسیار و سلاح برده بشمار بدست خالد افتاد پس خالد نامه به بو عبیده نوشت و او را ازین فتح و ظفر و غنیمت
 بسیار از لشکر بلبلک اعلام کرد و غنایم را بو عبیده فرستاد و بو عبیده ازین خبر سرور شده در جواب خالد نوشت که خدای تعالی را برابر ابل
 بلبلک ظفر داد اکنون با دلی فارغ بجانب فلسطین روان شو خالد بر حسب فرمان روی فلسطین نهاد چون فلسطین رسید و در میان دیدند
 که لشکر اسلام از هر جانب میرسند و هر روز مدد و قوت ایشان زیاده میکرد و یکی در موضع نخل جمع شدند و جمعی عظیم گرد آوریدند چون بو عبیده
 شنید که رومیان مجتمع شده اند و لشکر ایشان زیاده است یکی از مسلمانان در دمشق به نیابت خویش بگذشت و خود با جمعیت
 خویش متوجه فلسطین شد چون بالشکر اسلام پیوست و مسلمانان بهمیکجا شدند و در میان از بهیختی واقف شده نامه برسپیل پدید و تحویف



ابو عبیده نوشتند که از ولایت مکه موضع خصب و نعمت انواع فواکه و اثمار و اجناس و غلات بسیار است بیرون شود جماعتی که بر دین
 و مذہب تواند بولایت خویشین که جایگاه فحط و محنت است بیرون آید بر سر شما بیایم و چندان لشکر یارم که شما را بهیچ نوع طاقت مقابله
 نباشد و چون بر سر شما ایم بکن از شما از مخلص نیاید و لابد همه را بشیر آید از بیم بگذر ایم این نامه است که بتاکید نوشتم و خویشین را
 معذور کرد ایندییم و قد اعد و من افند و السلام چون این مکتوب ابو عبیده رسید جواب نامه ایشان نوشت بنمیتون که بچه
 نوشتم که از ولایت ما بیرون شو این سخن سهو عظیم است این ولایت را از انضرب بشیر از شما گرفته ایم و امید داریم که خدای سبحان بانی ملک
 شما را روزی خواهد کرد ایند ملک او خدا تعالی است و مانند کان و انکس را که خواهد ملک دهد و عزیز گرداند و کسی را که خواهد از ملک شما
 و خاک گرداند و آنچه گفتیم که ولایت شما و ولایت فحط و بلیت و بوس و محنت است راست گفته ایم چون ما در محنت و شدت صبر کردیم و
 شما کفران نعمت و ما بر رسول خدای آسمان ایمان آوردیم و کتاب منزل و وحی مرسل و اربعین صدق و محض حق شناختیم و شما با کفران نعمت کفر
 افرویدید خدا تعالی ولایت شما را که بلاد خیر و مواضع خصب و مکان فامیت است بدل ولایت مکه جایگاه فقر و فاقه است کار را
 داشت ازین خیال که بگذرید که ما هرگز ازین ولایت بیرون نخواهیم شد و بجا نه خویشین باز نخواهیم گشت متنی باطل و خیال فاسد از دل بیرون
 کنید و آنچه میگویند که لشکری بجایک شما فرستیم که شما را طاقت مقاومت ایشان نباشد هر لشکر که شما بجا رست ما فرستید ما را
 اضعاف آن بچند ممکن و عده و الت با حسن و جوی و دفع شما همیا ساخته لشکر که بهر آید به عنایت الله تعالی دشمنان دین را
 کفایت است عنقریب برای خود ببینید و برای خویشین باید چون جواب ابو عبیده بدیشان رسید از آن شکسته تر شدند و خود
 و بعضی در ولایت ایشان راه یافت رسولی نزد یک ابو عبیده فرستادند که مردی دشمنند از خود نزدیک ما فرست ما با او گفتگو
 کنیم و بدانیم که مقصود شما از آمدن درین ولایت و مبالغه در محاربت چیست مطلب شما را دریافت کرده جواب کوئیم و احوال شما را
 معلوم سازیم ابو عبیده معا و بن جبل را که یکی از متقیان صحابه و سرخیل لشکر بود برایشان فرستاد معا و زهری فراخ پوشیده و صریحی زرد بر زرد
 انداخته و دستاری سرخ بر سر بسته و پیشری حایل کرده و براسی سیاه نشسته و از انقوم رفت جماعتی از بطارق و سرخیلان ایشان از بر زرد
 فرشتا و بال شهاب کلف نشسته که چشم از نیلوی آن حیره میشد از اسب خویش فرو داد و لجام اسب بدست گرفته و آواز ایشان بستان
 بر صند گفتند که اسب ایکی از غلامان ما بسیار و خود زرد و بایا و نشین با تو سخنی که داریم بگوئیم و جواب بشنوم معا و گفت رسم چنین است
 که در صحبت بجا کان نشینم و با ایشان بدم و هم زانو نکردیم سخنی که دارید در میان آرید که من ایستاده جواب شما بگویم چون در نشستن مبالغه
 کردند و در ترغمان اسب بردست گرفته بروی زمین نشست و گفت بگویند که در دل چه اندیشه دارید گفتند ای بل عرب بدانید
 که ما را در جنگ و لیری و مردانگی بسیار است و لشکر بسیار داریم و شهر و قلعه های بسیار است اگر یک شهر و دو شهر گرفته و غارت کرد
 باشید ما از آن نفعی و فتوری روی نداده چه حصار های محکم و لشکر چیدم و داریم و دیگر شنیده ایم که شما به پیغامبری عیسی روح الله
 اقرار دارید و قول او را صدق میدانید اگر حال چنین است بچه موجب با ما جنگ رو دارید و مال ما را حلال آیند و فرزندان ما را
 به بردگی بردن جایز شمارید معا و گفت آنچه میگویند که ما را لشکر بسیارند که در شجاعت و دلیری استوارند اگر چه لشکر شما بسیار است
 و عده و شوکت شما را در شجاعت و جرات عرب بر شما واضح تر از روز روشن است ما را در جنگ کفار اعتماد بر فضل و عون
 کرد کار باشد نه بر لشکر بسیار کما قال الله تعالی که من فتنه ظنیله غلبت فتنه کثیره یا ذن الله و شما را مغارت بملک برل
 باشد و بعون و استظهار او کار کنید و اعتماد شما بر لشکر و قوت و شجاعت و ما را امید بچون قوه و نصرت پروردگار است که
 نیز و مرکب بدو راه نیاید و زنده کند و میراند بجان ما عظم شانه و اظهر برانه و کسیکه شما را و اعتماد دارد بهرید و از دام و نشانی



ماند و گویی نام او بگوید و آنچه گفتید که امیر شما بر چه صفات موصوف باشد باید دانست که امیر و فرمانده مامردی باشد هم از جنس ما که بر ما ظلم کند
و پیرامن عدوان نکند و مادام که خدا بتعالی را مطیع باشد و کار بر وفق کتاب خدا و سنت پیغمبر کند و طریق محدث سپرد و بر جاده انصاف
روزگار گذراند بر مادی و امیر تواند بود و آلا و اخلع و دیگر را که نیکو سیرت باشد بر خویشن امیر گردانیم و در غنایم او را با خویشن را
داریم جامه زر تار تواند پوشید و بر بالش دیبا نکیه کند و بر کرسی زر نشیند و متواضع باشد و آنچه میگوید که بر عیسی اقرار دارد علی
و در پیغمبر است که دانیم و از انبیاء مرسل شناسیم لاکن چنانکه شما و خدا دانید ما ندانیم و ثالث ثلثه لکونیم کما قال الله تعالی عَمَّا
يَقُولُ الظَّالِمُونَ عَلُوا كَيْفَ اَعَدَّ اِلَٰهِي اِيكِي دَانِيْم و یکی خوانیم و او را قاهر علی الاطلاق شناسیم و چنانچه شما میگویند شرک محض و کفر مطلق
دانیم اگر شما در حق عیسی چنین گویند که ما میگوئیم میان ما منازعت و محاربت بر خاست با شما صلح کنیم و شما را از خود دانیم و لیکن
قول شما دیگر است و سخن ما دیگر و آنچه میگویند که ما را آنچه خبر میخواهید ما شمارا بکتاب خدای و رسالت محمد ایمان آرید و شرایع اسلام چون
ما زور و زده و حج و غیر آن قبول کنیم و حلیه پاهارا بشکنند و از خوردن حرم و خوک و دیگر محرکات باز گردید و اگر بر بخله روید و این شرط
مقرر شود شما از ما بید و از شما و با شما یار و به دشمنان شما پیکار و در همه ابواب مطهرت و معاونت شما لازم دانیم و اگر اسلام نیاید
جزیه را متقبل شوید که بر سال را بخله که قرار یابد میرسانید و دهنی و عنذی نیاید نیکوست بهمه دوجه از ما این باشد و الا که ایمان نیارید و جزیه
قبول نکنید جنگ را ساخته باید بود و در میان گفتند کار میان ما و شما تطویل مافیه و میان آنچه ما میگوئیم و آنچه شما میخواهید تفاوتی بسیار
و ما میخواهیم که با شما صلح کنیم برین جمله که ولایات بلغا که شما بران مصلحتی کشته اید شمارا مستسلم داریم شما دست از ولایات دیگر و دم
باز دارید و سخن از نواحی دیگر گویند و برین صلح و میثقی بنویسید و معارف شما خطوط بر نهند و باز گردند و به قبول عهد و فاکند و ما
نیز به برین قول و قرار وفا کنیم بعد از آن شماروی بولایت فارس آرید و ما شمارا در محاربت عجم مدد دهیم و معاونت نمایم معا و جواب داد
که ولایت بلغا و غیر آن از زمین شما در تصرف ماست و ما غریمت آن داریم که بعون باری سحانه شمارا از ولایات شما بیرون کنیم و
ولایت روم از آن باشد و این سخن که میگویند سخت بعیده امری محال است که صلح بر اینگونه قیسه شود گفتند با شما صلح میکنیم و شما از ما
دوری بچوید و عاقبت میخواهید باز گردید که ما جنگ را آماده و دفع شمارا ایستاده ایم این گفتند و از معا و روی بگردانیدند معا
چون چنان دید برخواست و بر اسب خود نشست و باز گشت و نزد ابو عبیده آمد و کیفیت را باز نمود و روز دیگر با باده لشکر اسلام
در حرکت آمده بیست هزار مرد کم و بیش روان شدند و روی بکفار آوردند ابو عبیده غریمت کرد که بالشکر و دم مصاف و پس
نامه نوشت با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه و از جمیع لشکر دم و موضع نخل باز نمود و امیر المؤمنین ایشانرا بدین مضمون جواب نوشت
که شما در جنگ قوی دل ثابت قدم باشید که خدای تعالی فتح و نصرت روزی مسلمانان کند و چون نامه ابو عبیده رسید قوی
دل شده مسلمانان از جنگ کفار تخریب نمود مسلمانان بر پشتند و روی بکفار آوردند و در میان چون این حال معاینه کردند تعبیه
لشکر نموده روی سپاه اسلام آوردند و ایشان بیست هزار مرد بودند چون مقابل آمدند علمها باز گشادند و حلیه پاهارا برداشته
ساخته جنگ شدند پس لشکر اسلام میمنه و میسر و قلب و جناح را استند برزید بن ابی سفیان در میمنه معین شد و شریحیل بن حسنه
در میسر قرار یافت و در قلب خالد و لید استوار گشت و ابو عبیده جناح چپ را گرد پس فوجی از روم میان برزید بن ابی سفیان حمله
آوردند برزید مردانه وار در جای خود ثابت قدم بوده فوجی دیگر بر شریحیل حمله کردند و شریحیل نیز مردانه جواب داد و قدمی از جای نداشت
پس نهاد پس فوجی زیاده هزار با سلاح تمام بر قلب لشکر خالد جامی داشت حمله آوردند و در آنحله با بعضی الغایت بکوشیدند خالد مرد
و از ایشانرا بیستم شیر و نیر و جواد و بکفدهم از جای خود پست نشدند و میان از نه و ثبات قدم عربان بجهان نموده افرینها کردند پس



ابو عبیده با جلادتی تمام و قوتی کامل ادا داد که ای مسلمانان بتاعت و مبارزت این لشکر این بود که دیدید و خدای سبحان ما را بفضل و لطف خویش نگاه داشت حال وقت است که متوکل علی الله باتفاق بر کفار حمله برید باشد که بیاری خداوند کاری از پیش رود و بداند که رضای خدا و بهشت جاوید جز بصبر و چنین موقع نتوان یافت هر که درین موقف کشته شود درجه شهادت خواهد یافت و انکس که باز فتح و ظفر و غنیمت خواهد یافت آن جنگ نیست و شمشیر و نیزه را کار فرماید حمله لشکر در موافقت ابو عبیده حمله آوردند جنگی عظیم کردند خوشتر از یک دفعه بر صفها روم زدند میمنه و میسره ایشان را بر هم شکستند و از هم متفرق ساختند و جمعی کثیر از لشکر کفار بقتل آوردند و میان شکسته حال منهدم گشتند مسلمانان تکبر کویان روی بدیشان نهادند قیس بن مسیره المرادی که از ابطال نامه دارد بود در آن جنگ به نیزه و شمشیر حمله با مروانه آورد تا نیزه او شکست و شمشیر او ریخته گشت همچنان با نیکبخت و اسلحه دیگر گرفته با دشمنان می اوخت و چند مبارز نامیر از کفار بداد البوار فرستاد چنین روایت کنند که در روز در دست قیس بن مسیره ده نیزه و دو شمشیر شکست و مجاور از سی مبارز نامیر مجروح و مطروح گردانید و او را چهل و هفت زخم رسید و سلامت زیست القصه رومیان پس از آنکه منهدم شدند باز اجتماع نمود باز گشتند و در بل و نقاره میزدند پس خالد ولید ابو عبیده پیوست و در قلب بایستاد و میمنه و میسره و جناح استوار نمود و هر کس اسبابی خود باز داشت و سر برهنه کرد و عادت او این بود که در وقت جنگ سر برهنه کردی و حمله آوردی حمله باتفاق او از تکبیر بلند ساخته برو میان با حشد لشکر روم طاقت حمله ایشان نیاورده پشت دادند مسلمانان از عقب ایشان سیدند و شمشیر و نیزه میکشیدند درین جنگ از لشکر کفار قرب یازده هزار نفر کشته شد و از مسلمانان به قصد کس شهادت رسیدند جمعی کثیر از کفار اسیر گرفتند و حمله گشتند و غنائم بسیار بدست مسلمانان آمد حمله زو ابو عبیده آوردند جنس از آن جدا کرد و باقی بر لشکر تقسیم فرمود و ابو عبیده خمس غنائم را از دیکت امیر المومنین عمر فرستاد و او را این فتح که روی نمود اعلام داد چون خبر فتح روم با امیر المومنین عمر رسید عظیم متوج و مسرور گردید و خدای تعالی را شکر با کذا و خمسی که ابو عبیده فرستاده بود بر مسلمانان قسمت کرد و نامه او را جواب نوشت بدین مضمون که حمد خدا را که از خبر این فتح که مسلمانان را روی نمود خدای سبحان را شکر با سجای آورده حال باید که روزی چند در آن مرز و بوم مقام کند و لشکر را اسایش دهد و دیگر دست تعرض بولایات دراز نکند چنانکه سعد و قاص در عراق رود و دفع لشکر فرس کند تا نشانه تعالی و لاحول و لا

قوة الا بالله

وقایع سال چهارم و پنجم هجری مطابق سال دوم خلافت عمر و مامور شدن سعد و قاص بحار بحرم

چون خالد بن ولید از دمشق به دابو عبیده هجرا ح توجه فلسطین شد و شتی بن حارث شیبانی را در عراق نایب خویش گردانید و زجر در شهریار و سرخیان فرس جمعیتی عظیم ساختند و خواستند که شتی بن حارث را از عراق و نواحی آن بیرون کنند روزی زجر در بغرم شکار بیرون آمد بود در عقب گور خرمی متیاحت در آن انا گور خرمی بایستاد و روی باز پس کرده بفرمان خدا با او در سخن آمد و گفت ای زجر در خدای باز کرد و به پیغامبر و ایمان را تا نعمت بر تو باقی ماند و کفران نعمت منهای که دولت تو را زوال آورد چون زجر در از گور خرمی سخن شنید بزبانی فصیح بر سید و غمان باز گشت و بمقام خویش باز آمد متفکر و متدو بدان را بخواند و سخنی که از گور خرمی شنیده بود با ایشان باز گفت موبدان گفتند که این حالتی غریب و حادثه عجیب گمان ما است که ازین اعاب که بعراق آمده اند چیزی عجیب بنظر آید و شتی بن حارث نایب خالد ولید نیز خوابی عجیب دید که مردی خوب روی علمی بدست گرفته میآمد چون نزدیک من رسید آن علم را بدست من داد و گفت نوبت ملوک فرس با خبر رسید خوار شدند بر خیز و ظفر و نصرت از خدای بخواه و از خلیفه اجازت و یاری بخواه و با کفار عجم دست بردی

سخن کردن عمر
باز زجر در بن شیبانی
در شکارگاه



بنمای شنی چون آن خواب را با ایشان بازگفت گفتند این خوابی است راست و چنان باشد ملوک فرس را زوال سیده غنت ایشان
به مذلت و خواری و توسل و لشکر مسلمانان خوابی شد و کاری عظیم در دست تو خواهد بود بر خیز و بجا دت ز دایم المومنین عمر شو و حالات
این لشکر و ولایات را بدیشان بازگویی شنی صلاح برین دید مرکب طلب کرد و بر نشست و چندین از معتقدان خویش همراه گرفت و راه
مدینه پیش داشت چون بخدمت امیر المومنین عمر رسید خلیفه را در مسجد رسول خدا یافت که جمعی از مهاجرو انصار و صحابه کبار در گرد او نشسته
بودند شنی پیش آمده سلام کرد امیر المومنین جواب داد و گفت کیستی و از کجای ای و بچه کار رنجیده شنی گفت از جانب عراق میایم و شنی
نام دارم عمر را گفت مر حبا از عراق چه داری گفت یزدجرد بن سهراب جمعیتی فراهم کرده آمده ام تا کیفیت او را و ملک او را توضیح
دهم فرمود و نیکو کردی بگوی آنچه دانی گفت ای امیر المومنین بن عراق حاصل خبر با مواسی چشم پشمار و ارتفاعات او و نهایت امیر المومنین
از آن خبر خوشوقت برخاست و بر منبر رفت و خطبه بخواند پس از حمد و ثنای خدای جل و علا درود بر سرور انبیا محمد مصطفی گفت ای مسلمانان
بدانید و آگاه باشید که خدا تعالی پیغمبر خود را وعده داده که روم و فارس او را فتح شود بی شبهه راست باشد و بوفامقرون شود و بشاید به
مقاتله کفار عجم و بدانید که در ضمن آن غزاه و جهاد کجای کسری و سلاطین فرس بدست شما خواهد آمد و تاراج مجاهدت نکشید غنیمت و بواب
نیاید و نباشد اید محاربت تحمل نکنید سعادت دینی و عزت بچنگ نیارید و من شمار بدان غزاه و جهاد میخواهم اجابت کنید و بجای
تمام و رعیتی صادق و غرضی نافذ روی بدان کار دارید و تعاضل و کاسل ننمایید بوعبیده بن جراح و عقیق و سلیمان بن قیس الانصاری بر پا
خو استند و گفتند ای امیر المومنین ما فرمان برداریم و حکم تو بر جان و دل قبول داریم هر جانب که فرمائی روی ایریم و هر طرف که تو اجازت
با اقربا و عتبار و متعلقان و فرزندان روان بوییم و بوج و طاقت در جنگ بکوشیم و تارقی در تن باشد با کفار کارزار کنیم امیر المومنین
چون سخن ابو عبیده ثقفی و سلیمان بن قیس الانصاری برانیکو نه شنید ایشان را فرین کرد و میان مردمان بستود پس فرمود که درین کار سردار این لشکر
ترا گردانیدم و سلیمان را وزیر و مقرر کردم مردمان بارت بوعبیده ثقفی و وزارت سلیمان رضادادند و روی بساختگی کار آورند چها
هزار مرد مبارز از مهاجرو انصار و موالی و خدمتکار جمع آمدند و همراه ابو عبیده ثقفی و سلیمان بن قیس الانصاری و شنی بن جراح شیبانی روان شدند
چون بعراق رسیدند قبایل ربهی با هزار سوار جرار به شنی بن جراح پیوستند جمله لشکر پنج هزار سوار رسید در مقابل لشکر عجم که بدو مخدود
رسیده بودند فرود آمدند سردار لشکر فرس جانان نام داشت چون لشکر فرس از آمدن لشکر عرب خبر یافتند ساخته جنگ شدند
و علی الصباح آن فوج میمنه و میسر را راسته در میدان آمدند و دایران مرد و طرف روی بیکدیگر آورده جنگ در پیوستند و چنان کارزار
کردند که جوی خون روان شد پس جانان که سردار لشکر فرس بود بمیدان فرامید و بمیان خواست چهار نفر از شجعان لشکر اسلام بکشت
تا آنکه مردی از انصار نام او مطرب بن فقه از صف سلیمان بن قیس الانصاری پایی بمیدان نهاد و با جانان در پیوست ساعتی با هم در پیوستند
در آخر مطر او را نیزه زد و از آتش بنیادخت و فرود آمده بر سینه او نشست و خواست تا سرش از تن جدا کند جانان گفت من مسلمان
میشوم و ترا غلامی کنیز کی باز روز یوردهم که ترا باشد مرا کشت و پیش سردار خویش بر میطر از سینه او برخاست و بر اسب خود نشاند
و نزد بوعبیده ثقفی او را شخصی از قبایل ربهی گفت سیر خود را شناسی گفت یکی از سپاه دشمن است اکنون مسلمان میشود من او را امان
داده ام گفت این جانان سردار لشکر و سپه سالار این کشور است تو او را رایگان از دست دادی اگر صد غلام و کنیز خواستی بدادی
مطرب گفت اکنون بر من واجب قرار داده ام از آن عدول نمایم و عذر رواندارم که سخن مردی کی است جانان از عذر خواست و غلام
و دو کنیز و دو هزار درم بداد و خود مسلمان شد و در اسلام درجه بلند یافت و نزد همگان از جمله مسلمانان جانان به بزرگو
رسید عظیم و لشکرت شد و بهر آن پادشاه آذربایگان نامه نوشت و از استیلا و غلبه لشکر عرب شرح داد و گفت اگر خود حاضر شو

در خواب
و از خواب طلوع
در آن جنگ
کنند مواجید را بانی



و ما را بشکر خویش مدد و بی و دفع لشکر عرب را چاره اندیشی پادشاهی فارس بود هم و دختر خویش پوران دخت را بجای آنکه نو در آورم چون نو
 یزدجرد مهران رسید هشتاد هزار مرد و دویست و سیصد تن جنگی از اذربایجان و آن نواحی فراهم آورده با راسکی تمام پیش یزدجرد آمد یزدجرد از آمدن مهران
 قوییل شده او را خواست و وعده بار او را کرد و او را بجنگ مسلمانان بخشست داد و مهران این لشکر و می برآه نهاد و در کنار آب قرار
 فرود آمد و اینجا لشکرگاه ساخت چون پنجشنبه بوعبیده و سلیط رسید ایشان از بیماری لشکر فرس اندیشه کرده مسلمانان را استمالت دادند
 و گفتند اگر چه این لشکر که بجنگ آمده اند بیشمارند لکن خداوند سبحانه ما را مددگار است دل فوی کنید چمن و به دلی از خود دور دارید
 پس فرمود تا برابر فرات پل بسته از آب بگذشتند و از روز لشکر بوعبیده پنج هزار مرد بود روز دیگر از هر دو جانب فوجها را استند و مستعد
 جنگ روی بمیدان آمدند فوجی از لشکر فرس با چند فیل بیشتر آمدند بقیه بای زربشت فیلان زده و بر هر فیل سرنیکی بسته با فوجی از سوار
 و پیاده با سلاح تمام میآمدند چون لشکر اسلام آن فوج و فیلان را بدان عقبیه و لشکر ابران عدت و ساختگی دیدند از آن تبرسیدند
 و خوشی در دل ایشان پیدا آمد بوعبیده و سلیط لشکر را دل میدادند و بجنگ کفار تخریص میکردند پس بوعبیده از اسب پیاده شده
 شمشیر کشید و روی به پل آورد که کفار را بان پل اعتمادی بود با شمشیر خرطوم آن پل را میشد خنث و بازگشت تا بشکر خویش اید پس
 بلغزید و بنفقا پل دیگر بدو و او ایستاد و او را هلاکت کردند بعد از آن و هب بن بوعبیده علم برگرفت و روی بکفار آورد و چند مبارز
 ناحی را میشد خنث عاقبت شهید شد پس برادر او مالک بن ابوعبیده علم برگرفت و میدان آمد و جنگهای سخت کرد بعد از آنکه چند
 کافر را بیکند شهید شد پس برادر دیگرش جبر بن ابوعبیده با انتقام پدر و برادران برخاست و شجاعتهای نمود و جنگ سخت کرد و چند نفر
 از مبارزان کفار را بقتل آورد عاقبت شهادت یافت پس سلیط بن قیس الانصاری علم برگرفت و بر کفار حمله آورد و جنگهای عظیم کرد و هم در
 میدان شهید شد چون جمعی از لشکر اسلام بتقدیر الهی شهادت یافتند ثنی بن حارث الشیبانی که در بهادری بی مانند و جراتها یافته علم برگرفت
 و مسلمانان را دل میداد و میگفت ای مؤمنان کار سبحان و کار دبا سخنان رسید دل بر مرکب میشد و دو مردی و مردانکی و همی که امر و کشته
 شود شهید است و در بهشت جاوید پس شمشیر کشید و روی بکفار آورد و سایر لشکر اسلام با او موافقت کردند و بر کفار حمله آوردند
 جنگی عظیم شد و از جانبین کوشش و کشتن بسیار رفت عاقبت بتقدیر ربانی لشکر اسلام هزیمت شدند و چون بجهت سه فرار پل اشکسته
 بودند جمعی کثیر از لشکر عرب خود را در آب افکند و غرق شدند و جماعتی در جنگ جان دادند کار بد نیکنه رفت تا آفتاب نشست
 و لشکر با باز جای شدند از مسلمانان سه هزار کس با ثقیل پیش بود چون بکنار رود آمدند و خواستند عبور کنند پل نیافتند و دیگر باره بصعب
 پل بستند و از آب بدنسوی شدند صبحگاه هب بن جاد و بالشکر بکنار آب آمد که از قهای عرب تا خنث کند پل ابریده یافت تا ثقیل
 و ران زرمگاه رختی رسید که اضلاع پهلوتباه بود خود را بشکرگاه خنث رسانید و شبانگاه مکتوبی بسوی عمر نوشت او را از شکستن لشکر عرب
 و قتل ابوعبیده و دیگر مسلمانان اکی داد رسول ثنی و قتی بدینه رسید عمر را بر فراز منبر دید پیش شد و نامه داد و این قصه را در گوش عمر
 بگفت عمر سر بر آورد و گفت ای مردمان بوعبیده را بکشند و مسلمانان را هزیمت کردند لکن غمزه مشوید که رسول خدا می فرموده مسلمانان
 روز قوی تر گردان بگفت و از منبر برآید و از انسوی هزیمت بیان شبانگاه بدینه باز آمدند و در خانهای خویش پنهان شدند و همی
 بگریستند و گفتند همانا کافر شدیم که پشت باعد کردیم و از جهاد بگریختیم چه خدای فرماید یا ایها الذین آمنوا اذالقیتم الذین کفروا
 فحقاً فلا تلوهم الا ذباً و من یؤلفهم یؤلفهم ذبوره الا متحرفاً لعلال او متحرفاً الیه فیه فقد باء بعضی من الله و ما ویه
 جفتم و یبیس المصی معنى ای است که پشت باجاء کنید و قوی حال باز قاتل شوید و هر که جز بر این اندیشه از جهاد روی بگرداند
 و در جهنم جامی کند معاذ انصاری بر شب این بیت را بر انجاعت قرائت میکرد ایشان بهای بای میکردند عمر و ایشان را بخواند



اجابت نکردند عبد الرحمن بن عوف را بفرستاد تا ایشان را حاضر کرد پس وی ایشان را آورد و گفت شما معذوری در حرب از نیکنه کار بسیار افتد بمانا معاذ یعنی قرآن ندانند چه خداوند میفرماید *مُتَجَنِّزًا إِلَى فِئَةٍ* این بازگشتن فرار از جهاد نیست بلکه از برای اعداد کار است من اکنون شمار اینها را خواهم داد تا کافران را کفر کنند نگاه جریر بن عبد الله الجلی را پیش خواند و گفت ای جریر خطی بزرگ حدیث گشت ثنی بن حارثه مجروحست و حال آن لشکر از شهادت یافتن کار و بی سر ماندن باقی لشکر توان دانست که چگونه باشد اکنون ترا بعراق بیاورم رفتن باشد که خدای سبحان بواسطه تو شر کفار دفع گرداند و بایر هفتنه ایشان فرو نشاند جریر بن عبد الله اجابت نمود و بموجب اشارت امیر المؤمنین با ششصد مرد مبارز بجانب عراق روان شد چون بعراق رسید منزلی چند مانده بود که از آنجا مکتوبی به ثنی بن حارثه نوشت که تو با چندین لشکر چندین مسلمانان را بکشتن دادی و خود بهانه جراحات بعضی و راحت مشغول شدی و چندین خلق را سرگردان اینک من رسیدم تا شجاعت مردان را به پستی و بدانی که سر خطی و سوار می چنین کنند چون مکتوب جریر ثنی رسید از طغنه او بر اشفت و در جواب او نوشت که من این لشکر را بعراق آوردم و با کفار جنگی کردم و مبارزتها که از من واقع شد جمیع معارف لشکر را معلوم است بحکم خدای سبحان چند نفر از سرداران شهید شدند و گروهی از سپاهیان بدلی کردند و بجانب خانه بازگشتند و من بنویز با جراحات و خشکی در مقابل دشمنان نشسته و روز و شب با کفار در جنگم اگر امیر المؤمنین ترا بعد این لشکر فرستاده است بموجب تو و اهل حسبت و دو کتاب نوشتن و لاف مردانگی ندن از قاعده آدمیت بیرون است قدم پیش نه و بر روی حرفان جواب ده به من تا مردانگی و جلالت هر یکی عیان گردد درین طریق میان جریر بن عبد الله و ثنی بن حارثه گفتگوی پدید آمد و آثار مخالفت ظاهر شد و انجیز با امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رسید صواب چنان دید که خود غمیت عراق کند صحابه مانع شدند و گفتند که بودن امیر المؤمنین در مدینه اولیتر است و بهتر هم رعب اسلام در دل کفار بچنان باشد و مسلمانان را فتح و ظفر و زری گردد امیر المؤمنین علی بن ابی طالب را میخواست نمود و گفت صلاح درین است که امیر المؤمنین در مدینه باشد تا اطراف مملکت مسلمانان و کافران را باشد سعد و قاص بن جحان و برادر یاری لشکر اسلام نامزد فرمائی که او سر او را این کار است امیر المؤمنین عمر را یاری امیر المؤمنین علی موافق آمد و گفت ای سعد لایق این کار است و بیرون او کسی دیگر بدین کار قیام تواند نمود پس سعد و قاص اطلب فرمود و گفت ای سعد هرگاه خدایتعالی بکلی از فرزندان آدم دوست دارد او را در دل خلق محبوب گرداند و تو بجهاد این صفت داری حال لشکر عراق ستیزه باشی که ایشان سپرد و سرانجام با کفار ببرد میکنند و میان جریر بن عبد الله و ثنی بن حارثه مخالفت پدید آمده است و من میخواهم که کسی را بسرداری ایشان فرستم تا مسلمانان را یاری کند و ترالایق این کار دیده ام و از همه کان ترا پسندیده و تو سردار لشکر عراق خواهی بود و دهم سردار لشکر مکه حال فرستاده شود بر خیزد استعداد کار میکند و روی بد آنجا نب آر که امید بفضل از دی چنان میدارم که این کار بر دست تو تمام شود سعد فرمان امیر المؤمنین را اقبال نمود و لشکر را جمع آورد هفت هزار مرد مجتمع شدند پس سعد و قاص با این لشکر روان شدند و امیر المؤمنین عمر بر کس از معارف عبا که بخدمت او میآمد بعد سعد و قاص میفرستاد چنانکه عمر بن سعد کرب با پانصد سوار آمد و طلحه بن خویلد لاسدی با ششصد سوار و پیاده و حمز بن مسلم کندی با بیستصد سوار و پیاده و فرات بن حیان الجلی با بیستصد سوار و پیاده و مغیره بن شعبه با سیصد مرد که بعضی بر اسب سوار بودند و بعضی بر حماره و همچنین چند سر حیل که بخدمت امیر المؤمنین آمدند ایشان را بر عقب سعد و قاص روان گردود سعد بنو زبیر را مقصود نرسیده بود که این لشکر از دنبال سیده بد و پیوستند و سعد در منزل اشرف بسبب شده سر او کثرت برف و بامان مردم و چهار پایی از آن در رنج بودند که خبر آوردند که ثنی بن حارثه بسبب زخمهاییکه داشت ازین عالم در گذشت سعد و قاص بن او را سلمی نیت حفصه را بعد از گذشتن عدت بعقد کاح خود در آورد و در آن منزل سپود تا رحمت سر او در نستان گذشت و بهار آمد سعد و قاص بالشکر بفا دسیده آمد



یزدجرد

رسالت نبویه
بن شعبه بن زید بن
کوفه کوفی

جایگاه نبویه
سنة نبویه

خبر یزدجرد آوردند اوقت یزدجرد در مدین بود کس سجد و قاص فرستاد و از او درخواست نمود که چند نفر از مردم نیک و دانا پیش ما
فرست تا از ایشان استعلام کنیم و کیفیت بدن شمار ابان و نواحی و صورت صلح و جنگ را با ایشان باز نمایم سعد و قاص با خواص
خویش مشوره نمود و چند تن از معارف لشکر خود را مانند طلحه بن خویله لاسدی و جریر بن عبد الله الجلی و معیتره بن شعبه و عامر بن عمرو التیمی
و حمز بن مسلم الکندی و منذر بن حسان البضی و فرات بن حیان الجلی و ابراهیم بن جارش الشیبانی و نعمان بن مقرن المزی و بشیر
ابی و حرمله و حنظله بن الیرمع این جمله را نزد یک یزدجرد فرستاد و فرمود او را با سلام بخواند باشد که ما را به مقاتلت حاجت نیست اینک
طی مسافت کرده بر آب دجله و فرات عبور دادند و به این در آمدند و بر در سرای یزدجرد فرو شده اجازت باز جستند یزدجرد
با پادشاه زادگان یکسار یدین حرم مشغول بود چون از فرار کوشک رسیدن عرب را نظاره کرد کاسات خمر و ادات ملاهی و مناک
را فرمان کرد تا بر گرفتند و ایشان را در آوردند جماعت عرب در برابر یزدجرد و پادشاه زادگان ایستادند یزدجرد فرمود
بنشینید هر کس بجای نشست لامعیره بن شعبه که بر حسب و بر تخت پادشاه نشست و معیتره مردی قوی جنبه و سیمین بود قوایم
حل او را بر ستافت بانک طراق از تخت برخاست و پی میرفت که یزدجرد در افتد معیتره در وسط تخت مسوی شد تا تحت قرار
گرفت حاجب یزدجرد آمد تا معیتره را از سر تخت فرو کشد یزدجرد بانک بر آورد حاجب باز پی رفت و یزدجرد زبان بازی نیکو
داشتی و سخن فصیح گفتی و از روی بد سوزی دیگران جواب و سوال یزدجرد بر دنت معیتره بود و او همشیری حایل داشت و در اع
بسته و بر روی یابی از پشت ایداخته و تازیانه بدست داشت یزدجرد بر معیتره مینگرست چشمش بران بردیانی افتاد از مردیکه
عبور نام داشت و برای ترجمانی حاضر بود پرسش کرد که این جامه را چه نام است گفت بردیانی او را این سخن نعال نیک نیاید
گفت فرمود یزدجرد چهار از انگاه با معیتره گفت تو رسولی بودی چون مجلس من در آمدی باید بدانجامی که فرمودم جامی کنی بی اجازت من
از تخت من چنانستین ساختی معیتره گفت از پشت بر تخت تو مرا منزلی بدست نشد جز اینجا لایق خویش بدستم این را بگذارد و مقصود
سخن بگو یزدجرد گفت شاعران کابی تجارت و کابی ربالسالت و کابی بکدائی در مملکت ما عبور دادید و طعاهای لذیذ خوردید
و آبهای کواد نوشیدید و لباسهای حریر بدیدید پس بر نشید و رفقای خود را خبر بردید و انیک آمده اید و دینی تازه آورده بر کسالی
عرضه میدارید و میخواهید بدن دست او یزدجرد مملکت ما و نعمت ما دست نیاید مثل شما مثل ان رو با هیبت که با کورستانی در رفت
لحنتی بخور و لحنی تبا که خداوند انکورستان او را بگذاشت تا بر رفت و رفقای خود را انگاه کرد و ان رو با همان بگذرد با انکورستان اند
اوقت خداوند باغ هر ثلثه و سوراخی که در دیوارها بود ستوار کرد و رو با همان را تمامت بکشت اگر من بخوانم همان توانم کرد لکن این
نکنم چه دانسته ام که شما از نعمت محظوظ و غلا و صنیق معیشت و هجوم ملت اینک این ولایت کرده اید من شمار انبان و جامه جاکلی
کنم و نعمت و کسوت مخصوص دارم و از شما بر شما میری نصب کنم معیتره گفت سخن بپای بردی گفت بروم گفت آنچه از حفظ زدکی و صنیق
معاش ما گفتی سخن برستی کردی ما چنین بودیم موش و سوسما خوردیم و جامه از پشم کوسفند کردیم و حلال از حرام نداشتیم پیر عم را از برای یک
پشیر ناچیز کردیم و بدان فخر جعیم این بود تا خداوند پشیر خویش را بفرستاد و ما را از پشش او نان و اصنام باز داشت و بخدای پر
بگذاشت و حلال و حرام بیا موقت و ما فرمود تا با کافران جهاد کنیم و ان بلاد و امصار را که بدست مسلمین مفتوح خواهد شد باز نمودن
شهر و این کوشک که تراست بدست ما خواهد آمد اکنون ترا از تنه کاری بای بدخست انکه بدین حق درانی تا این پادشاهی بر تو سپاید و
بجکس از بانی اجازت تو بدین مملکت در نیاید و اگر نه جزیت بر دنت منی و هنگام ادای ان صاغر باشتی تنه دیگر انکه اگر
این نیرنه پذیری جنگ را ساختگی کن تا هر که خدای خواهد برگردد و اگر نه بکشد یزدجرد گفت بخدا قسم جز انکه لفظ صاغر افهم نکردم معیتره



گفت صاغر ان باشد که در اساعت که توجیه میگذاری بر پایی بسته باشی و تازیانه بر سر تو داشته باشند تا تو در او آن نعل نمانی
 یزدجرد ازین سخن در خشم شد و گفت هر که بخان منیر دم که چندان بریم که از امثال شما مردم چنین سخن بشنوم با خود اندیشه میکردم که در حق
 شما شفقت کنم و احسان و انعام فرمایم و اکنون که در روی من چنین سخن بی ادبانه گفتید شما را ازین جر خاک نصیب نباشد پس غلام
 خود را فرمود که ظرفی پر خاک بیاورد و بدست ایشان ده که پیش امیر خود بریزد و او را بگویند که قیمت شما از نزد یک من این است
 و بعد ازین زد یکی لشکری فرستم که همه شما را در خندق قادیسیه در خاک دفن کنند پس مغیره از تحت او فرود آمد و بایران خود نشست
 و بنزد سعد و قاص مراجعت نمود و آنچه گفته و شنیده بود باز گفت سعد حرکات مغیره را پسندیده و او را ثنا گفت پس یزدجرد فکر کرد
 لشکر عرب شد و وزیر خود را که رستم نام داشت و در شجاعت نام آور سپهسالار نمود و گفت رحمت سر ما بر طرف شد علفه چار
 پایان در همه جا فراوان مصلحت در آنست که لشکر در هم آری و ساخته دفع لشکر عرب شوی و ایشان ازین ولایت بیرون کنی رستم
 قبول نمود و بهر جانب نامه نوشت که لشکر ما جمع کرد و اول امیر بهمان اجابت کرد و با بیست و پنج هزار سوار و پیاده بخدمت حاضر
 آمد بعد از آن شیرزاد والی قم و کاشان با بیست و پنج هزار سوار و پیاده به دارالملک آمد و همچنین شیردان شاه از شهر اصفهان با بیست
 و پنج هزار سوار و پیاده مکل توجه شد و همچنین سرخیان و مرزبانان از اطراف و کناف روی بدرگاه یزدجرد نهادند و یزدجرد ایشان را
 نوازش مینماید فرمود و صحبت رستم بجا رست مسلمانان روان ساخت تا آنکه لشکر کفار یکصد و سی هزار سوار و سی هزار پیاده با عده
 و سلاح و شوکت مینمایند مقابل مسلمانان لشکرگاه ساختند چون سعد و قاص از آمدن کفار و عدت ایشان واقف شدند اندیشه
 مند گشته زیرا که چهل هزار عرب در تحت رایت او بیشتر بودند نامه با امیر المومنین عمر نوشت و از استعداد و جمعیت لشکر فرس باز نمود عمر
 نامه نوشت بوعبیده جراح که سعد و قاص را با بیست هزار نفر مبارزه کند ابو عبیده بر حسب حکم خلیفه بیست هزار مرد کار دید
 بعد سعد و قاص فرستاد لشکر اسلام بیست هزار رسید چون لشکر یار و بر و ساخته کار شد سعد و قاص عقبیه سپاه پرداخته
 میمنه عمرو بن معدیکرب و جریر بن عبد الله بن جحلی سپرد و ده هزار مرد از سوار و پیاده در تحت حکم ایشان کرد و ابراهیم بن حارثه و
 علی بن حبش عجمی را باده هزار سوار و پیاده بر میسر بداشت و طلحه بن خویله لاسدی و منذر بن حسان البضی را با پانزده هزار سوار
 و پیاده در قلع جامی داد و همچنین در جناح و ساقه و کمین گاه مردان عقبیه فرمود بعد از آن از هر دو جانب دست بالات عرب
 گشودند اول مبارزه یکم میدان تاخت امیر از بایگان نام او مهران و داماد یزدجرد بود و باده بدیه تمام قبایلی تحریر پوشیده و گشته از دپا
 در بر کشیده و کمری مرقع بجا هر بر میان بسته و دو کوهر کران بهاد کوش کرده بر سبی صیب و بزرگ نشسته و شمشیری هندی
 بدست گرفته و فتنه مانند شعله آتش اسب را بجولان در آورده میگفت امروز از خون عرب جوئی در میدان روان کنم و یزدجرد از کار عرب
 فارغ گردانم و خلق را از تحت و کمر ایشان باز نهم سعد و قاص روی بایران خود کرده گفت ای هلو انان با دار می بینید که این کافر عدا
 چه لاف و کراف بر زبان میراند کیست از شما که بمیدان رفته او را کوشالی و بد منذر بن حسان البضی از قلع لشکر روی بهمان نهاد
 و گفت ای جوان چند لاف زنی باش تا حمله مردان را به بینی پس با یکدیگر به نیره در او بختند و محابتهی سخت کردند آخر الامر منذر نیز زد و
 از اسبش در انداخت و پیاده شد تا سرش ازین جدا گشت شمشیری بدو انداخت مهران پایی پیش داشت شمشیر پایی او خورده جدا
 منذر پیش آمد تا سرش را ازین جدا کند درین اثنا اسب منذر بجنبت منذر و عقب اسب بدوید تا او را بکمر و جریر بن عبد الله بن جحلی
 تاخت در پیش او را بکمر گرفت و سرش ازین جدا کرد و ایند و سلاح و جامه قیمتی که پوشیده بود ازین او بر گرفت و منذر اسب خویش گرفت
 و روی بهمان آورد تا کار او با خورساند جریر را دید که سر او را بریده و جامه او بیرون کرده منذر گفت که من او را با نیره از اسب خسته



شب در آمد

پای او را بشمشیر جدا کرده ام سلاح و سلب او از آن سنت میان ایشان گشکوی شد آخر قرار برین افتاد که هر صبح را مندر بگرد و باقی آنچه
 هست جریر بن عبد الله بداد چون سلاح و کمر را بجا کردند که هر صبح سی هزار درم و جامه و غیره ده هزار درم برآید از روز تا شام میان هر دو
 لشکر جنگ قایم بود چون لشکرگاه خود مراجعت کردند روز دیگر با بمیدان آمدند مستعد قتال شدند اول کس که بمیدان آمد از لشکر فرس بود
 بود فرزند نام بر پیلای قوی بکل نشسته و جماعتی از مبارزان در چپ و راست پیل میایند مردی از مسلمانان نام او داس و کنیت ابوالفضل
 بنی اسد عمر جنگ فرزند کرد او مردی سخت دلیر و چاکت بود اسب خود را تا زبانه چند برود کرم کرد پس بران پیل حمله آورد و شمشیری
 بر خطوم پیل زد و خطوم پیل را بنیخت هم دران کرمی پیلان او را حربه زد و ان مبارز اسدی زبان زخم از اسب در افتاد از طرف دیگر
 فرزند بالایی پیل بر زمین آمد مسلمانان چون او را دیدند که او فتاد بر او حمله آوردند و فی الحال او را بشمشیر پاره پاره کردند چون فرزند کشته شد کافران
 غلبه کرده بیکبارگی بر مسلمانان باخشد و ان روز میان ان دو لشکر کوشش و کشش بسیار رفت و رفت مسلمانان مانند کافران بسیار
 کشتند و باز پس برودند و کوشش فادستیه را که بنصف کافران بود بدست مسلمانان آمد و دران کوشش ان بسیار غله و سلاح بقیه
 بود نصیب مسلمانان شد و ان کوششی بود عالی با منظر با و استحکام تمام داشت سعد و قاصص ان کوشش خوش آمده فوول فرمود و لشکر
 مسلمانان بد کرده لشکرگاه ساختند لشکر فرس چون دیدند که کوشش فادستیه را مسلمانان گرفته و مال و متاع ان بدست مسلمانان
 آمد عظیم در جوش و خروش آمدند روز دیگر با اتفاق لشکر با راسته و پیلان جنگی از چپ و راست داشته بمیدان آمدند و مسلمانان چون ان
 شوکت و قوه و پیلان با بهیت دیدند بر سیدند و در جنگ پیلان تفکر میکردند آخر مصیحت چنان دیدند که پیاده شده روی جنگ
 از ان مرکب فرود آمده و شمشیر با کشیده بر هیات اجتماعی بر پیلان حمله آوردند و خطوم پیلان غله شمشیر ساختند و مبارزانی که در چپ
 و راست و بر بر پیلان بودند همه را بقتل آوردند پس مردی از مبارزان فرس نام او شمشاه در میان دو صف جولان میکرد و مبارزین خواست
 چهار مبارز نامی از مسلمانان بکشت عمرو بن معدیکرب که در انوقت پیر و ضعیف بود خواست بمیدان رود و سپران عزم او را ازین
 عزیمت مانع میامدند که تو پیر شده و ان قوه در تو نمانده و این جوان بهادر و پهلوان مینماید مبادا که آسبی بتو رسد عمرو معدیکرب سخن بنی
 اعحام را نشنید و اسب بمیدان تاخت برد و بیکدیگر حمله آوردند و شمشیر جنگ میکردند آخر عمرو بن معدیکرب شمشیری بر سر او زد و او را
 از اسب در انداخت و فرود آمد بر سینه او نشست و سر او را برید و تاج از سر و سلاح و جامه از بر او پرون آورده به صف خود باز آمد
 بر او ان واعحام بر او افرین کردند و ثنا گفتند از روز تا شب میان هر دو لشکر جنگی عظیم بود چون شب درآمد هر دو لشکر بجای خود
 مراجعت کردند روز دیگر هم برین بنق تعبیه لشکر ساخته و روی بمیدان کارزار آوردند از روز غلبه از جانب کافران بود مسلمانان را
 بسیار مجروح و مقتول میکردند و زیاده بود که مسلمانان بنهرم شده بکوشش و حصار پناه آوردند از انکه هر روز و هر شب لشکر کفار زیاد
 میشد و از مسلمانان بیکاست و شهادت مییافت و کافران پیشر آمدند و در فلنقاره میزدند و غوغا میکردند و مسلمانان خدایا یاد کرد
 بکبیر میگفتند در انروز ابو الحجاج ثقفی که از جمله بهادران عرب و صاحب طعن و ضرب بود بسبب شرب خمر در کوشش فادستیه مجبوس
 بود چون غلبه لشکر کفار بدید و او از نقاره و دهل شنید بر منکوحه سعد و قاصص که سلمی نام داشت کس فرستاد و گفت که حال لشکر اسلام
 نمی بینی که مغلوب و عاجز شده اند و کفار از هر طرف سر برآورده غالب آمده اند و من مجبوسم و از شرمندگی بعد و قاصص سخن نمیتوانم
 کرد میتوانی که از من سوگند به خدای و دین اسلام بستانی و مرا اسبی سلاحی دهی که امروز در معرکه مردان دادم و انکی داده از خجالت و
 شرمندگی خود را دور کرد انم تا باشد که یاری مسلمانان تو انم کرد و کافران از انزای لایق تو انم داد که هم در دنیا نامی برارم و در آخرت تو را
 حاصل کنم و هم تو در ثواب با من شریکت و سهم باشی سلمی این سخن پسندیده آمد و مهر خویشاوندی غلبه کرد پس او را سوگند داد و بوند

صحب



از پایی او بر کشاد که چون مجاریت رود و زنده باز گردد خود را بعد و قاص نماید و بجای خود باز آید پس اسب و سلاح سعد و قاص بدو داد
و او را بجای سحانه و دیعت کرد و سعد بالامی گوشک فادیسیه پستاده بود و تماشای جنگ میکرد و بهر زمان مهینان خبر میاوردند
او مسلمانان را استمالت میفرمود و با اسب و سلاح مد میکرد ابو الحجن سلاح پوشیده و بر اسب سعد بنشست و آن مادیانی ابلق بود
و در صف مسلمانان درآمد و از انجا بمیدان خرامید بایستاد و برقع بر روی خود داشت تا کسی او را نشاند لشکر فرس که آثار
غلبه ظاهر کرده متواتر بر مسلمانان حمله میکردند برایشان حمله آورد و کاهی به نیزه و کاهی به شمشیر جنگ میکرد مسلمانان از تهور و دلیری او
متعجب بودند و نظاره میکردند سعد و قاص چشم بر او افتاد و خوشحال گشت و او را ثنا با میکفت و از مصاحبان خود میپرسید که ایای
سوار را شناسید گفتند نمی شناسیم و میندایم که چه کس باشد کحان این است که فرشته باشد که خدای سحانه بعد مسلمانان فرستاده
و یا خضر که حق جل و علا بمعونت اسلام فرستاده و الا این جنگ و تهور از بنی آدم نیست و از قوه بشر دور است سعد گفت چنین
از ان جانب ابو الحجن بهر طرف که قیامت آثار قهر و غلبه ظاهر مییافت بهر کس که شمشیر میزد از میان بدو نیم میکرد چنان کاری کرد
که لشکر کفار که غلبه کرده پیش میآمدند و پس فرستاد و هیچ مبارز می جنگت ابو الحجن قدم نمی نهاد و بصف خویش بازگشت و ز راه دیگر
پروان شد و دور گوشک آمد اسب را در طویل بست و سلاح بکشتاد و بحسب آمده بجای خود بنشست و بمنگوه سعد خیر فرستاد که اینک
آمدم و بجای خود بر کشتم کینه خود را بکوی که همان بند بر پایی من نهاد منگوه سعد او را ثنا گفت و بر ایضا وعده او افرین کرد و گفت
خاطر جمع دار که چون سعد بجانه باز آید از جانب آنچه دمسع و طاقت باشد یا و کرده شود چون شب سعد بجانه آمد سلمی از او پرسید که حال
لشکر اسلام امروز چون بود سعد گفت همرس نزدیک بود که مسلمانان مندم شوند در انحال خدا تعالی بر ما منت نهاد و سوار حیست
و چالاک بر ما فرستاد و میندایم از ادیمان بود یا از فرشتگان جنگهای مردانه کرد که بشرح راست نیاید و بقوه و شجاعت او مسلمانان
اضرت یافتند پس از آنکه ضعیف شده بودند سلمی گفت ان ابو الحجن بود سعد حیران ماند سلمی فتنه او را باز گفت سعد نزد ابو الحجن
و او را ثنا گفت و افرین کرد و فرمود بنده از پایی او برداشتنند و او را بصفحت کرد که در کار خوشتن اندیشه کن و از ان جهان بینی
باز بر سرخن رویم لشکر را انشب همبران حال بود و از بسیاری کوشش خسته و از بسیاری کشته و مجروح اندیشه مند و غمناک بودند
چون سعد و قاص زخم دار بودند در میدان جنگ نمی آمد علی الصبح فرمود تا ابی نرم روزین کردند بر نشست و پروان آمد کرد و او را در اند
و گفتند ای امیر بار از حال تو و رنجی که داری نیک معلوم است اگر پروان نیامدی معذور بودی بعبادت باز کرد که ما خود بقدر طاقت
میکوشیم تا این کار بکفایت رسد شاه الله و حسن فو قبه سعد گفت راست گفتید و ازین علت رنجی که دارم خدای من نیک میداند
چون بعثت شما در غزا و جاد بیشتر از تقریر من است و بدان محتاج بنیت که شمار در جنگ زیادت مباحثت و صایت کنم
چهار روز ازین جنگ گذشت امروز پنجم روز است امید میدارم که امروز روز فتح و ظفر باشد شاه الله و لا قوه الا بالله پس سعد
بازگشت و بر گوشک فادیسیه آمده بنشست و نظاره جنگ میکرد لشکر فرس بیاختگی تمام و استواری در میدان نبرد آمده و مسلمانان
بر قرار معهود ساخته و مستعد جنگ شدند اول مبارزه که از مسلمانان پروان آمد جری بن عبد الله العجلی بود و خود را بر صف اعداء بعد از ان
علیا بن جحش العجلی حمله برد و بر اثر ایشان بر ابراهیم بن حارثه الشیبانی و بعد از ان عمرو بن معدیکرب حمله آورد و بعد از ان سرخیان امیران
روی بکفار میادیدند جنگی عظیم در گرفت و از یکبیر و تخیل مسلمانان بر اسمان بلند شد جمعی کثیر از فارسین خاک افتاد و بسیاری مجروح
گشتند و میان این هر دو لشکر محاربه عظیم میرفت که ناگاه از طرف شام غباری عظیم برخاست هر دو لشکر نگران بودند که اینک این
لشکر بد ما میرسد مسلمانان از بیغنی اند و بناک بودند که کرد و بجافت و لشکر نمودار شد که سردار ایشان با شتم بن عبته بن ابی وقاص



که بموجب فرموده عمر رضی ابوعبیده جراح از جانب شام به سعد و قاص فرستاد چون با شتم رستم بر لشکر غم خود یعنی سعد و قاص افتاد لشکر او که ده هزار سوار بود ازاده فوج کرد هر فوجی هزار سوار و خود در فوج اول روان شد و لشکر اسلام پیوست و چون مسلمانان را در فوج از حال سعد و قاص و مادران عرب پرسید گفتند سعد سلامت است و مادران نیز زنده اند و لکن لشکر فرس غالب اند اگر یکی از ایشان کشته میشود صد و یکصد میبایند با شتم گفت غم نباید جو زد که خدای سبحان باز نامرادان است و لشکر او فوج فوج از پس یکدیگر میرسیدند و به لشکر پیوستند این فوج که از لشکر با شتم رسید سرداران قعقاع بن عمرو ضبئی مجبور رسیدن از گرد راه به لشکر فرس حمله کرد چنین گویند که سی حمله متواتر کرد و در هر حمله یک مبارز تا سه مبارز کشت لشکر فرس از حملات متواتر او بهم زده کشتند و بر مردانگی او افزون میگردد شهریار را در رستم که سرخیل و سرداران لشکر بود چون قعقاع را بدان جرات دیدار صف خود پیرون آمده بر قعقاع حمله کرد و هر دو با هم در او بختند ساعتی بر نیامد که قعقاع نیزه بر تنی گاه او زد چنانچه از اسب در افتاد و جان بداد کافران از کشته شدن شهریار فریادها کردند و دهل و نثاره و کوس و جلاجل میخواندند و گروه گروه بر مسلمانان میافتند از جانبین جنگی عظیم رفت و گرو غبار چنان بر آمد که جهان تاریک گشت مردی از مسلمانان باو از بلند میگفت که ای یاران هر کسی خواهد که جنگی مانند جنگ بدر و احد بیند درین مصاف باید نگرست پس عمرو بن معدیکرب با قوم خود روی بکفار آورد و او از تنگی بلند برداشت و در جزئی میگفت و حمله میاورد و در هر حمله چند کس از مبارزان فرس میبازد اخت پس مسلمانان از جای بر آمدند و روی بکفار آوردند و ایشان را از صف خویش برداشتند و میرانند تا بکفار فرات بدو آیند و زیاده از ده هزار مرد از کفار را دران حمله کشتند هر میت در لشکر کفار افتاد و بهر طرف میگرفتند و مسلمانان مال و منال بسیار غنیمت یافتند و بقادسیه آمدند و جمعی که از لشکر کفار زنده ماندند روی به این نهادند چون به این رسیدند فرود آمدند و بجبال انیکه امین بنیدیم سعد و قاص مصلحت چنان دید که چون لشکر کفار هر میت شدند لشکری بر عقب ایشان فرستد منادی فرمود تا مردان کار مقداره هزار با کوبه و تعبیه در عقب کفار روند و کار لشکر فرس را با تمام رسانیده دل فارغ گردانند لشکر اسلام در طلب ایشان روان شدند کفار چون از آن معنی خبر یافتند که مسلمانان در عقب ایشان رسیده اند علاج رو بروی مسلمانان شدند یکی از مبارزان اسلام نام او بلال بن علقمه العقیلی بر رستم که وزیر و سپهسالار و جرد بود حمله آورد و رستم تیری برد که پامی و رکاب او بهم بدوخت بلال همدان گرمی شمشیری بر سرش زد که تاج و سر بریده شد و شمشیر تا بسلینه او رسید رستم از اسب بفتاد بلال تیر از پامی خود بر کشید و از اسب فرود آمد و تاج از سر رستم برگرفت و سلاح و جامه از او پیر و کشید و سر او را برید لشکر فرس چون رستم را کشته دیدند بگریختند و بدین شدند و حوضها را پر آب کرده زهر در آنها ریختند و طعام بسیار ریختند و بزهر میخیتند و در سا با طلاء بدین نهادند پس آب و جله را عبره کردند و بدو بجانب کوه شکت یزدجرد بود فرود آمدند و پهلما که بر دجله بود بریدند تا مسلمانان از آب عبور نتوانند کرد مسلمانان چون بباطل بدین رسیدند کرسنه و تشنه بودند طعام یافتند و آب کواری بخوردند و بنوشیدند و اسایش و فراغت کردند از لطف پروردگار بچکس از بهر زیانی نرسایند مسلمانان اینجا خانهای مفصل یافتند قهله را شکسته مال و متاع و اسلحه بسیار از آن خانها پیرون آوردند و همه کان بدان مال و متاع مستظرف و تنعم شدند و شاد باینها کردند و شکرانه حضرت باری سبحان بجای آوردند و روز دیگر سعد و قاص فرار داد که ای یاران مصلحت چنان است که روزی چند اینجا فرود اینم و در نکت نمایم تا برابر پل بنیدیم و بران سوی شویم و کار کفار را کفایت کنیم یکی از مسلمانان گفت ای پسر اسخدا نیکه ما را در خشکی گدا داشت در آب روان هم گدا دارد صلاح چنانست که بزودی از آب بگذریم تا ایشان از دست ما بگریزند و بعضی از مسلمانان در دل ایشان سعد گفت همچنین است ولیکن در یوقت آب و جله طغیان دارد بدو شواری عبره توان کرد و نه



ذکر فتوح ابو عبیده ابن الجراح در بلاد روم در سال چهاردهم بحری و فتح حمص

چون بفرمان عمر بن الخطاب سپاه عرب از جنگ عجم دست باز داشت و نوبت مقاتلت باروم افتاد ابو عبیده الجراح مد است
که بجانب بیت المقدس سفر کند یا اینک بر قفل نماید پس مکتوبی سومی عمر کرد و بهمدران مکتوب گذاشت که درین چندگاه که مسلمانان
اجازت مبارزه نداشتند و اسوده روز میگذشتند بخوردن خمر حریص گشته اند و از اینگونه دارند در باب ایشان حکم چیست چون این
نامه بمعر رسید در اندیشه رفت تا چه پاسخ دهد پس از علی سوال کرد که مسلمانان در خوردن خمر خوشتن داری بکنند و حد شرعی را واقعی
نگذارند و چیزی ندک شمارند علی فرمود این السکوان اذا اسکر هندی و اذا هندی افتری و اذا افتری فغلبه عثمان
چون حد شراب خمر بهشتاد تا زیاده مقرر شد عمر رضی در جواب ابو عبیده نوشت که مرد مرا حاضر کن و این احکام را بر ایشان قراءت
کن باشد که از شراب خمر دست بردارند و ازین پس تبویت و انابت گرایند چون نامه امیر المومنین عمر ابو عبیده رسید بر سر جمع خواند

و گفت سبج راه باید کرد که از اینجا بسوی حلب خواهیم شد و بعد از فتح حلب اینک انطاکیه و مقلات با هر قلعه ای که داشت جمله
مسلمانان گفتند هر چه فرمان کنی اطاعت خواهیم کرد انگاه عامر بن صفوان بن عامر الاسلمی به نیابت خویش در دمشق گذاشت و پنهان
سوار نامدار در خدمت او باز داشت و از دمشق حنیه بیرون زد و راه بقاع و بله پیش است چون بد آنجا رسید بفرموده لشکر کرد
حصار فرود آمدند و در بندها آغاز نهادند و نگذاشتند که هیچ چیز از قلیل و کثیر در حصار محض برسد کار بر مردم حصار تنگ شد و طعام
نایاب گشت و کار بر اهل حصار دشوار گشت تهیه جنگ دیده بیرون آمدند و آغاز محاربه نمودند خالد و لید از دروازه شرقی حمله برد
و ابو عبیده از دروازه غربی جنگ آغاز نهاد و عمرو عاص از دیگر جانب و زین ابی سفیان از سمتی دیگر در آمده شمشیر با کشیده
بکبیر کویان بر کفار حمله بردند و از آن قوم خلق بسیار کشتند اهل حصص چون چنان دیدند پناه بحصار بردند و در بندها شدند و
ربعی در دل کفار افتاد انشب هزار تن خویش برود آوردند باید کسی نزد یک ابو عبیده فرستادند و تمنای صلح کردند ابو عبیده
قرار برین داد که بمقتاد هزار دینار نقد بگذارد و هر سالی هر مردی چهار دینار جزیت برساند و عاملی را از مسلمانان که اینجا فرستند
مراعات کنند و یکشنبه روز رحمان دارند و مسلمانان بایشان رعایت کنند بر اینجمله از جانبین راضی شدند و عهد نامه نوشتند
و جماعتی از صلحا و معارف خط نهادند پس در روز چهارم حصار گشادند و مسلمانان درون رفتند و از یکدیگر یکره من شدند ابو عبیده
حصار محض نزول نمود و لشکر بر جانب فرستاد تا دست بغارت و تاراج کشادند پس نامه نوشت بامیر المومنین عمر بن عبد الله بن خطاب
بسم الله الرحمن الرحيم بعد از تقدیم مراسم سلام و نیازه امیر المومنین معلوم فرماید که خدای سبزه و تعالی شهر محض که بهترین شهرهای
شام است و خراج آن بیشتر و منافع و فواید آن برتر در دست لشکر اسلام فتح شد و کیفیت آن چنان است که چون شهر محض
رسیدیم شهری محکم و خلق بسیار ایشان را در بندها دادیم عاقبت بیرون آمد جنگ آغاز نهادند و در میان محاصره عظیم روی داد
جمعی کثیر از ایشان قتل آوردیم و دیگران منهدم پناه بحصار بردند و دیگر روز کس فرستادند و التماس صلح کردند حاجت کردیم و بمقتاد
هزار دینار نقد بستیم و بر هر مردی سالی چهار دینار جزیه قرار دادیم و بر اینجمله وثیقت نامه نوشتیم و بشهادت صلحا و اعیان قوم
نو که گردانیده جنس مال مصالحه فرستاده اند تا امیر المومنین بداند این است که برای امیر المومنین عرض دهیم امید بفضل بار تعالی
چنان است که لشکر اسلام را هر روز فتح تازه روی کند و مؤمنان را بیفزوی و ظفر مخصوص گرداند و السلام علیکم چون نامه ابو عبیده
بخدمت امیر المومنین رسید عظیم خوشدل شد و بدان فتح و غنائم خدای سبزه را لشکر با گذارد و مسلمانان مستبشر گشتند و مراسم
شکر الهی بجا آوردند پس امیر المومنین جواب نامه ابو عبیده بدین مضمون نوشت بسم الله الرحمن الرحيم بعد از حمد و ثناء و درود بر محمد
مصطفی ابو عبیده بداند که نامه او رسید و بر فتحی که خدا تعالی مسلمانان را روزی کرده است شکر ما کرده شد و آنچه نوشته
که لشکر را بر جانب فرستاده بغارت و تاراج کنند و عیال و اطفال کفار ابرده گیرند و یا آنکه مسلمانی گیرند و یا جزیت بر
کردن نهند جمله معلوم شد حال مصلحت است که لشکر از خوشن شدن جدا نکند و در محض ساکن باشد و السلام چون نامه امیر المومنین
با ابو عبیده رسید فرمان خلیفه را اقبال نمود و امر را که با طرف و جوانب فرستاده بود باز خواند و با خوشن شدن در شهر محض بداد

ذکر اجتماع لشکر و معزم محاربه با لشکر اسلام

چون شهر محض بدست مسلمانان افتاد بطارقه محض که در روز جنگ بر نیت یافته بودند بخدمت هر قلعه پادشاه روم رفتند
و او آن وقت در انطاکیه بود و او را از گرفتن شهر محض تقریر کردند هر قلعه از آن خبر عظیم و استنک شد و گفت مرا از حال این اعراب



خبر دهید اعراب ایشان نه اومی اند مانند شما و نه عدد شما زیاده است از عدد ایشان گفتند بلی همچنین است که تو میفرمائی هر قل گفت پس
چرا از پیش ایشان میگریزید پیری افعلامی انقوم گفت ای پادشاه مرا چیزی بخاطر میاید اگر فرمائی باین کنم هر قل فرمود بیاید گفت پرگفت
اعراب جماعتی اند نیک مردان و مابری خلافت ایشان بد و ایشان مصلحان اند و مافسدان و ایشان ابرارند و مافجار چون مابری ایشان
حکم کنیم ثابت قدم باشند و چون ایشان بر محله او رند ثبات قدم توانیم هر قل گفت من درین حیرتم که چون عدد شما زیاده از عدد
ایشان است و سلاح و شوکت پیش چرانا ثابت بناسید پرگفت اعمال ایشان فاضل تر از اعمال است ایشان روزی روزه دارند و شب
نماز گذارند و بعد وفا کنند امر معروف و نهی منکر از خصایص اعمال و لوازم افعال ایشان است و مابری بندگان خدا ظلم روا میداریم و
در عهد وفایه و خمر میخورم و بر ارتکاب معاصی دلیری بنمایم و خدای را بخشم میاوریم هر قل گفت راست گفتی آنچه گفتی و حق بابت
بجیکس سخن حق چون تو گفت اکنون رای من بر آن قرار میگردد که ازین شهر ما خاص و عام بیرون شوم و شهر دیگر مقام سازم زیرا که میدانم
مرا در مصاحبت و مجالست شما خبری نیست چون شما با افعال قبیحه و حرکات ذمیمه ارتکاب مینمایید پرگفت ای پادشاه مصلحت
بناشد که ازین ولایت شام که خلاصه جهان و بهشت دنیا است و هنوز جنگی نیفتاده و روی خشم ندیده ترک چنین ولایت بکنی
هر قل گفت ای پرچند جا با ایشان مصاف داده و جنگ کرده اند مانند مرد و اجنادین و بعلبک و دمشق و نخل و اردن و بلقا و همه
وقت دست ایشان بوده چنانچه شهری چون حمص تخنگاه شام را از ما گرفتند پرگفت ای پادشاه از چنین تقدیرات دلتنگ
نباید بود که کار جنگ چنین باشد گاه ظفر روی نماید گاه بهر میت کار حرب این است کار خویشین باید کرد و این وقت آن است که
مثالی نویسی و از هر جانب مردان از مرده و لشکر حرا طلب داری و سپاهی لایق بحرب جماعت اعراب نامزد کنی که انشالله
بر آنها نظریابی و از ولایت خویش برانی و اگر قضیه بر عکس افتد و دست ایشان را باشد انگاه دار الملک را با کردن بدست
معدور باشی و بجیکس را اقامت نکند هر قل ای پر احوال است پس سرعان باطراف و ولایات خویش روان کرد و به حکام
و سرداران و امر او اعیان نوشت از قضی بلا دروم که حتی الامکان لشکر جمع کرده بر جناح استعجال روی بدرگاه دارند در اندک زمانی
لشکر بسیار و مبارزان نادر در درگاه او حاضر آمدند پس هر قل وزیر خویش مایان را بخواند و او را تشریف نیکو داد و سیصد هزار درم نفقه
انعام فرمود و صد هزار لشکر باو داد و وزیر دیگر را نیز بخواند و خلعت و انعام و صد هزار لشکر تابع او کرد و وزیر سوم نام او در می جان
بخواند تشریف و انعام ارزانی داشته صد هزار مرد بدو داد و وزیر چهارم را بر جمل لشکر امارت داد و آن دو وزیر دیگر را باطاعت
او امر فرمود و باقی لشکر از خود بداشت پس روی بوزرا و معارف و امر او لشکر آورد و گفت می دانید و می بینید که لشکر عرب
چگونه بر ما دست یافته و شهرها گرفته اکنون روی بدارند زن و فرزند و مال و متاع ما را طمع بسته اند و میخواهند همه را با سیری گیرند
و بخدمت خویش باز دارند میاید که این نوبت مردانه بکوشید و سزای ایشان را چنانکه باید بجاریشان بنهید و اگر درین کار ایهمال
کنی کنسید و جن و بدولی نماید همان کنند و همان ببینید که کفتم ایشان بطوع و رغبت قبول کردند که در محاربت مسلمانان کمال سعی
و اجتهاد بجای آرند این گفتند و روی بمسلمانان آوردند چون خبر جمعیت لشکر و اتمام ایشان در این امر باو عبسیده رسید
امر او اعیان سپاه را بخواند و در آن باب مشوره خواست بمکملان گفتند که ما جماعتی اند کیم در میان ولایت مخالف عیال و
اطفال داریم و مخالفان از حد و عد بیشترند که روی با او رده اند صلاح در آن میاید که زن و فرزند خود را از شهر حص بیرون برده به
دمشق برسانیم که ما را اعتماد بر مردم دمشق زیادت از آن است که بر مردمان حص و چون بخارسیم کار ساخته کنیم و بخلیفه خبر دهیم
و اگر لشکر دشمن چندان توقف کنند که خبر دهد از امیر المومنین عمر با برسد فهو المارد و الا ما ینز فوکل بر خدا تعالی کرده با ایشان محاربه



ما بنیم و ما النصر الا من عند الله پس بر مشوره از حصص کوچ کردند و باران و فرزند بجانب دمشق روان شدند پس ابو عبیده نامه نوشت
 بامیر المؤمنین عمر رضی الله عنه بر اینوال بسم الله الرحمن الرحیم بعد از دعا و ثنا امیر المؤمنین معلوم فرماید که جاسوسان از انطاکیه خبر آوردند
 که بر قل پاوشاه روم لشکر با طلبه اشته خلقی انوه با ساز و سلاح بر درگاه او جمع شده اند که هیچ پادشاه و شوکتی را سیر نشده و بنوده است
 و الحال قصد ما کرده و درین نزدیکی با خواهند رسید ما درین کار اندیشه کرده ایم که اگر چه حصار حصص سخکام تمام دارد ولیکن چون اعتمادی با
 ان نیست و بان گروه بیشمار جمال مقاومت و مجادلت بود و در اینجا بودن مصلحت ندیدیم بنابراین عیال و اطفال ابرداشته دمشق اویم
 و امیر المؤمنین را اعلام دادیم تا درین باب چه فرماید و بدینچه صواب داند مامور گرداند و اسلام چون مکتوب ابو عبیده بامیر المؤمنین عمر
 رسید نامه را کشاده مطالعه فرمود اثر طالان بر روی مبارک وی ظاهر گشت و فرمود که چون حق سبحانه و تعالی دوسته نوبت مسلمانان
 بر دشمنان ظفر داد و نصرت روزی کرد و اموال و غنائیم نصیب ایشان گردانید مناسب بود جنک تا کرده از مقابل دشمن بر گشتن و باز
 پس آمدن حبه انکه از ان منیر سم که چون دشمنان از رفتن ایشان بجانب دمشق واقف شوند بر ضعف ایشان حمل کنند و بر ایشان دیر
 شوند یاران گفتند بامیر المؤمنین الشاهدیری ما لایز می الغایت یعنی حاضران عینند که غایت عیند جمعیت هر قل این بار نه چون
 جمعیت نوبتهای دیگر است گویند چندان لشکر جمع کرده است که پیش از یو هیچ پادشاهی را ممکن نبوده و نداشتنه است این بیاعت
 مصلحت است که امیر المؤمنین ان لشکر ابددی قوی معونت نماید و قوت دهد که کمان مان است که اگر مارا این نوبت بر ایشان
 فیروزی دهد بلاد روم مسلمانان را مسلم گرد و کفار نابود و متفرق شوند مانند عاد و موثود که بلاک شدند امیر المؤمنین گفت ای یاران خوش
 باشید باری سبحانه و تعالی یار و مدد کار بندگان است این کار بسیار زد که جمله مسلمانان خوشدل و متضرر گردند نشاء الله تعالی پس عامر بن
 خدیج را با سه هزار مرد از حجاز و انصار و مردان نامدار بهد ابو عبیده نامزد فرمود و گفت هم اکنون از شهر بیرون روم عامر اجابت نمود
 و هم در زمان از شهر بیرون حیمه زد بعد امیر المؤمنین جواب نامه ابو عبیده بر بنمضمون نوشت که بعد از سلام و تحیت ابو عبیده بداند که نا
 او رسید مضمون معلوم شد از آنچه شهر حصص که خدا تعالی شمار روزی کرده و چنان جایگاهی بر نعمت شمار داد و گذاشته دمشق آمده اید
 این معنی لول شدم و این غنیمت را کرده دیشتم اما چنین میدانم و یقین شناسم که اصحاب ای و تجربت و صاحبان عقل و فراست
 در ان کار اندیشه کرده اند و صلاح و صواب چنان دیدند دیشتم که هر کاری که ایشان در ان اندیشه کنند و معنی که بعد از فکر و تدبر
 با مضار رسانند فاتحه ان جز خیر و خیریت نیست و آنچه مدخواستیه بود اجابت کردم و عامر بن خدیج بالشکری آراسته بهد ان
 ان لشکر نامزد کردم که پیش از مکتوب با نجا خواهد رسید اما حدیث کثرت اعدا و بسیاری لشکر روم که این نوبت ساخته است
 از ان تنگدل شاید بود که نصرت بالشکر انوه نیست بسا که لشکر اندک سپاه بسیار را شکسته است و در جهان متفرق گردانیده
 بفرمان باری سبحانه و بعنایت او جل و جلاله واثق بوده متضرر باشد فغم المولی و نعم النصیر چون نامه امیر المؤمنین عمر با ابو عبیده رسید انوقت
 در دمشق بود چون نامد را بر خواند قوی دل کشته لشکر که در دمشق بود عرض داد سی و هفت هزار مرد در شمار اند و عامر بن خدیج از نزد
 المؤمنین بهد رسید که جمله چهل هزار مرد شدند ابو عبیده عمرو بن عاص را بخواند و چهار هزار سوار بهد داد و فرمود که ببلاد اردن رود و
 اینجا باشد و چند انکه تواند لشکر کفار را از لشکر مسلمانان برساند پس خبر رسیدن ما بان وزیر هر قل ابو عبیده رسید که با صد هزار مرد به
 حصص آمد و اهل شهر را بخواند و ملامتها کرد و دشنامهای متبع داد که بچه موجب شهری چنین محکم را بر عیب دادید گفتند ما را محافظه
 شهر ممکن بود و نه طاقت مقاومت ایشان شما که پادشاه و امیر و بزرگان اید از با بلامت اولیتر اید که از جنک ایشان عاجز شدید
 و پشت دادید و ما را فرو گذاشتید و مدد ما نکردید بضرورت صلح کردیم و مالی بدادیم و خون و مال ابل و عیال نگاه داشتیم بعد ما هم



زمان خبر رسید که سرداری دیگر با صد هزار مرد بخوالی ری موک رسید ما بان با صد هزار مرد از حصص بیرون شد جمله لشکر ما بان و سواران
دیگر قریب چهار صد هزار مرد رسید مسلمانان از اینجای عظیم و لشکر شد و در آن کار متفکر و اندیشمند و متحرک شدند ابو عبیده نامه با امیر المؤمنین
نوشت و او را از اینحال خبر داد و یکی سبک سواران بخواند و نامه بدست او داد و حجت بر او گرفت تا در راه هیچ موضع مقام نکند و در
رفتن بخیل نماید مکتوب بدین مضمون بعد از تقدیم مراسم خدمت و دعا امیر المؤمنین را واضح باد که لشکر روم بر وجه کوه و هامون
فرو گرفته حتی بهایان صوامع و زاهدان ترسا و هر کس که بدین و مذہب ایشان است و تواند سلاح برداشت و جماعتی از عرب که
مذہب ترسایان گرفته اند جمله موضعی که از آب ری موک کویند فرو داده اند لشکر ایشان چهار صد هزار مرد است از پیاده و سوار
و شوکت و سلاح بشماراگر ممکن باشد ما را مدد فرستد الا در نیست که مسلمانان رخصتی بزرگ حادث شود و یکی جان سلامت
بزرگ کاری بس بزرگ اتفاق افتاده است و شکری بدین انجمنی رومی با آورده مگر خدای تعالی ما را بفرشتگان مدد دهد یا کمال
فضل و عون خویش بفرماید ما رسد چون نامه ابو عبیده با امیر المؤمنین عمر رسید عظیم و لشکر کشت و خویش را گاه توانست داشت و او را
بلند بگریست چنانچه همه موافقت او بگریستند و گفتند ای امیر المؤمنین ما را بدو برادران خود بفرست که اگر انجاعت را واقعه افتد
و لشکر کفار بر ایشان دست یابد ما را بعد از آن از عمر و زندگی لذت و راحت نباشد عمر رضی درین امر متفکر بود که آیا چکنه را می مبارکش
برین قرار یافت که عنایت جهاد کند و مسلمانان از نفس خویش مدد فرماید جماعتی از بزرگان صلاح در آن دیدند که لشکری ساخته گردانند
و بعد ایشان فرستد و لیکن چون لشکر کفار نزدیک بود و میان ایشان سه روز مسافت بود گفت هیات هیات چگونه مدد بفرستد
تواند رسید پس نامه ابو عبیده را جواب نوشت برین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم بعد از سلام و تحیت ابو عبیده بداند که مکتوب
تو رسید مضمون معلوم گشت حدیث جمعیت لشکر کفار که از قضی ممالک روم در بهم آمده اند حتی قیسین و رهبانان و ساکنان
هر بلد دانسته اند خدا تعالی حال بهایان و قیسین دانسته بود که چون پیغمبر با علی علیه السلام بر میفرستاد و او را نصرت و ظفر غریز کرد و بر عی ازو
در دل کفار افکند و وحی منزل در معنی برین میبارد هُوَ الَّذِي اَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدٰى وَ دِیْنِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَ عَلٰی الدِّیْنِ كُلِّهِ
وَلَوْ كُوالْمُشْرِكُوْنَ وَ خدا تعالی وعده خویشین خلاف کند و تو ای ابو عبیده دانسته باش که هیچ رحمت و شفقت نباشد که نه بر عیب او
راحت و مسرت رسد از بسیاری کفار نباید رسید که خدا تعالی از ایشان پیرا است و هر کس که خدا تعالی از او پیرا شد او را معین و
یا در سخا بد بود و میر که او را از حضرت ربانی ناصر و معین نیست محذول باشد و از مردم محذول چه حساب توان گرفت و از چنین گروه
چرا باید رسید از قلت عدد مسلمانان و کثرت لشکر کافران متوحش مباش که انکس که خدا تعالی یار و معین او باشد او را غم نه بعد از آن مقام
که اختیار کرده ساکن باش و رومی بخت آرد و توکل بر فضل و عون خدای تعالی کن و بیاری او و اثنی باش کفنی باشد ظمیر او و لیا متعجب
این نامه مدد تو میرسد پیش از آنکه تو را با خضم مصاف افتد مکتوب را در هم بچسبید ابو عبیده روان ساخت و خود بر منبر برآمد
و مردمان را بعد از ابو عبیده بخواند سه هزار مرد اجابت کردند سوید بن الصامت الانصار را برایشان امیر گردانید و بجانب شام روان
گرد سوید شب و روز در رفتن مساعدت نمود چنانکه پیش از آنکه نامه امیر المؤمنین با ابو عبیده رسد بشکرگاه ابو عبیده رسید مسلمانان
بقدم سوید عظیم خوشدل شدند جمله چهل و سه هزار عرب جمع شدند چون خبر آمدن لشکر بعد از ابو عبیده بایمان و زیر پر پر رسید
رسولی پیش ابو عبیده فرستاد و استقام نمود که شخصی از مسلمانان که دانا باشد و شمار اباد اعتمادی پیش ما فرستید تا سخنی از جنگ و صلح
بگوئیم و او را از اینجای خبر دهیم ابو عبیده رومی بخالد و لید آورد و گفت درین کار ترا بیاید سعادت برو و بهین چه در خیال دارند و آنچه
مصلحت است تقدیم رسان و ما را از آن آگاهی ده خالد گفت وقت نماز است رسول را گفت باش تا از نماز فارغ شویم بول نزدیک

عمر بن الخطاب
با امیر المؤمنین
عمر بن الخطاب



مسلمانان نشست و در ایشان می نگریست چون دید که بچه طریق نماز میخوانند و دعا میخوانند و تضرع میکنند و استغفار میاورند از آن
 بخت کرد دل او را بمسلمانی کشاید نگاه بابو عبیده گفت که من را هم که مسلمانی گیرم و به پیغمبر شما ایمان آورم و دین شما قبول کنم میخواهم
 بدانم همه قوم بیکبار ایمان آورده آید ابو عبیده گفت هر کس از ما الوقت ایمان آورده است که محمد رسول الله او را دعوت کرده است
 و بسا کس هست که بعد از او ایمان آورده است رومی گفت پیغمبر شما گفته است که من رسولی دیگر خواهم بود گفتند نه و لیکن فرموده است
 که عیسی قوم خویش را بعد و من بشارت داده است رومی گفت من گواهی میدهم که عیسی در انجیل بشارت داده است که بعد از من
 پیغمبری خواهد بود که برشته سرخ موی نشیند و یقین دارم که آن پیغمبر شماست و لیکن میخواهم که مرا خبر دهید که در حق عیسی بن مریم
 چه گویند ابو عبیده گفت مادر حق عیسی همان کونیم که خدا تعالی فرموده است اِنَّ مَثَلَ عِيسٰی عِنْدَ اللّٰهِ مَثَلُ اَدَمَ خَلَقَهُ مِنْ تَرَابٍ
 ثُمَّ قَالَ لَهُ كُنْ فَيَكُونُ و پیغمبر ما را خبر داده است در وحی منزل قُلْ اَهْلَ الْكِتَابِ لَا تَغْلُوا فِي دِينِكُمْ وَلَا تَقُولُوا عَلَى اللّٰهِ الْاَلْحَقَّ
 مَا بَخَّاهُ لَنْ يَسْتَنْكِفَ الْمَسِيحُ اِنْ يَكُونُ عَبْدًا لِلّٰهِ وَلَا الْمَلَائِكَةُ الْمُقَرَّبُونَ بر رومی خواند رومی گفت من گواهی میدهم که پیغمبر شما
 راست گوئید و شما قومی راستگویانید و بر حق آید و اگر من اسلام آورم و با اتفاق شما جهاد کنم شما را بهشت ضمانت باشد بگوید
 گفت تو بهشت شناسی گفت چگونه بهشت ندانم و حال آنکه عیسی با صفت بهشت کرده است و در انجیل شرح داده ابو عبیده
 گفت اگر تو کلمه شهادت بگویی و نماز کنی و روزه داری و جهاد کنی و تغییر و تبدیل بحال خویشتن راه ندهی ما را رضمان کنیم که خدا تعالی
 نور او بهشت جامی دهد و از اهل بهشت گرداند رومی گفت شما گواه باشید که من مسلمانم ابو عبیده گفت اگر تو امشب نزدیک
 ما مقام کنی و باز کردی فردا که رسول ما نزد ایشان رود و او را نگاهدارند از جهت تو مصلحت است که تو سعادت باز کردی و اسلام
 خویشتن پوشیده داری تا رسول ما بخارفته باز گردد و بخانیکه هست گفته شود بگرییم تا مخلص اینجا و مقطع این مقال چگونه خواهد بود
 چون رسول ما باز گردد و بچکس نزدیک ما گرامی تر و عزیز تر از تو نباشد رومی گفت نیکو میگوی مصلحت درین است پس باز گشت
 و باز نزدیک ما مان آمد و گفت رسالت تو تبلیغ کردم جواب دادند که فردا خالد بن ولید را نزد شما روان کنیم تا سخن شما بشنود و سخن ما بگوید

ذکر رفتن خالد بن ولید بر رسالت بشکرگاه رومیان و کشکوی او با مایان

چون خالد بن ولید غنیمت رفتن به عسکر رومیان مبهم گردانید فرمود که حیمه او بیرون بزند و نزدیک شکرگاه رومیان بزند
 و آن حیمه بود سرخ که خالد آنرا به سید درم خریده بود پس خالد و میسرة بن مسروق العنسی با هم رفتند تا بحیمه سرخ که زده بودند فرود آمدند و
 در حیمه بنشیند و غلامان بر در حیمه ایستاده پس مایان بفرمود تا انچپ و راست او ده صف زدند از مردان که جمله زره پوشیده
 و خود بر سر نهاده و دستوانهای زرین در دست کشیده و شمشیر با حایل کرده چنانکه بجز چشم هیچ عضوی دیگر بی سلاح دیده نمیشد
 و مایان بر کرسی زرین نشسته و با جمعی از زره بر سر نهاده مرصع بجا بر و فرشتهای نیکو کسره و بالشهای زیبا نهاده و غلامان رومی انچپ و راست
 ایستاده عمودهای زرین و سیمین بدست گرفته پس کس فرستاد و خالد را بخواند خالد از حیمه بیرون آمد شمشیر بر زمین میکشید و میسرة بن
 مسروق از چپ او میرفت خالد مردی بلند بالای حبیب نیکو صورت بود و بچکس در وی نگرینی که نرسیدی چون خالد نزدیک
 مایان رسید مایان او را قیام کرد و حرمت داشت و نزدیک خویشتن او را بنشاند و میسرة بن مسروق را در پهلوئی او بنشاند پس
 مایان از خالد پرسید که این مرد که در صحبت تو آمده است کیست گفت او یکی از برادران من است او را با خویش آورده ام تا در
 کار خویش ما او مشوره کنم و مایان زبان نازی فصیح گفتی و لغت عرب نیکو دانستی پس خالد را گفت من ترا از آن جبهه از جمله اصحاب



تو اختیار کرده ام که تو مردی حسی و از خاندان بزرگ و چنان شنیده ام که ترا عقلی کامل و راسی صاحب است با عاقل کارسان باشد و آنچه
گوید بران اعتماد تو نکرد و از منفعت تو ان گرفت خالد گفت که پیغمبر ما محمد مصطفی گفته ان حسب الرجل دینه و من لادین له
فلا حسب له معنی چنین باشد که حسب دین است و بر کردار دین نیست و آنچه میگوید که بن چنان رسانند که ترا
عقلی کامل است و قد الحمد علی ذلک خدا تعالی بر بندگان خویش بعقل منت میهد و پیغمبر ما محمد مصطفی گفته خدا تعالی عقل را از جمله خیر
که آفریده است دوست دارد و بنده بعقل طاعت پروردگار خویش اختیار کند و اهل بهشت بواسطه عقل بهشت یابند و هر کس که
او را عقل نباشد او را وفا نباشد ما بان گفت تو نزدیک من عاقل تر مردمانی و ما عقل نباشد امثال این کلمات نیکو که بر زبان تو رفت
توان گفت و چون کمال عقل تو بر اینجمله است بدان چه احتیاج داشتی که دیگر را با خویش بیاوردی خالد گفت ازین تعجب مکن که در
لشکر ما هزار مرد باشد که محتاج رای و مشوره او باشد چه مردی عاقل و عالم و ضیح است ما بان گفت ما بدو این کمان ندستیم خالد
گفت چنین است ما بان گفت اول سخن این است که میان من و تو اساس دوستی و محبت و مودت ثابت و موکد کرد و خالد گفت
چگونه باشد و چه نوع تواند شد و میان من و تو بچه تاویل قاعده اخوت و صداقت استحکام تواند یافت که ما بر دو امر و زقبل یکدیگر
که بسته ایم ما بان گفت چنین است ولیکن نتوان دانست که چگونه اصلاح شود و میان ما و شما صلح و صلاحی روی نماید خالد گفت شاید
تعالی ما بان گفت میخواهم که بی تکلف سخن گویم و قاعده حشمت از میان برخیزد و چنانکه برادران با یکدیگر مفاوضت دارند میان من و تو
همان طریق مسلوک باشد و ابواب استاخی و مباسطت مفتوح مرا این چنینه سرخ که از جهت توره اند خوش میاید در شکرگاه شما هیچ چیز غیر
از ان نمی بینم میخواهم از ابرام بدی و در عوض آنچه بخوای بگویم خالد گفت انچه را بنویسم و در مقابل چیزی ستانم انگاه فرمود
چینه را آورده تسلیم ما بان بخود پس خالد را گفت حال از مقصود طرفین سخن گویم یا من نخست آغاز کنم یا تو ابتدا میکنی خالد گفت معلوم
که تو میدانی که من چه سخن خواهم گفت زیرا که سخن با شکار است و بر بچکس پوشیده نیست پادشاه شمار ابرق کیفیت جنگ ما را با غیر
قوم معلوم است و زیادت شرعی و بطی احتیاج ندارد و آنچه میان ما و لشکرهای شمارت در موضع اجنادین و مرج صفر و دمشق و
فلسطین و فحل و حمص و بعلبک و غیران از تقریر معنی است سخن با گفته شده است و بکرات سمع شمار سیده حال اگر زبانی است باید
گفت ما بان گفت الحمد لله الذی جعل نبینا افضل الانبیا و ملکنا افضل الملوک و اقمنا جنوا لامم حمد و شمار خدای را
جل جلاله که پیغمبر ما را فاضله پیغمبران و فاضله پادشاهان کرده است و امت او را بهترین امتان گردانیده است خالد سخن بر او
قطع کرد و گفت الحمد لله الذی جعلنا فو من نبینا و نبیکم و فقر بکنا بنا و کنا بکم پاس و ستایش مر خدا را جل جلاله که ما را فو
داد تا پیغمبر خویش و پیغمبر شما ایمان دریم و کتاب خویش و کتاب شما افردادیم و الحمد لله جعلنا فو المعروف و نهی عن المنکر
و حمد و شمار خدا را جل جلاله که ما را سعاده هدایت داده که خلق را نیک فرمایم و از بدی نهی کنیم و از گناه استغفار داریم و بیکانگی خدا را
پرستیم و بد و شرک نیاریم چون سخن خالد بر اینجمله رفت روی ما بان متغیر شد و اثر اندوه بر روی او ظاهر گشت پس گفت حمد خدا را
که نعمت داد ما را نیکوترین نعمتها و ما را از درویشی خلاص داد و بر دشمن نصرت کرامت کرد و دست ظلم از ما نگاهداشت و حریم
ما را محفوظ گردانید و شکر نعمت کرامت کرد بدان ای امیر که پیش ازین میان ما و شما حقوق جوار بود و شما همسایگان نیک بودید و ما
حق شما گاه میدادیم و در حق شما شفقت میفرمودیم و بعد و موایق شما و ما میگردیم هر گجا که شمار امراد بود از ولایت ما مقام می
گردید و فارغ بال میریستید و ظن ما چنان بود که حقوق احسانیکه در حق شما فرموده ایم نگذارید حال می بینیم که حق احسان و شفقت
ما فرود گذاشتید و حق نعمت ما فراموش کردید و لشکر را با کشیدید و روی بقبال اجدال آوردید و ما را از اوطان قدیم و مسکن بالوف



بیشاء من عباده والعاقبة للمتقين ما بان گفت ای خالد قبول کردن دین بچهره نما هرگز نتواند بود و امکان ندارد که در میان دین اباد
اجداد خویش بگذارند و دین شما قبول کنند اما حدیث جزیه چگونه بدان تن در توان داد و شما میگویند عن یدنا و انتم صاعزون
بخواری و ابانت و ذلت رضاندیم باند کار جنگ و آنچه میگوی حتی بحکم الله بیننا و هو حیو الحاکمین بجان و سر خودم که این لشکر
بدان آورده ام تا جنگ کنند و حاکم میان ایشان و شما باشد مگر حق سبحانه و تعالی آنچه گفتی ان لا یدفع الله یوسفها من یشاء من عباده
و العاقبة للمتقين صدق است ملک ملک و تعالی است پس ازین بدست جماعتی دیگر بوده مابعد و غلبه گرفته ایم و حقیقت میدیم
که جاوید در دست ما نخواهد ماند که احوال و کار چنین است هر کسی را وینک و بدیچند و در جهان فوئی و دور این است پس
ایم و اسعد و جنگ کرده خالد چون این سخن بشنید بر جست و با اتفاق مسیره بیرون آمده بر نشستند و بنزد ابو عبیده آمدند و کج
میان او و ما بان رفته بود این سخن را گفتند ابو عبیده منادی فرمود که ای مسلمانان ساخته جنگ دشمنان خدای شوید که کارزد یک
آمدنیکه بفضل او کنید و دست در جنگ عصمت و لطف او زنید و اعتماد بر یاری او تعالی کنید فغم المولی و نعم النصیر چون خالد
از نزد ما بان بازگشت ما بان نامه نوشت بملک هر قل و اورا از کلمات میان او و خالد و لید رفته بود خبر داد و نوشت که ابو عبیده
که امیر لشکر است و خالد و لید و دیگر معارف و امرار بر مصالح خواندم و هر یک را مالی خیره عرضه دادم و سخن بوعده و وعید و تحویف و تهدید
را ندادم نه بر مال اعتنائی کردند و نه سخن مرا دفعی گذاشتند هر قدر ایشان را با نعام و مکرمت پادشاه امیدوار کرد و ایندم قبول نکردند و با
نمودند اندیشه ایشان بر قلع و قمع ما مقصور است بجز جنگ و محاربت از با هیچ چیز راضی نخواهند شد بکی خیالشان نهیب و غارت
و برده گرفتن زیان و فرزندان ماست حال ما دل بر جنگ ایشان نهاده ایم و چون الله تعالی بقدر قوه در دفع ایشان خواهیم کوشید
چون نامه تمام کرد روی بطارقه و امر او اعیان لشکر او در دو گفت مخالفت باغب را چگونه آید و چه می اندیشید گفتند حتی الامکان
در جنگ با ایشان میکوشیم امیدواریم که خدای تعالی ما را بر ایشان ظفر دهد و یکرانکه لشکر ما با ضعاف لشکر ایشان است ما چهار صد
هزار مردیم و ایشان چهل هزار کم و پیش را می است که هر روز صد هزار مرد بجهت ایشان بیرون کنیم اگر چشم زخمی رسد و بزمی افتد
سیصد هزار مرد برقرار باشد که دفع ایشان کنند ما بان گفت راسی بهتر ازین میباشد یکی از بطارقه گفت من اندیشه میکنم اگر فرمان
باشد بگویم وزیر گفت بیا که گفت صلاح است که جمله صف بر کشیم و در مقابل ایشان بایستاده هر مردیکه از ایشان مبارزت بیرون
آید ده از ما بیرون شود و با او حرب کنند یا اورا بکشند یا آنکه دستگیر کنند و وزیر گفت این رای استوار نیست زیرا که اگر یک مرد
از ایشان در میدان آید از آن ماده بیرون شود و هرگز ایشان بدان ضایع نبند و ده داده بیرون آیند راسی نزدیک من است
که چهار صد هزار بیک فوئت ساخته و ماده کار شده روی بدیشان ایم و همگروه بر ایشان زبیم حتی بحکم الله بیننا و هو حیو
الحاکمین جمله بطارقه و سرداران لشکر گفتند رای این است و برین اندیشه مزیدی نیست غنیمت ما بان برین رای قرار گرفت
پس نامه نوشت بملک هر قل و اورا از اندیشه و غنیمت خویش اعلام داد که فلان روز را که روز خیر و خیریت است خنیمار
کرده ایم امید میداریم که ظفر و نصرت ما را باشد و امید چنان است که باقبال پادشاه عرب را دفع کنیم اما درین شبها بخواب
دیدم که شخصی نزدیک من آمد و گفت ای ما بان باین لشکر جنگ کن که اگر با ایشان جنگ کنی را بکشند و بکشند بیدار شد
در آن خواب اندیشه کردم و انتم که زغات شیطان و اضغاث احلام است بدان لغات نکردم و دل بر جنگ افروم نهادم
لاکن مصلحت است که پادشاه حرم خویشین و خزاین و دفاین که بدیشان دل بستگی دارد بیه طعنیه فرستند و در شهر نطایقه تمام
کند و جریده انتظار میکشد تا خامت کار و عاقبت قتال ما بان قوم چگونه باشد اگر خدا تعالی ما را بر ایشان ظفر و نصرت کرمت



ذکر خلافت امیر المؤمنین علیه السلام اعظم کونی ۵۷

و بغایت القوی خوشدل متبع شد مذکفند نیکو خواست و بشارتی شکر که خدا تعالی را از آن خبر داده است پس بزیخولانی
بر پای جبت و گفت ای امیر من هم خوابی دیده ام و امید چنان دارم که خبر باشد از الله بعبیده گفت چگونه دیده بگوی ای بزرگوار
در خواب دیدم که مادر مقابل دشمنان آمده بودیم و صف بر کشیده و اندیشه جنگ ایشان میشدیم مرغانی بزرگ سپید دیدم که از آسمان
سیاه نندی بر شکل عقابان هر مرغیکه بر او مردی از ایشان میرسیدند می تقاری بر سر او زدی و او می افتاد می و میزدی بر بچه خوابیده ام و در آن
آن بیدار شدم بعبیده از خواب باقصی الغایه خوشدل و سرور گشت و گفت نیکو دیدی اگر خدا تعالی خواب مرا خواب ترا راست
کرد اند ما را بفرشتگان مدد بد تا این دشمنان را هلاک کردیم و ما ذلک علی الله بعزیز

ذکر عقبه سپاه روم

پس کافران روی تیرتیب و استعداد جنگ آوردند اتفاقاً از روز هوا نیز طلعتی داشت و غباری تیره و بری سپاه ما بان لشکر را به نیست
کرد ایند و در صفی سبت هزار مرد مبارز و مینه خویش بقاطر و جرجین داد و میره و سرخس و در بجان و ایشان هر چهار وزیرای ملک
هر قل بودند و جناح مینه بجله الایم غسانی و جماعتی از مردان کار سپرد و جناح میره بعلقه بن المنذر الحرامی و قوم او داد و بر هر موضع از آن
بست صف بطریق متوکل کرد که ایشان را بر جایگاه نگاه میدارد و بر جنگ تحریص مینماید و ما بان خود در پیش صفوف باستاند و بر
بزرگ برشته زین و لکام مرصع بجا هر وزیر بی فراح پوشیده و دیبائی زربفت بر زره انداخته و شمشیری مذہب مرصع حمل کرد
و تاجی از جواهر ابرار بر سر نهاده که لشکر اسلام در آن تعجب میکردند و کثرت آن لشکر مجدی بود که دیده هیچ بنده چنان از دحامی
ندیده کونی که آن لشکر سیلابی بود یا شبی تیره با هوای مهابت از آن طرف بعبیده به عقبه سپاه پرداخته مینه و عاصی و زید بن ابی
سفیان داد و ده هزار مرد از مهاجر و مینه مرتب گردانید و میره را به معاذ بن جبل و زید بن الصامت الانصاری داد و ده هزار
مرد بعبد و او کماشت و جناح مینه بشیر حبیل بن حسنه داد و سه هزار مرد مبارز از انصار قایم گردانید اختیار سه هزار سوار بعید بن عامر
داد و سعید بن زید بن عمرو بن مغیر را با چهار هزار سوار در کمین نشانید این جمله سی هزار باشد و خوشن و در قلب باستاند با باقی لشکر
و آن سیزده هزار سوار بود پس خالد و لید را گفت کوش چشم سواران دارد که کار ایشان تو تفویض کردم و با ششم بن عبته بن ابی وقاص
گفت پیادگان را نگران باش و هر کس بر جایگاه خود قایم گردان پس لشکر اسلام آهسته آهسته روی بکفار آوردند سوار و پیاده بمکرده
دل از جان بر گرفته چشم از زندگانی پوشیده یکدیگر را به پند و نصیحت جنگ تحریض نمودند ابو عبیده روی بشکر آورده گفت ای مسلمانان
فیت نیکو کنید و دل با خدای برید و نصرت از او خواهید و صبر شعار خود سازید و یاران خویش را به صبر تلی دهید و اتقوا الله
لعلکم یفلحون پس خالد بن ولید گفت ای مسلمانان فیت نیکو کنید و جنگ برای خدا و خوشنودی خالق بر جایگاه خویش ثابت باشید
و جنگ ابتدا کنید و چون ایشان جنگ آغاز نمایند شما با شمشیر با کشیده و نیزه با ایشان راست کرده تیرها بر کمان بنید
و سپر ها در روی کشید و خاموشی شعار خود سازید مگر بذر خدا تعالی و ما من دستور می ندیم کس حمله کند پس معاذ بن جبل گفت ای خوانندگان
قران و ای انصار دین و ملت ان رحمته الله قریب من المحسنین رغبت کنید در ثوابی که خدا تعالی غازیان را وعده کرده است و
صبر کنید بر جاد که خدا صابران دوست میدارد فای الله مع الصابین پس عمرو عاص سر بر آورد و یاران خویش گفت ای مسلمانان
چشمها فرو خوابانید و هر کس بر جایگاه خویش ثابت قدم باشید و نیزه ها در روی دشمنان راست بدارید و چون بر شما حمله کنند
چندان صبر کنید که نزدیک رسند پس در رویهای ایشان جمید چنانکه شیران گرسنه بر صید چند به انداخته انیکه راستی را پسند
و بران ثواب دهد و دروغ را دشمن دارد و بران عقوبت کند و در مقابل احسان احسان فرماید و سیات را بیا مرزد خدای تعالی
به پیغمبر خود وعده فرموده و خبر داده که این ولایات پر نعمت و این کار بای نیکو و قضا بای باشکوه بر دست مسلمانان فتح خواهد شد



و شعار اسلام درین ولایت ظاهر خواهد گشت زنه از کثرت کفار و عدت و املت ایشان اندیشه نمایند که خدا ناصر شماست انشاء الله
پس لشکر روم مانند شب تاریک در پیش آمدند و پیاده ایشان چون مور و بلخ در پیش میدویدند و علمها برافراشته و چلیپاها بلند کرده و قیسان و زبده
ایشان بخیل میخواندند و لشکر را بر جنگ تحریض میدادند و از هر صفی از صفهای ایشان برآوردند و با او از دهل و نقاره ایشان مانند رعد
میآمد و مبارزان روم در میدان آمده لافهای مزه زدن اقل کسیکه از لشکر روم بمیدان آمد مردی از عرب که مرده شده و دین ترسانی گرفته بود
در میان هر دو صف آمد و با او از بلند گفت یا معشر العرب قد غمکم الغرور یعنی ای اهل عرب شما را شیطان فریفته است و مغرور گردانیده که جاو مقام
خویش بگذاشته و روی بولایت روم آورده اید و برایشان حسد پیرید و میخواهید که نعمتی که خدا بیتیالی ایشان داده است از دست ایشان
بستانید و ایشانرا متاعی گردانید ملوک روم از شما در محکمت و ریاست قدیم ترند و در تقدیم ابواب ایالت و تمهید اسباب
سیاست عالم و واقف تر شما خویشین را در کارهای فکنده اید و طمع در چیزی بسته که هرگز شمارا میسر نتواند شد با مکه و مدینه بسازید و باو
غور از دماغ پیرون کنید اکنون شخصی که از شما مردانه تر و دلیر تر است در میدان آید تا دست برد مردان را معاینه بیند خالد ولیه
چون این عربه شنید روی بیاران کرد و گفت کسی میخواهم پیرون رود و کار او کفایت کند قیس بن همیره المرادی از خاله رخصت طلبید
و بمیدان آمد با یکدیگر حمله کردند و سخت با هم بکوشیدند تا قیس اسب را بر او بگردانید و همشیری بر فرق او زد و او را از اسب سرنگون
بینداخت و بر غور فرود آید و سر او را بریده بر سر نیزه کرد و بر پشت و در میدان جولان میکرد چون کافران طعن و ضرب حق را بدیدند
که آن مبارز را بر چه صفت بکشت و سر او را بر نیزه بست از آن عظیم شکستند و دل تنگ گشتند و مسلمانان خوشحال و شادمان شدند
پس خالد روی بوجه عبیده آورد و گفت ای میر خوشدل باش این ظفر را که در مطلع کار روی نمود بفال نیکو گیر و یقین میدان که بعد ازین همه
سعادت روی نماید و اقاب فتح و نصرت از مشرق اقبال و دولت طلوع کند انشاء الله تعالی و لا قوت الا بالله پس باو از بلند
گفت ای مسلمانان توکل بر فضل خدای سبحان کنید و همه کان دل قوی دارید و بفضل و عون باری تعالی واقف باشید و بموافقت یکدیگر برایشان
یک حمله کنید تا بیکدیگر که کار یکجا رسد و حال چگونه باشد مسلمانان اشارت خالد را گوش داشتند و بکفار حمله آوردند و در آن یک حمله چنان
صف را از کفار برهم شکستند و قرب هزار مرد بر خاک و پلاک انداختند و سلامت پیرون آمدند پس مردی از مسلمانان نزد
ابو عبیده آمد و گفت ای امیر دل بان نهاده ام و غرمت درست کرده که امروز با کفار چندان جنگ کنم که شهید شوم بیچ بیچای
واری که بحضرت رسول صلی الله علیه و سلم رسانم گفت سلام ما با حضرت برسان و بگوی که ما دشمنان دین در جنگ و محاکمات
و هر چه که خدا بیتیالی ما را وعده کرده و تو ما را خبر داده بران قیام مینمایم و بقدر امکان دران میکوشیم تا ثواب ان روزی ما شود انشاء الله
پس انمزد از صف خود پیرون آمد و بر کفار حملههای مردانه نمود و چندین مبارز ناحی گشت تا شهید شد رحمه الله علیه پس فوجی انبوه از لشکر
کفار پیرون آمدند با ساز و سلاح نیکو و آراسته و یکدیگر هم عهد شده که از مقابل لشکر دشمن رو بر گردانند و تا جان دارند همی کوشند
خالد ولیه چون انحال را معاینه دید باو از بلند گفت ای امت محمد رسول الله بدانید که صبر و چنین مقام سبب عزت دنیا و موجب کبر
عقبی است انکس که در محاربت کفار ثبات قدم و زرد و از برای رضای خدا در چنین مواقع صبر کنید و در دفع اخطای شیاطین ان
دین بکوشد چندان درجات بلند یابد که شرح نتوان کرد اکنون اراده ان دارم که با اتفاق شما برین فوج سواران حمله کنیم باید که از سر بصیرت
و یقین باین موافقت کنید و ما انوقت که ایشان را شکستیم باز نگردید امید بفضل باری تعالی دارم که ما را بفتح و نصرت منت نهند و بر طایفان
ظفر بدین بگفت و برایشان حمله کرد و ده هزار مبارز از مسلمانان با او موافقت کردند و بکروه حمله آوردند و بدو عون باری تعالی لشکر
کفر را که با هم هم عهد شده علم استیلا برافراشته بودند شکستند که کثری از ایشان خلاص یافت ازین دستبرد کار لشکر روم خلع یافت و



بشت ایشان شکست و بزبانی که داشتند بایکدیگر سخن کردند و کردند و بخواست بر مسلمانان تیراندان کردند از قضا بتری بر کوشه چشم
مالک بن الحارث المخفی مد رکت چشم او بریده شد از آن روز او را مالک شتر گفتند چون چشم مالک خلل کرد و چشم و بران لشکر حمله کرد
تا چند کس از کفار بکشت و بر تو آرد و تعاقب او را چند زخم دیگر رسید کفار بر او کردند و تیر باران میکردند و زخم میرزدند و او حمله مردانه میآورد
و جنگ میکرد تا او را چند زخم دیگر رسید تا از کثره جراحت خسته شد ابوهریره رضی الله عنه با او بشکوه بود در آن ساعت او از بر آورد و میگفت
کجا انداخته است که خوشی را بجای سحابه فروخته اند از جهت تحصیل رضا او جل جلاله و الطایفه که مشتاق و محتاج بنیم مقیم بشت جلودان
ای قبیل از ما در پدرم فدای شما باد شما باید بجو العین بشت باید بجای بنیم پس مسلمانان رغبت کامل و کوشش تمام بر لشکر روم حمله آوردند
و بایکدیگر محاربه و مقاتله میکردند و غره مردان کار و مبارزان با دوازده جانب لشکر متواتر کشت کوهها فرو گرفتند و بوقها میدادند چنانکه
اداره میکرد و غره شیران کارزار با همان رسید ابو عبیده میگفت البتات البتات ای مسلمانان زمان و فرزندان با خوشی آوردند و
چه مردی باشد که زن و فرزند خویش در دست دشمن بگذارد بکوشید تا جان در تن دارد که خدای ناصر و معین شماست و فتح و نصرت
قرین شما پس یزید ابی سفیان بر دشمنان حمله کرد و عمرو بن عاص با او بود خوشی را بر فوجی از و میان زدند کفار باز پس گشتند و جمعی از ایشان
کشته شدند پس عمر بن ابوجهل از اسب فرود آمد و پیاده روی کفار آورد و جنگ میکرد و کفار را می انداخت خالد او را زد و داد که امی عمر مره پیاده
جنگ مکن با بربش و مقاتله میکن که بر این موال که قوروی کار آورده خوشی در ورطه هلاکت میاندازنی و فوت تو بر مسلمانان واقعه عظیم
باشد عمر مره گفت ای خالد دست از من بردار که پیغمبر از من و پدر من بسیار بجنیده است باشد که امروز کاری تو انتم کرد که بعضی از کسانان این
و سیله عفو شود پس اسب خود را گذاشت و شمشیر گرفت و سپرد روی کشید و خود را در صف رومیان انداخت و جنگ میکرد و از
ایشان میکشت تا او را چند زخم منکر رسیده شدید شد پس مسلمانان غلبه کردند و با اتفاق بر کفار حمله بردند و رومیان از غلبه شکر اسلام
باز پس شدند تا بکنار آب یرموک رسیدند آب از پیش روی و لشکر عرب از پس پشت اتفاقا در آن روز آب یرموک طغیان داشت
چنانچه خلقی انبوه غرقه بحر فنا شدند و مسلمانان همچنان متواتر حمله می آوردند و ما بان بطارقه را او از میدان دو کیلیک را بنام میخواند و جنگ
مسلمانان تخریب میدادند و میان یکی با جمعیت کرده بکروه حمله بر لشکر اسلام آوردند و مسلمانان پاره باز پس بردند و جمعی از مسلمانان را
بر وجه شهادت رسانیدند درین اثنا تیری بر چشم با ششم بن عبته بن ابی وقاص رسید و از یک چشم نابینا شد و خروشی از لشکر اسلام برآمد و مسلمانان را
دل شکسته گشتند خالد بن ولید او را زد و داد که امی مسلمانان این چه کابلی و بد دلی و این چه وهن و عاجز نیست بیشتر لشکر رومیان را عاجز کرد و ایند
بودید چه افتاد شمار که چنین بد دل شدید بجهت که دست شما بالا دست ایشان است و این آب خون خویش روی کفار را نوبر زمین
منید و سپر باد روی ایشان بداید و از کثرت ایشان ترسید که ابطال مردان کار کفار بیشتر کشته شده اند چون خالد ایگلمات با
بر دو کیلیک امر او سرخیلان هم بر انیموال لشکر ادرامی میدادند تا آنکه قوی دل گشته با اتفاق خود را بر قلب لشکر رومیان زد و چهار صف
که قریب ششاد هزار از کفار پیش انداخته از قلب جدا افکندند و باقی لشکر اسلام بر باقی لشکر روم در او بختند و آن هشتاد هزار مرد
از پیش لشکر اسلام نبر میت شدند و مسلمانان ایشان را تعاقب میکردند و میکشتند تا آنوقت که لشکر روم خود را بر بالای بلندی رسانیدند
که مشرف بکنار رود بود انجار اما من خود ساختند شب در آمد و تیراکی ظاهر شد مسلمانان دست از ایشان برنداشتند میرسیدند و می
گشتند آنچه از دم شمشیر جسته و در رود خانه غرقه شدند چنانچه از آن هشتاد هزار مرد و می تنگ پا جان بسلامت بردند چون روز شد
بسیاری از آنها نیز طعمه شمشیر آید شدند در آن صحرای کشته پشتهها پیدا آمد چنانچه شماره مقتولین متبر نشد مگر بجهت بسیار قیاس گرفتند
هشتاد هزار مبارز و بطارقه و سرخیلان کفار برآمدند و آنها که در آب یرموک غرقه فنا شده بودند خود اخل این اعداد نبود و ما بان



نباشی گفت ای ملک من با هم هر قل گفت یا داری که خطاب از محمد بنول باریسیده بود و ما را با دین خویش خزانده و من غنیمت آن دشم که دعوت
 اورا اجابت کنم هیچکس پیش از تو بر من انگار نکردند و گفت همچنین بود ای ملک پس فرمود تا اورا کردن رزند بعد از آن گفت من بقیین میدنستم
 که لشکر عرب افواج مرا خواهند شکست و برین دیار مستولی خواهند شد پس امر کرد اسب آوردند بر پشت و با فرزند آن و خاصکان و مقرر
 خود بجانب قسطنطنیه روان شد و در راه کوهی بلند پیش آمد که سرحد ولایت شام بود بر بالای آنکوه بلند برآمد و بر اطراف و نواحی شام
 انگریست و از زارگریست و گفت سلام ما بر تو ای زمین پاک و سلام بر تو ای بهشت دنیا و سلام بر تو ای مقام نعمت و خیر پس
 کلمه چند ازین نوع بگفت و انولایت را وداع کرده از کوه فرود آمد و بطرف قسطنطنیه غنیمت نمود و مسلمانان از جانب دیگر شهر
 حلب در رسیدند و اهل حلب پناه بحصار برده محصور شدند لشکر اسلام قلعه را در بندان دادند اهل حصار امان خواستند ابو عبیده ایشان
 امان داد و برسی هزار دینار نقد مصالحه نمود و جزیه برگردن گرفتند بر آنچله مقرر شد عهده نامه نوشتند و اهل حلب در واز با کثودند و
 مسلمانان شهر در آمد و فرود آمدند ابو عبیده مالک شتر خنجر را بخواند و هزار سوار از بجنه لشکر بدو داد و اورا فرمود تا عقب روم میان کند
 و بطلب ایشان نادر بند رود و شتر حسب اشاره ابو عبیده روان شد بعد از روانگی شتر ابو عبیده مسیره ابن مسروق را نیز هزار
 سوار دیگر بعقب او فرستاد شتر میراند تا در بند روم رسید آنجا لشکری انبوه از روم میان دید که متجاوز از سی هزار مرد بود چون شتر
 انحال معلوم شد و بر کثرت اعدا و قوف یافت دانست که با آن لشکر مقاومت نتواند کرد چندان باستاند تا مسیره بدور رسید
 بقدم او متظاهر شد شتر و مسیره چون بهم پیوستند مصلحت در محاربه دیدند و روی بکفار آوردند و با یکدیگر در او بختند از هر دو جانب
 سخت کوشیدند از باد تا پیشین کوشش نمودند خدا تعالی مسلمانان را ظفر داد و روم میان چون شکست دل بودند روی بهزیمت آوردند
 وقت نماز رسید لشکر خویش امامت کرد و مالک متابعان خود را چون نماز بگذاردند مردی از یاران مسیره نزدیک شتر آمد و گفت
 چرا در نماز افتد با میر مسیره نکردی شتر گفت مسیره کیست انزد گفت عیسی کیست انزد گفت سبحان الله
 تو عیسی را نمی شناسی پس گفت تو کیستی شتر گفت من مالک بن الحارث النخعی ام انزد گفت من نخع را نمیدانم و هرگز ایشان را
 نشناسم جمعی از خیل شتر قصدان مرد کردند شتر گفت و را امر بخانید که او از بجه خویشان خود خصومت میکند پس اورا گفت ای مدحی با بضاف
 بشو ابو عبیده مرا با این لشکر امیر کرده است و ایشان را با طاعت من فرمود هیچکس ابر من امیر نکرده است مسیره بر قوم خود امیر است
 و من بر قوم خود ان مرد بگشت و مسیره را از ان مخالفت و مجادلت حکایت کرد مسیره گفت ترا که فرموده بود که با شتر ان نخع
 سخن کنی و در انار تیکه ابو عبیده او را فرموده است مناعت کنی القصة نشب شتر و مسیره بهمدان موضع مقام کردند و پاس میدشند
 با دادان فاصدی از ابو عبیده آمد و نوشته اورا آورد که چون ان مکتوب برسد شتر و مسیره باز کردند و بنزد من آیند چون ان نامه رسید
 مراجعت کردند و در حلب ابو عبیده پیوسته و کیفیت محاربه ایشان را بالشرک روم تقریر کردند ابو عبیده از ان خبر سرور گشته لشکر الی بجا آورد
 و مسلمانان از سلامتی لشکر اسلام شکر ما کردند و غنیمت بجانب دمشق مصمم گردانید حبیب بن مسلمة الفهزی را بخواند و او را بر حلب و مضافات
 ان امیر کرد و انولایت بدو داد و خود بجانب دمشق روان شد در هر شهری از شهر بام شام که میر رسید بکیر از معارف الی میر کرد و بعد
 و انصاف و صیت میفرمود تا بدمشق رسید پس از انجا نامه نوشت با میر المؤمنین عمر بن عبد الله و اورا از بهزیمت لشکر روم و فرار هر قل قسطنطنیه
 و آمدن خود بدمشق خبر داد و جمله را بشرح و بسط در شکم آورد امیر المؤمنین عمر بن عبد الله نامه اورا جواب نوشت بر منضمون که ابو عبیده بدانند
 که مکتوب اور رسید و حالات انجانی جمله معلوم گشت حضرت باری سبحانه را بر این فتوحات و غنیمتهای بزرگت شکر ما کرده اند و بدان
 امی ابو عبیده که هنوز در شام شهر بسیار است که فتح بیاید کرد و مهمات بشمار که کفی بیاید شد تا ما برین وقت مصلحت چنان است



که در دمشق مقام کنی و لشکر را اسایش دهی و بجای دیگر نفرستی تا بعد ازین هر چه فرمایم بدان عمل کنی و بدانکه از سعد و قاص نامه رسیده است که لشکر
فرس در بهم آمده اند و موضعی که از اجلو لا گویند مجتمع گشته و ما از بار یغالی مد میخواستیم که ما را بران کفار نصرت دهد چون نامه امیر المؤمنین عمر
بن عبیدیه رسید بر حکم اشارت امیر المؤمنین در دمشق مقام کرد و بحفاظت و مشق اطراف مشغول شد پس امیر المؤمنین عمر نامه نوشت و قاص
و او را امر فرمود که یکی از معارف لشکر که مصلحت بیند بر دین الی کند و خود لشکر بجانب جلو لا کشد باشد که خدا یغالی آن موضع را بر دست
فتح کند چون نامه امیر المؤمنین سعد و قاص رسید برادرزاده خویش عمرو بن عبته بن ابی وقاص را بخواند و ده هزار سوار بدو داد و او را بجانب
جلو لا روان کرد و خویش سبب عارضه که داشت در مدین توقف نمود عمرو بن عبته بجانب جلو لا روان شد و چون نزدیک آن موضع رسید
لشکر فرس که در آنجا بودند و بر گرد خویش خندنی حفر نمودند و با آتش مقدس سوختن خوردند و هم عهد شد که از لشکر عربی نکر و اند پس کفار
عجم از هر طرف میآمدند چون حلوان و نهاوند و همدان و ماسندان و یزدجرد پادشاه انوقت حلوان را دارالملک داشت و لشکر جلو لا
میفرستاد تا شصت هزار مرد در آن موضع جمع شدند و هر فرامیر ولایت ابو ازابیست برادر مرد از اهل تتر بعد ایشان رسیده تا شصت
شدند چون عتبه را ابوی لشکر کفر معلوم شد نامه نوشت سعد و قاص و او را ازین کیفیت اعلام داد و سعد هم در ساعت با امیر المؤمنین عمر
نامه نوشت و از کیفیت حال اعلام داد و عمر نامه نوشت با عبیدیه جراح که سعد و قاص با ده هزار سوار از بنجه لشکر خویش مدد بداد و عبیدیه
بر حکم و اشاره خلیفه ده هزار سوار از لشکر شام بدو سعد بن وقاص فرستاد و عبته بن هاشم بن ابی وقاص برادرزاده سعد را امیران لشکر گردانید
و کثوج مرادی نیز بان لشکر بود چون این لشکر بدان رسید کثوج مرادی با دو هزار سوار در مقدمه لشکر میآمد و هاشم بن عبته بن ابی وقاص با ده
هزار سوار بر عقب او رسید و حجر بن عدی الکنذی با دو هزار سوار بر عقب او و المنذر بن حسان البصی با ده هزار سوار بر عقب او و جریر بن عبته
البجلی با چهار هزار سوار بر عقب او برین ترتیب رسیدند لشکر اسلام قوی تمام گرفتند و عدد ایشان به سبب و چهار هزار رسید و
سعد برادرزاده خویش هاشم بن عبته را بران لشکر امیر گردانید پس هاشم بن عبته لشکر پر داخت میمنه جریر بن عبد الله البجلی و میسره حجر بن عدی
و جناح کثوج مرادی داد و عمرو بن معدیکرب را بر سواران لشکر گردانید و طلحه بن خویلد را بر پیادگان سالار گردانید هم برین منق کفار
نیز تعبیه لشکر است کردند بر میمنه ایشان خرا دین هرگز که یکی از نهر بنگان عجم بود تعیین شد و بر میسره فیروز بن جرد و در قلب هرگز بن فوئیه
امیر ابو زبیر و پس بر دو لشکر روی بیکدیگر افتادند و در آن موضع جنگها کردند که پیش از آن مثل آن هرگز ندیده بودند سخت به تیر آغاز کردند
تا بر تیر یکدیگر دشتند بنده افتد پس دست به نیزه بردند تا نیزه هم شکسته شد بعد از آن دست به شمشیر کرده از چاشگاه روز تا وقت زوال
جنگ میکردند وقت نماز پیشین رسید بیکس ناکندار و مکرر بکپیر و اباجا هاشم بن عبته مردی را دید از مسلمانان که او را سعد بن عبید الانصاری
گفتندی که میگفت که امر فرمایم که خویش را درین کار از بار یغالی فرو شوم باشد که کفارت کنایان گذشته شود پس شمشیر کشید و رو
بصف اعدا آورد و جنگی کرد که هر دو لشکر از آن تعجب فرو ماندند و عاقبت شهید شد رحمة الله علیه پس جریر بن عبد الله البجلی روی بقوم خویش
اورد و گفت ای اقارب و دوستان بدانید که شمارا درین جنگ یکی از دنیوی محصل خواهد شد اگر شهید شوید ثواب آن از خدا یغالی
بهشت جاویدان است و اگر خطر بایستد غنایم بسیار حاصل است زینهار که با این کفار برای روی و ریاء و محبت و ثنای خلق جنگ نکنید
که از حمد و مدح مخلوق که رضای خالق در آن نباشد فایده حاصل نیاید و من این لشکر از موده ام و محارب است ایشان همین گمانهای ختم کرده و نیزه
های دراز دارند که بهترین سلاحهای ایشان است چون تیر بنیدازند سر در سپر کشند و حمله ایشان را پای دارند و صبر کنید که خدا یغالی
معین شماست این بگفت و با اتفاق یاران خود بدان لشکر حمله کرد و شجاعانه نمود و بسیاری از کفار را بدار البوار فرستاد و بجای خویش باز
گشت پس یکی از یارانش فرس نام رستم کوچک که در مردی و چالاکی او رستم دستان گفتندی از صف خویش بیرون آمد و میان برده



لشکر ایستاد و مبارز میخواست و میگفت که ای معشر عرب قدم در میدان نیند و بامن دست و کمر زنید تا زور بازوی مردان بنشیند و برادر یکی عوام و دوم زبیر بن عوف و سیم در میدان آمده با او در او کجاست و رستم هر دو را جواب میداد و محاربت ایشان تا دیر کشید پس زبیر خشم الوده نیزه بر رستم زد که نزدیک بود که از آن ضرب بقیه خود را نگاه داشت و زبیر در میدان اسب را جولان میداد و مفاخرت مینمود که رستم را زخم زده از آن طرف رستم همچنان لاف میزد مردی از مبارزان اسلام نام او جابر بن طارق الخنجر چون رستم را نشان دشوکت دید معادنتان دو برادر اسب در میدان راند چون رستم او را دید بدو می حمله آورد و زبیر جابر را آواز داد که نزدیک من ای ای جابر تنها با آن سکت کردند محاربت مکن که مباد اوتو را از روی رساند و رستم با بر سه مبارز در میدان نبرد میکرد و هر وقت که بر یکی از ایشان حمله کردی آن دوی دیگر بر او حمله آوردی و آن یکتن را انداخت و خلاص دادندی پس زبیر و عوام او را با خود مشغول کردند جابر فرصت یافت و شمشیری برفرقتش زد چنانکه تاج و خود آهن بریده سرش دو نیم شد و شمشیر سینه او رسید رستم بقیه داد و جان داد و هر سه نفر فرود آمد و سلاح و جامه او پیرون کردند هزار دنیا قیمت برآید با یکدیگر قسمت نمودند چون روز بیکاه شده بود و مبارزان جنگهای مردانه کرده بودند خسته و مانده و چهار پایان کوفته شده میخواستند که هر یک بجایگاه خود مراجعت نمایند که ناگاه سرخیان و سمریگان لشکر فرس فوجی را رسته با عدت و شوکت تمام از صف خود پیرون آمد و روی لشکر اسلام آوردند و مسلمانان در آن حالت از آن فوج را رسته برسیدند و بر عی در دل ایشان راه یافت عمر بن معد یکرب آواز داد که ای مسلمانان خوبی از این سواران برخویش راه ندهید و دل قوی دارید که بجنگ آمده شما امثالین جنگها بسیار دیده اید مردان کار و شیران کارزارید و این جنگ که درین ساعت پیش آمده غریب تر از جنگهای دیگر نیست از اسبان فرود آید و شمشیر ها و نیزه های خود را بردست گیرید و خود را با یکدیگر بسته دارید و حمله ایشان را ثبات دارید و بوقت برایشان حمله برید امید از خدای عزوجل حیا دارم که شمارا برین قوم ظفر باشد و خدای تعالی شمارا نصرت دهد و دین اسلام را عزیز گرداند و دشمنان شمارا محذول و مغرور نماید شما را این کلمات گفته از اسب فرود آمد و هزار مرد از قبایل من در موافقت او پیاده شدند و عمر و معد یکرب صمصام خویش بر دوش نهاده و زخمی نمودند و مبارزهای خویش را میکرد چون فوج کفار بدان شوکت و عدت بر عمر و معد یکرب حمله آوردند و لشکر اسلام مانند کوه انحر از جای خود نه چنیدند جبر بن عبد الله از میمنه و جبر بن عدی از میسر و و کشوح مرادی از جناح بدو رسیده با اتفاق یکدیگر بر کفار فوج حمله بردند جنگی عظیم رویداد و اخرا لامر خدای سبحان و تعالی مسلمانان ظفر و نصرت ازانی داشت کفار روی بهزیمت نهادند و لشکر اسلام شمشیر در ایشان نهاده میزدند و میکشیدند تا خافتن بهزیمت شدگان را تعاقب کردند تا شب بهر آن موضع بایستادند با داد و روی جلولا آوردند و بشهر درآمدند و غنایم جمع کردند از کثرت اموال و نفایس که درین جنگ بدست مسلمانان را قوی بی ایتم روی نمود یکی از مسلمانان گفت خدای سبحان بر شنی بن حارث شیبانی رحمت کند اگر او زنده بودی بفتح جلولا خوشدل شدی که بارها از او شنیدم که میگفت اگر زکرمین است که فتح جلولا را بر بنیم اگر پیش از وفات من همه بیک روز باشد مردی از معارف لشکر گفت اگر در دنیا چشم او ازین فتح روشن نکشت هر دو چشم او بهشت جاوید روشن است پس با شتم بن عبته غنایم جلولا را جمع کرد و نزد عمر خود سعد و قاص فرستاد و مسلمانان را ازین فتح خوشدلی تمام روی نمود و بعد از فتح جلولا لشکر اسلام بجانب خافتن روان شدند و لشکر فرس چون از آمدن آن لشکر خبر یافتند از خافتن رفتند و موضوعی که از آن قصر شیرین گویند فرود آمدند و از اینجا بجانب حلوان رفتند و زود در شهر بار با خواص و غلامان و غیره اینجا بودند چون خبر آمدن لشکر اسلام بر عقب ایشان رسید و است که مفاد است با این طایفه توان یکی از معارف عجم نام او منوچهر بن بهرمان بخاند او را در حلوان مایب خویش گردانید و خود بجانب نهاوند رفت لشکر اسلام



این حدیث
در حدیث
وفاقی
و در زیاده
است

کتاب
فضله صحبت با
زریب بن زلیخا
وصی عیسی علیه السلام

به قصه شیرین فرود آمدند و از اینجا نامه نوشتند بعد و قاص و کیفیت حال باز نمودند و دستوری خواستند که بجانب حلوان روان شوند
و اگر نه خود متوجه شود تا با اتفاق رومی جلوان آوردند سعد اگر چه ناتوان بود در فن خود را بصواب قرب داشت لهذا سلمان فارسی را
بخواند و او را بدین نایب خویشین کرد و این دو باتن رجوع بر پشت روان گشت چون بقصر شیرین رسید یکروز اینجا مقام کرد و روز دیگر
بجانب حلوان روان شد چون منوچهر نایب یزدجرد که در حلوان حکومت داشت از آمدن سعد و قاص و شکر اسلام محضر شد یکبرگشت
و رومی بخدمت یزدجرد و او را در بدو پیوست و هر دو با شکر یکدیگر داشتند از پیش مسلمانان بگریختند و سعد و قاص با شکر اسلام جلوان فرود
آمد جریب بن عبد الله الجلی فرمود تا آنچه از چهار پای و اموال و ذخایر یافت همه را جمع کرد پس کشوج مرادی را بخواند و ده هزار سوار بدو داد
و او را بجانب ماسندان و اطراف آن روان کرد و عدت بن زید الطاعی را باده هزار سوار بجانب شهر زوران نواحی فرستاد و در ماسندان
و شهر زور چندان غنیمت یافتند که از خبر شما پیرون بود همه را در هم آوردند و سالماً غنائماً باز گشتند و نزد سعد و قاص آمدند
پس سعد و قاص مرادی را از انصار نام او فضل بن معویه بخواند و سیصد سوار بدو داد و فرمود که در رستاق حلوان بگردد و آنچه چهار پای
در آن جا بیاورد براند و هر چه یا بد غارت کند و بنزد او آورد و فضل رفت و کوسپند و شتر و چهار پای دیگر که یافت جمله براند و برسمت
حلوان میاید اتفاقاً میان دو کوه از کوههای حلوان در واقعه افتاد وقت نماز دیگر فرود آمد که فریضه بجا آورد چون گفت الله اکبر الله اکبر
باقی از کوه آواز داد که کبره بکبره یا فضل چون گفت شدند لا اله الا الله باقی گفت اخلاص یا فضل چون گفت شدند
محمد رسول الله باقی گفت این پیغمبر است که بعد از پیغمبر نباشد چون گفت حتی علی الصلوة باقی گفت این نماز است که فریضه کرده
خاک انکس که بران هوا طفت نماید و از ابوقت بگذارد چون گفت حتی علی الفلاح باقی گفت الفلاح لا اله الا الله الفلاح
یعنی این نماز شکر می نگیرد و است چون فضل از بانگ نماز فارغ گشت قامت گفت چون برین کلمه مبارک رسید که قد قامت الصلوة
باقی گفت امت محمد رسول الله را روز کار در از بقا باشد تا روز قیامت اید چون فضل از نماز فارغ شد بر پاهای خاست و با و از بلند گفت
ای باقی آواز تو شنیدم و سخن تو فهمیدم که تو از فرشتگانی فضل الله علیک و اگر از پیرانی فخر جابک و اهلاً و سهلاً و اگر از ادیبانی دیدار
بنمایی تا از دیدار تو شاد شویم ما گاه پیری از میان غاری که در آن کوه بود پیرون آمد عصائی در دست و او را دو جامه سفید از صوف بود
و رو و مویش بکلیه سفید بود و قامتی بلند داشت بیاید و بر عصا تکیه بر دو گفت السلام علیکم ورحمة الله وفضل الله جواب باز داد و گفت کیستی
و چون اینجا افتاد می گفت من زریب نام دارم و پسر زلیخا و وصی عیسی علیه السلام مرا دعا کرد که درین کوه چندان زنده بمانم که عیسی
از آسمان فرود اید و شما را کئی میدهم که چون خیمه حضرت در امت محمد باید اید گریزان باید بود فضل گفت الصفات را وصف کن
ما از آن بر پیغمبر زریب گفت انوقت که مردان با مردان و زنان با زنان امیرند و بدان گفتا کنند و امر با غلامان در پیوزند و با خادمان
و بنده کان انتشار کنند و بیکانایان بکشد تا کنایه کاران پند گیرند و جهره مذنبند و قرآن را بالحن و مزامیر خوانند و مسجد بار از راندند
و نقش کنند و منار بلند برارند و دروغ گوایی دهند و با خوار و زنا کار باشند باران اندک بار و غلات اگر چند فراوان باشد بخر کن
باشد چون این آثار کار کرد و بیا بدینیاک بود زریب این بگفت و بدان غار باز گشت و مسلمانان از اینجا کوچ داده بنیمیک سعد
و قاص آمدند و قصه زریب بن زلیخا و کلماتی که از شنیده بودند تقریر کردند سعد و قاص نامه نوشت با میر المؤمنین عمر و از قصه
زریب خبر داد عمر جواب نامه سعد باز نوشت و او را در آن مکتوب ثنا بگفت و فرمود که چون بر مضمون آن نوشته واقف
شود بنفس خود برود تا بان کوه و از حال زریب تفحص کند و آنچه او را معلوم شود بشرح و تفصیل بنویسد و باز نماید چون نامه عمر به سعد و قاص
رسید حکم و فرمان خلیفه بنشست و بان کوه رفت و خود بانک نماز گفت جوابی شنید مردان را فرمود تا از هر جانب بانک گفتند



هیچ جواب نیافت پس سواران را فرمود تا کوههای حلوان بکشند و باقی را طلب میکردند تا چند شبانه روز در آن پوی بودند هیچ از دوازده
نزدند و از حال او هیچ معلوم نتوانستند کرد بعد از گشت و کیفیت حال امیر المؤمنین عمر نوشت پس جریر بن عبد الله الجلی را بخواند و هزار سوار از قبیل
او و قبایل من بدو داد که در حلوان مقیم باشد و اگر از جانب کف فرس تعرضی رسد دفع آن کند پس سعد غنایم حلوان و جلولا و خافین و مداین و قاذ
و غیره را جمع آورد و خمس آن را امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد و عمر را چون آن غنایم مشاهده اقامه از کثرت آن و حسن اصناف آن طرأ
بمعجزها کرد و مسلمانان نیز در آن حیران شده بودند که هرگز چندان اموال و فاین و ظرایف ندیده بودند یکی از مسلمانان امیر المؤمنین عمر گفت
این غنایم را در بیت المال خواهی نهاد یا بر مسلمانان حصه خواهی کرد امیر المؤمنین سوگند یاد کرد که سایه سقف هیچ خانه بران اموال نیفتد
یعنی این مال در خزاین بندگم پس فرمود تا آن غنیمتها را در مسجد رسول الله صلی الله علیه و آله نگاه دارند و جماعتی را از انما و صلحا فرمود که آن
پاس داشتند و حفظ آن مال کردند با مداد آن مهاجر و انصار را بخواند و هر کس را بقدر منصب و اندازه او از غنایم بداد چون ازین کار فرات
یافت نامه نوشت بعد و قاص که سلمان بر مداین اطراف آن والی گردان و خود بجانب کوفه رفته مردمان را بعمارت مرغیب
و تحریض فرمای بعد بموجب اشاره امیر المؤمنین کوفه رفت و در عمارت آنجا مواظبت نمود و از آنوقت اعراب در کوفه ساکن گشتند
پس امیر المؤمنین نوشت بعد و قاص که در کوفه مسجدی عمارت کند که آن بقعه عظیم تبرک و جایگاهی مبارکست روایت کنند که مردی نزد
امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب آمد و قتی که آنحضرت در مسجد کوفه نشسته بود عرض کرد یا امیر المؤمنین من مردی غریبم و هیچ فرزند ندارم و
فرض حج گذارده ام اکنون غنیمت آن دارم که حج رفته از اینجا به بیت المقدس روم و مختلف شوم و بنماز و عبادت مشغول باشم امیر المؤمنین
فرمود زاده که ساخته بخور و راه بفرش و در مسجد کوفه ساکن باش که این مسجد از جمله چهار مسجد دنیا است و دور کعبه نماز که درین مسجد
گذاری باده رکعت که در مساجد دیگر ادا کنی برابر باشد بلکه راجح آید و یکی از فضایل این مسجد است که در وقت طوفان بوح علیه السلام
نخست توری که اب از اینجا بر جوشید و در کوشه این مسجد بوده است و اینجا که ستون پنجم است ابراهیم خلیل الله صلی الله علیه و آله نماز گذارده است
و او پس و توح علیهما السلام درین مسجد نماز گذارده اند و مدتی عصای موسی درین مسجد نهاده بوده است و بیت یحیی و یعوق درین
مسجد شکسته اند و از شهر فاروق گویند و کوه ابو زبیر در این مسجد است و چندین هزار خلق روز قیامت ازین مسجد حشر کنند که ایشان
به حساب باشد و نه عقاب و در میان این مسجد مرغاری خواهد بود از مرغارهای بهشت و در و سر چشمه ایست که در آخر الزمان ظاهر شود
یک چشمه آب و یکی شیر و یکی و غن جانب است این مسجد ذکر است و اگر مردمان فضیلت این مسجد بدانستند ازین مسجد دوری بختندی پس فرمود
ای مردمان اهل کوفه را دشنام دهید که مصایح راه راسته و بنده کان مواظب بر ذکر خدا تعالی در کوفه اند و در آخر الزمان پر وبال
مفسدان در کوفه بریده خواهد شد و امیر المؤمنین علی رضی الله عنه گفتی که کوفه قبه الاسلام است و کعبه ایمان و بواسطه اهل کوفه خدا تعالی پر
و بال منافقان بریده گرداند چون سعد و قاص در کوفه مقام کرد و لشکر نواحی آن ناحیه و صفی الفرات فرستاد و ایشان را فرمود تا خلق مسلمان
خوانند و آن ولایات را فتح کنند و لشکر او بدان نواحی فرستند بشیر این ولایتها بر دست ایشان فتح شد بعد از آن امیر المؤمنین عمر رضی
نامه نوشت بوجعیده ابن الجراح و او را فرمود که بیت المقدس رود و با ساکنان آن ناحیت جنگ کند تا مسلمانان گیرند یا جزیت بگرد
نهند چون نامه امیر المؤمنین با وجعیده رسید سعد بن زید بن عمرو بن نفیل را بخواند و او را بر دمشق نایب خویشین گردانید و خود از اینجا بالشکر
خویش بجانب اردن برفت چون آنجا رسید نزول نمود و نامه نوشت با مالکی بیت المقدس برین مضمون که این نامه است از ابو عبیده
با اهل بلایا و همتران آنجا را و سلام میگوید کسی را که متابعت کند راه راست را و ایمان آورد و بجهت ایتعالی بعد از آن بخوانم شمارا با سلام
و از کفر دور شوید و راه راست پیش گیرید و کلمه شهادت بگوئید و به یگانگی پروردگار اقرار دارید و محمد را پیغمبر حق شمارید و کتاب را کلام

بجای
رسم



خدای دایند و چون برین جمله ایمان آوردید شمار اوردان باید در دین و شرکایان باشد در ثواب و خون و مال شمار با حرام باشد و اگر چنین نکون
و ایمان نیاید شکر بر سر شما خواهم آورد که در راه حق شهادت را دوست رزدارند از آن که شمارند کی را و باز نکردم تا آنوقت که مردان
شمار بکشم و زنان و فرزندان شمار برده گیرم و اموال شمار بغارت برم حال باقی خود دایند چون نامه با اهل البیارسید بر خوانند و بر مضمون
آن واقف گشتند اجابت کردند و ایمان نیاوردند ابو عبیده بران سمت روان شد چون بدینجا رسید نزدیک حصار فرود آمد اهل
البیارسید جنگ پیرون زدند و بالشکر اسلام جنگ و پیوستند جنگهای سخت کردند عاقبت فرمیت شد نزد مسلمانان از ایشان بسیار
گشتند و مابقی پناه حصار بردند و تا چند می باین جنگ فایم بود چون طاقت جنگ مسلمانان نیاوردند کس نزد ابو عبیده فرستادند
که ما میخواهیم با شما صلح کنیم اما ما را بر صلح شما اعتمادی نیست بنویس بر و خوش یعنی عمر بن الخطاب رضی که تا خود بنفسه تشریف قدم
از زانی دارد و ما را عهدی و وثیقه نویسد و ایمان به ما بران و ائق شویم و مطمئن گردیم ابو عبیده مصلحت درین دید با میرالمؤمنین عمر
نامه نوشت و کیفیت اهل البیارسید را باز نمود که ایشان اول بالشکر اسلام محاربت کردند و آخر بر صلح راضی شدند و لیکن بر صلح ما اعتماد
ندارند میرالمؤمنین را بخواند اکنون اگر میرالمؤمنین مصلحت داند متمسک بشمارا اجابت فرماید باقی را میرالمؤمنین است چون
نامه ابو عبیده به عمر رسید معارف ما جود انصار را بخواند و در رفتن بجانب بیت المقدس با ایشان مشورت کرد و رای جمیع صحابه
رفت میرالمؤمنین عمر رضی الله عنه بجانب بیت المقدس قرار یافت که رفتن میرالمؤمنین بجانب بیت المقدس مناسب است
عباس بن عبد المطلب را بخواند و فرمود که پیرون شهر خمیه زند و لشکرگاه سازد و بالشکر پیرون شوند پس میرالمؤمنین بر مبر رفت و حدود
شما بگفت بعد از آن گفت که ای مردمان مرا غنیمت رفتن بجانب بیت المقدس شده از جهت آنکه تمام منعی که شمار معلوم است که اگر اعراف
مسلمانان دل نگران نمی بودم هرگز مفارقت شمارا اختیار نکردم بی حال معادنت مسلمانان میباید رفت علی بن ابی طالب بعبادت
در مدینه خواهد بود و هر کاری که شمار باشد با و رجوع کنید و از رای او مدد خواهید و حکمی که او فرماید و مصلحتی که او بیند از آن عدول نموده
و فرمان بردار او باشید از اطراف مسجد او از سمعنا و اطعنا براد میرالمؤمنین عمر بعد از حمد و ثنای بار تعالی گفت خدای سحاه ما را با اسلام
غریز گردانید و کرامی داشت ما را بکتابی چون قرآن و بر ما منت نهاد به پیغمبری چون محمد مصطفی علیه السلام ما را از ظلمت ظلم و غوایت
جهل و ضلالت کفر بایند و دلهای ما را بایکدیکر الفت داد و ما را بر دشمنان ظفر و نصرت روزی کرد و میان ما دوستی و موافقت
و برادری و محبت افکند ای بنده گان خدای شکر این نعمت گذارید که شکر موجب مزید نعمت باشد و خدا تعالی موجب شکر نعمت
بر بنده گان خویش تمام کند و السلام علی من اتبع الهدی بعد از آن از مبر فرود آمد و مردمان را فرمود که ساخته شوید و پیرون روید و خود نیز پیرون
رفت بر شتری که داشت و دو غراه بران بست یکی را از پیون و آن دیگر را از مبر بایکد و قریب اب از پیش روی بیا و بخت و راه برگرفت
و روز تار و زحلی مسافت کرده نزدیک اراضی بیت المقدس آمد ابو عبیده از وصول میرالمؤمنین خبر یافت با استقبال پیرون آمد با جا
از امر او معارف چون نزدیک رسید میرالمؤمنین را دید که بر شتری نشسته و جامه پشمین پوشیده و همشیری حایل کرده و کمانی عری
در بازو افکنده ابو عبیده از اسب فرود آمد و رسم تحیت بجا آورد و عمر چون ابو عبیده را دید که پیاده شد خود نیز پیاده شده یکدیکر
در برگرفتند و عذر با خواستند عمر رضی الله عنه دست ابو عبیده برگرفت و بوسه داد ابو عبیده دست خود بر پامی او نهاد میرالمؤمنین
عمر سر خود بر پامی او انداخت و خاست که پامی او را بوسه دهد ابو عبیده واپس جست و گفت و یکک یا میرالمؤمنین خدایا چنین
مکن و ما را بزه مند سازا میرالمؤمنین همچنان سرفرو کرده اشک میر بخت و عذر میخواست پس دست بگردن یکدیکر کردند و حال
یکدیکر رسیدند پس از آن نشستند و روان شدند تا بدشوق رسیدند میرالمؤمنین در اینجا فرود آمد مردمان قبایل میامدند و بر میرالمؤمنین

رفتن ابو عبیده
عمر بن الخطاب رضی
الله عنه



سلام میکردند و سایر اصحاب مصطفی و ابوهریره و ابودردا و بلال شرف خدمت دریافتند ابو عبیده گفت اگر امیر المؤمنین این
جبه نشین پروان و جامه سپید در پوشد چون در ولایت بیکانه ایم در چشم و دل کافران مهیب تر باشد گفت ای ابو عبیده تن من این
صوف خورده است اگر جامه نرم پوشم با جامه نرم خور کند و خوی من باز شود اگر در شتابا دای غریزان که ترک تکلف و تعظم بگویند
و میان روی عادت کنند و نشستن بر اسبان ابوهریره نماید که هیچکس نیست که بر اسب ابوهریره نشیند و عجب بدوراه نیاید هم
بشتر سبازید که خدا تعالی روز بدر ما را بر شران نصرة داده است و پیش ازین در صحبت رسول خدا بشتر با شتر جنگ کرده ایم
پس روز دیگر کوچ کردند چون نزدیک بیت المقدس حمله لشکر و سرداران از وجوه انصار و معارف مهاجر چون معاذ بن جبل و زید
بوسفیان که مجاصره و در بندان ایلیا مشغول بودند امیر المؤمنین را استقبال کردند بر اسبان را ابوهریره نشسته و جامه های دپا پوشیده که
از غنایم روم یافته بودند چون امیر المؤمنین ایشان را بران بیات دید فرمود ای غریزان این جامه های بر شیم که می پوشید بر شما حرام است
گفتند ای امیر المؤمنین با بجهاد و غزاه مشغولیم و این جامه از آن حروب بدست آورده ایم گفت لابد شمار نماز باید گذارد و با این
جامه نماز روا نباشد اما پوشیدن آن در وقت جنگ با دشمنان دین رواست و وقت جنگ می پوشند و هنگام نماز می کشند
که رسول مردان را از پوشیدن جامه های بر شین منع کرده و فرموده که حریر و زربینه پوشیدن مردان امت مرا حرام است و نماز
حلال نزدین ابی سفیان گفت ای امیر المؤمنین ما در ولایتی هستیم که لباس حریر و بر شیم از آنست و لغت فراوان و چهار پایان سپا
و غنایم بقیاس بدست مسلمانان آمده است و جمله توانکر شده اند حال اگر امیر المؤمنین مصلحت دانند این جامه صوف بگذارند و جامه
سپید همین در پوشند و بر اسب بنشینند و هم بفرمانید تا شکر این نیز جامه های نیکو در پوشند و بر اسبان نیک بنشینند
تا در چشم کافران جهالت زیادت باشد چه هرگاه کفار از این جامه صوف بینند حقیر شمرند امیر المؤمنین گفت ای غریزان بجزیر که
مراد حضرت ربانی شین و عیب باشد میخواهم که از بهر رضای خلق خویش را بدان بیاریم و نخواهم که مرا بزرگ دارند پس بر
شهر بیت المقدس فرود آمد چون مردم ایلیا حال بد آنستند شخصی که ابو الجعید کینت داشت پیش امیر المؤمنین فرستادند تا صلح
قراری دهد و کرنیت قبول کند بدان شرط که ایشان را در وطن برقرار دارد و امیر المؤمنین بدان رضا داد و ایشان را وثیقی نوشت
که تا این غایت در دست ایشان است و از یکدیگر میراث میکشند پس امیر المؤمنین در شهر بیت المقدس شد و در کنشت بزرگتر
ترسایان فرود آمد کعب الاحبار که از اخبار ترسایان بود و روی بخدمت امیر المؤمنین آورد و بر غرمت آنکه مسلمان شود امیر المؤمنین
چون او را دید این آیت از قرآن برخواند یا ایها الذین اوتوا الکتاب ایمنوا بما نزلنا مصدا قالما معکم من قبل ان یطیس
وجوها فتودها علی ادبارها و نلعنهم کمالنا اصحاب السبوت و کان امر الله مفعولا چون کعب این آیه شنود در
حال بماند و امیر المؤمنین از امان آوردن کعب بسیار خوشحال شد زیرا که مردی دانا و بزرگ بود و ترسایان او را بزرگ میدانستند
پس گفت ای امیر المؤمنین در نوره مذکور است که شهرهای بنی اسرائیل بدست یکی از نیکو دان فتح شود که بر مؤمنان حیم باشد و کافران سخت دل
و سر او علانیه او برابر باشد و قول و موافق فعل او اتباع او جماعتی باشند از اهل توحید خدای پرست باشند و با یکدیگر پیوند داشته باشند
از یکدیگر در بیع ندارند فروج خویش نبینند و از در میان فرایندند زبانه های ایشان تلکیر و تقدیس و تهلل روان باشد هر کجا باشد در کوه
و بیابان و در کل احوال تلکیر و حمد بار تعالی گویند اول امتی که در روز قیامت در بهشت شوند ایشان باشند امیر المؤمنین عمر گفت و بچاک
کعب این سخن صدق است که میگوئی گفت بخدای که این سخن که میگویم راستست امیر المؤمنین عمر را روی بر زمین نهاده سجده شکر بجای
آورده گفت حمد خدا بر اعز و جل که ما را با سلام عزیز و مکرم گردانید و بواسطه محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم بر ما رحمت کرد و ما را شریف



کرد ایند پس وی بردمان آورد و گفت ای مسلمانان بشارت باد شما را که خدا تعالی وعده که با ما کرده بود راست گردانید و ما را بر دشمنان
 طف و نصرت داد و شهر بآیسان مار و زنی کرد و جزای این نعمت بجز شکر نیست پس شکر این نعمت را بواجبی گذارید و از معاصی پرهیز کنید که
 گناه کردن و بر معاصی اصرار نمودن دلالت کند بر کفران نعمت و هیچ قومی نبوده اند که ناسپاسی و کفران نعمت اختیار کرده که نعمت ایشان
 بزوال نیاید و دشمن بر ایشان دست نیافته بعد از آن امیر المؤمنین چند روز در بیت المقدس مقام کرد و آنجا عبادت مشغول بود و روزی
 عمر و عاص گفت ای امیر المؤمنین اهل شهر شیره از انکو میگیرند و با تش میجویند و میجویند شیرین است آب میماند غایت خلوت خور
 آن جلالت باشد یا نه میتوان خورد یا نه امیر المؤمنین گفت بگوی تا پاره از آن بیارند که به پیغمبر پاره از آن آوردند در قدحی از آبگینه
 و پیش امیر المؤمنین نهادند عمر از گرفت و بومی کرد پس از اهل شهر پرسید که این را چگونه عیسای زندگفتند انکو در اشیره میگیرند و آن شیره در
 دیک میریزیم و میجویند تا دو بهره از آن برود و دست یاک باند امیر المؤمنین گفت اگر بر خجمله است که میگویند که از جوشیدن آن خجمله
 میرود و حلال میماند پس انگشت در آورد و بچسید و گفت در خلعت او شک و شبهه نیست از آن بخورید و بیایا شامید تا مادام که شیر
 و اگر داند که بخویشتن بی تش میجویند حرام باشد از آن مجوزید و گردان کردید انگاه ساعتی در ره بانان و دشمنان ترسایان بگریست
 که در آن گشت بودند کلمهها پوشیده عبادت میکردند تا ملی کرد و گفت حمد و ثناء بر خدای عزوجل را جل و جلاله که مرا که کنه از آن خواهد و راه
 نماید از آن خواهد یکی از ره بانان این سخن بشنید گفت خدای تعالی بچکس اکره کرده امیر المؤمنین این سخن بشنید در چشم شد و گفت ای دشمن خدا
 اکره آن بودی که با شما عهد کرده بودی و امان نامه نوشته انبیاست که در تان دمی و بخیان کندیدی از آنکه دعوی میکنی که خدای تعالی
 اکره کرد اندانیک تو را اکره کرده اند و مهری از ضلالت بردل بر چشم تو نهاده که راه راست را میزناده و دیده و دانسته گذاشته اند
 و عاقبت اگر بر اینحال باشد خدای تعالی شمارا در دوزخ اندازد و در آن ظلم نباشد ره بانان می شنیدند و خاموش میبودند پس امیر المؤمنین غریت
 مراجعت بجدیه مصمم گردانیده فرمود که پیرن نذر نشست و روان شد و عبیده و معارف لشکر از مهاجرو انصار بقیع و داع او بر نشسته
 و با او هم میرفتند چون از حد و شام پیرون شد ایشانرا باز گردانید و روی بجانب مدینه آورد در اثنای راه ابی رسید از ابها و عرب
 که از اذات المنار کونیند از بنی خدام اهل آن آب بخدمت امیر المؤمنین آمدند و سلام کردند و گفتند ای امیر المؤمنین و زرد ما دو
 مردند از مسلمانان آن دو مرد یکزن دارند حلال است یا نه آثار غضب بر امیر المؤمنین ظاهر شد فرمود هر سه را پیش من آرید چنان
 کردند چون ایشان ضرا ندید که پیر مردی و جوانی است از ایشان پرسید که چه دین دارید گفتند مسلمانیم پرسید این زن چه دین دارد
 گفتند مسلمان است فرمود که بمن رسانیده اند که شما هر دو دین زن راه دارید و میندانید که این حرام باشد گفتند میندانیم از
 زن پرسید که شوهر پیشین تو که ام گفت این مرد پیر امیر المؤمنین او را گفت و یکک ای پیر چه چیز را بدین کار زشت داشته که من هرگز
 مثل واقعه شما شنیده ام و در هیچ قومی این نوع بی حیثیتی نبوده است پیر گفت ای امیر المؤمنین من مردی پیر و ضعیفم چنین که حیثیتی
 چشمم غفل یافته و استخوانم کشته و شتری چند دارم و قوه آن ندارم که از او در چراگاه برم و فرزندی و خویشاوندی ندارم که تیار
 شتران کند و مرا از کار شتران فارغ گرداند این جوان نیز دیکت من آمد و از من درخواست کرد که او را ازین زن بپسندی و هم در شبانه روز
 بنا بر آن رضا داده ام و او شتران مرا نگاهداری میکنی اکنون هر چه تو فرمایی چنان کنم امیر المؤمنین ازین بحج نبود اندر او گفت سخت
 بی حیثیت مردی که تو بی بر وزن را با خانه خویشتن نگاهداری که بچکس از روحتی نباشد پس انجوان گفت اگر چه ان بودی که تو سوگند یاد
 کردی که نمیدانم که این نوع حرام باشد لاجرم شرعی بر تو براندمی اکنون برو و زنی دیگر بخواه و گردان زن بکانه نکرد و اگر شودم که ازین
 پس پیر این زن کشته باشی فرمایم که کردن تو بر نند پس امیر المؤمنین از آن موضع برفت و بعد از آن جمله مهاجرو انصار و مسلمانان با کسان

۲ و خود نیز
 بعبادت
 ۱۲



مدینه اورا استقبال کردند و بجهتی که خدای عزوجل او را روزی کرد تهنیت گفتند بمرین روز با چون امیرالمومنین عمر از شام بدینه اجدبله
 الایهم الغسانی نزد یک او آمد با صد و نه قدام و مرد از خویشان و اقربا و متصلان او بر غنیمت آنکه مسلمان شود چون نزدیک مدینه رسید
 اقرباء خویشان افرمود که براسان نیکو بنشینند و سرفسار با همین در انداخته و جواب بسیار در مویها و پیشانی ایشان بر بستند و جبله
 از روز خود براسی و رغایت نیکو نشسته و تاجی از زر بر سر نهاده و کوشواره از زر بر گوش کشیده اهل مدینه چون از مدین جبله خبر یافتند
 خوشدل و مسرور گشتند و از امیرالمومنین از آنچه او را استقبال کنند و سوری خواسته امیرالمومنین دستور می داد و جبله شهر از وضع و شرف
 که در مدینه بودند او را استقبال کردند و پیش عمر رضه آوردند امیرالمومنین مقدم او را عزیز داشت و نیکو پرسید جبله کلمه شهادت بگفت و اسلام
 آورد امیرالمومنین او را حرمت داشت و بنحیثین نزدیک گردانید و با سلام او عظیم خوشدل شد و انصار را فرمود که در تعظیم جانب او مبالغت
 کنند و چند آنکه اسکان داشته باشد دلجویی و ملاطفت بجای آرند و جبله در مدینه مقام کرد تا موسم حج اسلام در آمد امیرالمومنین غنیمت
 حج کرد و در خانه کعبه طواف میکرد مردی از بنی فزاره بر عتب او طواف میکرد پای نمزد بر از جبله رسید از از میان جبله باز شد جبله در خشم شد
 مشت بر پنی او زد چنانکه خون جاری شد از پیش امیرالمومنین عمر آمد و از جبله دادخواست امیرالمومنین جبله را بخواند و گفت ترا چه بران داشت
 که بینی این مرد بر شکستی جبله گفت ای امیرالمومنین من در طواف کعبه بودم این مرد آمد و عهد پای بر از من نهاده و از من کشاده شد و بنفیان
 و عورت من ظاهر شد و در میان خلق در طواف کعبه مرا سوا کرد بنا برین او را ادب کردم و الله که اگر شمشیر با من بودی کردن او بر دمی
 امیرالمومنین گفت بدخبرکت که کردی اقرار او ردی بر و این مرد را خنود کن و اگر نه فرایم ما همچنان که او را ردی ترا نیز زنند جبله گفت
 امیرالمومنین مردی با اریست و من پادشاه زاده ام از آنکه من او را مشت زدیم تو میفرمایی که مرا عوض آن زنند بخدای که کمان داشتم
 که چون اسلام از من غریز تر باشم از آنچه در جاهلیت بودم امیرالمومنین گفت حکم خدای چنین است و شرایط مذهب اسلام بر خلافت
 قاعده جاهلیت باشد تو را میفرمایم که او را از خویش راضی کن جبله گفت اگر نکنم امیرالمومنین گفت اگر او را راضی نکنی بفرمایم که پنی تو
 بشکند چنانکه پنی او را شکسته که تو با او در اسلام و احکام شریعت برابری و هیچکس از مسلمانان بر دیگری ترجیح نباشد مگر بقوی جبله
 گفت چنان که امیرالمومنین میفرماید این بگفت و باز گشت انصار از امیرالمومنین آمدند و گفتند ما رضای او حاصل کنیم از جهت جبله
 که او مردی بزرگ بزرگ زاده است و آنچه در شریعت لطمه را واجب است بدان مرد و هم ما او خوشود و جبله شوخ نشود امیرالمومنین
 سوگند یاد کرد که اگر جبله از او خوشود و نسا زد قصاص از او جبله بستانم چون شب درآمد و مردم بخفتند جبله برخاست و کار در
 هم آورد و با اقربا و متصلان او که از شام بموافقت او آمده بودند بجانب روم روان شدند و بخدمت ملک هرقل روم و قسطنطنیه
 رفت و از دین اسلام برگشته مرد شد و دین رسائی پیش گرفت هرقل بدان عظیم خوشدل گشت و از از جبله اتفاقات حسنه شنید
 او را و پسران عم او را قطاعی نیکو از ولایت روم بداد و او را از بر خویش کرد و همه کار خود با و سپرد و جبله انجا مقیم شد در اقبالی و
 دولتی هر چه تا متر بعد از چند روز امیرالمومنین عمر حذیفه یانی را نامزد رسالت ملک هرقل کرد و بدو نامه نوشت و او را باین اسلام
 خواند و حذیفه از مدینه بروم رفت و چون پیش ملک هرقل رسید نامه بداد و تبلیغ رسالت کرد و ابا نمود و اجابت نکرد در اثنا محاربت
 او را گفت ای عرب نزدیک سپر عم خویش بشو که ز ما آمده ترک شاد دین شما بگفته و دین ما اختیار کرده اگر دین شما استواری
 داشتی جبله که بدین فرزانگی است بدین مانیادی حذیفه از پیش هرقل سپردن آمد و بر سرای جبله رفت اتفاقا ده و بچل و خدم دشمن که
 بر سر سرای جبله دید زیاده از آن بود که بر سر سرای هرقل دیده بود پس دستور می خواست دستور می دادند چون در آید جبله را دید بر تختی
 زین نشسته و تاجی بر سر نهاده مرصع با قوت و زبرد چون حذیفه را دید نیکو پرسید و گرامتها کرد و لطفها نمود و نزدیک خویشین نشانید

مسلمان شدن
جبله و امیرالمومنین

انچه
در جبله و امیرالمومنین
از مدینه بجانب روم
فرستادند



اسلام

وصیفی
بزد

پس از حال امیرالمومنین عمرو اصحاب و اخبار باران و اتباع او محض فرمودند خدیفه یک یک جواب داد گفت چون نزدیک او بنشینم نیک ندیده بودم که بر چه چیزی بنشینم بعد از آنکه نیک نامل کردم کسی از زبده که بران نشسته بودم زود برخاستم و بر زمین نشستم جلدی شستم کرد و گفت چون دل پاک باشد هر جامه که بپوشی و بر هر موضعی که نشینی تفاوت نکند گفتم رسول خدا محمد مصطفی مردان است خویش از لباس زود استعمال آن نمی کرده است ولیکن ای جلدی چه خبر را بران داشت که ترک دین اسلام بگفتی و از ولایت و زاد و بوم و غشاء و مولد خویش بیرون آمده بعد از آنکه شرایط اسلام اموخته بودی و قرآن خوانده و فرض حج کرده گفت یا خدیفه بر تو رسیده است و نوشینده که عمر با من چه کرد میخواست در ازانی که بازار را کرده بودم ازین قصاص بستاند و او را با من برابر گردانده گفتم در آنچه امیرالمومنین میفرمود طریق معدلت در شریعت می سپرد و ترا حکم او که محض انصاف و معدلت بود و در نمی بایست ترک بگفتی و بدین جانب امدی اکنون هم سهل است مدارک ایجا و نه میتوان کرد چنانکه اشعث بن قیس الکندی و طلحه بن خویله الاسدی هر دو از دین برگشته بودند و زکوة باز گرفته بعد از آن تو برگرد و اسلام آوردند و تو به ایشان قبول افتاد و در دین منزلی شریف و مرتبی رفیع یافتند تو هم اگر میخواهی با منوایی آید جلدی گفت ای خدیفه آن گذشته ترک آن سخن بگوئی پس بگوئی خادمی که پیش او ایستاده بود اشاره کرد و آن خادم فی الحال خوان طعام کسره و اطعمه کوناگون در آن نهاد و عظیم نیکو و آراسته جلدی از تخت فرود آمد و بر بساطی که پیش تخت انداخته بودند بنشست و مرا بخواند و زود بنشین بنشاند و اوانی زرین و سیمین بر اطعام در پیش او نهاده بودند که میخورد من گریستم داشتم که از خوان و کاشه زرین چیزی خورم جلدی بدست و فرمود که خوانی از جوب پیش من نهاده و الوان اطعمه گرم و سرد که هر که مثل آن ندیده بودم متواتر میاوردند پس حمراوردند و خواستند که بر سران مانده می بگردانند گفتم لطف فرمای و بگوئی تا خمر نکرده اند اشاره کرد باز گردانند چون فارغ شدند نشستی و افتاب زرین پیش او در تادست بنشیند من برخاستم و بگوشه رفتم اینجا که اب روان بود دست شستم و بجای خویش باز گشتم پس فرمود تا قدحی شربت بیاورد و از آن شربت بخورد پس بگوئی خادمی اشارت کرد تا کنیزکان خوش الحان را بخواند در حال که کنیزک دیدم که میامدند میری چون صورتی نکاشته و در عقب ایشان کمر سیاه و عاج و ابنوس مرصع آوردند جامها و زلفیت در آن کشیده آن کنیزکان با جامها بغایت نیکو و مرصع بجا بر خرامان و نازان آمدند و بران کمر سیاه بنشستند و بر بطها بکنار گرفته کنیزک دیگر آمد در غایت حسن و نهایت زیبائی جامی بردست گرفته پرازشک و عنبر و جامی دیگر پراز کلاب بردست دیگر نهاده و مرغی در غایت سپیدی و پاکیزگی کوی پاره بر بود بر سران کنیزک نشسته این کنیزک برین صفت آمد و پیش جلدی با سینا مرغ پرید و خوشی رادرقح مشک و عنبر انداخت و در آن قدح بغلطید و پروبال خود را بشک و عنبر بالود پس کنیزک صفیری دیگر زد و مرغ از آن قدح پرید و بر تاج جلدی بنشست و پروبال بپاشاند تا مشک و کافور و عنبر از پروبال او بر سر و روی او ریخته گشت باز پرید و بر سران کنیزک نشست و آن کنیزک برفت جلدی قدحی شراب بخورد و بجانب کنیزکان که بدست است او نشسته بودند التفات کرد بعد از آن ساعتی دل ایستاد خاندان و فراق عزیزان اندوهگین گردانید کنیزکان بر بطها بنواختند و اشعاری بغایت نیکو در مفارقت منازل او طنان الحفنه و متفرق شدن و دور افتادن از ایشان با و از بر بط بگفتند بجهت یک جلدی بگوشه آب از چشمهای او بروی و روی او فرود وید کنیزکی آمد و ستاره از دیا آورد و آب از چشم و روی او پاک کرد پس جلدی روی خدیفه آورد و گفت این منازل مناقب که درین مقصده مذکور است بشناید جواب داد که بعضی از آن شناسم گفتم خدیفه این مواضع مابوده است بغوطه دمشق و این مقصده در وصف ایشان حسان بن ثابت گفته و در آن یام حسان نزدیک ما بسیار امدی خدیفه گفت حسان بسیار از شما یاد میکند و سخن شما و خاندان شما میگوید و شرح انعامها و احسانهای شما که در حق او فرمودید میدید جلدی گفت خدیفه حسان هنوز زنده است خدیفه گفت بلی ولیکن ما بنیاده چنانچه هیچ نمی بیند



جبله گفت یا صد و نیا ز سرخ بیاید پنج تا و بیای پنج تا خروچ تا جامه یزید بن نفعان او آوردند و بخدیفه سپردند و گفت میخوام چون بخت
رسی سلام با بحسان بن ثابت برسانی و این هدیه بدو میدی خدیفه گفت چنان کنم و میخواست که در حق او نیز انعامی فرماید خدیفه قبول
نکرد و گفت مرا بدان حاجت نیست بعد از آن چون هر قل را اجازت مراجعت داد و از یکت جبله آمد و در دایع خواستم و گفتم هیچ
پیغامی داری که بیا ران برسانم گفت چه پیغام دهم ای خدیفه که مرا شقاوت بدبختی و تلجج و ستیزکاری بران داشت تا از سعادت اسلام
محروم ماندم و از فتنه و مولد و اوطان مالف دور افتادم و بدین ولایت آمدم کاشکی انبساط در حالتی که نگران نباشد در خانه
و وطن خویش بودم پس در آن باب قطعه برخواند خدیفه چون دید که موعظه من نمی شود و بدین اسلام رجوع ندارد و او را دایع کرده بموی بند
آمد چون بخت امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه رسید حکایت هر قل و جبله آنچه از احوال او دیده بود و از انواع تحمل و کلماتیکه از او شنیده بود
یکیک باز گفت امیر المؤمنین گفت و یکت یا خدیفه تو او را دیدی که خمر میخورد بعد از اسلام گفتم دیدم فرمود که تو دیدی که چلبه پاشان
گفتم دیدم بعد فرمود و آنکه که زایل ابرو ایم اختیار کرد و باقی زلفانی بغزوخت و درین تجارت سودی نکرد و نکند و سزائی این
ضلالت بیاید و قتی که پیشانی سود ندارد پس خدیفه گفت ای امیر المؤمنین جبله بدست من هدیه برای حسان بن ثابت فرستاده است
امیر المؤمنین حسان را بخواند و دید که یکی دست او را گرفته بود و میآورد چون در مسجد آمد گفت السلام علیک یا امیر المؤمنین و رحمه الله
و بر کاه عمر جواب سلام باز داد و گفت ای ابوالولید خدا تعالی ترا از جانبی روزی کرده بگیرد و خدا را حمد و ثنا بگویی و شکر کن که این
ز و جامه از دست او پرون کرد و روزی تو کرد این حسان را ز رسته و جامه را بدست میورد و در مدح آن خفته بر هدیه قطعه
شعر گفت و آن عطا بار بر گرفت و خوشدل بازگشت خدیفه گفت در شاه محاورت با جبله گفتم هیچ چیز از قرآن با تو مانده است
گفت نه جمله قرآن را فراموش کرده ام الا یک آیه که حب حال تفاوت مال نیست در خاطر مانده است و آن این است که
وَمَنْ يَتَّبِعْ غَيْرَ الْاِسْلَامِ دِينًا فَلَنْ يُقْبَلَ مِنْهُ وَهُوَ فِي الْاٰخِرَةِ مِنَ الْخٰسِرِيْنَ

ذکر و بانی که در عمواس و دیگر اراضی شام افتاد در سال هجدهم هجری و فوت ابو عبیده

راویان اخبار چنین گویند که در شام بلاد فلسطین قریه که از اعمواس گویند از مصافات شهر مکه و بانی پدید آمد و بیماری ظاهرت
خلق بسیار از مسلمانان درین بلیه وفات یافتند ابو عبیده نیز عظیم رنجور شد و روزی چند در آن بیماری ماند چون حال او
کس فرستاد و جماعتی را از معارف لشکر بخواند و روی بدیشان آورد و گفت شمار و صیتی میکنم باید از من بشنوید و یاد گیرید و کار بند
خلاصه آن وصیت بیای و دشمن نماز و دادن زکوة و روزه داشتن و حج گذاردن و تواضع پیشه کردن و با یکدیگر زندگانی نیکو کردن
و نیکو آه یکدیگر بودن زنهار هزار زنهار تا دنیا شمارا فریفته نگرداند و یقین داند که اگر یکی را از شمار سال عمر دهند سر انجام فنا باشد
که خدا تعالی مرگت بر سر فرزندم نوشته است و ناچار این شربت همه را چشیدی است عاقل آنست که از دنیا نوشته بخانه
برگیرد و در جهان چیزی سازد که از او باز ماند پس بموی معاذ بن جبل مگر بیست و گفت ای معاذ برو و مسلمانان را امامت کن که ترا ایشان
نایب خویش گردانند چون این کلمات گفت کلمه شهادت بر زبان رانده وفات نمود رحمه الله علیه و او را در همان ولایت
دفن کردند و مدفن او در اردن است از ولایت شام بعد از آن معاذ بن جبل بترتیب مصالح مسلمانان روی آورد و خطبه گفت
در حمد و ثناء حق سبحانه و تعالی و منقبت محمد مصطفی پس گفت ای مسلمانان تو بکنید از کنا بان و سجد ای سجان باز کردید که هر بنده که از دنیا
برود و از کنا بان توبه ناکرده باشد خدا تعالی او را نیامرزد مگر رحمت او را در یابد و هر کس که در گردن دین دارد باید که بگذارد که بر زندگانی

مجلس
کعبه
عمواس
و دیگر اراضی
شام
افتاد
در سال
هجدهم
هجری
و فوت
ابو عبیده



زبان لفظی
بمعنی زبان
عربی

اعتماد نیست ہر کس کہ ز فغان از برادر مسلمانان باز گزشتہ است و از وفرا بریدہ باید کہ صلح کند و بدو پیوندد کہ مصطفیٰ علیہ السلام فرمودہ
کہ شاید و رای تہ روز فغان از برادر مسلمانان باز گیرند و بدو سخن نگویند و امروز ما را مصیبتی رسیدہ است بوفات مردی کہ میند ائمہ ہیکل
از او نیکو اعتقاد و خوبی حال تر از مکر و غایبہ دور تر و مسلمانان را نیکو از تر خدای سبحانہ بر ابو عبیدہ رحمت کنند تا مرا زندگانی باشد برادر
شاخو اہم گفت و ہر نیکو بر او بگویم باطل نخواہد بود و در ان از خدای تعالی ثواب و طمع دارم کہ او مردی بود از جملہ رحیم دلائل و
متواضعان تیمان را نیکو داشتی و در ویشان را عطا دادی و با خلق خدای برحق و مدار از زندگانی کردی عمر و عاص با یکی از مسلمانان کہ
در پہلوی او نشستہ بود گفت کہ چون ابو عبیدہ معاذ را نایب خویش کرد ایند از او رضی است و بہ نیابت خوشدل از ان جہت
بر ابو عبیدہ ہٹا گوید این خبر معاذ را ساینند کہ عمر و عاص در حق تو چنین میگویند معاذ عمر و را بخواند و اورا گفت تو چنین میگوئی و این سخن
چرا میباید گفت اگر این سخن راست گفتی خدای مرا بدین بیماری کہ ابو عبیدہ داشت بمیراند و شہید گرداند و رسول علیہ السلام فرمودہ
کہ ہر کس از دو بامیر و شہید باشد اگر دروغ میگوئی ترا ہم بدن بیماری کہ ابو عبیدہ داشت گرفتار کند و باقی نگذارد تو ای عمر و عاص
درین روز کار امارت عظیم دوست میداری باشد کہ بدن برسی و امارت بیابی عمر و گفت ترا بخدا سوگند میدہم کہ در خشم نشو
و جز خیز نگویی کہ من ہرگز تو بدی نخواہم ام معاذ دیگر سخن نگفت و خاموش ماند پس معاذ بن جبل نامہ نوشت بامیر المؤمنین عمر
بر این منوال کہ این خدمت از معاذ بن جبل عمر بن الخطاب و جزیرہ ہذا وفات مردی کہ نزد مرتبہ امارت داشت برود
بر ما عزیز بود و ان ابو عبیدہ جراح است رحمۃ اللہ علیہ و غفرلہ ما تقدم من ذنبہ و ما تاخر فات اللہ وانا الیہ راجعون و این نامہ نوشتم
از ولایت شام و بدانند امیر المؤمنین کہ درین ولایت و بای عظیم ظاہر شدہ و بیماریہای سختی افتد خلق بسیار ہلاک شدہ
و بیشتر لشکر بر شرف بیماری و ہلاکتند خدای عاقبت خیر گرداند و امیر المؤمنین را جزای خیر داد و اسلام علیک رحمۃ اللہ
و بر کائنات چون نامہ معاذ بن جبل بامیر المؤمنین عمر رسید بر وفات ابو عبیدہ بسیار گریست و جماعتی کہ در خدمت او بودند جز عہدا
کردند و تا سفہا خوردند و اورا از حق سبحانہ اعززش خواستند بعد از ان طاعون و باد لشکر اسلام منتشر گردید چنانچہ مسلمانان
بسیار رنج و کشتند و جمعی را فرمان حق رسید عمر و عاص میکفت این و با نصیحت نوعی از تعرض پرست کہ درین موضع بامیر سد ہر کس
اینجا مقام کند ہلاک شود و ان کس کہ بموضع دیگر تخیل کند خلاص یابد این سخن معاذ بن جبل رسید در خشم شد و گفت عمر و عاص سخنی نا
معلوم میگویند بدینچہ از یک موضع بدیگر جباروند و در اجل چہ تفاوت کند و حکم خدا تعالی چگونه تغییر و تبدیل راہ یابد پس منادی فرمود
و مرد ما را حاضر گردانند و خطبہ خواند و گفت ای مردمان عمر و عاص در معنی و با حکایتی میگویند و از ان تقرضات پرمی میداند و مادر
خدمت رسول علیہ السلام اسلام آوردہ و با ان حضرت نماز گذارده و از لفظ مبارک او کلمات بسیار شنیدہ و انوقت عمر و
عاص کہ راہ بود از میانہ دور افتادہ ما ہرگز از لفظ مبارک رسول در کار و با این سخن نشنیدہ ایم کہ عمر و میگوید و بدینکہ و با نوعی از حجت
باری سبحانہ و تعالی است و اثر جابت و عامی پیغمبر و حالت وفات نیکردن ای بار خدا یا معاذ از او فرزندان اورا ازین و با
فیضی و افرورزی گردان چون معاذ بن جبل این دعا کرد و باز گشت و باد پسر او عبد الرحمن اثر کردہ بود و در تب افتادہ ہمہ
روز اورا وفات رسید فرمود تا اورا شستہ حنوط پاشیدند و کفن کردند و براو نماز گذاردند و مدفون ساختند چون بخانہ آمدند معاذ
بر بستر مرض افتادہ و با ورا اثر کرد مردمان بعبادت او آمدند و او را دعا و خیر میگفتند و میترسیدند کہ مبادا اورا وفات رسید
ہر قومیکہ بعبادت او آمدند میمغذازشان پسند ہا داد میوضیحت با کردی کہ ای مردمان برای انجہان کاری کنید کہ امروز
میوانید وقت را غنیمت شمارید نہ انکہ وقتی از و گنید و توانید یافت آنچه دارید در راہ خدای عز و جل نفقہ کنید پیش انکہ



از اینجانب برود و بمیراث گذارد که از دنیا نصیب شما بقدر است که بخورید یا پوشید یا صدقه دهید و آنچه ازین گذشته باشد خواهید گذاشت و در آن میان مردی او را گفت که دانسته ام تو بر مسلمانان رحیم دل ایشان را نیک خواهی مرا ندیدی ده که از کار بندم و کسی دیگر در بند خوشتن محتاج کردم معاذ گفت ای برادر روزه بار روزه میدار و شبها نماز میگذار و در سحر با از خدا تعالی امرش میخواه و ذکر خدا بسیار میکن و خمر نخورد و زنا و فساد مکن مردان و زنان پارسا را دشنام مده و بد کرداری منسوب مکن از میان صف لشکر اسلام وقتی که روی بگزار آورده باشی و جنگ خواهی کرد مگر بز پشت مده و نماز یا و فریضه را در وقت بگذار و شرایط آن بجا آرد زکوة باز بگیر و رحم به پیوند و صلح هم عزیز میدار و بر مومنان رحیم دل باش چون این کارها که بر شمر دم بجاری و ضایع نگذاری و بدان هوا طلبت مائی من که معاذم ضمان باشم که بهشت جای تو باشد این سخنها بگفت او را غشی گرفت و شب در آمد مردمان از نزد یک او و گفتند بیرون شدند بعد از زمانی بهوش آمد و کنیز کی که بر بالین او حاضر بود گفت از شب چند مانده گفت ساعتی مانده است پس گفت بار خدا یا تو دانسته که معاذ و نیاز دوست نداشته و در نماز یا و پنج کشیدن و در روزه با نشسته بودن و در حلقهای ذکر خسته شدن از جان دوست داشته ام اکنون امرش کنایان از تو میخواهم و بهیوی و نیا و دین از تو میطلبم مردی از یاران او گفت ای ابو عبد الرحمن ما را وصیتی کن که از از تو فرا گیریم و کار بندیم که در دنیا و دین مانند تو مردی دین و دیانت نیابیم گفت مرا بر نشایند او را بر نشاند و مردی از پس پشت او نشست و او را نیکه میداشت معاذ گفت سوگند میخورم بخدای و این ساعت نیست که سوگند دروغ توان خورد که من شنیده ام از رسول خدا علیه السلام که فرمود هر آن بنده مومن که بوقت رفتن از دنیا بگوید اشهد ان لا اله الا الله و اشهد ان محمدا عبده و رسوله بر زبان راند که روز قیامت حق است و بر آنکسین مرد با از گور با حق است خدا تعالی او را در بهشت در آورد و زن او را بر دوزخ حرام کرد اند بعد از رحمان بن غنم الثمالی حاضر بود گفت ای معاذ وصیت برین بفرمای معاذ گفت ای برادران بر شما باد که علم آموزید و در طلب تحصیل علم مبالغت ننمایید و چون علم آموختید بدیگران آموزید که طلب علم عبادتست و تعلیم موجب حمت و مغفرت و از علم سخن گفتن و دقایق آن با یکدیگر معلوم کردن عین سیج است و علم کجاست و تعلیم دادن صدقه است و علم آموختن در کسی که اهل آن باشد موجب قرب است که بواسطه علم حلال از حرام توان شناخت و با نور علم راه بهشت باز توان یافت و علم مومن حدیث و محدث بی منت و رفیق در غربت و صلاح کامل در دفع دشمن و راه بر هدایت در سرد و ضلالت خدا تعالی اهل علم را درجات رفیع داده است و ایشان اسروران بهشتیان گردانیده و آن تزلزل داده که در تقدیم مراسم جزا اقتدا بدیشان کنند و در کتاب اصناف سعادات بر اثر ایشان تابان غایت که فرشتگان در دوستی ایشان رغبت نمایند و پیراهن خوشتن در ایشان نهند و در نماز با ایشان از خدا آفرش خواهند و هر چه بیک در دنیا است از دریا و کان و صحرا با و ما میان دریا و پیراهن هو آفرینا کنند که علم حیات است و در شناسایی چشم و قوت جان و بوسلست علم منازل ابرار و مجلس اخیار و صحبت طوكت حاصل توان کرد و در بعضی درجات بلند توان یافت و در کشف مشکلات علوم فکرت کردن نمبره روزه دشمن است و خواندن علم هوا طلبت بر گذاردن فرائض نماز است طاعت و عبادت بی شناختن و عاقل علم میرسد و عمل بی علم رایج ثواب و ثمره نباشد و صلح احام و شناختن حلال از حرام بواسطه علم دست میدهد بدیگنان از بهره یابند و بدیگنان از منافع و فواید او محروم مانند متقیان قهرمانند و فقیهان سرداران و در روی علما نگرستن عبادتست و با ایشان صحبت دشمن برکت و سعاده کلمه چند ازین باب بگفت و عمرو عاص پیش خود طلبید و بر ترتیب مصالح مسلمانان او را بر کماشت و او را بر لشکر اسلام مایب خوشتن گردانید و کلمه شهادت بر زبان راند و جان بحق تسلیم کرد و رضوان الله علیه پس عمرو عاص بر او نماز گذارد و او را در اینجا مدفون ساختند و جماعتی از مسلمانان نماز

و معاذ بن جعفر



بر او بختند چون از دفن او فارغ شدند عمرو عاص گفت حجت خدا بر تو باد ای معاذ که تو نیک خواه مسلمانان بودی و کار باریشان را نیک کفایت کردی جابلان را ادب کنند و نیکردان را بد و دهنده بخدا که در علم و صلاح و زهد و شاد مثل تو بر کسی نباشد پس عمرو عاص نامه نوشت بامیرالمؤمنین عمر رضی و او را از وفات معاذ بن جبل آگاه کرد و دستور میخواست که چون درین مقام و باز مسلمانان و ما را بر آورده و مسلمانان میخواهند که از ین مقام بجای دیگر انتقال کنند تا درین باب رضاء امیرالمؤمنین بر چه باشد چون نامه عمرو عاص بعمر رضی رسید بروفات معاذ بن جبل که بر اثر بوعبیده از دنیا رفت بگرفت و جرج بسیار کرد و مسلمانان تا سفها خوردند و زار بها کردند امیرالمؤمنین بر زبان راند که خدا یتعالی معاذ را بسیار زاد و بر او رحمت کند که سخت عالم و زاهد مردی بوده است و سبب وفات او بر مسلمانان خلل بسیار راه یافت و مردمان را از انوار علم و فضل او محروم ماندند چه در مشکلات مسائل با او مشاورت کردند می اندازد انفس او فواید بسیار حاصل گشتی و بر کتاب خیر و اقتباس علم راه نمودی خدا یتعالی او را جزای نیکردان و یاد و در خجالت بخیم مقر کرامت کند و بعد از آن امیرالمؤمنین مصلحت چنان دید که بران لشکر و شهر باء شام که بر دست لشکر اسلام فتح شده است بریزد بن ابوسفیان را امارت دهد و او را میر کرداند تا هر که را او مصلحت بیند نیابت دهد و بهر جانب که باید فرستاد بفرستد پس نامه نوشت بریزید بن ابی سفیان بر مضمون بسم الله الرحمن الرحیم این مکتوب صادر است از امیرالمؤمنین عمر بنیزید بن ابی سفیان بدانند که او را قائم مقام ابوعبیده جراح و معاذ بن جبل و خالد ولید امرایکه پیش ازین در ولایت شام بوده اند و شربت فلاحشیده گردانیده اید و زمام امارت لشکر اسلام بکف کفایت او داده شد و این نوشته نافذ گشت تا چنانچه از کمال شهامت و فرط حضانت معهود است کفایت کند و خاطر ما را از تمام مهمات و مصالح انظر طرف فارغ گرداند و بهمه وجوه فارغ و مستطهر باشد و بدانند که بسوی عمرو عاص و دیگر امرای و معارف لشکر نوشته شد و فرموده آمد که متابع بریزید بن ابی سفیان باشد و از آنچه او گوید و مصلحت بیند عدول و انحراف بخویند و طریق نفقت سپرند و البته در هیچ کار مخالفت نکنند و عداوت نوزند و چون این نوشته بدورسد بر مضمون ان و قوف باید لشکر در هم آرد و بایاران خویش بجانب قیساریه روان شود و روی بجار اردمان شهر افق نکند از اینجا بر بخیزد تا ان شهر را فتح نشود و ارتفاع از ولایت شام ننهد تا طمع هر قل از ان ولایت بریده نشود و چون ان شهر بدست آید طمع هر قل به کلی منقطع شود باید که بمعنی حقیقت داند و بر این جمله بامضار سازد ان شاء الله و لا قوة الا بالله چون نامه امیرالمؤمنین بریزید بن ابی سفیان و امر او سر حیلان لشکر رسید و بر مضمون ان مطلع شدند بامارت بریزید خوشدل گشتند و فرمان امیرالمؤمنین را بمعاطاعت تلقی نمودند و بریزید بن ابی سفیان بر حکم اشارت امیرالمؤمنین لشکر را جمع کرده بجانب قیساریه روان شد بمنزلی فرود آمد که از اکسوة کونین از زمین دمشق و در ان موضع چند روز مقام کرد تا جمله لشکر بر جمع شدند چون همه امر او و وجوه لشکر و معارف حشم و مشاییر سپاه مجتمع گشتند بریزید بن ابی سفیان خطبه گفت بعد از حمد و ثنای حق سبحانه و تعالی و تحیات و صلوات بر محمد مصطفی که امیر دمان بدانند که مثال امیرالمؤمنین بمن رسیده است چنان فرموده که با جمله لشکر بجانب قیساریه روان شویم و اهل ان ولایت را بکتاب خدا و سنت محمد مصطفی اگر اسلام قبول کنند و ایمان آرند فهو المراد و الا با ایشان جنات کنیم و از خدا یتعالی در استخلاص ان شهر مدد و معونت خواهیم حال این است تا دانا باشید و دل بر غر او مجاهدت بینید و بفتح و غنیمت و ثواب و شهادت مستبشر گردید و لا حول و لا قوة الا بالله چون بریزید از خطبه فارغ شد لشکر بجانب قیساریه روان کرد چون بقیساریه رسیدند بزرگان روم و بطارقه و سرداران ملک بر قل با لشکر انبوه انجا بودند چون حبیب بن مسلمة القهزیرا که مقدمه لشکر بریزید بن ابی سفیان بود بر گرد قلعه قیساریه فرود آمده و محاصره کرده بود و دیدند که لشکر از حصار بیرون آمده روی بجنگ او آوردند و بر حبیب و لشکر او حمله کردند و ایشان را از ان موضع برانگیختند و منهدم



کرد اینده تا لشکر یزید رسانیدند یزید چون حال را بچنگ دید بهمدان موضع که بود لشکرگاه ساخته به تعبیه لشکر پرداخت مهمینه بیشتر کفنی داد و مسیره بضحاک بن قیس الغفری حواله کرد و جناح بعباده بن الصامت سپرد برین ترتیب روان شدند چون بد حصار رسید یزید لشکر روم پروانده روی بهم آوردند و چنان با یکدیگر زد یکت شدند که گردانهای ایشان ایشان از یکدیگر بکشدشت یزید بن ابی سفیان آورد که ای مسلمانان ثابت قدم باشید و از عواقب فرار احتراز نمایند که اگر بخت چنین موقف تابش و فرخ رساند و بنا بر ادبی دنیا و عقوبت عقیبتی سراسیمه گشتن مسلمانان چون این سخن بشنیدند دل بر جنگ نهادند و از روز از وقت طلوع آفتاب تا نزدیک غروب در آن محاربت بودند با خرد روز در آن جنگ مبالغتی کردند خدا بایستای ایشان را بر کفار ظفر داد لشکر روم پشت داده روی به پشت نهادند و مسلمانان ایشان را بنیاد خنجر و می کشتند خلق بسیار از روم میان کشته شدند و برخی پناه به حصار بردند یزید بد حصار فرود فرود آمد و با ایشان جنگ میکرد و در بندها میداد و همچنین چند نوبت لشکر روم از حصار پروانده جنگها کردند و همه وقت ظفر و مضرت مسلمانان را بود چون در میان حال این خیال میدیدند دیگر از حصار پروانده بنیادند یزید بن ابی سفیان جماعتی را از معارف لشکر و مردم صایب رای و تدبیر بخواند و از ایشان مشاورت خواست و گفت درین موضع علوفه تنگست لشکر ما بسیار و به سبب علوفه فرو ماندگی تمام است و مقام چندین لشکر در اینجا تعذری دارد و همچنین کثرت لشکر احتیاجی نیست رای من است که جماعتی را از لشکر بردارم این حصار بگذاریم اگر مخالفان از حصار پروانده با ایشان جنگ کنند و اگر نه همچنین برقرار ایشان را در بندها دهند و ما بجانب دمشق بازگردیم مسلمانان گفتند رای این است که امیر میفرماید و برین اندیشه هیچ تواند بود پس یزید برادر خویش معاویه بن ابی سفیان را بخواند و چهار هزار سوار از بجنه لشکر بدو داد و او را فرمود که بهم اینجا برو و حصار مقام کن که اگر اهل حصار پروانده جنگ کنند و الا در بندها میداده باشند تا آنوقت که خدای سبحان کار را مخلص پدیدارد معاویه قبول کرد یزید او را در اینجا گذاشت و خود با باقی لشکر بجانب دمشق بازگشت لشکر روم دیدند که یزید بازگشت معاویه بالشکر اندک بدو حصار ماند رای زدند که این ساعت وقت است که دفع ایشان کنیم کرد طمع در بستند و بالشکر آراسته و سپاهی انبوه از حصار پروانده و جنگ آغاز معاویه نیز ساخته شد و بالشکر خویش روی بدیشان آورد و جنگ سخت افتاد عاقبت خدای تعالی لشکر اسلام را فتح روزی کرد در آن مقاتله زیادت از هزار مرد از روم میان کشته شد باقی بگریختند و پناه به حصار بردند از اندیشه کردند که ما را هیچ نوع با این جماعت طاقت محاربت نخواهد بود که در جنگ از ما بگریزند و وقت و شوکت زیاد دارند و اقبال روی بدیشان دارد و مصلحت بران است که با ایشان صلح کنیم دیگر روز شخصی را نزد یک معاویه فرستادند و صلح خواستند بران قرار که اگر معاویه ایشان را در شهر بگذارد و بیست هزار دینار نفع بدهند و جزیه ادا کنند و ازین بعد فرمان بردار و خدمتکار باشند معاویه و برین باب بوی یزید نامه نوشت و آنچه رفته بود از جنگ و محاربت و صلح خواستن اهل قیساریه شرح داد یزید بن ابی سفیان در جواب نوشت که ایشان را در آن مصالحه اجابت کند و التماس با جناح مقرون گرداند معاویه را بچنگ برفت و در آن معنی وثیقت نامه نوشت و صلح مقرر گشت و اهل شهر مال قرار داد کردند و معاویه بالشکر بجانب دمشق بازگشت و کار قیساریه بر این منوال بقطع رسید پس یزید نامه نوشت بوی امیرالمومنین علیه السلام و آنچه رفته بود از محاربت و مصالحه با اهل قیساریه شرح نمود و جنس مال قرار بفرستاد چون امیرالمومنین از آن باخبر اطلاع یافت بران فتح جیم عظیم شد و باری سجان را لشکر با کرد و جواب نامه یزید بر این منوال نوشت که اما بعد بدانند یزید بن ابی سفیان که نوشته آورید مضمون معلوم گشت و با جماع خبر فتح قیساریه که اخر معنی بود در آن ولایت بایستای ایشان را لشکر بگذارد و آن قدر الحمد که فراغ خاطر از آن هم حاصل آمد و روزی بر شما فراخ گشت و دشمنان مقهور شدند و مقاصد بحصول بوسیت باری سجان را لشکر گذارید که لشکر موجب مزید نعمت و سبب دوام سعادت باشد و ان بعد و ان نعمت الله لا تحصى و والسلام علیکم ورحمة الله بعد از آن

میناوند

خوشدل



مضبوط

بهتر از

بزرگت امیر المومنین خبر آوردند که لشکر و جمعی عظیم ساخته اند در زمین جزیره و سوار و پیاده بسیار در هم آورده و عدت و آله بشمار
جمع کرده و اندیشه حرکت دارند چون امیر المومنین بنجر بنشیند جماعتی از انصار و مهاجر و معارف یاران صحابه کبار رضوان الله علیهم جمعین را
بخواند و این کیفیت را با ایشان باز نمود و گفت که ولایت شام بی ناحیه جزیره منتهی نباشد و تا ناحیه جزیره بدست نیاید از ولایت شام
چنانکه باشد مقصود بجا صلی نیاید و پیش مانعش باشد و این ساعت رو میان آنجا جمع شده اند و غریمت حرکت میدارند شمار از جهت
آن خواندم تا درین کار اندیشه کنید و آنچه صلاح و ثواب این قلم باشد بنمایند و معین گردانند که کدام مرد است که امروز بدین قلم قیام تواند
نمود و دل ما ازین کار فارغ تواند گردانید که من بر حیلان شایسته بزرگ که دوشم همه گان را در شام فرمان حق رسید و ازان امر را هیچکس بجز
یزید بن ابی سفیان نماده است که از در اشال این مقامات حسابی توان گرفت و یزید این ساعت در دمشق است و از ولایت بواسطه
حضور و محفوظ و مظلوم است و هیچ نوع مصلحت نمی نماید که او را ازان ولایت غایب توان کرد شام را بر دیگر شجاعی داشته باشد
و عقل و حصاف و شجاعت و مبارزت موصوف بود و با این اوصاف بر هر کار و خدای پرست باشد و بواجبی بدین کار قیام
تواند نمود و بلا جزیره را فتح تواند کرد و ارسال کنی و انجماعت در آن مهم نیک اندیشه کردند و عیاض بن غنم الغفری را قرار دادند و
اتفاق کردند که کفایت این قلم را هیچکس بهتر از عیاض نیست که این اوصاف که امیر المومنین بر شمرده در وی جمع است سوار است و
اختیار و مبارزیت نامدار و مردیست عابد و پرهیزکار امیر المومنین عمر عظیم پسندید پس نامه نوشت بعیاض که در ولایت شام
لشکر یزید بن ابی سفیان بود بسم الله الرحمن الرحیم این نامه است از عبد الله عمر امیر المومنین بجنب عیاض بن غنم الغفری و او را سلام
میرساند و میگوید ای عیاض تا همیشه بر تقویم ابواب مصالح مسلمانان و حماات ایشان حریص باش و چنان دیده که همه اوقات مسلمانان
را بر تانیکه قاعده خیرات تخصیص میگردد و بر احیاء معالم طاعات باعث میبوده است و اسلاف تو همین شیوه ستوده و طریقی پسندیده
داشته اند بشارت باد تو را ثواب جزیر و ثنا جمیل در دنیا و عقبی چون سیرت و سیرت تو بر این جمله است امید میدارم که در دین و دنیا
همه مقاصد و اغراض و مطالب آمال برسی و بنام نیکو و ذکر باقی مخصوص گردی انشاء الله تعالی اکنون بدانکه خبر جمعیتی که سرداران روم
در بلاد جزیره ساخته اند شنیده باشی میخواهم لشکری فرستم تا آن لشکر متفرق گردانند و سرخیل آن لشکر مردی شجاع عاقل و مبارز کامل
خدا ترس باید درین باب اندیشه کردیم و با معارف صحابه مشوره فرمودیم و در کفایت این مهم رای زدیم ما و رای همه یاران بر توفیق
قرار گرفت چه میدانیم که هیچکس اینکار را از تو کفایت نتواند کرد چون بر مضمون این مکتوب واقف شوی از لشکر یزید بن ابی سفیان جدا
را که مصلحت دانی و دل تو خواهد چندیار کن و رویی ببلاد جزیره آر و تقوی را شعار خود ساز و بر سر از انخدالی که باطن تو همچنان بداند
که ظاهر و در حوادث دست در کتاب خدای تعالی زن و سنت مصطفی و سنت خلیفه رسول یعنی ابو بکر صدیق و امام خویش
گردان و از کثرت لشکر دشمن و طغی عدل لشکر اسلام اندیشه مدار چه بسیار دیده و مشاهده کرده که لشکر اسلام اگر چه اندک بوده اند
لشکر کفار که بسیار بوده اند مغرور گردانیده و بر ایشان ظفر و ضربت یافتند و شنیده که رسول حق روز حرب خندق روی آورد
گفت زود باشد که خدا تعالی ولایت کسری و ولایت قیصر بدست شما فتح کند و مالها و ایشان روزی شما گرداند و تو که عیاضی
ویدی و مشاهد نمودی که خدا تعالی سخن رسول خویش را راست گردانید و ما را بر ولایت کسری و قیصر دست داد و انجماعت کفای
ایست و مومنان مسلمانان گردانید تا همه کان در تحت طاعت ما آید و جزیره قبول گردند و سرور کافران هر قل نیاعت از ولایت
شام که نجات است و بروم رفته ترسان و هراسان این همه انواع نعم و احصاف فضل بار تعالی است و شکر آن بر ما واجب و لازم
ذلک فضل الله بیتی من شایع و الله ذو الفضل العظیم و ما بسوی یزید بن ابی سفیان نامه نوشته ایم و او را فرموده که چند آنکه لشکر



ترا باید و بدیشان دفع ان لشکر توانی کرد که در بلاد جزیره جمع شده اند و صحبت تو روان کند و سعادت با الصوب روان شود و
 بر ترتیب این کار و دفع ان لشکر چون خطاب امیر المومنین عیاض سید و مضمون خطاب او را معلوم گشت و بزید بن ابی سفیان نوشته
 خود مطالعه کرد و بر کیفیت حال و قوف یافت چهارم که بمردی و شجاعت مذکور بودند و برجولیت و مبارزت معروف از لشکر
 جدا کردند و عیاض ایشان را اختیار نمود و با عقبه تمام و عدت الت کامل در روز پنجشنبه منتصف ماه شعبان عمت میاندا و ایستاد
 شام پیرون آمد و بر سمت بلاد جزیره روان شد مقدمه لشکر میره بن مسروق القیسی داد و میمنه بعد بن عامر بن خدیج و میره بعقبه
 بن سعد السعدی و ساقه بسفیان بن المعطل السملی سپرد و بر بن عقبه بجانب شرقه روان شد که در آن وقت لشکری بنوه از روم
 شرقه مجتمع شده بودند چون عیاض انجا رسید نزدیک شهر فرود آمد و لشکر انجا بجانب فرستاد و غنایم بسیار یافتند و چهار پایی
 و نعمت بقیاس آوردند و لشکر روم از بالای حصار با مسلمانان جنک آغاز نهادند و بر قوار سنگ و تیر میانداختند چون شب دره
 عیاض با سصد سوار نامدار از میان لشکر پیرون آمد و بجانب دروازه رقه که بدروازه باحدون معروف است روان شد سه ساعت
 کم و پیش از شب گذشته بود که بدان دروازه رسید جماعتی بنوه را دید که پیش ان دروازه نشسته بودند و شراب میخوردند و امیر رقه
 ایشان را بمحافظت دروازه فرستاده بود جمله غافل بودند و شور شراب در ایشان از کرده ناکاه عیاض با سصد سوار بر سر ایشان
 رسید چون او را دیدند بر سیدند و بر جفتند و دست بسلاح بردند و میخواستند که سوار شوند عیاض بهمدان گرمی بر ایشان تاخت
 و در ساعت جمعی از ایشان بکشت و باقی را اسیر گرفت و بلشکر گاه خویش آورد و وقت سحر بود که بلشکر خویش سید با داد چون در میان
 ازین واقعه خبر یافتند عظیم و لشکرت شدند و جزعها کردند امیر رقه کسی را نزد عیاض فرستاد و گفت مرا با تو سخنی است اگر دوست
 باشد و امان دهد پیرون ایم و از بازار غنایم عیاض گفت دل فارغ دار و امان باش که بی اجازت من کسی را تعرض نرساند و قصد هلاک
 تو نکند تو پیرون امی و سخنی که داری بازگویی و بسلامت بازگرد امیر رقه باده بطریق از بطارقه روم از حصار پیرون آمد جاها می حریر
 و دیبا پوشیده و کمر ناه مرصع بجا بر میان بسته آمد و پیش عیاض با سناد و عیاض در و کمر بست و او را بدان صورت لباس
 نیکو بدیدار و پرسید که نام تو چیست گفت نام منظر است عیاض گفت سخنی که داری بگویی بنظر گفت تو نام خود بگویی گفت عیاض گفت
 نام پدرت چیست گفت غنم بنظر چون نام پدر او شنید بخندید و قسمتی کرد و در باران خویشین بگریست پس عیاض را گفت چه فرمائی
 و ما را بچه خیر بخوانی عیاض گفت شمارا باین سلام میخوانم و میگویم که با خلاص تمام بگویند اشهد ان لا اله الا الله و حده لا شریک له و
 اشهد ان محمد عبده و رسوله چون کلمه شهادت بگفتند بعد از ان شرایع دین و شرایط اسلام از نماز و روزه و زکوة و حج قبول گنید
 لوازم این فرایض واجبی تمام رسانید و هر چیزیکه خدا بتعالی از اهل حلال کرده است حلال دارد و آنچه حرام کرده بر خویشین حرام
 داند چون بر اینجمله بر وید شمار در دین برادران ما باشند و ما را با شما هیچ کار نباشد و در اسلام خون و مال ما حرام بود و بنظر گفت اگر
 این کلمه نگویم و دین شما قبول نکنم چه باید کرد عیاض گفت جزیه ادا باید کرد و بوقت ادا ان تن بدلت در باید داد چون بر اینجمله
 افتد در پناه ما باشید و از جمله اهل ذمه شوید شمارا در اوطان که دارید بگذاریم و هر سال جزیه بر اینجمله که قرار است بستانیم و نگذاریم کسی
 بر شما تعدی کند بنظر گفت ای میر من از دین خویشین که دارم بر نگردم و مالی که فرمائی قبول کنم اخرا قاعده مصالحت مستحکم گشت و قرار افتاد
 که بیت برادر دینار نقد بدهند و هر مردی چهار دینار جزیه میر رسانیده باشد و هر کودی که بجد بلوغ رسد همچنین چهار دینار هر سال بر او
 واجب شود و از مواشی و چهار پایی ده یکی بدهند و چون عاملی بطلب مال انجا شود سه روز او را میهمانی کنند بعد ازین بر این
 هیچ دیگر از اندک و بسیار تکلیف نباشد بر اینجمله قرار افتاد و بنظر بدان راضی گشت و عیاض او را بران جمله و یقینی نوشت و جماعتی



از معارف لشکر بران گواه گرفت و بنجام خوشین مهر کرده به نظر داد پس گفت ای نظران ساعت که مرا از نام من و پدر من پرسید
چون من بکفتم تو سر جنبانیدی و قسم کردمی و در یاران خوشین مکرستی این تعجب و قسم چرا بود بطریق بیخ چیز از راست گفتن نیکوتر
نیست و از دروغ گفتن قبیح تر نه راستی است که من بطریق این شهرم و در سوال الف این ایام ابا و اجداد من بطارقه این شهر بودند و
امارت مرا میراث است لشکر فرس بر ما دست یافتند و این شهر را مسخر ساختند و ما را با انواع سختی مار بخانیدند بعد از آن هر قل و پناه
روم هم بر ما خشم گرفت و قطیان را بر ما تسلط کرد و با قسری الغایه بر ما بجهار رسانید و فضل را بیغالی بر ما واقع بود که این بلا از ما گردید
و ملک ما را رسانید و حکم آن که در کتابها خوانده ایم که هیچکس دست درین شهر نیارد و اهل این شهر هیچکس فرمان بردار نشوند الا مرد
عرب را که نام او غنم باشد یا سپهر غنم باشد چون من از نام پدر تو پرسیدم و تو نام پدر خویش گفتی من دستم که توان مردمی که مادر کتب
خوشین خوانده ایم و تو برین شهر غالب شوی و دست یابی از آن جهت تعجب کردم عیاض گفت شما کتاب دایند و کتاب خوانید
گفت بل ای امیر عسکری کتابی برای ما گذاشته است بخیل نام عیاض گفت در بخیل شما هیچ ذکر پیغمبر نیست علیه السلام گفت بلی در بخیل مذکور
که در آخر الزمان پیغمبری پیدا آید که نام او محمد باشد علیه السلام از عرب که مردمان را بر او راست خواند او بهترین پیغمبران بود و دست
او بهترین امتان باشد در روز قیامت نشان آن پیغمبر است که او برهنه نشیند و کلیم پوشد و خلق را یکی فرماید و از بدی منی کند
اکنون ای امیر بدانکه من قوم خوشین را باین شما خواندم و با سلام دعوت نمودم و از هر گونه سخن با ایشان گفتم و در غیب دلم سخن مرا
قبول نکردند و ابا آوردند و مرا گفتند که اگر بعد از این سخن را عادت کنی ترا بکشیم من از خوف یلالت خویش خاموش ماندم قصه من
از روی راستی این است عیاض از صدق مقال و حسن خصال او تعجب نمود و چند روز در رفقه مقام کرد و از آنجا بجانب رها روان شد
چون خبر فتح رفقه بابل را رسید عظیم تر رسیدند غله و علوفه بشهر بردند و عراد را بر برها ساخته کردند و سنگ بسیار بدیوار قلعه کشیدند
چون لشکر اسلام بخار سید با و از بلند تکبیر و تملیل میگفتند خوف اهل را زیاده شد و رعبی عظیم در دل ایشان افتاد مع ذلک بغیر
میزدند و بجلد و متور می نمودند چون لشکر اسلام نزدیک شهر رسید تعبیه را راست کرده بودند و علمها بازگشاده و با یکدیگر میگفتند
که این لشکر عظیم انبوه است از عسیت هزار زیاده همانا ما را طاقت مقاومت ایشان نیست عیاض نیز بر در دروازه رها که
دروازه عظیم بود و از آنجا بطرف روم شدند می فرود آمد و میان لشکر اسلام و اهل شهر جنگهای عظیم شد پانزده شبانه روز در
جنگ بودند تا آنکه اهل رها دران کار اندیشه کردند و گفتند که این مردم عظیم و قوی حالند و در جنگ از ما دلیر تر و ثابت قدم
تر ما را هیچ نوع با ایشان طاقت مقاومت نباشد اولیتر آنکه همچنان که اهل رفقه با ایشان صلح کردند ما نیز صلح کنیم بر این قرار کسی
ز نزدیک عیاض فرستادند و صلح الناس کردند عیاض ایشان را اجابت کرد و وثیقه نوشت مشتمل بر ذکر مصالحه آنکه مال نقد داد
کنند و جزیه قبول کنند منادی فرمود اهل رها را امان دادیم و میان ما و ایشان صلح افتاد و در ذمه ما اند نه هیچکس از آنجا
و در سر امیا و منازل ایشان نزود و جز بدستوری ایشان مسلمانان دست از جنگ باز کشیدند و عیاض مال مصالحه بسته و گردان
شهر طواف کرد و باغات و بساطین آن را بدید و او را آن شهر و مرداران لشکر بود از برای عیاض صیافتی ساخت و تکلفات بسیار
کرد و نزدیک او آمد و گفت ای امیر در کلیسای بزرگ بجهت نزول شما فرستاده اند آخته میخوانم که سعادت آنجا نزول فرمائی و طعام خوری
و جماعتی را که امیر بخوابد با خوشین بباری و مرا عزیز گردانی عیاض گفت ای مرطوس ترا بدین کلیف هیچ اجتنابی نیست اگر من در پیش
بصیافت هیچکس از اهل دین تورفته بود می دعوت ترا اجابت کردمی چنانچه در بیت المقدس امیر المؤمنین را بطریق آن شهر بصیافت
خواند اجابت فرمود و دعوت او را قبول نکرد اگر امیر المؤمنین دعوت بطریق را قبول کردی من نیز قبول میکنم مردم ای بطریق تکلفی که

غنیم
زین عیاض
نبرد

عشای رومی
چند آنجا مقام کردند
یعنی که بطریق
آن شهر



میکنی موجب آن معلوم است که هنوز از ما برتری خواطر جمع دارد که ترا بهمه وجوه از ما این میباید بود که از جانب ما نقض عهدی که کردیم
راه نیاید و فراری که داده ایم تفاوت پذیرد و از ما بر شما هیچ نوع پسوی خانه خود بازگشت بعد از آن زنی نصرانی با پسر عم خویش دعوی
داشت نزد یک عیاض آمد عیاض میان ایشان حکم کرد و بختی چنانکه طرفین ارضی شدند و عیاض را محمد بن کفایت عیاض با جمال ازین
خوش آمد از و پرسید که شوهر داری گفت ندارم عیاض گفت شوهری بخواهی زن گفت شوهری عظیم محتاجم که بیمار دارنده ندارم عیاض
گفت اگر شوهر چنان باشد که دل تو خواهد تبرک دین ترسانی بکوی دین او کبری زن گفت برگزینت دین خود نتوانم گفت و شوهر
با دین من چکار او بر دین خویشتن باشد من بر دین خویش عیاض قصدان کرد که ان زن را در حکم خویشتن ارد بعد از آن بخاطر کذ را اینکه
امیر قومی که زن کافره داشته باشد نیکو نباشد ترک آن کرد ازین طعانی برای عیاض ساخت و بدو فرستاد و عیاض از آن قبول کرد
و او را کینز کی سقلا بیه بخشید و عیاض در بها بنجا بود که یزید بن ابی سفیان بشربن اوطاه با دو هزار مرد و علمی سپید بدو عیاض فرستاد
مقارن در و در میان لشکر مسلمانان غوغا افتاد که شاید لشکر روم بدو ابل و با آمده اند چون معلوم شد که بشربن اوطاه بدو ابل
اسلام میرسد از تمنی خوشحال شد چون بدو ملحق گشت کس بعیاض فرستاد و از و حصه غنایم خواست عیاض جواب داد که در غنیت
شما مسلمانان رنجنا کشیده اند و جنگها کرده اند و غنایم یافته شمارا در آن حقی تواند بود شهر ما و دیگر مایه که فتح عیاض کرد چون به
معاونت شما ان شهر با فتح شوند و غنایم بدست آید هم ما را باشد و هم شمارا ایشان بدین سخن راضی نشده بشربن عیاض در
این باب گفتگو ها کردند نزدیک بود که بخالفان بنجا بدو عیاض او را گفت مرا بحضور تو و لشکر تو هیچ احتیاجی نیست اگر دل تو
میخواهد اینجا مقام کن و الا بجانب شام باز گرد بشربن چشم شد و بشام بازگشت چون نزدیک یزید بن ابی سفیان رسید از
عیاض شکایت کرد و کلماتی که میان او و عیاض رفته بود یکیک بازگفت یزید از آن رنجیده و کیفیت حال امیر المومنین باز نمود
امیر المومنین علیه السلام نامه نوشت بعیاض بن عیثم که چنان معلوم شد که یزید بن ابی سفیان بشربن اوطاه را از شام بدو تو فرستاد
تو ایشان را باز گردانیدی غرض از فرستادن لشکر پسوی توان بود که ترا مدد کار باشند و لشکر تو زیاده شود و جاه و حرمت تو
پیش باشد و دشمنان بدانند که ترا مدد میرسد تا دل مخالفان از آن شکند و بزودی ترا مطیع و متقاد شوند منیدانم که بچه موجب آن
لشکر را باز گردانیده باید که مرا ازین حال علامت ما موجب آن معلوم کرد و دو سلام چون خطاب امیر المومنین بعیاض بن عیثم رسید و مضمون
از آن معلوم کرد جواب خطاب امیر المومنین نوشت بر بنیضمون که این خدمت با امیر المومنین علیه السلام عیاض بن عیثم بنویسد و سلام
و دعا میگوید و معلوم میکند که خطاب امیر المومنین رسید و مضمون آن معلوم شد پیش از رسیدن بشربن اوطاه بالشکر شمرده و شهر
را با دوست مسلمانان فتح شده بود و غنایم آن میان مسلمانان قسمت شده بر کس حصه خود را منصرف گشته بشربن از آن
غنایم نصیبی خواست جواب داد که این دو شهر در غنیت شما فتح شده است شمارا از غنایم آن حقی تواند بود بعد ما آنچه در حضور شما
فتح شود ما را و شمارا از آن غنیت نصیب باشد بشربن ارضی نشده رسیدم که سر بخالفان بر ارد و از آن در لشکر اسلام فتوری
رسد و باعث تقاوت غنیم گردد چون از مدد او مستغنی بودم و بحضور او احتیاجی نه اورا عذر خواستم و گفتم که مراجعت نماید باعث بر
باز گردانیدن او این بود که بحضرت امیر المومنین باز نموده شد ایزد تعالی سعادت قرین احوال امیر المومنین دارد و دو سلام و کلام
چون نوشته عیاض بن عیثم با امیر المومنین علیه السلام رسید برخواند بر حصافت رای او افرینها کرد و در جواب آن نوشت بر بنیضمون که
بدان عیاض نامه اورسید آنچه نوشته بود مضمون گشت و موجب باز گردانیدن بشربن اوطاه و لشکر او بجانب شام دانسته آمد
که باز گردانیدن او صواب بوده است ایزد تعالی خیرای تو از اسلام و مسلمانان حیدر داد و از حضرت باری سبحانه و تعالی است

رسیدن بشربن
اوطاه را بدو
عیاض بن عیثم

دعی

عیاض بن عیثم



نموده اند که تا عمر زنده باشد هرگز از اهل منزل معزول نکند و چون اهل و نزدیک رسد و تو هنوز زنده باشی وصیت میکند تا خلیفه دیگر که خواهد بود ترا هم برین عمل قرار دارد و تا تو زنده باشی ترا معزول نکردند همه انواع خوشدل باش و در تقدیم مراسم غزاه و جهاد چنانکه فرموده شده است مبالغه نمانی و السلام چون خطاب امیر المومنین عمر عیاض رسید و بر مضمون آن واقف گشت بار خدای را شکر یا کذا رد و گفت بار خدا یا بعد از عمر عمری میخواهم اگر او را وفات رسد و مرا در اهل ناحیه میباشی بگو روز بعد از عمر خطاب مرا در روزی که از گذار آنک علی شئی قدیر و بالا جابت جدیر رفتن عیاض بن غنم بجانب حران در خلال این احوال عیاض بن غنم شنید که در شهر حران بسیت هزار مرد از لشکر روم در آن موضع جمع شده اند میان لشکر و منادی فرمود که ساخته کار را بشوید چون لشکر اسلام بجوالی حران رسیدند خونی و ربی در دل مالی آن بلد رسیدند و رسیدند هنوز لشکر عیاض تمام فرود نیامده بود که کسی نزدیک عیاض فرستادند و صلح خواستند عیاض دعوت ایشان را اجابت کرد و بهم بران جمله که بابل قه و درها صلح افتاده بود با اهل حران مقرر گشت و عیاض ایشان را بر اینجمله و یقینی نوشت و بایشان داد ایشان دروازه حران باز کردند مسلمانان شهر در این واقعه در روز دوشنبه ماه محرم نماندند و اتفاق شد و این صلح با بنجام رسید عیاض روزی چند اینجا مقام کرد و مال متصرفه آورد پس شهر عین که آن شهر را اس العین گویند روان شد و گویند که اهل شهر اس العین دید بانی داشتند تیر نظر که یکروزه راه کم و بیش دیدی چون لشکر اسلام یکروزه راه قریب بان شهر رسیدند اتفاقاً در آن روز ابری تیره و غباری سیاه ظاهر شد که دیدبان هیچ نمیدید اهل شهر از میسر رسیدند که از لشکر کجانی هیچ اثری نمی دید بانی میگفت از غایت غبار و ظلمت هیچ خبر معلوم نمیشد و نظر من در نمی آید اگر دل شما میخواهد امروز چهار پایان خود را بیرون کنید و به صحرای فرستید اگر چه بسبب این ترکم من اثر لشکر نمی بینم اما اگر بحسب حرکت ایشان را در یابم شمارا جزو دهم اهل شهر چهار پائی که داشتند از اسب و شتر و گاو و گوسفند به صحرای فرستادند چون عیاض بن غنم بالشکر اسلام نزدیک اس العین رسیدند قضا را بواسطی شد و آفتاب ظاهر شد لشکر چون چهار بای اهل شهر بدیدند همه را پیش انداخته بیرون دیدند بان نقره بزود مردمان را خبر کرد دروازه باز بستند و بر سر برج و باره آمدند لشکر اسلام در رسید و نزدیک حصار فرود آمدند و اهل حصار شروع بانداختن سنگ و تیر کردند بحدیکه چند نفر از مسلمانان هلاک شدند بطریق از بطارقه شهر بر دیوار حصار آمده مسلمانان را جفا می گفت و دشنام میداد و میگفت ای کشیکنه خواران و ای پشیمینه پوشان شما را بابل قه و درها و حران قیاس میکنند که ایالی ان شهر را از زانو توئی نباشد و شما میندایند که بیای خود استغفار مکت آمده اید مروی از مسلمانان نزدیک حصار شد و گفت بهیوده گوی که ما پیش از رقه و درها و حران حصنها حصین و قلعه های متین بسیار گرفته ایم و جووان و بت پرستان و کبران را از آن حصار با بیرون آورده بدوزخ فرستاده ایم و حال تو ای علج و حال این حصا نزدیک ما چون عربی است که از موی کوسفند سایه بانی ساخته باشد و در پس آن نشسته و بدان پناه گرفته و تو ای علج از این احوالات خبر نداری و آنچه بر زبان تو میاید همی کوئی ساعتی کیفیت این مخالفت ترا معلوم شود و اوقات ندامت بود نخواهد داشت بطریق در خشم و خشم شد و یاران خود را گفت مرا از دیوار حصار فرو گذارید تا من برای حقیران بدهم اورا در زینبلی نشانند و از دیوار قلعه فرو گذارند از زینبیل بیرون آمده زرهی پوشید و خودی زار اندود بر سر نهاد و کمری از زر بر میان بسته و شمشیری ابدار بدست گرفته برین صفت آمد و بر دیوار حصار با ایستاد و از مسلمانان مباد خواست مروی از مسلمانان از بنی مزینه بیرون شد مروی بصورت نیکو سپری زلف خرا بدست و شمشیری حایل کرده و عمامه کهنه سیاه بر سر بسته بطریق اورا حفر شمر و در او حمله کرد و شمشیر را با انداخت و بنی شمشیر او را بر سر زد و کرد و زانو بر زمین نهاده شمشیری بر ساق او زد و بر دو ساق او جدا شد و بطریق بر قفا افتاد عربی در دوید و سرش بریده دور انداخت

مصالحه شد
بعیاض بن غنم



و بیرون آمد و در روز دوازدهم شهر رزول نمودند و شتر مال مصالحه بستند و از آنجا بجانب میافارقین روانه شدند چون به آنجا رسیدند بطریق شهر کسی نزد شتر فرستاده صلح التماس کرد که سه هزار دینار نقد بدو و جزیه قبول کرد شتر باین معنی رضاداد و در آنجمله عهدنامه نوشته بدیشان سپرد و مال مصالحه گرفته از آنجا روانه شد و هنوز عیاض بمحاصره نصیبین مشغول بود که مالک شتر خدمت او باز رسید و مالی که از آن مواضع تدبیر نمودن عیاض بن غنم و فتح شهر نصیبین گرفته بود تسلیم نمود

چون یکسال تمام در محاصره نصیبین گذشت و فتح نیز نکشت عیاض انبغی دلتنگ شده با سران سپاه در آن باب مشورت نمود یکی از مسلمانان که در خدمت سعد و قاص بود و از ولایت عراق آمده بعرض عیاض رسانید که تدبیری اندیشیده ام که شهر بدان وسیله مازامسلم گردد عیاض پرسید که آن حیل چیست گفت کسی فرستی شهر زور که در دست مسلمانان است و از آنجا کژدم بسپارد کوز با کرده بیاورند و کوز بار که پرازد کژدم است و بمخنیق نهاده شب درین شهر اندازیم هر کس ازین کرد هما بکزند هلاک شوند چون مردمان ازین بجزید بهم برانید انوقت شهر آسان میوان گرفت عیاض این تدبیر موافق افتاده کس فرستاد تا از شهر و کوزهای پراکنده و با خاک آمیخته بیاوردند چون شب درآمد کوزه چند بمخنیق نهاده بجانب شهر انداختند چون کوزهای شکست و عتارب به طر فی پراکنده شدند جمعی ازینش کژدم هلاک شدند چون روز شد هم بر بنیوال حسنین نغز از تخم کژدم بردند لهذا کس ند عیاض فرستاده طلب صلح کردند عیاض اجابت نکرد تا کوزهای پراکنده را بجمعه در آن شهر انداختند مردمان بکشتن کژدم مشغول شدند و عیاض در آن روز در جنگ مبالغت زیادت کردند شهر را برز و قهر کردند و مردم خیلی را بکشتند و خانه های بطارقه شهر را خراب کردند و زن و فرزند ایشان را برده گرفتند عاقبت الامر تعبیه سیف نزد عیاض امان طلبیدند عیاض فرمود تا دست تعدی کوتاه کردند و عیاض اطفال ایشان را باز دادند و وثیقت نامه نوشت و جماعتی را از معارف لشکر بران گواه گرفت و بدیشان سپرد بعد از آن جنس از غنایم را بامیرالمومنین فرستاد و باقی را بر مسلمانان قسمت کرد هر یک از مسلمانان زیاده از ده هزار درم رسید بیرون چهارپای و برده و امتعه فاخره که یافته بودند و همدولایت جزیره مقام کرد و نظر و حصول انشاء امیرالمومنین بود چون نامه عیاض بامیرالمومنین رسید و غنایم از نظر گذشت عظیم مسرور گشت و باری سجانه را لشکر گذارد

نامه امیرالمومنین عمر رضی بعیاض بن غنم بسم الله الرحمن الرحيم عبد الله عمر امیرالمومنین ینوید بعیاض بن غنم سلام علیک حمد خدا بر اجل جلالة که ولایت جزیره بر دست مسلمانان فتح کرد و ایشان بعد از درویشی توانگری سیاه و روزی برایشان فراخ گردانید این ساعت برایشان از درویشی متمسک و لیکن از آن می اندیشیم که بناید بکثرت مال مغرور شوند و هلاک گردند و تو ای عیاض قضیه نکردی و در استخلاص جزیره مبالغتها نمودی و آثار پسندیده ظاهر گردانیدی خدا تعالی جزای تو را اسلام و مسلمانان خیر کند چون بر معنوی این نامه واقف شوی یکی از معارف لشکر که بر قول و عمل او اعتماد داشته باشی بر انولایت نایب خویش کردن و بجانب شام مراجعت نامی که برید بنی سخیان بخا بیمار است و اگر او را وفات رسد انولایت ضایع ماند و کاه مسلمانان از نظم نفیقه مصلحت است که هر چه زودتر بجانب شام باز گردی و در ولایت جزیره زیاده ازین مقام نکنی و سلام چون خطاب امیرالمومنین عمر بدو رسید عقبه بن فرقه سلمی بخواند و او را بر جمله ولایات جزیره دالی گردانید و چهار هزار سوار بدو و خویشین باقیه لشکر بجانب شام بازگشت چون بشهر حصص رسید ناتوان شده بر حمت ایزدی پوشت رحمة الله علیه روایت کرده اند که از روز که عیاض او را وفات رسید نزد او دو اسب پیش بود که با خویش ولایت جزیره برده بود و یک شتر که بنه او



کشیدی و در میان جامه و اسباب او یکدینار زریناقتند و با چندان زر و نعمت که از ولایت جزیره بدو رسیده بود همه را بخشیده بود و بصدقه داده و پنج چیز گاه نداشته رحمه الله علیه نامه نوشتن برید بن ابی سفیان بامیر المؤمنین علیه السلام بعد از فتح جزیره و وفات عیاض بن غنم یا توانی برید زیادت کشت و عظیم بخورش چون دانست که حال صیت نامه نوشت بامیر المؤمنین علیه السلام برین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم بعد از تقدیم مراسم خدمت و دعا امیر المؤمنین بدانند که برید بن ابی سفیان این نامه می نویسد و مکان منبر که بعد ازین دیگر نامه تواند نوشت که عظیم بخورش است خدا تعالی خیرا تو از ما خیر کناد و ما را در جنات النعیم بهم رساناد کار من باخبر رسید امیر المؤمنین کسی را که مصلحت داند برین لشکر و کشور و الی گرداند و اسلام علیک و این اخر سلامیست که برید بمیفرستد در دار دنیا و پیش از آنکه نامه برید بامیر المؤمنین علیه السلام رسد برید را وفات رسید چون عمره نامه برید را مطالعه کرد عظیم دلت شک شد قاصد را رسید که تو او را زنده گذاشتی تا نامه او را جواب نویسم قاصد گفت امیر المؤمنین علیه السلام در زیاده و شرف موت بود عمر گفت ایزد تعالی برید را بسیار زاد که نیک مردی بود در دنیا و غنی داشت و بهمت او بر حسن کار عقیقی مقصور بودی نگاه بوسفیان را بخواند چون حاضر شد کیفیت حال او بگفت بوسفیان بخت غمده کشت و جرمها کرد و گفت انا لله و انا الیه راجعون بعد با پرسید که امیر المؤمنین چه اندیشه دارد کدام کس از ولایت شام خواهد فرستاد و عمر گفت دیگر پسر ترا معویه بوسفیان خوشدل کشت و امیر المؤمنین را دعا کرد و گفت صلت رحم فرمودی پس بوسفیان بوباق خود آمد و هند از وفات برید خبر داد هند فریاد بر آورد و و طها پنجه بر روی زد و بسیار بگریست و گفت کاشکی بدل برید معویه و بهمت را وفات رسیدی بوسفیان او را گفت جرم کن و بگو انا لله و انا الیه راجعون امیر المؤمنین لطفها فرمود و پسر دیگر ترا معویه بر شام و الی کرد و هند خاموش شد و گفت امیر المؤمنین صله رحم بجایی آورد و امارت شام معویه را مبارک باد پس امیر المؤمنین نامه نوشت بمعویه بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله امیر المؤمنین عمر بنیوید معویه بن ابی سفیان انا بعد بدان معویه که خدا تعالی اسلام را غریزه گردانید و مشرکان را خوار نمود و وعده خویشتن بوفار ساند و امت بمعیه خود را خرداد از فتح ولایت شام و غیران و از حاصل کشتن اموال و خزان جباران بجهانکه فرمود و بشارت داد بدست ما مسلم کشت خصوصاً شهر قیسیه از ولایت شام که استحکام و حصانت آن معلوم است و در میان رازان عتباری چنانچه شهری بان حصانت در انصفا نیست سحر کشت و حال در فتح عسقلان و غره و مضافات آن بهمت باید کجاست زیرا که رسول خدا فرموده که شمار در شام فتحها باشد و بشارت میدهم بفتح دو عروس یعنی غره و عسقلان و هم حضرت فرموده است که زود باشد که جماعتی از امت در کنار دریا ساکن شوند بر شما باد مقام عسقلان و هم حضرت رسول فرموده که چون نایره فتنه در مشرق و مغرب فروخته شود و مقام در شهر با و دروستاها متعذر کرد در شما باد که در عسقلان مقام سازید و هر چیز ابالات با لایست بالایی ولایت شام عسقلان است چون بضمون این نامه و قوف بانی میباید بی توقف بجانب عسقلان روان شوی و در استخلاص امواضع و مضافات جد و جهد نمایی باشد که خدا تعالی او را ولایت را بر دست تو فتح کند و چون بدان موضع رسی میباید که مرا از احوال و اخبار اینجا همه روزه اعلام دهی و سلام رفتن معویه بن ابی سفیان بجانب عسقلان چون خطاب امیر المؤمنین علیه السلام عمر بن معویه رسید بی تاخیر و توقف بالشکر که داشت بجانب عسقلان روان شد چون بخار رسید سه روز او را با اهل آن موضع پیش محاربت نیقاد و آن موضع تسلیم شد و مسلمانان شهر را صرف نموده معویه نامه نوشت بامیر المؤمنین علیه السلام و از فتح عسقلان خبر داد امیر المؤمنین عظیم خوشدل شد و خدا تعالی ابر قیسیران مرادش را کذا کرد و گفت اگر نه آن بود که ثور خالی گذاشتندی



و شهر عسقلان را بآل آن تنگ شدی و مقام متعذر گشتی شمار از کثرت برکت و تجابت رست او جز دادمی و اگر مراد شام مقام
افقادی جز در شهر عسقلان مقام نکردی که هر چیزی را نامی است و نام شام عسقلان است پس معویه ابن ابی سفیان بن
حبیب الاذنی را بخواند و لشکری بدو داد و او را فرمود که بطرابلس و دیفیان بر حکم اشارت او بدینجا نب رفت و در مرز
که ریج فرسخی طرابلس بود و او را مرز غرار سلیمه خوانند و فرود آمد و از اینجا بجانب طرابلس روان شد چون اینجا رسید در مقابل حصا
طرابلس فرود آمد و جنگ آغاز نهاد و هر روز جنگ میکرد و شب از اینجا بر میگشت از خوف شیخون اهل حصار چون محاربت او
با اهل طرابلس دراز شد و میترسید که ان جزایر و ریاه که بدو نزدیک است ناگاه لشکری رسید و او را فرود گیر و نامه نوشت بمعویه و او را
از کیفیت حال خبر داد معویه جواب نوشت باین مضمون که مصلحت است که در دو تنگی طرابلس حصاری محکم بنا کند که جمله لشکر
در آن تواند بود و از شیخون این باشد سفیان را بجمله رفت و حصاری حصین بنا کرد و در اینجا ساکن شد چون اهل طرابلس دیدند که
سفیان چنان حصاری بساخت عظیم ناخوشدل شدند و بر ترک مقام جزایر که ایشان از اینجا انواع فواکه و ثمار و اصفاف غلات
و غیره حاصل میدی میگفتند و در حصار یک محکم تر بود و مجتمع گشتند و نامه بپادشاه خود هر قل نوشتند و او را از بنا کردن حصار مسلمانان
خبر دادند و او را مدد خواستند چون نوشته ایشان بهر قل رسید جمعی از لشکر را فرمود که در زور قماش شده بدو ایشان روید چون
چون مدد دهند ایشان رسید صلاح در جنگ و درنگ ندیدند شبانه اساس و اسباب خود را از حصار طرابلس بیرون بردند و
روند و در زور قماش گریزان بجانب قسطنطنیه روان شدند و روی بخدمت پادشاه هر قل آوردند روز دیگر سفیان از
حصار بیرون آمد و روی بطرابلس آورد چون نزدیک رسید بحکس ندید و حصار را خالی یافت مسلمانان بدرون رفتند
بجای آفریده ندیدند الا مردمی جهود که در سرداب بود و او را بیرون آوردند و حال پرسیدند پیر جهود کیفیت را بیان نمود سفیان
نامه نوشت بمعویه و او را از کیفیت حال خبر داد معویه از جمله بای اهل روم و کرکین اجتماعت بجهت کرد و جماعتی را از جهودان
شهر اردن با آنها فرستاد تا در حصار طرابلس ساکن شوند و غارت کنند و معویه بتبع سواحل دریای جزایر یک بود می کرد و یکیک
موضع را می گرفت و شمارا سلام ظاهر میکرد تا عکا و صور و مبداء و باقا و دیگر مواضع که بود جمله فتح کرد و نامه نوشت بامیر المومنین
عمر بن الخطاب و از فتحهای که بدستش تیر گشته بود خبر داد و اعلام نمود که جزیره قبرس باز نزدیک است چنانکه او از مرغان ایشان با
میرسد و آن جزیره ایست خصیب و نعمت بسیار و فواکه و ثمار کونا کون و کرفتن آن سهل و آسان است اگر امیر المومنین دستوری
میفرماید بخار و ایم و آن جزیره را بستانیم و فتح کنیم چون نامه بامیر المومنین عمر رسید و مضمون معلوم شد در ریانشین اگر ایت
داشت و در آن تامل کرد و نامه نوشت بعمر بن عاص که در اسکندریه بود در نشستن در دریای و استخلاص جزیره قبرس با او
مشورت کرد و او را خامی گشت و بر جمله در ظلم آورد که یکی از اولیای من چیزی نوشته است و دستوری خواسته که در دریای
و برود جزیره قبرس و آن موضع را بگیرد مرا اگر ایت آمد که مسلمانان را اجازت دادن که در دریای نشینند و این امر خطیر است
کنند سو کنند بومید هم که در بعضی هیچ چیز از من پوشیده نداری و آنچه از حال دریای و آنچه معلوم باشد حقیقت بنویسی مرا باز بنما
عمر و عاص جواب داد که نامه امیر المومنین رسید و مضمون معلوم گشت آنچه فرمودی در ریانشین و بفتح جزیره قبرس رفت و اگر ایت
امیر المومنین خدا تعالی امیر المومنین را در همه کار با هدایت داده و صواب و رشاد و روزی گردانیده کار در یا هوای عظیم است
و خطری تمام و مردمان که در دریای نشینند بکریان مانند که بر چوبها باشند اگر هیچان که بر چوبها بمانند ترسان باشند و اگر
این چوبها را بجنبانند غرق شوند و اگر امیر المومنین آنچه دیده ایم از تلاطم امواج دریای انواع هول و فرغ آن بیند در ضا ناداد



که مسلمانان در دریا نشینند بفرایند و هیچ وجه ایشان را در ارتکاب آن خطر اجازت نفرماید اینقدر که مرا از خوف و فرح و یا معلوم بود در
 قلم آوردم و السلام چون نوشته عمر عاص امیر المومنین عمر رسید و مضمون آن را معلوم نمود از آنچه عمر و او را موافقت کرده بود که مسلمانان
 در دریا نشینند عظیم خوشدل شد و جواب نامه معویه برین مبنی نوشت اما بعد بداند معویه که خدا تعالی بایمانت محمد مصطفی
 در کردن من نهاد و در قیام نمودن مصالح ایشان از خدا تعالی عون و مدد بخوانم هیچ نوع روانمیدارم ایشان را در معرض خطر و یا آوردن و
 اجازت دادن که در کشتی نشینند و جزیره قبرس روند و مع ذلک در آن معنی استجارت کردم و با جماعتی که اصحاب رای و تجربه اند
 و پیش ازین در دریا نشسته و آن خطر را مرتکب شده مشورت کردم مصلحت ندیدند و رای ایشان در آنچه از آن ارتکاب نکنند و قی
 رای با افتاد این اندیشه بگذار و دیگر بار بر سران سخن شود السلام علیک و رحمته الله و بر کاهه چون نامه امیر المومنین عمر رضی الله عنه
 بمعویه رسید دانست که رای عمر و بن العاص است گفت عمر و عاص بخواست که جزیره قبرس بر دست من فتح شود و اگر امیر المومنین
 او را باین سفر اجازت دادی بدانجا بمساعت نمودی و بدریا نشستی و بر سپیل تعجیل روان شد چنانچه این سخن با امیر المومنین رسید
 فرمود معویه راست گفت اگر عمر و عاص اجازت دادی بیدرنگ رفتی القصة ان جزیره همچنان بود تا روزگار عثمان که
 بر دست لشکر اسلام فتح شد و چنانچه رقمه کلک بیان خواهد گشت ان شاء الله تعالی و معویه در شام مقام کرد و ولایت شام
 و سواحل دریا در تصرف آورد و خراج می گرفت و مسلمانان آنجا ساکن شدند و مساجد بنا کردند و وطن بساختند و شام برای اسلام
 گشت و عمر و عاص ولایت مصر را فتح کرده در اسکندریه میقیم شدند پس امیر المومنین عمر برید و نوشت و او را امر نمود که ولایت نوبه
 رود و آن ولایت و ناحیت بر بر و برقه و طرابلس مغرب و مضافات آن چون طنج و افرا بنجه تا اقصای سوس فتح کند و عمر و عاص
 خراج اسکندریه ده هزار دینار که قرار نماده بود در آنوقت گرفته بر شکر خود تفرقه کرد و بر ملک را چیری داده بجانب نوبه روان
 شد بسیت هزار مرد همراه داشت چون بر زمین نوبه رسید لشکر را تاباخت و تاراج آن نواحی فرستاد چون لشکر دست بنجار آورد
 و مردم نوبه حال برین مبنی آید که از اطراف و جوانب لشکر با در هم آورده زیاده از صد هزار مرد جمع شدند و روی بجنب مسلمانان
 آوردند و جنگها کردند که مسلمانان هرگز مثل آن ندیده بودند در میدان حرب چندان سربا افکنده و دستها بریده و چشمها بر خیم تیر
 بر کشیده و چشمها انداخته که در تحت حساب نمی آید یکی از معارف مسلمانان حکایت کرد که هرگز فوجی ندیدم که نیکوتر و راست تر از آن
 قوم تیر انداخته باشند اهل نوبه گاه گاه یکی از ایشان در برابر مسلمانان ایستادی و یکی را نشان داده میگفت که بر کدام عضویش بزخم
 یارانش می گفتند بر فلان عضو ان نوبی در حال تیر بران حضور دی و خطا مگر می از امام محمد و اقدی رحمه الله روایت میکنند که از پیری
 از حیمه که در آن جنگ بوده شنیدم که گفت ما در صحرائی صف کشیدیم و با اهل نوبه بصاف دادیم در یک ساعت صد و پنجاه چشم بر
 زمین افتاد که اهل نوبه با تیر زده بودند بر اینجمله با ایشان جنگ میکردیم تا خدا تعالی ایشان را محذول گردانید و ما را بر ایشان ظفر
 و نصرت کرامت فرمود و خلقی بسیار از ایشان بکشتیم و آنچه از دم شمشیر بچینید در صحرا با و کوهها که بختند چنانچه عمر و عاص ابر
 ایشان دست نرسید و دیاری و در همی از انقوم بدست نیامد (رفتن عمر و عاص بجانب برقه و طرابلس طنج و افرا بنجه و سوس
 چنین گویند که منازل اهل بر در روزگار قدیم زمین فلسطین بود و پادشاه ایشان جالوت بن حلیم بود که او و پیغمبر او را بکشت اهل بر در
 زمین فلسطین بجانب مغرب زمین فرستند و در آنجا فرو دادند و طایفه بر بهفت قبیله بودند که هر یک پراکنده شده بودند چون
 امانته و مرقه و لواشه و هواده و نفوسه و لبیه و مغلبه چون این قبایل بعد از کشته شدن جالوت مغرب و درین چند
 شهر ساکن شدند و این شهر با در قدیم از و میان بود و بعضی از ایشان برقه شدند و قومی بطرابلس مغرب رفتند و طایفه بطنج

جانب مغرب
 از حیمه
 از حیمه



و افزاینده بسوس ارنی و بسوس اقصی شدند و بدین ولایات که از آن روم بود استیلا یافتند و در میان راپرون کردند و منوط
شدند و همیشه اهل افریقیه و برقه از ناحیت برتر رسیدند می و از ایشان جسیا ط کردند و القصة عمرو عاص بالشکر خویش روی بدان
جماعت آورد و شهری از شهرهای ایشان فرود آمد برریان از شهر پرون آمد و خیلی عظیم کردند خدای غر و جل مسلمانان را ایشان
ظفر داد و در آن روز زیاده از مقصد مرد از ایشان کشتند چون حال این موال بدیدند برتر رسیدند و امان خواستند و طلب صلح نمودند و عمرو
عاص اجابت کرد و میصد نفر غلام و کثیر و میصد سرب و میصد نفر شتر و میصد سرب را از گوش و همچنین گاوه و کوسفند قرار داد و صلح مقرر گشت
عمرو عاص بخلبه بست و از آنجا بجانب مراقبه دلیده و شتره و زواله روان شد بهر شهر یک رسید با او صلح کرد و مال مصالحه هم بران
موال که در دیگر شهرها داده بودند بگذارند بعد از آن عمرو عاص بجانب برقه رفت چون آنجا رسید هنوز فرود نیامده بود که اهل برقه
پرون آمدند و ساعتی جنگ کردند چون خلقی بسیار از ایشان کشته شدند بهر میت رفتند و پناه بحصار بردند و التماس صلح کردند بر این حسب
که پالصد برده و میصد غلام و دو دست کثیر و چهار پای را بخلبه قرار داد عمرو عاص این جمله بست و بامیر المؤمنین عمر بن الخطاب رضی الله عنه
نامه نوشت و او را از چگونگی احوال فتنه آنکه بردست او میسر شده بود و از کتیب مال مصالحه که گرفته بود جز داد و در نوشته یاد کرد که هم
در آن ولایت مقام خواهد کرد تا امیر المؤمنین چه فرماید

نامه امیر المؤمنین عمر با ابو موسی اشعری

بسم الله الرحمن الرحیم می نویسد این نامه بحمد الله عمر امیر المؤمنین به عبد الله بن قیس و میکوید که عجمیان در راه هوا از دست و سوس و ساد روان
ناحیت جمعیت کرده و گروهی از بنوه ساخته اند و در شرف حرکت اند و قصد مسلمانان دارند چون این نوشته بتورسد و بران موال
افتد از دست منه بالشکر خویش را در هم نیاری و جمع کنی و هر کس که از شهر بصره رغبت کند او را استمالت ده و چند آنکه ممکن کرد و بر
جمعیت بفزائی و روی بجانب حضم آری و چون بدان ناحیت رسیدی بجای شوی چرا آنکه همه را بادین حق خوانی هر کس که ترا اجابت
کند او را امان ده و مال او را و عیال او را هیچ حق نباشد الا بمقداران که بدان محتاج باشی و زیاده ازین بقرض برسانی اینجغنی را حقیقت
بدان و خوشنیتن را پند می و شکر بسیار بجنگ لغزنی که طول شود چنان باید که هر جنگ که کند از سر صدق و رغبت و صفاء
عقیدت باشد و با همگان زندگانی نیکو کن و مواضع غای و بدانکه هیچ افریده را بحضرت ربانی زیادت از آن حرمت نباشد که مرد
مسلمان را زندگانی چنان باید که روز قیامت هیچ مظلمه در نماند انصاف مظلوم از ظالم بستان و در اصلاح ذات البین مبالغت
نمای و مردم را بخواند قرآن تحریف کن و از عقاب خدا بترسان و مگذار که ذکر آیام جاهلیت کنند و رسوم آن روزگار تازه
گردانند که آن موجب کینه گردد و دو عدو تنهای کن یاد آید و بدان ای سپهر قیس که خدا بیتی اهل این دین را بنصر و ظفر کفل کرده است
زندگانی چنان کن که آن رضای حاصل شود بر هر کس از آنچه خدا بیتی را روی از تو بگرداند و بدیگری ارد و کسی دیگر را از افریدگان خویش بر تو بدل کرد
و السلام چون خطاب امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه با ابو موسی اشعری رسید و مطالعه کرد و مضمون آن معلوم گشت گفت خدا بیتی امیر المؤمنین عمر را
نگاه دارد و بر او رحمت کند آنچنانکه نوشته است و کلماتیکه در قلم آورده گویی که فرشته او را تلقین کرده است و بر شاد و سعادیداشته
پس شادی فرمود و مردم را جمع خواست چون گرد آمدند همه متفق الی رای شدند عرض داده ده هزار مرد بودند از سوار و پیاده همه مسلح و آراسته
ابو موسی برخاسته بر منبر شد و خطبه بگفت و لشکر را بر جهاد تحریف نمود و پند داد و فرمان امیر المؤمنین برایشان خواند و گفت ای مردمان
چون دشمن رسید چنان میباید که بر جهاد صبر کنید و مبالغت نمایند و بیاید حصار و بناگاه شما سپهر و شمشیر و نیزه و زره و جوشن باشد
چون شمشیر و نیزه بشکند دست به تیر و کمان زنید و اگر تیر با تمام رسد بسنک جنگ کنید میباید که هیچ چیز در چشم شما خوار تر از دنیا نباشد
که دنیا سرائی فانی است و زندان مومنان است میباید که هیچ چیز را دوست تر از آن جهان ندارید که آنچه خدا بیتی در آن جهان ساخته است

بسم الله الرحمن الرحیم
نامه امیر المؤمنین عمر با ابو موسی اشعری



ناساخته شود و همت او کند و همه حال قوی دل مستظهر باشد و السلام پس از منبر فرود آمد و عمر بن الخطاب را بخواند و او را در بصره نایب خویش بن کرد و ایندواز شهر پیرون آمده در موضع ابله فرود آمد و لشکر فوج فوج بلشکر گاه آمده بدو ملحق میشدند بعد از آنکه لشکر نصرت از ازابله کوچ کرده بر سمت اهواز روان شد چون بدان ناحیت رسید جنگ آغاز نهاد و یکلیک روستا را میگرفت و مردم فرس پیش او میگرفتند و لشکر ابو موسی حصار با میگرفتند و قتل و غارت میکردند تا ولایت اهواز جمله بگرفتند و غنایم بسیار برده پیشمار بدست آوردند چهار موضع بماند که فتح کرده بودند سوس و شتر و نسا و درام هر فرس ابو موسی اشعری روی میناد و کبری آورد و در اینجا خلقی بسیار از لشکر فرس جمع شده بودند پیرون آمدند و بالشکر ابو موسی جنگ آغاز نهادند میان لشکر اسلام و کفر محاربات بسیار رفت مردی از مبارزان لشکر اسلام نام او مهاجر بن زیاد در معرکه آمد و جنگهای سخت میکرد و برادر او ربع بن زیاد نزد ابو موسی آمد و گفت برادر من مهاجر خوشتر از بجای فروخته است و امروز روزه دار است و میدانم که عظیم شنه شده است اگر مصیحت باشد بفرمای تا شربت آب بیا شامد و بجنگ مشغول شود ابو موسی آواز داد که هر مردی که بادشمن جنگ میکند در روزه دار است و او اینندارم که روزه دار جنگ کند چون مهاجر آواز ابو موسی شنید شربت آب خواست و بخورد و گفت ای امیر حکم کنی این جرعه آب میان من و بهشت حایل آید ابو موسی گفت حایل نیاید شامد الله مهاجر گفت میدانست که در جهنم شاد است باجم پس بازگشت و در جنگ آورد و جنگ میکرد و ناسهید شد رحمة الله علیه یکی از مبارزان فرس که قاتل او بود سر او را از تن جدا ساخت و برفت مهاجر را موسی بلند نیکو داشت سر او را بموی او آویخته و دیوار حصار بیا و بخت ابو موسی چون سر مهاجر را بر آن حالت بدید در خشم شد و لشکر را بر جنگ اهل نسا و تحریض کرد و جنگهای سخت کردند تا اخر الامر بقعه و غلبه حصار را گرفتند و دست قبیل و غارت بر آوردند مردان را تا کوهی که نزدیک مسجد بلوغ بود همه را بکشتند زنان و فرزندان ایشان را برده گرفتند و مال چهار پای بسیار در قبضه اقتدار آوردند

رفتن ابو موسی اشعری بجانب سوس چون ابو موسی از کار نسا و فراغت یافت روی بجنب سوس آورد چون انبار رسید فرمود تا نزدیک حصار لشکرگاه کردند و بمحاصره حصار سوس مشغول شدند و اوقات ملکی از ملوک عجم نام او شام پور بن آذر ما بان در انحصار بودند چون دید که ابو موسی در محاصره مبالغه دارد و زیر می داشت مازدکروین آذر منبر بخواند و او را بنزد ابو موسی فرستاد و از وی امان خواست خود را و ده کس از اهل عشره خویش ابو موسی اجابت کرد و وزیر را گفت ده شخص که امان میخواهی نام ایشان بنویس وزیر برین قرار بازگشت که ده کس را امان باشد که از حصار پیرون آیند و شهر تسلیم کنند شام پور نام آن ده شخص را که میخواست که از قلعه با او پیرون آیند و در خدمت او باشند نوشت و از قلعه پیرون آمد و پیش ابو موسی شد ابو موسی کاغذیکه اسامی آن ده کس بر آن ثبت شده بود مطالعه کرد شام پور را گفت نه التماس توان بود که ده کس را امان دهم شام پور گفت بل ابو موسی گفت برین کاغذ نام ده کس نوشته است و نام تو نیست ایشان را امان است و ترا امان نیست و در کشتن و صلاح مسلمانان است انگاه فرمود او را کردن زدند و بعد از آن داخل حصار شدند و هر چه از اموال خزان قلیل و کثیر و نفیر و قطیر و حیطة تصرف آوردند و سر را پادشاه و خایر و دین طلب میگرفتند تا بخرنیه و رسته رسید که فغانی حکم بر آن نهاده و مهری بر آن قفل زده ابو موسی از وزیر سوس رسید که در اینجا حبسیت وزیر گفت چیزی که ترا بکار آید نیست گفت لابد باید گفت که درین خانه چه چیز است و در بار کنسید تا به پنجم حال معلوم کنم

و گریه شدن حبس حضرت دانیال در شهر سوس چون ابو موسی در کشتن انگاه بمبالغه کرد قفل در خانه را شکستند و در را باز کردند ابو موسی به انخانه در رفت شکی بزرگ طولانی دید بر مثال کوری و مرده در او نهاده و از جامه زینت او کفن ساخته و سر او برهنه بگذاشته ابو موسی و جماعتی که در خدمت او بودند از درازی بالای آن مرد تعجبها کردند و



و پنی اور پیچودندیکست زیادت بود ابو موسی از اہل سوس پرسید کہ این مرد کیست گفتند این مردی است کہ در عراق مقام داشتی بدو از خدا
تعالی باریان خواستندی خدا تعالی ہر یک دعا می داد ایشان را باریان دعا می تا خط برخواستی ما در فلان سال خط افتاد و بیج باریان نمی آمد و دعا می بمانجا
می شد تا آنکہ کس بعراق فرستادیم و التماس کردیم کہ این مرد را بفرستید تا روزی چند مقام کند و ما بدو از خدا تعالی باریان خواہیم اہل عراق این
التماس را قبول نکردند تا ما لا بد بخواہ مرد را بکرو فرستادیم کہ اینجا باشند ما او اینجا آید کہ بزرکات حضور او خدا تعالی ما را باریان فرستد
تا بلبت خط و غلاو شدہ نکی و حمت از ما برخیزد ایشان ان بخواہ مرد را بکرو قبول کردند و این مرد پاکیزہ سیرا نزد یکت ما فرستادند ما از
خدا تعالی باریان خواستیم خداوند باریان داد و خط و شدہ زایل شد و خصب و رفاہیت پیدا آمد بعد از ان ما رضی شدیم کہ او را بعراق
باز فرستیم ان بخواہ مرد را اینجا کڈ شدیم و او را نگاه داشتیم نزد ما پیود و مال بزرکات حضور او در رفاه و آسایش بودیم ما اجل او فرارسید و
شریت فنا چشد این است قصہ این مرد کہ حکایت کردیم ابو موسی نامہ نوشت بامیر المؤمنین عمر و از فتوحاتیکہ کرده بود ما نزد شہر سوس و
مناد و مضافات ان و انواع غنائمی کہ حاصل شدہ بود در قلم آورد و کیفیت دانیال حکیم را نیز در ضمن نامہ شرح داد چون نامہ ابو موسی
اشعری بامیر المؤمنین عمر رسید اکابر اصحاب سول خدا را بخواند و از ایشان حال دنیان رسیدہ بچکس از حال او خبر داشت مگر امیر المؤمنین علی بن
ابی طالب گفت بلی دانیال حکیم پیغمبری بود ما مرسل در روز کار قدیم با بخت نصر پیود بعد از بخت نصر بالوک آن زمان روز کار گذشتی
حال دانیال پیغمبر را از اول تا آخر بیان کرد و کیفیت وفات او را نیز شرح داد و فرمود مصلحت آن است کہ ابو موسی اشعری خبری بوی
کہ جسد او را از ان موضع بر آورد و بر او نماز گذارد و در موضعی دفن کند کہ اہل سوس بر قبر او قادر نباشند عمر بنا بر ہقواب امیر المؤمنین
علی ابو موسی نوشت کہ ما او را بدیچہ علی فرمودہ عمل نماید چون نامہ ابو موسی رسید مضمون معلوم گشت اہل سوس فرمود کہ آب جوی کہ بہر
داخل شد بطرفی دیگر چشد پس دانیال از ان خانہ پیرون آوردند و ان کفن کہ در برداشت بچکان بکذاشت و کفتی دیگر بالای ان
کردند و بر او نماز گذاردند و در میان جوی آب قبری حفر نمودند و جسد مبارک او را در ان کور دفن کردند و قبر را بسنگهای بزرگ محکم
کردند بعد از ان آب جوی آوردند چنہ کونہ کہ دانیال در ان جوی آب مدفون است و اب شہر سوس را و میرود و اللہ اعلم بالصواب
ذکر رفتن ابو موسی اشعری بجانب شہر
چون ابو موسی از کار سوس فارغ شد روی بجانب شہر آورد چون
ابن خار سید فرود آمد و لشکر گاہ ساخت پسر نو شہر ان عادل الہرمان در انوقت در شہر شہر بود چون دید کہ لشکر عرب اینجا فرود آمد
لشکر خویش جمع کرد و نامہ نوشت نیز در جرد کہ در انوقت بالشکری بخوہ در نہادند و چون نامہ ہرمان بدو رسید معلوم شد کہ از او مدد
خواستہ است یکی از وزرای خویش کہ نام او شاپور بود بخواند و دہ ہزار سوار بدو داد و او را بہد ہرمان فرستاد و بر عقب او زیری
دیگر نام او وارنوش بادہ ہزار سوار دیگر فرستاد و بچنہ دوسہ ہزار دیگر بر عقب ہم بد ہرمان روان نمود و از انجانب نیز ہرمان لشکر
خود را جمع نمودہ عرض داد بیت و چہار سوار و حساب آمد کہ حملہ شکر فرسخت و بچہار شد چون ابو موسی اشعری بد انحال و قوف
یافت و کثرت لشکر کفار و قلت لشکر خود اعلام داد امیر المؤمنین عمر نامہ نوشت بحریر بن عبد اللہ بجلی کہ در انوقت در حلوان بود و
او را فرمود کہ با لشکر خویش بد ابو موسی رود و نامہ و دیگر بکار بن یاسر و کوفہ نوشت کہ او ہم بد ابو موسی رود بحریر بن عبد اللہ پسر عمر
خویش عروہ بن قیس بجلی را پیش خود خواند و او را استمالت دادہ در باب ملک داری و رعیت پروری و صایای سود منہ
فرمود و او را در شہر حلوان مایب خویش گردانید و ہزار سوار نیز بدو داد و خود با چہار ہزار سوار آراستہ بد ابو موسی روان شد
و عمار بن یاسر عبد اللہ مسعود را بخواند و او را در کوفہ نیابت خویش داد و لشکر اطراف و جوانب را بخواند و با شش ہزار مرد کار و دہ
روی بد ابو موسی آورد چون بحریر بن عبد اللہ و عمار یاسر بالشکر با آراستہ ابو موسی پیوستند ابو موسی قوت گرفت و لشکر او بیت

و کثرت لشکر کفار و قلت لشکر خود اعلام داد امیر المؤمنین عمر نامہ نوشت بحریر بن عبد اللہ بجلی کہ در انوقت در حلوان بود و او را فرمود کہ با لشکر خویش بد ابو موسی رود و نامہ و دیگر بکار بن یاسر و کوفہ نوشت کہ او ہم بد ابو موسی رود بحریر بن عبد اللہ پسر عمر خویش عروہ بن قیس بجلی را پیش خود خواند و او را استمالت دادہ در باب ملک داری و رعیت پروری و صایای سود منہ فرمود و او را در شہر حلوان مایب خویش گردانید و ہزار سوار نیز بدو داد و خود با چہار ہزار سوار آراستہ بد ابو موسی روان شد و عمار بن یاسر عبد اللہ مسعود را بخواند و او را در کوفہ نیابت خویش داد و لشکر اطراف و جوانب را بخواند و با شش ہزار مرد کار و دہ روی بد ابو موسی آورد



بیت هزار سوار و پیاده شد و استظهاری تمام یافت پس نغان بن مقرن المزی و جری بن عبد الله بجلی را بجانب ام هرز روان کرد
و فرمود که بخاروند و اهل ولایت را بدین اسلام خوانند ایشان بدانجا آمدند و جری بر دوش حصار را بر هرز فرو داد و جری بن
مشول شد و نغان و یکی از قلاع را بر هرز منزل ساخت و جنگها کرد بعون الله تعالی دو قلعه بدست نغان فتح و مال برده بسیار یافت
و جری بن عبد الله را با اهل ام هرز جنگهای سخت افتاد عاقبت بقهر و قهر بخضار بستد کشتن بسیار کرد و زن و فرزند ایشان را برده گرفت
و مال و متاع چهار پای بسیار یافت و انجمن موسی رسید مردمان بصره را گفت من اهل ام هرز را امان داده بودم و شما حملت
نهاده تا در کار خوشتن اندیشه کنید جری بن عبد الله و اهل کوفه بخیل کردند و شهر ایشان را گریه و تمسیر گرفته و مال و متاع و عیال
و اطفال ایشان را با یکدیگر قتل کردند و مصلحت چنان است که این کیفیت را با امیر المومنین عمر عرضه دارم پس حالات را نوشته بخدمت
عمر فرستاد امیر المومنین چون بر معنی وقوف یافت چیزی نوشت بصلح و معارف لشکر ابو موسی چون حذیفه الیمانی و انس بن مالک
و سعد بن زید بن عمرو و الانصاری و غیره که در آن حادثه نظر کنند و چگونه حال معلوم کردند که ابو موسی با اهل ام هرز را چنانکه میگوید
امان داده باشد و ده نهاده حسیاط کنند و ابو موسی را سوگند دهند که سوگند یاد کرد هر برده که از ام هرز آورده باشد باز فرستد
و اگر در میان سیران نی بار گرفته باشد از نگاه دارند تا بار دهند و او را با سلام آمدن و بازگشتن مخیر کردند هر که ام که اختیار بزرگان
روند چون خطاب امیر المومنین معارف لشکر رسید در آن باب حسیاط کردند و ابو موسی را در آنچه گفته بود سوگند دادند و با اسرار
بر میخواست که حکم شده بود با مضار ساینده یکی از معارف لشکر جری بن عبد الله بفرستد و سوگند یاد کرد که جری بن عبد الله بفرستد
نگردند تا ابو موسی او را بخصت نداد بر ام هرز نشد و مردم بخضار جنگ نکرد امیر المومنین این سخن اصدق دانست ابو موسی اطاعت
کرد و بستی را می و ضعف عقل غنوب گردانید اکنون احوال سیر شرح دهیم چون لشکر ابو موسی شغری جمع شد و استظهار یافت مسلماً
دل بد جنگ اهل شتر نهادند ابو موسی تعبیه راست کرده میمنه جری بن عبد الله بجلی و میسر نغان بن مقرن المزی و جناح بر ابرو بن
سپر و عمار یا سر را بر سواران امیر کرد و حذیفه یانی را بر پادگان و برین تعبیه روی بستر آورده بر مرز بن نو شیران عادل از
شتر پروان آمده در کمال استکی با اساوره و سپهسالاران و مرزبانان انچه و راست اومی اندند بسیار همی بسیار مردی از مسلمانان
چون این کوکبه جمعیت دید گفت اللهم انک تعلم انی احب لقائک و ابغض عدائک فانصرنا علیهم و اقبضنی
الیک انک علی کل شیء قدیر یعنی چنین باشد که بار خدا یا تو میدانی که من دیدار ترا دوست میدارم و دشمنان ترا دشمنم
مرا بر ایشان نصرت ده و مرا بکیر بسوی خویش یعنی شهادت روزی من کن این سخن بگفت و بر اهل شتر حمله کرد و چند نفر از ایشان کشت
و در میدان تابستان و نخی پیغمبر خدا و دوستان و دین اسلام را بستود و دیگر باره حمله کرد و میکشت تا کشته شد رحمة الله علیه پس دو
لشکر روی بهم آوردند و یک ساعت جنگ کردند سرداری از فرس نام او مردان شاه با هزار سوار از ابطال لشکر و مبارزان سپاه
بر دست چپ شکر کوفه که در تحت رایت بوبکر بن و اهل و جماعتی از اهل کنده بود حمله بردند سپاه اسلام چون دیدند که آن سردار
بدین بیات حمله کرد پاره پست دادند چنانچه مردان شاه را در ایشان طمع افتاد و خویش در میان ایشان در انداخت و بوبکر و اهل
و کنده بازگشتند و تیغ در ایشان نهاده میزدند و میکشتند عاقبت پناه بحصار بردند روز دیگر ابو موسی تعبیه سپاه دیده میمنه و میسر
از استر روی شهر آورد و مرزبان از شهر پروان آمده با شوکتی تمام سپهسالاری از آن یزدجرد نام او همراه با ده هزار سوار و سرداری
دیگر از شهری نام او شیر و بان با ده هزار سوار و سربازی دیگر نام او پرویز با چهار هزار سوار و در پیش او یکی از ملوک ابواز نام او خورشید
بن بهرام با ده هزار سوار که بر خشم سبانه ایشان بر بنده نبود و سلاح ایشان از انواع جوشن و زره و بر کتوان بود و هر زمان در طلب



لشکر ایستاده بود خودی مذتب و خوشی فراخ پوشیده و شمیری بنام ازله بر کمر بسته و نیزنی زرگرفت بدست داشت و سپهری از زر
برگرفت داشته بود این اسلحه را بر دهر بن شهریار اورا تحفه فرستاده بود چون ابو موسی هرزان را بدان فرو شکوه بدید باو از بلند گفت ای
اهل اسلام و ای خوانندگان قران و ای اصحاب معرفت و ایمان زنیار تا این لشکر ترسید و ازین تعبیه هیچ خوف بدل راه نپسید
که این همان لشکر و همان تعبیه است که در چند مواضع دیدید اکنون دل بجها و هیند و بر حرب این کفار قوی دل باشید و هیچ گونه و هم
و هراس بدل خود راه ندهید این گفت و لشکر را بر جنگ کفار تحریف کرد پس لشکر باز دیکت شدند کفار بر لشکر اسلام تیر باران کردند
انگاه بیکدیگر ناخنند و جنگی سخت کردند و از هر دو جانب کشتش بسیار رفت از وقت طلوع آفتاب تا نماز پیشین این جنگ تا نیم
بود پس جریر بن عبدالله در میان هر دو صف آمده بایستاد و باو از بلند گفت ای مسلمانان ثواب جها و عظیم است و این روز
که بعد از ما این روز بسیار خواهند گفت خدا یقنالی شمارا بجها و کفار مبارک فرموده و بران ثواب بسیار وعده داده ای مسلمانان
امروز کاری کنید که بدان شمارا از خدا یقنالی ثواب حاصل شود پس جریر بن عبدالله از میمنه لشکر حمله کرد و نعمان بن مقرن از میسر
حمله آورد و هر دو لشکر بر هم ریختند جنگی عظیم رفت و مردم بسیار از لشکر هرزان کشته شدند آخر هرزان پشت داده روی به پشت
هناء و مسلمانان تعاقب کرده میزدند و میکشیدند تا خلفی بسیار کشته و اسیر شدند و بقیه السیف پناه بجها بردند و بسیاری رنج
کران داشتند چون فتح نصیب مسلمانان شد ابو موسی لشکرگاه خود مراجعت کرده اسرار اطلب نموده بدین سلام دعوت
کرد بعضی مسلمان شدند و برخی سر ترافتند بفرمودن ایشان را کردن زدند و روز دیگر کارشام مروی از اهل تتر نام او نیسین داد
زاد ابو موسی آمد و گفت ای امیر اگر تو مرا و فرزندان و خویشان و مال متاع مرا امان دهی و تعرض زسانی من را بدین شهر سمنونی
کنم و راه را بدین جها معلوم کرد انم ابو موسی گفت اگر تو چنین کنی ترا و متعلقان و مال امان است از من انم و گفت همین ساعت
معهدی را با من بفرست تا راه بدو نمایم که لشکر بدان راه تواند بالا آمدن ابو موسی مروی را بدو همراه کرد نام او عوف بن محراة او را
گفت ترا همراه این مرد باید رفت تا راهی تو بنماید که ما بدان راه شهر را بگیریم عوف در نیمشب بان مرد فارسی رفت و از جوی
تتر از موضعی که فارسی می شناخت بگذشتند پس او را ببا بیان کوهی که متصل شهر بود برد و را یکی باریک ازان کوه بدید آمد نسیمه
او را گفت این را بکشت اینکو کوش کن و بیاد میدار همچنان راه میفرستند تا بباره شهر رسیدند هرزان جماعتی را بدان موضع نشاند بود
که پاس بدانند اتفاقا پاسبانان همه در خواب بودند نسیمه و ان مرد عربی بر پاسبانان بگذشتند و ده شهر شدند نسیمه نزد او رسید
خود برده و انشب در خانه خویش نگاه داشت و بکر و زلباس او را تغییر داد و گفت همراه من ای عوف بر عقب او میرفت تا بباری هرزان
رسید و هرزان در ساعت طعام کشیده بود و ده سنگاران طعام بخوردند نسیمه عوف را گفت این سرای هرزان است نیکو کوش
میدار پس او را بد شهر آورد و دروازه باز کرد و نمود بعد از ان که در شهر بگردانید و همه کوشکها و سراپای امرا و معارف را بد و نمود و بخانه
خویش باز آورد چون شب درآمد هم ازان موضع که او را بشهر آورده بود بیرون برد تا بدان موضع رسید که آب عبهره متوانست کرد
او را گفت این جایگاه است که اینجا از آب توان گذشت از اینجا بگذر و نزد امیر خویش شو و او را از احوال حصار واقف کرد
و بگو تا چند کس از مردان کار با تو بفرستند تا بهم از راه که ترا بفرستند ام با تو بر دیوار شهر آیند و جدا کنند که ان پاسبانان را که اینجا خفته
دید می جملہ بکشند و بدر و ازه آیند و قفل را بشکنند تا امیر و لشکر که بیرون در و زده مسعد باشند درون آیند و شهر را بگیرند بدان که ترا
بر جایگاهی که در شهر توان درآمد و بیرون توان شد واقف گردانیدم تا یکیکت با امیر خویش بگوی و بران واقف کنی و او را هم بدین
راه بسیاری عوف او را و داع کرد و آب عبهره نمود و بهر شب پیش ابو موسی آمد و آنچه دیده بود از اول تا آخر شرح داد



نصرت حجاج که مردی از قبیله بنی تمیم بود گویند روزی ابو موسی در میان لشکر میگذشت ناگاه نظرش بر نصرت حجاج که مردی از
ابطال جلال بود در عقوان جوانی جمالی کمال داشت افتاد اکنون چنان صواب بنیاید که قصه نصرت حجاج را باز نمایم همانا نصرت که شصت
ویدارش چهره اقباب را شاعت کردی و تمیم مویش مشک از فراغ بنیاده فرستادی زنان مدینه بی هیچ کلفی دل بدو میدادند
و شفته او میشدند شبی عمر بن الخطاب میان کوی و برزن مدینه عبور میداد ناگاه آواز زن نشنید پای کران کرد و این اشعار را از نشاء
او اصفاء فرمود **هَلْ مِنْ سَبِيلٍ إِلَى خَيْرٍ فَاشْرِبْهَا أَمْ هَلْ سَبِيلٌ إِلَى نَصْرِ بْنِ حِجَّاجٍ إِلَى فِتْنٍ مَا جِدَّ لِعَرَاقٍ مُقْتَبِلٍ**
سَهْلُ الْحِجَا كَرِيمٌ عَمْرٍو حِجَّاجٌ قَهْمِيهِ أَعْرَاقٌ صَدِيقٌ حِينَ تَلَبَّسَهُ أَخُو فُتَا حَاجٍ عَنِ الْمَكْرُوبِ فَوَاجٍ سَامِي
النَّوَظِرِ مِنْ بَهْرِهِ قَدْ مُمُّ يَضْنِي صُودَتُهُ فِي الْحَالِ الدَّاجِي عمر این شعر را بشنید معلوم داشت که زنی از لغات نام
بر نصرت عاشق شده و این اشعار میخواند فرمود تا از لغات از خانه بر آوردند و در حبس خانه برده بازداشتند و بجگاه نصرت حجاج را حاضر
ساخت و گفت این صیبت که زنان مدینه از بهر تو غزل میرانند نصرت گفت مرا چه کناه است زنهار از فرمان کن تا از بهر من شعر بگویند
عمر گفت این موی و رویی که تراست جز حدیث فتنه نخواهد کرد و بفرمود تا موی سر او را پاک تراشیدند عمر در او کمر بست لمعان
عارض او را بر زیادت یافت عمر گفت بدین قدر کافی نیست صواب است که ازین بلد بیرون شوی و نصرت اجلای وطن فرمود
و از لغات زن را ندانخانه بمیناک میریست که عمر او را بر زیادت کفر کند پس این شعر را نوشت و بفرستاد **قُلْ لِلْإِمِيرِ الدِّينِيِّ حَقٌّ**
بِوَادِهِ مَالِي وَلِلْحِجْرِ وَنَصْرِ بْنِ حِجَّاجٍ إِنِّي بُلَيْتُ أَبَا حَفِصٍ بَعِيرَهَا سُرْبُ الْجَلِيلِ وَطَرَفُ فَارِسَاجٍ لَا يَجْعَلُ
الظَّنَّ حَقًّا وَتَبَيَّنَهُ إِنَّ السَّبِيلَ سَبِيلُ الْخَائِفِ الرَّاجِي مَأْمِنَةٌ فَلَهَا عَرَضًا بَضَائِرُهُ وَالنَّاسُ مِنْ هَاهُنَا
قَدْ مَا مِنْ نَاجٍ إِنَّ الْهَوَى دُمِيَّةُ الْقَوَى حِفْظِي أَقْرَبَ بِالْحَاجِمِ وَاسِرَاجِ عَمْرٍو بِرِسْعَاتٍ زَلْفًا وَفَوَافٍ
بردی بخشود و او را با ساخت اما نصرت حجاج چون از مدینه بیرون شد طریق بصره گرفت و در بصره میبود این ابیات را بفرستاد
نوشت **لِعَبْدِ اللَّهِ عَمْرٍو أَمِيرِ الْمُؤْمِنِينَ مِنْ نَصْرِ بْنِ حِجَّاجٍ سَلَامٌ عَلَيْكَ يَا أَمِيرَ الْمُؤْمِنِينَ لَعَمْرِي لَنْ مَسِيرَتِي وَخَوَافِي**
لَمَانِلَتِ مِنْ غَرَضِي عَلَيْكَ حَوَائِمٌ لَنْ غَنَتِ الدَّلَاءُ يَوْمًا بِمَنْسِيَةٍ وَبَعْضُ أَمَانِي النِّسَاءِ عَوَامٌ ضَنْتَ بِي
الظَّنَّ الَّذِي لَيْسَ بَعْدُ بَقَاءُ فَمَالِي فِي اللَّيْلِ كَلَامٌ وَاصْبَحْتُ مُنْفِئًا عَلَى غَيْرِ دِينَةٍ وَقَدْ كَانَ لِي بِالْمَلَكَيْنِ
مَقَامٌ سَيَمْنَعُنِي عَمَّا تَنْظُنْ نَكْرُمِي وَأَبَاءُ صَدِيقٍ صَالِحُونَ كِرَامٌ چون این ابیات بامیر المؤمنین رسید و در آن تامل کرد
ابو موسی نوشت که نصرت حجاج را نیکو دارد اگر میخواهد بدمینه باز گردد و اگر میخواهد بهم در بصره مقام کند چنانکه دست او دست نصرت
حجاج مقام بصره نمود و در بصره میبود تا چون ابو موسی بجار به اهل اهواز خواست رفت نصرت هم با اتفاق او بدان جانب روان شد
در روز جنگ ستر ابو موسی بر او بگذشت نصرت حجاج بر سبی پوشیده بود ابو موسی در آن سبب بکمر بست نصرت گفت ای امیر چون
نکران این سببی موسی از روی مطایبه گفت سبب تو چیزی نیست ولیکن جانی نیکو دارد در آن منکرم اگر میخواهی فروخت میخرم نصرت خشم
شد گفت تو در کار دیگر بهتر از آن دانی که در اسب ابو موسی گفت راست گفتی ای دوست این کاو که بر نشسته سرو می نیز دارد و دو
کوش باریک و پیشانی پهن و شکم بزرگ این کاو را مفروش نصرت گفت ای امیر یا تابیا ز ما نیم اگر تو بر من پیشی گیری این کاو و حشمت
تو بهم ناقر بانی کنی و اگر من بر تو پیشی گیرم این کاو که بر نشسته از تو بستانم نصرت این سخن ابو موسی میگفت و ابو موسی شرم میداشت
و سر بریزانداخته بود سپر عمر نصرت حجاج حاضر بود گفت ای امیر می بینم که تو بر سپر عمر من خشم گرفته و اسب او را عیب میکنی و این سبی که
بر نشسته کاو بهتر از آن ماند که با سبب سبب آنکه سری بزرگ دارد و دو کوش پهن و دنبالی بی موی و باریک و دو پای کوتاه



بو موسی بخندید و گفت ای برادر این بختها با سپهر عجم تو از در طیبت میگفتم و بدان جزیرا دمی خواستم ای ساعت وقت غزا و جهاد است
 وقت این حدیث نیست دست از خشم و جواب و سوال بردارید و روی بجنبک آرید الفقه چون روز شد بو موسی جماعتی را از لشکر
 بخواند و حال ایشان بگفت و تقریر کرد که بسبب این جوی بزرگ که گرد این شهر واقع است گرفتن این شهر بقدر تمام دارد مگر
 بحیله این شهر را میتوان گرفت و حیل آن است که آن مرد را بدایت کرد و مدخل و مخارج این شهر نمود اکنون هر کس که جان خویش
 بخدای سجا میفروشد با عوف برود باشد که خدا تعالی بواسطه جهد ایشان این شهر مسلمانان را مسلم گرداند بمقاد مرد بطوع و رغبت
 این تمام اقبول کردند و سلاح پوشیده با عوف روان شدند و از آب ستر جای که آن مرد فادسی نشان داده بود بگذشتند
 و هم از آن راه باریک بر باره حصار برآمدند و پاسبانان در دست لایقفل یافته همه را بکشتند و از اینجا آهسته بدر واه شهر آمدند
 و آن دروازه را سه قفل محکم زده بودند و کلیدها در سرای هر فرمان برده مسلمانان شکستن قفلها مشغول شدند و ابو موسی بالشکر آهسته
 بیرون دروازه ایستاده بودند چون از شکستن قفلها بلند شدند جماعتی از اهل حصار خبر یافته بر سر مسلمانان ریختند جمعی از مسلمانان
 بجنبک مشغول شدند و بعضی شکستن قفلها بهمت بستند و قفلها را شکستند مگر یک قفل که بس محکم بود و فرمان خبر یافت بر
 نشست و با جمعی از سرداران و لشکریان بر سر مسلمانان آمد جنبک در پیوستند از آن بمقاد بر پیشتری شهید شدند و معه و دیگر
 ماندند ساعتی با دشمنان جنبک میکردند و ساعتی شکستن قفل مشغول میگوشیدند تا همه کشته شدند مگر سه نفر که بچپان سعی کردند
 تا قفل را شکستند و با وار بلند تکیه گفتند و دروازه باز گشادند ابو موسی بشهر درآمد و لشکر از هر طرف فرار سیدند چون فرمان
 از داخل شدن لشکر اسلام خبر یافت بگریخت و باقی چند از فرمان و خاصان از دروازه دیگر بیرون رفت و در قلعه که در نزدیکی
 شهر ستر ساخته بود و عیال و اطفال و اموال خود را در آنجا برده پناه برد و لشکر اسلام چون بشهر درآمدند آن سه نفر مسلمان که به
 شکستن قفل مشغول بودند در وقت درآمدن لشکر زیر پای چهار پایان مردند رحمة الله لشکر اسلام بکشتن و غارت کردن مشغول شدند
 و غنیمت و افراد اموال تکاثر بدست آوردند مردم شهر چندانکه توانستند از دروازه دیگر بگریختند و ابو موسی فرمود که مال
 غنیمت را جمع کردند و خمس از آنرا امیر المؤمنین عمر فرستادند و باقی بر لشکر قسمت نمودند بعد از آن از ستر بیرون آمده به
 پایامی قلعه که هر زمان در آن بود رفته بمحاصره مشغول شدند چون کار بر اهل قلعه کیان تنگ شد فرمان کس از ابو موسی فرستاد
 و از او مان خواست بشرط آنکه چون بیرون آید بر او و بر اهلیت و فرزندان و مال و متاع او تقرر نرساند و او را با متعلقان او
 نزد خلیفه فرستد ابو موسی قبول کرد و وثیقت نامه نوشت و سوگند نمود که گردانید و بدو فرستاد هر زمان چون عهد نامه بدید با حمله
 اهلیت و مقربان و خادمان از قلعه بیرون آمدند مسلمانان بقلعه بالا رفتند و مالها که در قلعه بود جمع کردند بعد از آن ابو موسی هر زمان
 با متعلقان او نزد امیر المؤمنین فرستاد و خمس غنائم را با او همراه کرد چون هر زمان بمیدیه رسید اهل مدینه بنظر آه ایشان بیرون آمدند
 و بتجهها کردند و بار تعالی را بحصول سعادت شکر ماکذاردند جماعتی از یاران ابو موسی که در صحبت هر زمان میآمدند بر سرای
 امیر المؤمنین رفتند و اینا فتند ساعتی بهر جانب کس فرستادند تا جبر آوردند که امیر المؤمنین از آن سوی مسجد با قبا خفته
 هر زمان چون حالت خلیفه بدید بتجهها کرد پس بجاعت بخاشدند که امیر المؤمنین او خواب بیدار شد و بر نشست ایشان سلام
 گفتند جواب سلام باز داد و کیفیت ابو موسی و لشکر او باز پرسید تقریر کردند چون اخبار فتح مسلمانان شنید خدای سجا را سجده
 کرد و ساعتی در هر زمان و متعلقان او که اسیر شده بودند نکرست و گفت حمد خدا بر اعزوجل که هر زمان و امثال او را غنیمت
 مسلمانان گردانند و ما بر یاد شما بان قوی سرکش عجم غالب کرد پس برخاست و مسجد آمد و مهاجروا انصار را بخواند و خمس غنائم که از

۲
 حدو



ابوموسی آورده بودند پیش امیر المومنین آوردند تمامی را بر مردم قسمت نمود پس هر زمان را پیش خود طلب نمود و گفت ای هر زمان قدرت
خداوند را چگونه نگریدی گفت من نخستین کس شستم که دشواری امتحان و ابتلا شده ام رنج و بلا خاص مردان است مردان را از رنج و بلا شکار
روانست عمر گفت اگر بجان امان خواهی ای جاناری و اگر نه تو را بخوابم کشت گفت اکنون که مرا بخوابی کشت فرمان کن مرا شربت آ
دهند عمر گفت و آب دهید مقداری آب در کاسه چوبین بزد او آوردند گفت من ازین کاسه آب نخورم چه همواره از قدحهای
جوهر آیین آب خورده ام علی حاضر بود بفرمود این بسیار نیست و از قدح آب بکینه آب دهند چه آبکینه نیز جوهر است پس چای
آب از آبکینه آوردند هر زمان بگرفت و همچنان در دست میداشت و نمی آشامید عمر گفت چرا ننوشتی گفت بیم دارم که پیش ازین
که این آب بنوشم مرا بکشی عمر گفت با خدای پیمان نهادم که تا این آب نخوری ترا نکشم هر زمان بوقت جام آب بر زمین زد و شکست
و آب ناچیز شد امیر المومنین مسلمانان را گفت دیدید حیل این مرد را اکنون با او چه کنم مسلمانان خاموش بودند امیر المومنین علی گفت
چون او را مان دادی که تا این آب نخورد او را نکشی و آن آب ریخته شد اکنون او را نتوانی کشت جز به بر سر او نه و بگذار تا در مدینه بیاید
هر زمان گفت بر سر چون من کسی جز به چگونه نمند من با پادشاه و پادشاه زاده ام ولیکن من خود از حسن رای خویش بطوع و رغبت بی
اگره و اجبار مسلمان شوم انگاه کلمه شهادت بر زبان آورده مسلمان شد و متعلقان و فرزندان هر کس با او بود همه مسلمان شدند
امیر المومنین و سایر اصحاب رسول از اسلام او شادمان و خوشدل شدند امیر المومنین او را نزد خویشان بنشاند و عظیم حرمت داشت
و با او سخنان شیرین گفت و در مدینه سرائی برای او تعیین فرمودند و بنا نمود و با موختن شرایع و فرائض مشغول بودند و با مسلمانان
اختلاط میکرد بعد از آن اتفاقاً روزی یکی از لشکریان ابوموسی در قلعه هر زمان کردش می نمود و اطراف کوشکها بر می آمد ناگاه چشم
او بر صورتی افتاد که از سنگ بود و در دیواری گرفته و دو دست انصورت روی زمین اشاره کنان چنانکه کوی بجانب زمین
اشاره می نمود که اینجا چیزی مدفونست و آن لشکری مردی بزرگ بود ساعتی در آن صورت نگرست با خود اندیشه کرد که اینصورت
که بدستها اشاره بسوی زمین میکنند بر آن دال است که درین زمین کجی مدفون باشد و این مثال انبشانی تعبیه ساخته اند بهر
حال بیرون ازین نیست که در زیر زمین چیزی مدفون باشد نزدیک ابوموسی آمد و او را کیفیت آن مثال آگاه کرد ابوموسی جام
را از معتمدان خویش همراه او کرد و بجا رفتند و از زمین را کندند صندوقی بزرگ یافتند قفل بر آن نهاده نزد ابوموسی آوردند فرمود
تا سران صندوق باز کردند نقد یافتند که بنام کسری زده بودند و زرینه بسیار از کوشواره و قلاده و دست برنجن جوهر
مرصع و انگشتری در غایت زینت ابوموسی ساعتی در آن زرینه آلات نظاره کرد و نگینی بود از یاقوت بغایت نیکو در چشم ابوموسی
نیکو نمود بر گرفت و نزد خود داشت و قفل بر آن صندوق نهاده با مردمان امین نزد امیر المومنین فرستاد و کیفیت یافتن
صندوق شرح داد چون نامه ابوموسی و صندوق زرینه با امیر المومنین رسید و بمضمون واقف شد کس فرستاد و هر زمان را
بخواند و از کیفیت مالها و او پرسید هر زمان گفت مال من و متعلقان من جمله در روز غارت بدست ابوموسی افتاد حسن ازین
نزد شاه فرستاد و باقی را بلیشکه قسمت نمود عمر پرسید که ترا هیچ چیز دیگر در قلعه مانده است هر زمان گفت چیزی مانده که از آن پیش
باید گفت الا صندوقی در زیر خاک پنهان داشته است که کسی بر آن و خوف نیابد امیر المومنین بجنید و آن صندوق را پیش
طلبید و نزد او گذاشت و گفت این است که پنهان داشته گفت علی یا خلیفه این همان است که ام کس او را باز یافت گفت
ابوموسی باقیه است و پیش من فرستاده در آن نظر کن که چیزی تفاوت نشده باشد هر زمان سر صندوق را باز گشاد و زر با
وزرینه بار ایلیک بدید گفت ای امیر المومنین جمله موجود است لایک نگیل باقوت که قیمت آن ثلث هر چه درین صندوق است



امیر المومنین گفت ابو موسی نوشته است لیکن با قوتی ازین زاین من گرفته ام و پیش خود داشته امی هر زمان ان کین باید و بکن
 هر زمان گفت بخشیدم چه ابو موسی مردی معتد و این است و بکذب سخن گفته بعد از ان در شکر ابو موسی میان کوفیان و بصریان
 نمی عمتی افتاد بصریان گفتند فتح از دست ما بوده کوفیان گفتند که ما فتح کردیم حضومت بدر کشید و نزدیک بود بر یکدیگر شمشیر
 کشد عاقبت صورتحال را بحلیفه نوشتند تا چه حکم کند بران راضی باشند جانین خاموش و منتظر جواب امیر المومنین بودند امیر المومنین
 در جواب ایشان نوشت که تشریست بصریان کشوده شد الا انکه اهل کوفه ایشانرا دودادند و بر تیشیران مهم معاونت کردند
 و مسلمانان باری یکدیگر بر دشمنان ظفر یافتند و در دین اهل اسلام برادران یکدیگرند فی الجمله فتح تشر از اهل بصره بوده است
 و اهل کوفه در غنیمت با ایشان شریکند باید که جانب یکدیگر را نگاه دارند و از حضومت احترام کنند و السلام چون خطاب عمر
 رسید اهل بصره و اهل کوفه با یکدیگر بسیار خفتند و نزاع و حضومت را بر طرف کردند اهل کوفه با امیر خویشن عمار بن یاسر بجانب کوفه
 بازگشتند و اهل بصره با جریر بن عبد الله بسوی بصره غریمت نمودند ذکر جمعیت کردن شکر عجم بار دیگر جنبک عرب
 چون عمار یا سر بالشکر کوفه مراجعت کردند خبریکه عجم در نهاوند جمع شده و با طرف و جوانب کس فرستاده مدد خواسته اند و از روی سمنان
 و دامغان و مضافات ان بایست هزار مرد بفرستادند و اهل همدان و اسپهان با ده هزار مردان کار بدیشان رسیدند و ارقم و
 کاشان بسبب هزار سوار و از فارس و کرمان چهل هزار و از آذربایجان پنجاه هزار که جمله صد و پنجاه هزار سوار و پیاده از مردان کار و
 ابطال سرداران نامدار از هر شهر و هر موضع آمده در نهاوند مجتمع شده اند و بنهاد پیل کوه پیکر آراسته کرده اند و با یکدیگر عهد کرده و پیمان
 نهاده که شکر عرب را محذول و منکوب ساخته بعد از ان با این جمعیت و استعداد روی به یار عرب آورند و پادشاه ایشان را
 گرفته تشر ایشان را از روی زمین منقطع گردانند و نام و او از مسلمانان را بر اندازند عمار یا سر و اهل کوفه نامه با امیر المومنین عمر نوشتند
 بدین مضمون که بعد از تقسیم مراسم خدمت باز نیاید که کفار روی دشمنان و دامغان و همدان و قم و کاشان و اصفهان و فارس و کرمان
 و از بایجان بقدر صد و پنجاه هزار مرد مبارز با استعداد تمام در نهاوند جمع شده و چهار کس از ملوک عجم برخود امیر کرده چون از آنجا
 بن حداد و سفار بن خزر و جهانگیر بن بزو و مهر و شان بن اسفندیار و بجایان ارند که روی جنبک ما دارند و ما را از ولایت عجم بلکه
 از ملک عرب بیرون کنند و چند انکه توانند در اطفا و نور اسلام و قلع و قمع دیار عرب بکشند چون انچه بار سید از خوف
 انکه بمباد ازین شکر صدمه بولایات ما رسد امیر المومنین را خبر داده تا ما را بدایت کند و چه فرماید و السلام چون نوشته عمار بن
 یا سر یا امیر المومنین رسید و بر مضمون ان و توقف یافت از غایت غضب لرزه بر او افتاد چنانکه بر همه کس معلوم شد پس برخواست
 و مسجد رسولی را آمد و عمار حاضر شد امیر المومنین برخواست و بر منبر شد و از غایت خشم برخود میلرزید بعد از حمد و ثنا
 باری تعالی و درود بر محمد مصطفی بر زبان راند و گفت ای برادران و ای یاران دانسته اید که کفار عجم بوسوسه شیطان از راه منحر
 شده و در نهاوند جمعیتی ساخته اند و جمعی از مسلمانان را که در ان نواحی بودند کشته اند و این نامه عمار بن یا سر است که خبر داده
 که صد و پنجاه هزار سوار و پیاده در نهاوند جمع آمده اند و لشکری بجلوان و خافقین و جلولا فرستاده اکنون بهت بر گرفتن مداین
 و کوفه کجاشه اند اگر این دو شهر بدست ایشان افتد خللی عظیم راه یابد و رخنه در اسلام پیدا اید که هرگز از ان توان بست این
 روز نیست که در روز کاران بسیار خواهند گفت حال درین واقعه اندیشه کنید و دفع این فتنه بزرگ را که استوار بنید
 و دل بر کشته شدن در راه خدای قوی گردانید و آنچه صلاح و صواب داند بگوئید تا من رای شمارا با مضار ساختم که شما در زفا
 و شده باین شریکید یاران چون سخن امیر المومنین را شنیدند طلحه و زبیر و عبد الرحمن عوف با اتفاق گفتند بجهاد که نو مردی کار انوار



و کرم و سرور و کار دیده و هم تجارب بسیار بر روی که زنی و هر اندیشه که بخاطر می بر صواب بخوابد بود ما را بفرمائی آنچه مصلحت
 دانی بخوان تا اجابت کنیم پس ز پیرن العوام بر پائی خاست و گفت ای امیر المؤمنین خدا تعالی ترا از جهت این دین عزیز کرده و پشت و
 پناه مسلمانان گردانیده ان فضایل و مناقب که تراست بحکیم از ان نیست خدا تعالی بر عمر تو برکات کند که اندیشه تو از اندیشه
 هر کس که در نجاست صواب تر و غنیمت تو ثاقب و رای تو صالح تر و بصیرت تو در همه کار با از ان کامل تر اندیشه که دین کار
 کرده با مضارسان و بر حسب رای خویش و که رای تو از رای ما فاضلتر است ما همه گوش بر فرمان استاده ایم هر چه فرمائی طاعت
 کنیم نشاء الله امیر المؤمنین چون سخنان طلحه و زبیر شنید گفت اندیشه بسیار بهتر ازین که شما گفتید پس عبد الرحمن بن عوف بر پائی
 خاست و گفت ای امیر المؤمنین هر کس که سخنی گوید بر مقدار فهم و رای خوشتن گوید و رای تو از رای ما فاضلتر است و فکر تو صادق تر بدان
 سبب خدا تعالی ترا بر ما امیر گردانید و تفضیل داد اندیشه که کرده و غنیمتی که میدانی با انجام رسان و اعتماد بر خالق خوشتن کن که صلاح
 در ان باشد و ما همگان مطیع و فرمان برداریم و هر چه فرمائی چنان کنیم و خدا تعالی ناصر و معین تو است چنانکه پیش ازین ترا بر دشمنان ظفر
 و نصرت داده است و السلام امیر المؤمنین فرمود که بهتر ازین رای نباید انگاه عثمان گفت ای امیر المؤمنین تو میدانی و ما را هم معلوم
 که خدا تعالی ترا بر امت رسول بعد از ابوبکر صدیق رضی الله عنه تفضیل داده و اصحاب رسول افعال اقوال تو را پسندیده و داشته و انرا
 فجار از خوف و هیبت تو ترک فسق و فجور میکنند و کافران و مشرکان از صلابت تو ترسان و کریان شده اند و رای تو انهمه را بهما
 صایب تر است مصلحت چنان نماید که خود بنفس خویش روی بدین کار روی و لشکر با جمع کنی و با خویش بری و درین مهم قیام کنی
 و لشکر با تیکه بشام و مین و دیگر ولایات فتنه اند طلب در می و از اینجا بصره و کوفه روی و لشکر بیکه اینجا اند تو پیوند انگاه با
 این جمیعت بنوه و سپاه بسیار در ضمان سعادت متوکل علی الله روان شوئی و ان لشکر که در نهادند مجتمع شده اند متفرق و منهدم
 گردانی باقی رای امیر المؤمنین است و السلام رای زون امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب پس امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه
 روی بجانب علی آورد و گفت یا ابوجحس تو هم درین باب رای بزنی و بگوی هر چه صلاح مسلمانان است علی گفت بحلیفه رسول
 ترا نیکو معلوم است که چون خدا تعالی پیغمبر خویش را عزیز کرد و بر این امت فرستاد با او یاری و دیناری نمود باری سجان او را
 یاری داد و پشت او را بیارایان بگردانید و رایت دین بلند ساخت و کار بار دشوار را اسان کرد و سروران و جباران
 روز کار را کردن فرو شکست و انواع فتوحات و شادمانی روی نمود انچه انکه ما در ان وقت بعد از انک ظفر و نصرت از ان
 داشت و همان خدای ما را که اکنون با عدد بسیاریم بر ایشان نصرت دهد و بحدائق امروز امیر المؤمنین از اصحاب خویش تفضیل
 رای و ضربت عقل مستثنی است و چون خدای سجان ز نام مصالح رعیت بکف کفایت او داده است او را بر آنچه صلاح و صواب
 باشد توفیق دهد و دست او بالای دست مشرکان و کافران گردانند خلیفه را درین مهم خوشدل بپاید بود و بطرف و نصرت و اثنی بپاید
 این ساعت حتمی افتاده که کفایت ان از لوازم است و هر کس در ان باب رای دادی و امیر المؤمنین را رای ایشان موافق نیاید و ما
 چنان بخاطر میاید که این ساعت لشکر شام را از شام و لشکر مین را از مین باز خوانند هر قل فرصت یابد و بالشکر بیکه دار و بشام آید
 و از مسلمانان که در اینجا سکنی دارند تباہ کند و عیال اطفال ایشان را برده گیرد و مساجد بیکه در اینجا ساخته شده خراب گرداند و بایر
 ان فتنه چون مشعل شود با سانی توان فرو نشاند و همچنین مین اگر از حبشی حالی یابد با مسلمانان اینجا نیز همین معامله رود و مساجد خراب
 و تلافی ان متعذر گردد و انکه میگویند که امیر المؤمنین بنفس خویش حرکت فرماید هم از مصلحت دور باشد چه اگر امیر المؤمنین از مدینه
 بیرون رود و بطرف بصره و کوفه شود از اطراف فتنه مدینه و مکه کنند و این شهر با که مرکز مسلمانی است از دست برود

رای زون
 زین العوام
 رای زون
 عبد الرحمن
 بن عوف
 رای زون
 عثمان
 بن عفان
 وضع لشکر
 رای زون
 امیر المؤمنین
 علی و ابی
 بکر



سبب دل نگرانی امیرالمومنین و اندیشه مسلمانان شود چه این ساعت لشکری نیست که در عیبت امیرالمومنین مکه و مدینه را محفوظ دارد
 و چون امیرالمومنین غایب شود اهل مکه و مدینه نامنی و طجایی ندارند که اگر حادثه باشد بدان پناه برند و پشت و پناه مسلمانان خلیفه
 باید بود پس مصلحت آنست که امیرالمومنین در مدینه مقام کند که بودن او در مدینه دشمن را ترسانیده تر خواهد داشت تا حضور
 در لشکر چه بکام امیرالمومنین بنفس خود متوجه اعدا شود عاجم بایکد یکد که پادشاه عرب از ما ترسیده است که بنفس خویش آمده
 و چند آنکه لشکر داشته همراه آورده است و چون در جای خود باشد و سرداری از نموده بالشکری ثابته بمحاربت ایشان
 فرستد محاربت زیادت باشد و جانب ناموس مرعی ماند باقی رای امیرالمومنین راست گفت یا ابوالحسن اکنون یکی را که تو و
 و حمله مسلمانان را پسندیده باشد اختیار کن که این مهم را کفایت تواند کرد گفت مردیکه لایق این کار باشد بنگان بن مقرر
 المنسبت عمر چون از علی نام بنگان المنسبت شنید از جای رجبت و بر علی افرینها بگفت و اصحاب و یاران نیز پسندیدند و علی
 شانه بگفتند پس این امر خطیر بنگان قرار یافت امیرالمومنین از خبر فرود آمدن و سایب بن لافرع را بخواند و گفت میخواهم که ترا
 بجانب عراق فرستم به جهمی اگر رغبت داری بد آنجا بروی ساخته شود سایب گفت مستعدم تا چه فرمائی فرمان بردارم عمر
 گفت لشکری میخواهم که بعون باری سحانه بجانب عراق فرستم تا لشکر یکد در نهاوند مجتمع شده دفع کنند چون فتح لشکر اسلام
 را حاصل شود تو عامل غنائم باشی و حق هر کس برسانی و نیک احتیاط کنی و باطل کسی را چیزی ندهی اگر درین سفر ظفر و غنیمت باشد
 دولت و سعادت باری و اگر کشته شوی بهشت جاودان و اگر عیاذا بالله هزیمت مسلمانان را شود و توزنده مالی زنیهار که
 بزودین نیایی هر کجای جهان خواهی برو سایب گفت من بنده فرمانم و هر چه رضای تو بران است قبول دارم و امید میدارم
 که خدا تعالی مسلمانان را ظفر و نصرت کرامت کند و حق را بر باطل قوی گرداند امیرالمومنین نامه نوشت بنگان بن مقرر
 که انوقت در عراق بود و سعد و قاص او را در دیه عراق که از لشکر میگفتند و الی کرده بود بدین مضمون که بعد از سلام بدار
 بنگان بن مقرر که اهل کوفه نامه نوشته خبر داده اند که لشکر فرس در نهاوند جمعیتی عظیم ساخته خیال دارند که انوار اسلام را فرو
 نشاند و من امید می واثق بفضل باری تعالی دارم که مسلمانان را بر ایشان ظفر بد کنون ای بنگان از برای دفع اهل کفر و ضلالت
 که در نهاوند مجتمع شده اند لشکری نامزد کرده ام و ترا که بنگان بن مقرر ای امارستان لشکر دارم بیاید که چون بمضمون این نامه
 واقف گردی با طایفه از مسلمانان که در موافقت تواند روان شوی موضعی که از انکوشک پیغند میگویند و در مدین فرود آ
 و انجا لشکرگاه سازی تا لشکر بصره و کوفه که بمنابعت و موافقت تو مقرر شده اند بتو ملحق شوند چون یکی جمع شدند تو کل
 بر عون و فضل خدای سبحانه کنی و بجانب نهاوند روان شوی و روی بکاراری یقین صادق و امید واثق است که باری سحانه و تعالی
 ناصر و معین تو باشد و دشمنان را منکوب و مخدول گرداند و سایب بن لافرع را بتو فرستاده ام و او را خدمتی فرموده چنان که
 با تو بگوید در مصاحبت و موافقت ترا خواهد بود و باید اعتماد بر عون و فضل باری تعالی کنی و بوعده او جل و جلاله واثق باشی که ما بر فتح
 روم و فرس و عده داده است و فرموده ان الله لا یخلف المیعاد و چون شمار باد دشمن ملاقات افتد ثابت قدم باشید
 و صبر اشعار کنید که باری تعالی در حق صابران میفرماید انما یوفی الصابون اجرهم بغير حساب و هم برین منوال نامه نوشت
 با ابوموسی اشعری که ثلثی مردم از اهل بصره جدا گرداند و بنده اهل کوفه فرستد تا با اتفاق بجانب عراق روند و نیز نامه نوشت بجاریا
 که ثلثی از اهل کوفه با سلاح و سلب جدا ساخته بد اهل بصره روان کنند تا بموافقت یکدیگر بجانب عراق متوجه گردند و بکوشاک
 پیغند بدین بنگان بن مقرر پیوندد و در متابعت و روی بجاریا که کفار نهند چون خطاب امیرالمومنین بنگان رسید بمعا و طاعت



بر حکم فرمان خلیفه با متعلقان خویش روان گردید و بکوشاک سفید قریب بمیدان ابلج لشکرگاه ساخت و میبود تا لشکر کوفه و بصره
 بنویسند چون بمکی لشکر جمع شد نغان عرض داد زیادت از سی هزار مرد بودند بعد نغان طلحه بن خویله لاسدی را بخواند و چهار
 هزار سوار از اهل کوفه و بصره بدو داد و او را مقدمه بجیش گردانید طلحه روان شد تا بمیدان فرود آمد و چندان توقف نمود که نغان بالشکر بن
 رسید طلحه از مدین بدسکره و از ابلج بجلول و همچنین بترتیب یکمزل پیش و پس میرفتند چون طلحه بجول رسید ابلج سر بنکی از سر بنکان کسی
 نام او شاذین را زد و دوده هزار سوار همراه داشت چون از آمدن لشکر اسلام خبر یافت از ابلج بکربخت و بالشکر بفرماست رفت
 طلحه در حلوان فرود آمد و بالشکر خود ابلج مقام کرد تا نغان از عقب بجلول آمد و نزول ساخت و روزی چند بر اسود تا لشکر از خستگی
 راه بیاسودند و چهار پان فو ت گرفتند پس نغان مردی از شجاعان عرب که پیش از آن با ابو عبیده جراح در شام بود نام او قیس بن مبره
 المرادی بخواند و او را گفت طلحه بن خویله از قصر الابیض تا ابلج مقدمه لشکر بود و آنچه شرط جلادت و شجاعت باشد بجای آورد
 اکنون میخواهم تو مقدمه لشکر باشی و آنچه امکان باشد تقصیر نمایی قیس گفت حکم امیر را فرمان بردارم نغان چهار هزار سوار انتخاب کرد
 بقیس سپرد و او را بمقدمه روان نمود قیس از حلوان در مقدمه میرفت تا بقرماسین رسید شاذین را زد که از پیش طلحه گریخته بقرماسین
 آمده بود و با سر بنک دیگر از عجم نام او مهرویه با بیست هزار سوار در قرماسین بود چون لشکر اسلام بقرماسین نزدیک رسید و
 سر بنک بالشکر یکم همراه داشت که گریخته بموضع که از ابلج آمد و روان گویند فرود آمدند و چون قیس بقرماسین آمد و ابلج مقام کرد که
 آن موضع بغایت خوش هوا و پر نعمت و با طراوت بود کسری در موسم بهار با خواص و مقربان ابلج آمدی و چند گاه مقام فرمود
 و بعیش و عشرت مشغول شدی قیس ابلج توقف کرد تا نغان بالشکر از عقب رسید مقدمه لشکر نهادند که در آن حد و دود بودند چون از
 آمدن لشکر اسلام خبر یافتند عجمی در دل ایشان افتاد بر سیدند و باز نهادند و رفتند و سرداران سپاه را از کیفیت آن لشکر اعلام
 دادند و سرداران مجلس ساخته همه حاضر شدند و با یکدیگر عهد کردند و سوگند خوردند که در جنگ بالشکر اسلام تقصیر ننماید هیچ نوع
 از لشکر اسلام نکریند و تا عوب را از ملک خود بیرون نکنند باز نکرند و روی وطن خود نمینهند چون نغان را از این معنی خبر رسید
 لشکر اسلام را استظهار داد و بوعده بامی فتح که خداوند تعالی با امانت سول داده بود قوی گردانید و از قرماسین به استعدا تمام
 کوچ کرده بموضع رسید که از ابلج و یان خوانند و ابلج فرود آمد و طلحه بن خویله و بکر بن شاح اللبثی که مردان کار آزموده و کارزار دیده
 بودند نزدیک خود طلبید و با ایشان گفت میخواهم که مردوار لشکر بیرون روید و از حال سپاه نهادند بختس کنید و خبری
 صحیح از ایشان بپورید ایشان بیرون آمدند و پاره راه رفتند و هر قدر ممکن بود از چپ و راست خبر گرفتند چون شب در آمد یکم
 باز گشته نزدیک نغان آمد و خبر باز گفت و بکر حضرت خلاست که قدری پیشتر روم و جزیری بیارم تنها رفت تا نزدیک نهادند سید
 ابلج زبان گیری کرد و اخبار احوال لشکر فارس معلوم نمود و باز گشت چون بالشکر اسلام رسید مسلمانان او را بدیدند از هر جانب او را
 بکبیر بر آوردند طلحه رسید موجب بکبیر گفتن چیست گفتند سبب باز رسیدن تو که چون بکیر آمد و تو دیگر مردی مسلمانان را کمان شد که
 بنهاند شدی و بالشکر کفر پستی و ترک صحبت مسلمانان گفتی طلحه در غضب شد و گفت سبحان الله از چون من کسی چنین حرکات
 ناخوس چگونه اید بدان خدای که وحدانیت صفت اوست که اگر من بیرون سبب عصبی دیگرند شتی هرگز عجم را بر عرب خستیا نکرده
 فکینف که خدا تعالی مراد است داده و دین اسلام کرامت فرموده پس اخبار و احوال نهادند و لشکر عجم نغان را تقریر کرد و از
 ابلج با اتفاق کوچ کردند و بجانب نهاند روان شدند و جزیره داران فارس رسید که لشکر اسلام با عقبیه تمام میسرند آمد کردند
 تا آب نهادند و بر زمین بستند تا لشکر مخالف نزدیک شهر نزول نماید نغان با شوکت و عقبیه تمام در حوالی شهر آمد و در موضعی

طلحه از



بطرفی دیگر

که او را بقور الشهدا گویند نزول نموده لشکرگاه ساخت و چنانچه بر پا کردند و اطراف لشکر بخار و چوب و کل مضبوط ساختند و در میان
 لشکر فرس حکم دادند تا اینک از این خارج ساختند و بر کدوگاه انداختند و نغان مرد را از ابطال عرب بخواند گفت
 شنیده ام که شما و ند حصنی حصین دارد و برج و باره او در غایت مناسبت و استحکام تو مردی کار نموده میخواهم که بر نشینی و بگرد
 قلعه برای و حال حصار نهادم معلوم کنی و بر خارج و داخل آن واقف شوی گفت روز است چون شب در آید بروم و تقاضی
 بسراخواهم کرد چون شب در آمد سلاح پوشیده بر نشست و بجانب نهاوند روی آورد و از یک جانب قلعه میکشت تا چهارده
 حصار را بدید و باز دانست و روی بشکر خود آورد چون بر کدوگاه عبور کرد اسب او ایستاد و هر چند تازیانه زد از جای نجنبید
 حیران شده از اسب فرود آمد و در دست و پای او شخص میگرد گاه خواری یافت از این سه گوشه نیز تر از خار معینان
 و کدوگاه تر از پکان فولاد فی الحال خار ابرون آورد و با خود داشت و بر نشست و بشکرگاه خویش آمد و نغان را بخار و
 احوال قلعه تقریر کرد و خار آهین سه گوشه را بنغان نمود که مخالفان این نوع بقیها کرده اند و بر کدوگاه ما خارها انداخته و چاهها
 کنده لشکر ازین بجا خبردار باید کرد و از چنان حملات واقف میباشد نمود تا حاضر باشند و خود را از کدوگاه با خطر نگاه دارند
 نغان سران لشکر را طلبید و از استحکام و استعداد لشکر فرس و تدابیر که مخالفان اندیشیده بودند یکبار با همکنان باز گفت علی
 الصبح لشکر بسیار است و تعبیه نیکو ساخت میمند با شعث بن قیس گندی داد و مسیره معبره بن شعبه سقفی سپرد و برخاست طلحه
 بن خویله را نصب کرد و قیس بن سیره المرادی را در کینکاه نشاند و قلب و بصر بن معدیکر سب تسلیم نمود و از آن موضع کوچ کرد
 و بدان تعبیه بجانب شهر نهاوند روان شد چون نزدیک شهر رسید فوجی ابوذر از شهر پران آمده روی بجانب مسلمانان می
 آمدند و دبل و نقاره میخواندند و شمشیر بازی میکردند تا بشکر اسلام نزدیک شدند مسلمانان نیز ساخته کار بودند میان مردم
 لشکر جنگی عظیم شد کافران مسلمانان را ترسان کردند و در جهنم انداختند و متواتر حمله آوردند و مسلمانان نیز در حمله بای ایشان ثابت قدم
 بودند تا باریه کارزار از هر دو طرف افروخته شد و از جانبین کشتش و کوشش بسیار رفت عاقبت الامر بعد از مسلمانان
 غالب آمدند و بهر میت بر لشکر فرس افتاده پشت بمرکه داده بگریختند مسلمانان نیز از تعاقب نموده میزدند و میکشتند و
 اسیر میکردند اتفاقا امیری از آن لشکر که بجز جان نام داشت بردست یکی از مسلمانان کشته شد و او یکی از وزرای کسری بود و
 از طرف مسلمانان بعد و دی چند شهید شدند و خسته و مجروح گشتند چون آن فوج بهر میت یافت فوجی دیگر بدو بهر میتیان از
 لشکر فرس پروان آمدند و مسلمانان در او بختند و محاربتی عظیم کردند و از هر دو جانب کشتش بسیار واقع شد و نغره بهادران
 از کسب کردون در کدوگاه و از روز تا نماز شام جنگ میکردند چون شب در آمد لشکران دست از جنگ کشیده بخیم
 خود مراجعت کردند خسته کان میالیدند و زندگان بر شکان زاری میکردند و زخمه از آن بجایست میرداخته و صلحا و اقیانای
 و ابنال خدای سبحان را میخواندند و فوج و ظفر میخواستند چون افتاب طلوع کرد از هر دو جانب او از نغره مردان نیز برآمد
 و لشکر فرس دبل و نقاره میخواندند و نغان میمند و سیره و قلب و جناح و ساقه لشکر اچنانکه مقرر کرده بود بسیار است و در
 میدان نبرد صف بسیار است و خود سلاح پوشیده خفیه بر سر نهاد و شمشیر حایل کرد و بر نشست و علی که امیر المومنین عمره او را فرستاد
 بود بدست گرفت و جولان کنان در پیش صفها با ستاد و ساعتی لشکر را ملاحظه کرده روی بیار آن آورد و گفت ای مسلمانان سخن
 من بشنویید و وصیت من یادگیرید که لشکر فرس بهم آمده اند و ساخته جنگ شده و راهها بر شما از هر جانب فرا گرفته اگر شما ایشان
 منهدم کنید خانه و وطن ایشان مسافت دور نیست بروند بابل و عیثرت خویش بیپایند و فراغت یابند و اگر العیاذ بالله



شمار باشند بجا خواهند رفت نه شمار اسب و کوفه و نه مدینه و مکه باشد چه مسافت سخت و در است و امکان ندارد که نه نیت یافته
 رخت با و طان خود تواند بر دو بد آیند که شما امروز تسبیح میباید کفر و اسلام هستید اگر عیادت با تان سه شکرست مؤد خل بسیار سلام
 و مسلمانان را به و بجهت الله که شما خدا را تعالی را بوحده نیت شناخته اید و توفیق طاعت یافته و امروز با جماعتی جنک میکنید که دور
 میجویند از خدا و عبادت میکنند اقباب و ماه و آتش را معبود گرفته اند و پیش ایشان سجده میبرند و با حجارم خود نخاج جایز میکنند
 و بر فواحش و کبایر اصرار مینمایند و جنک با این کرده که از راه حق عدول کرده طرفی باطل اختیار نموده اند شمار ثوابی عظیم و اجر جمیل است
 حال دل قوی دارید و در محاربت جماعت از حضرت باری تعالی نصرت جویند و بد آیند که من از روی شهادت دارم و روزی که از خدا
 می طلبیدم امروز یافتیم اکنون باین کافران حمله خواهیم برد خدا می سحانه شهادت نصیب من گرداند اگر شهادت روزی من شود
 باید بعد از من خدیقه الیمان امیر باشد و اگر خدیقه را واقع پیش آید جریر بن عبد الله بجای امیر شما باشد اگر او نیز در جهه شهادت یابد
 اشعث بن قیس کند می امیر باشد و اگر او نیز کشته شود و مغیره بن شعبه امیر باشد پس وی با شما میماند و گفت بار خدا یا پسر مقرر را بر
 کفار نصرت ده و بلطف خود را در درجه شهادت نصیب کن آنک علی کل شیء قدیر پس گفت ای یاران امروز روز جمعه است
 چون اقباب از میان آسمان بگرد و باد فتح و نصرت وزید ن کیرد مسلمانان در مساجد مدینه و مکه مارادعا گویند و از خدا تعالی
 فتح و نصرت ما خواهند در آن وقت بر کفار حمله خواهیم کرد و بجای ایشان خواهیم کوشید باشد که حمله ما بد عاء ایشان متعارن گردد
 و باری تعالی ما را نصرت دهد نعمان این سخن می بود که لشکر فرس فوج فوج پیش می آمدند سر حیلان لشکر را بسان کوه پیکر مابین و لجام شسته
 و علمها بر افراخته با پیلان ارژد و امثال انواع اسلحه و آلات حرب از چپ و راست میامدند مسلمانان چون ان شوکت و شای
 و ان تعبیه و سامان دیدند و انبوهی لشکر مشاهده کردند ترسیدند یکی از مسلمانان گفت ای اهل اسلام من این روز را روزی
 تشبیه میکنم که ابو عبیده ثقفی و یاران او بر سر مل فرات کشته شدند عمرو بن عبد کرب از قلب لشکر او را زد و که ای مسلمانان چشم
 بر علم امیر لشکر دارید و کشته شدن را بر خود کو اراکنید که امروز روز سختی است چون وقت نماز نشین رسید نعمان اول مرتبه
 علم خویش بحسب بایند مسلمانان به پیدند فی الحال از بسان پیاده شدند و بتجیل نماز گذارند نعمان دیگر با علم بحسب بایند خود را را
 و متعذر کردند و نشنیدند و حمله را ساخته شدند و با یکدیگر کلی میطلبیدند و مصافحه میکردند و از دایمیکریتند نعمان بار دیگر علم غلبه
 و بلند کرد ایند چنانکه کوفی مرغی سپید بود در هوا بال کشاده تکبیری گفت و بر کفار روی آورد مسلمانان متابعت او با و از بلند تکبیر
 گفتند و حمله آوردند از صدای تکبیر مسلمانان خوف و هراس بر لشکر فرس مستولی شد و پای ثبات ایشان بلغزید بدان غایت که
 هر کس تیری بر چمان نهاده بود از خوف میلرزید و تیر از کمان میافشاد چون نعمان حمله کرد مسلمانان در موافقت او حمله کردند جنگی عظیم
 افتاد و خلقی بسیار کشته شدند نعمان در انحالت بر مبارز می از فرس درآمد و او را به نیزه بینداخت مبارز می دیگر حربه بر تپیکاه
 نعمان زده بدرجه شهادت رسانید رحمه الله علیه یکی از سواران عرب در آنا و طعن و ضرب چون نعمان را کشته دید از اسب
 فرود آمده دستار نعمان بر روی او در پوشید تا مسلمانان او را شناسند و اقدام ایشان در جهاد دست نشود و معقن بن صخر
 برادر نعمان پیش آمد و علم برگرفت و در جزی گفت و حمله کرد و میزد و میکشت تا او نیز شهید شد پس برادر دیگر نعمان سوبه بن مرقن
 پیش آمد و علم برادر گرفت و در جزی بگفت و بر کفار حمله آورد و چند کس را از اعاجم و خود زخمی شده بازگشت خدیقه الیمان علم
 برگرفت و بران لشکر حمله آورد و مبارزتها مینمود و از روز تا نماز دیگر جنک قایم بود و از هر دو طرف کشتن بسیار افتاد چون
 شب درآمد لشکر بمقام خویشین بازگشتند روز دیگر چون اقباب طلوع کرد از هر دو جانب لشکر با ساخته جنک شدند و

باین



و روی کارزار آوردند مبارز می از اساوره فرس پروان به برابری بلند نیکو نشسته در میان دو صف ایستاد و پادشاهان عجم
 بسود و گفت منم بوران سپر کورد در زایا کسی در میان شما هست پروان ای مسلمانان لاف و کراف او شنیده جنگ او مبادت
 نمود و بوران لشکر مسلمانان حمله آورد و از یکجانب بجانب دیگر پروان شد و باز خود را در صف مسلمانان انداخت و مردی را
 از پشت اسب بر بود و بلشکر گاه خود برد تا او را کشتند پس با کشت و میان دو صف بیاید و مبارز خواست چون او را
 اجابت نکرد و نوبت دیگر لشکر اسلام حمله کرد و یکی را بر آورده از جانبی دیگر بلشکر خود آورد چون سیوم بار بر لشکر مسلمانان حمله آورد
 و خواست همان کند که اول کرده بود و عمرو بن معدیکرب از پی او در تاخت و همصام خویشین بر فرق او فرو داد و در چنانچه
 از خود گذشته سرش را بشکافت تا بسینه او رسید بوران از اسب در افتاد و جان بالک دوزخ سپرد و عمرو بن معدیکرب از
 اسب پیاده شد و سلاح او پروان کرد و کینه کمری بر میان بوران بود که عمرو بن معدیکرب هفت هزار دینار قیمت کرد و چون
 بوران بر دست عمرو کشته شد لشکر فرس حمله آوردند و نزدیکت بعضیها مسلمانان آمدند و تیر باران نمودند و خلقی را مجروح
 کردند چون کفار بر تیر می انداختند و هیچ خطائی نکرد و مسلمانان خسته شده و عمرو بن معدیکرب او را زداد که ای مسلمانان و
 ای قران خوانان چگونه باید تصور کرد که ابایی فرس از شما در جنگ صورت و در بعضی بر باشند و شما چنین بدید خسته حکم باشد
 ذکر زمان و فرزندان خویش فراموش کنید و از ایشان هم مدارید و روی جنگ اریه که هر کس درین جنگ از شما کشته
 شود شهید خواهد بود و بنام نیکو در جهان مشهور خواهد گشت این بگفت و پیاده شد و جمعی از یاران او نیز پیاده شدند و جا
 از مبارزان عجم با شوکتی تمام روی عمرو آوردند و با ایشان سی پیل جنگی همراه بود و بر پیل چند کس از اساوره و مرزبان
 نشسته پس بر عمرو بن معدیکرب حمله کردند و عمرو حمله ایشان را با پی ثابت داشت و با ایشان جنگ میکرد و چنان که صف
 نتوان نمود هنوز یکساعت از روز نگذشته بود که میدان را از خون فارسیان سرخ گردانیدند و آن اساوره را با سی پیل
 بر خاک هلاک انداختند که یکی از اقوام خلاصی نیافت چون اعاجم چنان دیدند قبیل از ایشان قریب ده سوار روی
 با ایشان آوردند و مردی دلاور از سرداران کسری از شهر کاشان نام او اذر کرد و در پیش آن لشکر میآمد تا جی مرصع بجا
 بر سر داشت و علم بالای سر او میاوردند و از راست و چپ او ده پیل جنگی آراسته و مسلح میاوردند و بر پیل چند کس از
 اساوره نامدار نیزه گذار سوار بودند و پیل اذر کرد از همه پیلان پیشرو بود مسلمانان از تعبیه او حیران بودند و چاره آن نمیدانستند
 فیس بن همیره المرادی چون این بدید همچو شیر کرسنه بر ایشان حمله آورد و شمشیر کشیده بر خرطوم پیل اذر کرد و بر خرطوم او بلند
 پیل و بگردانید و هر چند خواستند او را نکند و از نگاهدارند ایستاد تا برود آب رسیده در آب افتاد و اذر کرد و از او جدا شده مسلمانان
 رسیدند و او را زخم بر شمشیر کشتند پس مرزبانی دیگر نام او مهر بنان بن رادان با هزار سوار نیزه دار از لشکر فرس پروان
 بر پیل آراسته بر نشسته و تا جی از زیر بر سر نهاده و شمشیر در دست و چند پیلان دیگر از چپ و راست او میاوردند و عروه بن
 زید الطائی روی بقوم خود آورده گفت ای برادران هیچ قبیل نیست از اهل عرب که بعون الله تعالی او را در محاربت
 اعاجم اجری نموده است خرقوم ما و من میجو اہم که دفع این سر تنگ مبارز که بدین تعبیه آمده است بکنم و آیند که مرا یار
 کنید سپران عجم او سید سوار با او موافقت کردند و بالشکر مهر بنان روی غریت آوردند و عروه سر بر نهاده با او از بلند تکبیر
 گفت و بر پیل مهر بنان حمله برد و خرطوم پیل را به تیغ بنیداخت و مهر بنان از بالای پیل بختاد و عروه شمشیری بر سر او زد
 چون کوی در میدان افتاد انگاه مسلمانان بر کفار فرس حمله بای مردانه کرده میزدند و میکشتند که از هزار سوار کمتر از چاه کس خلاص



فرس طاقت نماند عمرو بن معدیکرب گفت ای سرخیلان عرب نام بنزیت مبرید که انشاء الله تعالی ظفر روی خواهد داد و دل من کوه
مید بد که ظفر مسلمانان را خواهد بود پس گفت ای برادران امروز روزیست که هر کس کاری کند در روزگار آینده او را به نیکی یاد کنند و
من قصد دارم که امروز شهادت نصیب من شود هر کس میل شهادت دارد با من همراه باید بود و ان شاء الله که باز نکردم تا فتح مسلمانان شود
یا شهادت من این بگفت و بنشست و همصام خویش بدست گرفته رجزی برخواند و گیسر بگفت و بر کفار حمله کرد و سواران بنی مذحج با
او موافقت کردند و با کفار محاربت نمودند و میکوشیدند و درین اثنا اسب عمرو و سپردار او عمرو بنقیما و اسب بر مید و شکر
فرس کرد و عمرو فرو گرفتند عمرو و جنک میکرد تا شمشیر او شکست عمرو و شمشیری دیگر داشت نام آن ذوالنون دست بزد و ابرابر کشید
و با کفار جنک میکرد بسیار کس ابدان شمشیر شکست تا آن نیز شکست عمرو دانست که اکنون کشته خواهد شد برادران خود را اوار داد
که ایریقان بگویند که امروز روز کوشش است و کفار از روی غلبه بر مسلمانان حمله میآوردند مسلمانان پایا حمله میکردند و میکوشیدند
چون شکر فرس بسیار بود از هر جانب حمله میکردند درین اثنا سر نیکی از فرس نام او بهرام بر عمرو حمله کرد و با او در او سخت و فرصت
یافته شمشیری بر عمرو برد و عمرو را از آن زخم بنقیما و کفار از هر سو بر سر او ریخته او را کشید کردند رحمة الله علیه چون عمرو شهید شد عاجم بر
مسلمانان حمله شده حملهای سخت آوردند و ایشان را باز پس بردند و از شرگاه جدا انداختند و دورتر بردند و مسلمانان فوج فوج و
گروه گروه از هم متفرق شدند و بجنگ و محاربت مشغول گشتند و انوقت لشکر ساریه عامر الحنفی داشت از مسلمانان جمعی بر او گردانید
و جوشان و خروشان کف برد بان آورده بر کفار حمله میکردند و کفار که پیش آمده بودند باز پس برانند و قصد کردند که خود را بر قلب شکر
کفار زنند تا باشد که کاری از پیش رود پس با و از بلندگی میگفتند و لشکر متفرق شده را میخواندند که بر ساریه فراهم آیند چون شکر بر ساریه
جمع شدند بقصد محاربت بر قلب لشکر فرس حمله آوردند یکطرف راه کوهی بود و جماعتی از مبارزان و سرداران عجم در آنجا کمین داشته
بودند که هرگاه مسلمانان از آنجا بگذرند ایشان از کمین بیرون آمده بر شکر اسلام تبار زد و مسلمانان را که اندکی پیش نمانده در میان گیرند
و همه را بقتل رسانند و شکر اسلام از بیغنی بچیز بود و بکبر کویان میرفتند چون برابر انکوه رسیدند آوازی بکوش ساریه رسید که یاسا
البحل الجبل یعنی ای ساریه از طرف کوه واقف باش که دشمنان در پس کوه کمین گشته اند ساریه عجمان اسب بکشید و مسلمانان نیز ایشان
چون نیک نظر کردند جماعتی را از عاجم دیدند که در پس کوه کمین داشتند و مستعد ایستاده نزدیک بود که چون مسلمانان پیشتر روند
از کمین گاه حمله آورند ساریه گفت ای مسلمانان این محض غنایت حق سبحانه است که مسلمانان را از کیه و کین این لشکر خدا داد و لا
اگر بخیر از ایشان میگفتیم ما را زیان بزرگی میرسانند نه حال باید موافقت یکدیگر را ایشان حمله کنیم و جمعیت ایشان را متفرق کردیم
انگاه روی قلب این شکر او بریم مسلمانان با اتفاق بدان کوه حمله آوردند بعضی را کشته و برخی روی بنزیت آوردند و چون باری
خدا تعالی انکوه را متفرق گردانیدند روی بجایب لشکر فرس که در قلب جمعیتی داشتند آوردند و جنگی عظیم روی داد که بشرح راست
نیاید و انوقت جماعتی را از اساوره و مبارزان شکر فرس برهم زده بر خاک هلاک انداختند و میدان را از خون ایشان
جوی خون روان ساختند و از کشته پشته شد شکر کفار از هر طرف که روی میآوردند مسلمانان چون شیران گرسنه بر سوختن
و میکشیدند و می انداختند کفار عاقبت الامر مغلوب گشته روی بنزیت آوردند و زمین نهاوند را بدست لشکر اسلام گذاشته
خاک ندلت بر فرق خود پاشیدند مسلمانان دو فرسنگ ایشان را تعاقب کردند و جمعی کثیر اسیر گرفته بازگشتند و شب را
در نهاوند بسر برده همه شب پاس میداشتند که مبادا لشکر کفار بچیز بازگردند و بر سر مسلمانان بنشینند از نال کن خدا تعالی خونی
ربعی در دلهای کفار افکند که برخی نفهم و کاشان و بعضی بجانب باسندان و اصفهان رفتند و پراکنده شدند و دیگر و چون

سرورای



نخاک سپر

مسلمانان را فتح چنین میرشد جمع غنایم برداختند توده توده و کوه کوه را غنایم جمع شد پس شکان خود را تفحص میکردند و مدفون می یافتند
بعضی کساز بهر آن موضع که کشته شده بودند می کردند و بعضی شهدار او وضعی که از اقوال شهدا گویند آوردند و در خاک کردند و در حمله
چون از دفن شهدا فارغ شدند مردی از اهل نهند و نند و سایب بن الاقرع آمد و گفت ای امیر ما تو عرضی و مقصودی دارم سایب گفت کو
گفت اگر مرا و اهل و عیال مرا از آن دهی من ترا بکنج بحیر جان دلالتم کنم سایب گفت چنین باشد تا ما من بگوی که آن کنج در کجاست این
بحیر جان چه کس بوده بنامندی گفت ای امیر بحیر جان وزیر یزدجرد بن شهریار بوده است و این یزدجرد و یزدان بحیر جان که در نهایت
زیبایی بود الفت سنائی داشت بحیر جان بمعنی را دانسته بود دل از صحبت ازین برداشت این با جبر یزدجرد رسیده روزی با بحیر جان گفت
که شنیده ام حتمه ابی صافی داری و از آن نمی شناسی گفت چنین است بعلت آنکه در حوالی حتمه پی پایی شیر دیدم از ترس جان ترک جانان
گفتم یزدجرد و دانست که بحیر جان ازین راز آگاهی یافته در از آن تاجی مرصع بجوهر و زیننه آلات بسیاری با و انعام فرمود و بحیر جان از
در خزینه نهاده است که بحیر من کسی را بران و قوفی نیست بحیر جان در جنگ با مسلمانان کشته شده سایب گفت نیکو باشد نهند و
سایب را بران کنج واقف گردانید سایب انحال در صندوقی گذارده و عمر کرده از یاران پوشیده همیداشت چون غنایم نهند و حمله
جمع شد خمس از آن جدا کرده باقی را بر شکر اسلام تقسیم نمودند القصه کنج بحیر جان و غنایم نهند و از سایب خود برداشته به نزد امیر
عمره آورد چون نظر امیر المؤمنین بر سایب افتاد از جامی جبت و گفت و یحک ای سایب از شکر اسلام باز کو که چگونه است که مرا
از فکر مسلمانان قرار و اراحمی بوده است سایب گفت امیر المؤمنین را بشارت باد که ازین بهت امیر المؤمنین مسلمانان را فتحی بزرگ و بد
و کفار مغرور و منهدم کنند و اینک خمس غنایم نهند و است که آورده ام پس امیر المؤمنین از احوال لشکر اسلام بیکت میرسد و شما
جواب میداد تا آنکه پرسید عمر بن معد یکرب چونست سایب گفت امیر المؤمنین را بقاباد او در معرکه با کفار شهید شد انقدر او را زخم زده
بودند که ما او را باز نشناختیم مگر بجایه او پس حال نعمان بن مخمران رسید سایب گفت در جنگ روز اول کسی که پیشتر از همه شهید شد نعمان بود
امیر المؤمنین بر عمر و نعمان و سایر شهدا بسیار گریست پس گفت بار خدایا آنکه برای قوه اسلام در و تقی دین بین جان داده اند امرش
ایشان از تو میخواهم آبی تو ایشان را بیا مرز پس گفت ای سایب اکنون حال لشکر چیست سایب گفت بعد از تقسیم غنایم و تمثیل آن و
خمس غنایم با اتفاق من بدین فرستادند و اهل کوفه بکوفه و اهل بصره بصره فرستاد نگاه امیر المؤمنین فرمود تا خمس غنایم را در مسجد حاضر
آوردند و بر سر برهم ریختند و عبا حروا و انصار را طلب فرمود همه در مسجد حاضر آمدند پس غنایم را تقسیم نموده چون از تقسیم غنایم فارغ شد
سایب پیش آمد و ایهسته حدیث کنج بحیر جان را بگفت امیر المؤمنین فرمود حاضر ساز سایب آن صندوق ذرینه را پیش آورد و سر کشاد عمر
در آن جواهر آلات نیکو گریست و عجب میکرد و عثمان بن عفان و علی بن ابی طالب و طلحه و زبیر همه در آن جواهر میبیدیدند و عجب مینمودند
امیر المؤمنین و حضور ایشان جواهر و زیننه را در همان صندوق که بود به بیت المال فرستاد تا روزی در کار مسلمانان بیا دید پس شنیدند
و بخانه با بازگشتند چون روز دیگر شد امیر المؤمنین در مسجد آمد و یاران را طلب فرمود و سایب را بجواند و گفت ای سایب ترا چه
افتاد که خواستی که مرا در آتش اندازی سایب گفت خیر باد بیان فرمایند امیر المؤمنین فرمود ای سایب آن صندوق جواهر آلات که
تو آوردی و من از آن جدا کرده به بیت المال فرستادم شب در خواب دیدم که آتش از آن صندوق بر میاید و شعله میریزد و زبانه آن شعله
و گرمی آن آتش سجدهی زو یک شد که من باز پس میشدم از خوف آنکه بسا دمار بسوزد و من در آن حیران بودم در آن آتش و اینحال
آواز یافتی شنیدم که میگفت ای سپر خطاب این زیننه آلات را از دهان مسلمانان فرست که در لابل جان کرده اند تا حق خویشین
از آن میان برگیرند و خمس از آن تو را ندای سایب همین ساعت این جواهرات را برگیرد کوفه یا بصره برده بفروشد و هر کس را که در آن



حقی وار داید بدو سیان و خمس از آن نزدیک من آن را بر مسلمانان که اینجا اند تقسیم نمایم سایب بر حکم اشارت آن سقط جواهر را گرفت و کوفه برد و در مسجد جامع نهاد و مردمان را بر عزیدن آن ترغیب میداد عمرو بن حریث المحزومی از ابالی عظیم بخبرید و بهاء از ابساب داد سایب خمس از آن مال جدا کرد و باقی رجاعت مسلمانان که در جنگ نهادند حاضر بودند از اهل کوفه و بصره همتت کرد و خمس را بش امیر المومنین عمر آورد

ذکر فتح ولایت می و دشت پی در زمان امیر المومنین عمر رضی

تأریخ جامع

چون نهادند بر دست مسلمانان فتح شد و غنایم بسیار بدست آمد لشکر اسلام را با مال و متاع و اسب و سلاح استطاری تمام رویداد و امیر المومنین عمر فکرو ولایت می و دشت پی افتاد و در آن معنی نامه نوشت بعبار بن یسیر و کوفه بدین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله عمر امیر المومنین این نامه نیست بسوی عمار یا سرانما بعد حمد و ثنای خدای جل جلاله که وعده خویشین است کرد و فتح و فیروز می اهل اسلام را روزی کرد و کفار منکوب و مخدول گردانید ای بنده کان خدای بار تعالی را حمد و ثنا گوید و شکر نعمت او تعالی را بواجبی بجا یاید بدینچه ملک و ولایت شما شمار بشمار داد و مالها را ایشان را روزی شمار گردانید پس توکل بر فضل و کرم او کنید فغم المولی و فغم البصیر چون این نوشته من ای عمار بتور رسید آن را بر مسلمانان باز خوان و ایشان را بصرت و طفر و عده ده و بهو خیر الناصرین پس شکر شهر کوفه را عرض کن و از جمله قبایل ایشان ده هزار مرد و کار بر گزین و ایشان را بعروقه بن زید الطائی سپار که امارت این لشکر بدو داده ایم و او را بجانب ولایت می و دشت پی روان کن باشد که خدا تعالی انولایت را بر دست او فتح کند بر فضل و قدرت و حال قوت خویش انه علی کل شیء قدیر و بالا جابت جدید چون خطاب امیر المومنین عمر بعمار یا سر رسید و بر مضمون آن واقف شد منادی فرمود و مردمان را به مسجد جامع بخواند چون جمع شد ند خطاب امیر المومنین را به ایشان نمود و ایشان را بر عزاد اهل می ترغیب داد همه قوم بر عینت تمام اجابت کردند ایشان را عرض داد ده هزار مرد تمام شد عروقه بن زید طائی اطلب نمود و آن لشکر بدو سپرد و بجانب ولایت می روان ساخت و جهد نمود که آن ولایت را بعون الله فتح کند عروقه اطاعت نمود و ساخته کار شد و با آن لشکر بجانب می توجه گشت چون بجلوان رسید جریر بن عبد الله الجلی بابشت هزار مرد در جلوان بود و انولایت را محافظت می نمود عروقه دو روز و روز دیگر فرود آمد تا لشکر پاسود پس بجانب همدان روان شد چون نزدیک همدان رسید یکی از سرهنگان عا جم بالشکر در همدان بود چون خبر آمدن عروقه بالشکر اسلام شتود از اینجا بگرخت و بجانب قم رفت عروقه در همدان فرود آمد و چند روز مقام کرد و چند آنکه توانست علوفه برگرفتند و بجانب می روان شد یکی از لوکات عا جم نام اوزا و ن بن از دبان الوقت با دو هزار مرد و رساوه بود و لشکری از اهل ساوه و روستا دشت پی همراه داشت چون او از عروقه بالشکر شنیدند در لشکر خود منادی فرمود و همه را جمع کرد و از ساوه بجانب می کر عینت عروقه بالشکر اسلام در ساوه فرود آمد چون خبر عروقه بری رسید ملک می فرخند او بن زید و همرا از انجیر و لستک شد و کس بجانب می فرستاد و از ایشان لشکر خواست از جانب می بیست هزار مرد و بدو فرستادند و بیست هزار دیگر از اهل می بادی بار شدند لشکر او زیاده از چهل هزار بر آمد چون حال عروقه معلوم شد لشکر اسلام را قوی می ل کرده بر جنگ عا جم دلیر گردانید و از ساوه بجانب می کوچ کرد و در سه شبانه روز از ساوه بری رسیدند و بر دوشکی شهر فرود آمدند ملک می با چهل هزار مرد و از می پیون آمد و روی بجانب مسلمانان آورد و عروقه بن زید عقیبه لشکر خویش است کرد و عقیبه بن زید سپرد و میسر و بساکن بن مال الجسی حواله کرد و خراج بسوی بدن مقرر المدی داد و خویش با عا جم مسلمانان در غلبه پیاد و با و از بلک گفت منته باشد که بیست جای مونسان و دوفخ جای کافران است بخدا قسم که شما همان قومید که قادیسیه بدین جلولا و غنائین جلوان فتح کرده اید تا ایشان را از می در جبهه بیست میانه از ند و جنگ می کنند و آن کیاست من باشد چون تیر چینه شدند و دیگر توانند جنگ کرد و انحال ایشان دیده اید و کیفیت مردانگی ایشان را دانسته و شنیده اید

و عروقه بن زید طائی را با لشکر خود در همدان فرود آمد و از آنجا به سوی قم روان شد و عروقه بن زید طائی را با لشکر خود در همدان فرود آمد و از آنجا به سوی قم روان شد



الکون روی بکاراید و بر عون و فضل باری سبحانه دل قوی دارید عروه دین سخن بود که سر منگی از روی نام او داده از میان صف لشکر کفار
 بیرون آمد و در میدان جولان نمود و خود را بنام اوری می ستود و مبارز میخواست شید بن معبد الجلی صف لشکر اسلام بیرون آمد و روی
 بروی او شد ساعتی با هم در میدان جولان کردند پس به تیزه او میخستند بجلی در آتش انداختند و فر فر صحنی جست و او را نیزه زد و از اسب میزدخت
 و کشت مسلمانان را از اول فتح او سروری حاصل گشت خبر با بر آوردند و با از بلنه بگریختند چنانکه بعضی از آن در دل کفار افتاد عروه بن زید
 از قلب لشکر پیش آمد بر آبی زد و نشسته و عمامه بر سر بسته و گفت ای مسلمانان فتح از اسمان ما راست کافران را کشته شدن این سر نهک
 بی پاشده اند و از ترس قدمی پیش نهند و مرا امروز بشما حاجت است سو کنید بر شما می دم که مرا در دین باری کنید و سنی و بد دلی را
 بخود راه ندهید و مرا سو کنید و دشمنان را شادمان گردانید و من برین کفار حمله خواهم کرد با من موافقت کنید و از مصاحبت من باز
 نمایند مردان طی از هر جانب آواز بر آورند که فرمان بردار تویم و بهر چه اشارت کنی حکم تو قبول داریم پس عروه رجری بگفت و بر کفار حمله کرد و مسلمانان
 در موافقت او مرکب انداختند و نیک بگویند و مبارزتها نمودند تا در آن حمله کفار از مردم روی و دیلم فریب نفقه مرد و در معرکه بیند
 و چون ملک روی شجاعت مسلمانان بدینگونه دید طاقت نیاورد و پشت بمرکه داده روی بهزمیت آورد و لشکر او به بدترین حالتی خویش را در شهر
 انداختند و محاصره شدند و مسلمانان غنایم بسیار گرفتند و از مال متاع و چهارپای و سلاح بشمار بدست افتاد دیگر روز ملک فرخنده کسان
 نزدیک عروه فرستاد و از وصلی درخواست کرد و آن فرار کرد و او را در روی گذارند و او جزیه قبول کند و هر سال سی هزار دینار بپردازد و حال دوست
 برادر و نیار نقد او نماید عروه بر آن راضی گشت و بر آن حمله فرار افتاد پس از مقرر از و گرفت و جنس از او را بر امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه فرستاد و او را
 از واقعه حال و فتحی که روی نمود خبر داد و امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه جواب نامه عروه ابن زید را بنوشت و فرمود مردی را از سر حیلان لشکر خویش در روی بگذارد
 تا مالی که قرار داده است بستاند و خود به تعجیل بجانب قم و کاشان باز گردد چون خطاب امیر المؤمنین بعروه رسید و بدان مضمون واقف گشت
 مردی را از عبد القیس نام از کاتبان معصب بخواند و او را فرمود که در روی باشد و جزیه که قرار افتاده است بستاند و سصد سوار از کوفه با او همراه کرد
 و خود بجانب قم و کاشان روان شد چون خبر حرکت عروه و لشکر اسلام با میر قم رسید از قم بگریخت و بقاشان رفت و اینجا یک ساعت پیش
 نماند فی الحال بجانب اصفهان رفت و نزد شهریار آنوقت در اصفهان بود چون امیر قم در اصفهان آمد بخدمت یزدجرد و گفت ای شهریار
 ابل عیب بغلبه و قهر آمده اند بجهان در روی بگریختند و روی بقم آوردند و من طاقت مقاومت ایشان ندارم پیش بگریختیم و بخدمت تو رسید
 اکنون میخوم که ایشان در عقب میانند ما که خواهند رسید کیفیت اینست که من نفری که در قم تا شهر یزدجرد واقف گردید و یزدجرد از آن خبر عظیم شنید
 میبود و چاره می اندیشید و عروه با لشکر قم فرود آمد و هر چه یافت برگرفت و از قم کاشان رفت و همچنین اموال کاشان در هم آورد و بجهان
 آشنایان امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه به جری برین عبد الله الجلی رسید و جری بر آن وقت در حلوان بود و او را فرمود که بجهان رود و جری بر حکم اشارت امیر المؤمنین
 بالشکر مکه داشت روی بجهان آورد و مال چهارپای و هر متاع که اینجا یافت برگرفت و در بجهان توقف نمود و عروه در قم و کاشان بود
 و نایب او در روی بود یزدجرد چون این کیفیت معلوم کرد درین باب چاره اندیشید و مردی را از مرز به عجم نام او فار و سفان نزد خود بخواند
 و در اصفهان باز داشت و خود روی بفارس آورد و در شهر صخر مقام ساخت چون خبر گریختن یزدجرد از اصفهان بحضرت امیر المؤمنین
 عمر رسید نامه نوشت بعروه و او را فرمود که در قم و کاشان باشد و از اینجا به موضعی دیگر رود تا وقتی که فرموده آید و دیگر نامه نوشت ابو موسی
 اشعری و او در آن وقت در بصره بود و او را فرمود که بجانب اصفهان رود و در رفتن به آنجا تعجیل نماید چون نامه امیر المؤمنین ابو موسی
 اشعری رسید میفرمود ابل بصره را بخواند و نامه امیر المؤمنین بدیشان نمود و فرمود که ساخته شود و بر سپیل تعجیل بجانب اصفهان و چون ابو موسی
 اشعری این بگفت از هر طرف مردمان با از بلنه گفتند سمعاً و طاعه قبول نمودیم و بر غیبت تمام روی استعدا و غزا و جهاد آوردیم ابو موسی



مردی را از بنی بکر بن ابل نام او حام بن محم بخواند و او را در بصره نایب خویش کن کرد و بالشکر بصره بجانب اصفهان روان شد میراند تا با هوا رسید
 فرود آمد پس از سه روز از راهوار روی باصفهان آورد چون نزدیک اصفهان رسید مردی را از خراجه بخواند نام او عبد الله بن بدیل و دو هزار مرد از
 لشکر بصره بدو داد و او را در مقدمه باصفهان فرستاد فارس و سغان که نایب یزید جرد در اصفهان بودند چون از آمدن لشکر اسلام خبر یافت
 باسی سوار از شهر پیرون آمده بکر بخت و روی بفارس آورد عبد الله بن بدیل که مقدمه بوموسی بود چون خبر بکر بخت یافت فارس و سغان شتند بر عقب او
 شتافت و جهد کردند تا او را در پاد قار و سغان بچیل تمام رفته بود عبد الله او را در نیافت باز گشت و بالشکر خویش بدر و از اصفهان
 فرود آمد اهل شهر کسی نزدیک او فرستاد و صلح خواندند عبد الله انتظار بوموسی میکشید چون بوموسی رسید و بظاهر شهر فرود آمد عبد الله رسول اصفهان را
 پیش بوموسی برد و التماس صلح کرد بوموسی اجابت کرد و قرار افتاد که صد هزار درم نقد بدهند و جزیه قبول کنند بر این جمله مقرر گشت و بوموسی بی
 آنکه خنک کنند و خون یکدیگر بریزند با سانی اصفهان بگرفت و داخل شهر شد و بموضع که از امیدان میگویند فرود آمد نامه نوشت بامیر المومنین
 عمر رضی الله عنه و او را از مسلم گشتن شهر اصفهان اعلام داد و کیفیت حال در قلم آورد و تقرر کرد که این ساعت در اصفهان معین است و منتظر اشارت فرما
 امیر المومنین میباشد تا بر آنجمله که فرمایند اطاعت و انقیاد مقرون گرداند چون نامه بوموسی بامیر المومنین عمر رسید خوشدل و شادمان گشت خدا
 سبحانه واحد و شاکست چون فارس و سغان بفارس رفت بخدمت یزید جرد در آمد و حال اصفهان شرح داد که لشکر اسلام باصفهان آمدند و
 تصرف کردند و یزید جرد از آن عظیم التناک شد و ترسان و هراسان گشت و ملکی را از ملوک عجم نام او شاکت بن ماهان را بخواند و گفت
 ای شاکت کار عجب قوی عظیم گرفت اندیشه کرده ام که بترک ولایت فارس بجای بگویم و بکرمان روم بیاید که تو اینجا باشی و از جبهه دین و دین
 و ملک و ولایت خویش با ایشان بازگویی با قوت و طاقت باشد با ایشان خنک کنی و هر چند جهد و مبالغه که امکان باشد بجای آری
 شاید که دار الملک فارس آگاه توانی داشت این بگفت و از اصطرخ فارس پیرون آمد و بجانب کرمان روان شد چون کرمان رسید در
 گوشک پادشاه کرمان فرود آمد و آن پادشاه را هزار مرد گفتندی و در کرمان ملکی ازین هزار مرد قوی حال رنوده است ذکر فتح
 فارس بر دست ابوموسی اشعری چون یزید جرد شهر یاز اصطرخ فارس بکرمان شد معارف و مشاییر صطرخ نزدیک مؤبد مؤبد
 رفتند و گفتند دانسته باشی که کار عجب رفعتی بکمال گرفت و نخست اطلاع ایشان ایل گشت و سعادت فلکی بطالع ایشان ناظر
 شد و دلیل برین سخن آن است که جمله شهر با فارس بگرفتند و قتل و غارت نمودند حال روی باصفهان آوردند و قار و سغان بن شاکت
 که ملک اصفهان بود از پیش ایشان بگنجت و اصفهان بی هیچ رنج و مشقت بدست ایشان افتاد هر مردی که دل ایشان میخواهد بوجبی
 نیکو تر میسر کرد و بهر ولایت که میروند بزودی مسلم و متخلص میشود و نودانسته که اصطرخ نمبره دلت اگر این شهر بدست ایشان افتد نظام
 ملک عجم برود و اکنون ترا درین معنی شاکت بن ماهان میگوید گفت و او را درین باب رای میپایزد تا حمله کند و لشکر در هم آرد و
 پیشواز لشکر عرب باز شود و پیش از آنکه ایشان وی بآرند دفع ایشان کند مؤبد مؤبدان چون این سخن که معارف صطرخ گفته بودند با شاکت
 باز گفت شاکت گفت ای مؤبد مؤبدان آخر بگوی که عرب کیستند که از ایشان باید رسیدگی چندند از ایشان بر دل خویش چرا چندین اندیشه
 باید داشت مگر از بکر بخت یزید جرد و هراسان شده اید دفع ایشان در غایت سانی است ایشان را چنان کوشالی دهیم که دیگر نام این ولایت
 بر زبان نیارند ای مؤبد مؤبدان پیرون شود و در شهر نادی فرمای تا مردم از همه ولایت فارس برای دفع شر عرب جمع شوند و سلاح و سلب با خود
 بردارند و رسی با خود بیاورند تا گردن عربان را برین بر بندم و هیچو سگان بگرد ولایت بگردانم مؤبد مؤبدان و معاون و اصاغر اصطرخ از کشتن
 شاکت قوی گرفتند و در استعدا شدند تا صد و بیست هزار مرد از ولایات فارس بر شاکت جمع گشتند و بر یک سلاح دانه و رسی
 با خود داشتند چون انجیر بوموسی رسید لشکر خود را در اصفهان عرض داد و هفده هزار مرد برآورد و سواره و پیاده پس مواجبت ایشان بداد و وعده



نیکو فرمود و خوشدل و خرم گردانید و بجانب اصفه فارس روان شد چون نزدیک باطخر رسید و خبر جمعیت لشکر فرس شنید و لشکر خود و سوار
فرمود که چون باطخر رسید با و از بلند تخته بگریزید تا که از آوارشها با رعبی از اسلام و دل کفار بدیدار آید چون ابو موسی باطخر نزدیک رسید کفار نیز لشکر
آراسته از شهر بیرون آمدند و بالشکر اسلام رو بردند و ابو موسی فرمود تا مسلمانان یکی بوافقت یکدیگر با و از بلند تخته بگریزید و چون از بگریزید
شاکت سید هراس دل و افتاد و روی باریان خویش آورد و بزبان فارسی گفت ای برادران چون کنیم و کجا شویم وزیر او ایستاده بود و او را در
داده است حالت کرد که دل غمی دارد و هیچ تردید و خوف بخود راه نداده که لشکر عرب اندک اندک با سپاهیم تو همت خود ایستاده باش و قدم
استوار دار تا لشکر ترا به بینند و در پیش تو جنگ کنند شاکت بصورت با ایستاد تا لشکر طرفین وی بیکدیگر اورند و ساعتی جنگ کردند ابو موسی
فرمود تا دیگر توبت با و از بلند تخته بگریزید و چون از بگریزید دوم بکوش لشکر فرس سید بیکبار کیست و پای ایشان از کار بشد و دلهای
ایشان بر پرید طافت آواران غلغله بگریزید و در دوازده یکدیگر متفرق شده روی به سمت آوردند و اول سیکه به سمت شد شاکت امیران لشکر
بود و تحویل تمام اسب میراند و لا در می از لشکر اسلام تمام او جنبید بن مسلم لازم می بود رسید و شمشیر بر تاج او زد و او را از اسب بنیداخت تا بر
پس از اسب خود فرود آمد و سلاح و جامه از تن او بیرون کرد و تاج او بر گرفت و بالشکر خود رفت و لشکر فارس منهرم شده از پیش مسلمانان
بگریختند و به طرف متفرق گشتند چون بخبر گریان رسید یزدجرد و عظیم تر رسید گفت افسوس که مسلمانان باطخر آمدند و شاکت را کشتند و دران
حیران فرمودند سر بهنگان و خدمتکاران که پیش او بودند همچنان تهر و متفرق گشتند و شماران حالت مهتری از حیران گریان نام او بنده بن سیه
گوشن مجلس یزدجرد در آمد و او را بر سر تخت حیران و خاموش و از خود رفته دید بنده خدمت کرد و موجب کلفت از یزدجرد و جرد از
غایت نزد دل تنگی سخن او را نشنود و او را جوابی نداد بنده در خشم شد و دست دراز کرد و پای او بر گرفت و از سر تخت زمین فرو کشید
و بنیداخت و دشنامی چند با و داد و گفت این تخت بزرگان جایی مثل تو بی هوش کم بهت نیست این بگفت از پیش او بیرون رفت و سرنگان و
عوانان را فرمود تا او را این سرای پادشاهانه بیرون کنند یزدجرد از غایت فعالیت و شرم زدگی هیچ نگفت و اسب خود بخواست و چل
حشم خود بجانب خراسان روان شد چون شهر مرو رسید بخاطر د آدابالی مرو چون دانستند که او کرجته از فارس بدین حدود رسیده است
او را شامت کردند و امانت گفتند و بخواستند که او را بگریزند و بکشند پس بطحاح ملک ترک نامه نوشتند که پادشاه عجم از پیش عرب
بگریخته و نزدیک آمده است و ما او را بخواهیم و ترا از دو و شتر میداریم نزدیک ما ای تا او را از هم بگذرانیم و شهر تو تسلیم کنیم چون نامه
مردیان بطحاح پادشاه ترک سید قصد مرو کرد و بالشکر انبوه بجانب مرو روان شد چون یزدجرد از آمدن طحاح و لشکر و قوف یافت از هم
شب از ان سرای که بود تنها بیرون آمد و بچکس از غلامان و خدمتکاران همراه او بنود بنیدانست که کجا رود چون پاره راه رفت و شنا
دید بر کنار چو آب سر روی به بجانب نهاد و دید که در آسیا بکار مشغول است یزدجرد بنزد او رفت و گفت من مردی نامردم
و دشمن و عقب دارم و از تو ترا غم یک شب مرا نزد خود پناهی ده و در حمایت خویش نگاه دار که فردا چندان مال تو دهم که اسوده کردی
آسیابان گفت در ای و در پناه من میباش یزدجرد در آن خانه شد از فکر و زرد سر نهاد و بخواب رفت آسیابان چون او را در خواب دید
فرصت دانسته و در خواب راحت تنگی بر سر او زد چنانکه دیگر دم بر نیارده آنگاه هر چه با و بود از لباس سلطنت و مضع آلات
و تاج و جامه جمله بر گرفت و جسد او را در آب انداخت دیگر و در طحاح مبر و آید اهل شهر طلب یزدجرد شدند و در هر جانب او را طلسم
تا بدان آسیا رسیدند و خبر نزد آسیابان پرسیدند آسیابان گفت از جبری ندارم اهل مرو از آسیابان بوی خوش بدماغ رسید و او را
جستجو نمودند چنانکه از یزدجرد که ببطر و طبیب معطر بود نزد او یافتند آنگاه به شخص یزدجرد برآمدند جسد او را در آب آسیا یافتند آسیابان را
گرفتند و کیفیت حال بطحاح گفتند فرمود تا جسد یزدجرد را با آسیابان نزد او آوردند چون نظر طحاح بر یزدجرد افتاد و او را بدین سان



گشته دید بسیار بگریست و فرمود تا خوشبوی بر او پاشیدند و او را باین پادشاهان در تابوت نهاده بجانب فارس روان کردند تا در خیمه نیاکانش
برسم سلاطین دفن نمودند و حکم کردند تا اسبابان را بگشتند و معدوم ساختند الفقه چون شکر فارس از پیش ابو موسی بگریختند و بهر جانب متفرق
شدند ابو موسی یکماه تمام بدون صحرای شکرگاه داشت و در بندها میباده عاقبت الامر چون اهل شهر عاجز گشتند کس فرستادند و التماس
صلح نمودند ابو موسی اجابت کرد و قرار داد که دو سبب هزار درم نقد بدیند و جزیه قبول کنند اهل شهر را ضعیف شدند ابو موسی اهل بستان و بلشکران
مقتول نمود و بجانب کرمان شد یکیک شهر را فاریکرفت و کافران را گوشمالی بفرستاد و در جمله ولایت فارس کسی نبود که با او محاربت
و محاکمات تواند کرد تا جمله شهرهای کرمان را بدست آورد و بسره حد بیابان خراسان آمد و آنجا نزل کرد و فرمود که غنائم فارس و کرمان که
حاصل شده بود حاضر آوردند و جنس از آن جمله جدا کردند و بخدمت امیر المومنین عمر بن قیس فرستاد و او را از فتح فارس و کرمان که بعون الله سبحانه و تبارک
شده بود اعلام داد و بار نمود که این مکتوب از سرحد خراسان در قلم آورده است تا امیر المومنین ادا صح باشد چون نامه بامیر المومنین نوشت
و جنس غنائم فرستاد باقی غنائم بر مسلمانان قسمت کرد و بر سواران و اهل شهر هزار درم و پیاده را چهار هزار درم رسید چون فتحنامه فارس و کرمان جنس
غنائم اهل ولایت بامیر المومنین رسید خوشحال شد و باری تعالی را شکر ماکد اوردان مال بر مسلمانان حصه فرمود و جواب نامه ابو موسی برین مضمون
نوشت تا بعد نوشته تو ای ابو موسی رسید مضمون معلوم شد و فتحنامه که بفضل و عون باری تعالی را میسر آمد و ولایت فارس و کرمان بر مسلمانان را
مسلم گشت یکیک دانسته شد باری سبحانه را بران نعمت و دولت شکر ماکد اورد و آنچه نوشته بودی که این نامه را از سرحد بیابان
خراسان بنویسم مگر اندیشه رفتن بجانب خراسان میدارم بیاید که بد آنجا نرود و در رفتن بجانب خراسان توقف کنی که ما را بولایت
خراسان هیچ حاجت نیست و چون این نوشته بتو رسید باید که بر هر شهری که بعون الله سبحانه بدست تو فتح شده است نیمی نیکو سیرت
محمود خصال پسندیده افعال این و معتد مضب کنی و بجانب بصره باز گردی و در بصره مقیم باشی و دست از خراسان بداری که ما را
با خراسان و خراسان را با هیچ کاری نیست کاشکی میان ما و خراسان کوها بودی از این و دریا با بودی از آن و هزار سده بودی در میان
چون سد کنند امیر المومنین علی حاضر بود فرمود انخلیفه جراحین میفرمائی امیر المومنین فرمود از جهت آنکه خراسان از مابسی دور است و ولایت
پراکنده و شروابلان پراکنده و جمل و نفاق امیر المومنین علی گفت خراسان اگر چه از ما دور است ولیکن ولایت خراسان احصای
و ما بسیار است و آنچه معلوم شده نیست که در ولایت خراسان شهرست که از ابرار گویند و ذوالقرنین از آنجا نموده است و غیر بنجیر
آنجا نماز گذارده است این صالح دارد و اباها روان در دشت و بر هر دروازه از دروازه های آن فرشته است شمشیر کشیده و بدست
گرفته و بلا بار از آن شهر و اطراف دوری کنند تا بر روز قیامت و هرگز کسی پیش ازین وقت آن شهر را بر روز مکر گرفته است و بعد ازین هم آن
شهر بدست کسی فتح نشود مگر بدست قائم آل محمد صلی الله علیه و آله و در خراسان شهرست که از اخوانم گویند ثغرست از ثغرای اسلام
بر کس که آنجا مقام کند او را هم چندان ثواب باشد که کسی شمشیر بدست گیرد و در راه خدای سبحانه با کفار غر و جاد نموده باشد خنک
انگس که در خوارزم مسکن گیرد و در آن سرزمین عبادت خدا تعالی رکوع و سجود کند و در ولایت خراسان شهرست که از آنجا را گویند
مردانی باشند آنجا که کوئی از بسیاری ریاضت که بافته باشند ایشان را همچنان بالیده اند که اویم را مالند نیکی بر اهل سمرقند که آن زمین جای
عبادت و برستش است الا آن است که در آخر زمان ترکان بر ایشان غالب آیند و بلاک ایشان بدست ترکان باشد و در حق
اهل شای و فرغانه خدا تعالی را تقدیرهای نیکوست خنک آن کس است که در موضع رکعتی چند نماز گذارد و در خراسان شهری است که
آن را سنجاب گویند خنک انگس که آنجا میرود چه بر کس که آنجا میرود از جمله شده باشد یا شهر بلج مکتوبت خرابی او بوده است اگر نوبتی دیگر
خراب شود هرگز آبادان نکرد و نیکی با اهل القاز که آنجا خدای را بجهانست نه از روی سیم اهل آنجا مردانی باشند که خدای تعالی را چنان



شناسند که باید شناخت و چون در آخر الزمان دشمنی بر اهل شهر غالب شود ایشان را حمله بکشند که کیفر ازنده نگذارند و اما سرخس
 انجازه را نه عظیم افتد و خرابی بسیار کند و اهل شهر بیشتر از خوف و فرغ هلاک شوند اما سجستان انجا جماعتی باشند که قرآن بخوانند و
 قرآن از خلق ایشان نگیرد و یعنی بقرآن کار نکنند و از دین اسلام چنان بیرون روند که تیر از شصت و در آخر الزمان بر آن شهر یک
 بار و اهل شهر نیز یک پنهان شوند سختی باد و فوجی را که از انجاسی و جال بیرون آیند و بهر دجالی از ناپاکی بر آن صفت باشند که اگر
 حمله بندگان خدا بر آنکشند پاک ندارند اما نیشابور اهل شهر از عد و برق و صاعقه هلاک شوند و آن شهر بعد از ابانی و کثرت خلق
 چنان خراب گردد که هرگز آبادان نشود و یک نفر از ساکنان شهر زنده نماند و انجا مردمانی نیک سیرت باشند نیکی باد و قومی را
 که انجانیست مردان بسیار باشند و آن زمین از مصلحان هرگز خالی نباشد اما دامغان انجا مردمان نیک بسیار باشند و ازین
 هرگز از مصلحان خالی نباشد اما سمنان اهل شهر پوسته در تنک عیشی باشند تا آنوقت که مهدی بیرون آید فرج یابند اما طبرستان
 شهر سیت که مومنان انجا اندک باشند و فاسقان بسیار در یابان شهر زیک باشند و از کوه و هامون آن شهر منفعت بسیار
 بود اما شهر ری جایگاه فتنه است انجا پوسته زراع باشد و در آخر الزمان بدست دیلمان خراب شود و بر در و روزه که کوه بدین
 متصل است کشتن بسیار افتد که عدایشان جز خدا بیغالی کس ندارند و هم بر در و روزه که کوه بد متصل است هشت نفر از اکابر بنی هاشم
 نماز گذارند که هر یک از ایشان دعوی خلافت کنند و مردی بزرگ را که هم نام معین باشد در ری در بندان دهند چنانکه چهل روز
 در آن محاصره باشد بعد از آن او را بگیرند و بکشند و بر روزگار و ولایت سیفانی اهل ی رانج بسیار افتد و محطی عظیم روی دهد چون
 امیر المومنین علی این سخنان بگفت و احوال این شهر را شرح داد و عمر را گفت ای ابو الحسن مرا در فتح خراسان رعیت دادی امیر المومنین
 علی گفت آنچه از احوال خراسان دیشم گفتم و در آنچه تقریر کردم شکی و شبهتی نیست اولیتر آنکه زکات خراسان بکوی و روی بولایت دیگر
 آری که فتح خراسان اقل بنی امیه را باشد و آخر بنی هاشم را و السلام چون نامه امیر المومنین عمر را با موسی رسید بجانب بصره باز
 و بر سر عمل خویش شد درین اثنا اهل کوفه با امیر المومنین عمر نامه نوشته از عمار بن یاسر شکایت کردند و التماس نمودند که او را معزول گردانند
 عمر گفت من با اهل کوفه در مانده ام و از بدجنی ایشان طاقت من با خبر رسیده اگر از امرای خویش مردی قوی و پرنیزه را بر ایشان امیر
 گردانم ایشان را از فسق و فساد منوب کنند و اگر ضعیفی را بامارت ایشان فرستم از حساب نگیرند امیر المومنین مغیره بن شعبه ابر کوفه
 والی گردانید و کلمه چند بطریق نصیحت او را گفت ای مغیره بیاید چنان معاش کنی که مصلحان از تو اسوده باشند و مفسدان هلاک
 گردند مغیره قبول نمود و بامارت کوفه رفت و عمار یا سرمد بنیه آمد چون بخدمت امیر المومنین رسید او را گفت سوگند بر تو میدهم ای عمار
 از امارت کوفه معزول گردیم ناخوش شدی یا نه راست بگویی عمار گفت ای امیر المومنین سوگند بخدا که چون مرا امارت کوفه دادی شایان
 نکشم و چون معزول گردی غمگین نشدم بعد از آن مغیره شعبه سه سال در کوفه امارت داشت امیر المومنین در ایام خلافت خویش
 شکر با طراف میفرستاد و شهر و ولایات فتح میکرد پس در او خراسان خلافت بچرخ رفت و در انجا مردی نیرز او آمده از اهل
 و گفت ای امیر المومنین عرض من بشنود و ادمن بده و از ظالم داد من بستان امیر المومنین گفت بگو خال چیست گفت روزی من و
 محمد پسر عمرو عاص گردیدیم و اسب ناختم اسب من از اسب او پیشی گرفت و در میان مردم معروف که انجا حاضر بودند مرا حیاط آریا نه
 برزد و من شکایت او را بعمرو عاص بردم فرمود تا مرا بگریستند و مجبوس کردند چهار ماه در زندان او بودم بعد از آن مرا اطلاق کردند چون حجاج
 غزیمت زیارت کعبه کردند من با ایشان ادم و این است حال خود که بعضی تو را سایندم امیر المومنین عمر فرمود تا هر دو را حاضر آورند
 چون حاضر شدند عمر کیفیت امر مصر را از ایشان پرسید هر دو انکار کردند امیر المومنین از امر ذکواه خاست جماعتی از اهل مصر حاضر



آمدند و بر صدق دعوی آمد و گواهی دادند امیر المومنین گفت حق خویش از محمد بن عثمان بصری و از انار یانه زد عمر گفت اکنون ان بصری اصلح پیش از بقی عمر و عاص مصری گفت اخیلیه عمر و عاص مرا زده است و لیکن مجبوس کرد امیر المومنین گفت اگر خواهی او را حبس کنم و اگر در کدزی تو دانی مصری گفت اخیلیه من از او عفو کردم و تو نیز از او درگذر عمر و عاص در خشم شد و بفرمود کردی با من و پسر من از بصری منی آنچه کردی بعد ازین هرگز در زمان تو از من ولایت داری نیاید و هیچ عمل تو قیام نمایم امیر المومنین گفت هر کجا خواهی برو که مرا با تو کاری نباشد این بگفت و بر منبر رابه و بار میخالی احمد و ثنا بگفت پس گفت ای مردمان بدانید و آگاه باشید که تاکنون که من و الی شما بودم و شما فرائض و سنن پان کردم و بر راه راست واقف گردانیدم از خدای تبارک و تعالی و قیام نمایند و نعمتهای او را شکر کنید و بدانید که من زار آدم و پوست من تنگ شد و استخوان ضعیف گشت و چنان بجان میبرم که این آخر خطبه ایست که گفتم و بعد از این شمار خطبه توانم گفت باید شمایان کنید که خدا تعالی از شمار اضی باشد و چنان داند که خدای سبحان شمار می بیند این سخنان بگفت و از منبر فرود آمد و بعدینه مراجعت فرمود درین وقت مغیره بن شعبه از کوفه باز آمد غلامی داشت نام او فروز و کنیت او ابولؤلؤ و این غلام در بسیار از صنایع دست داشت و کارهای نیکو داشتی روزی زود عمر آمد و گفت اخیلیه خواجهم بر من مبلغی کران نهاده است همراه از من صد درم بستاند و من این مبلغ را نمی توانم داد او را بفرمای تا مرا تخفیفی دهد امیر المومنین گفت چه صنعت دانی گفت بسیاری بادی توانم ساخت و بعضی کارهای دیگر باین نمود عمر مغیره را بخواند و بجهت غلام مغیره را گفت از خدای تبارک و تعالی و زیادت از آنچه طاقت دست طلب کن اگر چه کافراست اما نزد من مظلوم آمده مغیره گفت چنان کنم و باز گشت لاکن خبری تخفیف نداد ابولؤلؤ و دیگر یار زود امیر المومنین آمد و از مغیره شکایت کرد امیر المومنین فرمود با این همه صنعت که تو دانی مغیره آنچه بر تو مقرر نموده بسیار نیست بعد از آن گفت که ما را آسیانی در کار است بجهت غلامت بیت المال اگر بسیاری بسازی ترا آنگاه نیکوارانی دارم غلام گفت ای امیر المومنین برای تو آسیانی بسیارم که آواره ان مشرق و مغرب رسد پس غلام باز گشت امیر المومنین با اصحاب خویش گفت کیه بیچ دانستید که این غلام با من چه گفت مرا تنه بدیقت نمود و الله بالغ بامر روز دیگر امیر المومنین چون نماز باده در مسجد ادا کرد برخاست و بر منبر رابه و باری سبحان احمد و ثنا بگفت پس گفت ای مایان بدانید که اجل من نزدیک آمده دوش بخواب دیدم که خروسی پیش من آمد و دو نوبت یا الله نوبت منقار بر من زد و از آن در دل خود دغدغه دارم و میدانم که خروس مردی عجبی است که اندیشه کشتن من دارد و در خم یا الله زخم بزند اگر حال ریخته باشد یقین میدانم که خدای سبحان این را عیب گذارد چون این نوع واقع شود اگر با خود باشم شمار اخیلیه نصب کنم که بهتر از من باشد و اگر فرصت نیابم ازین شش نفر که خاصه اصحاب رسول و رسول خدا از ایشان راضی بود خلیفه گردانند عثمان بن عفان علی بن طالب باطلحه بن عبده بن ابی العوام یا سعد بن ابی وقاص یا عبدالرحمن بن عوف این بگفت و از منبر فرود آمد و دست عبدالله بن عباس گرفت و از مسجد بیرون شد و ساعتی با او رفت پس ای سرور اول برکشید و بگریست عبدالله گفت این آه و ناله چیست و موجب این اندیشه چه تواند بود امیر المومنین گفت چنین میدانم که اجل من نزدیک رسیده است و من از مرگ میترسم که سرانجام آدمی مرگ است و لیکن از جهت کار خلافت اندیشه دارم و نمیدانم چون کنم عبدالله عباس گفت چگونه در حق علی بن ابی طالب که هم هجرت و قرابت سابقه فضل و فضیلت و جرات و شجاعت او معلومست امیر المومنین گفت ای عبدالله علی چنین است بل یاده از آنچه گفتی و اگر این کار به و تفویض افند مردمان از این است بدارد و لیکن در طبع او مزاحی است و درین کار حرص عظیم دارد و آنکس که خواهان این کار باشد این کار را نشاید عبدالله گفت چگونه در حق عثمان بن عفان امیر المومنین گفت او ابله است و لیکن امان میترسم که اگر اینکار به او رسد الی بی معیتر را بر

یکی



مسلمانان مسلط گرداند و کند با شما آنچه کند و شما کنید با او آنچه کنید عبدالله گفت چه فرمائی در حق طلحه بن عبدالله گفت ای عبدالله
مباد هرگز که این کار بدست او افتد که مردی سخت منکر و محجب بنفس خویش عبدالله گفت چگونه در حق زبیر بن العوام عمر گفت او مرد
مردانه و سواری فرزانه است ولیکن در طبع او بخلی امساک است باک ندارد که از باد و تاشب در بقیع بایستد و از جهه صاعی کند
یا پیمان جو با مردم خصومت کند و در شیشهها گوید این کار را نشاید مگر مردی جوامزد که در وقت ایشا کند و به نجش و هنگام ضرورت
نکا بردارد و نه در جوامزدی سرف باشد و در بخلی از حد درگذرد و درین دو حالت میانه رود عبدالله گفت چه فرمائی در حق سعد بن
ابی وقاص گفت سعد مردی مردانه و لشکرکش نیکست و در سپهاری دسی تمام دارد ولیکن این کار را نشاید عبدالله گفت چه فرمائی
در حق عبدالرحمن بن عوف گفت او مردی نیکست و مسلمان و نیک سیرت الا ان است که ضعیف و ناتوان است این کار را
نشاید مگر مردی قوی بی عطف و آهسته بی ضعف و نکا بردارنده بی بخل و جوامزدی اشراف پس گفت ای برادر اگر معاذ بن جبل زنده
بودی در تئیت اینکار برومیزی بودی که من از حضرت رسالت شونده ام که معاذ بن جبل اینی است که در روز قیامت میا
او و خدای تعالی بیکسین باشد مگر معجزان و اگر سالم مولی بن حذیفه زنده بودی این کار بدو حواله کردی که از حضرت رسالت
در حق او شنیده ام که سالم خدایر او است دارد و معجز از خدای تعالی از یکسین نرسد و اگر بوعبیده جراح زنده بودی هم این کار را
سزاوار بودی که حضرت رسول در حق او فرمود هر امتی ایمنی بوده است و امین این امت بوعبیده جراح است امیرالمومنین چون
این سخنان بگفت در سرای خویش شد و معارف اصحاب رسول اطلب فرمود چون حاضر شدند نزد خود بنشاند و کس فرستاد جلیق
ترسایان را حاضر آوردند گفت ای جلیق تو دهنمند ترسایانی و بخیل باد و ارمی میخوانم از تو سخنی پرسم اگر راست گویی جلیق
گفت الخلیفه آنچه بدانم پیش تو راست گویم عمر گفت بخت پیغمبر ما را در بخیل یافته بانه جلیق گفت در بخیل نام پیغمبر شما
فار قلیط گفته است امیرالمومنین از او پرسید که معنی فار قلیط چه باشد گفت معنی آن باشد که میان حق و باطل جدا کند پس امیرالمومنین
و اکابر صحابه گفتند حمد و ثناء خدایر اجل جلاله که ما را از امت او گردانیده است پس پرسید که ای جلیق ذکر باران او که بعد از او
بر جای او خلافت کنند در بخیل است گفت در بخیل مذکور است که بعد از وفات فار قلیط مردی بجای او بنشیند که اما
نیکو از وصا در کرد عمر گفت خدایر ابو بکر رحمت کند که چنین بود ای جلیق بعد از آن چه باشد گفت آورده است که بعد از او
مردی دیگر بجای او بنشیند که مردی از این باشد یعنی مردی قوی و محکم در کار دین بود گفت بعد ازین که باشد گفت بعد از وی
مردی بنشیند که خویشاوندان خویش ابر دیگر مردان بر گیرند عمر این سخن شنید بجانب عثمان بن عفان نگرست پس گفت ای جا
لیق بعد از وی چگونه مردی باشد گفت بعد از وی شمیری باشد بر کشیده که از آن خونبار نیخته کرد و عمر چون این سخن شنید دستها
بر هم زد و روی عثمان آورد و گفت این کار بتو رسد از خدای تبارک و تعالی بی معیط و ابر سر مردمان مسلط کن و روی بعلی آورد و گفت
یا ابوالحسن می بینم که خلافت بتو رسد و فتنه بپاید اید این بگفت و مردمان را بر گردانید و از روز و آینه بود و دوسه روز بعد از آن
ابو لؤلؤ در باد چهارشنبه خنجر می که دوسه داشت در دست گرفت و تفکر و ارجیزی در سر خود بچسبید و مسجد در آمد کسی او را نشنا
خبر کنی نشست چون امیرالمومنین عمر مسجد آمد و مردمان حاضر شدند به محراب درآمد و پیش نمازی کرد ابو لؤلؤ آمد و در صف اول
بایستاد چون امیرالمومنین تکبیر گفت و تحریم بست و مسلمانان تحریم بستند ابو لؤلؤ درآمد و او را بدان رحم برزد یکی در پیلو
دیگری زیر ناف دیگری زیر ساق پس صفها بشکافت و بخت و از مسجد بیرون رفت امیرالمومنین عمر از آن صفها سخت ناتوان
شد در بخور و بطاقت کشت عبدالرحمن عوف را فرمود که پیش رود و نماز را تمام کند عبدالله الرحمن پیش رفت و در رکعت اول بعلی

خنجر که همراه
داشت



نگیند و ستم روا ندارد و وای طاقت ایشان را کار نرساند و بعدیکه با ایشان افتاده است وفا کنند که ایشان در امان خداست
و رسول او دیند و جانب اعراب که ایشان همتران اسلام اند مرغی دارد و صدقانی که برایشان متوجه کرد و بوجه بستاند و ظلم روا
ندارد و حق در ایشان و مساکن ایشان برساند پس وی به پسر خویش عبدالله آورد و گفت ای پسر کن من سر مرا از بالش برگیر و بر
زمین نه باشد که خدا بقالی بر من رحمت کند پس گفت ای پسر من نزد عایشه رو و از دستوری خواه تا مرا در پهلوی رسول خدا صلی الله
علیه و آله و پهلوی خلیفه او ابو بکر صدیق جایی دهد اگر دستوری به مرا بجا دهنی کنی و اگر دستوری نه به در کورستان مسلمانان مدفون
سازید عبدالله نزد عایشه رفت و در مخفی دستوری خواست عایشه گفت باز کرد و نزد امیر المؤمنین شود و سلام من برسان و بگوی
که ان پاره زمین که در روضه رسول الله در پهلوی قبر پدر من ابو بکر مانده است که جامی بکفر بجهت خویش ذخیره نهاده ام این وقت
این زمین را بر تو ایثار کردم خاطر از آن معنی جمع دارد عبدالله باز گشت و سخن عایشه را تقریر کرد و عمر از آن عظیم خوشدل شد و او را
نهار شام روز چهارشنبه در شب چشنبه بیست و ششم ذی حجه سه سال و هشتاد و سه و عمر بن فرمان حق رسید و گویند عمر شصت و سه
سال بود گویند که امیر المؤمنین علی ششتر عمر را باطل فرمود و او بیست و جنوط کرد و کفن پوشانید پس او را بر تخت نهاد و روی بر درگاه
آورد و گفت ای مردمان این امیر المؤمنین عمر بن الخطاب است که از دنیا رحلت فرمود و رحمت حق سبحانه رسید و راست محمد و کنی عظیم
بود و میان حق و باطل تفرقه کردی و نکویش مردمان او را در راه حق تعالی و اسیر نیامدی و بر مؤمنان رحیم دل بودی و بر مسلمانان
شفقت نمودی و بر کافران سخت گرفتاری پناه در ایشان و یتیمان و بیوه زنان بودی طعام از خویش بازگرفتی و به کرشکان دادی و
برهنه گان را پوشانیدی در دنیا زاده بود و با حشر راغب و عریض از امر و منی خدا تعالی الهه فرزند شدی و هر چه گفتی کردی کوفی که
خدا تعالی فرشته را و فرستاده بود تا او را بر کفزار کردار راست داشتی رحمت خدای تبارک و باده پس روی به صهیب بن سنان
آورد و گفت پیش رو و بر او نماز بگذار که در گذاردن نماز بجانب تو اشارت کرده است صهیب پیش رفت و بر امیر المؤمنین
نماز گذارد و بعد او را بر جنازه نهادند و بر روضه رسول آوردند مردمان مدینه همه بر او گریه میکردند و آواز گریستن از همه جوانب
برآمد و جریع بسیار نمودند و او را در پهلوی ابو بکر صدیق دفن کردند جایگاه تنگ بود چنانکه پای ابو بکر نزدیک بکتف مبارک
حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سر امیر المؤمنین عمر نزدیک بکتف ابو بکر است خداوند سبحانه برایشان رحمت کند و جزا
ایشان را جزو باد

ذکر خلافت امیر المؤمنین عثمان بن عفان رضی الله عنه

چون سه روز از وفات امیر المؤمنین عثمان بن عفان گذشت مردمان در سرای فاطمه خواهر اشعث بن قیس گرد آمدند و در کار خلافت
با یکدیگر مشوره کردند میان ایشان سخن بسیار رفت و آوازها بلند شد اول کس که درین باب سخن گفت عبدالرحمن بن عوف بود و تقریر
کرد که اگر ده مهاجر و انصاری بنیم که شمار کار خلافت منازعت پیش گرفتند و اختلاف آغاز نهادید و هر کدامی درین باب
سخن که میگویند بغرض خویش میگویند و چون سخن بغرض آنجه باشد بحق راه بزد از حدای نبرسید و راه خلاف پیویند که خلاف
شما سبب خلاف است کرد و بجهت آنکه شما همه کان امانیند که بر شما افتد امتوان نمود و علمایید که در همه کار با شما مشوره توان
نمودناید که شما دین کار خلافت اشکار شود و دشمنان ازین معامله وقوف یابند و شمشیرها بکینه از نیا حمار دیرینه کشیده شود
هر کار را وقتی معین است و هر قومی را اما می مقرر اولی آنکه کار ما خویش را بیکت کس بیاید و عمده آن در کردن او کنسید
و از بهوای نفس برهنیزید و فرمان دشمنان مبرید و از قول او نمانید کان عدول مجویند و بر عقب مسندان و صاحب غرضان



هر وید تا مقصود حاصل آید و دشمنان بحشم حقارت در مانه بیند پس سعد بن ابی وقاص سخن آغاز نهاد و گفت بر شما باد ای عزیزان
 و ای برادران از کفار دروغ و اغوا شیطان پر پییر کنید که شیطان پیش از شما بسیار کس را در غرور افکنده و گمراه کرده اند و در
 ضلالت و غوایت بدان رسیدند که کتاب خدا را پس پشت انداختند و او را مروی و نواهی معطل گذاشتند و عصیان را بر عطا
 بر کردند و راه غفلت و طریق عطلت سپردند تا خدا تعالی بر ایشان خشم گرفت و ایشان را از صورت آدمی برگردانید و بهیما
 خوک و کبشی گردانید اکنون را بهما با هم آرید و این کار را بعد از کسی که صلاحیت این امر دارد بگذارید و در رعایت اسلام و مسلمانی سعی
 ببلع بجای آرید بعد از آن علی بن ابی طالب در سخن آمد و گفت ای عزیزان شما را معلومست که اهل بیت نبوة و سبب نجات امت
 از بلا و مشقت ما ایم اگر حق ما را بکار سباید حق هر کس خویش قرار گیرد و اگر حق ما را از ما باز دارد بدشتران خویش بر نشینیم و هر جا که صلاح
 دانیم برویم اگر چه غنیمت در آن شود بآگ نذاریم تا بد آنوقت که ما را معین کرده اند بر سیم بخدائی خدا قسم که اگر رسول و محمد با ما عهد
 نمیکرد و ما را از این کار خبر نمیداد من حق خویش نه بگذاشتمی و از هر کس به چپکس ندادمی و در تحصیل حق خویش میکوشیدم تا بدان درجه که اگر
 پیش از رسیدن مقصود در معرض هلاک بودم بآگ نداشتیمی مع ذلک من یکی ام شما بر همه کان در اسلام سبقت داشتید سخن مرشوبید
 و یاد گیرید و بدانید که آنچه کنید قبول دارم و تابع شما خواهم بود لکن شما کار بر اصل کنید و بهوای خویش بر ویدان کنید خدا و رسول
 خوش آید عبد الرحمن بن عوف چون سخن علی بن ابی طالب شنید و در ضمن او موافقت مطالعه نمود خوشدل گشت و گفت ای
 ابوالحسن اگر ز نام این کار بدست نوافد این کار چگونه کفایت کنی و با امت رسول بر چه منوال روزگار گذاری علی گفت طریق عدل
 سپرم و پیوسته سویت میان امت نگاه دارم عبد الرحمن گفت اگر این کار از تو گذرد و یکسری دیگر رسد چگونه علی گفت صبر کنم و بد آنچه
 صلاح مسلمانان باشد راضی باشم عبد الرحمن او را دعا گفت پس وی عثمان آورد و گفت اگر انیکار بنو سلیم افتد چگونه بران قیام
 نمائی و بچه نوع از اهل بیت کنی عثمان گفت بران جمله که خدای توفیق دهد به از ان قیام نمایم و هیچ تقصیر نکنم عبد الرحمن گفت بر سیرت
 عمر روی یا نه عثمان گفت که کدام کس طاقت ان باشد که بر سیرت عمر رود لیکن من جهد خویش فرو نگذارم و هر چه امکان باشد در حسن
 سیرت و معذرت قاعده سویت میان امت سعی نمایم پس عبد الرحمن بایستاد و دست بمناجات برداشت و گفت یا خدا
 آنچه نیکوئی و بهبودی باشد بر امت محمد مصطفی روزی کن و توفیقی ده که انکار بر وجه احسن بخلص رسد و این دعا را سه نوبت بگفت بعد
 روی بردمان آورد و گفت ای مسلمانان من جمله تو مرا بیا موزدم و حال ایشان در سر و علانیه معلوم کردم همه کان بخلاف عثمان بن عفان
 رضا میدهند و دلهای همه بر وی قرار گرفته است و یکت کلمه و یکت اتفاق شده اند چون حال بن جمله است من نیز بخلاف شیخ اسلام
 و عمیده بن امیه یعنی عثمان راضی شدم و با وی بیعت کردم پس عثمان را گفت ای ابو عمر دست پیرون آر عثمان دست پیرون کرد و عبد
 دست او گرفت و با وی بیعت کرد پس جمله کار بر صحابه با عثمان بیعت کردند و بعد از ان خاص و عام با عثمان بیعت نمودند و خلافت
 بر امیر المؤمنین عثمان مقرر گشت و همه کان بخلاف او رضادادند مگر جمعی از کابر بنی هاشم چون مردمان متفرق گشتند عبد الله بن عباس
 با امیر المؤمنین علی گفت ای ابوالحسن آخر ترا بفرغیتند تا بر خلافت عثمان رضادادی علی گفت مرا نفرغیتند بلکه چون دیدم که همه
 کان بر او راضی گشته نخواهم که مخالف مسلمانان کنم که فتنه در میان است پدید آید روز دیگر از بیعت طلحه بن عبد الله از سفر باز رسید
 مردمان او را انقبال کردند و از واقعه امیر المؤمنین عمر او را خبر دادند بسیار بگریست و کلمه ایان الله و انا الله را چون بر زبان راند پس پرت
 که در کار خلافت چه اندیشه کردی گفتند چنانکه امیر المؤمنین فرموده بود سه روز انتظار قدم تو کردیم چون دیر تر رسیدی همه کان
 متفق شدیم و با عثمان بن عفان بیعت کردیم و خلافت بر او قرار گرفت و اگر از این مصلحت موافق نیاید کار از سر گیریم و بحضور تو جماع



گنیم تا چنانچه رضایت باشد قرار دهیم طحله گفت معاذا الله که من کاری را که مسلمانان با اتفاق یکدیگر منظم گردانیده باشند باطل گردانم و کار بر
خلافت مسلمانان کنم عثمان اهل این کار است و بر هیچ مزید نیست پس خلافت بر عثمان قرار گرفت و در سنه ثلث و عشرين از هجرت
عثمان در تنق و فتن امور ولایات شروع نمود اول ابو موسی اشعری را که عمره امارت بصره داده بود معزول نمود و بجای او عبد الله بن عامر
بن کرزب را نصب فرمود و این عبد الله عامر پسر خال عثمان بود و مادر عثمان دختر کرزب بن ربیع بود عبد الله عامر بصره آمد و او جوانی بود پست
چنینا عمر داشت اهل بصره نبرد او آمدند و شرط سخت بجای او نه نهادند که تو امیری کامل عقل و بسیار علم و مصفا خاطر و غیر
فهم مزبور باد شتی آنجه و در شنی را بازمی و صدق با عفاف و تواضع را با توانگری و معرفت را با شریطه و یر بصره و یقین را با خصال
پسندیده جمع داری خدا تعالی ترا عمر و دار و مادی و خیرات تو عموم مسلمانان را شامل گرداناد و در دین اسلام که پسندیده است
متکلیف دارد و بهشت جامی تو کناد چون عبد الله روزی چند در بصره مقام کرد کار فارس شوریده شد خبر عثمان رسید که مابک
بن شاکت باسی هزار مرد از فارس بیرون آمده ولایتی که بدست مسلمانان بود باز گرفته عثمان نامه نوشت عبد الله بن عامر و او
فرمود که بفارس رود و فساد مابک را انطفاد بد و اولایات را دو باره مضبوط نماید و از انبار و دی بخراسان آرد و در فتح آن بلاد
سعی نماید چون نامه امیر المومنین عثمان رسید مردمان بصره را جمع گردانید و نامه امیر المومنین عثمان برایشان بخواند و بران غر و جهل
تخریص نمود مردمان او را اجابت کردند و روی با بغداد کار آوردند پس عبد الله بالشکری جرار و سپاهی دلاور از بصره بجانب
فارس رواند چون نزدیک رسید مابک خبر یافت او نیز لشکری در هم آورد و در صحرائی اصطخر فارس هر دو لشکر صف کشیدند و
از روز از باد آمان پیشین جنگ قائم مابک چون طعن و ضرب مسلمانان بدید بگریخت و روی بهزمیت نهاد لشکر اسلام بسیار
عقاب کرده میزدند و میکشتند تا خلقی کثیر از لشکر کفار بجاک مذلت افتاد بقتل شیف پناه اصطخر بردند فوجی از لشکر اسلام عقب
مابک میخواستند مردمی از مسلمانان نام او نیز بدین حکم لازمی بدو رسید قصد کرد که او را شمشیری زند مابک تاج از سر خویش بر
گرفت و بجانب او انداخت و زید تاج مابک را بر گرفت و بنزدیک یاران آمد و حال شرح داد پس عبد الله بن عامر نظار هر
اصطخر زول ساخت و ایشان را در بندان میداد و هر روز جنگهای سخت میکرد عاقبت الامر اصطخر را قهر افسر گرفت و در اصل
شهر شده چند آنکه مردم سپاهی یافت بکشت و غنیمت بسیار بدست مسلمانان آمد مابک کس نزد عبد الله فرستاده امان خوا
عبد الله او را امان داد و باین شرط که در اصطخر مقام سازد و جزیره برساند مابک این جمله قبول نمود آگاه نزد عبد الله آمد و عبد الله او را
استمالت داد چنانچه مقرر شده بود در اصطخر مقام نمود پس عبد الله بجانب خراسان روان شد چون بسر حد خراسان رسید مجاشع
بن سعور را بخواند و او را والی کرمان نمود و هزار سوار بدو داد و او را روانه کرمان و خود بطرف خراسان روان شد مقدمه لشکر
باحنف بن ضحی مبنی سپرد چون ولایت نیشابور رسید انجا ملکی بود نام او اسوار عبد الله روستا به امارت فرمود و با اهل شهر
جنگ آغاز نهاد و هرگز یافت بکشت و کار او با اهل نیشابور بطول انجامید درین اثنا کنا دکت که امیر طوس بود نامه نوشت عبد الله
و از او امان خواست بدان قرار که اگر او را امان دهد بخدمت شتابد و در استخلاص نیشابور مدد و معاونت کند عبد الله اجابت کرد و او را
امان داد کنا دکت بالشکری را رسته از طوس بخدمت رسید عبد الله مقدم او را عزیز داشت او را و معارف لشکر او را و خلقهای
نیکو داد و روی بجنگ نیشابور آورد و در محاربت مبالغت نمود و از جانبین جنگهای سخت برفت و کشت بسیار افتاد عبد الله
سوگند خورد که از نیشابور برخیزد تا شهر را فتح نکند یا بمیرد یا در آن شهر رود اسوار ملک نیشابور چون از سوگند عبد الله خبر یافت کس
فرستاد و از او امان خواست بدان شرط که اگر او را امان دهد در دوازده شهر باز کشاید تا از هر درمی که عبد الله خواهد در آید

و نایره



بدان راضی شده و او را امان داد و از جانبین شرایط سوگند نمود که گشت دیگر روز وقت طلوع صبح اسوار دروازه شهر گشت و عباد الله
 بالشکر اسلام شهر داخل شدند و با و از بلند بکبر گفتند و دست قبل و غارت بر آوردند و از روز صبح تا نماز شام میگشتند و غارت
 میکردند کنار بک میر طوس پیش عباد الله آمد و گفت ای امیر چون طغریافتی و غالب آمدی عفو از انتقام کینه اولییر باشد عباد الله
 شفاعت کنار بک قبول کرد و اهل شهر را امان داد و منادی فرمود تا لشکر را گشتن و غارت کردن دست بداشتند و مردم را
 امان دادند و کنار بک را امیر نیشابور گردانید و آن شهر را بدو سپرد چون بخیر شهر مرد رسید که طوس و نیشابور بن عامر مسلم
 شد و آن ولایت بدست مسلمانان آمد و کیفیت محاربت و منب و غارت ایشان را معلوم گشت بر سرید و کس نزد عباد
 فرستاد و از صلح خواست بران قرار که هر سال سیصد هزار درم و جزیه بر خود بگذارد عباد الله اجابت کرد و عباد الله بن عوف الحنفی را
 بامارت مرو فرستاد و بر ایچله با اهل شهر مصالحه مقرر گشت بعد از آن ملک همراه گشت و نام بخدمت عباد الله آمد و صلح خواست
 شرط که هرات و فوشج را بدو بگذارد و هر سال هزار درم و او ایما به عباد الله بن عامر بدان رسد داد و او را مثالی نوشت و بهرات
 باز فرستاد بعد از آن ملک سرخس را به یو به بخدمت عباد الله آمد و امان جاست بشرط آنکه سرخس و رساتوق آن در دست او باشد و او
 هر سال صد هزار درم و هزار که کند و هزار که جو میرساند عباد الله بر ایچله رفت و او را امان داد و بجانب سرخس باز گردانید بعد
 بهیچ ملک نسوا و ابور و بخدمت عباد الله آمد و صلح خواست بقرار آنکه هر سال سیصد هزار درم و هزار که کند و جو میرساند عباد
 قبول کرد و او را مثالی فرمود و بدان ناحیت باز گردانید بعد از آن راویه ملک قاریاب و طالقان بخدمت عباد الله رسید و از او
 صلح خواست بران قرار که هر سال دو بیست هزار درم و پانصد که کند و جو میرساند عباد الله بدان راضی شد و مثالی بهم بران قرار
 بر او نوشت و او را ولایت او باز فرستاد بعد از آن از هر جانب بر امیری و بزرگی نزد یک او میرسد و از او امان بخواست
 عباد الله او را اجابت میکرد و هر یک را امان نامه داده بشهر و مکان خود باز میفرستاد پس عباد الله بن عامر سپهر عم خویش بن عبد الرحمن
 بن سمرت بن حیدر بن عبد شمس بن عبد مناف را بخواند و لشکر آراسته بدو داد و او را بجانب سجستان فرستاد و عبد الرحمن
 بان لشکر چون فریب شهر رسید اهل سجستان روی بجنگ آوردند میان ایشان و عبد الرحمن جنگها سخت افتاد عاقبت الامر
 شهر را بضر بستمیر بستند و مسلمانان بشهر در رفتند و منب و اسر و اخذ غنائم بسیار و امیر شیار بدست مسلمانان آمد
 بعد از آن عبد الرحمن غرمت کرد که بکابل رود و آن شهر را نیز سخر کند بعد از استشاره بالشکر خویش بجانب کابل روان شد چون کابل
 رسید بظاهر شهر فرود آمد کابل شاه که با عوج معروف بود لشکر فراهم آورد و بالشکر اسلام جنگها کرد و چون از سینه و آویز عاجز شد
 در شهر محصر شد عبد الرحمن ایشان را در بندان میداد و گاه گاه از طرفین مجاربت میرد اخذ تا یکسال کابل عبد الرحمن را انجا
 مقام افتاد و در استخلاص آن شهر او را لشکر اسلام را رنج بسیار رسید عاقبت الامر بغلبه شمشیر شهر را فتح کرد مسلمانان بشهر
 رفتند و کابل شاه که ملک ان شهر بود بدست مسلمانان اسیر گشت و در پیش عبد الرحمن آوردند فرمود تا او را گردن زنند و مسلک
 شد و کلمه شهادت بگفت عبد الرحمن او را گرامی داشت و فرمود تا غنائم و بردگان که از کابل و ولایت سجستان باقیه بودند جنس
 از آن جدا کردند و عباد الله بن عامر روان ساخت و نامه بدو نوشت و کیفیت فتح سجستان و کابل را شرح داد و خود بالشکر
 ولایت میبود پس عباد الله بن عامر مردی را از ناداران عرب نام ادا فرغ بن سائب الیمینی بخواند و هزار مرد بدو داد و فرمود
 که بخوزجانان رود و با اهل ان شهر صلح کنند چنانکه با دیگر مواضع مال جزیه مقرر گردانیده است بسا اذ فرغ بن سائب بر حکم
 اشارت عباد الله بدان جانب روان شد چون نزدیک ان شهر رسید اهل جوزجانان بیرون آمدند و دهل و نقاره میزدند و با سلا

نقد

جنگ



بازی میکردند چون دولشکر میرسیدند جنگ سختی در میان ایشان رفت چنانچه در آن روز جمعی کثیر از مسلمانان کشته شدند بانی
سجالات بازگشتند و نزد عبد الله بن عامر آمدند عبد الله بن حنف بن قیس را بخواند و با او گفت ای ابو الجحر بدانکه موسم حج رسید من
عزیمت حج دارم و همه حال این عزیمت را بمصنایا خواهم رسانید سادات و بزرگان عرب که فرزند همه را میشناسم و احوال بهم
کان اطلاع دارم اما بجهت نیابت و امارت خراسان را اختیار کرده ام باید که در غیبت من چنانکه کمال کفایت و حسن سیرت
تو محمود است بر نیابت من امارت خراسان را بجا داری و جانب رعایا با حسن الوجوه رعایت کنی بعد از آن عبد الله
اموال خراسان را در بهم آورد و بفرستید حج روان شد اهل مرو و طالقان چون از بازگشتن عبد الله بن عامر خبر یافتند که داده اند
وسی هزار مرد جنگی فراهم آوردند و ایخیز را حنف بن قیس سید شکر جمع کرد و ساخته جنگ شد و بجانب مخالفان توجه گشت و
به فرسنگی مرو آمد که بکوشک حنف معروف است فرود آمد تا لشکر مرو را دید و طالقان روی بمیدان مجاریست آوردند
چون روی روی شدند صفها بر کشیدند حنف بن قیس با قوم خویش تکبیر گویان بر مخالفان حمله آورد و حنف بن قیس خویش سه هزار
که صاحب علم بودند بر خم نیزه بنیادخت چون کافران چنان دیدند تاب مقاومت نیاوردند پشت دادند و بگریختند
مسلمانان بر عقب ایشان تاخته می گشتند و می انداختند ناده فرسنگ بر اثر ایشان رفتند و بسیاری را بقتل رسانیدند
و با غنایم بسیار و برده شمار مراجعت کردند چون حنف را چنین فتحی عظیم رویداد خدا تعالی را شکر ماکذارد و از اینجا بجانب
بلخ روان شد چون بلخ بزرگی از دور و از های شهر فرود آمد لشکرگاه ساخت ملک بلخ که از نام چون شکر اسلام را بدین
عقبیه دید رعبی در دل و قواد عظیم تر رسید کس نزد حنف فرستاد و از وصلح خاست حنف اجابت کرد و بر ایخیزه صلح قرار
افتاد که چهار صد هزار درم نقد بدهند و هر سال صد هزار درم و پانصد کرگندم و جو میرسانند و حنف از اینجا شهر شبر و قصبه
بقصبه و رستاق رستاق از بلاد خراسان میرسید و میگرفت و مال میسازد و خمس پرور کرده بانی بر شکر اسلام تقسیم نمود و عبد
الرحمن بن سمره در نواحی سجستان و کابل و مضافات آن میبود و مال میسازد و خمس جدا کرده بامیر المومنین میفرستاد و معاویه بن ابی
سفیان بفرمان عثمان در ولایت شام مقرر بود و معاویه مردی را بخواند که نام او حبیب بن مسلمة القهری و چهار هزار سوار و دو هزار پیاد
به و دارد و او را بجانب امینة فرستاد حبیب بن مسلمة بن سبوی امینة روان شد همه جا رفت تا ببلد جزیره
چون بناحیت شمشاد در ایخیز یافت که سرداری از رومیان نام او مرزبان باهشتاد هزار مرد میسازد و بالشکر اسلام حینال محاربت
دارد حبیب بن مسلمة بن سبوی و او را از کیفیت آن لشکر اعلام داد و باز نمود که لشکری بدان کثرت روی با او داده است معاویه
چون مکتوب حبیب را بخواند و از مضمون آن اطلاع یافت نامه نوشت بعثمان و از آن حال خبر داد و چون نامه معاویه بعثمان رسید حال معلوم
نامه نوشت بولید بن عقبه که در آنوقت امیر کوفه بود و حکم فرمود که از کوفه ده هزار مرد اختیار کند و مسلم بن ربهع الباهلی را سردار ایشان
گرداند و بعد حبیب بن مسلمة فرستاد چون خطاب امیر المومنین بولید رسید مردمان را جمع کرد و نامه را بایشان بخواند اهل کوفه اطاعت
نمودند و بغرضی ثابت روی بغزو جهاد آوردند ده هزار سوار و پیاده بر مسلم بن ربهع مجتمع شدند و مسلم با آن لشکر از کوفه پرور
آمد و بجانب شمشاد روان شد چون خبر آمدن ایشان بحبیب بن مسلمة رسید لشکر خویش را گفت که اهل کوفه بحد ما میرسند و از
آن می اندیشیم که چون ایشان برسند و بر دشمنان ظفر یا هم نام آن فتح ایشان را باشد مصلحت است که پیش از آن که مدد کوفه
بما رسد ما با این لشکر مصاف دهیم باشد که بی منت و معونت ایشان ما را ظفر روی نماید شکر خواهد دادند که فرمان تراست و ما
تابع حکم تو ایم هر چه گوئی فرمان برداریم و حبیب مردی عاقل و مبارزی نام دارد و در بروز جنگ واقف ساعتی در این کار اندیشید

نمود



کرد عاقبت رای او بر بخون قرار گرفت چون شب درآمد عتیه لشکر راست کرد و سرداران و مبارزان لشکر خویش ابدان
فانوی که میدانست تعلیم داده آهسته آهسته روان شد تا بلشکرگاه دهمین رسید و غیر از اطراف حمله آوردند و تیغ در لشکر کفار نهادند
جمعی را کشته و بعضی اسیر گرفته باقی هر که توانست در انشب تار فرار نموده باطراف متفرق شدند چنانچه هنگام طلوع افتاب از ری
از ان لشکر انبوه بود بعد از ان حبیب با غنایم بسیار مراجعت نمود و جنس از ان نزد امیرالمومنین فرستاد و باقی بلشکر تقسیم نمود
چنانچه هر یک را مبلغا رسید بعد از ان اثناسلم بن ربیع با لشکر کوفه در رسیدند و با حبیب ملحق شدند مسلم با حبیب گفت
که ما را از دار الخلافه بعد از لشکر اسلام فرستاده اند و شما با و از ان لشکر فوت گرفتید و برخالفان ظفر یافتید بهتر است
که ما را غنیمتی که یافته اید شریک سازید و نصیبی با بدیده حبیب گفت این سخن از در انصاف نیست که میگوئی پیش از وصول
شما حدایتعالی ما را بر دشمن ظفر داد و بر چنین لشکری انبوه حضرت از انی داشت جماعتی جان فدا کردند و بر شما کشیدند و جنگها
کردند اگر چیزی یافته اند از ایشان باز نتوان گرفت شمار در ان جعی تواند بود با بجهل میان مسلم و حبیب سخن بد را ز کشید و کار بد بجا
رسید که هر دو لشکر شمشیر کشیده روی یکدیگر آوردند جنگی عظیم افتاد لشکر کوفه قوی تر بود و لشکر حبیب خسته و زخم خورده بود شکستند
این قول عداوتی بود که میان اهل عراق و اهل شام افتاد حبیب بمغنی را نوشت بعثمان بن عمرو تحال بیان نمود عثمان در جواب حبیب
نوشت بدین مضمون که با اهل عراق در غنایمی که یافته اید مضایقت نکنید و ایشان را با خویشی در غنایم شریک گردانید
چون خطاب امیرالمومنین عثمان بحبیب رسید و مضمون نامه او را معلوم شد خطاب عثمان را بر لشکر خویش بجا اندازان حکم را
سمعا و طاعتا اجابت کردند و اهل عراق را از غنایمی که یافته بودند حقه دادند و حبیب بمران موضع که بود مقام کرد و مسلم بن
ربیع بموجب فرمان امیرالمومنین بالشکر کوفه بجانب ارمیتیه روان شد چون خبر از ان لشکر عرب بمسامع حکام ارمیتیه رسید
غنایم ترسیدند و پناه بحصار باد قلعه با برده و طایفه جنگها و بغوله با متواری گشتند و با یکدیگر چنین می گفتند که این لشکر که
قصد ما دارد از آسمان آمده اند و سلاح برایشان کار نمیکند و نمی میرند مسلم روی بجانب بلیقان که از شهر باد و لایت ارمین است
نهاد و در آنجا راه هر شهر و قصبه که میرسد شعار اسلام ظاهر میکرد و جزیره میورد و مال مالی میگرفت و هر کس سر مخالفت
میجانبانید از پای در می آوردند تا به بلیقان رسید اهل بلیقان پروانده زل و علوفه بسیار آوردند و طلب صلح نمودند و مال و خراج
قبول کردند مسلم ایشان را امان داد و مال مصالحه بستد و از آنجا رفت و بر در حصار بر دوع فرود آمد و اهل انحصار نیز صلح کردند
و مال مصالحه دادند مسلم ان مبلغ بستد و بر لشکر قسمت فرمود و بجانب باخرز روان شد و میان او و اهالی ان شهر صلح افتاد
و مسلم مال بستد و از آنجا بجانب شروان توجه گشت انی را که به کر معروفست عبهره کرد و بظاہر شروان فرود آمد ملک شروان
رسولی نزد او فرستاد و صلح خواست مسلم اجابت کرد و مالی که قرار افتاد بستد و بجانب شابران و مسقط روان شد چون با
ناحیت رسید رسولان بلوک جبال فرستاد و ایشان را نزد خویشی خواند ملک لکر و ملک ریتلان و طبرستان بر
عقب یکدیگر پیش او آمدند و انواع هدایا و تحفه آوردند و مال ان نواحی بگذارند و هر ساله خراجی معین شد و از جانبین بمان
بستد مسلم ایشان را باز گردانید و از آنجا به باب الابواب راند در ان وقت خاقان ملک ترکستان با بیصده هزار مرد
و شصده بود که لشکر عرب ده هزار پیش منیتند و ایشان را از آسمان مدد میرسد و حریر برایشان کارگر منیت او را خوئی
در دل افتاد و بتجمل تمام از ان شهر پروانفت و مسلم بن ربیع چون بشهر باب الابواب رسید شهر را خالی یافت به شهر راه
و سه روز مقام کرد تا لشکر بایسود پس از آنجا به طلب خاقان پروان شد و میرفت تا شهری رسید از شهرهای خزر نام

در ان شهر



برخیزاد و درون شهر بجای نیافت مسلم در آن توقف ننموده بر عقب خاقان برفت تا شهر بلخه رسید که از شهرهای خراسان است مسلم در
مرغزار می که نزدیک آن شهر بود فرود آمد و آن مرغزاری بود عظیم فراخ و جوی آب بزرگ در پهلوی آن میرفت جمعی از لشکر خاقان
در آن مرغزار بودند یکی از آنجا عت بطریق دزدی بیاید تا حال لشکر اسلام معلوم کند مردی را دید از لشکر مسلمانان که در جوی آب
غسل میکرد آن کافر تیری بر کمان نهاد و ترسان ترسان بر آن مسلمان انداخت اتفاقاً تیر بمقتل آن مرد رسید در حال جان بداد
کافر نزدیک او دوید و سر او را از تن باز کرد و جاهی او برگرفت و پیش خاقان نهاد و گفت این سر یکی از آن لشکر است که
آمده اند و میگویند که ایشان اسمانی اند و سلاح برایشان کار نمیکند اینک این مرد از آن گروه است من او را تیر زدم بعد ساعت
بعد سر او را بریدم و پیش تو آوردم خاقان اسیر بریده را بدید و سخن آن قاتل شنید منادی فرمود و لشکر را بخواند و هر جا که
سر خنجر بود بد و نامه نوشت و بجنگ مسلمانان تحریض نمود چون لشکر کرد آمدند خاقان با آن لشکر مجید و مردی بجنگ مسلمانان
نهاد چون روبروی شدند مسلمانان چنانکه امکان داشت بکوشیدند اما کاری بود و درای طاق و قدرت عاقبت الامر
عاجز گشتند و در حمله هزار کس شدند شهادت چشیدند کافران بر مسلمانان دست یافته غالب آمدند تا مسلم بن ربیع را با آن
هزار مرد که از کوفه همراه آورده بود جمله بکشتند که یک کس از آن جمله خلاص نیافت و این واقعه در صحرائی شهر بلخه بود و خاک آن
همه مسلمانان در آن صحرا است و آن صحرا بقور الشهداء گویند رضوان الله علیهم جمعین چون آن خبر بعثمان رسید بدان مرتبه دل تنگ
شد که خواب و آرام از او برید پس نامه نوشت بحبیب بن مسلم و او را فرمود که با لشکر می که دارد بجانب ارمینیه رود و کینه
مسلمانان که اینجا شهادت داده اند از خاقان و لشکر او باز خواهد حبیب بر حسب اشاره عثمان لشکر را جمع آورده احتمالت داد و
هر یک را موجب و مرکب بداد و بد آنجا نب روان شد همه جای رفت تا از در بندیکه از در بند بنی زواره گویند بگذشت و
بشهر خلاط رسید آن شهر قلعه عظیم بلند و محکم داشت و جماعتی از کفار که در آن قلعه بودند همه مردان جنگ و مبارزان و لیر بودند
حبیب و آن جماعت جنگها سخت افتاد عاقبت الامر آن قلعه را گرفت و مردانیکه اینجا بودند جمله را بکشت و زن و فرزند ایشان را
اسیر گرفت و در آن قلعه مال بسیار و ظرایف بسیار بردست مسلمانان آمد بعد از آن برفت تا بلخه و مطایره رسید بر مینی که از آنجا
میگفتند اینجا فرود آمد و نامه نوشت با برادران و اعیان خراسان و ایشان را نزدیک خویشان خواند جماعتی از رؤساء آن ناحیه نزدیک
او آمدند و بر پشتاد هزار درم صلح کردند حبیب مال از ایشان بست و ایشان را وثیقت نامه نوشت و باز کرد ایند در اثناء
آنحال عثمان را و امر معزول کرد و خدیقه الیمان را بجای او فرستاد خدیقه آمد و در آن شهر و ناحیه مقام کرد و مردی را از بنی عجم خویش نام
او صله ابن زور العجسی بالشکر راسته بدان نواحی فرستاد صله کار او ولایت بوجه نیکو تر پیش گرفت و ملوک و معارف و اعیان
آن ناحیه مطیع و منقاد گردانید و همه کان و افران بردار گشتند و اشاره او را بسمع و طاعت تلقی نمودند کیسال بر بنموال و در آن طرف
او را مقام افتاد پس عثمان خدیقه ابن الیمان را از آن ولایت معزول گردانید و معیزه بن شعبه را بجای او فرستاد و معیزه اینجا
رفت و روزی چند کار پیش گرفت و رسوم ستوده اساس نهاد و امیر المؤمنین معیزه را معزول کرد اشعث بن قیس را نامزد آن
ولایت فرمود اشعث آن ناحیه را در ضبط آورد و او را در آن ولایت مقام افتاد مادی که عثمان رضی الله عنه را کشتند

در بیان فتنه حبشه و قتل و غارت ایشان در سواحل دریا

در بیان اخبار چنین گویند که در آنوقت که امیر المؤمنین عثمان ضبط ولایت ارمینیه میفرمود و امور دیگر جوانب محفوظ میگذاشتند



بسمع او رسانیدند که جمعی از ولایت حبشه بساحل دریای شام آمدند و مواضعی که در روزگار عمر فتح مسلمانان شده بود غارت کردند و جماعتی از مسلمانان را بکشتند و زن و فرزند ایشان را اسیر گرفتند عثمان از خبر پیوسته و تلنگ بود روزی معارف انصار و مهاجر را بخواند و در آن معنی با ایشان مشوره کرد و فرمود که مدارک این کار بچه نوع بهتر باشد و دفع این طایفه بکدام طریق اولیتر بود گفتند ای امیر المومنین در جنگ حبشه که انحرکت کرده اند بخیل بنیاد کرد مصلحت است که امیر المومنین سولی فرزند نبرد ملک حبشه را بکشتن انحرکت که کرده اند بدو نفر بکشد اگر انحرکت شیع برضای او کرده اند درین کار فکر کلی بایه کرد و اگر این ماجرا سیفهان و او با ایشان لشکر بی اجازت او کرده اند هموندارک این کار کند و ملامت و تنبیه انجاعت واجب دارد عثمان این رای پسندیده داشت فرمود تا از این معنی بملک حبشه نامه نوشتند و محمد بن مسلمه الانصار را بخواند و او را بر رسالت نزد ملک حبشه فرستاد و ده مرد از معارف مسلمانان صاحب او کرد اینچون نبرد یک ملک حبشه رسید نامه بدادند و رسالت تبلیغ کردند ملک حبشه عکرمی عظیم کرد که ازین حرکت خبر ندارم و بران رضانا داده ام در حال کس فرستاد و آن جماعت را ملامتها کرد و اموالی که بغارت برده و اسیرانیکه گرفته بودند جمله باز ستم و به محمد بن مسلمه تسلیم کرد و جواب نامه خلیفه را بوجهی نیکو تر باز نوشت و محمد بن مسلمه را مراعات کرد شاد خاطر باز گردانید چون محمد بن محمد بن امیر المومنین رسید و جماعتی که از حبشه آورده بودند و مالها نیکو باز گرفته بخدمت عثمان ایصال کرد عثمان پسندیده داشت و مسلمانانیکه در سواحل دریای بودند ایشان را رعایت کرد و سلاح و قوت داد چنانکه ازین بعد اگر دشمنی قصد ایشان کند دفع تواند کرد و در کل احوال از جانب حبشه و غیر ایشان فارغ دل تواند بود ذکر فتح جزیره قبرس بر دست معویة ابن ابی سفیان در اثناء این حال نامه معویة ابن ابی سفیان رسید بدین مضمون که آب دریا کمتر شده و امواج و صعوبت آن بنا کن کشته درین وقت کشتی باسانی میتواند رفت و آمد و بجزیره قبرس میتوان رسید و بطریق سهل بجزیره را میتوان گرفت و مال و نعمت بسیار بدست میتوان آورد اگر امیر المومنین اشارت فرماید و اجازت دهد این مهم پیش گرفته شود و با تمام رسانیده اید عثمان رضه در جواب معویة فرمود که در ایام خلافت امیر المومنین عمر این اجازت را خواسته بودی قبول تقیاد من هم اجازت این کار بمنی دهم و بدین کار حضرت میفرمایم و اگر ناچار برین خطر اقدام خواهی نمود و بچه ازین اراده بر نمیگردی عیال و اطفال خود را با خویشان بر تادانیم که راست میگوئی که نشستن در یا خونی و خطری ندارد چون نامه امیر المومنین عثمان معویة رسید غریبت نشستن در دریا و رفتن بجزیره قبرس مصمم گردانید و کسان فرستاده اشارت فرمود که تا کشتی با وزور قمار ترتیب نمایند و بسواحل دریای عکار نزدیک آید و آماده و منظر حکم باشند بحکم و اشارت معویة بر رفتند و آنچه فرمود مرتب و خیمه گردانیدند و بدان موضع که اشارت فرموده بود آوردند معویة شکر را مواجب فرمود و وعده با نیکو بداد و بجانب دریای عکار روان شد و بحکم و اشارت عثمان اهل و فرزندان خویش را از دمشق همراه خود نموده بالشکر و توابع میرانند تا بعکار رسیدند یکروز اینجا بسیار سودمند بعد از آن معویة و فرزندان و خواص و مقربان او در یک کشتی نشستند و باقی لشکر کیشتها و وزور قمار سوار شدند روز آدینه بعد از نماز ظهر روان شدند جمله دوصد و بیست کشتی و وزورق بود چون کیشتهاروان شدند مسلمانان او را بیکبیر و تهلیل را آوردند ناگاه بادی مخالف پدید آمد و دریا در اضطراب کشت و موج زد و کشتنها و وزور قمار از یکدیگر جدا شدند بعضی را بدست راست و بعضی را بدست چپ متفرق ساخت زن معویة از آن تبرسید و فریاد برآورد و طاح را بخواند و گفت ای طاح از نهر خد کشتی را نگا بدار که مار اطاقت نموده است کشتی بان بخندید و گفت ای محمد و مه دیه بفرمان کسی نباشد مگر بفرمان خدا تعالی جل جلاله و تم نواله چون موج اید بکلیس کشتی نتواند نگاه داشت مگر حکم و قدرت باری سبحان

۱۲۱/۱۲۰



و تعالی اکنون توکل بر فضل و کرم او کن و تصور باش که خدا تعالی صحت کند و باد مخالف ساکن گردد و معویه از جنبه زن و فرزند که بکشتی نشاند
بود عظیم دستکش بود و خدای را میخواست و صابر میبود تا به فضل و یاری تعالی باد ساکن گشت و موج دریا فرود نشست و کشتیها بر وفق برادر روان
شدند تا گاه زور قوی چند در میان دریا پیش آمد بر انواع و اباد و کتف که ملک جزیره قبرس برای پادشاه روم یعنی قسطنطین بن
هرقل فرستاده بود و کشتی با نمان حال معویه گفتند معویه فرمود تا آن زور قهار بگیرند و همراه خود بیارند چون سباجل در رسیدند
معویه فرمود تا کشتیها را پیش او آوردند و کثیران صاحب جمال و غلامان ماه خنثار و اصناف ظرایف و اجناس جامه و فاخر فرمود
تا کشتیها را اینکو محافظت کردند و نگاه داشتند پس روی جزیره قبرس آوردند و چون انبار رسیدند فرمود که جزیره را فارت
کردند و غنایم بسیار و کثیران باطلعت و غلامان صاحب جمال و انواع نفایس بکنار دریا آوردند و کشتیها و زور قهار را پر کردند
هم در آنرا و آن حالت ملک جزیره قبرس کس نزد معویه فرستاد و صلح خواست بشرط آنکه هیچ تعرض نرساند و باز کرد و دو هر سال
هزار و دویست دینار زر بفرستد معویه قبول نموده عهدنامه نوشته مال معالجه بستند و قرار چنین شد که ازین عهدنامه عدل
نمانند و مادام که ملک جزیره قبرس مال مقرر برساند بدین جزیره تعرض نرسانند پس کشتی نشست و بازگشت و اهل جزیره قبرس
را بخله که قبول کرده بودند هر سال معویه میفرستادند و همین مقدار هم پادشاه روم میدادند القصة معویه بالشکر در کشتیها
بر نشست و در دکان و غنایم که از قبرس یافته بودند در کشتی ها انداخت دریا ساکن بود بی رنجی و مشق بسلامت بکنار رسید
و هم بدان موضع که در دریا بکشتی نشسته بود فرو آمد و مال متاع را بر شتر و بقیاس بود و غلامان و کثیران که آورده بودند عین
داد زیادت از پشت هزار نفر بودند همه در غایت حسن و جمال از بخله بفرستد و غلام بگرفتند پس معویه چمن از برده و اموال
جد کرد و بامیرالمؤمنین عثمان فرستاد و باقی بفرستد نمود و نامه نوشت عثمان و از کیفیت حال جزیره و فتح کردن و با ملک
جزیره صلح نمودن و برایشان جزیره هر سال قراردادن و با غنیمت بازگشتن و بدینا نشستن و بسلامت باز رسیدن اعلام داد
و لشکر معویه بمران موضع که فرو آمدند غلام و کثیر و اصناف امتعه بیکدیگر میفرستادند ابو الدرداء را بجا حاضر بود و میکرب و
و میکرب یکم از دوستان او را گفت روزی بدین مبارکی و وقتی بدین شادمانی که فحی چنین شکر میفرستد و غنایم بسیار است
مسلمانان آمده علم اسلام افراخته شده و رایت کفر سرنگون گشته و فت شادی و خورشت نه هنگام گریستن و مکدر می ابو الدرداء
گفت ای برادر چنین است که تو میگوئی ما من چون درین زمان و بچکان نیکویم چیزی دیگر می اندیشیم که ایشان درین رنج و سخت
افتاده اند از خواری و ندلت عاصیان امت مرا یاد میاید که نزدیک خدای سبحان چگونه خوار و بمقدار باشند این جماعت که در
عین بغمت و فراغت بودند چون فرمان خدای را خوار داشتند و در او عاصی شدند لاجرم بدین خواری و ندلت گرفتار گشتند
و در بندگی افتادند و هر که را خدا تعالی بنده گان گرداند چنین محذور و مقهور باشد القصة بطولها آنچه مسلمانان غنایم قبرس را با
یکدیگر قسمت میکردند میان ایشان منازعتی و خصومتی پیدا میجانی که در قسمت کرده بودند ظاهر شد پس از اهل قبرس حاضر بود
گفت ای مسلمانان از وفات پیغمبر هنوز بسیار مدت نگذشته است و عهد یاران و متابعان او استنداد نگرفته شما ازین جنس
خیانت روا میدارید حال جماعتی که بعد از شما باشد چگونه خواهد بود فی الجمله معویه از آن حال خبر یافت متغیر شد و ایشان را از آن بخی
بلع فرمود و وصیت نامه امیرالمؤمنین ابو بکر صدیق را که بریزید بن ابی سفیان نوشته بود در وقتی که یزید را بعثت شام میفرستاد
طلب فرمود و بر شکر بخواند و آن وصیت نامه بر بنضمون بود بسم الله الرحمن الرحیم این عهدنامه است که ابو بکر خلیفه
رسول الله که با جمله امرا و سرداران لشکر و سپاهیان بنویسد و ایشان را میفرماید وصیت میکند که در کل احوال تقوی را شعار

حق است



خوشتن سازند و در دنیا بلندی و منزلت و علو و رفعت بخیند و طریق فسق و فساد سپردند و از عصبیان و اوامرو و نواهی شریعت را
سهل شمردن و اسان گرفتن احترام نمایند و کوفتند بر آنکه سبزه خواهند خورد و جانور را که از موهبت خواهند گرفت نکشند و درخت
دار را بزنند و خرما بن افشکند و سنوزند و کلیسا با را سالم نگذارند بلکه خراب و سمار سازند و پیران و زنان و بچکان را نکشند و
ایده از سانسند و جماعتی که در صومعهها ساکن باشند ایشان را از بخاند و تفرض زسانند و از صوامع بیرون نکنند و جماعتی که شیطان به
دامغناء ایشان شایانه ساخته باشد و بیضه نهاده چون انطاغیه را یابند بکشند و امان بدهند و زمین را از لوث و جودانیان
پاک گردانند و وصیت من که خلیفه رسول خدا یم این است بیاید که این وصایت را بکار بندید و از آن عدول ننمایند و است
معویه چون این نوشته را بستد و بر لشکر خواند چنانکه همه کان بشنیدند و بر مضمون آن واقف شدند بعد از آن زندگانی نیکویش
گرفتند و ترک حیانت و فساد و بگفتند در اثناء آنکه مسلمانان غنایم جزیره قبرس را بر یکدیگر قسمت میکردند جماعتی از اصحاب
مصطفی چون ابوالدرداء و عباده بن الصامت و شداد بن اوس و داثک بن الاسج و ابوامامه الباهلی و عبداللہ بن شہر المادنی
بکوشه بودند و عینکریستند و مردان انصار را دیدند که دو دراز کوش پیش انداخته میبردند عباده بن الصامت با ایشان گفت
که این دراز کوشان از آن کیست و بجا میبرد گفتند از آن است که معویه ما را غنایت فرموده است که برین دراز کوشان حج
رویم باشد که بواسطه اینان خانه کعبه را زیارت توایم کرد عباده گفت معویه را حلال نباشد که این دراز کوشان بشمار دهد و شمار
حلال نباشد که از دست نمایند مگر آنکه حضرت رسول فرموده باشد که ان دو دراز کوش بدیشان دهد انصار بیان گفتند سبحان الله
رسول خدا کجاست عباده گفت چنان میگویم که مگر رسول خدا وصیت کرده باشد که چون جزیره قبرس فتح شود فلان و فلان را هر یک
در از کوشی از غنیمت دهید اگر بطریق وصیت شمارا دو دراز کوش فرموده است روا باشد که بستانند و الا روا نباشد انصار بیان
در از کوشان نیز معویه بردند و تقرر کردند که عباده چه میگوید معویه ایشان را بخواند و بنشانند و کیفیت سخاال از او پرسید عباده گفت
ای امیر در غزوه چنین خدمت مصطفی مستعد بودم و در آن ساعت که غنایم چنین رستم میفرمود از پهلوی شری بکنار میروی
بگرفت و سو کند یا که از غنایم بیرون چمن مرا بمقدار این بکنار میروی حلال نباشد و چمن آن غنایم هم میخواهم و بشامید هم معویه گفت
ای ابوالدرداء کواهی میدهی که در غزوه چنین این کلمات هم برین منوال از لفظ مبارک حضرت مصطفی شنیدم عباده گفت لی
اما تو بیاید که در قسمت غنایم که را از غزوات جزایر و غیر آن حاصل میشود احتیاط کنی و کسی را فرمایی که بحسن سیرت و امانت
و دیانت موسوم باشد معویه گفت زمام این هم بدست کفایت و شهامت تو ادا میماند چنانکه مصلحت دانی غنایم را بر مسلمانان
حقه کنی عباده گفت از جمله چندین صحابه من چون افتادی و جزا درین مهم نازک مرا اختیار میکنی معویه گفت از جهت آنکه امیر المؤمنین
عثمان بن نوشت است و چنان فرموده که قسمت غنایم انکس افرامی که فاضلترین مردمان باشد و ازین جماعت که در موات
و مصاجبت منند نزدیک من بجای آن تو فاضلترینست بحکم سابقه که راست در اسلام و خدمتها که بحضرت مصطفی کرده
عباده گفت این کار کسی دیگر افرامی که من بدان قیام نتوانم نمود معویه گفت لابد را بتو این مهم بیاید داشت و خاطر مرا از
فارغ باید کرد ایند با بحمله ان شغل بر ضا و نارضا بد و تفویض افتاد بدان قرار که ابودرداء و ابوامامه الباهلی و ادریس ثقیف ان
مقامت مدد دهند القصة معویه بدایا بسیار در هم آورد و کینه کی در غایت حسن و جمال و نهایت غنج و دلال که از جزیره
قبرس آورده بودند با ان اضافه کرد و بدست عبده ابن عبید التلمی نزد عثمان فرستاد و خدمتی نوشت و کیفیت حال شرح
داد چون نامه معویه و ان طرایف و بدایا نزد عثمان رسید و چمن غنایم آن جزیره که پیش ازین رسیده بود عظیم خوشدل گشت و



و بار تعالی را شکر ما گذارد و چون آن کثیرک با جمال ابدید رسول گفت بن کثیرک از جنس است رسول گفت بلکه از غنایم جزیره نصیب
معویه رسیده بود بوجه هدیه بخدست امیرالمؤمنین فرستاده است عثمان او را گفت نام تو چیست رسول گفت نام من عبده بن عبید
گفت تو با مسلمانان جزیره قریس بودی گفت بودم فرمود که مرا حال جزیره تقریر کن و طول عرض جزیره را شرح ده عبده گفت
جزیره ایست فراخ ریخت و طولانی و عرض اهل جزیره می گفتند که طول آن هشتاد فرسخ و عرض پنجاه فرسخ و در وی بهار روان و باغ و شبنم
فراوان اشجار و انبار و مزارع کوناگون و عمارات عالی و بناهای مرتفع و سرایها معمور و مواضع خوش و خرم چندان است که بوصف
شرح نباید و چهار پای از اسب و شتر و گاو و کوسفند چندان است که در حد حصه و احصاء نباید و مسلمانان را در استخلاص آن مواضع
بعون و فضل باری سبحانه ربخی زیاده رسید و چون لشکر ما را دیدند تبرسیدند و خوف و هراس بر ایشان چنانستولی گشت که هیچکس
جنگی نتوانست و دشمنی نتوانست کشید و در مقابل ما حار و بمقدار بودند و کس از بهره آن نبود که قدم محاربست پیش که ارد ملک
ایشان کسی فرستاد و صلح خواست و مال مانی و جزیره قبول کرد عثمان فرمود ذلک من فضل الله و رحمه بعباده المؤمنین پس فرمود که
خمس غنایم جزیره را برابر اهل مدینه قسمت کردند و هر کس بقدر خود نصیبی دادند و آن کثیرک را از جهه خویش نگاهداشت نایله غبت
و رافضه که منکوحه او بود از آن عظیم ما خوشدل گشت و روی ترش نمود عثمان آن کثیرک را بمعویه باز فرستاد و معویه آن کثیر را برای
خویش نگاه داشت و تار و مرکب معویه در خانه او بود و معویه از او هیچ فرزندی نیامد

ذکر فتح جزیره دودون هم بردست معویه ابن ابی سفیان

چون جزیره قریس بردست معویه ابن ابی سفیان فتح شد و غنایم بسیار بردست مسلمانان آمد معویه اندیشه کرد که جزیره دودون
رو و دوان را نیز مسخر سازد و در آن معنی نامه نوشت با امیرالمؤمنین عثمان و اجازت خواست عثمان جواب نوشت بمعویه که کار
در یا خطری عظیم دارد نتوان دانست که عاقبت آن چگونه باشد و مع ذلک اگر عزیمت مصمم گردانیدی و رای تو بر آن قرار
گرفته که در دریا نشینی که جزیره دودون مسلم کردانی باید که احتیاط کنی و نیک بشی و در کل احوال تقوی را شعار خود سازی
چون این جزیره بمعویه رسید عزیمت نشستن بر ریاد بدست آوردن آن جزیره مقرر گردانید و لشکر جمع نموده فرمود تا کشتیها و زو
مرتب گردانند چون کشتی آماده شد خود با جماعتی از خواص و خدمتکاران در کشتی نشست و لشکر نیز در کشتی و علمای ابن ابی جوش در
کشتی بودند چون کشتیها روان شدند مسلمانان او از بکیر و تلیل بر آوردند و کشتی میرانند تا آن جزیره را از دور بدیدند اهل جزیره
نیز در کشتیها نشسته پیش با مسلمانان آمدند و جنگ آغاز نهادند جنگی عظیم و صعب افتاد و خلقی بسیار از جانبین کشته شدند عاقبت
الا مر خدا تعالی مسلمانان را بر ایشان ظفر داد و اموال و مرکب ایشان بدست لشکر اسلام افتاد و چون جزیره رسیدند کشتیها را
بر کنار دریا اسوار بستند و خوشتر در آن جزیره رفتند و دست به قتل و غارت بر آوردند و جنگها سخت کردند و مردم بسیار
کشتند و مال و متاع فراوان یافتند و در اثنا غارت مردی از مسلمانان نام او عبد الرحمن بن عربی شمری با جماعتی از مسلمانان
سراشی شدند عظیم خوش و آبادان و در آن خانه نزدیک بیاض غلام و کبیرک کل اندام یافتند و انواع امثله و ذخایر نفایس جمله
بر گرفتند و بیرون آمدند و بشکرگاه بردند پاره جاکلی از جیب کثیرک بقیاد بر گرفتند و گره او کشادند انکشتری یافتند از زر و
نکین از یاقوت سرخ و درونشده پیش معویه آوردند معویه فرمود تا آن نکین را قیمت کردند جماعتی که اهل بصارت و کمال بودند آن
نکین را به زر و دیست و نیا قیمت کردند معویه آن انکشتری را از جهه خویش نگاه داشت و در قیمت خویش حساب کرد پس



غلامان و کثیرگان و مال و متاع که از آن جزیره عثیمت یافته و کشتیها نهادند و بفضل باری سعادتمند در کنار رسیدند معویه نامه نوشت بامیرالمومنین و کیفیت فتح جزیره ذودوس و عثیمت یافتن و بسلامت آمدن شرح داد و با خمس غنائم بدین فرستاد و عثمان از آن عظیم خوش دل شد و بار بتعالی را بر حصول مراد شکرانه گذارد و آن غنائم را برابر بدین قسمت فرمود و چون معویه آن جزیره را گرفت و قتل و غارت نمود و آنچه زنده ماندند باطراف متفرق شد و آن جزیره خراب گشت تا بدان روز کار که معویه خلافت گرفت فرمود آن جزیره را عمارت کردند و مسجدی در آنجا بنا فرمود و جماعتی از مسلمانان را سلاح و اسلحه داده فرمود تا در آنجا باشند و عمارت و زراعت میکنند مسلمانان بیست سال آنجا مقام کردند و آن جزیره را بهتر از روش اولین معمر کرد و اینده و از ملک و موم و غیر آن نگاهداشتند و مجاهد میگوید که در سنه ثلث و حشین از هجرت جزیره ذودوس رسیدم معمر کشته بود در آن مسجد که معویه ساخته بود اذان گفتیم و نماز گذاردم و مع پیروزان کعب الاحبار با من بود و اقران تعلیم میدادم روزی مرا گفت ای مجاهد ای پیغم که کوئی این جزیره درین نزدیکی خراب شود و از آن نشان و اثر نماند و نشان خراب شدن این جزیره آنست که روزی بادی سخت دروزیدن آید و این زمین پایه را بیدارد و مجاهد میگوید که بسیار مدته گذشت که روزی بادی عظیم بجاست و آن زمین پایه را بیداشت و بعد از آن روز نامه رسیدن معویه رسید و از وفات پدر خویش یعنی معویه خبر داد و از آن خبر و تسکنت شدیم و باز گشتم بعد مادر همان روز با آن جزیره

ذکر جنگی که قسطنطین بن هرقل ملک روم را با معویه ابن ابی سفیان در دریا افتاد

چنین گویند که روزی مهنیان خبر بامیرالمومنین عثمان آوردند که قسطنطین بن هرقل ملک روم لشکر با جمع کرده و عثیمت آن دارد که در دریا با مسلمانان جنگ کند امیرالمومنین چون این خبر یافت نامه نوشت معویه که لشکر شام را در هم آورد و کار ایشان را ساخته گرداند و دفع پادشاه روم را سعی نماید و بامیر مصر عبداللہ بن سعد بن ابی سرح نامه نوشت و فرمود که لشکر مصر جمع گرداند و بجانب دریا و عکاروان شود و چیزی دیگر نوشت بعمر و عاص و او را فرمود که عبداللہ بن سعد و لشکر مصر را چند آنکه توانا بحال و سلاح بدو دهد و باجمله معویه بالشکر شام و عبداللہ بن سعد بالشکر مصر بجانب عکاروان شدند با عده و الت بسیار چون ساحل عکار سبند با قصد کشتی و زورق و مرکب ساخته گردانید و علوفه بسیار در کشتی ها گرفتند و مردان کار و مبارزان لشکر را با شوکت و سلاح تمام در نشانند و روان شدند و پادشاه روم قسطنطین با هزار کشتی و زورق روی برایشان آورد و زورقها ساخته و شیشها و نفت از کشتی بیاویخته میامدند و آتش میافروختند چون مسلمانان بمیان دریا رسیدند کشتیها و پادشاه روم را بدیدند که بجمع نام بسیار با اسکی تمام که هرگز مثل آن ندیده بودند خونی در ایشان راه یافت به عادت قرض مشغول شدند و کشتی بانان مراکب را در جای نیک محکم کردند و بعد از آن حال کشتیها جضم برابر رسید لشکر که آشتند در آن ساعت افتاب غروب نمود مسلمانان بگذارون نماز خواندن قرآن و دعا و مناجات و زاری و قرض مشغول گشتند و لشکر روم همه شب و بطنان و پای کوبان و شراب و قرض و سماع و لعب بودند چون افتاب طلوع کرد ساخته جنگ شد معویه کس نزد ملک روم فرستاد که در میان آب جنگ کردن طریقی مشکل است اگر صلحت منی بکنار دریا شویم و روزی بجنگ آریم و از یکدیگر باز نگریم و بجم ما هرگز خدا تعالی بخوابد غالب آید ملک روم گفت لشکر ما دل بجنگ دریا نمیداند و بران سخن شده که این مجاهد لابد در دریا باید کرد و مسلمانان چون این سخن شنیدند کشتیهای با یکدیگر بستند و مبارزان بکنار کشتی با صف برکشیدند و تیر و کمان و نیزه

عکار



و شمشیر بپست گرفته و از آنجا که در میان و همچنین مسلح صف برکشیدند میان مسلمانان و کفار جنگی سخت واقع شد که پیش از آن هرگز نشده بود و کس ندیده در آن مصاف از یکدیگر چندان بکشتند که از بسیاری خون آب دریا سرخ گون گشت هر کس که از جانبین کشته میشد در دریا می افتاد و موج دریا کشتگان را بکناره میافکند چنانچه کنار دریا از بسیاری کشته گان توده ها پدید آمد آن روز هر دو لشکر نوعی در مقابل صبر کردند و ثبات قدم نمودند که مرید ی بران نبود عاقبت الامر پادشاه روم را چند زخم رسید که از کار بیکار گشت کشتی خود را باز کرد اینده سایر کشتیهان دیدند که پادشاه روی از محاربه بر تافت پشت بپشت و روی به زمین نهادند عبد الله بن سعد امیر قبطیان را با و از بلند میخواند و میگفت هر کس که مردی از اهل روم بکشد دو دینار زر بدو و هم قبطیان بعقب لشکر روم مرکب تاختند و در میان را کشته سر براء آنها را پیش امیر میآوردند تا قریب مقصد مردان اهل روم بکشتند و هر کس از ایشان را کشته مایه بود قصار اباد مخالف وزیدن گرفت بشیر مرا کب روم میان شکسته شده غرق دریا شد و کشتیهای مسلمانان بسلامت بکناره رسیدند مسلمانان حمد و ثنای بار تعالی بجای آوردند و نگاهموی نامه نوشت عثمان و او را از کیفیت محاربه که با پادشاه روم در دریا واقع شد اعلام دادند و خبر کردند و چگونه نیکو نیت ملک روم و ظفر و نصرت که خدای سبحان مسلمانان را روزی کرد باز نمودند امیرالمؤمنین عثمان از آن مرده عظیم شادمان شد و بدان فتح بزرگ را تعالی را شکر یا کرد و بعد از آن دیگر با قنطنین ملک روم را اندیشه افتاد که در دیبا با مسلمانان جنگ کند لهذا جمیع اوری لشکر را و از اطراف روم و سواحل دریا لشکر طلب نمود سپاهی بسیار بدرگاه او حاضر شدند هزار و دویست کشتی فراهم آورده از قنطنیه پیرو آمد و بدریانشست و قرار داد که در شیل مصر با مسلمانان مصاف دهد اتفاقاً امروز که در دریا می نشست با سخت وزیدن گرفت امرا و بزرگان لشکر او گفتند که در روز با سخت مصلحت نباشد که پادشاه کشتی نشیند سخن ایشان را قبول نمود و روان شد چون بمیان دریا رسیدند با مخالف وزیدن آمد و موجها عظیم برخاست بجهتیکه کشتیهارامیگرفت و بهوا میبرد و به بیابان می انداخت چنانکه کسی با چیزی بازی کند از جمله هزار و دویست کشتی مرکب یکی خلاص نیافت مگر آن کشتی که پادشاه روم درو شسته بود و با آن کشتی و در جزیره سغلیه انداخت اهل جزیره ترس بودند و ندیدند پادشاه روم داشتند چون ایشان را معلوم شد که پادشاه ایشان است خدمت کردند و رسم بندگی بجای آوردند چون خبر یافتند که جمعی کثیر از ملت نصارا با اتفاق پادشاه در دریا غرقه موج فنا گشته اند و پادشاه آنها خلاص یافته قصد هلاکت او کردند و او را گفتند که اینجا که ما به نیکوست اگر پادشاه میل داشته باشد بگرمابه رود تا از کوفت راه و ماندگی کارزار این واسوده گردد پادشاه بگرمابه درآمد تا سروتن خود بنویسد که ناگاه جمعی مسلح در حمام بسر وقت پادشاه رسیده او را گفتند که تو بر ترسایان شوم آمدی و تا فوبت پادشاهی تو رسیده است چندین هزار ترسار را بجنک مسلمانان فرستادی و همه را بکشتن دادی اولی است که ترا از میان برداریم و دیگر را بجای تو بر قرار داریم این گفتند و او را در گرمابه بکشتند چون خبر گشته شدن قنطنین با امیرالمؤمنین عثمان رسید عظیم خوشدل شد و گفت الحمد لله که چنین دشمنی بملک شد چه سلام و مسلمانانی را معاندی

ذکر فتح افریقیه بر دست عبد الله بن سعد بن ابی سرح

چون امیر مصر نامه نوشت بخدمت امیرالمؤمنین عثمان از کیفیت ضعف مردم افریقا و کثرت اموال آن مرز و بوم را شرح داد و اجازت خواست که بد آنجا رود و آن ولایات را فتح کند امیرالمؤمنین عثمان در جواب او نوشت که مناسب نیست که بد آنجا روی چه از عمر مرده شنیده ام که گفت تا عمر من باشد هیچ مسلمانانی را بغزو افریقیه نفرستم چون امیرالمؤمنین عمر ابن امر اگر است داشت که کسی را آنجا فرستد من نیز که است میدارم و میخواهم که مسلمانان را بدریابری و سرگردان کنی چون این جواب



بعبد الله بن سعد بن عبد العزیز خویش در توقف داشت تا فوجی را از لشکر اسلام بدانجا بفرستد و آن کرد تا سواد افریقیه را غارت کرد
و غنائم بسیار از آن ولایت بدست آورد و عثمان را از حال خبر یافت و دانست که عیسی بن مسیح را در آنجا کشته اند و او را در آنجا
آدمه است و در آن معنی اندیشه میکرد و روزی اکابر صحابه را چون علی بن ابی طالب و طلحه و زبیر و سعد بن وقاص و سعید بن زید و اسید
رسول بخواند و در کار افریقیه با ایشان مشاورت کرد و بیشتر صلاح در آن میدیدند که دست غرض آن ولایت رسانند و سعید بن زید
درین باب زیاده انکار داشت امیر المؤمنین عثمان از پرسید که بچه موجب غرزه آن ناحیه را کرده میداری گفت سبب آنکه عمر این
امر را کاره بود و از او شوده ام که میگفت نازنده باشد و چنانکه از مسلمانان بفرزد افریقیه نفرستد مصلحت نمی بینم که امروز مخالفت
عمر کنی چرا اهل افریقیه در ولایت خویش نشسته و مسلمانان را از ایشان خوفی در نمی بیند و بدان رضی الله عنه که مسلمانان را ایشان بقتل
سازند و ایشان را در خانه های ایشان بکشد و توشن کنند و زید بن ثابت و محمد بن مسلمه گفتند ای امیر المؤمنین ما را در خاطر چنان
میاید که اگر امیر المؤمنین لشکری بدان ناحیه فرستد و آن ناحیه مسلم گردد و در خط اسلام بفرزاید و منافع و غنائم بسیار حاصل مسلمان شود
ان شاء الله عثمان گفت که برای راست این است و برین مریدی تواند بود پس عمر بن خطاب فوج افریقیه بفرستد و مردمان را
بدان غزاه اشاره فرمود و آن جماعتی که او را اجابت کردند طایفه بودند از فرزندان اکابر اصحاب رسول چون عبد الرحمن بن ابی بکر
و عیسی بن ابی سحبه و عیسی بن عمر و عیسی بن بشر بن اوطاس و مسور بن مخزومه و این جماعت درین غزا موافقت
نمودند و عثمان از آن بغایت خوشدل گشت بعد از آن مردمان بدین فوج فوج در کرده کرده میاید و چون همگی جمع شدند عثمان از
بدین پرون آمد و عرض لشکر بداد چهار هزار و شصت مرد در شمار آمد ساخته کار شدند و عثمان در سلاح خانها بکشد و ایشان را
الآت حرب بداد و هزار نفر شتر با جامه و سلب بخشید و مردان حکم را بر سواران لشکر امیر کرد و برادر او را عمارت بن حکم را بر
خیل بادگان گردانید بعد از آن بر سبزه رفت و خطبه گفت و خدا تعالی را بر انواع نعم و احسان عطا یاکر مسلمانان کرامت فرموده
شما بگفت و بر محمد مصطفی درود فرستاد و گفت ای مردمان بدانید که شما در روزگاری و جایگاهی افتاده اید که در آن حد و جهه نباید
باید نمود و در شجاعت و مردانگی مبالغت نباید کرد و دانسته باشید که در روزگار امیر المؤمنین عمر چندین ولایت از عجم بدست
لشکر افتد و فتح شد و عده اهل مصر زیاده از اهل افریقیه بود و عده و آلت بیشتر داشتند و امیر المؤمنین بفضل باری تعالی خباست که شمار آتیه
دیده و بر کفار افریقیه ظفر و نضرة بخشید میاید از آن حد اینکه مخلوقات را فانی گردانند و هرگز قنایند و راه نیاید بر رسید و در لشکر نعمتها
او که امداد آن متواتر است و احوال بندگان را شامل مبالغت نمائید و بدانید که امیر حمله لشکر عیسی بن سعد بن ابی سحبه
خواهد بود و بدو نوشته و گفته ام و حجت بر او گرفته که با شما نازند کانی نیکن کند و طریق لطف در حق درزد و اگر کسی جرعی و جفا
در وجود اید عفو کند و جانب مصلحان و محسان با حسن الوجوه رعیدار و دانستم که برین جمله درود و اشاره من عدول نمایم و ان شاء الله
ولا قوة الا بالله چون کار ساخته شد لشکر اسلام از بدین بر سمت مصر روان شدند چون بمصر رسیدند و فرمان عثمان بن سعد
رسانیدند چون حضرت بجانب افریقیه یافت و امارت جمله لشکر بدو و آلت گشت خوشدل شدند و بدین ارادت سفر پرداخت
اطراف بخواند و عرض داد و بدست و سه هزار مرد بودند از سوار و پیاده و توکل بفضل باری بجا کرده بجانب افریقیه روان شدند و آنجا
پادشاهی بزرگ از طرف ملک روم که نام او جرجین و از طرف ابلس مغرب تا بطحی جمله در فرمان او بود و لشکر اسلام روی بطرابلس
که اجزاء اعمال اسلام بود چون انبار رسیدند و کوفه مقام کردند پس از انبار روان شدند و بدان ناحیه رسیدند عیسی بن سعد
فوج فوج با طرف و جوانب فرستاد تا دست بغارت و تاراج بر آوردند و مضافات افریقیه را غارت کردند و غنائم بسیار

و لشکر



یافتند و چهار پای از اسب و شتر و گاو و گوسفند برانندند و بخدمت عبدالله آوردند عبدالله را از پیش فرستاد و خود بر عقب ایشان روان شد و فنی بود که راه او بر ساحل دریای افتادید که چند کشتی از اهل افریقیه و جماعتی در آن کشتیها نشسته و گردوی دیگر از آذوقه فتن کشتی دارند چون طلایه لشکر اسلام را از دور دیدند خواستند که خود را بکشتی رسانند و بدیناروند که فوجی از لشکر اسلام با خنجر و ایشان را بکشتند و کشتیها با آب بهر کس که در آن بود نیز عبدالله آوردند عبدالله فرمود ما ایشان را گردن زدند و انحال متاع که در کشتی بود بر مسلمانان قسمت کرد و کشتیها را آتش زده بسوختند و از آنجا رفتند چون نزدیک شهر افریقیه رسیدند آنجا رفتند کرده لشکرگاه ساخت و در سولی نزدیک ملک جرجین فرستاد و او را با سلام خواند جرجین در چشم شد و گفت هرگز در دین شما نیایم عبدالله گفت از دو کار یکی باید کرد یا اسلام باید آورد یا جزیه باید داد جرجین گفت اگر از من یکدم سیم بخواهید نخواهم داد عبدالله گفت پس جنگ را ساخته باید بود جرجین با قاعده و زینتی هر چه تا سر پیرون آمد و لشکر او شصت هزار مرد و زیاده جمع شدند همه با سلاح و عده تمام عبدالله نیز عقبه لشکر خویش است کرد و همینه و میسر و مرتب گردانید مردی از قبطیان مصریش عبدالله آمد گفت ای امیر مردم افریقیه جماعتی بدولت باشند یعنی دایم که با تو مصاف خواهند داد و اگر مصاف دهند هم در حله بگریزد مصلحت آن باشد که فوجی را در کمین نشانی تا چون بگریزند کمین بکشایند و از یکجانب باشی و یکی از جانب دیگر یک کس از ایشان خلاص نیاید عبدالله قومی را از میانزدان لشکر در کمین نشانده و روی بجنگ کفار آورد و با عقبیه هر چه تا سر بجنگ مشغول گشتند چندانکه آفتاب مقدار دو نیزه بالا برآمد پس عبدالله بن سعد آماده حمله گشت لشکر یکبارگی با او موافقت کردند چون بکفار رسیدند جرجین و لشکر پشت دادند و روی بگریز نهادند لشکر اسلام ایشان را تعاقب کرده میزدند و میکشیدند و فوجی که در کمین بودند پیرون آمدند و دست بکشتن و غارت کردن را آوردند و جمعی کثیر از لشکر افریقیه میکشیدند و اسیر گرفتند جرجین پادشاه ایشان بگریخت و با قبیله بلاد افریقیه شد از آنجا کسی نزدیک عبدالله فرستاد صلح خواست بر آن قرار که دو هزار غلام و پانصد و بیست هزار دینار بدو و عبدالله باز کرد و دوازده لایه پیرون شود عبدالله اجابت کرد و برین مبلغ مالی با او صلح قرار داد و مال تمامت بستد و جنس از آن جدا کرد و عثمان فرستاد و باقی مال از مسلمانان تقسیم کرد و نظف و مضور بجانب مصر بازگشت چون بمصر رسید نامه نوشت عثمان و او را از انهرام ملک افریقیه و نظف و مصر تکه خدا تعالی مسلمانان را کرامت فرمود و غنایمی که از آنجا حاصل گشت و سلامت مراجعت کردن اعلام داد چون خبر این فتح بامیر المؤمنین عثمان رسید بغایت خوشدل شد و بار تعالی را شکر بآورد و جنس غنایم را بر اهل مدینه قسمت نمود و هو الله

ذکر فتح جزیره سقیله بر دست معاویه ابن ابی سفیان

معاویه ابن ابی سفیان غنیمت کرد که جزیره سقیله را فتح کند و سقیله جزیره ایست عظیم بزرگ و فراخ و طول عرض آن سه شبانه روز و درو چشمهای آب خوش و درختان بسیار و انواع میوه ها و آثار و اجناس یا حین و انهار باغ و بستان و زراعت فراوان و گشگاه ملک روم فی الجمله چون معاویه غنیمت رفتن بجانب سقیله مصمم گردانیده نوشت عثمان و اجازت خواست چون این خبر بابل افریقیه رسید رسول نزد ملک سقیله فرستادند و او را از غنیمت لشکر عرب آگاه کردند تا بر حذر باشند و در آن باب احتیاط کنند ملک سقیله ازین سخن در خشم شد و گفت عرب ما را هم چون اهل افریقیه می پندارند و چنانچه ایشان از عرب بگریختند ما را نیز خیال میکنند بدان را نیستند که ما دست از ایشان برداشته ایم و بجنگ ایشان میزیم اما اگر بدین سوی آیند برای خویشین ببینند القصة معاویه لشکر را جمع کرد و روی بدانجا جنب نهاد چون بساحل دریای شام رسید کشتیها و مرکبها ساخته کرد و رسید کشتی و زورق ساخته شد و نشستند و در



شدند اهل سقیله خبر یافتند که اینک لشکر عرب در میرسد ملک سقیله بمنظری از کوشکهای خویش با جماعتی از بطارقه و مهمتران بنشیند
بود و نظاره میکرد که مسلمانان از کشتهها بیرون میآیدند و زرهها و جوشنهای نیکو پوشیده و انواع سلاحها بسته و علمها افراشته
با بقیه تمام ساخته جنگ میشدند ملک سقیله چون ایشان را بدان راستی بدید انکشت تعجب بدندان گرفت و گفت در حساب
نه چشم که عرب بدین سار و سلاح و شوکت و ابهت باشد ملک قیساریه که از پیش لشکر اسلام کر نخته پناه بجزیره سقیله برده بود
همیشه در خدمت ملک سقیله آمدی و از بسیاری لشکر عرب و الت و عده و شجاعت صفت کردی که ایشان بر چه نوع پیشانی
و چگونه جنگ میکنند و چه شهر با ولایت شام و سواحل دریای شام میگرفتند ملک قیساریه چون این سخنان بیان کرد ملک سقیله
این لشکر که من حال مشاهده کردم که از دریا بیرون آمدند چندان بسیار نیستند که تو شرح دادی گفت ای ملک میشاید همه لشکر نباید
باشد چه آن لشکر که ولایت ما آمدند بسیار بودند و انجماعت که ما دیدیم عظیم درویش و غریب بودند و از هر غنی صادق و بصیر
صالح و یقینی و اثنی بجهت تقویت دین خویش جنگ میکردند چندان در بند حطام و بنوی نبودند و انجماعت که امروز آمده اند چنان
نمایند که طالب اسباب و بنوی اند نه ثواب اخروی و طمع مال منال دارند اگر ملک بآل متاع دفع ایشان کند بهتر از آن باشد که
با ایشان جنگ کند چه شجاعت و پردلی مردان عرب از شرح مستغنی است ملک سقیله سخن او در خشم شد و او را گفت اولاً تو مرد
ضعیف دلی و از شجاعت و دلیری بهره نداشته و نداری و مع ذلک جنگهای عرب که در شام افتاده است دیده و از پیش ایشان
کر نخته ازین است که از ایشان خونی عظیم در دل داری اگر از ایشان بررسی معذوری باشی ان هم وهراسی که از لشکر عرب تراست مارا
نیست و امروز بجهت در سقیله چندان مرد بسیار با عده و سلاح حاضرند و مجتمع که در همه ولایت شام و مصر نباشد و من پیش ازین
صد عارض را فرموده ام تا عرض لشکر سقیله کنند و عدد ایشان را باز خواهند مدت یکسال این لشکر را عرض نموبستند داد و عدد
ایشان معلوم توانستند کرد که کثرت چشم و سپاه بر بخیله است و مال بسیار و حاصل بسیار و ذخایر و دافین فراوان جمع نمودن مال
لشکر برای چنین روزیست که مرا بکار آید تو نمائسا کن که بچه صفت انجماعت را که آمده اند مخدول و مغرور میکردم ملک قیساریه دیگر
سخن نگفت و خاموش بود تا مسلمانان روی بجنبات آوردند ملک سقیله کس بر ایشان فرستاد که مردی را که عقلی و شایانی باشد نزد
من فرست تا سخن او بشنوم و جوابی که بگویم بشما باز گوید معویه مردی را که این صفت داشت نزد او فرستاد و نزد پادشاه کوشک
ملک سقیله آمد ملک از نظر کوشک با او سخن درآید و پرسید که شما چه مردانید گفت ما عزمیم که اداره ما با طرافتین و کثافت
جبال و اقطار بجای رسیده است و خدا تعالی رسولی را که بحسب و نسب وجود و سخاوت و صدق در سستی از ما فاضل بود با
فرستاد تا ما را بدین سلام خواند و عود او را اجابت کردیم و قول او را تصدیق نمودیم و بدو ایمان آوردیم و جمعی که از ما با کردند
با ایشان جنگ کردیم خدای تعالی ما را بر ایشان ظفر داد و اهل عرب با اختیار و خطر از او مطیع و منقاد شدند هر قل و پادشاه روم
بنوة او را فرار آورد و پیغمبر ما را خبر داده که خداوند سبحان مذہب اسلام بر همه مذہب ظفر خواهد بود و اوازه ملت او به عالم
خواهد رسید اگر چه عدد لشکر ما کم است و اسبابی شایان نداریم و ضعیف حال و اندک مالیم شنیده باشی که در ولایات شام
چه کردیم از غارت و تاراج و قتل و اسیر ایشان و شرح و تفصیل مصافها که با ملک هر قل دادیم و دمار از روزگار او و لشکر او برداریم
تا بدان غایت که خایفا و غایباً از پیش ما بگریختند و پناه به قطنین بردند و پادشاه ایشان عاقبت الامر از سبب فرط اندوه
مرد و نوا این جمله حقیقت شنیده باشی و بدان محتاج که ما علاحدہ بر صفائی را بتو شرح دهیم و چون هر قل مرد پسر او قطنین بجای او نشست
هم شنیده باشی که در دیاجلونه لشکر او شکستیم و مردان او را بر چه شکل در آب غرقه فنا کردیم و بعد از آنکه رهنمای کران بایت از پیش شنیدیم



که نخبه از لطایف تقدیر الهی باو سخن بگفتی او باز خورده و او را بجزیره انداخت و سالیان بجزیره او را ستودم داشتند و بدست خویش در کربا
 او گشتند الحاصل آنچه از اقبال دولت و رمزی از قوه و شجاعت و شرفی از ظفر و نصرت که خدا تعالی باو اعطایت فرموده بواسطه قبول
 دعوت و برکات دین و ملت آن سؤل بحق است و زباید که این جمله را نیک بدانی زیرا که ازین احوال هیچ چیز بر تو پوشیده نیست
 و عجب ترا آنکه میدانی و خود را بجمعی مبارزی و کیفیت حال این می پرسی کونی که ما را شناخته و قدرت و استیلائی ما که از انقباض و تن
 ندانسته ملک سقیله چون این سخن بشنید متعجبی کرد و بار رسول گفت که شما را بگذار و اکنون بگو که بچه کار و سبب چه که بدین جزیره آمده
 و با چنین دریای بزرگ و خطری چنین مملکت اختیار کرده اید رسول گفت آمده ایم شما را بدین اسلام میخوانیم و اگر رشد خویش بخواهید
 و اسلام قبول کنید شما را درین موضع که مولد و منشاء شما است بگذاریم و بجزیری تعلق کنیم و تفرض زساییم و یکی را از مسلمانان که در دین
 عالم و کامل باشد زو شما بگذاریم تا شریع اسلام بیاورد و نماز و روزه و حج و زکوة بنماید و اگر از دین اسلام احترام عاید جزیره قبول کنید
 که هر سال میرسانید شما را مان اسلام اید شما را برقرار خود بگذاریم و اگر جزیره نیر قبول کنید جنگ را آماده باید بود و یقین داند که هر
 کس از ما گشته شود بهشت جای او باشد و هر که از شما گشته شود بدورخ رود و جهنم او ای اوست ملک سقیله گفت که ای عرب
 دریای خطرناک بسیار کرده اید مگر کمان برده اید که سقیله همچون شهرهای روم است که خویشان را در آن افکنده اید این سخن خطا
 سقیله حکم شهرهای روم ندارد و لشکر ما لشکری عظیم و انبوه است و عده و سلاح بسیار داریم اگر شما خواهید که از اینجا بازگردید تن
 و از دست ما جان سلامت ببرد چه دریا چنین باجوف و فرغ شمارا در پیش باشد و لشکر انبوه با شوکت و قدرت از پس چگونه خلا
 تواند یافت همه وجوه دفع کردن شمارا و ما را از شمار آوردن بر ما واجب شده است و در گردن ما لازم گشته و بداند که بسیار
 کس را همین بوس بوده است و برامید نفایس دریا برین جزیره آمده اند و جان با داده و شمارا اجل عثمان گرفته و بدین جزیره
 آورده یقین است که یکی از شما جان سلامت نخواهد برد و آنچه از دین خویش بر من عرض میکنید او خود کار نیست که هرگز نخواهد بود
 و من هیچ چیز ترک دین و مذهب خویش نکویم و حدیث قبول کردن مال سخن سخت محال است شمارا از ما بدان راضی باید بود
 که دست از شما داشته ایم و شمارا در خانه بگذاریم ممکن نیست که از ما بگذردیم سیم باید عرب گفت ای ملک از حد در گذشته ای و از
 بسیار جستی سخن افزون گفتن و حد خویش نگاه نداشتن شرم باشد و عیب و عار سرایت کند بلکه مرد مرا در معرض هلاک افکن
 و من امید میدارم که بسبب این افزونی که جستی و کلمات موحش که گفتی خدا تعالی ما را بر تو ظفر دهد و نور ایتین باید دانست که ما جماعت
 در جنگ گشته شدن را عیب نداریم و مردن را هیچ نشماریم بگفته شدن دو ستر از آن داریم که تو خور و در را باش تا فردا که حقیقه
 این معنی بدانی این گفت و برگشت و ملک سقیله بغایت مغرور و متکبر و بخاست و در فکر این کار شد رسول چون نزد محبوبه اید
 آنچه در میان او و ملک سقیله رفته بود یکبار گفت و مسلمانان را بظهار داد پس مسلمانان ساخته کار شدند و در اطراف سقیله
 افتادند و دست بغارت و تاراج برکشادند غنائم بسیار یافتند و برده بسیار گرفتند و بکنار دریا آوردند بعد از آن مخفی با که
 که با خویشان آورده بودند اگشتی با پیرون آوردند و بر حصار سقیله است ساخته سکهاروان کردند خدا تعالی خواست که شک
 مخفی ایشان همه راست میافشاد و حصار و کوشکها خرابی میکرد و اهل سقیله عرا و با حصار روان میکردند اصلاً کارگر نمی آید
 و نجاتی و ضرری از آن کسی میرسد که سبب شکها می خفت که از طرف مسلمانان متواتر میرفت عاجز شدند و بسور آنها و بجزیره انداختند
 سقیله از حصار پیرون آمد بالشکری ابوه و راسته دهن و غار میزدند و بوقها میدیدند چند آنکه ایشان را ممکن گشت شجاعت و مردا
 اظهار میکردند مسلمانان چون حال چنین دیدند صفهاراست کردند همینه و میسره و قلب و خجاج را راسته روی بشکر گفارا آوردند جنگی

نشانیم بلکه ۱۴

دلیل و ۴



سخت رویداد و از هر جانب خلقی بسیار گشته شدند و نماز شام از یکدیگر بازگشتند چون پاسی از شب بگذشت معویه فوجی از مسلمانان مقرر کرد که خود را در دستاها و قریبا که قریب سقیله بود و را انداختند مردان آن موضع گشتند و غارت کردند و غنیمت و برده بسیار است آوردند و منظر بجاگاه خویش اندیدند و ملک سقیله انجیر شین عظیم و لیسک شد و کس فرستاده مبارزان و سر خلیان شکر را بخواند و ایشان طاعت نمود و گفت که عربان از حد و لیس شده اند و بر شما غالب آمده شما سستی نامردی جنبه کرده اید از ان میترسم که همچنانکه روم را از روم میان گرفتند سقیله را نیز از شما ستانند مردان ازین سخن متاثر شده بر خود قرار دادند که در جنگ با مسلمانان ثابت قدم باشند و نزدیک صفها راست کرده آماده محاصره شدند و مسلمانان یکپارگیان حمله کردند و کفار نیز مردانه میگریختند اخرا لامر اهل سقیله به تنگ آمده پوشیده از ملک سقیله پادشاه و م که ملک عظیم نام داشت جز فرستادند و از هر بها فریاد با کردند ملک عظیم لشکری بنوه ساخته کرد و سلاح و آلت بدیشان داد و بصد کشتی و زورق مرئوس گردانیدند و به داهل سقیله فرستاد چون انجیریه مسلمانان رسیدند شیشه مند گشته و در ان معنی تفکر کردند و رای ایشان بران قرار گرفت که این دفعه باز کردند و بولایت خود شوند چون شب درآمد و مردمان آرام گرفتند لشکر اسلام در کشتیهها نشستند و باد بانها کشیدند اتفاقا باد موافق وزیده ایشان بی خونی و فرعی بشهری رسیدند که از سقیله دور بود پس از انجا فارغ بانی ساحل دریاء شام رسیدند از کشتیهها پیرون اندیدند و غنایمی که یافته بودند خمس از ان بدینه نزد عثمان فرستادند و باقی را به شکر قسمت کردند و معویه نامه نوشت عثمان و رفتن سقیله و جنگها کردن و غنایم بسیار یافتن و بسلامت باز رسیدن جمله شرح داد چون نامه معویه و خمس غنایم سقیله بخدمت عثمان رسید از سلامتی مسلمانان خوشش شد و بار بتعالی اشکر با گفت و خمس غنایم را بر اهل مدینه قسمت فرمود و بیج جزیره دیگر نمود که در عهد خلافت امیر المؤمنین عثمان فتح می یافت کرد و مکر جزیره اروا کیفیت انجزیره چنان بود که مسلمانان مرد را از ساحل دریای روم گرفته پیش معویه آوردند معویه از او پرسید که از کجائی گفت از جزیره اروا معویه گفت حال جزیره اروا او را بیان کن ان مرد گفت جزیره ایست بزرگ عریض و طولانی مثل بر انواع اثمار و فواکه و مال و متاع اگر آنچه در انجزیره باشد بخوابم شرح دهم سخن دراز کشد معویه روی بپا ل حال که ام کس از شما باشد که در گرفتن این جزیره قدم پیش نهند مردی از ابطال شام نام وی جنادت بن ابی امیه این کار را بعد از خود گرفت معویه چهار هزار مرد بداد و او را بدین کار مقرر فرمود جنادت بر حکم فرمان معویه روان شد چون بساحل دریاء شام رسید صد و بیست کشتی و زورق ساخته کرد و لشکر را بنشانند و روان شد و ان مرد رومی با بقاء و زی همراه ببرد و با و قرار داد که چون ایشان را بر بیری کند و بدان جزیره رساند او را و متعلقان او و مال او را اهل او را عرض رساند پس کشتیهها روان کردند و با و موافق میوزید و کشتیهها با سانی میرفت و انرا رهبری میکرد چون بکنار دریای نزدیک رسیدند از مرد گفت مصلحت ان باشد که کشتیهها را هم انجا بگذارند و چندان مقام کمیند که شب در اید اهل اسلام بر انجمله که مصلحت قلاو از بود رفتند و لشکر با کشتیهها فرو گذاشتند و بایستادند تا اقیاب غایت شب چون شب درآمد روان شدند و بکنار دریای رسیدند کشتیهها محکم کردند و سلاح پوشیدند و پیرون اندیدند و قرار گرفتند چون بباد شد اهل حصار دروازه باز کردند و پیرون اندیدند از حال لشکر خبر نداشتند مسلمانان در ایشان افتاده همه کان افرو گرفتند مثال آنکه کرکان بر نه کوفتند ان افتد چون ان جماعت را بگرفتند اهل حصار دروازه با فرو بستند و از غایت خوف و هراس که بر ایشان متولی گشته بود بجنبک مبادرت نمودند کس فرستاده صلح خواستند و جزیره قبول کردند جنابت بن ابی امیه اجازت کرد و صلح قرار داد و مال مصالحه بستند و باز گشت و بسلامت پیش معویه آمد فتح جزیره اروا و اخرین فتحی بود که در خلافت عثمان مسلمانان را بیشتر گشت بعون باری سبحانه

کرده گفت



ذکر انواع سخنانیکه در خلافت امیر المومنین عثمان گفتند و ناپسندیدند

چون سنه سی و دو هجری رسید از سنتهای عثمان که بدون طرفیت رسول خدا می بود سینه بانیکی گرفت و بر کس در حق او گفتند آنچه گفتند
از آنجمله ابو محمد احمد بن اعظم کوفی رحمه الله علیه که از مشاهیر ثقات مورخان است روایت میکند و میگوید که آنچه مردم در حق عثمان گفتند
و اقوال و افعال ناپسند او را بر خود روا نداشتند از معتقدان روایت بالفاظ مختلف و عبارات متفاوت شنیدم چون معنی یکی
بود الفاظ و عبارات ایشان را باختلاف لغات بر یک عبارت جمع کردم و در رسالت یکت او اکشیدم القصه چنین روایت
کرده اند که چون فوت خلافت عثمان رسید عمال امیر المومنین عمر را روزی چند بر سر عمل گذاشت پس ایشانرا معزول کرد و انولایا
را به بنی امیه که پسران عم و خویشان او بودند چنانچه عبد الله بن عامر بن کرز را به بصره فرستاد و کوفه را بولید بن عقبه بن ابی معیط داد
و معویه بن ابی سفیان را بامارت شام برقرار داشت و عبد الله بن سعد بن ابی سرح را در مصر گذاشت و عمرو بن العاص را در
فلسطین مقرر فرمود پس از فتوحات خراسان و سجستان و فارس و کرمان و مصر و شام و جزایر عراق متواتر و متوالی غنایم بسیار
و اموال بسیار رزوا و آورده عثمان نیز زندگانی نیکو میکرد و طریق عدل و انصاف میبرد چون مالها بسیار شد انواع غنایم انوشه
عثمان نیز خوی بگردانید و دست نصر بنی امیه را در مملکت گسترده داشت و حکومت بلا در اخاص اهل و عشیرت خود میداد
بریادت خزان بیت المال را بر ایشان بخش میفرمود و عبد الله بن خالد بن اسد بن ابی العاص بن امیه را که غایب بود و فتنی بر سیه
صد هزار دینار بذل کرد حکم بن العاص صد هزار دینار به او سپرد و حارث بن الحکم را از نیکونه مالی بزرگ بخشید کردار او بر مردم
و ثوار آید شکایت او عبد الرحمن بن عوف آوردند و گفتند و بال ایگار برگردن تو میاید و این زبان ازشت که بر جان ما میرسد
از روز که زمام خلافت بدست او نهادی نه بر اینگونه وثیقی شدیم و نه بر این کردارهای شست شرط سعیت و اطاعت
نهادیم کجوی با چه میگوئی عبد الرحمن گفت از آنچه شما میگوئید مرا هنوز خبری نیست روز دیگر علی بن ابیطالب عبد الرحمن را دیدار
کرد و گفت پسندیده است که کار بد نیکو نمیرود عبد الرحمن گفت من ندانم اگر این سخنها از در صدق است و راه و روش عثمان
چنین است تو بیشتر بر گیر من بیشتر بر کشم بخبر عثمان بروند سخت غضب ناک شد و گفت عبد الرحمن مردی منافق است و بر او
سهل میاید که دست بخون من بیالاید چون عبد الرحمن این شنید آتش خشم او زبانه کشید و گفت کجاست آن بدشتم که روز کاری پیش
که عثمان مرا منافق خواند و با خدای سوگند یاد کرد که چند آنکه زنده باشد با عثمان سخن نگوید پس این سخن در افواه افتاد و بر کس در
کار عثمان سخنی نمیگفت و آن سخن کوش او میرسد بفرموده ما منادی کردند و مسلمانان را مسجد رسول خواندند چون جمع گشتند امیر المومنین
عثمان بر منبر ایستاد و باری سجان را ثنا گفت و درود بر محمد مصطفی فرستاد پس گفت ای مردمان شکر نعمتهای بار تعالی بگذارید تا نعمت بر
شما زیادت شود و زبان بذر کرا و بکشاید و حق شناسید که شما مسلمانانید و کتاب خدا اینعالی که همه چیز در او هویدا است
در میان شماست و دانسته اید که خدا تعالی شما را با طاعت او ای الامر فرموده است از خدای عز و جل توبه و فرمان او را مطیع
باشید و طریق خلاف و عصیان میپزید و بداند که بر جای رسول خدا نشستن و نیامز خلافت او کردن کاری بس بزرگست و درجه خلافت
از آنچه شما میدانید و گمان میبرید درای است و باری تعالی ولایت و امر را از آنچه حاکم گردانیده است تا میان قوی و ضعیف
حکم باشد و نگذارد که از اقویا بر ضعیفا جفای و ستمی رود و در میان شما بسیار کس است که عهد مبارک مصطفی را در بافته است و سخنان
بزرگ او شنیده و سنتها را دیده و دانسته و مع ذلک کتاب خدای سجان در میان است و همه چیزها از خیر و شر و حلال و حرام



در او یاد کرده است و حجه بر شما گرفته و هر کس که شکر نعمت او گذارد و بزم نعمت با وعده داده و ثواب نیکوکاران و عتاب بد
 کرداران ظاهر کرده و رفعت منزلت و علو سلطنت ملوک عجم شنیده آید و دانسته که قوه ایشان از مازناوت بود و جمع ایشان
 بیشتر و شهر بار ایشان فراخ تر و عیش ایشان خوش تر چون متابعت فرمان خدا و تعالی نکردند و دنیا را براخت بر گزیدند و گرفتار
 و فتنه گشتند و شکر نعمت او گذاردند خدا تعالی بر نعمت ایشان زوال آورد و شهر با و مساکن زیسته که داشتند بدست شما افکند
 و نعمتهای ایشان روزی شما کرد ایند اگر شما شکر این نعمت بگذارید بر شما پایدار ماند و الا عصیان و کفران آن سپید نقصان پذیر
 و عاقبت زوال آید و خدا تعالی مرا خلافت رسول کرد و می کرده است و من امروز اهل آنم و این خلافت در دست گرفته ام
 و این کار عظیم و خطر جهم را نقل کرده و باری سحانه که این خلافت مرا داده همو بر شست این مراعات کند و توفیق ارزانی دارد و هر
 این سخن که کلکم ذایع و کلکم مسئول عن رعیتیه دانسته ام و بحقیقت شناخته که هر که را امارت دادند امانتی بر گشت
 که بدو سپرده اند و هر امری از رعیت او از رعایا پرسیده خواهد شد و غیر و ظمیر از و سؤال خواهند کرد و بمن چنان ساینده اند که
 جماعتی از شما بر مالی که من خرج کرده ام انکار کرده آید و بایکدیگر گفته آید اگر عثمان این مال را بر مردان سپاهی و فرزندان ایشان خرج کرد
 بهتر بودی و مصلحت زدیکتر و بحضرت ربانی پسندیده تر قبول کردم که بعد از این چنین کنم و معتمدان فرستم بر شهر تا مالی که از اینجا
 حاصل آید بر مردان لشکر و فرزندان ایشان خرج کنند اگر از آن چیزی فاضل آید ذخیره بنیم تا در حادثه که افتد و واقعه که واقع
 کرد و کار آید و حصه ضعیفان و درویشان و یتیمان و پوه زنان میرسانم ان شاء الله و هر وقت که بخلوت می فستیم مصالحی که باشد
 مشاورت شما با تمام میرسانم و شما نزد من میایند و مهمات و مصالح عرضه میدارید و آنچه صلاح و صواب باشد میگویند تا
 بر آن جمله که رضای شما باشد و مصلحت وقت متضمن بود با مضامیر سانم مرا حاجب و دربان نیست هر کس که خواهد هر وقت
 که باید میاید و سخن خویش میگوید و السلام چون مسلمانان سخن عثمان برین جمله شنیدند خوشدل شدند و او را ثنا با گفتند و طب
 اللسان بخانههای خویش باز گشتند عثمان نیز طریق عدل و انصاف پیش گرفت و میان سپاهی و رعیت سویت پدید آورد و در
 حق و عام شفقت فرمود و درویشان و یتیمان را رعایت میفرمود تا یکسال کار بر حمله رفت و یکبار ه خوی بگردانید و کار بایک
 نه بر وفق صواب و سنت بود پیش گرفت اصحاب رسول الله را دشوار افتاد و بچنین شدند و اندیشه کردند که نزد او دروند و
 کارهای او را که نه بر جاده شرع کرده از وقت خلافت او تا هنگام تحریر مکتوب جمله بازگویند گفتند تواند بود که در حضور بعضی
 از افعال او فریاد نیاید یا اگر بدانیم توانیم گفت بهتر است که بسوی او مکتوب کنیم پس قلم بدست کردند و از آن وقت که عثمان
 بر مسند خلافت جایی کرد تا کنون هر چه بیرون شرع بچیز کار کرده بود در قلم آوردند و خواستند همگان بهم روند و این مکتوب را
 با و دهند از پس آن عمار یا سر را دیدار کردند و گفتند عثمان را به نیکونه کتابی کرده ایم توانی او را داد گفت توانم و آن مکتوب را
 بگرفت و بدو سرای عثمان آمد و قتی بر سید که عثمان از سرای بیرون میشد بر سرای عمار را دید که مکتوبی بدست دارد گفت یا
 ابا القحطان چه حاجت داری عمار گفت مرا حاجتی نیست جماعتی از اصحاب رسول الله را بچنین شده اند و آنچه بیرون رعیت
 کرده بسوی تو کتاب کرده اند تا تو بخوانی و جواب بدهی عثمان خشکین آن مکتوب را بگرفت و سطرپی چند از آن برخواند
 و از دست بنیاد عمار گفت این کتاب را اصحاب رسول کرده اند از دست میفکن در آن نظر کن و آنچه نوشته اند
 بکار بند و من این سخن به نصیحت تو میرسانم عثمان گفت ای سپهر سیمیه دروغ میگوئی گفت شک نیست که من سپهر سیمیه و سپهر سیمیه
 عثمان را چشم میزد و غلامان خویش را فرمود تا عمار را بپای در افتاد و بهوش گشت آنگاه خود پیش شد و

خاص



ولگدی چند بر شکم و ندای کرد بر دغا غشی آورد و علت فوق او را ظاهر گشت و عظیم رنجور شد و بهیوش افتاد بنی مخروم که اقرار با بنی عم
 عمار بود ند جبر یافتند با شتم بن و لید بن معجزه با جمعی از بنی مخروم بیامدند و عمار را بر گرفتند و بوثاق او بردند و بر بستر انداختند چنانکه
 از خویش بجز بود و موکند بر زبان راندند که اگر عمار ازین رنج وفات رسد عثمان را بکشند عمار هم بر آن حالت بجز و بهیوش بود تا بعضی
 از شب نماز پیشین و نماز شام و خفتن از وفات شد میان شب بهیوش آمد برخواست و وضو ساخت و نماز بار اقصا کرد این
 ساعده که عمار یا سر رفت هم از آن جمله بود که صحابه رسول از عثمان پرسیدند و دردی نگار کردند و بجز با بود رسید بود از وقت
 در شام بود زبان طعن عثمان کنش و معویه درین باب عثمان چیزی نوشت و آنچه بود در حق او میگفت آنها کرد برین مضمون که بعد
 مرا هم خدمت و دعا معویه بن صحبه خدمت امیر المؤمنین عثمان عرضه میداد و مسموع میسازد که بود ولایت شام را بر تو تهاه کرد
 و دلها مردمان را از دوستی تو بگردانید بدقت که او بگوید عمر را یاد کند مکارم اخلاق و محاسن او صاف ایشان شرح دهد و چون سخن
 امیر المؤمنین در میان اید در حق او کلمات قبیح گوید و اقوال افعال او را در لباس غیب و صورت شین در عبارت ارد مقام او در
 ولایت شام و مصر و عراق بصلحت نیست چه مردمان این مواضع فتنان باشند و زود بافته یار شوند و مشر و فساد دوست
 دارند آنچه حادث بود نموده اند تا امیر المؤمنین چه فرماید و چه صلاح دارند و السلام چون نامه معویه عثمان رسید و بمضمون آن مطلع
 گشت در جواب نوشت بدین مضمون که نامه تو رسید و آنچه از حال بود نوشته بودی دانسته آمد چون خطاب بر تو رسد و بر
 مضمون آن ترا دوفت افتد هم در ساعت بود را بر مگر بی درشتی و برنشانی و دیلی عقیف با او فرستی که آن مرکب شب و روز
 میراند تا خواب بر او غالب شود و ذکر من و یاد تو بر خاطر او فراموش کرد و چون خطاب امیر المؤمنین معویه رسید بود را بخواه و او را
 بر کوهان شتری درشت روی جامه بر نشاند و مردی درشت عقیف را با او همراه کرد و فرمود تا شتر او را شب و روز عقیف میراند
 و نگذار که در راه هیچ موضعی فرواید و قرار کند تا او را به مدینه رساند و بود رحمه الله مردی در از بالا و لا غرضه بود و الوقت پیری
 در او آری تمام کرده بود و موسی سرور وی او سپید شده و ضعیف و نحیف گشته دلیل او را بعقیف میراند و شتر جامه و چهار پنداشت
 از غایت سختی و نامهوری که آن شتر میرفت را نهایی بود و مجروح گشت و گوشت ببقا داد و سخت کوفته در بجز شد چون
 به مدینه رسید و نزد عثمان آمد عثمان در دگر گریست و گفت هیچ چشم به دیدار تو روشن مباد ای جنب بود گفت بدین جنابت مرا
 جنب نام کرد و رسول خدا مرا عبد الله نام نهاد عثمان او را گفت توئی که کمان میکنی من گفته ام که خدا یغالی و رویش است تا تو انگریزم
 بود گفت این کلمه بر زبان من زفته و لیکن گواهی میدهم که رسول خدا فرموده که چون پسران ابو العاص سی نفر شوند مال خدای او سیله
 اقبال و دولت خویش کنند و بندگان خدا را خدمتکاران و چاکران خویش گردانند و در دین خدای جنابت کنند پس از آن
 خدا یغالی بندگان خویش از ایشان بر ماند و خلاصی بد عثمان از جماعتی که حاضر بودند رسید که شما هرگز این سخن از رسول خدا شنیده
 گفتند شنیده ایم عثمان بود را گفت بر رسول خدا ای دروغ میگوئی بود حاضران مجلس گفت شمارا کمان میافند که من این سخن دروغ
 میگویم گفتند ما را معلوم نیست که تو این حدیث راست میگوئی یا دروغ عثمان گفت علی بن ابی طالب را بخوانند علی چون حاضر
 آمد امیر المؤمنین عثمان بود را گفت حدیثی که از رسول وایت میکردی باز گوی تا ابو الحسن بشنود بود را حدیثی که در حق بنی العاص
 روایت کرده بود باز گفت امیر المؤمنین عثمان گفت ای ابو الحسن تو هرگز این کلمه از رسول خدا شنیده علی گفت این حدیث از زبان رسول خدا
 شنیده ام ولیکن بود دروغ گوید عثمان گفت بچه سبب او را صدیق میکنی و سخن او باور میداری علی گفت بحدیثی که در حق او از
 رسول خدا شنیده ام که فرمود که اسنان سبز و بچکس سایه نیکنند و درین تیره بچکس از بکره که راست گوی ترا بود باشد حاضران مجلس



گفتند یقین است که بوذر اسکویت بود گفت من آنچه که در حق بنی العاص و ابی است کردم از لفظ مبارک رسول خدا شنیده ام و
شماره دروغ منسوب میدارید هرگز کمان نمیدوم که بر روزگاری رسم که از شما در حق خویش این سخن شنوم که اکنون شنوم عثمان گفت دروغ
میگوئی و فتنه میجوئی و دوست میداری که در میان ما فتنه افکنی بوذر گفت تو بر سیرت ابو بکر و عمر و تا فاسخ باشی و کسی بر تو انگار
کنند و در آنچه گویی و گویی انگشت ننهد امیرالمومنین عثمان گفت ترا با این سخن چه کار بوذر گفت من خویش را کنایه نمیدانم مگر امر معروف
و نهی منکر خشم عثمان زیاد شد گفت مرا بگوئید تا با این پیر کذاب چه کنم که فتنه می افکنید و میان مسلمانان تفرقه می افکنید علی گفت
او را سرخان اگر او درین روایت کاذبیت و بال کذب بدو باز میگردد و اگر صادق است ترا آنچه روایت میکند خود ظاهر شود امیرالمومنین
عثمان را این سخن از علی خوش نیامد در خشم شد و با علی گفت خاک بادت بر میان علی گفت خاک بر میان تو باد این چیست که میگوئی و
این چه بی انصافیت است که میکنی و چه مناسبت است که در حق بوذر که دوست رسول خداست میفرمائی بسبب نامه معویه که از حبه
او نوشته است و کلمه نامعلوم که اندا کرده ترا حال ظلم و فساد و فتنه و غنا و معویه معلوم است عثمان رضی الله عنه خاموش گشت
و با علی دیگر سخن نگفت پس روی بوذر آورد و گفت برخیز و از شهر ما بیرون شو بوذر گفت چنان کنم که همسایگی تو بودن مرا سخت ناخوش
میاید اگر فرمائی بشام روم امیرالمومنین فرمود ما ترا از شام باز خوانده ایم که بخار ابر با تابه گردانیده بودی اینجا اجازت نفرمایم بوذر
گفت بعراق شوم امیرالمومنین گفت اجازت نیست که عراقیان مردمانی اند که در حق امر و ائمه طعن کنند و گرد فتنه و فساد
گردند بوذر گفت هر جا که باشم سخن حق خواهم گفت تو کجا میفرمائی تا بخار روم امیرالمومنین گفت که ام موضع را دشمن زرداری بوذر
گفت هیچ جا را دشمن ترا ندیده ندارم گفت برخیز و اینجا و بیابان و هیچ موضع دیگر روی پس بروان حکم فرمود که بوذر را بر شتری نشاند
و از مدینه بیرون برد و نگذاشت که کسی بدو ادع او بیرون رود مروان ابوذر را بر شتری نشاند و از مدینه بیرون برد جماعتی از اصحاب رسول
از آن جهت دستنکشدند و متبذیع او بیرون آمدند چون علی بن ابی طالب و حسین بن ابی طالب و عجل و عجل و عباس و عثمان بن ابی سیر
مقداد بن اسود نزد یکت ابوذر شدند و او را دلدادی میدادند و بصبر میفرمودند مروان بن حکم گفت نه امیرالمومنین چنین فرموده است
که هیچکس ابوذر را مشایعت نکند و بجهت و ادع او بیرون رود علی را این سخن خوش نیامد تا زیانه که در دست داشت بر آورد و بر
میان دو کوشش مروان زد و گفت دور شو ای پسر ز قاتل تو که باشد که بر ما و آنچه کنیم اعتراض تواند کرد فی الجمله بوذر بدینجا
بجانب رفته روان شد و علی صحابه با گشتند مروان حکم پیش امیرالمومنین آمد و از آنچه رفته بود باز گفت و از علی شکایت کرد عثمان
کس فرستاد و علی را بخواند و گفت فرموده بودم که هیچکس از شما بدو ادع ابوذر از مدینه بیرون نرود و چرا بیرون رفتی و جماعتی را با خویش
بردی علی گفت نه هر چه تو فرمائی بر ما واجب باشد که چنان کنیم عثمان گفت مروان از تو شکایت میکند که او را دشنام داده و
تا زیانه بر میان دو کوشش ترا زده از او عذر خواه و دل او خوش کن علی گفت اینک شتر من اینجا است که بر خیز و تا زیانه بر میان
دو کوشش از زن ما دشنام دادن تواند بجزا کنی اگر مروان مرا دشنام دهد من جواب او ندهم مگر پشتم که او کفون نیست
پس برخاست و بخشم از نزدیک عثمان بیرون آمد و ابوذر در ربه مقام ساخت و اینجا روزگاری میگذشت صادر و در حجاج
نزد او میرسیدند و او را مراعات کرده تحفه میفرستادند هیچ چیز از هیچکس قبول نمیکرد تا او را بهم اینجا وفات رسید چون بوذر را
وفات نزدیک شد زن او بر بالین او نشسته بود و میگریست بوذر از او پرسید که چرا میگری گفت سبب غرت تو و ضایع
بودن ما و از خانان دور افتادن و در غرت وفات رسیدن تو بدول من کار میکند و دیگر آنکه من عورتی ضعیف و بکس متبرسم
که چنانچه باید کار تو توانم و ترا اینک تخمیر و کفین توانم کرد بوذر گفت ای ام زردل قوی دار و کر سیت در توفف انداز که رسول خدا



مرا فرموده است که وفات خود را غنیمت باشد و جماعتی نیکو در آن در آن حالت نزد او بر سر آمدند و ترا دفن کنند اکنون بدان که چون مرا فرمان
رسد از کسی بای می خواه تا از کوفه سفند می چند که هست بک سر کوفه سفند و بچ کنند و طعامی ترتیب ده بعد از آن بر سر راه بنشین جماعتی
از مسلمانان بر سر آمدند و بخواهند بگذرند از ایشان از حال من خبر ده و درخواست کن تا مرا دفن کنند چون از مدینه من فارغ شوند طعامی که
ساخته باشی پیش ایشان را تا بخورند و بروند و در مدینه چه می مقام ساز و بجانب مدینه باز گرد و اینجا میباش تا وقتی که ترا فرمان حق
در رسید این سخن با بکفت و بگذشت رحمة الله علیه ام در اینجا که ابوذر وصیت کرده بود فرمود تا کوفه سفندی را بکشند و طعامی
متین ساخت و بیاید و لنگ و اندیشند بر سر راه پیشگاه طایفه از زیارت کعبه معظمه در رسیدند چون احف بن قیس منمیی
و صعصعه بن صوحان اجدی و دیگر خارجین الصلت الیمینی و دیگر عبد الله بن مسلمة الیمینی و بلال بن مالک المزنی و جریر بن عبد المجلی
و مالک اشتر بن الحارث بن عبد یغوث النخعی بودند چون این جماعت معارف بخارسیه نزد پیرزنی را دیدند که بر سر راه نشسته
کمان بردند که مکر محتاج است و از ایشان چیزی خواستند چون نزدیک رسیدند ام در برخواست و گفت ای مسلمانان ابوذر صلیب
رسول الله از جهان در گذشت و من صبیح اویم و غریب بکیم و بر کفن و دفن او قادر نیستیم اگر شما مرا درین امر یاری کنید خداوند از
شمار ضعیف باشد انقوم چون خبر وفات ابوذر شنیدند بگریستند و تا مسافرا خوردند و از باری سحانه او را از سرش خواستند و اینجا فرود
آمدند و ابوذر را بگشتند و هر کسی از ایشان خواست که کفن ابوذر از خود ترتیب کند در آن امر میان ایشان گفتگوی برفت عاتقه
الامر قرار دادند که هر کس جامه از خویشین به بد و او را از آن کفن بدوزند و برای بچه برفتند و کار او ساخته کردند و در بایگی از ایشان
پاره ثنویط پروان آوردند و آن سحت بجا آورده بر او نماز کردند و مدفن ساختند چون از آن کار فارغ شدند اشتر نخعی بر سر
کوفه او بر بای خاست و بعد از حمد و ثنای باری تعالی گفت ای بار خدا یا ابوذر غفاری صاحب رسول الله است که بکتابها و پیغمبران تو
ایمان آورده و در راه تو غرا کرده و بر جاده اسلام ثابت قدم بوده و تغییر و تبدیل شعار شرع راه نداده چیزی دیده بود که نه بر طریق
سنت و جماعت بود بر آن انکار آورد او را بسیار زدند و چهره شمرند و از دولت جوار حبیب تو محروم گردانیدند و از شهر پروان
کردند و ضایع گذاشتند تا او را در غنیمت وفات رسید بار خدا یا آنچه از بهشت مومنان او عده کرده خط او از آن موفور گردان
و نزاری نکس که او را از مدینه که حرم رسول است پروان کرد و ضایع گذاشت چنانچه مستوجب است برسان اشتر بر شربت ابوذر این
و عاتقه گفت و حاضران این گفتند چون روز بیای ادم از آن طعام که ساخته بود پیش ایشان آورد و ایشان طعام بخوردند و انشب
انجا بودند با ادم و ادم در ادع کرده برفتند چون خبر وفات ابوذر عثمان رسید عمار یا سر گفت حمه الله با ذریعنی خدا ایضا
بر ابوذر رحمت کند او را بسیار زاد و این دعا نیست که او را از جان و دل میکویم عثمان از او در خشم شد و گفت ای ناکس ترا اینصوت
میشود که من بر آنچه ابوذر از مدینه پروان کرده ام پشیمان شده ام عمار گفت لا والله یعنی بخدا می که مرا این صورت نمیشود عثمان گفت
بزنید بر گردن او و او را از مدینه پروان کنید و بهما بخارسیه که ابوذر بود تا بهما بخارسیه باشد و او را محل آن بود که ما من زنده باشیم
در مدینه اید عمار گفت بخدا می که همسایگی کرکان و سکان نزدیک من دوست از همسایگی تست این بکفت و برخاست و از نزد عثمان
پروان آمد امیر المؤمنین عثمان عزم کرد که عمار را از مدینه پروان کند بنی محروم که اقرباء عمار بودند نزد علی بن ابی طالب آمدند و گفتند
ای ابو الحسن حق فراموشی که ما را با پدر تو ابو طالب است دانسته و حقوقی که ثابت گردانیده ایم بشرح حاجت ندارد و امر عثمان کلمه
که در حق عمار گفته و حکم کرده که او را از مدینه پروان کنند و بر بده فرستند نزد ادمه ایم چنانکه تو را معلوم است بکفایت او را نزد
و بر بخانید و گفت آنچه گفت ما از آن در گذشتیم و بر روی او نیاوردیم اکنون دیگر نوبت این نوع اراده کرده است و در حق عمار



حکمی فرمود توبه دانی که اگر عمار را از شهر بیرون کند میترسم که بدست ماکاری رود که هم او پشیمان شود و ما هم شرمند گردیم و سید بنم که
 این کار جز بدست تو اصلاح پذیرد و جز بزبان تو ندرک نیابد ترا لطف عباد فرمود و بنزد عثمان رفت و کلمه حق باو گفت تا
 دست از عمار بردارد و او را در شهر و خانه خود بگذارد و آتشی نلیخته شود که اصلاح پذیر نباشد علی ایشان را سخنها و نیکو گفت و دل را
 داده فرمود که بتجلیل کنسید تا من بروم و این کار را با اصلاح ارم و مرا واجبست که در امر شما سعی نمایم پس نزد عثمان آمد و گفت در بعضی
 از کار با تجلیل سفرهای سخن با سخنان و شفقان نمی شوی پیش ازین بود که اگر از صلح مسلمانان اجله صحابه رسول خدا بود و از اخبار مهاجران
 بیرون کردی و بر بنده فرستادی تا در غربت او را وفات سید مسلمانان بر تو انکاری عظیم داشتند حال بشوم که اندیشه دیگر کرده
 و فرموده که عمار را سر از شهر مدینه بیرون کنسند این طریق نیکو نیست از خدای ترس و دست از عمار بردار و صحابه رسول خدا را چنین بجز
 پدیدار چون عثمان این سخن علی بن ابی طالب شنید خوشش نیامد و در جواب گفت اول آن را از شهر بیرون مباد که عمار و غیر عمار را تو
 بتاه میکنی علی جواب داد که ترا کی اینقدر است باشد که نسبت بمن چنین خیالی بخاطر گذرانی و اگر خواهی توانی و الله که بران قادر نباشی و اگر
 در این سخن ترا شکلی شبیه است امتحان کن و بیازمائی تا از حقیقت این حال که عین محال است معلوم شود و آنچه گفتی که تو عمار و غیر عمار
 بتاه میکنی و الله که فساد ایشان هم از جانب است و ایشان را جرمی درین نمی توان شناخت از تو چیزی با وجود میاید و ظاهر میشود
 که بر جاده شریعت نیست ایشان را از تحمل نمیتواند کرد انکار میکنند و ترا بمعنی خوش می آید با همه شفته میشود و ایشان را امیر بخانی
 و این نوع از طریق بزرگان دور است این کلمات بد رشتی و نرمی گفت و انبیا امیر المومنین بیرون آمد مردمان پیش او باز آمدند
 گفتند چه کردی و چه گفتی و عثمان در آن باب چه گفت علی آنچه میان او و عثمان رفته بود از اول تا آخر تمامست باز گفت ایشان بختین
 کردند و گفتند جوابی که دادی سخت نیکو بوده است عثمان هر وقت که در خشم شود در حق تو ازین جنس خواهد فرمود و از هر کس که
 ناخوشدل شود او را از شهر بیرون خواهد کرد و بچکس از مادر میان اهل عیشرت خویشین نمیرد و فوت همه کان در غربت باشد و
 چون در غربت بمیرم وصیت چون کنیم و فرزندان و عزیزان را بکدام کس سپاریم بخدای که مردن در خانه خویش نزد فرزندان
 و اقارب دوست داریم از جیات ابد که در غربت باشد علی چون سخن صحابه برین نوال شنید رفت فرمود و گفت عمار را بگویند که در
 خانه خویش نشین و از سرای بیرون میای جدای سجانه را از سر عثمان و غیر آن کا دارد و دینی محروم از استماله علی استظهار یافته گفتند
 ای ابو الحسن این جماعت مسلمانان همه دوستان و یاران تو اند اگر تو یار ما باشی و ما را مدد کنی هرگز عثمان با ضرری تواند رسانید مردم
 این سخنان بسمع عثمان رسانیدند دست از عمار برداشت و از آنچه گفته بود پشیمان شد بعد ما هر کس که از مسلمانان نزدیک او میامدند
 از علی شکایت میکرد و این سخن برید بن ثابت گفت و با او شکایت کرد و زید گفت اگر امیر المومنین صلاح بیند نزد علی بروم و او
 ازین عباد که در خاطر شمارا یافته است خبر دهم عثمان گفت توبه دانی پس زید بن ثابت و معمر بن جهمش الثقفی هر دو نزد علی آمدند
 و سلام گفتند و نشستند زید بن ثابت فضلی در مح و ثنای علی آغاز کرد و گفت ترا بار رسول خدای انقربت و قرابت و مکاتبت
 منزلت بود که بچکس از جهانیان بدست نشود و ان قدمت و سبقت و سوابق رحمت در تقویت اسلام تراست که بچکس
 با تو شریکت انبار تواند بود و مخزن خبر و معدن کرامت جمله توئی انیک پسر عم تو عثمان که خلافت این امت دارد و حق بر ذمه تو
 واجب میدارد و ما امروز نزدیک او بودیم از تو اندکی گله کرد و گفت که گاه بر ما اعتراض میکنند و در کار ما نیکی میخواهم سخن
 میگویند واجب دیدیم نمزد تو آمدن دین کلمه عرض داشتیم تا اگر انبی که در میان است و در خاطر تو اندک عبارتست بحال ضاباری
 ما مسلمانان خوشدل باشند و منافع و فواید مرافت شما همه جانب شامل کرد و شما را الله تعالی علی گفت و الله تا توانسته ام

در بعضی
 کتب
 و بعضی
 کتب



بر روی اعتراض نکرده ام و در هیچ کار مدخلتی روا نداشته ام مگر کاری بوده است که احتمال بقائه داشته است و خاموشی را
 مجال بوده کلمه حق گفته ام و خیر و خیریت و صلاح و مصلحت او و مسلمانان در آن نگذاشته معذره این جنس گفت اگر خواهی اگر نخواهی
 امیر المومنین بد آنچه کند و بگوید زارضا باید داد و ما مورام و محکوم حکم او باید بود که او بر تو قافزار است که تو بروی و ما را از آنچه نزد
 تو فرستاده است ناید آنچه کوی بر تو گواه باشیم و در آنچه در حق تو فرماید معذور باشد معذره چون این کلمه بگفت علی در خشم شد و بانگ
 بروی زد و گفت یا بنی اللعین الکبیر و الشجرة التي لا اصل لها ولا فرع انت تکفینی فوالله ما اغراک الله من
 انت فاصروه ولا فام من انت منهضه اخرج عنا بعد الله نوءک ثم ابلغ جهدک فلا ابقي الله علیک ان
 ابقيت یعنی می سپران ملعون که از خیر و نیلویی هیچ بهره نداشت درختی را مانند بود که نه بیخ داشت نه شاخ کنایت از آنکه ژاد
 و نسب نکوهیده داشت و اعتقاب و اولادش بهره و ناسره اند تو مرا از عثمان باز میداری سو کند با خدای که غریب شود
 کس که تو اش حضرت کنی و بر پانی نشود انکس که تو اش جنبش دهی دور شوازمین که خدایت دور کند و بر آنچه نیز داری کوشش
 میکنی و در خدمت عثمان و رحمت من جنبش نمایم خداوند رحمت کند و ابقا فرماید اگر بر من رحمت کنی و از آنچه توانی دست
 باز داری از این کلمات سخن در دهن معذره شکست و دیگر بروی گفتن نیارست دیگر زید بن ثابت سخن اید و گفت یا اباجین
 معذره هرزه میلاید و این کلمات کراف از خویش میافسد سو کند با خدای که ما نیز تو نیامیدیم که بر تو گواه باشیم و بر بخان تو اعتراض کنیم
 بلکه در الباب مسالمت و مصلحت کردیم تا میان تو و پسر عم تو ابواب موافقت گشوده گردد و در طریق مخالفت مسدود آید
 علی این کلمات پسند افکند و او را بدعای خیر یاد فرمود پس زید بن ثابت با ان جماعت بن عثمان مراجعت کردند و قصه
 قصه ولید بن عقبه و حکایت خمر خور دن او درینوقت جماعتی از اهل کوفه نزد عثمان آمدند و سکایت از ولید
 بن عقبه آوردند که او سیرت نیک ندارد و در امارت مسلمانان زندگانی بد میکند و قاعده عدل و انصاف میان رعایا نگاه
 نمیدارد و مع ذلک خمر بخورد و بدستهایم کند اینک نیز تو اید ما ایم که این کار را اصلاح کنی و اگر مصلحت بینی او را معزول کنی
 و دیگر را که عادل و شایسته باشد بجای او نصب فرمائی عثمان چون سخن ایشان بشنید تعجب نمود و گفت سبحان الله کان منیرم که ولید
 ازین جنبش کند و نمیدانم که این سخن که شما میگویید راست است یا دروغ ایشان گفتند ما راست میگوئیم و مانند یدیه ایم که او خمر بخورد
 این سخن نگفتم و بر او این گواهی ندادیم پس مردی از میان انقوم که او را بوزنیب گفتندی پیش آمد و گفت ای امیر المومنین من در سیر
 ولید شدم از جنبه کاری و با من جماعتی بودند او را دیدم که مست لای عقل بود من انکشتن از انکشت او بدر کردم خبر دشت اینک
 انکشتن او با منست پیش او انداخت انجماعت که با بوزنیب در سرای ولید شده بودند او را بدست حالت دیده بر صدق شهادت
 بوزنیب گواهی دادند عثمان معارف صحابه را بخواند و علی نیز حاضر شد عثمان وی علی آورد و گفت یا ابوجحس کوفیان در حق ولید بن عقبه
 چنین آورده اند و بمنجی رای مبارک تو چیست علی گفت رای انست که ولید را از کوفه طلب داری و این جماعت این در مقابل
 بداری و جماعتی از معارف صحابه نیز حضور داشته باشند و سخن کوفیان در باب ولید بن عقبه بشنوند چون بکلی مجتمع شدند و سخنان مبارک
 گفته شد شرب خمر بر ولید درست آمد عثمان فرمود تا ولید را برهنه کردند و دزد زدند و او را از امارت کوفه معزول کرد و سعید بن العاص
 بجای او نصب فرمود و نامه نوشت بابل کوفه بر این منوال بسم الله الرحمن الرحیم بعد از حمد و ثنای بار تعالی و صلوة و درود در محمد مصطفی
 علیه السلام امیر المومنین اهل کوفه را سلام میگوید و بنماید که جماعتی از کوفه رسیده اند و زرد من از ولید بن عقبه سکایت کردند و گواهی دادند
 بر او بر آنچه دادند اگر راست گفتند یا بد آنچه نرزی او بود بد و رسانیدیم و اگر دروغ گفتند خدا تعالی نرزی ایشان و هر خود عقوبت



فرمایند پس سخنی که آن جماعت از اهل کوفه و حق و لیه گفتند و گواهی دادند و لید را از مارت کوفه معزول کردیم و سعید بن العاص که نسبت
 زین قوم خویش است بجای او نصب فرمودیم ای بندهای خدای از خدای خویش تبرسید و امر او را مطیع باشید و طریق معاونت و نصیحت
 سپردید و افزونی بخوید و از عیب کردن و همت نهادن بر پیکر کنید و در رعایت احوال سعید بن العاص که امیر شماست مبالغت
 نمائید و طریق رعیتی افزون نگذارید و مثال خلیفه را بطاعت و اقتتال تلقی نمائید و بنید که سعید را فرموده ام تا قاعده عدل انصاف
 سلوک دارد و با همه قوم احسان کند و السلام علیکم ورحمة الله سعید بن العاص این مثال بسند و بجانب کوفه روان شد چون آنجا
 رسید به مسجد جامع و راه در وقت دو رکعت نماز گذارد پس بر بنبر شد و چون مردم جمع شدند خطبه گفت و خدا تعالی را تحمید گفت
 و بر محمد مصطفی درود فرستاد و گفت ای اهل کوفه بدایند که هر کس از شما که قرآن بهتر خواند و بهتر داند و فقیه باشد نزد من دوست است و انکس را
 که همت او بر رضا حاکم و باطل محصور باشد و از گناه اجتناب نماید و گردن فتنه و فساد کرد و دشمن دارم بیاید که مفران و فقیهان نزد
 من باشند و آمد شد دارند و مفسدان و شریان و صاحبان اموال و لعب پرامون من نگرند و از من دور باشند که طبع من از ایشان نفور است
 و ایف و حلیف من و امانان و صلحان خواهند بود تا بمعنی شما را معلوم باشد ازین جنس کلمات گفت و از منبر فرود آمد و عبد الرحمن بن
 اخیس الاسدی را بخواند و شعلگی شهرید و داد و بدارا لایله بازگشت و به وقت اشرف کوفه از علما و غیره نزد او آمد و شد و میبایست
 و از علوم دینی و امورات بلکه سخن میگفتند و باز میگفتند و سعید جانب عموم رعایا رعایت میکرد و طریق عدل و تواضع و انصاف
 و حسن سیرت میسر و تا ماه رمضان از خبرات و مبرات بسیار میفرمود اتفاقا نماز شام اخر ماه رمضان میان مردمان در عید سخنی بر
 میان سعید بن العاص و هشتم بن عبته بن ابی وقاص گفتگوئی شد که سعید او را عور خواند و بد آنجا رسید که سعید بن العاص فرمود تا او را محکم
 بزدند که بهوش نشد و سرای او را بسوختند و آنجا رسید بن ابی وقاص سید و او در آن وقت در مدینه بود نزد عثمان ابی بطایفه از مهاجرین
 و از سعید شکایت کرد و آنچه با هشتم کرده از زدن و سوختن سرای او باز گفت و انصاف غاست و سو کند خورد که باز نکردم تا امیر المومنین
 انصاف من از سعید شناند و در بمعنی داد من بدین کار بد و در از گشت و بچیر باد دیگر سرایت کند امیر المومنین عثمان بعد از این
 مراعات کرده گفت تو میدانی که درین کار که سعید کرده است مراجعی نیست من فرموده ام و ازین امر جزئی ندارم اما آنچه واجب
 کند و متضمن ضایق باشد بجای ارم اخر سعید طاقت نیاورد و در آن ایام سعد جوان و بغایت سر نیز و مردانه رجست و بدر سر
 سعید بن العاص شد و آتش در سرای او زد عایشه از آن امر خبر یافت کس نزد سعید فرستاده در خواست نمود که از این اندیشه درگذرد
 و زیاده ازین تعرض رساید سعد بخانه خود بازگشت آنجا عثمان سعید بن العاص نامه نوشت و در ابر آنچه در حق هشتم بن عبته کرده بود
 ملاست فرمود سعید در بمعنی دم نزد و چیزی نگفت بعد از آن روزی در مسجد کوفه نشسته بود و جماعتی از بزرگان کوفه حاضر بودند و در
 منافع زمینها سخن میگفتند سخن در زمینی بین و غلات و شمار بسیار رفت که در کدام ولایت باشد شتر سخنی در تعریف بین و لای
 کوفه سخنی چند گفت عبد الرحمن بن جنس الاسدی که از قبل سعید بن العاص شمه شمر بود گفت عراق و سوادان قریش را بمثلت و بنایت
 چند آنکه از آن در تصرف گیریم و چند آنکه بخوابیم بگذاریم شتر گفت چندین بزرگی مکن و افزونی مطلب ترا رسد که عراق ابدان خو
 کردانی درین اثنا میان شتر و عبد الرحمن گفتگوی بد را کشید عبد الرحمن افزونی خاست عثمان بکبر امیر گفتن گرفت شتر دست دراز کرد و
 دو ال شمشیر عبد الرحمن بکرفت و بخویشین کشید و برادران خویش گفت بکیر بدین فاسق او بکشید تا مردم گناه کار را پوزش نکند
 و بکناه انگیزش نه بد غلامان شتر او را بگرفتند و چندان بزدند که برکت بنفید و پامی او بگرفتند و از مسجد بیرون انداختند سعید بن
 العاص از مسجد برخاست و بوثاق خود شده شتر و یاران او برخواستند و بخانه خویش رفتند یاران شتر او را گفتند سخت نیکو رفتی



و آنچه با عبد الرحمن کردی سزاوار بود و این جز بالهام و توفیق باری سجا به جل بنوان کرد که اگر درین امر محل میکردی و برین بختان خاموش
 میبودی کار بد بخار سیدی که ایشان در خانه آن بصره غارت نداشتی و ما را از میراث ابا و اجداد بر او راندی سعید بن العاص چون
 در سزای خوشتن شد هم در حال نامه نوشت عثمان و او را از کیفیت حال خبر داد بر بنیوال بعد از ذکر دعا و خدمت و تحریر شتیان
 و فرقت امیر المؤمنین بدانند که مراجع شور و شکر کوفه هیچ کار از پیش نمیرود و نخواهد رفت قومی بر وی جمع شده اند و دعوی میکنند که ما
 مقر یا نیم و ایشان نادان زین مردمان اند اگر کاری نیکو کنم مرا عیب کنند و اگر به مصلحت سخن گفته شود مرا جوابهای قبیح میدهند
 و در اینوقت میان شتر خنی و عبد الرحمن جنس که او را شتر خلی کوفه داده ام نمی میرفت که هیچ اصل و معنی نداشت شتر بموجب در
 خشم شد و در حضور من شتر را بر سر و سینه قوم خویش افرومود تا عبد الرحمن را بزدند و چندان بت کردند چنانکه بغیا و کفنی جان و قالب
 نداشت و از آن باز ناگایت برخاسته است و همچنان رنجور است این بود حال امیر المؤمنین بدانند و آنچه فرماید و در اصلاح این
 شتر و فساد و نشان دادن شعله این فتنه که شتر انگیخته است چه مصلحت بیند و السلام چون نامه سعید بن العاص عثمان رسید و بر کیفیت
 امر مطلع شد از آن متعجب شد و در جواب نامه سعید نوشت برین مضمون اما بعد بدانند سعید بن العاص که نامه او رسید آنچه نوشته بودی که
 مرا با حضور شتر در کوفه هیچ کار نمیرود این چه سخن باشد ترا با حضور شتر در کوفه کار باری عظیم نیست و دعوات پس و فراخ حاصل و او
 هیچ نوع در کاری که کنی و خنی که کوئی و مصلحتی که مینی منع نتواند و او را با دعوات و مصالح مسلمانان که تقویم آن را فرموده ایم چه کار باشد
 و در امور مملکت چه دخل نامه بد و نوشته ایم باید که بد و رسائی و جماعتی را از سفاهت و اشتباه که بر جمع شده اند با او بجای نیک فرموده ایم را
 کنی و همه وجه مشهور باشی و کار خویش مشغول السلام پس نامه با شتر نوشت بر این مضمون که اما بعد بدانند شتر که من چنان رسانیده اند
 که توفتنه را بایه میدهی و میخواهی که در کوفه فساد و شر بدیداری و نایره فتنه را روشن کردانی سجدامی خدا که بد میکنی و آخر پشیمان شوی
 و اگر هم برین قرار باشی و برین برت بد اصرار غائی خون تو حلال شود و چنین بنماید و معلوم میشود که ترک این جنجال و افعال و نیمه سخا
 گفت تا بلای تو نرسد که در آن هیچ از رم نباشد و دشوار از آن خلاص یابی و این ساعت مصلحت است که در کوفه نباشی و چون بر
 مضمون خطاب واقف کردی و اگر میدانی که مراد کردن تو حق اطاعت خلیفه است بعد ساعت بجانب شام روان شوی و آن جا
 که ترا هیچ شتر و فساد و تحریص بنمایند و ترغیب میدهند با خوشتن بری و در شام مقام کنی و اینجا میباشی تا نوشته من بتو رسد و فرمایم
 که چه میباید کرد و تحقیق بدانند که از جهت آن ترا بشام میفرستم که در کوفه فتنه می انگیزی و دل مردمان را بر من بتا میکنی پر دین این چیزی دیگر
 نیست و گناهی دیگر از تو در وجود نیامده است چون این نامه با شتر رسید غمیت پر دین شدن از کوفه و رفتن بجانب شام درست
 کرد سعید بن العاص کس نزد او فرستاد که چون خود از کوفه پر دین میایی آن جماعت سفاهت و او باشی که ترا بر راه شتر و فساد میدارند با خود
 بر شتر جوابد که در کوفه هر کس که هست بخواهد من باشد و هر چه مراد من باشد همان خواهند و هیچ وجه بدین تن در ندهند که تو شتر
 خانه ایشان بستانی و از خوشتن کنی و تو خود دانی که من بر حکم فرمان عثمان بجانب شام روان میوم کس اکلیم نتوانم کرد که با من بایند
 اگر کس مفارقت موافق افتد با من موافقت نمایند و صحبت من صفا دهند پس کار خود ساخته کرد و از کوفه پر دین شد و مردم از معا
 و مشاییر و بزرگان کوفه به صحبت او روان شدند و بجانب شام روی آوردند چون بدین رسیدند در کلیسای که از کلیسای مریم می
 گفتند فرود آمدند معویه کس برایشان فرستاد و نزد خود خواند چون نزد معویه رسیدند او را سلام کردند و نشستند معویه جواب سلام
 باز داد و ایشان را حرمت داشت و گفت ای قوم از خدای ترسید و لا تکتونوا کالدین تفرقوا و اختلفوا من بعد طاجانم
 التشیات یعنی مباشد مانند اقوام که متفرق شدند و مخالفت ورزیدند بعد از آنکه دیدند ایشان چتها روشن را کیل بن زیاد که



از همان شهر بود گفت ای معویه فهدی الله الذین آمنوا بما اختلفوا فیہ من الحق باذنه یعنی خدا تعالی او را راست نموده
 جماعتی که ایمان آوردند از جهت اختلافی که از وجه حق و سوری او در راه دین کردند و ما انجا عینیم و الله ای معویه گفت چنین نیست
 ای کیل که تو میگوئی این ایه در شان جماعتی است که ایشان طاعت داشتند خدایا و رسول در او اول الامر را و کار بای نیکی که او الوال
 فرمودند پوشیده کردند و مساوی و معایب ایشان را نگذاشتند کیل گفت ای معویسین اگر در مثال این سخن بر تو اعتماد داشتی ترا نگاه
 بان نکردی ما را نزد یک تو نفرستادی شتر گفت ای کیل چون از ماهمه زاد تو کمتر است چرا ابتدا به سخن کردی بگذار ما جماعتی که از
 تو بن بزرگترند سخن گویند کیل خاموش ماند شتر سخن آغاز کرد و گفت ای معویه تو نیکو دانی که خدا تعالی این امت را بواسطه سالت
 محمد مصطفی کر امید داشته و هم بسبب او این امت را بر دیگر امتان برگزیده مصطفی در میان امت چند اینکه حکم و تقدیر الهی بود
 مقام کرد و چون اجل محموم که هیچ فرزیده از آن نتوان که شد و او را فرارسید بجوار رحمت باری سبحانه و رضوان و محل جنان او انتقال
 فرموده بعد از وفات او جماعتی صالح مدتی بر کتاب خدا تعالی و سنت رسول و بر فتند و کار کردند خدای سبحانه از ایشان خود
 و خیراء ایشان از اعمال صالح که بدان قیام نمودند خیر کند بعد از ایشان چیزی حادث شد که نه بر قانون شریعت بود و مؤمنان از پسندید
 داشتند و بران کار کردند و سخن حق گفتند و اگر دلات سیرت مذمومه بدل کنند و ما را خوشد کرد اند ما با ایشان باشیم و خلاف ایشان
 نکنیم و بدل و جان ایشان را بشیم و اگر از خوشد کردن ما با نمایند و تبرک ان اعمال ما رضی گویند خداوند تعالی در کتاب خویش از حال ایشان
 خبر میدهد و اذ اخذ الله فیثاق الذین اتوا الکتاب لتبیینہ للناس ولا تکتمونه فبیندوه و داء ظهورهم و شہود
 یه ثمتا فلینا فیکس ما لیسترون میفرماید خداوند عهده بسته از انجماعت که ایشان را کتاب داده و دین موخته تا مردم
 بیا گانند از ایشان ستمه اند و فرائض و سنن پوشیده ندارند لکن ایشان عهده خدای را از پس پشت انداختند و بجزی اندک
 بفروختند ما ان معویه ما از ان قوم نسیم که برمان خدای را پشت بانی نیم و میفرمائی کنیم اگر ائمه ما بر طریق حق روند و ما پیروی کنیم کتاب
 خدای را پس پشت انداخته باشیم معویه گفت ای شتر سخن تو بوی خلاف میاید و ازین میتوان دانست که در دل چه داری از
 مخالفت و عداوت و الله که بنده می کران بر تو نیم و ترا محسوس کنم عمر و بن زراره گفت ای معویه شتر اقرار با و عشار بشمار داد و اگر او
 محسوس کنی خویشان او که همه سادات و اکابرند در ان خاموش نباشند و توان دانست که کار بکجا رسد و ترا این معنی نیک معلوم
 معویه گفت ای عمر و واجب چنان میکنی که ترا زنده نگذارند و این ساعت کردن تو بزند خدا مان را اشارت کرد که این هر دو را پس
 کنند غلامان هر دو را گرفته بزنند ان بردند زید بن الکلف بر پای خاست و گفت انجماعت که ما را نزد تو فرستادند عجزی نه داشتند
 و میتوانستند که ما را محسوس کنند از آنچه نزد تو فرستاده اند که در حق ما شفقت فرمائی و لطف احسان کنی و روزی چند معدود که
 نزد یکت تو خواهم بود در فضل و مردت چنان زمینده است که با ما نیکی کنی و اگر امت و انعام فرمائی چه مقام ما بزرگ تو بسیار
 نخواهد بود پس صعصعه بن صوحان العبدی بر پای خاست ای معویه ما را ثور و فصایل مشهور که شتر بخنی و عمر و بن زراره را در تقو
 دین اسلام است و شرف و سبادت که در میان قبیل و عیش و خویش دارند ترا معلوم است و تو ایشان را بی جرم و حیانت یکس
 فرستادی نیکو نباشد بفرمائی ایشان را باز آرد معویه فرمود ما ایشان را باز نزنند غلامان بر فتند و هر دو را محسوس آوردند معویه با ایشان
 گفت دیدید که چگونه از شما عفو کردم و از سر جل و سفاقت شما در که شتم با انکه مستحق عقوبت و مستوجب بند و زندان بودید خدای
 تعالی بر پدر من یوسفیان رحمت کند که چگونه حلیم مردمی بود که چنین فرزندان از پشت او بودند همه متواضع و اهل شرم و خیر بودند
 حال بر خیزید و بوثاق خویش بروید و از خدا تعالی تبرئید و ائمه خویش را نیکو گویند و زبان طعن و دشمنان در ان کشید تا شمار بهتر باشد ایشان

از ان عهده که



از نزد معاویه برخاستند و گفتند که ما مخلوق در معصیت خالق فرمان نبریم و گناه کرده خدا را اطاعت نیاریم پس منزل خویشان شدند
معاویه جماعتی از حدسکاران خویش بر ایشان موعظ کرد تا ایشان بجای دیگر بروند و ایشان اینجا مقام کردند و در آن سال عثمان بکج رفت چون
بعد نرسید جماعتی از معارف و اکابر کوفه بخدمت امیر المومنین آمدند و در باب فرستادن شهر از کوفه بشام با او عتاب کردند و از
سعید بن العاص شکایت نمودند و بعد از آن وقت قومی از بصره آمدند و از عبد الله بن عامر بن کرب که عامل ایشان بود و ادوایابی نمودند و
از اطراف از حال عثمان شکایتها نوشتند چنانچه از حد بگذشت عثمان مصلحت چنان دید که حال خویش از شهر باز خواند چون حاضر شد
ایشان مخاطب ساخته گفت این چه نوع زندگانیست که شما با خلق خدا تعالی پیش گرفته اید که جمله مردمان دور و نزدیک ترک
و تاجیک و صنیع و شریف از شما شکایت میکنند ایشان هر کدام درین باب سخنی بعرض رساندند تا قرار برین شد که عثمان از هر
یکی عهده بست که با مردمان نیکو زندگانی کند و طریق عدل و سبقت حسن سیرت سپرد و با مردمان چنان سلوک کنند که از ایشان
هیچکس شکایتی نباشد پس ایشان باز بر سر عمل خویش فرستاد معاویه را بجانب شام و عبد الله بن عامر را بجانب بصره و سعید بن عاص
بجانب کوفه و عبد الله بن سعد را به مصر و این جماعت امر را برگشتند و بر سر عمل خویش شدند و طریق جور و ستم و جفا و سیرت مذموم
تازه گردانیدند و مردمان با انواع کلمات فاسد و تعرضات ناموجه میرنجایند و بر قرار اول باز بر سر ظلم و عدوان شدند تا کار بدینجا
رسید که معارف و مشاییر شهر کوفه جمع شدند چون یزید بن قیس الارحی و مالک بن حبیب الیروعی و حجر بن عدی الکندی و مسیب بن
نخبة الفزازی و جماعتی دیگر از رؤسا اتفاق کردند که بدینچه عامل ایشان سعید بن العاص میکند پوشیده ندارند و نامه بنویسند بعثمان و ظاهر
و باطن احوال باز نمایند پس همچنان کردند و نامه نوشتند بر بن مصمون بعد از اقامت مراسم تحیت و تبلیغ دعا و سلام امیر المومنین بداند
که این نامه است که بنویسند جمعی مسلمانان از اهل کوفه و در آن غرض خویشان ندارند و مع ذلک خویش امعد و میکنند چه برین است
از تفرقه کلمه تیرسند و می اندیشند مگر از جهت فتنه فریده اند پس انکس که ترایاری کند ظالم باشد چه هر کس بدینچه تو بسکنی راضی نباشد
تو او را رنجانی و از شهر و ولایت و خویشاوندان و عتبار اواره کردانی و کار با مختلف میکنی و امور متفاوت میفرمایی از خدای تبارک خلیفه
و سنت اند و خلیفه صالح را ملازم باش و مصلحان را از شهر بیرون کن و اشرار را در بنمایم شرکت مگردان و جماعت بنده را دکان و نا
اطنان را بر مسلمانان دالی مگردان و نادان و بیفهمان را بر با اختیار مکن که تو چندان امیر مائوانی بود که خدایا بر مطیع باشی و او امر و نواهی گناه
خدای را جل ذکره و ضعیفان را نیکو داری و با ایشان وفق و مدارا کنی و کسانی را که از شهر بیرون کرده باز خوانی و دور و نزدیک و قوی و ضعیف
در گردن کار حق نزدیک تو یکسان باشد آنچه بر ما بود گفتیم و نصیحت کردیم بعد ازین چنان بسیار تر باشد اگر توبه کنی و دست ازین کار بدار
ما همه در راه حق قرین و حاضر و معین تو باشیم و اگر باز نگردی و توبه نکنی اگر کاری دیگر پیش گیریم جز خویشان را ملامت مکن که ما بر بدعت
و ترک سنت با تو مصالحه نکنیم که اگر از فرمان خدا تعالی بگذریم و در آنچه ناخوشویدی او باشد خوشویدی تو طلبیم فردای قیامت ما از دست
خدا تعالی بیخ عذر نباشد و خدایا آنچه گفتیم گواه گرفتیم و کفی بابتد شهادت و میثاق خدا تعالی را با طاعت خویش قرین گرداناد و از معصیت
نکاهدان علی ایشاه قدیر و کعب بن عبیده الهندی که یکی از ابدال و معتبدان بود گفت که و الله من نیر نامه نویسم بعثمان و نامه خویش
و از آن پدر خویش بنویسم و از آنچه هر جبهه در حق من خواهد فرمود از آن پاک ندارم پس بر این مصمون نامه نوشت که بعد از الله عثمان امیر المومنین
من کعب بن عبد الله تابعه بدانده امیر المومنین که ترا یم میکنم از فتنه و بر تو هر اسامی از فراق این است بدان سبب که تو یگانه
از شهر بیرون کردی و بدان امارت و ولایت دادی و دشمنان نیک مردمان را بنمایم ایشان شرکت گردانیدی و جماعتی
که در دین و دیانت از ایشان کمتر بودند بر ایشان بر گردیدی و کتاب خدایا پاره پاره کردی و باران از آسمان و نبات از زمین



رسید عثمان

باز داشتی و خوشان خوشتن را بر سر مردمان مسلط کردی تا بینمای مسلمانان را از کینه و عداوت توشه و جماعتی را که بخوشتن نزدیک
 گردانیده و توانکر و مستظهر شده اند نه از کفایت تست بلکه از عنایت های و شهرهای ماست حکم میان ما و تو خدای جل و جلاله تهاست
 اگر باز کردی و دلهای ما را بدست اری همه کان ناصر و ناصح تو باشیم و اگر با نمانی و برین جمله زوی ما از ظلم تو بخدای ز نهار خواهم و در باد
 و شبگاه پناه بدرگاه او بریم و السلام پس این نامه را بر روی دادند از قبیل عزه تا بامیر المؤمنین عثمان رساند چون از عهده مدینه رسید
 بخد مت عثمان در آنوقت در دیوان نشسته بود و جماعتی از صحابه رسول خدا در خدمت او بودند سلام کرد و نامهار ابد عثمان چون نامها
 بخواند رنگ او گشت متغیر شد از و پرسید که این نامهار که نوشت گفت جماعتی از صحابه کوفه و اهل دین و دیانت و زهد و عبادت
 نوشته اند امیر المؤمنین گفت دروغ گفتی بلکه سفها و ابله یعنی وحشه نوشته اند امیر المؤمنین بوی کثیر بن شهاب الثقات نمود و گفت
 ای کثیر تو کعب بن عبید را شناسی کثیر گفت شناسم او مردیست از بنی هند عثمان فرمود تا جامه از تن عرومی بکشند و او را محکم بزنند که
 انتباه دیگران باشد علی بن ابی طالب حاضر بود گفت این مرد را بچه موجب میرنید او رسولی پیش نیست پیغام و نامه آورده و رست
 تبلیغ کرد و بر رسول آنچه گوید جرمی نباشد واجب نمیکند که او را بزنند عثمان گفت پس او را بزدان بزنند علی گفت بر او کناهی واجب
 نمیشود که بزدان فرستند عثمان فرمود که او را بگذارید و مر بجانیدر یا کرد پس عرومی بجانب کوفه باز گشت چون بنزد انجماعت رسید تحجب
 نمودند که بسلامت اندر زیرا که هیچ شک نداشتند در آن که امیر المؤمنین او را بزد یا حبس کند یا بکشد پس جمعی از معروفان و مذکوران نزد
 او آمدند و از حال او پرسیدند عرومی هر چه رفته بود در خدمت امیر المؤمنین عثمان باز گفت و از علی است که گفت که او او را از ضرب و حبس
 خلاص داد و اهل کوفه علی را دعای خیر گفتند بعد تا عثمان نامه نوشت بعید بن العاص که کعب بن عبید الهندی را در صحبت مردی
 درشت عیث زدیگ و فرستد سعید او را بنده فرمود و ببردی که می نظر زشت لقاء و از و ن طبع سپرد تا او را بخدمت امیر المؤمنین
 عثمان بر د چون کعب مدینه رسید عثمان او را طلب داشت چون بحضور آمد عثمان بفرست او را شناخت جوانی دید صعیف و کردن باز
 فرمود که با دانه بهتر از آن بودی که بشا هده و دیدار عجب حالتی است که تو هنوز در پشت پدر بودی که من جمله قرآن اموخته بودم
 و خیر و شر احوال دانسته و نفع و ضرر مشاهده کرده تو امر و ز آمدی و مرا تعلیم میدهی که زندگانی چگونه کن و بر چه سوال کار حق قیام نمای کعب
 گفت سخن بشنوامی سپر عفان که اگر فواید قرآن را و ایل مقصود بودی او از آن بی بهره ماندی بحد الله که فواید و منافع قرآن هم
 او ایل است و هم او از عثمان گفت تو خود دانی که خدایتو کجاست کعب گفت شناسم و دانم که خدای سبحان را بیکان حاجت
 نیست هر کجا او را خواهی یابی مردان بن حکم حاضر بود گفت بدان سبب که تو با مثال چنین سفیهان علم میکنی و تو اضع نیامی بر تو تسلط
 میشود و دلیر نمیکردند کعب جواب داد که ای عثمان مردانست که کار تو بزیان بسیار و ترا دشمن بامیکرد اند امیر المؤمنین فرمود که جامه از و
 برکشیدند و او را بسیت تازیانه زدند و بجانب کوفه باز گردانیدند و بعید بن العاص چیزی نوشت که چون کعب بن عبید به کوفه
 رسید او را در صحبت مردی درشت خوی و ناخوش حرکت بفلان کوه فرستد تا در آنجا باشد چون کعب بکوفه رسید بعید بن العاص
 بر حکم فرمان امیر المؤمنین ببردی از خدمتکاران خود سپرد که می نظر زشت طبعیت بود که او را بدان کوه که امیر المؤمنین فرموده بود برد
 پس در همان روز باطلحه و زبیر بن عوف و عثمان آمده گفتند از برای آن آمده ایم که کلماتی چند بعرض ساینم گفت بگویند گفتند زور که خلافت
 بر تو خواست قرار گرفتن عمر تو را وصیت فرمود که چون خلافت تو رسد ز نهار که ال بی معیط را بر سر مردمان مسلط کنی عثمان گفت
 اری چنین فرمود گفتند پس چرا اولید بن عقبه را با مارت کوفه فرستادی امیر المؤمنین گفت همچنان که عمر مغیره ابن شعبه را امارت کوفه
 داده بود و من هم او را امارت انشردادم چون مغیره بن شعبه در خدایتعالی عاصی شد و خمر خورد و با مردمان زندگانی نیکو نمی کرد



اورا معزول کردم و دیگر یک بر سیرت پسندیده و طریقت ستوده بود بجای او فرستادم گفتند چرا معویه را بشام فرستادی فرمود که
بر حسب ای عمره رفتم که اورا اینجا فرستاده بود گفتند چرا یاران رسول دشنام دادی تو از ایشان بهتر نیستی گفت شمار دشنام ندادم
و هر کس که دشنام داده ام اورا عجزی نیست که جواب اورا باز دهد گفتند زبا عبد الله مسعود چکار بود که گفتی قراست و مجورت
و حال آنکه او قراست از حضرت رسول اموجه است و چندان بر شکم او زدی که این ساعت در خانه خویش افتاده است که یاجان بر تن
ندارد که برخیزد عثمان گفت آنچه من از عبد الله مسعود شنیده ام شما شنیده اید چنان گفته است که کاشکی من و عثمان بر یک عالم
بودیم و بر یک بر من پشیدی و من بد و نالکس که از ما عجز گشتی بر دی اورا گفتند که عثمان از تو قوی تر است تو او را بری توانی کرد
جواب داده است که خدای تعالی کافر را بر مومنی مسلط نکند طلحه و زبیر گفتند چرا عمار یا سر را بر دی و شکم او بلکه کوفتی چندانکه او بعلت فوق
افتاده است گفت از آنجه که او مردمان را بکشتن من اغوا میکرد و بران میداشت که عثمان را همه حال میاید کشت گفتند چرا او بر
که دوست سولحد بود از شهر بیرون کردی و بریده فرستادی در غربت برد گفت از آنجه که شمار معلوم است که او اهل شام را بر
من تباہ میکرد و مرا بد میگفت و معایب مرا انگار میکرد گفتند چرا اشته و یاران اورا از کوفه بیرون کردی و میان ایشان و
فرزندان و اهل عشرت جدائی افکندی گفت از آنجه که اشته در کوفه آتش فتنه می افکند و حرمت عامل من سعید بن عاص که میشد
پس بر گفت ای عثمان اینجکات نه بر جاده صواب است که بر تو بر شرم خود در جنب حرکات دیگر کرده و بختها که گفته اند کیست اگر بخوای ما آنچه کرده
یکبار بر تو شماریم و همه را شرح دهیم تا در آن تا تل کنی و نامه خویش را بنام او بخواهد بر خوانی بر تو میرسم که بناید که از روزگار چیزی بزیاید که تاب
نیاری پس طلحه گفت ای عثمان بخواهیم تو را بکشتن و اهل ابوجعط را در دام طمع خوابند افکند تو ما را با بش ما را با بشیم و چون تو ما
نباشی ما با حضان تو باشیم خیر و شر کار با بوقت خانت و عاقبت معلوم شود این سخنان بگفتند و از نزد عثمان بیرون آمدند عثمان در حال دوا
و قلم بخوابست و سعید بن عاص که عامل او بود در کوفه نامه نوشت که چون بر مضمون این مکتوب مطلع شوی کس فرستد که سعید بن عبیده را از آن
کوه که فرستاده بکوفه و نزدیک من فرستد این را هم ترشاس در بختی بخت کن چون خطاب امیر المومنین سعید رسید بعد ساعت همان
شخص را که کعب را بدانکوه برده بود فرستاد تا اورا به نیکوتر صورتی اورا چون رسید اورا بخدمت عثمان فرستاد چون بخدمت امیر المومنین
مستعد گشت سلام کرده نشست عثمان جواب سلام باز داد و او را گرامی بداشت و نزد خویش بنشاند و گفت ای کعب تو نامه سخت درشت
نوشته بودی و سخن بد گفتی و مرا تهدید و وعید کرده اگر نامه نرم نوشتی و سخنانی نیکو گفتی نصیحت را قبول کردم و لیکن سخنان درشت
تو مرا خشم آورد تا در باب تو چنین کاری رفت و از آن پشیمانی آورده است اگر شمار بر من جفا باشد مرا هم بر شام حق است این بگفت و باز
خواست و بدست کعب داد و پیراهن خود بر کشید و گفت برخیز و بقصاص آنچه ترا زده ام مرا باز زن کعب گفت چنین کنم و بدست خود
قصاص بچشم آنچه در حق من کردی از با خدایم گذاشته ام و الله اگر تو در صلاح باشی دوستم از آن دارم که در فساد و میان عیت عدل فرما
دوستم از آن دارم که ظلم و خدای را مطیع باشی دوستم از آن دارم که در او عاصی شوی چون این سخنان بگفت برخاست و از نزد عثمان بیرون آمد
جماعتی از یاران اورا گفتند چون عثمان بدان راضی بود که از او قصاص ستانی چرا اسندی کعب گفت این چه سخن باشد با حلیفه رسول خدا می این
چنین نتوان کرد اگر بخوایستی این سخن بگفتی و ذکر قصاص نکردی و حال آنکه مرا وعده کرده که از کارهای ناصواب توبه کند امیدوارم که بقول خود وفا
نماید القصة در روز جماعتی در نزد عثمان از شام رسیدند و از معویه شکایت کردند و در عقب ایشان جماعتی دیگر از کوفه آمدند و از سعید
بن عاص شکایت نمودند عثمان گفت تا کی ازین دو مرد مردمان نزد من شکایت کنند یکی از دوستان و گفت ای عثمان مردمان نه تنها ازین دو نفر
کله دارند بلکه جمیع عمال تو شکایت دارند و تو بکینوبت هم ازین جبهه ایشان اخواندی و سخن مردمان را ایشان بشنید و همه کارها باز بر سر کار



و عمل فرستادی بیاعت مصلحت است که عمل خویش از ولایتها بازخوانی و چون برسد به مدین مسجد نبوی و در حضور اصحاب سال بسیار سوگند و
 و حجت بر ایشان گیری که با رعیت عدل کنند و ترک ظلم و ستم گویند چون این تاکید بر اینجمله بجای آید گاه دستوری دهی تا باز گردند و بر سر عمل
 خویش شوند اگر بعد از آن بر بنیوال سیرت نیکو پیش گیرند نیکو باشد و الا ترک این عمل بکوی و بدل ایشان مردان عادل و خردمند بر کما از این
 گفتگوی باز می سخن مردم منقطع کردانی عثمان را این بصیحت پسندیده آمد و عالمان خویش از جمله شهاب باز خواند چون حاضر اند همه را در
 مسجد رسول خدا جمع کرد و اصحاب رسول حاضر گردانید و گفت ای برادران عالمان و نایبان من این جماعت اند که حاضر آمده اند اگر دل شما میخواهد
 ایشان امعزول کنم رضای شما در آن نگاه دارم و جماعتی دیگر که پسندیده شما باشد بدل ایشان بولایات فرستم علی بن ابی طالب رضی الله
 عنه گفت سخن حق بسیار تلخ باشد و بردل مردمان کران آید و سخن باطل که حقیقت نباشد چون قبول افتد عاقبت زیان ارد و تو مردی
 هستی که اگر سخن راست و حق با تو بگویند در خشم میثوی و اگر دروغی بشنوی از باور میداری و تو از چندین بار مردمان گفته اند که دست از آن بردار
 بهتر از آن باشد که بران ثبات نمایی از خدا تعالی ترس و تو به کن ای عثمان از علمایان که مسلمانان از از تو کراهت میدادند پس طلحه گفت
 ای عثمان مردمان ترا دشمن گرفته اند بسبب این بدعتها که نهاده و کارها که کرده و مردمان پیش ازین ندیده اند و محمود بوده است اگر
 آن باز گردی و طریق نیکو پیش گیری ترا بهتر باشد و اگر همین بدعتها اصرار نمائی مضرت آن در دنیا و آخرت نبوی باز کرد و عثمان از سخن او در خشم
 شد و گفت چه مطلبیست و از من چه میخواهید من هیچکار کرده ام که نمی بایست کرد و هیچ بدعتی در دین نهاده ام که نمی بایست نهاد و لیکن شما
 جماعتی هستید همت زنده و حاسد هر چه شمارا دل میخواهد میکویید و دلها مردمان را بر من تبا میکنید طلحه از نزد عثمان برخاست و پرو
 آمد عثمان و برین باب می اندیشید و تفکر میکرد که عمال امعزول کند یا باز بر سر عمل ولایات فرستد و انشاء انحال خبر رسید که اشتر نخعی در کوفه
 ضریح کرد و کیفیت او برین گونه بود که چون عثمان سعید بن العاص را که والی کوفه بود بدین طلبید و کوفه از حالکی خالی ماند مردمان کوفه فراهم آمدند
 و با اشتر نخعی نامه نوشتند و از ولایت شام باز خواندند اشتر با یاران خویش روان شده دوازده روز در راه بود و در سیزدهم نماز پیشین بکوفه
 رسید مردمان او پیش نماز کردند و بدینال و نماز پیشین ادا کردند و او را والی خود گردانیدند و با طاعت او در آمدند پس اشتر فرمود تا میان
 کوفه و حیره موضعی که از اجزای کوفه لشکرگاه ساختند و نمایند جمله اطوری را با پانصد سوار بر راه بصره فرستاد و فرمود تا اینجا لشکرگاه
 سازد و خمره بن سنان سدی را با پانصد سوار بعین التمر فرستاد و فرمود که اینجا می باشد و راه شام نگاه میدارد و عمرو بن حبیب الوداعی
 بکلوان و فو احمی او فرستاد با هزار سوار و یزید بن حجت التیمی را با هفتصد سوار به این فرستاد و کعب بن مالک اللاحی را بموضع عریب با
 پانصد سوار فرستاد و او را فرمود که اگر سعید بن عاص بعزم امارت کوفه از مدینه پاید او را باز گرداند و نگذارد که بکوفه آید و مال و متاع و غله سعید
 بن عاص که بوقت رفتن بدین در سرای ولید بن عقبه در کوفه بمانت نهاده بود اشتر با سید سوار بر پشت و بدر السرا می آمد و فرمود که
 این سرای غارت کنید مردمان در رفتند و هر چه در آن سرای یافتند بر گرفتند و در بای سرای بر کشیدند و آتش در زدند تا هر چه خزینه
 و اسباب در آن سرای بود جمله بسوخت چون انجیر عثمان رسید عظیم دلتنگ شد و آن کار را از علی دانست و گفت منیدانم که مرا با علی
 چه تدبیر باشد که محاسن مراد لباس معایب بردمان نیاید و مردمان را بر من و عمال من اغوا میکند پس سعید بن العاص گفت بجانب کوفه
 باز گرد و چون انجاری مردمان را استماله کن و دوند با نیکو ده و اشتر را بکوی که ترک اینحرکات خارج بگوید و فتنه انگیزد و غالب طن
 من است که مردمان چون ترا ببینند ترک متابعت اشتر کنند و همه کان زدایت تو آیند سعید بر حکم اشار عثمان روی بجانب کوفه
 نهاد چون قریب بمنزل عریب رسید عبد الله بن کاتب بن الخطاب با سید سوار پیش او بار آمدند و او را گفتند ای دشمن خدای کجایم و
 باز گرد و به انجا شو که ابدی بخدای که نگذایم قطره اذاب فرات بخوری تا بخیر باد دیگر چه رسد سعید دانست که طاقت مقاومت آن



قوم ندارد بگشت القصة چون عثمان بن عفان بجانب کوفه روان میکرد نامه نوشت بابل کوفه بدست عبدالرحمن بن ابی بکر
برین مضمون بسم الله الرحمن الرحيم عبد الله عثمان امير المؤمنين اين نامه مینويسد بمالك بن الحارث و بدان جماعت مسلمانان که در موفقت
و متابعت اویند تا بعد بدانند که در خليفه وقت طعن کردن و خلاف نمودن و بالی عظیم است و کنایه بزرگ و بر عصیت اقدام نمود
عاقبتی و حیم دارد و جرای او جز عذاب و کالانهاست و آنچه از حیرتی بآبای علی بن کوفه را معلوم شده است شمار یقین بیاید دست
که آن ظلم که کردید بر بن خویشن کرده اید و بدان سبب در سطح و ششم خدا تعالی بر خویشن بازگشاده اید و عوام را در فتنه افکنده اید و پ
و نقص عمد خویشن راه داده اید اول طایفه از رعیت که مخالفت آغاز کردند و سنت تفرقه نهاده شما اید و صورت امت که هر
طایفه از امت درین بناقت و مخالفت شمار موافقت نماید و بدین کار ناپسندیده شما افتد و ببال آن در کردن شما باشد
از خدا ترسید امی بندگان خدا بجانب حق باز گردید و از اعمال ناپسندیده نویسنده ناکر از شرکاران باشید و آنچه مراد و مقصود شماست فوضی
مطلوبی که ازین کار دارید بن نویسد اگر امیر را که بر شما فرستاده ام خوابان نیستید و او را معزول کنم و کسی که میخواهید بجای او نصب فرمایم
است و الله چون عبدالرحمن بن ابی بکر کوفه رسید و نامه عثمان بابل کوفه رسانید شتر و اهل کوفه بخواندند و بر مضمون آن واقف شدند شتر
گفتند جواب نامه او باز نویس شتر نامه عثمان را بر مضمون جواب نوشت که این نامه مالک بن الحارث و جماعتی از مسلمانان مینویسند بخليفه قبل
آن برگشته است محمد مصطفی آ تا بعد بدانند که نامه او رسیده آنکه نوشته بودی که خلاف خليفه و مفارقت جماعت و طعن در نامه و بالی
عظیم و حسرتانی ظاهر است این سخن است اگر خليفه عادل باشد و کارها بر وفق حق بگذارد و اگر نه بر منهاج سداد و صلاح رود و خلاف او
کردن و از او مفارقت جستن و سلبی و قریبی عظیم باشد بحضرت باری جل و جلاله و حدیث عامل خویشن که یاد کرده بودی و فرموده که بر او ظلم
کرده اید و حرمت من گناه نداشته بر عامل تو ظلم کرده ایم بلکه ظلم او از خویشن و از بندگان خدا تعالی دفع کرده ایم بیاید که تو خویشن را و
عامل خویش را از ظلم و عدوان منی کنی تا ما را فرمان بردار باشیم و اطاعت بریم و در راه حق باری تو کنیم و آنچه نوشته بودی که در آنچه با عامل
رفت بر خویشن ظلم کرده اید این غلطی است بر غلط که موجب زیان تو خواهد شد که تو عدل را جو میخوانی و طلب انصاف از ظلم میدانی و ما بخدا
بر راه راست ایم و بی نیکردن داریم و در آن شکی و شبهتی نداریم و هر که تغییر و تبدیلی بدین شو جمیل نخواهیم داد و هر کس که بجا افتد کند بر راه راست
باشد و سعادت هدایت یابد و در دنیا و آخرت عزیز و مکرم باشد و از جمله مردمانی بود که ظالمان را یاری ندهد و در اقامت سنن و فرائض
هدایت کند و آنچه فرموده که توبه کنید و براه حق مراجعت نمائید مراجعت با طاعت و بفضالت میکشد و ما را از تقوی دور میاندازد
تا آنچه نوشته بودی که ما را از دیکه دارید و کسی که بامارت خویشن میخواهند خبر دهید تا مقصود شما بر ارم و انکس که بامارت و رضی
باشید بر شما امیر کردیم اول خلاست ما را توان است که از خدا تعالی امرش خواهی و از جرم و گناه خویش و تعدی و ظلمی که بر ما کرده ما را از
خائمان و خویشان و فرزندان جدا افکنده و نایبان ظالم و عالمان فاسق بر سر مسلمانان مسلط گردانیده توبه کنی اگر بر این جمله روی
این اقوال و افعال که بر شما داریم باز گردی چنانکه خدا تعالی را و رسول او را مطیع باشی ما را مطیع باشیم و فرمان را انثال کنیم و اگر نه مخالفت
و منازع تو خواهیم بود و بر مخالفت و منازعت تو اصرار خواهیم نمود تا انوقت که خدا تعالی میان ما و تو حکم کند اگر این مضایح ما را قبول
افتد و از کار ما ناپسندیده توبه کنی عبد الله بن قیس ابیه شمر فرست تا میان رعیت سویت کا بدارد و شرایع اسلام با قاست میرساند
و خذیفه ابن الیمانی را از جهت تحصیل مال عراج و حقوق بیت المال نصب فرماید تا مالی که منوجه گشته باشد برفق معامله از رعیت می ستاند و
سعید بن العاص و ولید بن عقبه و امثال ایشان را از اقربا و اهل بیت خویش که طریق ظلم میسپزند و بر رعیت حیف و ستم روا میدارند و گرد
هوا و نفس و مناهی شرع میکردند نزد خویشن کا بدارد که ما امارت ایشان را خواهیم چوین شتر از کتابت فارغ شد جماعتی را از معتقدان



خویش بخواند و نامه را بدیشان داد و گفت نامه را بدین برده عثمان سپاریه انقوم روان شد ند چون بدین رسیدند بخدمت امیرالمؤمنین
 شدند طایفه از ایشان برسم خلافت برعثمان سلام کردند و بعضی نه از ایشان پرسیدند که چرا بر امیرالمؤمنین سلام نگفتی کیمل بن زیاد گفت
 از کارهای صواب که کرده است اگر باز کرد و توبه کند و مطالب و مقاصد ما را بجهت صواب استی مقرون گرداند امیر ما باشد والا که
 همین شیوه خواهد داشت امیر ما تواند بود او را گفتند مطلب و مقصود شما چیست گفت اول است که ما را از وطن با کوفه بیرون نکند و از
 فرزندان و خویشان جدا نکند و عطایا را ما را بارساند و جماعتی از جوانان کار ما از موده را از اهل بیت خویش که تابع هوای نفس و شهوات
 بامارت مانفرستد و اشرار را را بجا برنگزیند عثمان گفت من توبه کرده ام از آنچه شما گفتمیدارید بخدای تعالی بازگشتم و عهد کردم
 که با شما بکناب خدا و سنت محمد مصطفی کار کنم ایشان گفتند اگر چنین کنی ترا فرمان برداریم و حکم تو بجان قبول داریم عثمان گفت که
 ایشان را بجایگاههای نیک فرودارند و مقدم ایشان را بر فرزندانشان جواب نامه اهل کوفه را نوشت برین مضمون اما بعد بدین
 اهل کوفه که نامه ایشان رسیده خوانده شد و در آنچه نوشته بودید تفکر کرده اند و از غایت دلیری ایشان من و عیب کردن مرا
 بدینچه نکرده ام و دستوری نداده عجب بسیار کرده شد و قائل گردیدند اما ایشان را که ام کس برین جسارت داشته باشد معلوم شد
 که فرزندان شیطان نیست و جبر ابلیس کس دیگر چنان نامه ملا تواند کرد و از غایت جهالت شما دلتنگ شدم دهنم که معذور و مفتون
 و مع ذلک از فرض ضلالت خویشین اعتقاد هدایت دارید و خود را بر راه راست میدانید و مینویسید که موسی شعریر را بفرست
 تا بصالح شهر قیام نماید و پیش نمازی کند و خدیفه الیمان را بفرست تا خراج را میفرستد اگر چه اینها بکلمه است شمار بدان اجابت کردم ای
 اهل کوفه از خدا اینکه بازگشت همه خلق بدوست برسید و خویشین را در قهقه میفکنید و مفارقت جماعت کنید و غنی که نگفته باشم
 بر من پسندید و بکاریکه نکرده باشم مرا منسوب دارد و بدین که من رای است خویشین هوای نفس شما بدل کنم و خویش او شمارا
 از خدا تعالی راه راست میخواهم و مواظبت بر طاعت او جل ذکره دارم تا از ما خوشود باشد و لا حول و لا قوة الا بالله پس ابو موسی
 شعریر را بکوفه فرستاد و خدیفه الیمان را بسواد کوفه و اشرع بعد از آنکه چهل روز در میان لشکر که جمع کرده بود مقام داشت بکوفه باز آمد و بگو
 اشعری زد یکت او آمد و شد میداشت و ابو موسی و خدیفه هر دو طریق عدل سپردند و با مردمان زندگانی نیکو میکردند امیرالمؤمنین رضی
 بعد از آنکه موسی و خدیفه را بجانب کوفه روان کرد و مسجد رفته بر میسر شد و خطبه گفت و خدا تعالی را بستود و بر مصطفی درود فرستاد و گفت ای
 مردمان از خدای بر سید طاعت و لوا الامر از لوازم شناسید و مفارقت جماعت کنید و شرایط بیعت نگاه دارید و بدین که کار را
 بتقدیر خدا تعالی منوط است و حکم و قضاء او را جل شانہ دافعی مانعی نتواند و هر کس که از شما فرمان بردار تر و نیکو خواه تر به نزد ما دوستدار
 و ما همه سید بخدای داریم و حساب از فضل و لطف او برگرفته ایم و کار خویشین را باو گذاشته ایم و توکل بر عون و حفظ او کرده پس دست بردار
 و این دعا بخوانه اللَّهُمَّ لَا تَكْلِنِي إِلَى نَفْسِي فَأَعْجِرْ عَنِّي أَمْرِي وَلَا إِلَيَّ أَحَدٌ مِّنْ خَلْقِكَ فَيَخْذِلْنِي بَلْ أَنْتَ يَا رَبِّ
 قَوْلَ أَمْرٍ دُنْيَايَ الَّتِي أَعِيشُ فِيهَا وَآخِرَتِي الَّتِي أَنَا صَائِرٌ إِلَيْهَا إِنَّكَ عَلَى كُلِّ شَيْءٍ قَدِيرٌ میگوید ای بار خدا
 مرا با خویشین نگذار که در کار خود فرو مانم و کار مرا با دیگر کس حواله نکن که مرا پست کند تو ای خداوند کار را بجهانی و اینجانی مرا ساخته
 کن که بر همه کار با قادی ما از انبوی چون ابو موسی اشعری و خدیفه الیمان راه کوفه بیامی بروند نخستین نزدیک شهر آمدند و اینو
 موسم حج فرارسید عثمان بن عبد الله بن عباس را بخواند و او را مقتدر حاج کرد و بکه فرستاد تا مراسم و مناسک حج بآست رساند و آنچه
 شرایط رعایت جانب خلق باشد در آن باب سعی نماید عبد الله بن عباس بر وفق اشاره عثمان رفت و در شعار و مناسک
 حج قیام نمود و بدین آید و در آنوقت جماعتی از معارف و اشراف مصر شکایت عامل خویش بدین رسیدند و مسجد رسول آمدند و

میتانند



جماعتی را دیدند از مهاجرو انصار در انجاشسته برایشان سلام گفتند ایشان جواب سلام باز دادند و پرسیدند بچه مهم رنجیده اند
و از مصر بدین آمده گفتند سبب کارها که نه بروق صلاح و جاده صواب از عامل در وجود میاید علی علیه السلام ایشان گفت در کار خویش
شبابی کنید و مشافهت حال خویش بر برای امام عرض آری باشد که عامل شما آن کار با بحسن ای خویش کرده باشد چون بخدمت خلیفه رسید
هر چه شمار از عامل ناپسندیده آمده است در خدمت او شرح دهید اگر او بر عامل خویش نکار کند و او در آن باب ملامت فرماید
مقصود شما حاصل شد و اگر بر او نکار نکند و او برقرار بگذارد انگاه میگوید تا چه بصلحت باشد مصریان او را دعا گفتند و عرضه داشتند که سخن
نیکو فرمودی و ما امید می داریم که بلطف رنجه شوی و با ما نزد عثمان ای علی گفت بحضور من حاجت نباشد حاضر شدن شما تمام است گفتند
اگر چه چنین است ولیکن میخواهیم که آنچه روز و حضور تو باشد و تو گواه باشی علی گفت کوهی قومی تر از من اینجا حاضر است که از جمله حلائق
عظیمه و بر حال بندگان خویش رنجیم راست پس مصریان بدر سرای عثمان آمدند و دستوری خواستند حضرت یافته در رفتند و شرایط حد
و تحت با قامت رسانیدند امیرالمومنین ایشان را کرامی داشت و نزد خویش نشاند و فرمود که بچه کار آمده اید مگر شمار از کسی بخی رسیده است
که ملول گشته و بی دستوری من و عامل من آمده ای گفتند سبب افعال ما مرضی که از عامل خلیفه بطور میاید و در آن با تو انکار داشتیم آمدیم تا از
تو بازخواست ان کنیم خلیفه نعمت خدا تعالی در حق تو بسیار است شکر نعمت او بگذارد و از خدای ترس فرمود آن افعال ناپسندیده که
از من در وجود آمده که است بیان فرماید مصریان گفتند چون بر سر حرف رسیدی و درستی را از ما پرسیدی بر تو بازخواست اول ان
افعال ما مرضی که بدان قیام نمودی است که رسول خدا حکم بن العاص از مدینه پیرون کرده بود و بطایف فرستاده نو او را بدین آوردی
دیگر است که مصحف قرآن را پاره پاره کرده سوختی یوم انکه اب باران که روزی بندگان خداست از پروردگار عالم توان بر انجوشاوند
خود و ادوی و از دیگران بازداشتی دیگر جماعتی از اصحاب رسول خدا را نه بحق از شهر پیرون کردی و میان ایشان دال و عشرت جدائی افکندی
و خدا تعالی در مصحف محمد چنین میفرماید **وَإِذْ أَخَذْنَا مِيثَاقَكُمْ لَا تَسْفِكُونَ دِمَاءَكُمْ وَلَا تَخْرُجُونَ أَنْفُسَكُمْ مِنْ دِيَارِكُمْ**
ثُمَّ أَقْرَدْتُمْ وَأَنْتُمْ تُشْهَدُونَ معنی چنان باشد که خدا تعالی میفرماید که حجت بر شما گرفتیم که یکدیگر را نکشید و قوم و مصلحان از شهرها
پیرون نکنید و دیگر آنکه تو از مردمان فرمان برداری و طاعت و پس روی و متابعت خویش میخواهی چشم موافقت و پس روی
خود میداری و شریعت است که کسی را کور خدای عاصی باشد و خلاف فرمان او کند طاعت او نباید داشت اگر خدا تعالی را مطیع
باشی و فرمان او را انقیاد کنی ما را طاعت داریم و در متابعت تو مبالغه و چنان ترا حرمت داریم که فرزند پدر و مادر را حرمت دارد
و اگر از افعال ستوده ابا نمائی و بهم این شوه را که پیش گرفته ملازمت کنی ما را طاعت نکنیم و فرمان نبریم و بعاقت این کار بطلاک ما
و بطلاک تو انجا که از خدا ترس و یقین شناس که تو محمولی و بد آنچه کنی مناسب خواهی بود و فقیر و فطیر را جواب میباید داد و خدا تعالی
مطلع است بر احوال بندگان و بازگشت همه با او خواهد بود و هر کسی بقدر اندازه او از زیر دستی که داشته باشد سوال خواهند کرد
و االیان و زیر دستان را کار بازگشت باشد آنچه دانستیم گفتیم و از کردن خویش پیرون کردیم بعد از این فرمان ترا باشد چون عثمان این
سخنان از مصریان شنید رنگت روی او متغیر و ساعتی هر بچپ تفکر فرو برده بعد از ان سر بر آورد و روی بایشان کرده گفت ای قوم عظیم
مبالغه کردید و چندان سخن گفتید که منید انم که ام یکت را جواب دهم اما حدیث حکم بن ابی العاص سبب حرکات ما بنجاره که از
اونبیت بحضرت سالت سر زده و انحضرت را از زده ساخته بود انحضرت در از مدینه پیرون کرد چون من بخلافت نشستم بجهت
قرابت و قرابتی که او را با من بود کس فرستادم و او را به مدینه باز آوردم بحکیم را از مدینه زیانی نبود و نیست و از او بخی کس رسیده
و آنچه از او شکایت میکنند در ان معنی جانب شما نگذاشته ام و رضای شما بگویم پس صلاح در ان دید که محال خویش از شهر با نخواهد



و جت بر ایشان کرد تا طرق نیکو سپرد و عدل و راستی در زند و نامه بعمال خویش نوشت که من بظلم و ستم راضی نیستم و بنوده ام و رواندارم که
 عمال و نواب من خلاف حکم خدا تعالی کنند سوگند بر شما می‌دهم که هر کس که مرا با خویشین جقی شناسید و مبدانند که مرا اطاعت نمایند
 و چون بر مضمون این مثال و قوف یابید در حال وی براه آرید و در مدینه نزد من حاضر شوید و مرا از حال نواب و عمال من باز نمایند اگر چه
 و ظلمی از ایشان شده اصلاح کنم و اینی عادل بجای ایشان نصب کنم و جانب رعایا بچنانکه واجب کند نگاهدارم ان شاء الله و لا حول
 و لا قوة الا بالله چون این نامه بابل کوفه و بصره و مصر رسید و مردمان مضمون آن معلوم شد اول کسی که از کوفه مدینه رسید شتر نخعی بود
 با صد نفر از اهل کوفه و بر عقب و حکیم بن جبل بود که از بصره با دو سب و پنجاه مرد مدینه آمد و بر عقب او بو عمر بن بدیل و وهب بن قار
 الخراسانی و کثرت بن شیر لخمی سید بن جمران المرادی با چهار صد مرد از اهل مصر رسیدند و در مدینه مجتمع گشتند و جمعی دیگر از حجاز و انصار
 که میان ایشان و عثمان غبار نقاری بود بدیشان پیوستند و در کار عثمان با یکدیگر سخن گفتند و مشوره کرده رای همه بر آن قرار گرفت که او را
 از خلافت عزل کنند و اگر ترک خلافت نکند او را بکشند این سخن را به روی عثمان بگفتند امیر المؤمنین از خواندن عظیم بشمان شد
 و سود داشت تبرید و در سرای خویشین شد و در فرو بست و بر بام سر آمد و گفت ای مردمان از من چه میخواهید و کدام کار من را
 پسندیده می‌دارید از ابدل کنم و مراد شما چیست تا بر آن جمله روم و رضانما نگاه دارم جوابه اند که اب سمان از ما بازگرفتی و نمیکند
 که چهار پایی یا پیرامون آن بس کرد و عثمان گفت آن را از جهت شتران صدقه باز داشته ام اکنون چون شما را خوش نمی آید براح کرد ایندم تا
 هر که خواهد تصرف کند بگفتند کتاب خدای را پاره پاره کردی و سوختی عثمان گفت که قراءت بسیار شده و اقوال مردمان در آن
 باب مختلف گشته حدیقه ایمان بزرگ است من آمد و گفت مردمان در قراءت سخن بسیار میگویند یکی میگوید قراءت من خوشتر است
 و دیگری میگوید قراءت من فضیحه تر استم که این خلاف از میان مردمان برخیزد و بر یک قراءت قرار گیرد و برین کار که کردم جز خیر و
 مصلحت مسلمانان نخواهم و اگر همچنان بگذرانی چیزی باقران الحاق کردند که از قرآن دور بودی و اختلاف کلمه در قرآن و قراءت
 میان من و شما پیدا می‌گفتند این خود رفت چرا با رسول خدا بفرموده بر حاضر نشدی عثمان گفت در آنوقت روجه من دختر محمد مصطفی
 بجاری بود و ضعف تمام داشت بجهت پرستاری بغراء بدر حاضر نیامدم چون حضرت سعادت مراجعت فرمود مرا از غیابم پرسید
 همچنان بپای عطا فرمود که حاضر بیا و اینحال شمار معلوم است گفتند چرا بعبیت رضوان حاضر نیامدی فرمود که شما میدانید که در آنوقت
 حضرت رسول مرا کجا فرستاده بود و بوقت عبیت دست راست خویش بر دست چپ خویش زد و گفت دست راست من
 از جهت این عبیت از من دست و دست چپ من از آن عثمان اخذ دست چپ مصطفی چون دست راست من باشد گفتند از چه میگوئی که در
 جنگ احد پیغمبر را کشته بگریختی و آن کنایه بزرگ باشد جواب داد که خدا تعالی آن گناه از من در گذشته است و عفو فرموده گفتند این
 باری چه میگویند که نیکو دان را بر دمی و از شهر پروان کردی جاعتی جوانان کار نماز نموده و نادانان را والی شهرها گردانیدی تا ایشان را
 خون و مال تصرف کردند و انانرا که از خانمان او را کرده می عطاء ایشان بازگرفتی تا در غربت و فراق فرزندان و عزیزان بردیدی و
 کفن نیافتند و اگر یافتند بوجه رحم و صدقه بود عثمان گفت که کسی که از وطن او بیرون کردم و بجای دیگر فرستادم چنین آن مصلحتی استم
 که آن کس بویسته مرا بده میگفت و دل مردمان بر من نباه میکرد و مقام او را بجای دیگر اولی تر دیدم که اگر او را هم در خانه او بگذرانی هم آن بود
 که مردمان را بهم بر آوردی و متفرق گردانیدی و اگر این گناه نیست اولی نیست که مرا ذلتی افتاده است و از او گناه در وجود آمده است
 و اگر کسی از ایشان را در غربت وفات رسیده قاضی و حاکم میان من و او خدا تعالی پسندد است اگر کسی از ایشان در غربت بگذرد
 و آن در نزد شما گناه ینماید و مراد آن مضم میبارید کس فرستید و باز آرید و اگر کسی از ده ام از خویش قصاص میدهم بکوشه با بیاید و قصاص

بن کرده



از من ستانده گفتند عمار یا سراقول کس خواهد بود که از تو قصاص ستانم امیرالمومنین جواب داد که موجب ضرب عماران بود که در آن کار که
آمده بود تجلیل کرد و روی ترش کرد ایند و در روی من مرا ظالم خواند و حق و حرمت من نگاه نداشت اکنون سهل است بگویند تا بیاید و
قصاص خویش از من ستانم تا حدیث ثابان و عمال من اگر کسی از ایشان با رعیت زندگانی نیکو نمی کند او را معزول کنید و انکس که عادل
باشد و نیکو زندگانی کند و اگر دل شما خواهد برقرار بگذارد بگویند ما لهما خدا تعالی را که با طبیعت و خویشان خود داده چه میگوئی جواب داد که
امیرالمومنین عمر بن خطاب را گفتی و هر کس که اهل فضل و غیر بودی در عطا بردی و اگر آن ترجیح و تفضیل نهادی گفتندی دشمن خدا تعالی عطا با عمر
یک جزو نباشد از صد جزو عطا یا ثقی سراف کرده بسیار بخشیده جواب داد که حساب من بکنید و ببینید تا آنچه بخشیده ام چند برابر
جفتی بر آن مبلغ بدیم و هر چه داشته باشم نقد برسانم و باقی بدست میارم و بنیدرج میرسانم بچه موجب غم کشتن من و ایند ازین را
در گذرید که من از لفظ مبارک حضرت رسول شنیده ام که مرد مسلمان نتوان کشت مگر یکی از سه چیز مردیکه زن داشته باشد اگر عیال
یا تنه نماند او را شاید کشت و اگر بعد از آنکه یمن آورده باشد مرد شود و از مسلمانان بر گرد کشتن او لازم آید و اگر کسی دیگر را بکشد که بیای
کشت او را بکشد بسم الله الرحمن الرحیم ما خدا تعالی را هدایت داده است و دین اسلام روزی کرده تبدیل و تغییر بدین خویش
راه نداده ام و هرگز نیکویش انکشته ام و در جاهلیت و اسلام هرگز نمانده ام و از روز باز که غزا اسلام یافته ام و دست پیغمبر خدا بدست
گرفته و مسلمان شده شرم داشته ام که بدان دست عورت خویش را بایم عثمان این کلمات بگفت انجماعت پاره متاثر گشتند و از آنچه
اندیشه کرده بودند شرم داشتند و باز گشتند عثمان جمعی از معتقدان خویش نزد عمار یا سراقول فرستاد و از او صلح خواست بشرط آنکه رضاء
او بگوید و اگر قصاص مطلب در آنچه او را بخانیده است از نفس خویش بدد عمار سر باز زد و نخواست در پشت گفته بانگ بر معتقدان
عثمان زد و گفت عثمان چه منی را نتواند فرقیست کرده است با من آنچه کرده است از زن و خواری و مذلت عثمان کس فرستاد
و بعد از آن عمر را طلبید چون حاضر آمد گفت ای عباد الله در کار من اندیشه کن که می بینی در چه واقعه افتاده ام گفت ای عثمان من خدمت
مبارک حضرت رسول دریافته همه اوقات از من راضی بود در خدمت او بگویم و در رضای او همه اوقات گاه بد شستم احوال مرا
پسندیده و دینی و دینی و دینی و دینی خدمت پدر خویش امیرالمومنین عمر بن خطاب کردم و او را بر خود و حق داشتم حق پدری و
حق خلیفتی هرگز سخن ناخوش نگفتم و همه وقت از من خوشنود بود و تا فووت خلافت بنورسیده است در خدمت تو آنچه توانستم
از اطاعت و مناصحت بجای آوردم و چنان میدانم که هرگز از من رجیده اکنون چه میفرمائی هر چه میفرمائی بجا میآورم و بدین
قیام نمایم عثمان گفت ای ابو عبد الرحمن من ترا ازین میپرسم که خدای تعالی جزای آل عمر خیر کند و لیکن می بینی که این قوم چه میگویند
و در حق من چه اندیشه دارند بخوابند که مرا ازین کار بیرون آرند و خلق کنند عباد الله گفت اگر بوقول ایشان روی بسج میدانی
که در دنیا جادیده خواهی ماند گفت میدانم اگر چه عمر دراز باجم عاقبت میاید رفت عباد الله گفت پس رای است که در اسلام
این بدعت نهی که هر وقت جماعتی از خلیفه راضی نباشند او را معزول کنند و از خلافت بیرون آرند و بدل او دیگری بنشانند لباسی که
خدا تعالی در پوشیده است بر تن خویش نگذار و از خویش جدا کن و انقوم را بگوئی که با شما کتاب خدای و سنت محمد مصطفی
کار میکنم و در همه احوال رضای شما میجویم معیزه گفت چنین کنم چون نزد یک انقوم رسید بانگ برآوردند و گفتند باز کرد ای عمار
باز کرد ای فاسق باز کرد ای فاجر معیزه باز گشت و خدمت عثمان آمد و آنچه از ایشان شنیده بود باز گفت امیرالمومنین عثمان رضی الله عنه
کس فرستاد و عمر و عاص را بخواند و او را بنزدیک ایشان فرستاد همین نوع پیغام داد چون عمر و عاص نزد یک انقوم رسید سلام گفت گفتند
نه سلام باد بر تو نه بخت تو باز کرد ای دشمن خدای می سپرنایغه نزد ما این سنی و بر تو هیچ چیز اعتماد نباشد عمر و عاص باز گشت و بخت

در این کتاب
در بیان حال
امیرالمومنین
عثمان بن خطاب
رضی الله عنه
در روز غزای
جند بکدر
در بیان حال
امیرالمومنین
عثمان بن خطاب
رضی الله عنه
در روز غزای
جند بکدر



عثمان آمد و اور اجزاد کہ چہ گفتند عبد اللہ عمر گفت ای امیر المؤمنین انقوم سخن علی بن ابی طالب را نیکو گوش میدار مذاکر علی را نزدیک ایشان فرستی مکن سخن او بشنود و فرمان بر بند عثمان کس فرستاد و علی را بخواند چون حاضر آمد گفت ای ابو الحسن لطف فرمای نیز دیکت این قوم شود ایشان را بکتاب خدای دست رسول بخوان هر چه ایشان بخوانند از جانب من قبول کن تا همه کار بار و فتن رضای ایشان بفرمایم علی گفت اگر باین عهد کنی که برین سخنها که میگوئی وفا کنی و آنچه ایشان خواهند بر دوش من بروم و این کار با صلاح ارم عثمان گفت چنین کردم و با علی عهد و پیمان در میان نهاد و سوگند آن بر زبان آورد که خلاف آنچه گفته نگیرد و آنچه مراد رضای مسلمانان است تا تمام رساند علی برین جمله عہدی محکم و یقینی نمود که از امیر المؤمنین عثمان بستند و نیز دیکت انقوم شد چون نزدیک ایشان رسید گفتند سعادت باز کرد ای ابو الحسن که حرمت تو زود ما بسیار باشد و ما در عظیم جانب تو مبالغت داریم زیرا که تو سید و سرور مائی علی گفت تعجیل کنسید که هر چه مراد شماست عثمان همان جوابه و رضای شما نگاه دارد و هر حال که دل شما خواهد بضر فرمای گفتند ضامن این سخن کیست علی گفت من ضامنم و قبول میکنم که بر بخیله رود ایشان گفتند باین رضای شدیم علی گفت الحاق با اتفاق من بجهت عثمان پایند جماعتی از اشراف و سادات و مہتران انقوم در رفت علی نیز عثمان آمدند عثمان پیش از کرامی داشت ایشان روی عثمان کرده گفتند بر بخیله که میفرمائی و قبول میکنی یقینی بنویس علی انضامین عثمان گفت بر بخیله که میخواهند حجت بنویسد و هر کس که میخواهند ضامن کنسید انقوم و یقیت نامه نوشتند برین مضمون بسم اللہ الرحمن الرحیم این یقیت نامه است که امیر المؤمنین عثمان بنو سید جماعتی که بر او اعراض میکردند از اہل کوفہ و بصرہ و مصر از ایشان قبول کرده که بعد ازین بروفق کتاب خدا و سنت محمد مصطفیٰ رود و جانب ایشان را فرو نگذارد و خواطر با می بیناک را ائمن دارد و از آنکه جلای وطن فرو نگذارد و عطای آنکس که باز گرفته برساند و عبد اللہ بن سعد بن ابی سرح را از حکومت مصر عزل فرماید و آنکس را که مردم مصر خود بخوانند بر ایشان امیر کنند چون سخن بد بخار سید مصریان گفتند ما محمد بن ابی بکر را ب حکومت می پذیریم عثمان گفت روا باشد و بر بخیله علی رضی ضامن ساخت پس برین العوام و طلحہ بن عبید اللہ و سعد بن مالک و عبد اللہ بن عمرو زید بن ثابت و سهل بن حنیف و ابویوب بن زید بران یقیت نامه گواہ شدند و خاتم بر زدند و رقم کردند که این یقیت نامه در شهر و بقعہ در سال سی و پنجم ہجری نگار یافت پس علی برخواست با جماعت مصریان

از نزد امیر المؤمنین عثمان پروان شدند

بدست افتادن نامه عثمان که بر خلاف عہد نامه بعد از عبد اللہ بن سعد کاشته در سال سی و پنجم چون عثمان بن عفان یقیت نوشت و محمد بن ابی بکر را ب حکومت مصر کاشت مصریان خوشدل از نزد او بمنزل مراجعت نموده بیجاہ کردند و با محمد بن ابی بکر طریق مصر پیش داشتند چون تہ منزل آہ بہ پیوند غلامی سیاہ دیدند کہ بر شتری را ہوار نشسته و از آہ بکسیو بتجیل طی مسافت ہی کند مصریان گفتند باید دانست کہ این کیست و بکجا میرود یکی افرستادند تا او را بگرفت و باز آورد گفتند کیستی و بکجا میرودی گفت من غلام عثمانم و بہ مصر میروم و پیامی بعد از اللہ والی مصر دارم گفتند پیام چیست گفت کشف تہ مولای خودی نخواہم کرد گفتند غشوری نامه با خود داری گفت نہ مصریان با یکدیگر گفتند کہ باید اورا نقض نمود پس اورا و جامہ شتر اورا بختہ خیر یافتند متارہ دیدند کہ سر شتر از آب از شتر او بختہ آب متارہ بر بختہ جنبش دادند کنانہ ابن شہید را و ابوالاعور سلمی گفت مرا بخوار طر میرسد کہ درین متارہ نامہ باشد و ان متارہ را بشکافند شیشہ یافتند کہ سر از با موم محکم کردہ بود ندیش شیشہ شکستند نامہ بر آوردند نوشتہ بود بسم اللہ الرحمن الرحیم عبد اللہ عثمان بنو سید بعد از اللہ ابی سرح و فرمان میدہد کہ چون عمرو بن بدیل الخرمی نیز دیکت تو اید و را بی توانی ہزارتن بر گیر و علقمہ بن عدیس کنانہ بن شہر و عولسی را دست و پای از چپ است قطع کن و بکذا را تا در خون خود بغلطند و جان بہ ہند آنگاہ جسہ ایشان را زود خنآن خرمایا ویز و دشور محمد بن ابی بکر را کہ ائمن بدست دارد و وقتی مگذارد و اگر



توانی حیل کن که او را بتوان گشت و برقرار بر سر عمل خویش میباشد و از هیچ نوع خطر بی فراخا طر نده و در مصر براد خاطر حکومت میکند چون محمد بن ابی بکر و معارف مصر که با او بودند این نامه بخوانند و بجهت ما کردند و در حیرت ماندند و گفتند نیکو عهد و شیرین سوگند است که عثمان با ما کرد و نیکو و فایست که با ما بجای آورد و چه خوش بودی که ما به مصر رسیده بودی و این غلام پیش از ما به مصر رسیده بودی خدا تعالی را بر اینی خویش شکر یا گذاردند و بر سر عت بجانب مدینه باز گشتند چون مدینه رسیدند و مجمع خاص عام آن نامه را خواندند و یکس نامه در مدینه که نه بر عثمان کینه گرفت بنی سلیم از جبهه عبد الله مسعود عظیم در شتم شدند و بنی مخزوم از جبهه عمار با سر را بگفتند و بنی غفار از جبهه ابو ذر غفاری در حرکت آمدند و یکجا جمع شدند و بنو علی رفتند و نامه را از او انداختند و حال باز گفتند علی چون آن نامه را بخواند و کیفیت بشنود و در بحر حیرت ماند و بجهت ما نمود و بر فزون نامه را بر گرفت و نزد عثمان آمد و نامه را پیش انداخت و بگذاشت تا عثمان آن نامه را سر سبز مطالعه کرد و بعد از آن گفت مینداهم که کار تو بر کدام روی منم مرا خواندی و التماس نمودی که برو و رضای این قوم حاصل کن بنی موجب رفتم و حیلها کردم تا ایشان را رضی ساختم و تقاضای طری که میان تو و ایشان بود بر گرفتم و این کار براه شده را با صلاح آوردم و تو مرا ضامن گردانیدی من پذیرای قول تو شده ام و قبول کردم و ایشان بران اعتماد کردند و بدلی قوی و خاطری جمع روی بوطن خویش آوردند پس شتم که اینکار بخلص رسیده و این که در ت و عمار فرو نشست و مسلمانان از محنت و منازعت باز رسته خود واقعه این است که اکنون خود بگوی که این چه نامه است که نوشته و این که کار ما است که کرده اخرا مردمان این فعل ناموزون را چه گویند و این را می و تدبیر پر بگو و فو تا چه نام نهند عثمان گفت ای ابو الحسن سوگند بخدای ب التفرت که این نامه من نوشته ام و کسی را نبوشن اشاره نکرده ام و این غلام را نفرموده ام که بمصر رود و ازین معامله خبر ندهد ام علی گفت این غلام تو هست گفت بهت گفت شتر تو هست یا نه گفت بهت گفت هذا ما از است یا نه گفت بهت گفت نامه بخت و پیر تو و بهر تو و غلام تو و شتر تو و تو از آن خبر نداری ابو العجب کاری و طرفه مقالی است امیر المومنین گفت است و صدق این است که من میگویم که این را من نوشته ام و نوشتن هم نفرموده در جهان چنین کار با سید واقع شود خط بخط مانند باشد و بر مثال مهر مهری دیگر میتوان کرد و غلام مرا بی اجازت من بر شتر من میتوان فرستاد علی گفت پس این چگونه تواند بود و بر کدام کس که ام کمان توان برد که این دلیری کرده باشد عثمان گفت بر دیر کمان دارم که این نوع حرکت بی اذن و اجازت من کرده باشد علی گفت مردمان ما با خود قرار داده اند که این جز ضعف تو نیست این غلام بر شتر تو جز بفرمان اشاره تو زفته باشد هر چه صلاح کار خویشش دانی میکن پس برخاست و از نزدیک امیر المومنین عثمان بخشیم و گرمی پرده مردمان که در پرده مجتمع شده بودند چون این نامه را دیدند به صحت پیوست که این خط خط و پیر و مهر امیر المومنین که بر ناها مهر کردی و آن درست مردمان بود مردمان که چه بطن میدادند که عثمان سوگند دروغ نخورد و اما دران کار بشک افتادند بعد از آن اتفاق کردند که اگر عثمان ازین حرکت خبری ندارد مردمان را به نزد ایشان فرستاد تا کیفیت از او معلوم کنند عثمان این معنی اندیشه کرد اگر او را بنزد ایشان فرستد مباد که او را ضرری رساند و او را بکشند خود مسجد آمد و بر منبر نشد و خدای سجانه را حمد و ثنا بگفت پس روی مردمان آورد و گفت ای عزیزان مرا در این کار متهم ندارید و بر من گمان بد مبرید که چنان نامه بنویسم یا بفرما بکم بنویسند یا وادارم و اگر بر من چنین گمان برید بزه مند شوید بخدای که جز او خدای دیگر نیست که من آن نامه را ننوشته ام و نفرموده ام که بنویسند و اکنون باشما همبران قول و عهد که گفته ام و کرده ام که برو فوق کتاب خدای و سنت مصطفی میروم و هر چه رضاء شماست چنان میکنم و خوشنودی شما میجویم کنا نه بن بشر بر پای خاست و گفت ای عثمان چنین کلمات میگوئی و بقول خویش و فانی کنی ما بکفار بی کردار چگونه از تو را ضعی شویم بعد ازین هفتة چندین مخالفت و دشمنی تو عهد نامه بران نوشتی و علی که ابن عم حضرت مصطفی است درین کار ضامن دادی و جماعتی از عمار



و ثقات صحابه را بر اقرار خویش و بر ضمانت علی گواه گرفت و مراضی شدیم و بخانه خویش باز گشتیم بعد از آن بمنضمون نامه مینویسی و عهد میکنی و بنفیل خود و فامی کنی پس خود بکوی که ما بر قول عهد تو چکونه اعتماد نمائیم عثمان جواب داد که آخر سوگند میخورم که این نامه من نوشته ام و هیچکس انفرمود که چنین نویسد و شما سخن من باور نمیکنید و میدانید که من از چیز چنان احتراز نمیکنم که از سوگند دروغ و سخن دروغ بزدن از همه چیز باز نماند زیرا شد تا بسوگند دروغ چه رسد گناهی بن بشه گفت ای عثمان من ترا بدین سوگند که میخورم تصدیق نمیکنم و باور نمیدارم پس کشته بن عثمان البجلی بر پای حبت گفت ای عثمان ترا صوره میشود که از ما بجات خواهی یافت و جان بسلامت خواهی برد زیرا که کرده با ما آنچه کرده موالی امیر المومنین چون این سخن بشنیدند قصد او کردند که او را بزنند مردمان در میان آمدند نگذاشتند و مخالفان از هر جانب جمع آمدند و موالی عثمان را بزدند و سنگریزه از هر طرف بسوی عثمان روان کردند عثمان از منبر فرو داد و بهیوش افتاد او را بر گرفتند و بسرای او آوردند جماعتی از اصحاب جنه و لداری و پیشش بنزد او نشاند علی با ایشان بود و بنی امیه روی با امیر المومنین علی آوردند و او را گفتند که این همه تو میکنی عیش را با منقص کردی و کار منتظم ما را تباه کردی و منافق و محاسن عثمان در لباس مساوی و معایب بر مردمان نمودی بخانه آسمان و زمین که با تو جنگها کنیم که سختر از آن در جهان نباشد علی بانگ بر ایشان زد و گفت جنوش باشید و در شویید ای ناکسان شمارا حدان نباشد که با من سخن گویند و مرا مناسب بود که شمارا جواب دهم از آن جهت که شما فوجی نادان و ابلهان اید و از در دکان پسران آزاد کرده گانید و بر تمامی خلق این سخن واضح و روشن است که مرا درین کار سستی و باری نیست من در فساد کار شما هیچ قصد نگرفته ام و کار شما با صلاح او ردم و هم شما تباه کردید و میکنید پس برخاست و بختم از نزد عثمان بیرون آمد و دیگر روز امیر المومنین در دیوان نشست و نامه نوشت بچهار مسلمانان برین مبنی ان سیم الله الرحمن الرحیم این نامه است که عبدالله عثمان مینویسد بکافه مسلمانان و طایفه یهود و ایشان اسلام میگوید و خدا را جل جلاله بباد ایشان میدهد انخذایک ایشان با بانعام اسلام و عطاء ایمان مخصوص گردانید و از ظلمت کفر و ضلالت شرک بر باینده و در بلاء روزی ایشان بکشد و انواع نعم و اصناف عطا با ایشان را کرامت فرمود ای مسلمانان بیروید و بشراطی امر معروف و نهی منکر قیام نمائید تا از جمله سگاران نباشد و لا تکونوا کالذین یعرفوا و اختلفوا بعد ما جاءتهم البینات و اولئک لهم عذاب عظیم و این آیه دیگر را ملاحظه کنید انما که میفرماید ان الذین یشترون بعهد الله و ایمانهم ثمنا قلیلا اولئک لا خلاق لهم فی الاخرة و لا یکلهم الله و لا ینظر الیهم یرم القیمه و لا یرکهم و لهم عذاب الیم یعنی خدا بایستای میفرماید که آن کسانی که سوگند و عهد خدا را بهبها اندک میفروشند ایشان در آن جهان هیچ نصیبی خطی نباشد و خدا بایستای سخن نگوید و روز قیامت در ایشان نظر کند و ایشان را از عذاب پاک نکند و ایشان را از عذاب در ذناب فرماید و دانسته باشید ای مومنان که خدا بایستای از شما فرمان برداری و طاعت پسندیده است و از معصیت و فرقت احتراز فرمود و در مقدمه بسیار فرستاده که راه حق از باطل جدا گرداند تا اگر خلق ان غاصی شوند و راه طاعت را بر راه حق خستیا کنند خدا بایستای ابرایشان حجت باشد از خدا بایستای بر رسید و طریق حق نگاهدارید و یقین داند که ایشان چنین هلاک شدند سبب ان بوده است که بادی و راه نمائی نداشته اند و با یکدیگر خلاف کرده اند و اگر اندیشه بد که در حق من میدارید یا مضامین رسانید فتنه در میان شما پیداید و پرده ها دریده شود و چندان ظلمات ظاهر گردد که با نماز و زکوة نیز داری حجت بر شما گیرم و شمارا هم بدان فرمایم که خدا بایستای فرموده است و میرسانم از آنچه خدا بایستای رسانیده است و یاد کنید سخن شعیب علیه السلام که با مخالفان قوم خویش میگفت و خدا بایستای ازین سخن او خبر مید و یا قوم لا یخرج منکم شقاقی ان یتصیبکم مثل ما اصاب قوم نوح او قوم هود او قوم صالح و ما قوم لوط منکم یبعید یعنی کسی که مخالفت مرا که ان مخالفت رساند بشما مانند ان عذابی که بقوم نوح رسانید یا بقوم هود یا



یا بقوم صالح یا بقوم لوط از شما در مخالفت دور نیست و بدیندایردمان که من اوصاف شما از فضل خویش بدادم در ضامی شما میجویم و
 شما بکتاب خدا و سنت مصطفی کار میکنم و می پذیرم که بر سیرت پسندیده و طریقت ستوده باشم و هر کس که کرامتیت میدارید عز و
 کم و هر کس که میخواهید بجای او نصب فرمایم و عهد و پیمان میکنم که با شما هم بران موال و دم که ان دو خلیفه صالح رفتند و چنان مذک
 کنیم که ایشان کرده اند و دانسته اند که اومی از ذلت و بهوت خالی نباشد و از ولایت هر چه کند همه صواب باشد یعنی صواب افتد
 و بعضی خطا بدین نامه که بگفته مؤمنان بنویسم خویشین را از ذلت خدا بقتالی از رویک ایشان معذور میکنم و آنچه کرامتیت میدارند خویش
 پیروم و خود را یکبار کی سبکناه نمیدانم و از کنا بان گذشته نو میکنم و استغفار بسیارم و از هر چه از من شما کرامتیت داشتید و میدارید
 بخدای باز میکنم و قبول میکنم که هر که چیزی بفرمایم که شمارا در ان ضا و اتفاق نباشد رحمت خدا بقتالی بر بندگان خویش بسیار است و
 میدارم که خداوند همه کنا بان من و شمارا بیا مرزا دو استلام چون از کتابت این نامه فارغ شد به انقوم فرستاد و بر خواندند و بر مضمون
 ان واقف شدند از پسند و موافقت که عثمان ایشان داده بود هیچ قبول نکردند و هیچ نوع راضی نشدند و برین غریمت مصمم گشتند که
 او را از خلافت خلع کنند و کرده بشد و برین غریمت گرد سراسی او را فرو گرفتند و چون عثمان میدانست که کار از مدار او مواسات
 در گذشته نامه نوشت بعد از تدبیر بن کار بر نامه دیگر معویه ابن ابی سفیان بدین مضمون که اما بعد بدیند که جماعتی اهل ظلم و عدوان و
 بغی و طغیان از مدینه و کوفه و بصره و مصر برین شوریده و گرد سراسی من فرو گرفته و مراد سراسی نیافته حال در محاصره و در بند ان مبالغه نمایند
 و چند آنکه ایشانرا نصیحت میکنم و رضای ایشان میجویم و میکوبم که بکتاب خدا و سنت مصطفی با شما کار میکنم البته نصیحت من قبول میکنید
 و غریمت بر شستن با خلع کردن من مقصود گردانیده اند و رفتن از دنیا از من آسان تر از است که بروی رضای ایشان موم و خویشین را از
 خلافت خلع کنم شمارا از حال خویش خبر دادم میباید که مرا دریابید و ببردان قوی حال شجاعت پیشه بد و کنید باشد که خدا بقتالی بواسطه
 امداد و همت شما شتر ان جماعت که طریق بغی و حسد پیش گرفته اند از من دفع کند و السلام و مسور بن خنجره این نامه را نزد معویه آورد چون
 مطالعه کرد مسور او را گفت این غایت عثمان را گفته باشند و در چه اندیشه زد و باش و بر سر کار شود و درین باب تاخیر و اجمال موز معویه
 گفت ای مسور سخن راست از من شنو چون خلافت عثمان رسید در اول کار طریق نیکو سپرد و قاعده نیکو مینهاد و بموجب رضای خلق
 کار میکرد خدا بقتالی کار او مستقیم میداشت و یاران و یکدل و یکجیت هم بودند بعد از آنکه تغییر و تبدل باحوال خویش راه داد و مرکب کار با نیکه
 از قانون شریعت و خلاف روش خلفای برحق بود شده و سیرت و قاعده نیکو بگردانید خدا بقتالی دولت از او بگردانید اکنون من که معویه
 یعنی را که خدا بقتالی از کسی گردانیده باشد باز توانم آورد و من بگو شده ششم ام و سرحد ولایت شام را آنکه میدارم و دشمنان از هر طرف حشم
 بدین ولایت دارند اگر من بمدینه روم میترسم که دشمنان مقصد این ولایت کنند و ایچند و در از مسلمانان فراسانید و فرزندان و
 عیال مسلمانان رسد آنچه رسد با بجمعه معویه در مد عثمان غنیمتی نکرد و اجمال و تعلل و دان باب جایز داشت و سخنان بقایده بار رسول
 گفت و رسول عثمان با یوس باز گشت اما بعد از تدبیر عام چون مضمون خطاب امیر المؤمنین واقف شد اهل بصره را بخواند و از مضمون
 نامه عثمان ایشانرا خبر داد و هر چند ایشانرا به مدد و معاضدت عثمان دعوت کرد اجابت نکردند و در معنی عذر ها و بهانه ها آوردند
 الفقه ان جماعت که گرد سراسی امیر المؤمنین عثمان فرو گرفته بودند خبر یافتند که امیر المؤمنین نامه معویه بن ابی سفیان شام و بعد از
 بن عامر بن کرز به بصره نوشته است و از ایشان مدد خواسته بر سیدند و مد محاصره او بمبالغه پیش کردند و نکه اشته که به یکبار در
 سراسی امیر المؤمنین عثمان بر دفرزدان و عیال ایشان از تنگی پلاکت شوند امیر المؤمنین عثمان بر بام سراسی خویش بر آمد و او را داد که در میان
 علی ابن ابی طالب هست جواب دادند که نیست از بام فرود آمد و شخصی علی از انجال خبر داد علی قهر غلام خویش نزد امیر المؤمنین عثمان
 فرستاد

و چنانکه
 رسول

عثمان بن
 عفان

و در خانه خود
 نشسته



فرستاد و گفت شنیده ام که بر بام سرای بریده مرا طلب میکردی خدمت چیست و چه کار داری بفرمائی تا بران قیام نموده اید امیرالمومنین عثمان گفت حتمی زیادت بود و الا این قوم اب از من باز گرفته اند و فرزندان و ضعیفان من برین سرای نشسته اند و ما را با حبس است اگر توانی ابی بابر سان قبر بازگشت و حال تقریر کرد علی چند مشک اب بدو فرستاد بر دست جماعتی از نزدیکان خویش از بنی هاشم چون بدر سرای امیرالمومنین عثمان رسیدند و آب انجا آوردند و انقوم چون خوششان علی ایدید هیچ نگفتند و بگذشتند تا ایشان بر اندرون سرای بودند امیرالمومنین عثمان و فرزندان او هر کسی که دران سرای بودند از ان آب سیر بخوردند بعد با امیرالمومنین دیگر نوبت بر بام سرای آمد و سران دیوار بیرون کردند و بر انقوم سلام گفت انقوم با و از بی رزم جواب او باز دادند امیرالمومنین گفت طلحه در میان شما طلحه گفت اینک انجا حاضرم عثمان گفت سبحان الله هر که کجایان میزد که من جماعتی را سلام گویم و تو در میان باشی و جواب سلام من باز ندی طلحه گفت من جواب دادم اما تو نشودی پس ان گفت سعد و قاص و برین العوام در میان شما هستند بر دو اواز دادند که انجا حاضریم چه میفرمائی عثمان گفت سو کنید بر شما میدهم بدانکه خدایک جبر او خدای نیست دانسته و شنیده اید که یکروز رسول خدا ص گفت که خدای تعالی انکس را بیاورد که ان مرید بخیر من بخیریدم و نزد مصطفی ایدم و گفتم که ان مرید را که فرموده بودی بخیریدم فرمود که در مسجد بخیرای تا ثواب ان باشد و ان مرید را فراموش کردم سعد و بر پیر گفتند نعم همچنین بود که تو میگوئی امیرالمومنین گفت خداوند بر معنی تو گواه باش پس دیگر سو کنید بایشان داد و گفت دانسته و شنیده اید که یکروز مصطفی فرمود که خدای تعالی انکس را بیاورد که چاه رو را بخرد من ان چاه را بخیریدم و مصطفی فرمود که ان چاه را پس کن تا مسلمانان از ان آب بخورند و فایده ببرند سعد و بر پیر گفتند نعم همچنین بود پس سوم نوبت سو کنید بایشان داد که دانسته و شنوده اید که مصطفی غمیت غره میداشت و در اندیشه بود که کارش را چگونه بسازد من ان کار بعهده خود گرفتم و کار ایشان بساختم و هر چیزی که بدان مسلمانان تسبیح داشتند باز افرو بند و چهار شتر مرتب کرد انیدم سعد و بر پیر گفتند نعم چنین است که میگوئی همه برین جمله بودی در مهتد اساس خیرات و تشیید قواعد حسنات یعنی صادق و حرمی غالب استی و لیکن بعد از تبدیل و تغییر بحال خستین اه داوی امیرالمومنین عثمان گفت سبحان الله از روز که امیرالمومنین عمر را وفات رسید شما دعا کردید و از خدا تعالی بخواستید که این کار بدست کسی افتد که رحیم و عادل باشد گفتند ای چنین بود عثمان گفت پس کجایان شما بخدای تعالی چگونه است می چند اید که این کار را اسان گرفت و دعای شما را مستجاب نکرد یا کمان میرید که ان سخن بحضرت ربانی قدری وقتی نداشت و بگذشت که هر کس که خواهد در خلافت خوض کند و اگر کجایان چنان دارد که خدای تعالی ندانست که عاقبت کار من در خلافت چگونه خواهد بود کلا و حاشا لطن شما خطاست دست از این بوالعجبی بردارید و فضایل شریفه و سوابق جمیده که مرا در خدمت مصطفی صلی الله علیه و آله است یاد کنید و غمی که دارید فسخ کنید که اگر غمیت ابطال من بامضار ساینده شمشیر فتنه کشیده بماند و بسیار خونریخته شود از خدای تعالی بررسید و اینکه میگویم بکتاب خدای عز و جل و سنت مصطفی ص با شما کار میکنم از من قبول کنید و گفته مرا باور دارید اینک کلیه بیت المال شما میدهم بهر کس که خواهد سپارید و هر کس که مصلحت میداند بر شهر با و الی کرد انیدم و هر مقصود و مرادیکه دارید بگویند که بر انجا رسام و مقاصد و مطالب شما حاصل کرد انم و در همه حال ضای شما بجویم و اگر بر من دعوی میکنید که نامه نوشته حجت و وثیقه بیاورد و الا من بخدای عز و جل که جز او خدای دیگر نیست و دانسته اشکارا و نهان است سو کنید یا میگویم که ان نامه را نوشته ام و فرموده ام و از ان خبر ندارم امیرالمومنین عثمان چون این کلمات برین سیاق گفت و همه قوم بشنیدند کسی جواب ان گفت جماعتی از مضر باین گفتند ان عثمان را درین مخالفت باور نداریم تو پنداری که بهترین قومی ازین جهت خدای تعالی را خلیفه ساخته خون مسلمانان مباح دانی و هر روز یکی از صحابه بزرگوار را بدست و زبان بر بخانی و از مدینه رسول خدا بیرون کنی تا در غربت و دور از قوم و عشیره بمیرند



و بیت المال ابرویشان خود بخش نمودی عثمان ازین سخن در گذر که دیگر ما توانی فریفت پرون ازین دو امر تواند بود یا خود را احلا
پرون از و بکوشه نشین و کار خلافت بشوری بگذار و الا ترا خواهند کشت امیرالمؤمنین عثمان دانست که با این قوم هیچ سخن در نخواهد گشت
از بام فرو داد و در سرای نشست عبداللہ بن سلام کہ جبر جودان بود و شرف اسلام یافته امیرالمؤمنین عثمان اورا بخواند و گفت ای
عبداللہ نزدیک این جماعت شو و درین باب کلمه چند با ایشان بگو شاید کہ نصیحت تو قبول کنند و ازین خیال باز آیند و این کار از دست
تو بر آید و شتر ایشان دفع شود عبداللہ بن سلام نزدیک افقو شد چون نزد ایشان رسید اورا حجابی بگفتند و پیش خود نشانده چون نشست
خدا تعالی را حمد و ثنائی بگفت و بر مصطفی درود فرستاد پس گفت ای مردمان حق سبحانه و تعالی از جمله دیندارین اسلام را برگزید و بحجۃ نقویت این
دین حضرت محمد مصطفی را بر خلق فرستاد تا مؤمنان را از رحمت و بشارت دهد و کافران را از عذاب و کافه او میان را بادی
اسلام بخواند و از جمله نفاع جهان از حجه مقام پیغمبر مدینه معین فرمود و از آن مکان اسلام و سرای هجرت محمد گرد آید و مادام کہ مصطفی
در مدینه سکونت داشت ملائک گرد بر گرد مدینه گرفته بودند و تا امر و فرہین جانشی داشت و بر کائنات شمشیر فتنه در نیام مانده
بود این ساعت حال فوجی دیگر می بینم سو کند بر شما میدهم بجز اینکه جزا و حدائی دیگر نیست کہ فرشتگان را از همسایگی خویشین دور کنی و فتنه
کہ در خواست بیدار کرد آیند و شمشیر را کہ در نیام قرار گرفته است بر کشید کہ شمشیر فتنه کہ بفضل بار تعالی معذور مانده است چون
شومی افعال خلایق از نام کشیده شود نار و قیامت همچنان برہنہ بماند و بہر پیرید از کشتن این شیخ کہ او شیخ اسلام است و خلیفہ پیغمبر
در روی بن بجدای کہ در روزگار گذشته پیچ پیغمبر را کشتند کہ از حجه عقوبت ان بشنا دهنر مرد از امت ان پیغمبر کشته شده اند و پیچ
خلیفہ پیغمبر را کشته اند کہ سی و پنجر از مرد از کشتن ان کشته شده است بر سید از خدای و خون این شیخ مریزید از اطراف و جواب
بانگ بر او زدند و گفتند دروغ گفتی ای عید اللہ عثمان ترا رسوۃ داده و پیش فرستاده کہ این ہمہ تعریف و مبینی و این اورا ایستائی بر خیز
ای یهودی و از نزدیک ما دور شو کہ حدایت دور کنی و عبداللہ چون این کلمات بشنید بر خاست و بنزد عثمان آمد و تمام ماجرا باز
گفت عثمان عظیم متحیر شد و ندانست کہ چو کویہ البقۃ چون ام المؤمنین عایشہ صرا عثمان خاطری بس بجنیده داشت چه از ان مبلغ
کہ ابو بکر و عمر و جہ او مقرر داشتند مضایقت میفرمود و این وقت کہ قوم را بقل عثمان ہمداستان دید با او گفت ای عثمان بیت المال
را خاص خویش نمودی و امت پیغمبر را در سختی و سخت گذشتی و خویشان خود را در مال مسلمانان دست دادی و ہر یک را بسلطنت
ملکی باز داشتی خداوند ترا از آسمان بی بہرہ کناد و از زمین بی نصیبہ کرد و انا اگر نہ ان بود کہ سیرت مسلمانان بر می آئی و نماز بجا می آید
زاد بکشتن چنانکہ شتران را کشتند عثمان در جواب و این است مبارک را از قرآن قرائت کرد **وَضَرَبَ اللَّهُ مَثَلًا لِّلَّذِينَ كَفَرُوا**
أَمْوَالَ نُوحٍ وَآمَرَهُ أَنْ تَأْتِيَهُمْ عَبْدُ اللَّهِ مِنْ عِبَادِهِ فَاصْلَحْ لَهُمْ فَإِنَّمَا هُمْ فَخْرُكَ يُغْنِي عَنْهُمْ اللَّهُ شَيْئًا وَقِيلَ ادْخُلِ
النَّارَ مَعَ الْكَافِرِينَ بالجملہ عایشہ در قتل عثمان جد و افی بعدول میداشت و میگفت بنور پیر این مصطفی کہنہ نشدہ است عثمان شریعت اورا
کہنہ ساحت بان امیر دم بکشید این پر کفار را کہ خداوند این پر کفار را زنده نگذازد و این وقت بجانب مکہ روان شد مروان بن الحکم
نزدیک او رفت و گفت ای مادر مؤمنان اگر این غریمت را با قامت تبدیل فرمائی و این فتنہ بر خاستہ را فرو نشانی و عثمان را از معرض قتل
برسانی ثواب ان از زیارت مکہ زیادت باشد عایشہ گفت من اکنون کاریج ساختمہ ام و بر من فرضیہ کشته است مروان بدین شعر مثل جنت
حَتَّى إِذَا أَصْطَرَمَتْ أَجْمَعًا یعنی قتلش در جهان زد و چون نیک فروخته کشت خود کناری با جملہ مروان
گفت چون کا عثمان ساختن کناری میگیری عایشہ گفت چنان میدانی کہ من عثمان را شناختمہ ام سو کند با خدای کہ از روی من است کہ عثمان
در غارہ کنند و بجای طوق در گردن من اندازند و من ان غار را میبرم تا بدریای سبز در اندازم مروان گفت ہم در پایان کار آنچه در دل نهادی

۲ مکنیہ

گرفت



داشتی از پرده پیرون گذاشتی عایشه گفت چنین است این گفت و بجانب مکه روان شد عبد الله بن عباس پیش او باز آمد عایشه و او گفت
ای عبد الله خدا تعالی ترا عقلی و فضلی بیانی داده است زینهار مردمان را از کشتن این طاعنی یعنی عثمان باز نداری که او بر قوم خویشتر همچنان
شومست که بوسیله آن روز جنگ بدر بر قوم خویشتر شوم بود این سخن گفت و مرکب بر انداخت و عثمان را در آن در بندان مضیق گذاشت
سعد بن العاص که والی کوفه بود نزد یک عثمان آمد و او را گفت درین کار اندیشه کرده ام و در امر تو را می ده فرمود بپایه گفت سبعت گفت موسم
جج و وقت است که بد آنجا نب میباید رفت صلاح در آن می بینم که بسبب آن زمان بر صفت آنکه حج رو ندانین سرای پیرون می و روی بجا
کعبه اری چون انقوم به پند که غنیمت حج کرده و بجانب مکه روان شدی امید میدارم که بحکیمان تو تعلقی سازد و قرصی رساند چون
بکه رسی من شوی و ازین گفتگوی باز می و ازین مضیق و شده خلاص یابی عثمان گفت لا والله بر مدینه که وطن با لوف و مسکن معهود محمد
مصطفی است موضع دیگر خیار کنم سعید گفت ترا از سه کاری باید کرد اول آنست که دل بر جنگ و محاربت انقوم نمی و ماخذ متکبران و
خویشان تو هم دل بر آن بنیم و مردانه و در روی بجارایم و با این قوم جنگ کنیم با ظفر با پیم یا همه کشته شویم دیگر آنکه شتران نیک و در می
نشینی و بجانب شام روان شوی معویه بالشکر راسته آنجا است و انصار و موالی تو آنجا رسی من شوی و ازین جماعت بحکیمان نباشد که آن جا
آید و قصد تو کند سیوم آنست که رضادهی تا ترا و اول و فرزندان ترا بر شتران بنشانم و در بصره برم که جماعتی دوستان و خدمتکاران من از
قبیله مذکور در حق ایشان شفقها کرده ام آنجا اند چون در میان انقوم باشیم دشمنان قصد ما نموانند کرد و اگر قصد کنند بعد از جماعت ایشان را
دفع و بیم عثمان را این هر سه اندیشه موافق نیقاد و گفت بحکیمان نخواهم کرد و بهیچ وجه از مدینه پیرون نخواهم شد و هر چه خواهد بود بدان در صمیم
و مخالفان عثمان جماع کردند و بر کشتن عثمان غزم کلی نمودند اسامه بن زید زد علی آمد و گفت یا ابو حسن این قوم قصد کلی کرده اند که عثمان را بکشند
و مراد خدمت تو اخلاص و اشفاق نیست عظیم و تو نیز دیک من از سمع و بصر عزیزتری مصلحت آنست که تو از مدینه پیرون روی و وضعیت
و اسباب خویشتر شوی کشتن او در حضور تو نباشد اگر در مدینه حاضر باشی او را بکشند مردمان بان طعن دراز کنند و ترا درین کار متهم دارند و
تو غایب باشی سخن کمتر کنند و ترا در کار او بقصیری منسوب ندارند علی گفت ای ابو محمد من درین حادثه کاری ندارم و بدست من خبری
نیست و آنچه بر من از بصیحت و موغظه بود با و گفتم و در آن باب بقصیری نکردم و چون از بصیحت مردمان نشود و همه کار از بعضی منسوب
کرد ترک او گفتم و در گوشه خانه نشستم بخدا می که در کار عثمان مرا هیچ غرضی نیست بلکه اگر او بفرماید و سخن کسی بشود کار او را چنانکه چندین وقت
باصلاح او کردم اکنون نیز بقصیری جایز ندارم و او را درین کار بقدر طاقت مدد دهم و شتران قوم را از او دفع کردم این گفت و فرزند
خویش حسن را بخواند و گفت ای فرزند نزد یک عثمان شو و او را بگوی که پدر من دل بجال تو نگران دارد و چنانکه از کسی شود که این قوم در کار تو
خلو نمایند و غزم کشتن مصمم گردانند و بصیحت اصلا نمی شوند بنابر آن بسیار متردد و متفکر میباشم و میگویم که و الله من بر آن راضی نیستم که
تو در حجت باشی و از جهت عظیم اندیشه مندم اگر میفرمائی و هر چه مصلحت میدانی بگوی تا ترا یاری دهم و بهر نوع که ممکن گردد و قدره باشد بخوار
از سرای تو دور کنم حسن بن علی بن ابی طالب نزد یک عثمان آمد و پیغام پدر بآدمی بنکوتر تبلیغ و تبلیغ عثمان خواند که پدر خویش را
بگوی که میخواهم بجهت شوی و با این قوم مناعت و محاصمت کنی زیرا که من از رسول خدا و دش در خواب شنیدم که مرا فرمود ای عثمان این قوم
فصد کشتن تو دارند اگر با ایشان جنگ کنی برین قوم ظفر یابی و اگر ش در دهمی حکم و قضاء باری سجانده راضی شوی روزه نیز دیک من کشتای
و دل من چنان میخواهد که در خدمت مصطفی روزه بکشایم و بدین دولت مفتخر گردم حسن بن عثمان شام شد و بازگشت و آنچه از امیرالمومنین عثمان
شنیده بود باید باز گفت امیرالمومنین علی بن ابی طالب گفت یا الله و یا الله را چون بهمدین حالت خبر آوردند که طلحه بن عبد الله
بهم سرای عثمان با جماعتی از بنی شیم بر شد عثمان این بیت علی ابو طالب نوشت **فَإِنْ كُنْتُ مَأْكُولًا فَكُنْ جِزْأَكُلٍ وَالْأَفَادِرُ كُنِّي وَلَكُنَّا**

امروز حاصل بیت آنکه اگر مرا می باید کشت تو بکش که علی بن ابی طالبی و اگر غیبا بکشت مگذار که طلحه مرا بکشد و پاره پاره کند و در ضمن آن
بیت نوشت که آخرین رضامیده ای که این قوم بیباک پسر عم ترا بکشند چون این نامه علی رسید و از مطالعه فرمود بر پای حبت و گفت
بگذارم که پسر خرمیه او را بکشتن تواند رساند این گفت و در مسجد شد و فرزند آن دیوان او در مسجد بنزدیک او حاضر آمدند و نماز پیشین هم
در آن مسجد ادا کردند و بنویسم چون از پیرون آمدن علی بغرم مد عثمان خبر داشتند طلحه را بکشد و بنزد علی مد طلحه استخوانها بماند خواست
و پیش امیر المومنین عثمان آمد و سخنهای چند گفتن گرفت و عذر خاست عثمان گفت ای پسر خرمیه بر من خشمور دی و مردمان را برای کشتن من
جمع کردی و چون دیدی که علی بوطالب بیاری برخاست از سرای پیرون آمد و قوم تو را از ترس او تنها بکشد و متفرق شدند و به علی
پویند آمدی عذر بخوابی خدا تعالی آن کند و که عذر تو قبول کند طلحه این کلمات را عثمان می شنید و چیزی شکفت پس سرفروا فلکند از زبانت
او پیرون آمد عثمان دیگر باره بر بام شد و سرفروا دیوار بالا کرد و گفت ای مردمان شما بگو می شناسید که مرا از خدمت و صاحبیت مصطفی ^{صلی الله علیه و آله}
نصبی بزرگست و در اسلام سوابق مرضی و وسائل مقبول دارم و دلی مجتهدم اگر در اجتهاد خطائی افتاد یا بقصد و عمد سهوی کردم اکنون از آن
باکشم و تبرانمودم و توبه کردم و از خدا تعالی آمرزش خواستم سخن من قبول کنید و مرا درین مقابل توبه و انابت باور دارید همه قوم این سخنها
بشنیدند و سرفروا فلکند جوابی نگفتند مصریان از میان انقوم او را بلند کردند و عثمان را کلمات ناخوش گفتند و دشنامها دادند و بدین
ثابت گفت ای انصار شما رسول خدا را انصرت کردید تا شما را انصار الله نام کردند و از امروء خلیفه او را که عاجز شده است نصرت کنید تا دوا
انصار الله باشید و دو ثواب مستحق کردید جلالت عمر و الساعی گفت ای زید ما از تو این سخن قبول کنیم و نخواهیم که روز قیامت از آن جلالت
با شیم گویند ایا اطعنا ساوتنا و کبراء نا فاضلونا السبیل المجدی که از عمر عثمان چند اینکه بعد از نماز و دیگر تا غروب آفتاب باقی مانده
باشد بار سخن خون او در حضرت باری سبحانه تقرب جویم پس حاج بن غزنه الانصاری اهل مصر را اواز داد که سخن این کافر مشویه و غریبی که
دارید با مضار ساینده قصه یکی از انقوم پاره بیزم بر گرفت و آتش در آن دوا را بیاورد و بر اول دراز سرای عثمان نهاد آتش در در
گرفت و در نخستین سوخت و دلیز بنقیاد پس آتش بر در دوم سوخت و بنقیاد عثمان گفت این مردم که در سر بار آتش در زدند خیال هر دوئی
دارند عاقبت خبر باد و انقوم چون در بای سرای را بسوختند و دلیزها بنقیاد انقوم غلو کردند و غوغا بر آوردند و خویشان در سرای امیر
المومنین انداختند و او در آن روز روزه دار بود و چنین گویند که آن روز روز خنثیه یا روز دینه بود از ماه ذالحجه بعد هم یا از دهم روز گذشته
سنه خمس و ثلثین از هجرت برآمده بود و حسن بن علی و عیسی بن عمر الخطاب در آنوقت پیش عثمان نشسته بودند عثمان روی بجنب آورده گفت
ای برادرزاده دل پدید بجانب تو مکران باشد و درین ساعت بر دل او از جهته تو تفکر و تردید خواهد بود بخدای رب العزت بر تو موکند میدم
که بر جزو سعادت باز کرد و خویش را در ریج مدار که من برضای خدا تعالی تن در داده ام در دست انقوم خدا ناز از افتاده حسن برخاست
و از نزد عثمان پیرون آمد و عیسی بن عمر که هم در خدمت او بود در موافقت حسن برخاست و پیرون آمد عثمان مردان را گفت سو کنید
تو میدهم که جنگ کنی مردان گفت ای امیر المومنین سو کنید بر تو میدهم که ما را از جنگ باز نهاری منی منی که دشمنان غلبه کرده اند و در سر
درآمده مردمان امیر ساند پس مردان بن حکم و سعید بن العاص و مغیره بن عیسی و عیسی بن ربیع و عیسی بن عبد الرحمن بن العوام
و جمعی از خویشان و مصلان و موالی دینه کان امیر المومنین عثمان بر آن جماعت که خویشان در سرای امیر المومنین فلکند بودند با اتفاق حمله کردند
و ایشان را از سرای پیرون انداختند پس امیر المومنین عثمان بنده کان خویش را دید که صلاح پوشیده بودند و شمشیرها پیرون کشیده و ساخته
جنگ شده فرمود دهر که از شما سلاح نه بند و شمشیر در نیام کند از بندگی و خدمتکاری من آزاد باشد موالی عثمان اسلحه را گذاشته و شمشیرها را
کردند پس امیر المومنین جماعتی از قارب و مصلان خویش را که میخواهند جنگ کنند فرمود که اگر رضای من و خوشودی خدا می بخوابید



باین قوم جنگ کنید و سلاح بنهید که من خود را تسلیم بقضای باری سجانم کردم و در حکم باری تعالی بنهادم ام در آن حال دیدند که از نام او
 امیرالمومنین سکت روان شد و قومی از مخالفان در سرای پسر حرم الانصاری که متصل سرای عثمان بود در شده بودند و از آن سرای سکت
 و کلوخ در سرای عثمان میانداختند و مردمان را بخرج میکردند و آواز میدادند که این سنگها مانعی اند ازیم بلکه این سنگها از جانب پروردگار
 میاید عثمان جواب داد که دروغ گفتید ای لبهان اگر این سنگها از باری سجانم آمدی این درنگ شتی و خطانندی پس انقوم از هر جانب غوغا کردند
 و دیگر نوبت خوشن شدن را در سرای امیرالمومنین انداختند و شمشیرها را از نیام برکشیدند و بر متصدلان عثمان حمله آوردند عثمان بر سر متصدلان نشسته بود
 و هیچ حرکت نمیکرد چون غوغا بسیار شد و مردمان با یکدیگر افتادند متصدلان امیرالمومنین گفتند که این مردم خیال بدی دارند و توره دار
 وقت است که افطار کنی و با ما فرمائی که در پیش تو جنگ کنیم و نافذ ده داشته باشیم بگوئیم امیرالمومنین ایشان را گفت هر چه بخواهید و بانی است
 بران رضی ام و تن در داده ام البته روزه نخواهم کشاد که مصطفی انظار من دارد پس معیزه بن الاخنس شمشیر برکشید و پیش انقوم باز شد و بر
 رفاعه بن رافع الانصاری حمله کرد و رفاعه نیز با او در او بخت هر دو شمشیر جنگ میکردند رفاعه شمشیری بر معیزه حواله نمود و او را بکشت پس مرد
 بن حکم شمشیر برکشید و بر ایشان حمله کرد و حجاج بن عزنه الانصاری قصد او کرد و شمشیر بر گردن مردان روزه آورید و شمشیر بر گردن او رسید
 و بخرج کرد و این مردان بکرب بخت و در میان آنان پنهان شد عبدالله بن عبد الرحمن بن العوام پیش آمد و در برابران قوم بایستاد و گفت
 اخر شرم دارید و از خدا تعالی بترسید و قصد امیرالمومنین نکنید چه میدانید که اطاعت او بر شما فرضیه است خلیفه که بکتاب خدا تعالی و سنت
 محمد مصطفی با شما کار میکند چون او را بکشید فردا قیامت چه عذرا رید هنوز این سخن بر زبان داشت که عبد الرحمن بن جنبل ایچی در دوید و او را
 شمشیری زد و عبد الله بن قباد و جان بداد پس غلامی از غلامان امیرالمومنین عثمان بر عبد الرحمن بن جنبل حمله کرد و شمشیری در او زد و او را شمشیری زد
 و بکشت غلامی دیگر حمله کرد و هم او را بکشت و بر عبد الله بن زمعه بن اسود حمله کرد و او را بکشت و بران رضی نشد عبد الله بن زمعه بن عوف
 الساق را که از جمله عباد الصالحین بود و بعد از آن کرمی حمله کرد و بکشت پس قصد امیرالمومنین عثمان کرد و نزدیک او آمد تا او را بکشد چون امیرالمومنین
 را مشاهده و هیچ مانعی نبود عثمان بجانب او التفات نمود و شتر از دوشم داشت و از ملامت خلق برانده شد و از اینجا بکشت مسلم بن
 کثیر الکوئی او را زد که ای شتر غم کردمی که او را بکشی چون نزدیک او رسیدی بر سیدی و بارگشتی شتر گفت شرم داشتم و از پیش او باز
 گشتم پس محمد بن ابی بکر بنی بیج تردد و توقف در آمد و نیز از امیرالمومنین رسید چون او را دید گفت بانی پر گفتار هوشدار عثمان گفت
 من عثمان بن عفانم خلیفه رسول خدا محمد مصطفی و تو از جمله دروغ گو بانی که مرا امانت میکنی محمد بن ابی بکر دست برد و محاسن امیرالمومنین بگرفت
 و گفت چگونه می منی صنع خدا را در حق خویش امیرالمومنین عثمان فرمود خدا تعالی همه وقت با من نیگویی کرده است از خدا تعالی بترس ای ابو
 راده و دست از محاسن من بردار که اگر بدرتوایی بگریزند بودی هرگز موی روی من مگرفت و مرا این امانت رسانیدی محمد گفت اگر بدین
 زنده بودی هرگز ندان رضاندادی که ازین جنس کارها نیکه بیرون از جاده شریعت است میکردی امیرالمومنین دست دراز کرد و مصحف
 قرآن را که بر دست راست او نهاده بود بر گرفت و گفت این کتاب خدا تعالی است و من بدان شما کار میکنم و بهمه وجوه رضای شما
 میجویم و مراد مقصودیکه دارید مبذول است و با شما در هیچ چیز مضایفه ندارم محمد اینانی بگرفت الا ان قد عصیت من قبل و
 كنت من المفسدين و دوست پیکان بلیک بدست داشت بر گردن امیرالمومنین و بسیار بزیه تا بخرج کشت و خون روان
 چنین گویند که اول قطره خون که از طلق امیرالمومنین بچکید بر این آیه بقیاد فسکفیکهم الله و هو السميع العليم پس محمد بن
 ابی بکر از اینجا بکشت و از کشتن امیرالمومنین شرم داشت که از آن بن بزرگوار و بی محابا نمودی بر سر امیرالمومنین زد و سیدان بن جریر
 المرادی شمشیری بر سر او زد و او را در امیرالمومنین عثمان از آن بسیار بخرج کشت و بقفا افتاد و دیگران از راست و چپ از خیم زدند

نشدند و بکشت
 و در پیش او باز
 گشتند و بکشت
 و در پیش او باز
 گشتند و بکشت



ابو حرب غافقی صربی اور دنیا بیلہ دختر فاضلہ کلبی زنی قوی جتہ بود این وقت مردی از مصریان خواست بنی عثمان را قطع کند نایلہ دست
بیازید و شمشیر او را گرفت و مصری تیغ کشید و ابہام نایلہ قطع شد پس فریاد برداشت کہ ای مردم میدانید چه مرد پارسا و پاکدامنی را
میکشید قوم قصد قتل کردند نایلہ بکبر بخت این وقت یکی از غلامان عثمان کہ ریاچ نام داشت و شمشیر عثمان با او بود در آمد و با سودان
بن جمران کہ قصد شکار کردن عثمان داشت در او بخت و تیغ زد و سر سودان را از تن برآید قسبرہ ابن وہب چون بدید ریاچ را تیغ
در گذرانید بکین دیگر از غلامان عثمان قسبرہ بن وہب را بکشت این هنگام عمرو بن لُحی بجست و بر سینه عثمان نشست و هنوز رمقی داشت
و او را نہ طعن زد و گفت تہ طعن در راه خدا زدم و شش از آن کین کہ در خاطر انداختہ و شتم و عمیر بن ضبابی البرجمی بر سر عثمان آمد و دود ضلع
از اضلاع عثمان را بالکبد در هم شکست و قال لہ سَجِئَتِ اَبِی حَتّٰی مَاتَ فِی السَّجِّیْنِ یعنی پدر مرا در زندان بداشتی تا در زندان
جان بداد با بچہ قوم خواستند کہ سر عثمان را از تن جدا کنند زان فریاد برداشتند و طعمہ بر سر و روی زدند قوم ازین اندیشہ باز شدند و سر
عثمان را غارت کردند و آنچه زان و فرزندان او داشتند بر گرفتند و از بیت المال و غنایہ بدست کردند کہ برادر در اہم بود انکار
یکبخت از سرای عثمان بیرون شدند از پس انواقہ عبد الرحمن بن ابی بکر و ابوجہیم بن خدیفہ بدر سرای عثمان آمدند تا مکر کار دفن و کفن او را
کنند حجاج بن عزیہ الانصاری برآید ند کہ با جمعی از خویشان خود بر سر ساری عثمان ایستادہ و بیکس انکذار و بدرون شود ابوجہیم گفت اگر
ما انکذارید بر عثمان نماز کنیم فرشتگان نماز کنند حجاج گفت اگر دروغ کوئی خداوند ترا بد و رسانا د ابوجہیم گفت سخت نیکوست کہ در
قیامت من با او باشم کی از مصریان گفت خداوند حشر تو را و او را با شیطان کناد و این از است کہ ترا ندہ کدائشہ ایم کی از دوستان
ابوجہیم را گفت کہ چه میکنی مگر خوشتر را دشمن میداری سر خویش گیر و ابوجہیم باز گفت و حسان بن ثابت را دید کہ حسان گفت این
اشقکی چیست ترا چہ رسیدہ گفت ازین فرون چہ میخواہی عثمان را کشتند و میکذارند او را بر گیریم و بد و نماز گذاریم حسان گفت باری تو خوشتر
عرضہ ہلاک و دمار کنی سیکہ کشتن عثمان را سهل و آسان شمارد و قتل مانند توجہ اندیشہ دارد پس ابوجہیم خاموش شد و بسیاری خویش ہذا
و تا قتل عثمان ہنگام نماز دیگر روز جمعہ ہجیرہ شہ زحجہ الحرام بود در سال سی و پنجم ہجری و سال ولادت او شش سال بعد از عام الفیل است
تا این ہنگام کہ مقتول گشت ہشتاد و دو سال داشت و مدہ خلافت او یازدہ سال و یازدہ ماہ و چہار دہ روز است زیرا کہ عمر
بن الخطاب در روز اول محرم نجاک سپرد و دسہ روز شوری کردند و واجب میکنند کہ روز پنجم محرم عثمان بخلفی نشست و تا این
ہنگام کہ روز ہجیرہ پنجم بود خلافت داشت مدت خلافت او چنان است کہ رقم کردیم با بچہ سترہ روز عثمان را انکذار گشتند نجاک
بسیار ند ہچنان افتادہ و تباہ شدہ بود و سکان یکپایش آبرودہ بودند عبد اللہ بن سواد کہ از بزرگان مصریان بود ہمی گفت ہرگز
انکذاریم او را در کورستان مسلمانان نجاک سپارند چہ او مسلمان بود و بزرگہ حقیقت شنیدہ شد کہ در ایام خلافت او روزی از
مسجد بسیاری خویش میشد و بنی امیہ در کرداد بودند ابوسفیان در آمد فقال یا بنی امیہ نلقوہا نلقف الکوفۃ فواللہ لابی
یحلف بہ ابوسفیان ما من عذاب ولا حساب ولا جنة ولا نار ولا بعث ولا قیامہ گفت ای بنی امیہ
بگیرید این پادشاهی را و دست بدست میکردانید و سوگند یاد کرد کہ نہ عذابیت نہ حسابی نہ بہشتی نہ دوزخی نہ حشری نہ
قیامتی و عثمان بجای آنکہ حد مرتد بر او براند و او را بقتل رساند از بیت المال مسلمان ادویت ہزار دینار در وجہ او بذل کرد الفقتہ
حکیم بن خزام و جیر بن مطعم نیز علی آمدند کہ تہ پیری کنند کہ رفع مانع شدہ عثمان را نجاک سپارند علی مرتضیٰ حسن را بہ نزد مصریان
فرستاد و پیام داد کہ دست باز دارند تا عثمان را نجاک سپارند ایشان جہمت علی را انکار داشتہ پذیرفتند پس روز سیم میان
شام و خفتن حسن ابن علی بن ابی طالب با عبد اللہ بن زبیر و ابوجہیم و چند نفر دیگر حبسہ او را بر تختہ پارہ نهادند چنانکہ پایش را تحتہ انجینہ

قتل
امیر المومنین
عثمان رضی اللہ
عنه



و مصریان بر سر راه شدند و سنگت همی افکندند تا کس را بکورستان مسلمانان نبرد لاجرم او را به جش کوکب آوردند و کوب نام یکی از اصحاب است و جش نام بست است و این بستان در پهلوی کورستان جهودان بود و عثمان را در اینجا کشت سپردند و کوهی از انصاف اندند تا نگذارند کس را او نماز کند و علی علیه السلام کس فرستاده رفع مانع فرمود تا حکیم بن خرام بر او نماز گذاشت چون معویه فرمان زد کشت حکم داد تا مسلمانان مردگان خویش را در بقیع از انصاف که عثمان مدفون بود بجاک سپردند تا دفن او با کورستان بقیع اتصال یافت و عثمان را با همان جابه که در برداشت دفن کردند و غسل نه دادند و اینجا که عثمان مدفون گشت کورستان بنی امیه معروف شد اما امیرالمؤمنین عایشه صدیقہ چنانکه بدان اشارت شد چندانکه توانست و دانست مردم را در قتل عثمان تحریض میکرد و تا کابھی که سفر میکرد پیش داشت در مکه او را اکبری دادند که عثمان بدست ضنادید اصحاب مقتول گشت نیک شاد شد فقالت ابعذ الله بما قد ابداه الحمد لله الذی قتلک عایشه و قتل عثمان شکر خداوند بگذشت و بر او لعن و نفرین فرستاد و همانا عثمان در او اصرار و کار نمود مانند کسی که از کوه خود پشیمان باشد کاهی شمری شاد گردید و این دو شعر از وی وایت کرده اند فَقِنِي اللَّذَاذَةَ مِنْ نَالِ صَفْوَتِهَا مِنْ الْحَرَامِ وَيَقْنِي الْأَلِيمُ وَالْعَادُ بَقِي عَوَاقِبُ سُوءٍ مِنْ مُعَقِّبِهَا لَا خَيْرَ لِي لَنَاءٍ مِنْ بَعْدِهَا

ذکر خلافت امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب علیه السلام که ابتدا میشود بجاک حمل

چون مردم مهاجر و انصار و جماعت مصریان بنوده شدند و بکروه عثمان را حصار دادند و او را عرضه و بار داشتند پس از قتل عثمان مردم را امامی خلقی بیست لاجرم مهاجر و انصار در مسجد رسول خدا می آمدند تا بایستند این کار بر که ام کس فرود میاید عمار بن یاسر و ابوالهشیم بن الیهثم و رفاعة بن رافع و مالک بن عجلان و ابویوب خالده بن یزید از دیگر مردم در خلافت علی شفقگی افزون داشت پس عمار یاسر فریاد برداشت و گفت ای جماعت انصار و ایکروه مهاجر عمار از اینگونه گریستید که در میان شما چگونه نیست خویش را و بایستد که با او اولی و دو چار نشوید اینک علی مرتضی در میان شماست فرست او را بار رسول خدا شناخته اید و سبقت او را در اسلام دانسته اید از تفرقه عمار بر پیمیزید و در جمعیت او سرعت کنید و جواب عمار مهاجر و انصار بهم آواز پاسخ دادند که ای عمار نیکو گفتی بیرون این سخن ای نیست جمله بصدق سخن کردی نگاه بکروه بخد مت امیرالمؤمنین علی آمدند و گفتند ای ابوالحسن اینم در را بکشند و خود تو دانی که از خلیفه چاره نخواهد بود و بیرون تو هیچ افریده اهل بیت این کار ندارد اشاره فرمای و رغبت کن تا با تو جمعیت کنیم که امر گذشته در سرای افکنده تا با تو جمعیت نکنند او را در خاک نکنند امیرالمؤمنین علی گفت ای یاران مرا درین کار رغبتی نیست و بدان پنج حاجت ندارم و نیخو اهرم که کسی با من جمعیت کند یکی از انقوم گفت سبحان الله رضا نمیدهی که با تو جمعیت کنیم و تو میدانی که در کشتن عثمان این مردمان را مصلحتی عظیم بوده است امیرالمؤمنین علی فرمود بنابرین چنین واقع شود دست از من بردارید و از برای این کار کسی دیگر طلبید طلحه و زبیر موجودند و اهل این کار و بکن که درین کار رغبت داشته باشند پس ایشان بدر سرای طلحه شدند و امیرالمؤمنین علی را نیز همراه بردند امیرالمؤمنین علی طلحه را گفت ای ابو محمد اینجا عت نزد آمده اند و میگویند که با تو جمعیت کنیم مرا دران رغبتی نیست زیرا که خلافت کاری است عظیم و من بدان جنبه حاجی ندارم دست بیرون کن تا با تو جمعیت کنیم طلحه جواب داد که ای ابوالحسن تو بدین کار بزرگ اولی تری و خلافت است رسول حق است بحکم سوای جمیل و فضایل بسیار که تراست و شرف و قربت و قرابت که یار رسول خدا اداری امیرالمؤمنین علی گفت از ان می اندیشم که اگر این کار قبول کنم و دران شروع نمایم از جانب تو مضایقتی و منازعتی ظاهر شود طلحه گفت کلا و حاشا پناه ببرم بخدا که بر تو عاصی شوم و با تو منازعت کنم که در انحال ظالم باشم امیرالمؤمنین علی گفت که برین جمله عهده کردی و خدای عز و جل بخون



کواه گرفتگی طلحه گفت عهد خدای کردم و بر بخیله پذیرفتم که بر کز از آن عدول بخویم و قدم از رضای تو بیرون نهم امیرالمؤمنین علی گفت برخیز و
 با ما بیای تا بنزد زبیر بن عوفیم و این سخن با او بگویم طلحه گفت فرمان بردارم و بموافقت ایشان نزدیکت سپارم امیرالمؤمنین جان کلمات که طلحه
 گفته بود باز گفت زبیر بن عوف جواب همی برین سوال داد که طلحه داده بود و با امیرالمؤمنین عهد و پیمان کرد که جاده رضای او را طهرم باشد و هیچ
 نوع از فتنه موالیات و مصداقت عدول نماید و از نقص عهد احترام کند چون طلحه و زبیر بر این جمله با امیرالمؤمنین عهد کردند و مهاجروان
 و جمله مردمان وضع و شریف در کار خلافت با امیرالمؤمنین علی با لغت میکردند امیرالمؤمنین از نزدیکت بیرون آمد و مسجد مصطفی را
 آمد و نشست آن کاه مردمان بر روی کرد آمدند جماعتی از مهاجروان و انصار چون ابوالشیم بن الیهان و رابع بن رفاعه و مالک بن عجلان
 و ابویوب خالد بن زید و خزيمة بن ثابت و سایرین بموافقت گفتند امیرالمؤمنین میفرماید که عثمان با شما بر چه طریقت زندگانی میکرد
 اکنون آن گذشت فضیلت و کرامت و قربت و قرابت علی بن ابی طالب از اقباب ظاهر است و انواع علوم و محاسن اخلاق
 و معالی شیم که ذات شریف و عاوی است از شرح و بیان مستغنی است و وقوفی که بر دقایق حلال و حرام است و احتیاجی که ما را و شما
 هر روز بل هر ساعت بروی افتد نیکو شناخته اید و اگر به تشبیه کار خلافت را به یکس فاضله و پر بهر کار و خدا ترس ترا علی دینی
 شمارا بر او اشاره کردم و لیکن امروز در همه روی زمین انحصار خبر را به یکس جامع ترا زبیر بن عوف در نمیشد چه میگوید و در آنچه او بخار کار
 خلافت دارد چه می اندیشد جمله متفق الکلمه گفتند ما بخلافت علی رضی ایم و او را مطیع و فرمان بردار بطوع و رغبت نه با کراه و اجبار
 این سخن میگویم و از سرایقان و بصیرت نه از وجه تردد و سحر این مفاوضه میداریم امیرالمؤمنین علی گفت حدیث طوع و رغبت بی
 اگر اه و اجبار که میگویند بحسن ای خویشین میگویند یا مراد آن حتی واجب میدارند از جانب حضرت باری سبحانه بگفته اند بلکه حق
 ترا بر خویشین با بر خدا تعالی واجب میداریم امیرالمؤمنین علی گفت امروز باز گردید و درین کار اندیشه کنید و فردا باز آیند تا بران
 جمله که رای شما قرار گرفته باشد انکار بخلص رسانیده آید ان شاء الله تعالی دیگر روز مردمان پیش از آنکه امیرالمؤمنین علی به مسجد حاضر آید جمع
 شدند و مجتمع گشتند امیرالمؤمنین در آمد و بر منبر شد و خدای را حمد و ثنا گفت و درود بر محمد مصطفی فرستاد پس گفت امیرالمؤمنین امروز
 ز نام ختمیاری از دست میشود در کار خلافت نیک اندیشه کنید و هر کس که دوست میدارید و لایق این کار میدانید و صلحت
 می بینید اختیار کنید من که علی بوطالم با شما موافقت نمایم و درین باب هیچ مناقشت ندارم و با هر کس که شما بیعت کنید بیوا
 نمایم چون امیرالمؤمنین ازین کلمات باز پرداخت از اطراف مسجد و از با بر آمد که ما امروز هم برایم که دی بوده ایم و در اهتمام مهم خلا
 بر تو مزیدی نداریم بعبادت دست مبارک بیرون کن تا با تو بیعت کنیم امیرالمؤمنین علی چون آن جمله دید و سخن مهاجروان و انصار بر
 منوال شنید خاموش ایستاد طلحه بن عبدا لله بر پامی خاست و دست امیرالمؤمنین علی را گرفت و با او بیعت کرد و دست طلحه شل
 بود که روز جنگ احد دست او را زخمی رسیده بود و قیصه بن حجاب را لاسدی گفت انا لله و انا الیه راجعون عجب حالتی افتاد اول
 دستی که بر دست امیرالمؤمنین علی آمد در بیعت دست شل بود بخدای که بیعت طلحه با پایدار باشد و ناقص بود فی الحکله چون طلحه بیعت
 کرد در عقب او زبیر بن عوف خاست و بیعت کرد بعد از آن جمله مهاجروان و انصار و اشراف و افاض و معارف عرب و عجم تا اوساط الناس و موالی
 و چشم هر کس که در مدینه حاضر بود همه بطوع و رغبت بیعت کردند چون خلافت بر امیرالمؤمنین علی قرار گرفت فرماد که عثمان از مال و سلاح
 و غیره که تعلق به بیت المال داشت بیرون آوردند و به بیت المال سپردند و عثمان صدقه را احضار کردند و بحافظی سپردند و باقی آنچه
 اموال عثمان بود بپوش او باز گذاشتند بعد از آن فرمود که هر چه در بیت المال بود پیش او آوردند و بر مهاجروان و انصار قسمت فرمود و هر کس
 سه دینار رسید نه پیش و نه کم باقی و الله اعلم چون عایشه صدقه حج بگذارد و بجانب مدینه بازگشت چون نزدیکت رسید عبید بن

در حدیث
 امیرالمؤمنین



بی ترجم

سلمه البیسی که معروف باین کلاب بود عایشه را استقبال کرد عایشه از او پرسید که حال حبیب عید گفت عثمان را بکشتند عایشه پرسید که بعد از آن چه کردند گفت با علی بن ابی طالب بیعت کردند عایشه گفت کاشکی همان بر زمین افتادی تا این روز ندیدی می این نشیندی بخدای که عثمان را بکشتند و خون او ریختند و اندک که یکره از عمر عثمان را حمله عمر علی بهتر بود از بانی نشینم تا خون عثمان را طلب نکنم عید گفت چرا چنین میکنی نه تو در حق علی ثنا با میفرمودی و میگفتی که امروز در روی من بچکین خدای سبحانه از علی بو طالب کرامی نیست اکنون چرا او را دشمن میداری و خلافت و منی پسندی نه هم تو مردمان را بر کشتن عثمان تخریص میکردی که این پر کفدار را بکشید اکنون چه افتاده که چنین میکنی عایشه گفت در آن وقت این سخن می گفتم اکنون چون خبر او یافتیم از آن را بکشتیم از شما توبه خواسته بود چون توبه کرد و از کلبا بان پاک شد او را بکشتید بخدای که خون او باز خواهم و در این کار خواشتم عید گفت ای ام المومنین و الله که نیک نمیکنی میان امت مصطفی غوغا و تفرقه می افکنی بسا فتنه که انگیخته شود و بس خونها که ریخته گردد عایشه سخن عید را وقتی نگذاشت و از نیمه راه روی برکاست و جانب که گرفت چون خبر کشتن عثمان و بیعت مهاجرو انصار با امیرمومنان در عالم برپا گشته ابل کوفه نیز انجمن بشنیدند در آنوقت ابو موسی اشعری امارت کوفه داشت کوفیان نبرد او اندند و گفتند چرا با امیرالمومنین علی بیعت نمیکنی و مردمان را با بیعت و انجمنی مهاجرو انصار حمله با او بیعت کردند ابو موسی گفت در این معنی توقف میکنم و نیکرم تا بعد از این چه حادث شود چه خبر رسد با شتم بن عبته بن ابی وقاص و گفت دیگر چه خبر رسد عثمان را بکشتند و مهاجرو انصار و خاص و عام با امیرالمومنین علی بیعت کردند از آن میرسی که اگر با علی بیعت کنی عثمان از آن جهان باز خواهد آمد با شتم این سخن میگفت و بدست راست خویش دست چپ گرفت و گفت دست چپ از آن نیست و دست راست من از آن امیرالمومنین علی است با او بیعت کردم و بخلافت و راضی شدم چون با شتم برین حمله بیعت کرد ابو موسی را هیچ عذری نماند برخاست و بیعت کرد و بر عقب او حمله اگابرو سادات و مشایخ و معارف کوفه بیعت کردند و انجمن در عالم شایع و بسو ط کشت ابل من نیز بطوع و رغبت بجهت تقدیم مراسم هتلیت و بخدمت امیرالمومنین علی آوردند اقل کسیکه از معارف من بعدینه رسید رفاعه ابن اهل الهدای بود و بعد از او روئینه بن دیر الجلی با مردم خویش کوچ داده روی بدینه نهادند چون انجمن با علی آوردند اشتر بنی را بخواند و فرمود با جماعتی از مشاهیر مدینه باستقبال ایشان و دانش را کوبه امویه و تدارک نیکو پور رفت و چون بدیشان رسید ایشان امر حبا گفت و نیک گرامیداشت و مراعات بسیار نمود و گفت بزمان سعادت و طالع میمون و فال خیر بخدمت امامی عادل و خلیفه باذل که مهاجرو انصار او را پسندیده اند و بر خلافت او اتفاق کرده اند خوشدل و مسرور باید بود که ما شمار دوست داریم و هم شمار او با ایشان می اند تا بعدینه رسیده اند فرمود تا ایشان را در جایگاهی نیکو قرار دهند ایشان کیز و یاسو و دیگر و از امیرالمومنین علی ایشان بخواند تا با ایشان ملاقات کند و سخن ایشان بشود چون انقوم حاضر حضرت امیرالمومنین علی شد بچکین فیاض بن حلیل لازدی و دیگر و رفاعه بن اهل الهدای و دیگر کیسوم بن سلمه الجعفی و دیگر و روئینه الجلی و دیگر رفاعه بن شداد الحولانی و دیگر شام بن ابرته الجعفی و دیگر جمیع بن ختم الکندی و دیگر احنس بن قیس الکندی و دیگر عقبه بن النعمان المحمدی و دیگر عبده الرحمن بن المحم المزدی بن جمله ده بودند از اشرف انجمن امیرالمومنین ایشان بار داد و نزدیک با خویش نشستن و نیک بخواحت نگاه گفت شما از شناختگان معروف و یمن شمرده میشود یا اگر مارا کار می صعب بادیداید فیصل امور بزبان سیف و سنان افتد شمارا در کار مبارزت و مناخرت چند صبر و شکیب تواند بود و تا کجا با ما دوشن دوش میروید از میان عبده الرحمن بن المحم مراوی غار سخن کرد و گفت یا امیرالمومنین ما را سحر ب ناف بریده اند و باستان پکان شیر داده اند و در میدان مردان پرورده اند زحم سیف و سنان در چشم ما کطهای بهارستان است اطاعت را چون طاعت خداوند واجب انیم و بهر جانب فرمان خلت می نصرت کرده و ظفر دیده باز انیم علی ایشان را حیب و حیب کرد و بخوا



بزرگ منظر گردانید و انعام داد و تشرفها ازانی داشت و بنحو شجالی و غریبی باز گردانید و بعد از آن عمار یا سر سجدست امیر المومنین
آمد و گفت جمله وضع و شریف طوعا و کرها اختیار از اضطرار اند و بیعت کردند جماعتی از معارف مانده اند چون عبد الله بن عمر
محمد بن عمر بن مسلمه اسامه بن زید و حسان بن ثابت و سعد بن مالک اگر امیر المومنین مصلحت اند ایشان بخواند و استماله فرماید تا
سجدست بیاید و با مهاجر و انصار در بیعت تو موافقت نمایند امیر المومنین علی فرمود ای عمار کیسه با ما رغبت ندارد و ما نیز با او حتی
نیست شتر خنقی گفت ای امیر المومنین ایشان را خواندن مصلحت باشد تا بیعت کنند اگر ایشان در خدمت مصطفی سوابق داشته باشند
و بر جماعتی از ما مقدم اند اما این کاریست که همه کار از رغبت بپایه کرد و موافقت بپایه نمود تا هیچکس اجمال مقال نباشد ایشان را بخواند
تا بیعت کنند که امروز کار برز با نیست نباید که فردا سیف و شمشیر موافق با مخالف برابر نباشد مالک گفت مردمان از جهت
صلاح کار خویش در متابعت تو رغبت میکنند تو نیز صلاح کار خویش نگاهدار و همکار از خدمت و مطاوعت خود تحریر کنای امیر المومنین
گفت ای مالک من مردمان را از تو بهتر شناسم بگذار تا بحسب رای خویش بروند و زیاد بن جنبله تمیمی بر پای جست و گفت هر کس که در خدمت
و بیعت تو رغبت نکند ما را از مصطفی نباشد و کسی را که با کراهه در بیعت آرند حسابی بر نتوان گرفت انجماعت اگر رشده خویشان باز بماند
و بطوع و رغبت سجدست تو ثنابند و بیعت کنند نیکو باشد و الا دست از ایشان بدار پس سعد و قاص پیش آمد و گفت ای امیر المومنین
سوگند بخدا که مرا هیچ شک نیست که تو بخلاف این امت بر حق و در دین و دنیا نامون و بهی الا آنست که جماعتی هم از ما بودندین کار
منارعت خواهند کرد اگر میخواهی که من با تو بیعت کنم مرا شمشیری ده که او را ز فانی و دولب بلبشه و سخن تواند گفت و میان حق باطل
فرق تواند کرد امیر المومنین فرمود با من بخت سخن میگوئی ای سعد و تو را صورتست که کسی برخلاف وحی منزل سخن تواند گفت یا کاری
تواند کرد قرار میان مهاجر و انصار و کافه مسلمانان است که با ایشان بکتاب خدای سبحانه و سنت مصطفی کار کنم اگر تو را موافق می
بیعت کن و الا برو در خانه خویش بنشین که ترا هیچ کار اگر آه نکند عمار یا سر گفت ای سعد تبرس از خدای سبحانه که باز گشته همه خلق بدو است
امیر المومنین علی خلیفه بر حقست و مقامات مشهور و ماژند کور و از شرح مستغنی بعد از آنکه مهاجر و انصار بخلاف او راضی شدند و دست
او به بیعت گرفته اند ترا به بیعت خود میخواند عذر میآری و از او شمشیری میخواهی که از ابلی و ز فانی باشد نیکو نیست اینکه میکنی مگر در دل
اندیشه دیگر داری در انشای این مقاله امیر المومنین کس فرستاد و مروان بن حکم و سعید بن عاص و ولید بن عقبه را که در خانه خویشان
نشسته بودند و از بیعت تخلف کرده بخواند و ایشان را گفت چه بوده است شمار که نزد من نمی آیند و از بیعت تخلف بنمایند
ولید بن عقبه سخن آغاز کرد و گفت ای امیر المومنین ما بر چه امید با تو بیعت کنیم و با که ام چشم در تو نمگیریم پروبال ما بر کندهی و سینه ما را
پراکنده کردی پدر مراد جنگ پدر تو کشتی اما سعید بن العاص پدر او را که همسر و بر بنی امیه بود و در جنگ بدر هم تو کشتی اما مروان
بن حکم پدر او را بکینه او را و گفتی در حق او آنچه گفتی و رای عثمان را در آن ضعیف شمردی و بخطا عنوب کردی حال ما هر سه با تو این است
که شرح دادیم بچه نوع با تو بیعت کنیم و بکدام دل تو دوست داریم خود انصاف مآده و مع ذلک اگر با تو بیعت بپایه کرد بدان
شرط بیعت کنیم که عثمان را باز کشتی و اگر از ماسهوی با خطائی در وجود اید عفو کنی که آدمی بی سهو و ذلت نتواند بود و اگر اجازت
خواهیم که نزد یکت سپر عم خویش یعنی معاویه بشام رویم ما را اجازت دهی و از رفتن نزد او منع نکنی امیر المومنین علی جواب ایشان را گفت
که کینه شما بر من بخت نیست ان کینه که از من در دل گرفته اید از باری سبحانه در دل بپایه گرفت و حدیث کشن کشند کان عثمان
اگر توانیم که امروز ایشان را بشیم با فردا نیندازیم اما ترسیدن شما از آنچه میترسید شمارا ایمن کرد انم مروان گفت اگر با تو بیعت نکنم با
ما چکنی امیر المومنین گفت اگر از بیعت من ابا را بد شمارا محبوس کنم تا الوقت که بیعت کنید و با کافه مسلمانان در اتفاقی که کرده اند

امیر المومنین
عثمان



بی

سید
میرزا
محمد
باقر
میرزا
محمد
باقر
میرزا
محمد
باقر

موافقت نمایند و اگر بران طغیان و عصیان کردید شمار عفو بنی کنم که سخت تر از آن نباشد چون سخن امیرالمومنین بر بنی بوال شتوند
 اگر خواستند و اگر نخواستند بخت کردند و باز گشتند بعد از آن سیم امیرالمومنین علی رسید که ایشان متروک میباشند و به وقت میترسند
 و از جان مال این بستند و مروان بن الحکم درین جمله شمری چند نشاء کرد و این بهیار امیرالمومنین خوانده تقدمت لما لا تجد لی مقدما
 امانی ولا خلفی سوی الموت موصل و اودی ابن ابی و الحوادث حمة قوا فی المنايا و الکتاب المؤجل اتیت علیا
 کنت داخضا بموه فلا ناظر فیه یحق و مبطل امیرالمومنین علی چون این شعار بشنید کس فرستاد و مروان و ولید را بخواند
 و ایشان گفت کردل شمار مدینه فراموش کرد و از من اندیشه و اید و میترسید اگر میخواهید بشام روید شمار از جانب من اجازت
 و اگر بشام نمی روید و غنیمت جایی دیگر میدارید هم مضایقه نیست مروان گفت امیرالمومنین به وقت لطفا میفرماید و جانب ما
 مرغی میدارد بجهت آنکه امین و ساکنیم و خوبی نداریم و مقام مدینه ما را بهمه وجوه بهتر است امیرالمومنین گفت زمام اختیار بدست شما
 اگر خواهید اینجا باشید و اگر زدمو به یا بطرفی دیگر خواهید رفت چنان کنید ایشان خوشدل شدند و باز گشتند بعد از آن مروان قضیه
 گفت از هر نوع بحث و سخن مشتعل بر مساوی امیرالمومنین علی و در آن یاد کرد که کشندگان امیرالمومنین عثمان خوشحال و فارغ البال شدند
 و در مدینه میگردند و بکشتن او فخر میکنند و میبایست نمایند و علی از ارمی بید و خاموشی میگزیند عاقبه الامو به این داستان شنید
 و این ابیات در مدینه فاش گشت و سیم امیرالمومنین رسید جماعتی از مسلمانان قصد کشتن مروان کردند امیرالمومنین نگذاشت و فرمود
 که دست از او بردارید و او را مر بجانید او را بد گفته نه شمار اولید بن عقبه شمر مروان بشنید او را بران طاعت کرد و معویه در ولایت
 شخص احوال عثمان میبود و همه روزه از اخبار مدینه جوین بود تا مروی از مدینه بشام رفت و پیش معویه در آمد و معویه از او پرسید کیستی
 و چه نام داری گفت من حجاج بن خرمه البیهامی و از مدینه میام معویه گفت اخبار مدینه باز گوی بهائی و آنچه کشتن عثمان از اول تا آخر
 تقریر کرد و خیر و شر آن تمامت باز گفت معویه گفت من واقعه امیرالمومنین عثمان شنیده ام و بران وقوف دارم تو روز واقعه
 مدینه بودی نهائی گفت من آنروز در مدینه بودم و از غیر و قطمیران وقوف دارم معویه گفت مرا بر گوی که که ام کس عثمان را بکشت
 اند گفت مسوح مرادی زدا و حاضر آمد و حکم بن حنبل در حق او سعی کرد و محمد بن ابی بکر او را زخمی کرد و کسانه بن بشر الحنفی و سیدان بن
 حمران المرادی او را زخمهای گران زدند بعد از آن بشر الحنفی و عمار یا سر و عمر بن الحنفی و جماعتی دیگر که بر شمران اسامی ایشان بطویل
 دارد بسرای او در آمدند و کردند آنچه کردند ذکر الوحشه و حشه را عمر با معویه گفت چگونه باشد که خون عثمان ریخته نشود که دوستداران
 و معتمدان او را فرو گذاشتند بخدا می که قادر بجال است اگر مرا عمر باشد و اهل شام باری و قصد و مددکاری کنند آنچه برای انطایفه
 باشد بد هم و کینه امیرالمومنین عثمان از ایشان باز خواهم پس از حجاج پرسید که چه کسان با علی بیعت کردند گفت جمله مهاجر و انصار
 و اعیان حجاز و بن و اکابر کوفه و معارف مصر هم با علی بیعت کردند البته تا این وقت سادات بصره هم بیعت کرده باشند
 و مع ذلک لشکر شام که در خدمت و موافقت تواند و عده و اکت و افر ساخته اضعاف لشکر علیست و کار او هنوز چنان منظم
 نمکشته است و مهمات او استحکامی پذیرفته که از مدینه تواند جنبید و امروز لشکر کیه تو داری همه موافق تواند و لشکر یکدل و موافق باشد
 اگر چه بعد و اند کند بر لشکر فراوان که موافق نباشند بلکه کینه لشکر تو خود زیادت از لشکر او است و همه موافق و مطیع اند
 فی الجمله وقت است که با علی مخالفتی خواهی کرد و پیش از آنکه او قوتی گیرد و عدت سازد ترا بر سر او باید رفت و کار او باید ساخت
 و چون کار او نظمی نظامی یا بدین است که شام را با تو نگذارد و حجاز و عراق بی شام راضی نشود و ترا اگر حجاز و عراق نباشند که شام
 در دست تو باشد راضی نباشی معویه گفت و الله ای حجاج راست گفتی و من بشان شده ام که امیرالمومنین عثمان را مدد نکرده ام و از آنچه

ازین باری خاست و ایاری ندادم و اگر او ایاری کرد می کس بر او چیره نشدی و در بعضی سخت نموده ام و درین باب قصیده گفت
و انواع تحسیر و توجع بر وفات عثمان اجمال کردن در باری و بدکاری او در آن قصیده درج کرد و غنیمت طلب حق او و انتقام بر اجد
که در خاطر کرده بود می اندیشید در بیان آورد و قصیده مشهور شده بدین رسیده و مغیره بن شعبه بشنید نزد امیر المومنین علی آمد و گفت
مضیی دارم اگر امیر المومنین قبول کند بعضی سام امیر المومنین فرمود باید گفت مغیره گفت یا امیر المومنین جانب معویه گاه میباید داشت
که پسر عم عثمان است و اینوقت لایت شام در دست است و من در خلافت تو از مخالفت بکس نمیرسم مگر از مخالفت او و اگر
رای امیر المومنین صواب آید چندی و استمالت فرماید و ولایت شام بر او مقرر دارد و بتجدید مثالی فرستد تا معویه دلخوش گشته باشد
و دیگر نکند و دشمنان دیگر که بر اطراف اند چون بنجر بشنوند که امیر المومنین علی معویه را استماله فرمود و شام را در دست وی بگذاشت لهما
ایشان بخدمت نویل کند و در اطاعت و مطابعت تو رغبت نمایند و دوستان و دشمنان در بقیه مطابعت آیند کار با قرار کرد
و ولایت آبادان شود رای نزد من این است که عرضه داشت آمد باقی فرمان امیر المومنین است امیر المومنین علی گفت می مغیره این
نصایح سخت نیکو گفتی و من نیکت میدانم که مرا جانب معویه گاه میباید داشت اما فرمان باری تعالی که بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله
ناز شده است حیث قال عنین قایل و ناکنت متخذ المضلین عضد مرا از رعایت جانب معویه منع میکند و نیز حال ظلم و اسراف معویه
معلوم کرده ام منخو اجم که او را فراسر مسلمانان میرکنم و بر هیچ ولایت عمل هم مع ذلک بد و چیزی میبوسیم و از متابعت مسلمانان
او را خبر میدهم و او را باطاعت و متابعت خود خوانم اگر رشد خویش باز یابد و معیت کند در رعایت جانب او هیچ سخن نباشد و الا
که با غایب و کرد منارعت و مخالفت کرد و حکم کار او با خدای سبحانه اندازم و منکر م تا خود چگونه باشد مغیره گفت در جمله امور عرض
طراوت کار خلافت در وقت هم امامت تو دیشتم چون امیر المومنین بر بنیوال میفرماید باید دانست که با معویه این چنین در نگیرد و گاه
میان شما دور و دراز گشته عاقبت خیر باد این بگفت و از خدمت امیر المومنین باز گشت بعد از آن امیر المومنین علی غنیمت شام کرد
که انولایت را به بنید و معویه را در یابد و آنچه صلاح وقت باشد در کار او فرماید ابویوب انصاری چون از غنیمت امیر المومنین خبر
یافت بخدمت او آمد و گفت رفتن امیر المومنین از مدینه بجانب شام مرا مصلحت نمی نماید صواب است که هم در مدینه باشد و
شهر خالی نگذارد که مدینه مرکز اسلام است و معدن ایمان و جای هجرت رسول خدا و قبر مورت و روضه مطهره و صلوة الله علیه نجاست
و ترا حصن حصین و پناهی منیعت و خلفاء گذشته درین بقعه مبارک متوطن بوده اند و از خالی نگذاشته برین وجه مقام تو درین مقام اولیتر است
تا کار خلافت استقامتی گیرد و از همه اطراف ایمان و بزرگان بخدمت تو شتابند و سعادت بیعت بیابند و جمعیتی پدید آید و اگر از
طرفی دشمنی ظاهر کرد چون مردم جمع باشند دفع ان دشمن آسان دست دهد فی الجمله فواید برکات مقام مدینه بسیار است امیر المومنین سمعنی
از همه بهتر شناسد امیر المومنین فرمود که یا ابایوب هر چه گفتی نیکو گفتی و صلاح و صواب در این است که اشارت کردمی اما مال شکر در
عراق است و اهل شام جماعتی بی ثبات اند می اندیشیدم که چون در عراق باشم و اطراف جانب شام فارغ باشد اکنون چون تو مصلحت بران بنی
بنی بر حسب صواب تو رفتم و غنیمت حرکت بجانب شام فتح کردم پس در مدینه قرار گرفت و در سر انجام امور و ولایات مشغول شد
خواب زاده خویش حجة ابن هبیره بن ابی وهب المخزومی را بنخواند و او را با مارت خراسان مثالی نوشت و فرمود که بد آن جانب رود و آنچه
از ولایت خراسان باقی مانده است که فتح کرده اند فتح کند بعد از آن عبدالرحمن بن ابیزی را مثالی نوشت و با مارت ناحیه ما بین
او را بد آن جانب و اگر دو سابر حال خویش را ساخته گردانند و با طراف و نواحی و مواضعی که در فرمان بود فرستاد
ابتداء مخالفت طلحه و زبیر و رفتن بطرف بصره با اتفاق ام المومنین



چون خبر واقعه عثمان و قرار گرفتن خلافت بر امیرالمومنین علی در عالم منتشر شد انچه بعد از آن بنی عامر بن کعب رسید در آنوقت الی بصره بود از جانب
عثمان برسد که امیرالمومنین علی بصره را از بازستاند و دیگر برانجا فرستد کسی افرستاد و مردم را به مسجد جامع حاضر گردانید چون جمع شدند
گفت ای مردمان عثمان را بکشند نظم و محافظت حق معیت او در ذمه شما واجب است بل لازم در رعایت حقوق احسان بعد از وفات نیکو
باشد من بخوانم که خون عثمان بدر کرد و از پای نخواهم نشست تا کشته شدن او را بدست نیارم و بقصاص او براری نکشم حال علی بن ابی طالب
و انچه است که با او بیعت کرده اند شنیده اید باید که ساخته شوید و اسباب محاربه همتا گردانید و مرا در این کار مدد دهید مردی از جماعت
بصره گفت ای سپر عامر ما را بتو فروخته اند و تو این شهر را پیشتر گرفته باشی امیری بودی از طرف عثمان امروز او را بکشند و کشته کنند و از
نشسته اند و فرزندان عثمان که در این امرند بهما حاکم حاضرند و جماعتی از مهاجر و انصار و اکابر صحابه و ارباب کان دین و ملت بامیرالمومنین علی
که جلال قدر و منزلت و رفعت و ظاهر است بیعت کرده اند و همه کان بر امامت و خلافت او متفق شده اند امیرالمومنین علی علیه السلام آید
این خطبه بر تو برقرار دارد و ترا مثالی نویسد مطاعت نماید و فرمان او را بسمع و طاعت تلقی واجب دانم و اگر ترا معزول کند و بر ما امیری دیگر فرستد
فرمان او را باشد این ساعت تو بر چه کاری که از لشکر و عدت و آله میخواهی چون عیبه الله بن عامر دانست که مردمان بصره بخلاف امیرالمومنین
علی با او موافقت نخواهند کرد و دیگر خبری نگفت و بسیاری خویش شدند و باقی از جانب خویش در بصره بگذشت و در بنم شب بصره بخلاف
مدینه بگریخت تا انجا رود و احوال خلافت امیرالمومنین علی معلوم کند که بر چه منوال است چون به مدینه رسید اول طلحه و زبیر را در یافت ایشان
گفتند چرا آمدی و بصره را از دست دادی و اموالی که داشتی ضایع کردی مگر از علی بن ابی طالب ترسیدی او با تو چه خواست که چند
انجا میبایست بود که ما بنزد تو بیامدی و ولید بن عقبه بن ابی معیط هم او را از آمدن به مدینه ملامت میکرد و گفت در بصره میبایست کرد
و چنان شهری از دست نمی بایست داد القصة کار بر امیرالمومنین علی علیه السلام شوریده شد و از اطراف و جوانب خلطها ظاهر گشت
و دشمنان و حاسدان در اطراف و کناف هر کجا اعمال خویش میفرستادند بیکدیگر دند و اعمال آنحضرت بی نیل مقصود مراجعت میکردند تا اول کوفه
و بصره و مصر و بعضی از نواحی حجاز که در فرمان او بودند امیرالمومنین علی چون حال بدین منوال دانست که نایر فتنه افروخته خواهد شد با
خویش گفت اینک آنچه من در اقول انکار نمی اندیشیدم ظاهر شد و جماعت مفسدان و او با ایشان دست نهفته و فساد بر آورده و با
از جاده اطاعت و متابعت بخلافت و عداوت پیرون نهادند و مثل فتنه چون تش است که چون شعله زد هر چه بشیر سوزاند زبانه او
زیادت کرد و من چند نکهت مکان باشد و میسر شود در تسکین این حادثه و اطفا این نایره جهد خواهیم کرد اگر مقصود حصول حصول گردد
فوالله لو ادوا کریر باطاعت فرو نیارند با ایشان محاربه کنم تا احکام الحاکمین بر حق و باطل حکم کند درین اثنا بشی از بنی امیرالمومنین علی از برای
همی پیرون آمده بود در انشاء ان بدو سرزمین زینب و خمر بوسفان رسیده و از می شنید که کسی دف میزد و شری میگفت که مصنونان این
که طلحه و زبیر در کشتن امیرالمومنین عثمان سعی پیوسته اند و تش این فتنه ایشان را نیکخته اند و اگر امروز با علی ابو طالب بیعت کرده اند از برای
نیست و عاقبت با او خلاف کنند و بظاهر با او دوستی نمایند تا در باطن مخالفت و مناعت دارند امیرالمومنین علی بر سرزمین
باستان و امامت این بیات که بردف میزنند همه بشنیدند و عجب کرده و از انجا بازگشت و همه شب از ان اشعار که با دف از خانه زینب
شنیده بود اندیشه میکرد بوقت طلوع صبح مسجد آمد و نماز با مدا و بگذارد و وقتی ان اشعار را با جماعتی از دوستان و مخلصان بازگفت
گفتند امیرالمومنین اخطا فرایغ باید داشت که خدا تعالی حافظ و راعی انکس است که بر جاده حسن القول ثبات ورزد و نقصان بقاعده و معاف
راه ندهد و از ان کس پزیر است که عهد او پایدار نباشد و افعال و اعمال را خواب بزد و دیگر در طلحه و زبیر از امیرالمومنین
آمدند و گفتند که غریمت میداریم که از جهت عمره بکه رویم آمده ایم تا امیرالمومنین ما را اجازت فرماید و رخصت دهد امیرالمومنین علی ایشان را



گفت شانه سبب عمره بکمر وید میدانم که در خاطر چه اندیشه دارید در اقل این کار با شما می گفتم که مرا در خلافت رغبتی نیست و با شما بیعت
 میکردم قبول نکردید و سوگند خوردید که با تو موافق باشیم و گرد خلافت نکردیم و بر عهد و قول خویشن ثابت نایم این ساعت اندیشه دیگر کردید
 و میگویند که بکمر میرویم خدا بعلی صمیه شمار انیکو میداند و باطن شما می شناسد هر کجا خواهید بردید ایشان سر در زیر افکنده بودند و هیچ خبر
 نگفتند و از نزد امیر المومنین پروان آمدند و بجانب کمر روان شدند و عبد الله بن عامر که سپهر خال عثمان بود در مرافقت ایشان رفت
 و با ایشان گفت بگو کردید که اندیشه پروان آمدید و امت که من شمارا بصد هزار مرد شمشیر زن مدد کنم الققه چون بکمر رسیدند عایشه
 صدیقه با جماعتی از بنی امیه اینجا بود چون شنید که طلحه و زبیر و عبد الله بن عامر رسیدند عظیم خوشدل شد و بقدم ایشان منظر گشت
 و برخالت و عداوت امیر المومنین علی بکجه شده و بنوا میته را که دشمنی علی در دل داشتند با خود متفق ساخته و بمعنی همداستان شدند که
 که خون عثمان را بهانه ساخته با علی بن ابی طالب مقاتله کنند عبد الله بن عمر نوفت در کمر بود و طلحه و زبیر نیز او آمده گفتند عایشه و طلب
 خون عثمان رغبتی تمام دارد و در مرافقت ما بصره میاید ترا هم بیاید که بخلافت از همه کس تو سر او ازتری و چند آنکه امکان دارد مادر
 رعایت جانب تو بمالعه نمایم و بهمه وجه حق تو بجای آریم البته با ما موافقت کن و در کلماتیکه در مبدا بیعت عثمان و بیعت علی گفتیم منکر
 در کلماتی که امروز میگوئیم قائل کن و یقین بدان که این غریمت که امروز میداریم خالصا مخلصا از جهت کار امت محمد رسول الله است عایشه که
 حال حرمت و جلالت و ظاهراست درین کار با ما موافقت مینماید و صلاح کار مسلمانان درین شناسد و یقین میداریم که هر چه عایشه فرماید
 و صلاح داند تر از این اعتراضی نباشد و تو از مصلحت دید او عدول نمائی عبد الله بن عمر گفت ای کجایان شما میجو آهید که مرا بفریبید چنانکه
 خرگوش بفریب از سوراخ پروان کشند مرا از خانه پروان کشید و بعد از آن در دهان شیر یعنی علی بن ابی طالب اندازید شمارا با من
 این سخن در نگردد و هیچ نوع مرا نتواند فریفت چه مردمان را بر و دسیم و دینار و درم و انواع زخارف دنیاوی فریب میتوان داد و من
 از سر این همه برخاستم و گوشه گرفته و اگر خواهان این کار بودی بعد از وفات پدر من که خلافت بر من عرضه کردند و بهیچ رنج و
 مشقت و مخالفت و مناعت من تسلیم میکردند قبول کردم ایضا عت برک همه کارها گفته ام و همت بر طاعت و عبادت مقصود
 کرده دست از من بردارید و جهت این کار کسی دیگر طلب دارید که من از این جماعت نیستم که بکمر و خدعه شما فریفته شوم و بر من خداع شما
 اثر نکند که از جادو شوم چون سخن عبد الله بن عمر شنیدند دانستند که اخسوس ایشان او را از راه بزرگ او در گذشتند و دست از او برداشتند
 اتفاقا همدان وقت بعلی بن مینه که عامل دلبت من بود از طرف عثمان از من در رسید با چهار صد شتر بار زر زبر و اورا گفت از زر
 که نقد داری ما را چیزی وام ده تا بدین کار که پیش گرفته ایم صرف کنیم و بعد از آن تو باز بسایم بعلی بن مینه شصت هزار دینار قرض بدیشان
 داد و ز پر کار شکر بدان ساخته کرد پس نشستند و با یکدیگر مشوره کردند که بکدام جانب روند زبر گفت بشام برویم که شکر و مال
 اینجا است و معویه با علی عداوت دارد و حضور ما او را موافق افتد و محبوبت و بسیار کار با مشکل اسان شود و لید بن عقبه گفت از شام
 و معویه ما هیچ کار بر نیاید که امیر المومنین عثمان را چون مخالفان محاصره کردند از معویه استمداد خواست و مدد طلبید او بهیچوجه اجابت نکرد
 و روا داشت تا او را بکشتند تا شام او را بکشت قلم باشد اکنون طمع میدارید که چون بشام روید او را خوش آید و شمارا مدد و محبت کند
 این اندیشه ایست محال ترک شام بگویند و غریمت جامی دیگر کنید پس معویه از این معنی خبر یافت که عایشه و طلحه و زبیر جماعتی از بنی امیه
 با امیر المومنین علی خلافت کرده اند و اندیشه میدارند که بشام آیند از آن عظیم ناخوشدل گشت و پستی چند بدیشان نوشت چنانکه ندانند
 که نوشته است بر بنیضمون که عایشه و طلحه و زبیر رضیحت میکنم که در قبول ایشان چیزی منفعتی تمام است و آن بصیحت این است که بشام
 روند و معویه را نشود اند و او را ناخوشدل نکردند که معویه مردی است محال و انوقت که عثمان در مانده بود او را بخواند اجابت نکرد



توان داشت که در آمدن بنو عثمان و دنا فرستادن چه عرض است اگر معویه بن عثمان مدعی عثمان اگر کفر واقع نیفتاد می بیند چندی
 بگفت و بر دست شخصی ناسنا بکه فرستادن مرد کاغذ را بیاورد و از دیواری که در مقابل مجلس ایشان بود بیا و بخت چون طلحه و زبیر
 آن کاغذ را بدیدند بیاوردند و بر خواندند استند که حیل معویه است و آن سخنان از آن دوست عزیمت بجانب شام در توقف
 داشتند پس عایشه بنو آدم سلمه که منگوحه حضرت رسالت بود در مکه مقام داشت بدو گفت ای ام سلمه قرب تو نزد محمد مصطفی
 صلی الله علیه و آله معلوم است و تو از همه زنان مصطفی بزرگتری و اول نیکه بار سول خدا هجرت کردی و تو بودی و تحقی که بجهت پیغمبر آوردی
 اشارت بخانه تو کردی و نصیب ما هر یک از ما از خانه تو فرستادی اکنون بر تو روشن است که مخالفان در حق عثمان از ظلم و عدوان
 چه کردند انکار من در اجتماع در آنچه کردند برانست که از تو به خواستند و او تو به کرد و از چیز باینکه اجتماع را موافق بنیفا و
 اعراض نمود و بخدا تعالی بازگشت ایشان سخن او را باور نداشتند و او را بگشتند و بعد از آن بن عامر چنین میگوید که در بصره قریب صد هزار
 مرد شمشیر زن که بخوخواهی عثمان خواهند جمع آمد و از آن می اندیشیم که بناید میان ایشان مجاری افتد و خونها ریخته گردد عزیمت ان دارم
 که از جهت اصلاح ذات البین بد آنجا بروم زیرا باید که با من موافقت نمائی و در صحبت من بد آنجا نمانی باشد که بعون حق
 این کار بر دست ما با اصلاح آید ام سلمه گفت ای دختر ابو بکر من در تمنی بکرم که خون عثمان طلب میکنی نه تو مردمان را بر کشن
 او تحریض نمودی و او را بر کشتار خواندی را با طلب خون عثمان چه کار او مردی بود از بنی مناف و توبی تیم بن مره میان شما میثاق
 ظاهر نیست و در حال حیات او هم ترا موافقت نمیدیدم اکنون این چه غلو است که پیش گرفته و بر علی بن ابی طالب که پسر عم رسول
 خداست پیرون میانی و خلافت او را نمی پسندی حال آنکه جمله مهاجر و انصار با او بیعت کرده اند و بر خلافت و امامت او را
 شده بطوع و رغبت که مطاوعت او را بر میان بستند و همگان بر امامت او متفق شده و فضل و فضیلتی که او را است تو نیکو شناس
 بعد از آن بن زبیر پیش ام سلمه ایستاده بود و سخنهای ام سلمه می شنید گفت ای ام سلمه تا چند چنین کویی مادامی که خود شناسیم که
 هیچ وقت ما را دوست نداشته و نخواهی داشت ام سلمه جواب داد که ای پسر زبیر هیچ مصلحت نمی بینی که مهاجر و انصار و اکابر صحابه
 علی را که والی مسلمانان است بگذارند و با پدر تو بکنند تو پدر تو که خویش را درین فتنه می اندازد و یقین آید که درین غوغا شمار
 هیچ مقصود بر نیاید بعد از آن گفت هرگز این کلمه که علی بن ابی طالب والی مسلمانان است ام سلمه گفت
 اگر تو نشود خاله تو این جا حاضر است شنیده باشد این سخن در مشافهه او میگویم از و پرس تا با تو بگوید که رسول خدا در حق
 علی گفته است که علی خلیفه من است در حالت حیات و بعد از ممات پس گفت ای عایشه تو این سخن حق علی بن ابی طالب از زبان
 حضرت مصطفی شنیده و گواهی میدی عایشه گفت آری همچنین است و از رسول خدا در حق علی این سخن شنیده ام و بر این گواهی میدهم ام
 سلمه گفت ای عایشه پس چون بر اینجمله میدانی چرا با علی پیرون میانی و بفریب این مردم فان فرقیه میثوی از خدا تعالی ترس دارند
 کلمه که مصطفی جزاده و حذر فرموده باز اندیش و حذر کن و بخت حضرت مصطفی با تو این بوده است که لا تگوینی صاحب
 کلاب الخوئیب ولا یغوتک الوئیر و طلحه فانیهما لا یغنیان عنک من الله شیئا معنی چنین باشد که ای عایشه زنه که از
 نباشی که گمان آب جواب در روی او بانگ کنند و بفریبند ترا سخن پر طلحه که ایشان هیچ چیز از تو باز ندارند و در قبول سخن
 ترا هیچ منفعت نباشد ای عایشه این کلمات مبارک مصطفی را فراموش مکن و از آن ساعت که آنحضرت را این وصیت کرده و بشن
 عایشه چون از ام سلمه این سخنان شنید و او را خوش نیاید و از ده خاطر از زدام سلمه پیرون شد و باطلحه و زبیر و جماعتی از بنو امیه و لشکرا که
 بجانب بصره روان شدند چون ایشان از که توجه نمودند ام سلمه نامه نوشت با امیرالمومنین علی بن ابی طالب برین مضمون که انا بعد بنا



امیرالمومنین علی که طلحه و زبیر و عایشه در مکه جمعیتی ساخته اند و برای زده اند که طلب خون عثمان کنند و در صحبت و موافقت عبدالمطلب بن عامر بجانب بصره روان شدند خدا تعالی کار ایشان را توکفایت کند و اگر نه انستی که خدا تعالی نام را منی فرموده است از آنچه از خانه بیرون آیند رسول خدا صلی الله علیه و آله در تمنی مبالغه فرموده من که ام سلمه ام بیرون آمدی و در موافقت شکر تو بران بهمت که حرکت کرده اند میفرمونی اما عذر ظاهر است در خلاف امر خدا تعالی و اشارت محمد مصطفی توانم کرد عمر بن ابی سلمه که فرزند من است و حضرت یسوی او را دوست داشتی بخدمت تو فرستادم تا در خدمت تو به کاری که اشارت فرمائی قیام نماید و نامه تحبیب و به سپهر خویش عمر داد و او را بخدمت امیرالمومنین فرستاد و این عمر بن ابی سلمه مردی سخت پارسا و عالم و عاقل بود امیرالمومنین علی را حضور عمر بن ابی سلمه موافقی افتاد و نامه ام سلمه را بدیده آنچه نوشته بود بخشین فرمود و عفت و صلاح و سلامت و عقل و دیانت و استود و آرم الفضل در خبر حادث نامه نوشت امیرالمومنین علی بدین مضمون که تا بعد بداند امیرالمومنین علی که طلحه و زبیر و عایشه غنیمت بصره دارند و مرد مرا بر جنگ و محاربت تو رغیب داده اند و چنان در افواه انداخته اند که ما خون عثمان طلب میکنیم و غنیمت بجانب بصره روان خواهیم شد خدا تعالی یاریست و تو برحق و زود باشد که ظفر و نصرت ترار نماید و سلام و این نامه را بر روی داد و ظفر نام از جهینه که عقلی و فصاحتی داشت و او را صد دینار نقد داد و فرمود که حال اینقدر مراغت کردم بعد ازین هم در حق تو احسان کنم جمدی کن تا هر چه زود تر بخدمت امیرالمومنین علی بسی و این نامه به وسائی جنی روی براه آورد و تحیل و مسامحت نمود تا بظاہر مدینه بجاعتی از یاران امیرالمومنین علی رسید چون او را دیدند پرسیدند از کدام جانب میبائی و چه خبر داری جنی کیفیت احوال اخبار تفریر کرد و نوشته را با امیرالمومنین علی علیه السلام رسانید چون بضمون آن وقوف یافت محمد بن ابی بکر را بخواند و گفت شنیده که خواب تو عایشه چه اندیشه کرده است و چه خیال در خاطر گذرانیده اولاً از خانه که خدا تعالی او را بخارست آن فرموده است بیرون آمده و ثانیاً طلحه و زبیر را بر مخالفت من تحریض نموده و جمعیتی ساخته و بغیرت محاربت و منازعت من بجانب بصره رفته محمد بن ابی بکر چون این سخن علی بن ابی طالب بشنید گفت یا امیرالمومنین این امر سببست خدای عزوجل یاریست ترا ظفر دید و فرو نگذارد و مسلمانان در خدمت و موافقت تواند این کار چنانکه دل تو میخواهد کفایت شود و بخلی سدا نشاء الله تعالی امیرالمومنین فرمود که مردمان را بسجده خوانند چون حاضر اند گفت ای مردمان خدای سبحان ما را پیغمبری است که فرستاد و کتابی که حق از باطل جدا کند داده بر وفق کتابت العالمین و اخبار استیلا سلین ما رفتن و کرد بهشت و بدعت کشن موجب هلاک و بوار است و محافظت او امر و نواهی خدا عزوجل کردن و اشارت بنوی را گوش داشتن سبب نجات و درجاة بر طاعت و مواظبت نمایند و صلاح دین و دنیا می خورند افتیاد متابعت اولی الامر شناسید و بدانند که طلحه و زبیر را خلافت و امامت من خوش نیامده است و بغی و عداوت و جد و دشمنی ایشان را بر مخالفت و منازعت میدار و چنانکه جمعیتی ساخته اند و از مکه بجانب بصره رفته مرا عذر نیست که بد آنجا بروم و در اصلاح کار ایشان مبالغه نمایم و اگر بر طاعت نیایند و جنگ کنند با ایشان جنگ کنم حتی بیکم الله بیننا و هو خیر الحاکمین مبادید که ساخته شوید و اسعد او جنگ کنید و مردمان چون از امیرالمومنین علی را این سخنها شنیدند بسمع و اطاعت و اجابت کردند و عایشه چون با آنجا عت از مکه روان شد سحر کاهی باب جواب رسید سگان انموضع بانگ کردند عایشه بشنید پرسید که این اب را نام چیست و چه گویند گفتند این ابراهیم گویند فرمود که باز گردانید و چند نوبت از جهت مبالغت این کلمه گفت پرسیدند که چه سبب تمنی را میفرمائی گفت بدان سبب که از مصطفی شنیده ام که میگفت زنی از زمان من مائی رسد که از احوال گویند و سگان انموضع در روی او بانگ کنند ای حمیر از هزار که توان زن نباشی اکنون من هیچ نفع موافقت شما نکنم و هم ازین موضع باز گردم آنجا عت او را تسکین دادند و در آن موضع فرود آمدند چون افتاب برآمد عبد الله زبیر حلیه ساخت و بجا



مرد را از اهل انموضع بیاورد و جمله کواهی دادند که این آب حباب نیست و ایشان در شب از آب گذشته اند و آن مشرعه را در پس پشت کرده
 اقل کواهی بدو غ که در اسلام دادند این کواهی بوده است چون نجاه مرد مسلمان برین کواهی دادند عایشه رضی الله عنها اعتماد کرد و بایشان
 روانند چون بصره نزدیک سید عثمان بن حنیف که از طرف امیرالمومنین علی عامل بصره بود با جماعتی از شیعه امیرالمومنین که در بصره بودند
 آمدند و قصد جنگ ایشان کردند بعد از آن با خود اندیشه کردند که شاید امیرالمومنین بر جنگ انکار فرماید توقف کردند و جماعتی در میان افتاد
 هر دو قوم نصیحتی کردند و صلح دادند و بخیله شرط کردند که دارالامارت در دست عثمان بن حنیف باشد و برقرار تصرف مال میکنند بوقتیکه امیرالمومنین
 برسد و آنچه فرماید که چه بیاید کرد هر دو قوم برین راضی شدند و چیزی نوشتند و خطها بدل کردند و طلحه و زبیر و عایشه در موضع خزیه فرود آمدند
 و در کار یک غریت میداشتند اندیشه میکردند و کس فرستادند و حنف بن هبش را بخواندند چون حاضر آمد و گفتند ما غریت میداریم که
 خون امیرالمومنین عثمان طلب میکنیم چه میداریم که او را بظلم بکشند بخوابیم که تو با ما باشی و بدو دعوت کنی حنف گفت یا عایشه یا ام المومنین
 باید که بر زبان تو هرگز نپرون صدق و صواب نرود اما بدان خدا اینکه عالم الاسرار و انخفا است بر تو سوگند میدهم که کلمه خواهم پرسید چنان که
 گفته و فرموده بیان کنی عایشه گفت آن چه کلمه است حنف گفت امروز که امیرالمومنین عثمان را در سرای محاصره کرده غم گشتن او گردانیده بودند
 ترا کفتم اگر عثمان را بکشند من با کدام کس بیعت کنم تو فرمودی با علی بوطالب کن چنین بود یا نه عایشه گفت همچنین بود ای حنف از روزی چنین
 گفتیم ولیکن امروز چیز باده دیگر ظاهر گشت که ما بدان از تو عالم تریم حنف گفت که من این ندانم ولیکن من هرگز با علی بوطالب که او برادر رسول
 و پسر عم و داماد او است جنگ نخواهم کرد علی الخصوص انبیاء است که مهاجر و انصار و اکابر صحابه و اشراف قبایل عرب با او بیعت کرده اند
 و بر خلافت و امامت او اتفاق شده این گفت و از نزدیک ایشان برخاست و پیرون آمد قوم خویش را از بنی بنیمن بخواند چهار هزار مرد بر او
 گردانیدند و از اسلحه حرکت کرده بان لشکر برد و فرسنگی ایشان نزول ساخت بعد از آن طلحه و زبیر با عثمان بن حنیف عامل امیرالمومنین صلح کردند
 بودند و قرار داده که با یکدیگر خلاف نکنند مشورت کردند که عثمان را فرار گیرند و او را و شیعه امیرالمومنین علی را که در موافقت او نیکو بکشند
 این غریت درست کردند و شبانه عثمان بن حنیف و قوم او را فرو گرفتند و شیعه امیرالمومنین علی را حمله بکشند و خواستند که عثمان را نیز بکشند
 یکی از آن قوم گفت که عثمان بن حنیف مردی از انصار است و خویشان و اقربا بسیار دارد اگر شما او را بکشید خویشان و متصلان او در آن خانه
 نباشند و مجاریت و منافعت بر خیزند و از آنها خلل بسیار آید بر بعضی ترک گشتن او بگفتند اما موی سر روی و بروت و مژه چشم او
 بر کنند و موی سر او فرا تراشیدند و بدین خواری را کردند عایشه عهده افتد بن زبیر و محمد بن طلحه را پیش نازی فرمود یکروز عهده افتد اما
 میکرد و یکروز محمد امیرالمومنین علی لشکر راسته و ساخته از مدینه پیرون آمد و بموضع رنده رسیده بود که خبر رسیدن طلحه و زبیر در بصره و غفله
 بر سر عثمان بن حنیف تا حقیق و شیعه امیرالمومنین علی اکشتن و عثمان بن حنیف را مضیت نمودن بشنید از اینجا کوچ کرده بمنزل ذی قار فرود
 آمدند و از اینجا پسر خویش امام حسن و عمار یا سرابکوفه فرستاد تا لشکر کوفه را جمع کند و از جهت محاربت افقوم روی بصره اند چون امیرالمومنین
 حسن و عمار بکوفه رسیده مسجد جامع آمدند و مردمان را حاضر کردند فرمود که ساخته گردید و برود می بید امیرالمومنین علی و می براه آید
 ابو موسی اشعری که دل جانب امیرالمومنین صفائی نداشت برخاست و گفت ای اهل کوفه از خدا بترسید و خوشین ادر معرض هلاکت
 میفکنید و با مسلمانان مقاتله روا دارید و ازین آیت که تهمید و وعید یضمن است باز اندیشید که مَنْ قَتَلَ مُؤْمِنًا مُتَعَدًّا
 فَجَزَاءُ جَهَنَّمَ خَالِدًا فِيهَا وَغَضِبَ اللَّهُ عَلَيْهِ وَلَعْنَةُ اللَّهِ عَلَيْهِمْ وَنَسَاءُ تَ مَصِيرًا عمار یا سرابکوفه او را در خشم
 و برپای خاست و او را خاموش کرد زید بن صوحان و اصحاب او و جماعتی از شیعه علی ابن ابی طالب بر پای حبتند و شمشیر بکشیدند
 و گفتند هر کس که امیرالمومنین علی را مطیع نباشد و قدم از جاده متابعت او پیرون نهد او را تیغ بیدریغ پاره پاره کنیم ابو موسی اشعری



از بصره بیرون آمدند و میمنه و میسر و قلب و جناح مرتب گردانیدند و طلحه و زبیر و عقیل سواران پرداخت و عجله آمدن زبیر سپاهیان بعهده
خویش گرفت و سواران میمنه بمروان بن حکم سپردند و پیادگان میمنه بعبد الرحمن بن عقیل بن اسلم دادند و سواران میسر بهلال بن کعب
سپردند و بر پیادگان میسر عبد الرحمن بن جابر بن شمر را نصب کردند و در قلب سواران عبد الله بن عامر بن کرز را بایستادند
قلب پیادگان حاتم بن کثیر البالی و جناح سواران عمر بن طلحه قبول کرد و جناح پیادگان عاصم بن مسعود سلمی بعهده خود گرفت بدین تقیبه
در صحراء محاربت آمدند چون امیرالمؤمنین علی را تقیبه طلحه و زبیر و عمرو بن آدن ایشان خبر یافت مرا و سپاه و اشراف حجاز و اعیان کوفه
و مصر را گفت که طلحه و زبیر بیرون آمده اند و سپاه آراسته مسند جنگ گشته اند شما درین چه مصلحت می بینید جنگ کنیم یا نه حکم شما
در دهم اول از همه رفاخته این شد و ابلی گفت ای امیرالمؤمنین ما هم دانسته ایم و میدانیم که مخالفان بر باطلند و بر حق و حق بجانب است
و راه راست تودای دین داری و دین پروری خویشتن است اگر ایشان با تو نرمی کنند هر آنکه تو نیز با ایشان نرمی کن و اگر خیال جنگ از
با ایشان محاربه کن و چون و مدد باری سحانه دفع ایشان را داده ایم و درین کار هر چه و هر چه می که داریم بجای آریم و دران بقتضای خود رخصت
شویم زیرا که تو در معنی رجفی و حق بطرف تو خواهد بود امیرالمؤمنین را درین باب خوشدلاناید بود چون دو لشکر زد یک یک دیگر را
مردی از اصحاب پر که گفت او ابو الجواب بود و زبیر را گفت هیچ اندیشه بهتر از آن نیست که ما برین قوم شمشیر بریم که شمشیر از نایب شجاعت
و جویست باشد و زبیر و مردی کار مجتهد سز پر گفت ای برادر ما در جنگ تجربه بسیار افتاده است و چیزها معلوم گشته که کسی دارد
خاطر زبیر و لشکر که درین صحرا جمع شده اند مسلمانند و در میان مسلمانان رسم شمشیر نبوده است و از حضرت رسول در معنی شمشیر
گفته اند که جماعتی را بشنوخ فرموده باشند مع ذلک علی ابوطالب از دوستی که او را غافل توان گرفت و امید دارم که ظفر بام
همدین اشنا اخف بن قیس با جماعتی از یاران خویش زد یک امیرالمؤمنین علی آمدند و گفتند ای ابوجحس در احوال اهل بصره چنین است که
که اگر علی ابوطالب بر ما ظفر یابد مردمان ما را بکشند و عیال اطفال ما را برده گیرند امیرالمؤمنین جواب داد که هرگز از من این کار نیاید اهل بصره
مسلمان اند زن و فرزند کافران برده توان گرفت و گفت ای اخف منداختم تا تو درین کار چه اندیشه داری و با ما موافقت داری
یا نه اخف گفت سحانه الله یا امیرالمؤمنین این چه سخن باشد را هنوز دوستی من شهنی است اکنون از دو کار که در خدمت بدان قیام کنم
یکی اختیار فرمای اگر میخواهی با دوست نهر مرد کار دیده در خدمت و موافقت تو باشم و اگر میخواهی چهار هزار مرد شمشیر زن از تو
دفع کنم امیرالمؤمنین علی گفت چهار هزار مرد شمشیر زن از من دفع کنی دوست دارم اخف گفت چنین کنم انشاء الله تعالی خاطر مبارک
از معنی جمع باشند این بگفت باز گشت و با قوم خویش بویست پس طلحه و زبیر عرض سپاه خود خواستند سی هزار مرد از سوار و پیاد
در شمار آمدند و از آنجا کوچ کرده بوضع را بوقه فرود آمدند امیرالمؤمنین چون ایشان را پیش آمدن ایشان خبر یافت برخاست و خطبه بگفت
و اصناف عطایاء بار تعالی شرح داد و بروح پاک حضرت مصطفی صلوات الله علیه انواع تحایا فرستاد بعد از آن گفت ای مردمان مرا با
برادران و یاران من سه کار پیش آمده است که حکم آن بر سه کار در قرآن مجید و فرقان حمید ظاهر و مبین است یعنی و نقض عهد و مکروه
معنی نفی ظلم و حسد است که برادران و دوستان من در آنچه خلیفه رسول خدا من باشم میخواهند که لباس خلافت را که خدا تعالی در من پوشیده
از من برکنند و بدان سبب از من خشود شوند و از خود کجا تواند کشید و اما نقض عهد اینجا است که مخالفت من اختیار کرده اند بطوع
و رغبت با من معیت نموده اند و سوگند آن مغلظه خورده که بر قول و عهد خویش نقض زاراه ندهند اکنون خلاف قول کرده و بعد خویش
نقض اراده داده اند اما مکروه از حسد و نقض عهد که ظاهر کرده اند به سکالی اغاز نهاده و جملها در پیش آورده و غرض ایشان همین است تا باشد
که خلافت را از من بتوانند گردانید و خدا تعالی در صحف مجید بیان این خصلت نکو نموده و عادت ناپسندیده فرموده است



حَيْثُ قَالَ غَزَيْنَ قَابِلَ اِمْتَابِعِيكُمْ عَلٰى اَنْفُسِكُمْ وَمَنْ نَكَثَ فَاِمْتَابَيْتُكُمْ عَلٰى نَفْسِهِ وَلَا يَحِقُّ الْمَكَرَ السَّيِّئُ اِلَّا بِاَهْلِهِ مَعْنٰى اِنْ
 کلمه مبارک است که وبال حسد و ظلم و نقض عهد و مکربان کس باز کرده که در آن خوض نماید و در آنکه انحصال ذمیمه بخویش راه و پیش
 مشهور است من جفر لاجنه جبا و حق فیه منکبا یعنی بد کن که بد افنی چه کن که خود افنی و دشوار تر است که چهار کس که در جهان بچار کار جنتا
 ن دارند مخالفت من پیش گرفته و همت بر عدوت و خصومت من مقصور گردانیده و بعد از مصطفی هیچ افریده را با چنین چهار کس
 نخواصمت نیافته است اول ایشان زبیر بن العوام است که هرگز سواری از او دیر تر پای در رکاب نیاورده دوم طلحه بن عبده الله که
 چشم هیچ افریده مکار را ندیده است سیوم عایشه که عالمیان بچکس فرمان بردار تر از ان نیستند که او را چهارم یعلی بن منبه که درین
 قرنها بچکس اچندان مال دنیا جمع نشده است که او را و چند انکه این سه شخص از مال بخوابند تا در مخالفت من بر لشکر صرف میکنند
 بدیشان میده بدو پای کم نمی آرند بخدای که یگانگی صفت دوست که اگر برود دست یابم مال و فرزندان او را غنیمت مسلمانان گردانم و جمله
 مال او به بیت المال فرستم چون امیر المومنین علی این کلمات تقریر کرد خرمیه ابن ثابت بر پای خاست و گفت هر چه بلفظ مبارک امیر المومنین
 رفت عین صدق و محض حقیقت بخدائی که محمد را برستی بر خلق فرستاده که انجماعت در حق توحید میکنند و هم عهد شکستند و هم بدیسکا لند تا
 بحمد الله که شجاعت تو زیاده از زبیر است و علم تو افزون تر از انش و خرم طلحه است مردمان را مطیع رازان باشند که عایشه را و مال
 دنیا را حقی چندان نباشد خدا تعالی زیادت از ان که یعلی بن منبه داده است را مال از وجه حلال روزی گردانند که مال او خود از ظلم جمع شده
 لاجرم در فساد و جهل نفقه میکنند فی الجمله امیر المومنین در انجماعت عرض شکرد و ادبیت برادر مرد بود از ان موضع کوچ کرد و در برابر ایشان فرود
 قبیل مضر در برابر بصری و قوم ربیعہ در برابر ربیعہ و اهل من در برابرین فرود آمدند و در ان موضع مصلحت چنان دیدند که نامه نویسند
 طلحه و زبیر و ایشان را از نقض عهد و مکرا گاه کند و خود را در جنگ معذور دارد پس دواة و قلم طلبید و نامه نوشت بدیشان برین مضمون
 که تا بعد شمار معلوم است که من در خلافت رغبتی نداشتم و از روزی که بر من خلافت عرض میکردید ابایم نمودم و قبول نمیکردم و مردمان ما من
 الحاح میکردند و مبالغت می نمودند تا انوقت که شما هر دو راضی نشدید و بیعت نکردید به بیعت مردمان ضاذا دم و از روزی که شما بیعت
 میکردید بر شما حرج نبود و اگر اهی نه و تکلیف و اجبار شمار بر بیعت نمیداشت و غرضی و مطلوبی نداشتم که بسبب حصول ان در بیعت میکردید
 اکنون نمیدانم که چرا اندیشه بدل کرده اید و روی به بیاعت و مخالفت من آورده و نقض عهد روا میدارید اگر میدانید که این سخن از سر
 صدق می رود و از جانب من رعایت حقوق شما اهلای رفته است ازین اندیشه که کرده اید باز گردید و اگر درین خلافت که میگویم و
 با کراهت بیعت کرده اید چون ظاهرا بیعت کرده اید و مسلمانان را چشم بران افتاد اگر چه در باطن شما خلافتی ظاهر بوده باشد مرا بر خویشین
 حق طاعت واجب کرده باشد و مرا در آنچه از شما بعد از متابعت مخالفت کنید بر کس نشود ملامت کند در ابتدای کار ترا ای زبیر
 که نه در سواری قریشی و ترا ای طلحه که شیخ عجمانی بیعت ناکردن اسان تر بود که امروز خلافت کردن و عهد شکستن و آنچه میگویند و دعوی
 میکنند که عثمان را تو کشتی ازین سخن که میگویند و بر ادوات ساحت من از ان بهمت قیاسید تعجب میکنم و بدان رضامیدم که طایفه اهل
 مدینه که امروز در موافقت من اند و در مصاحبت شما میان ما درین حادثه باشند و قصد سعی هر کس از نادکشتن عثمان بوجه شهادت
 چنانکه ایشا از معلوم و محقق است و چشم خود دیده اند و مشاهده کرده تقریر کنند لاجرم هر یک معلوم شود و بقدر سعی هر کس که در خون
 او کرده باشد مخاطب کرد و فرزندان عثمان را تحت بخلافت من قرار باید آورد و مطیع باید گشت انگاه جماعتی را که برایشان دعوی
 خون پدر دارند پیش من حاضر گردانند و با ایشان دعوی کنند آنچه قضیت معتدلت و حکم شرعی باشد در ان باب فرموده اید
 و خود شمار با طلب خون عثمان چه کار بد و چه غفلت دارید و شما دو مردید از عمار و عثمان مردیست از بنی عبده مناف و را اگر بچن



گشتند و اگر بناحق میان شما قرابتی و موصلتی نیست بچه سبب طلب خون او میکنند و در آن مبالغت دارید بی گناه و اجبار هر دو
 طوعاً و رغبتاً با من بیعت کردید و سوگند آن عظیم خوردید و عهد کردید که خلاف نکنید اکنون عهد شکستید و بر من بیرون آمدید و مرا
 رسول خدا را از خانه که خدا بعالی او را بجا نداشت فرموده است بیرون آوردید و چندین هزار مسلمان را در شربت آنه احمیت و بر خنک
 من تخریص نمایند و بر محاربت با من ترغیب میدهند اندیشه دارید خدای سبحان آنچه متضمن صلاح و صواب است روزی
 کند و شمار راه راست نماید پس امیرالمومنین علی نامه دیگر نوشت بعایشه برین مضمون بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد ای عایشه تو
 بدان سبب که از خانه بیرون آمدی در خدا بعالی و رسول و صلی الله علیه و سلم عاصی شدی و طلب کاری پیش گرفته که خدای سبحان ترا از این
 کار فراغت داده است و دعوی میکنی که بسبب اصلاح کار مسلمانان از خانه بیرون آمده ام خود با من بگوی که زمان را با شکرت
 و میان مردان صلاح کردن چه کار باشد و در افواه انداخته که خون عثمان مطهر میان تو و عثمان چه خوشاوندی و قرابتی است عثمان را
 از بنی امیه و توان بنی تمیم بن کنگاه که تو که از خانه بیرون آمدی و خویش و خلق او را معرض بلا افکنده زیاده از گناه کسانیت که عثمان
 بگشتند و من میدانم که تو بخویشتن اینکار میکنی جماعتی را برین کار میدارند و ترا بسبب خون عثمان در خشم آورده اند از خدا بر من بعایشه
 بخانه خود باز کرد و در پس پرده نشین که صلاح کار زمان در آن است که ملازم خانه باشند و پامی بیرون نهند چون طلحه و زبیر نامه امیرالمومنین
 علی خوانند و در جواب آن چیزی توانستند نوشت لکن باو پیغامی فرستادند که ای ابو الحسن بودن سبب آمده و لشکر آورده تا فرزا
 از تو باز گویند و ترا درین صیبتی و آوازه باشد هیچ نوع باز نکردی تا مقصودی که داری حاصل کنی و ما هرگز تو را اطاعت نخواهیم داشت
 و متابعت نخواهیم کرد ترا هر چه مراد است میکن و پیغمبری که کار از غناب بگذشت و السلام پس عبد الله بن زبیر بر پای خاست و
 گفت ای مردمان علی ابن ابوطالب عثمان را که خلیفه بر حق بود بگشته است و این ساعت لشکر جمع کرده بر سر شما آورده تا کار از دست شما
 بر باید و شهر و ولایت شما را فرو گیرد مردانه باشید و خون خلیفه خود را بخوابید و حریم خویشتن نگذارید و از جهت حفظ زن و فرزند و
 اهل و عیال خویش جنابت کنید شخصی نزد امیرالمومنین علی آمد و کلماتیکه عبد الله بن زبیر در میان مجلس در حق امیرالمومنین علی گفته بود او را بگشتن
 عثمان هشتم کرده باز گفت امیرالمومنین حسن بن علی ابن ابی طالب در مجمع بر پای خاست و تحمیدی بغایت نیکو بگفت و بر صطفی صلوات
 فرستاد و گفت ای مردمان با چنان رسانیدند که عبد الله بن زبیر از کوشش پدر من سخنان گفته و کشتن عثمان ایدر من حواله کرده است
 و او را در بیعتی متهم کرده اند شما که جماعتی از مهاجر و انصار و مردم مسلمان و دیندار میاید که پدر او زبیر بن العوام بهمه وقت در حق
 عثمان چه سخنها میگفته است و او را از چه شکل نام مینهاد و تا که ام غایت مساوی او تقریر میداده و طلحه بن عبد الله در حیات عثمان
 در بیت المال چه نوع تصرفها نموده و او را کی حدان باشد که پدر مرا بچنین کاری که بهمه ظاهراًست بر زبان اند و به بد گفتن او
 جرات کند بحد الله که ما را بحال مقال هست که خواهیم در حق او سخنی گوئیم تو اینم گفت اما آنچه گفته است که علی میخواهد تا کار از دست
 بر باید و شهر و ولایت از تصرف شما بیرون کند حجت بر زکترین پدر او زبیر است که میگفته من با علی بدست بیعت کرده ام نه بل
 فی الجمله به بیعت اقرار کرده است و انکار بعد از اقرار مسموع نباشد و حکم شرع بر ظاهراًست و الله یوتی السرایر اما حدیث اندن اهل
 کوفه بدفع اهل بصره غریب نباشد که اهل حق وی بدفع اهل باطل اند و مصلحان دست رد بر سینه مفسدان نهند یعنی است که ما را
 با انصاف عثمان کاری نیست و با ایشان هیچ جنابت و محاربتی نداریم سناعت و محاربتی که ما را است با کسان است که متابعت
 کسی میکنند که بر شتر نشسته است یعنی عایشه همه کان این خطبه را پسندیدند و در حسن بن علی شایسته گفتند پس شکر با در حرکت
 آمدند و نزول یکدیگر رسیدند تا کودکان و غلامان بصره بیرون آمده بودند و در برابر غلامان اهل کوفه بایستاده کعب بن موی



بنزد عایشه آمد و گفت هر دو لشکر نزدیک یکدیگر رسیدند جنگ خواهند کرد و اگر آتش جنگ ایشان فروخته کرد و بسیار خونریزی
خواهد شد و فرونشاندن آن دشوار باشد ای مادر مومنان این کار را دریاب که این فتنه بالا گرفته تسکین پذیرد عایشه در هودج نشست
و شتر او را بجانب لشکر بکشیته و جماعتی از مردم بصره در پیش هودج او میفرستند تا ببلشکر رسیده و امیرالمومنین علی را دید که لشکر را باز
میگردانند و از جنگ باز میداشت چون عایشه حال را بچلایید بازگشت و طایفه که با هودج او میفرستند هم بازگشتند دیگر روز
امیرالمومنین علی عبد الله بن عباس بن زید بن صوحان را بخواند و گفت شمار نزد عایشه باید رفت و گفت که خدا ایتعالی ترا فرموده است
که در خانه خود قرار گیری و بیرون نیایی و میدانم که تو همیغنی نیک میدانی اما جماعتی ترا بفرستند و تو فرقیته شدی و از خانه بیرون آمدی
و بسبب موافقت تو با این جماعت مردمان در ریج و بلا افتادند اکنون بهتر است که باز گردی و کرد زراع و محاربت نکردی و اگر باز برگردی
و این فتنه فرونشانی عاقبت آلام این کار بجنگ کشد و مردم بسیار کشته شوند از خدای تبارک و تعالی کن و بجای باز کرد که
خدای تعالی توبه بندگان خود قبول کند و عذر ایشان بپذیرد و زنها را دوستی عبد الله بن زید و خوشایندی طلحه بن عبد الله ترا بر کار
ندارد و که عاقبت آن باتش و فرخ کشد و ایشان هر دو نزد عایشه آمدند و پیغام امیرالمومنین علی بن ابی طالب را تبلیغ کردند عایشه
جواب داد که من جواب این سخنان هیچ نتوانم گفت چه میدانم که بحجت با علی بن ابی طالب بر نیایم ایشان برگشتند و بنزد امیرالمومنین علی
آمدند و آنچه از عایشه شنیده بودند تقریر کردند امیرالمومنین فرمود تا معارف لشکر و سرخیلان سپاه را بخواند و چون حاضر آمدند بر خاست
و خطبه گفت و بر مصطفی تحیت فرستاد و گفت ای مردمان چنانکه امکان داشت این جماعت مدارا کردم و در افروختن آتش حرب
تانی نمودم و ایشان از عواقب منارخت و محاصرت برسانیدم و چون این سیوه با ایشان در گرفت بجای سوکنه بر ایشان دادم
و هر حمله که در سخت و سع بشیریت تواند بود کردم تا باشد که از خدا ایتعالی تیرسند و پند گیرند و از وخاست عاقبت محاربت بمانندم
که یاد دارند و بر زن و فرزند خویش رحم کنند و از خدا و پیغمبر شرم دارند و ایشان هیچ اثری نکرد و پند و نصیحت در انقوم در گرفت و متوالی
کس میفرستند و مرا میگویند که طعن و ضرب ساخته باش و بمیدان مردان بیرون ای خراب چون من کسی این سخن گوید و مانند منی را از جنگ تیراند
من عمر در محاربت و مبارزت گذاشتم و در میدان طعن و ضرب نشو و نما یافته ام نمیدانم چگونه مرا فراموش کرده اند من همان علی ام که
صفهای مبارزان ایشان را شکسته ام و پدران و برادران ایشان را کشته ام و جمعیت بای ایشان را متفرق گردانیده ام بشیر که سرهای مبارزان
عرب بران بریده ام و در دست نیست آن نیزه که پهلوی شجاعان بدان دریده ام در قبضه من است الله بحد دلای قوی و باز نوی متین و
صبر و یقین که من دارم ما را چه افتاده است نه خدا ایتعالی مرا بصرة و ظفرو عده داده است و در بای نعمت خویش بر من گشاده از
مرک نتوان که بخت و نیز اجل که از کشا و حکم ربانی آید و نتوان کرد و بر کس که بکشد عاقبت جان دهد و کشتن بصد وجه از مردن بهتر
باشد بدان خدای که جان علی در قبضه قدرت اوست که هزار زخم شمشیر بر آسان تر باشد که بر فراش ببرد پس دست مباحات برداشت
و گفت ای خدا طلحه آمد و بامن بطوع و رغبت معیت کرد بعد از آن عهده شکست و خلاف قول خویش کرد ای خدا ای اگر راستی این است و راستی
زیادت ازین محبت ده و مرا از لکرا و باز بران ای خدا از پیرن عوام حق معیت من نگاه نداشت و بامن دشمنی آشکارا کرد و عهد من
شکست و میان من و مسلمانان جنگ بکجیت و میداند که بد کرده است و ظالم است خدا یا شتر او ازین کفایت کن بعد از ادا و این خطبه
دست مباحات برداشت و خدای را ستایش گفت ای نگاه متوجه تعبیه لشکر کشت میمنه سواران بجار بن مایر سپرد و میمنه پیادگان بشیرج
بن هانی داد و بر میسر سواران سعید بن قیس الهمدانی نصب فرمود و میسر پیادگان بر فاعه بن شداد الجلی داد و محمد بن ابی بکر را در طلب
لشکر سواران مقرر نمود و عدی بن حاتم طائی را در طلب پیادگان بداشت و خراج سواران را برزاد بن کعب الایجی سپرد و دحجر بن



علی لکندی را بر پیادگان خراج بداشت و عمر بن حنظله را بر سواران کین سروری داد و بر پیادگان کین مجتهد بن زبیر لاذی را
 سفر فرمود پس حنظله را از قبایل عرب فرمود که گوش بقوم خویش میدارد و بدینچه بد و رجوع کنند ایستادگی نمایند چون امیر المومنین
 علی بن حنیفه لشکر خویش را راست کرد سواران و پیادگان را بدین این بر صف بداشت از آن طرف عایشه نیز پیرون آمد در هر دو
 لشکر و آن هودج را بر شترهای عسکر نام نهاده آن شترهای بود که یعلی بن نیه اورا بدو لیست و نیار خریده بود و آن هودج بود جی زک
 بود که از چوب ساخته بودند و پنجهای اینین بر او زده و پوست شترهای در و کشیده و بر زبر او جامهای نیکو پوشیده و علم ابل بصره بر آن شتر
 نهاده بودند چون لشکر با در برابر یکدیگر ایستادند و مبارزان روی بروی شدند امیر المومنین علی پیرون آمد و در میان هر دو صف
 ایستاد و پیراهن حضرت سواد پوشیده و رداء آنحضرت بر دوش انداخته و دستهای سیاه بر سر بسته و بر شتر سوار شد و بر نشسته و
 آن شترهای خنک بود که او را دل گرفتندی پس با او بلند گفت کجاست زبیر بن العوام تا پیش من آید جمعی گفتند یا امیر المومنین زبیر سلاح
 پوشیده و تو هیچ حربه با خود نداری امیر المومنین گفت باکی نیست و را بخوانید زبیر پیش آمد عایشه رضی الله عنها فریاد بر آورد که چاره اسماء
 بپوشد او را گفتند دل فر عدا که علی کس از چنین نکشید و بی سلاح آمده و با او سخن دارد با جگر زبیر زو امیر المومنین علی آمد علی او را گفت
 یا اباجده این چیست که میکنی چه ترا برین میدارد و جواب داد که طلب خون عثمان مرا برین کار باعث میاید امیر المومنین گفت سبحان
 تو و یاران تو او را کشیدند و خون او را شمشیر شامیچکه مکر از خویشین و یاران خویش قصاص خواهی داد پس گفت سو کند بر تو میدهم بدان
 حد اینکه جز از او خدائی نیست و بد آن خدائی که قرآن بر محمد فرستاد که حضرت عجمیر ترا گفت که علی را دوست میداری تو گفتی چرا دوست
 ندارم که او پسر خال منست مصطفی فرمود روزی باشه تو برو پیرونانی و با او مخالفت کنی یعنی بدان که تو از او ظالم باشی زبیر گفت اگر
 همچنین است پس امیر المومنین گفت دیگر بار بر تو سو کند میدهم که با داری روزیکه رسول خدا از سرای عمرو بن عوف میآمد و تو در خدمت
 او بودی و او دست تو گرفته بود من پیش شما باز آمدم حضرت رسول بن سلام گفت و من در روی او خندیدم تو گفتی ای پسر طالب
 چرا خنک بر رسول خدا تو سلام گفتی هرگز دست از کمر نخواهی داشت آنحضرت فرمود آهسته باش ای زبیر که علی متکبر نیست روزی باش
 که تو بروی پیرونانی و تو از او بروی ظالم باشی زبیر گفت ای چنین بوده است و رسول خدا چنین فرموده و لیکن ای امیر المومنین من این
 سخن فراموش کرده بودم اکنون بیاد من آوردی دانستم که تو راست گفتی و اگر پیش ازین بیاد آوردمی هرگز بر تو پیرون نیامدمی این است
 که بیاد من دادی بخدا که باز کردم و هیچ حرکتی نکنم که برخاطر تو از آن عباری شنید این گفت و باز گشت و بنزد عایشه آمد و او در هودج
 بود عایشه گفت یا اباجده میان تو و علی بو طالب چه مکالمه رفت زبیر گفت که امیر المومنین علی از رسول خدا بیاد داده بود تقریر کرد
 گفت حالتی دیگر هم هست بخدای ذوالجلال که من در اسلام و جاهلیت در هیچ مصاف نبوده ام و در هیچ موقف جنگ ایستاده که
 در آن نصرانی و قوی و افرنداشته ام اما در برابر علی ایستادن گوی از غایت تردد و تخریص قدم خویش بر جامی بنیم عایشه گفت ای عبدالله
 معلوم است که از شمشیر علی ترسیدی و اگر تو از شمشیر او ترسی عیبی و عاری نباشد که پیش از تو بسیار مردان از آن ترسیده اند پس زد
 عبدالله او را گفت ای پدر صورت مرا که از شمشیر علی بیدمی از تو ترسیدی و پشت بگردانیدی زبیر گفت و الله ای پسرک
 تو همه وقت بر من شوم بوده عبدالله گفت من شوم نبوده ام ولیکن تو مرا در میان عرب رسوا کردی و خال عاری بر ما نهاده که آب
 بهفت دریا آن عار از ما شسته شود زبیر این سخن شنید و جستم شد و بانگ برآورد و بسوی لشکر امیر المومنین تاخت
 امیر المومنین چون او را بد آن حالت دید بشکر خود او را زد که راه او باز دهید که او بد دیگر سو پیرون خواهد شد راه او باز دارند
 و صفها بر شکافت و اسب را بد دیگر سو تاخت و از آنجانب دیگر نوبت اسب انداخت و میان صفهای لشکر امیر المومنین علی پیرون

بگویند



اند و هیچکس از خمی نکرده و بجای خود باز گشت و پسر خود را گفت ای پسر ای این حمله حمله بیدلان باشد بعد از گفت حمله نیکو بود و هیچکس از خمی نکرده و این مان که وقت کار آمد پشت بر ما میزدی و ما را فرو میگذاری ز پسر گفت ای شوم بخت سخن محمد مصطفی کوش دارم روا باشد که که بسبب تو خویش را در و زخ اندازم پس از میان شکر سپردن مدحگاه سوار از عقب و تا خنند تا او را باز اندر پسر عثمان بگردانید و برایشان حمله کرد و همه را از یکدیگر جدا انداخت و برفت تا بموضع رسید که از اوادی سباع گویند نیز دقومی از بنی تمیم فرود آمد از ایشان یکی او را گفت شکر را چگونه گذاشتی ز پسر گفت غنیمت جنگ داشتند و میخواستند که با یکدیگر مصاف دهند من تحمل نیاوردم پس آن آشنا فرمود تا او را خوردنی آوردند ز پسر خوردنی بخورد و دو پاره شیر پاشا میداد و وضو بساخت و نماز بگذارد و بخت چون شنا دانست که در خواستد شمشیری بر سر او آورد و سر او را باز کرد و سلاح و انگشته او پیش امیر المومنین علی آورد گویند که آن شنا عمرو بن جرموز المجاشعی بود چون سر زبرد اسلحه و اسب او را پیش امیر المومنین آورد آنحضرت از کشتن او عظیم ناخوش شد و بر عمرو و کار کرد که چرا او را بکشتی عمر و گفت چنان دینم که از کشتن او خوشدل گردی و دینم که او بر کشته اموافق نخواهد بود و بنابران او را کشتن امیر المومنین علی گفت من از مصطفی شنیده ام که بشاره میدهد کشته ز پسر را با تش و زخ عمر و ازین معنی ناخوشدل گشت و برفت و امیر المومنین علی شمشیر ز پسر را میگرفت و میگرددانید و میگرفت این شمشیر است که بسیار رنج از روی مصطفی باز داشته است و در راه خدا جهاد کرده با جگر در واقعه ز پسر کشته با حوز و عاقبت صبر کرد و بعد از آن روی لشکر آورد و فرمود چشمتما فرو خوابانید و دل بخت نبیه و خدای سبحانه را یاد کنید و سخن نگویند و نغره فرزند که آن نشان بدلی است عایشه نیز لشکر خود را دل میداد و اهل بصره ساخته و آماده جنگ شده بودند و پاپی بر لشکر امیر المومنین علی تیر می انداختند و لشکر باین امیر المومنین ریخته میکردند و آنحضرت در آن خاموش بود و باران او گفتند ای امیر المومنین ایشان شوخی از حد گذرانیدند و مردم ما را زخمی و خسته کردند و امیر المومنین حضرت جنگ نیز فرمایند اینم که چه انتظار دارند امیر المومنین فرمود که در آن اندیشه بودم که خویش از جنگ معذور دارم اکنون می بینم که نصیحت نمی شوند و جنگ آغاز نهادند و بسیاری از لشکر ما را زخمی و مجروح کردند و دیگر عذری نماند پس زره خویش در پوشید و شمشیر حایل کرد و عمامه بر سر بست و بر دلدل نشست و قرآن خدای بر گرفت و او را داد که ای مردمان کدام کس از شما این مصحف را از من فزایمستاند و پیش بن فرمود و ایشان را با او مروفاهی که در قرآن نوشته است بخواند غلامی از مجاشع نام او مسلم پیش آمد و گفت ای امیر المومنین من بکار قیام نمایم آنحضرت فرمود ای جوان اگر این مصحف را پیش انقوم بری و ترا بپاک کنند روا میداری گفت روا دارم حضرت فرمود اول ستمای ترا که بدان مصحف گرفته به شمشیر بنید از نه بعد از آن زار خمی دیگر زنند و بپاک کردند از آن جوان گفت از خمی بد آنچه فرمودی چون رضای باری تعالی حاصل خواهد بود پاک ندارم امیر المومنین دو کت این کلمات با او بگفت و حجت بر او گرفت ای جوان جواب داد که شنیدم شدن در راه خدا تعالی و ثوابی که وعده کرده اند از درگاه خدا یافتن در جنب این پنج پیش من سهل است پس امیر المومنین او را دعای خیر کرد ای جوان مصحف را از امیر المومنین علی بستد و پیش آنحضرت آورد و گفت ای مردمان امیر المومنین علی ابی طالب که پسر عم رسول خدا و وصی محمد مصطفی است این مصحف را بدست من پیش شما فرستاده است و خود را معذور کرد و گفته که من باشم بدین کلام خدای بهر چه در نوشته است کار میکنم شما بامن مخالفت نکنید و بجا بستم بامن پیش میباید و از خدا تعالی شکر و خوشیستن را بدست خود بپلاکت نیندازید مردمی از خدمتکاران عایشه در آمد و شمشیری بر او حواله کرد و هر دو دست او برید ای جوان مصحف را باز و وسینه گذاشت آخر شمشیری دیگر بر سینه او زدند و او را بکشتند امیر المومنین علی چون حال این جمله دید علم را بدست پسر خویش محمد حقیقه داد و گفت ای پسر من علم بر گیر و بر دشمنان حمله کن محمد علم بر گرفت و در پیش صف آمد و بر خیز خواند



و بایستاد امیر المومنین علی بانگ برآورد که حمله کن چرا توقف میکنی محمد خفیه حمله کرد و چند کس از اصحاب جل بر خاک پلاک افتادند
 و ازین سو بان سوختاخت امیر المومنین در او نیکوگسیت و شجاعت و مبارزت او خوش میآمد و میگفت اَطْعَن بَهَا طَعْنَ أَبَدٍ
 مُحَمَّدٌ لَا جُنْدَ فِي الْحَرْبِ إِذَا لَمْ تَوْقَدْ مُحَمَّدٌ بِنَ الْخَفِيَةِ سَاعَتِي خَبْتُ كَرْدُو بَا صَفْ خُوشِ آید و علم باز آورد پس امیر المومنین شمشیر
 بکشید و برانقوم حمله کرد ساعتی از دست راست و میخواست و ساعتی از دست چپ تا شمشیر او گشته فرو داد و
 نشست و شمشیر را فرازا نوازشید و راست میگردید یکی از یاران او گفت شمشیر من ده تار است کتم تا امیر المومنین را آن پنج ناید کشید
 جواب او باز داد و شمشیر راست کرد و نشست و دیگر نوبت بر ایشان حمله کرد هر کس که پیش او میآمد میزد و می انداخت تا دیگر نوبت
 شمشیر او گشته بازگشت و با صف خویش باز آمد و شمشیر خود را راست میکرد و میگفت بخدای که بدین جنات که میکنم جز رضای خدای
 تعالی نخواهم پس در سپهر خویش محمد بن الخفیه نگرست و گفت جنات چنین کن که پدر تو میکند پس در آن ساعت مینه ابل بصره بر سیره ابل کوفه
 حمله کردند و ایشان را پاره باز پس بردند پس ابل کوفه بایستادند و ساعتی جنات کردند و محض بن سلیم لازدی از یاران امیر المومنین بر ایشان
 حمله کرد و چند کس را زخم زد و بکشت و او را زخمی کران رسید بازگشت برادر او صفقه بن سلیم حمله کرد او را زخمی زد و شهید شد پس به
 بن صوحان العبدی که از جمله اشراف و معارف یاران امیر المومنین علی بود و علم او داشت در رفت و ساعتی جنات کرد و هم شهید شد
 پس سه دیگر برادر صفقه بن صوحان علم برگرفت و حمله کرد او را زخمی کران رسید بازگشت ابو عبیده العبدی که از اختیار اصحاب امیر المومنین
 بود علم بست و حمله کرد و شهید شد عبده بن رقیه علم بست و حمله کرد و شهید شد پس رشید بن سمر علم برگرفت و حمله کرد و شهید شد
 در یک موضع هفت مرد معروف از یاران امیر المومنین علی کشته شدند مردی از اصحاب جل نام او عبده بن مثنی در میدان آمد
 و رجزی میگفت و گفت کجا است ابو الحسن آنکه صاحب فتنه است و دشمنی او فریضه امیر المومنین پیش شد و گفت اینک حاضر من
 ای ناچو خواهی کرد آن مرد شمشیر کشید و بر امیر المومنین حمله کرد و امیر المومنین او را شمشیری زد که دوش و گردن و سر او دور افتاد پس
 بالای سر او بایستاد و گفت ابو الحسن چگونه بافتی پس بنی جنبه کرد شتر عایشه فرو گرفته بر کسی سخنی میگفت و شعری میخواند مردی از ایشان
 چهار شتر گرفته بود و به آن فخر میکرد و شمشیر بدست داشت زید بن لقطه الشیبانی نداده و او را شمشیری زد و بنیداخت مردی
 دیگر هم از بنی جنبه بیامد و چهار شتر گرفت نام او عاصم بن الزلف و شعری بر خواند که در معنی دشمنی با امیر المومنین است یکی از یاران
 امیر المومنین پروان نام او المنذر بن حفصه البهمی و بر او حمله کرد و او را بکشت پس در میدان جنات جولان نمود و فخر می کرد یکی از
 اصحاب جل نام او و کعب بن المؤمل البضی پروان آمد و بر منذر حمله کرد و با شمشیر بهم در او بختند عاقبه الامر منذر او را زخمی زد و بکشت
 پس شتر سخنی در میدان آمد و میفریاد مانند شیری خشمناک و مبارزه خواست عامر بن شداد لازدی پروان آمد و باینزه ساعتی جنات
 کردند عاقبه الامر شتر او را بینه زد و بنیداخت پس باو از بلند گفت کیست که با من رعبت مبارزت کند پروان ای بهکس پروان
 نیامد شتر ساعتی در میدان جولان نمود و فخر می کرد و شعر با خواند عاقبت الامر چون بهکس نجابت و پروان نیامد بازگشت محمد بن
 ابی بکر و عمار یا سر هر دو آمدند و در برابر شتر بایستادند شتر بعقب ایشان رفت و در برابر ایشان بایستاد مردی از اصحاب جل
 او زد و داد که شما کیستید گفتند از نام چه میپرسی اگر رعبت مبارزت داری بیات چه داری عمرو بن بثری ضبّی پروان آمد عمار یا سر بر او حمله
 کرد و او را بکشت کعب بن سواد لازدی قصد کرد که بر عمار حمله کند غلامی از او در و سبقت گرفت و روی عمار او را و عمار خواست که بر
 حمله کند ابو زنیب لازدی بر عمار سبقت گرفت و بران غلام حمله کرد و او را شمشیری زد و بکشت و پیش امیر المومنین علی آمد و
 بایستاد عمرو بن بثری از اصحاب جل پروان آمد و در میان دو صف چنانکه شتر عایشه رضی الله عنه نزدیک بود بایستاد و میان



خواست البتیم بن السدوسی از اصحاب امیر المومنین علی پروان مدغم بن بیری بر او حمله کرد و او را بکشت و مبارزه خاست عبد الله بن
صوحان البندی پروان مد و بر او حمله کرد و او را بکشت و مبارزه خاست چون شجاعت و دست برد او بدیدند دیگر هیچکس غلبت
مبارزت او نکرد پس عمرو ساعتی در میدان حرب جولان کرد و خوشی تن بست و از خون در دلهما افتاد عاقبه لامر عمار یا سر از
صف خویش اسب پروان جهانید و پیش او آمد و گفت تا کی این نوع لاف و کراف بیزی اگر راست میگوئی ساعتی بایست تا رحم
مردان منی عمرو شمشیر بکشید و بر عمار حمله کرد عمار هم شمشیر بکشید و روی بدو آورد میان ایشان کوشش و مکاح و کشت بسیار رفت تا
انکه عمار او را شمشیر زد و از سبش بنیذاخت و فرو داد و پای او بگرفت و بکشید تا پیش امیر المومنین علی آورد و بنیذاخت علی
گفت کردن او بریند عمرو گفت مرا بکش و بگذار همچنانکه اینجا است ریا می میکنم بجهت رضای تو با ایشان جنگ کنم امیر المومنین
گفت ایستن خدا چگونه ترا باقی توانم گذاشت که ستم مبارز از اصحاب من که در شجاعت و مردانگی و صراحت و فرزانی مبتلا شدند
بکشتی عمرو گفت ای امیر المومنین با تو کلمه دارم نزدیک ترانی تا در کوش تو گویم که سر سیت از جمله اسرار که ترا در آن منافع بسیار باشد حضرت
امیر المومنین او را گفت تو مردی متمدن و مصطفی صلی الله علیه و آله مرا فرموده است که از مردم متمدن و اخراج نمایم عمرو گفت سجد ای که اگر
پیشتر آمدی و کوش نزدیک دبان من آوردی کوش و با منی تو بکنم ای امیر المومنین از عداوت و تحجب نمود و بدست خویش کردن او نزد
برادر او عبد الله بن بیری پروان آمد و مبارزه خواست امیر المومنین چنانکه او را شناسد پیش او شد عبد الله بروی حمله کرد امیر المومنین شمشیر
باو زد که یک نیمه روی و سر او بنیذاخت و باز کشت تا با صف خویش اید او از منی شنید باز کمر بست عبد الله بن خلف خراعی را دید که
خداوند خانه عایشه بود در بصره او را داد که ای عبد الله چه میگوئی عبد الله گفت یا علی عبت میکنی تا ساعتی در میدان حرب بگردیم
و مبارزت نمایم امیر المومنین گفت این سهل است اما ترا در کشتن چه راحت است همانا مرا فراموش نکرده باشی و میدانی که من کیستم
عبد الله گفت ای پسر ابوطالب دست ازین بگردد و سخت بدار تا کی خوشی تن ایستای و مردان را بکس میداری قدم بشیر نه تا بنظر
خویش بر منی امیر المومنین عنان بگردانید و روی بدو آورد و گفت بیا ای عبد الله تا چه داری عبد الله شمشیر بکشید و بر امیر المومنین
تا تحت ذرحمی انداخت امیر المومنین ضربت او را زد و کرد و همدران گرمی اسب بر او کرد و دیند و او را شمشیری زد که دست رست
و کاسه سر او بنیذاخت و اسب بر سر او دوانید و بر زبر او بایستاد و این شعر بخواند و از غایت تفاوت و عداوت و تحجب
مینمود شعر ایای تدعوانی الوغایا بنی الادب فی یمنی صادم بتیدی اللهب کید و بار این شعر بخواند و با صف
خویش اید پس باز بن عوف البضی اسب در میدان تا تحت و مبارزه خواست عبد الله بن فہشل پیش او آمد هر دو به نیزه در او دیند
عبد الله او را نیزه زد و بکشت پس ثور بن عدی که پسر عم مازن بن عوف بود و در میدان آمد و مبارزه خواست محمد بن ابی بکر
پروان شد و او را شمشیری زد و او را بکشت پس عایشه چون حال بران جمله دید در خشم شد و گفت مشتی سنگ یزه بمن دیند
و او را ز او روی باران امیر المومنین علی پاشید و گفت شایسته الوجوه یعنی زشت و ناخوش شود این رو بهامردی از اصحاب
علی گفت یا عایشه ما ریت از ریت و لیکن الشیطان می پس طلحه ابن عبید الله باو از بلند گفت ای بنده کان خدای صبر کن
صبر کن که صبر و ظفر با یکدیگر قرین باشند و ثواب صابران بسیار است انما یوفی الصابرین اجرهم بغیر حساب مردان بن الحکم
غلام خویش را گفت ای غلام دانی که مرا عجب از چه چیز میاید غلام گفت فرمای تا معلوم شود مردان گفت از آن تعجب میکنم که
هیچکس بر کشتن عثمان شیره از طلحه سعی نمیکرد و دشمنان او را تحقیر میکرد و در ریختن خون او مبالغه داشت امروز آمده است
که خون عثمان با منجو هم و مردان را در معرض پلاک میاندازد و میترسم که بنه لشکر انگشتن و پنهان میجویم که او را با تیر بزنم و مسلمانان را از شر و فساد



او خلاص دهم و شتر او کفایت کنم اگر تو در پیش من بایستی و مرا بپوشانی چنانکه مرا کسی نه بیند و نداند که این تیر من زده ام تو ارباب
من از او باشی غلام در پیش او ایستاد مروان تیری که پیکان از او بر داده بود در خانه کمان راست کرد و بر طلحه انداخت چنانچه پای
او را بر کاب بدوخت طلحه از آن رحم بپاقت شده از اسب در افتاد و بهوش شد چون بهوش آمد غلام خوش را گفت مرا بر کمر
و در سایه بر غلام گفت ایخوا چه هیچ بنایم و سایه نمی بینم که ترا اینجا برم طلحه گفت سبحان الله امروز خون هیچکس از قریش ضایع تر از
خون خویش نمی بینم و نمیدانم که این تیر از کجا بمن رسیده است مگر این تیر تیر اجل بوده است و دانم که بی حکم و نقد بر باری سبحان
چنین تواند بود و کان امر الله قدر امته و از طلحه این کلمات می گفت و بر خویش می پیچید تا جان داد و او را در موضعی دفن
کردند که از اسب کوبیده عایشه از وفات طلحه عظیم دلشنگ شد زیرا که طلحه پسر عم او بود و اهل کوفه و بصره از واقعه او نهایت ناخوش
دل شدند و ماسف خوردند و چون شب درآمد لشکرها باز گشتند و روز دیگر مرد و لشکر صفها راست کردند و عایشه رضی الله عنه در
هجوم نشسته و شتر او در پیش لشکر باز داشته مردمان اطراف او ایستاده امیرالمومنین عقبه لشکر خود ساز کرد و مبارزان قدم در میدان
گذاشته جنگ آغاز نهادند خلق در از روز چند ان کشته شدند که خاک میدان سرخ گشت یاران امیرالمومنین علی را بر اثر یکدیگر دیدند و
بر اصحاب حمل حمله کردند اول حجاج بن عزنه الانصاری اسب انداخت از پس آن خضر بن ثابت عقیب او رفت پس شریح بن ابی خاری
بر اثر ایشان رفت پس ثانی بن عروه المدحی بر عقب ایشان حمله کرد پس یابن کعب الهمدانی بر اثر ایشان رفت عمار یا سر نیز اسب انداخت
پس شتر خنجر بر عقب ایشان حمله آورد پس سعید بن قیس الهمدانی بر عقب ایشان حمله برد بعد از آن عدی بن حاتم الطائی بر اثر ایشان اسب
انداخت پس فلقه بن شداد بر عقب ایشان اسب بدو انداخت چنانکه یاران امیرالمومنین از دست راست و دست چپ و قلب و جناح
حمله کردند و مبارزه نهادند که بهیچوقت کسی مثل آن نماند و چنانچه در از روز از اصحاب حمل نهایت کشته شدند و بهودجی که عایشه
در آن نشسته بود بر مثال غارتی شد از بسیاری تیر که در آن زده بودند و اصحاب حمل غایت مبالغه بکلماتی شتر عایشه را میگرفتند
و میبویند و با یکدیگر میگفتند که سر کین شتر عایشه مادر مومنان خوشبوی تر از مشکست و بدان فخر میکردند و مهارش را می گرفتند
و مردانیکها می نمودند در پیش او کشته میشدند در آن حالت شتر خنجر جلادت و مبارزت می نمود عید الله ز پر چون او را بهید بانک
زد و گفت ای دشمن خدای من مانی بایست و بر جای خود باش که در همه عالم ترا می طلبیدم تا دست مردان به پنی این بگفت و نیز
کرد و اسب بر جهانند و با یکدیگر به نیر خنجر میگرفتند عید الله ز پر حمله کردند و خود را از او بر بایند شتر از روز زده دار بود و پیش
از آن بدو روز بیماری چیزی نخورده بود و الا کجا عید الله از دست شتر خلاص میشد چون یاران امیرالمومنین علی از بهر سو حمله آوردند
چون آثار ظفر بر پیش امیرالمومنین ظاهر می نمود و اهل بصره به تیر تقبل میرسیدند عاقبت الامر تاب نیآورده قرار بر فرار دادند و روی
بهزمیت نهاده بگریختند یاران امیرالمومنین ایشان را تعاقب میکردند و میزدند و میکشتند امیرالمومنین او را زد که پی این شتر کبری
و ان را پی کنید که از اشیان نگاه داشته است اصحاب بطرف شتر دویدند عید الرحمن بن صرة التوحی در رسید و شمشیری بر پا
شتر زد و بر روی پیش او را پی کرد شتر بر زمین افتاد و سینه بر خاک نهاد و بانگی بخت بکرد عمار یا سترنگ شتر را با شمشیر برید
چنانچه بهودج بنقیاد و بر عقب امیرالمومنین علی در رسید عایشه چون امیرالمومنین را دید او را زد که ای علی چون ظفر با فنی تنگویی کن علی
روی محمد بن ابی بکر کرد و گفت خواهر خویش را در یاب و بکند که سوای تو کسی بجای تو بود او کرد و محمد بدوید و دست بازد و
بهودج برد که عایشه را از بهودج پرور آورد عایشه گفت تو کیستی که دست تو بجامه من رسیده است محمد گفت منم ایخوا هر کردی
با خویشتن آنچه کردی و بروی خویش بردی و خود را در معرض هلاکت آوردی پس او را در شهر بصره برد و در سرای عید الله بن



کفایت

خلف انحرای که عایشه پیش از آن در آنجا نزل ساخته بود فرو داد و عایشه او را گفت سوگند تو میدهم که عبادتدین زپیرا طلب کن
 محمد گفت چه خواهی کرد عبادتدین که این همه ریج و مشقت بسبب او تو رسید عایشه گفت ازین پیش مرا مرعجان و او را طلب کن
 که او خواهرزاده است و ناچار میخواهم که او را به پیغمبر که درین دارو گیر حال او چگونه باشد محمد باز گشت و مبعر که آمد عبادتدین ابغایت
 خسته و رنجور وید او را بر نشین و بیاتابا بل بیت خود شویم عبادتدین نشست و محمد بر عقب او نشست و بنزد عایشه آورد چون
 عایشه او را بدید به آن حالت بگریست و او را در کنار گرفت و تپا را و میگرد عایشه محمد را گفت برو و او را از علی امان بخواه محمد بخدمت
 امیرالمومنین علی آمد و عبادتدین زپیرا از امان خواست امیرالمومنین فرمود من همه عالم را امان داده ام چه جای عبادتدین زپیرا
 پس امیرالمومنین عبادتدین عباس را بخواند و او را گفت که نزدیک عایشه برو و او را بگوئی که برخیز و بدین شوی پیش ازین در بصره مقام نمکند
 عبادتدین عباس بدر سرای عبادتدین خلف آمد و گفت که با عایشه پیغامی دارم و دستوری فرماید تا در ایام و پیغام تبلیغ کنم عایشه
 دستوری نداد و عبادتدین بی اجازت در رفت و بالشی چند دید بر هم نهاده یکی از آن بر گرفت و بنیذاخت و بر آن نشست عایشه
 گفت ای پسر عباس سنت بگذاشتی بی دستوری در سرای من در آمدی و بی اشارت من بر بالین نشستی عبادتدین گفت ترا با سنت چه کار
 و تو به سنت چه فغلق داری سنت رسم و وضع ماست ترا پدر ترا با سنت آموخته ایم اگر بعد از آن حجره که مصطفی ترا بگذاشته بود
 نشسته بودی و از آن منزل بیرون نیامدی هیچکس بی اجازت و بی اشارت تو قدم در آن منزل نهادی خانه توانست که خدا تعالی
 و رسول خدا ترا بلامنت آن فرموده است و بی فرمان خدا و بی اشاره رسول خدا از آن منزل بیرون و کردی آنچه کردی این ساعت امیر
 مومنان ترا میفرماید که بجانب مدینه باز گردی و پیش ازین در بصره مقام نمکند عایشه گفت که خدا تعالی بر امیرالمومنین عمر بن الخطاب
 رحمت کند که امیرالمومنین او بود عبادتدین عباس گفت خدا محمد که امروز بر عالمیان امیرالمومنین علی است گو ترا خوش نیامد عایشه گفت
 من با اینها عبادتدین گفت ای پسر تو سخت نامبارک آمده است و مدتی آن عظیم کوتاه و امروز منی تو بس مدتی یافت و سخت زود
 بر تو سر آمد عایشه بگریست و گفت چنان کنم و ازین شهر بروم که هیچ مکان نزد من دشمن از مکانی نیست که شما ای بنی هاشم آنجا
 باشید عبادتدین عباس گفت چرا چنین میکنی هر نعمتی که داری همه از مادر داری عایشه گفت من از شما چه نعمت دارم عبادتدین عباس
 گفت آذانه نسبت نیم و عده ای که نسبت است ترا ام المومنین میخواهند بلکه بسبب ما ترا ام المومنین میخواهند و تو دختر ام رسول
 و پدر تو را که صدیق میکویند پس بر تو قافه است و بسبب ما و اصدیق گفتند عایشه گفت بر ما منت نهید بر رسول خدا صلی الله علیه
 عبادتدین عباس گفت ای پسر شما منت نهیم بر رسول خدا صلی الله علیه و آله و حدایت صفت ذات پاک اوست که اگر یک تار موی یا افتد
 که از یک ناخن بچینند از آن مصطفی صلی الله علیه و آله پیش در دست تو نباشد که بدان بر تو بلکه بر جمیع مومنان منت نهیم که جای
 صد هزار منت دارد و خود که ام کس قیمت یک تار موی از آن مصطفی تواند کرد تو یک زن بودی از جمله نه زن از آن مصطفی بودی تو
 از ایشان نیکوتر بودی اصل و نسب تو از ایشان عزیز تر و کریم تر بودی این ساعت نفاذ امر بطلی و میخواهی که هر چه میکنی بر آنجا میرود و البته
 هیچکس خلاف تو نکند و ماکوشت و پوست و خون مصطفی ایم و میراث او و علم او در میان ماست عایشه گفت علی با تو بدین تن
 در نهد و ترا آنچه میکنی مستلم نهد و عبادتدین گفت من با او درین باب منازعت نکنم و او را اطاعت کنم که او به مصطفی ازین بزرگتر
 و میراث و علم او بتر و سزاوارتر است که او بر او مصطفی و پسر عم او و شوهر دختر او و پدر و فرزند او و وصی او و شارسنان
 علم اوست و مبارز میدان حرب او و تو درین بر چه کاری بخدای که آنچه مادر حق تو و پدر تو کرده ایم شما هرگز شکر آن نتوانید
 گذارد و اگر هم نتوانید گذارد چنانچه کردید آنچه کردید این بخان بگفت و از نزد عایشه باز گشت و با خدمت امیرالمومنین علی



آمد و آنچه میان او و عایشه رفته بود باز گفت امیرالمومنین گفت میدستم که چنین بخوانم مگر اراده شد پس فرمود که امیرالمومنین
 زین کسید و پیش من آرید چون آوردند بر نشست و بدر سرای عایشه آمد و دستوری خواست و در رفت عایشه را و پیشش
 میکرست و جماعتی از زنان بصره کرد بر کردار داشته بودند و با او میکرستند زن عبد الله بن خلف انحرای چون امیرالمومنین علی را
 بدید فریاد بر آورد و زنان قبیله او که اینجا بودند همه فریاد گران روی با امیرالمومنین آوردند و گفتند ای کشته دستان ای
 پراکنده کننده جمعها خداوندان را یتیم گنا و چنانکه تو فرزندان عبد الله بن خلف را یتیم کردی امیرالمومنین علی او را شناخت و
 گفت تو حق داری که مرا دشمن داری زیرا که جد ترا روز بدر و غم ترا روز احد و شوهر ترا دیر و روز من کشته ام و اگر چنانکه میگوئی
 من کشته دستان بودم هر کس که درین سراسر کشتی پس روی عایشه کرد و گفت این سگان را بر من تو بیانگ آورده اگر
 نه آنست که من عاقبت میطلبم همه را این ساعت از خانه بیرون آورد و می بکشتی عایشه و زنان دیگر چون این سخن علی بن ابی طالب شنیدند
 دیگر دم زدند پس امیرالمومنین علی روی عایشه آورد و او را سرزنش میکرد و میگفت خدای تعالی تو را فرموده است که در خانه نشینی و از
 پرده بیرون نیایی تو دوری عاصی شدی و بیرون آمدی و خویش را در جنگ انداختی و مردمان را بحرب با من تحریص نمودی و از آن
 یاد نیاوردی که خدا تعالی ترا و پدر ترا بسبب ما شریف کرده است و بموجب قرابت ما ترا ام المومنین میخوانند برخیز و هم با آن خانه
 میباش که جای تست این کلمات بگفت و باز گفت دیگر روز امیرالمومنین پسر خویش حسن را رضی الله عنه نزد او فرستاد حسن او را گفت
 امیرالمومنین سو کند یا میکند بد آنکه جان همه در کف قدرت اوست که اگر این ساعت برخیزی و بجانب مدینه باز نگروی
 سخنی که میدانی در حق تو بگویم عایشه در آن ساعت سرشانه میکرد یک کیس و بافته بود و یکی مانده چون حسن این سخن بگفت کیس و بافته بگفت
 و بر پای حبت و گفت بشناید و راه من بیاورید و باز کنید تا بجانب مدینه روان شوم زنی از حبابه زد یک او بود و گفت
 یا ام المومنین عبد الله عباس گفت او را جوابهای سخت دادی چنانکه بخشم از زد یک تو باز گشت امیرالمومنین علی بذات
 خویش نزد او آمد و میان او و تو کلمات چند رفت و از محاربات و محابات عبد الله عباس امیرالمومنین علی چنان مضطرب
 و متحرک نکشتی که از سخن این کودک موجب آن چیست عایشه گفت از سخن او بدان سبب مضطرب و بیقرار شدی که او فرزند رسول خدا
 صلی الله علیه و آله هر کس که خواهد بسیار به چشم مصطفی را ببیند و بسیار به چشم او باید نگرست و کلمه دیگر است که تعلق بزبان علی دارد
 رمزی از آن بر زبان حسن پیغام داده است ناچار گوش بدان سخن بیاید داشت و رفت از زن گفت سو کند بر تو میدهم سخن
 خدا اینکه محمد را راستی بخوبی فرستاد که مرا بر کوی که آن کلمه چیست عایشه گفت چون سو کند بر من دادی ترا بگویم وقتی مصطفی از غزوه که
 فرموده بود غنایم بسیار آورده بودند و او را بر اصحاب خویش قسمت میفرمود من و جماعتی از زنان مصطفی از آن غنایم از و چیزی
 خواستیم و الحاح کردیم آنحضرت از الحاح ما و لنگش شد علی حاضر بود ما را بران الحاح ملاست کرد و گفت بسیار بگوید و خاموش
 باشد که حضرت رسول لنگ گریه ما در سخن درستی کردیم و علی ابر بخانیدیم علی این آیت از کلام خدای تعالی بخواند عسی ربی
 ان یتقلبن ان یند که از او جا خیزد منکن ما دیگر نوبت الحاح بردست گرفتیم و سخنها می درشت گفتیم مصطفی در چشم شد و سخنها می که
 علی میگفتیم ناخوش آمد علی گفت طلاق این زنان بدست تو کردم هرگز از ایشان که خواهی طلاق ده بعد از وفات از آن میترسم که اگر
 اشارت علی این ساعت گوش ندارم علی را طلاق دهد و نگاه من از آن مصطفی نباشم بدان سبب همان لحظه حرکت روانه مدینه شوم
 القصه چون عایشه از بصره بجانب مدینه عنایت مراجعت نمود امیرالمومنین علی جماعتی از زنان بصره را بخواند و ایشان را فرمود که نگاه
 بندید و در لباس مردان در مراقت عایشه بجانب مدینه روید چون قدری مسافت از بصره دور شدند عایشه از امیرالمومنین

عنه
 زین کسید و پیش من

سجده
 قصه عایشه
 زین کسید و پیش من



علی شکایت کرد که او را با جمعی از مردان بغرا بفروستاد و فی شتر خویش بنزد یک اورانده و روی خود باز کرد و گفت ای عایشه ما هم
زنایم که لباس مردان در خدمت تو میپوشیم و علی را فرمود که در زنتی مردان همراه تو باشیم تا کسی در راه بچشم بد در نیاید و قدحی در دست
نیفتد عایشه رضی الله عنه چون دید که اینجا عت زنا نده خوشدل شد و از امیرالمومنین منت داشت و آن شکایت ابشکر بد
کرد چون بدین رسید در حجره خویش شان زمان را بوجه نیکو بجانب بصر بازگردانید و از آنچه کرده بود پشیمان شد و هرگاه که از مصاف
جمل یاد کردی بگریستی تا بدان غایت که مقصود از آب چشم او تر کشی و بهوش افتادی و گاه گاه گفتی کاشکی پیش از آن که بمصره میشدم
به بیست سال مرده بودی تا این نوع حرکت از من در وجود نیامده و ناقلان اخبار یاد کرده اند که در روز حرب جمل لشکر عایشه
سی هزار مرد بودند از سوار و پیاده بلکه زیاده از آن و لشکر امیرالمومنین علی بسیت هزار مرد بودند از سوار و پیاده از لشکر علی علیه السلام
هزار و هفتصد مرد کشته شدند و از اصحاب جمل نه هزار مرد کشته گشته از قبیله از چهار هزار مرد و از قبیله جبهه دو هزار مرد و از بنی ناجیه
چهار صد مرد و از بنی بکر بن ابل شتصد مرد و از بنی خطله هتصد مرد و از بنی عدی موالی ایشان هتصد مرد کشته شدند میگویند مردی
از بنی تمیم بن مره از عبد الرحمن بن صرّه التوخی که شتر عایشه را پی کرده بود پرسید که چرا شتر عایشه را پی کردی تو خجی گفت بن چه سخن
است که میگوئی اگر من از روز شتر عایشه را پی نکردم می از لشکر عایشه یک کس زنده نماندی و انحراب بموجب پی کردن شتر بمقطع
رسید و انحراب و زراع بسر آمد القصه چون امیرالمومنین علی از مصاف جمل فارغ گشت و آن مختصم بمقطع رسید روز پنجم در بصره
مقام کرد بعد از آن صلاح چنان دید که لشکر را بجانب کوفه برد فرمود تا مبنی میان شکرگاه بنهادند خود بر منبر رفت و خطبه
بگفت و حمد خدا تعالی بجا آورد و در و در محمد مصطفی فرستاد و کلمه چند در معنی آنچه میان او و میان انقوم از محاربت و محاکمت
رفته بود بگفت من در بن جاره و العبدی بر پایی خواست و از فتنه اخرا زمان از و سوال کرد امیرالمومنین شرح فتنه که در اخرا زمان
خواهد بود بداد و انواع عجایب و غرایب که بعد از وفات مصطفی در دنیا وقوع خواهد یافت بگفت چنانکه مستمعان از هر گوشه
زار زار بگریستند و بر کمال علم و فضل امیرالمومنین ثنا بگفتند پس در آخر سخن بگفت ای منیر من از رسول خدا چنان سماع دارم که قیامت
نیاید مگر بر سر شتر از خلق و از روز آدینه خواهد بود اول ماه محرم پس گفت ای مسلمانان ترسی از آن روز فراخاظر گردید و در اعمال صالح
و کارهای نیک سعی نمایند تا از جمله شتران نباشند اللهم صل علی محمد و آل محمد فی شرب الرفع فی حبس النقی المنجب الزکی
المقرب سلیل عبد المطلب تید العرب العجم صلی الله علیه و آله و از منبر فرود آمد لشکر این را فرمود که بار بندید و منظر و منصور
و مؤید و مسرور بجانب کوفه روان شدند و الحمد لله رب العالمین و صلی الله علی محمد و آله اجمعین با خبر رسید حرب جمل

ابتداء حرب صفین و آغاز مخالفت معویه بن ابی سفیان در ایام خلافت علی علیه السلام

چنین گوید ابو محمد احمد بن اعظم الکوفی رحمه الله علیه که این اخبار از ثقات معتدیان و جامع غنی بصدق لجه حسن سیرت معروف
و مذکور بودند سر او علانیته شنیدم و در آیات ایشان اگر چه بلغات مختلف بود چون معنی تفادی نداشت از ادراک
سلک کشیدم روایت جمله ثقات را دیان و مشاییر محدثان است که چون امیرالمومنین علی از حرب جمل باز پرداخت خطبه بگفت
و از واقعات اخرا زمان یاد کرد و مسلمانان را پند های نیکو داد و اصناف غرایب اخبار و عجایب احوال بیان فرمود بعد از آن
عمار یا سر و اشتر نخعی و معارف صحابه و امارات مشوره سوال کردند که امیرالمومنین بعبادت بکدام جانب متوجه خواهد شد
تا ما نیز ساخته کار شویم و موافقت تو کنیم امیرالمومنین فرمود درین ساعت صلاح برین است که بجانب کوفه رویم و در کرم



که بعد از آن چه مصلحت باشد بر آنجمله با مضارسانم پس در روز دوشنبه شانزدهم ماه شعبه است و ثلثین از هجرت بر سمت کوفه کشت
فرمود و جمله شکر در خدمت و موافقت او رفتند و جمعی کثیر از اعیان و اشراف صحابه در صحبت او بودند چون بکوفه رسید خواص
و عوام وضع و شریف موکب بجا بون خلیفه رسول استقبال کردند و شرط تنبیت بجای آوردند و بمقدم او استبشار نمودند و قصر
دارالاماره را برای آنحضرت خالی کردند امیرالمومنین فرمود که مراد قصر اماره کاری نیست جای نزول ما رجه خواهد بود پس رفیق
اشاره آنحضرت در رجه فرود آمدند و بار بار نهادند امیرالمومنین در مسجد جامع آمد و مردمان را بخواند چون حاضرانند بر منبر شد
و خدا را تحمیدی بگفت برین واکه حمد و ثناء مر خدا را جل جلاله که دوستان خود را مضور گردانید و خیل دشمنان را محذول و مقهور
ساخت و صادق محقق اغریز کرد و کاذب مبطل اذلیل و من بر شما ای مسلمانان از هیچ چیز پیش از آن منبر سم که از متابعت یوئس
و امیه عمر در از که متابعت یو امر در از راه حق باز گردانید و امیه عمر در از آخرت را بر دل فراموش گردانید بدانید که دنیا گذرند
و آخرت پاینده و جمعی اند که دل بر حطام دنیوی بسته اند و جمیع مال مشغول گشته و قومی اند که عیب این دنیا را بشناخته و ترک
زخارف او گرفته و همت بر کسب خیر باقی مقصور گردانیده ای بنده کان از آن قوم باشند که آخرت را بر دنیا اختیار کرده اند
و دل از متاع غرور باز داشته و از آن قوم باشند که بکثرت مال مغرور شده اند و بلذات نفسانی مشغول گشته و از سعادت ابدی
محروم مانده امروز وقت کار است و فردا وقت شمار ای اهل کوفه طاعت و زید المصلیت پیغمبر خویش که ایشان بطاعت او تشریف
از جماعت باغیان که دعوی حق میکنند و از راه حق دورند و در نیجهان و بال کناه خویش بخشیدند و در آن جهان با تشویش و زحمت بر سریدند و بی
اهل کوفه که درین جنبک با من موافقت نکردند و از یاری من تقاعد نمودند بدان سبب دل من از ایشان ناخوش است با آنکه دره حجاز
نگشید و با ایشان سخن نگویند تا وقتی که عذر خود بگویند و رضای ما بگویند مالک بن حبیب البربوعی در آنجا این مقال را پیاخت
و گفت ای امیرالمومنین با جماعت نانشین و با ایشان سخن نکردن سزاوار است و جنب آنکه خلاف با تو کرده اند و از حد
و طاعت تو تخلف گشته اند عقوبتی سخت جعیر باشد اگر میفرمائی ایشان را بکشیم امیرالمومنین فرمود ای مالک ایشان را از این بی باید نمود
نه آنکه ایشان را بکشند قال الله تعالی النفس بالنفس و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا فلا یسوف فی القتل انیه
کان مَنصُوراً یعنی تا کسی کسی نکشته باشد او را بناید کشت و بر کس که مظلوم بکشند اولیا او را بر طلب خون او قدرتی و جتی باشد
عاقبه الامران کشته مظلوم منصور شود و کشته او مغرور گردد و ابورده بن عوف الازدی بر باخی خاست و او از آن جماعت بود
که در حرب جبل با امیرالمومنین علی رضی الله عنه موافقت نموده بود و از مطاعت او تخلف نموده گفت ای امیرالمومنین جماعتی که در
حرب جبل که در کرد بود و عایشه بکشتند چرا کشتند امیرالمومنین جواب داد که ایشان را بدین سبب کشتند که آنها جمعی از شیعه و عمال من
گشته بودند چون بخار سیدم کس فرستادم که کشته کان شیعه من بن فرستید تا قصاص کنم اجابت کردند و هیچکس از ایشان را
نزد من نفرستادند و با من جنبک و جدال و مناغعت و قال سپردن اند و دیگر آنکه مراد کردن ایشان حق صحبت بود و در
هزار مرد از شیعه من کشته بودند که قصاص در خدمت ایشان داشتم ای ابورده این سخن حق که من میگویم اگر باطل و ترا در صدق
این کلمات هیچ شبهتی هست یا نه ابورده گفت شک نیست که تا این غایت درین سخن شبهه داشتم این ساعت چون
حقیقت آن تقریر فرمودی خطای انقوم و صواب امیرالمومنین شناختم حق بدست امیرالمومنین است پس آنحضرت از منبر فرود آمد
و بنشست و بنزد جده بن هبیره ابن وهب المخزومی شد مردمان بخدمت او جمع آمدند سلیمان بن صرد الخراعی در آمد و سلام
امیرالمومنین را و گفت از من بر کشتی دور شدی و خوشن در شک افکندی و چشم نهاده بودی تا کار من چگونه شود وضع خدا را



مباش

در حق من چگونه با فنی از بکوی چرا از من تخلف کردی و من بر بیکس از انعامند شتم که بر تو سلیمان گفت ای امیر المومنین با سیر که نشسته
 و بر عادت خویش حلیم میباش و شکر کن که درین حادثه که پیش آمده بود دشمن از دوست بشناختی و موافق از مخالف بدوستی مرا
 سرزنش مفرمای و بانی گذار که در خدمت تو بعد از این انواع خدمات تقدیم کنم و شرط مودت بجای ارم و طریق مخالفت بابت
 رسانم انشاء الله تعالی امیر المومنین چون سخن ادب شنیده او را جوابی نداد و هیچ سخن نگفت سلیمان بیست و نهمین مرتبه برخواست و
 مسجد جامع شد حسن بن علی بن ابی طالب در مسجد نشسته بود سلیمان نیز او رفت و نشست و گفت شرح نتوانم داد که امیر المومنین
 مرا بر سر جمع چه سخنان سخت گفت و تا کدام غایت برنجایید و سرزنش کرد حسن گفت ای سلیمان با دوستان عتابها کنند از ان بنایه
 برنجید سلیمان گفت چنین است لکن هنوز کار با قرار کلی گرفته و همه ولایات محفوظ و مطبوع نگشته و بر اطراف معاند و مخالف
 بیشمار است که بجز بیشتر نیز ایشان را راه راست نتوان آورد و لابد به مدد و محادنت مثال حاجت خواهد بود ما را بناید برنجایند و
 تا سخن خوش میتوان گفت تا خوش ناید گفت امیر المومنین حسن گفت چنین است اما اطاعت امام فرض ابل واجب است امیر المومنین و
 مصطفی و پیغمبر خلق است و حق بیعت در گردن شما دارد چگونه خود را راضی نمودی که جانب امیر المومنین را فرو گذاشتی و حال آنکه اعتماد
 ما را باست با او بگری نباشد و در دوستی تو مجال شبت و رعیت نتواند بود و امیر المومنین در سرای حجه بن همیره نشسته بود و
 معارف کوفه بلیک میآمدند و سلام میگفتند و امیر المومنین جواب سلام داده و ملاحظه میفرمود و اشخاصی که از خدمت تخلف
 نموده در جنگ حمل کناری گرفته بودند باز خواستی میگردد از جمعه مسجد جامع حاضر شد و امامت کرد و نماز گذارد بعد از آن رود
 با نظام اعمال در رتیب اشغال آورد و شهر بامیرا که در دست او بود مانند عراق و ما بان و جبال و خراسان و حکام نصب نمود
 حصار به اشتر نخعی با اهل جزیره کونین که اهل جزیره هواخواه امیر المومنین عثمان بودند و با معویه بن ابی سفیان قرار
 داشتند و با او بیعت کرده بودند چون امیر المومنین علی رضی الله عنه از حال ایشان خبر یافت و دانست که ایشان متابعت معاویه
 میکنند اشتر نخعی را بخواند و امارت ولایت جزیره بدو داد و ضحاک بن قیس الفهزی انوقت در جزیره از قبل معویه خبر یافت که اشتر
 نخعی روی بدولایت آورده است کس فرستاد و اهل قهرا از آمدن اشتر اعلام داد و رفع او را از ایشان مددخواست ایشان
 جمعی انبوه را ساخته کردند و تماک بن مخزومه را برایشان میر کرد اینده به مدد ضحاک فرستادند چون اشتر بالشکر کوفه نزدیک حران
 رسید ضحاک و تماک بالشکر که داشتند پیرون آمدند و با اشتر جنگ کردند از با مدد تاشباگاه جنگ قایم بود عاقبت لادمضحاک
 منهدم شد و پناه با حصار حران برد اشتر به حصار حران فرو داد و او را در بندان میداد معویه از کیفیت احوال خبر یافت پس
 خالد بن ولید عبد الرحمن با فوجی سوار و پیاده به مدد ضحاک فرستاد اشتر از آمدن ایشان خبر یافت از حصار حران برخاست
 و پیش روی ایشان گرفت در صحرای رقه بدیشان رسید میان او و عبد الرحمن جنگی سخت برفت عاقبت اشتر برایشان ظفر یافت
 و عبد الرحمن بهزیمت رفت و اشتر ایشان را قاتل نموده بسیار را بکشت و بارقه امد و اهل رقه را در بندان داد و بمحاصره
 ایشان مشغول شد ضحاک بن هبش بالشکر که داشت از حران پیرون آمد و روی به اشتر آورد و نا او را از حصار رقه برانگیزد و معویه نیز
 ایمن بن خریم الاسدی را بالشکر راسته به مدد ضحاک فرستاده بود چون بهم پیوستند قوت گرفتند و دل بران نهادند که بهمه حال
 اشتر را از حصار رقه برانگیرند و محصور و منهدم گردانند و از انولایت از هر جانب ایشان را مدد رسید لشکر ایشان انبوه گشت
 و مستظهر شده روی به اشتر آوردند و مصاف دادند میان ایشان کوشش و مکاحات بسیار رفت عاقبت لادمضحاک را بود
 و ان لشکر انبوه متفرق و منهدم شده به بدترین احوال باز نزدیک معویه شدند جزیره اشتر را مسلم شد دست بغارت قماراج

در جنگ حران



بر آورد و هر کس که او را مطاوعت نمی نمود میگرفت و میگشت تا ولایت جزیره در ضبط آورد و در تصرف گرفت و خدمتی نوشت
 بامیرالمومنین علی و آنچه میان او و لشکر معاویه رفته بود جمله شرح داد و کیفیت فتح جزیره عرضه داشت چون امیرالمومنین را بناخت
 و خاصیت معویه معلوم گشت برخاست و خطبه گفت بعد از حمد و ثنای باری تعالی بر زبان راند که خدای تعالی که خالق خلق است از بندگان
 خویش جز بسوگت مناجحی راضی نشود و ما دام که میان ایشان اساس دوستی و موافقت موکده باشد و زبان طعن و ستم در یکدیگر دراز
 نکنند زمان مالک و تماسک از دست ایشان بیرون نشود و کار با در رضای نظام قرار گیرد و چون برخلاف این طریق روند
 و گردن مناعت و مناقشت گردند و یکدیگر را با فعال ناپسندیده و اقوال ناسوده منسوب گردانند خلل کار باره یابد و عاقبت هلاکت
 سرباست و سیاق این سخن آنست که معویه اهل شام را در شک افکنده است و دلها را ایشان را از متابعت و مبايعت من برگردان
 و در افواه انداخته که عثمان را علی کشته است و چنین کاری را بمن حواله کرده و لشکر بجای به شتر که او را امارت و ولایت جزیره را داده ام
 فرستاده تا میان ایشان جنگها رفته و این ساعت روی با تعداد کار آورده است و لشکر جمع میکند و اندیشه محاربت و محاصرت
 دارد می اندیشم که بدو نامه نویسم و بوضیحتی واجب دارم و ملائمتی کنم باشد که در وی اثری کند و اندیشه مخالفت فسخ گرداند و رای زنیها
 چیست و مصلحت کدام چون امیرالمومنین این کلمات بر زبان آورد از اطراف مسجد او از برآمد که رای رای امیرالمومنین است
 و آنچه فرمایید و مصلحت بنید بران مزیدی صورت نه بندد و ما او را همچنان مطیعیم که رسول خدا را مطیع بودیم پس امیرالمومنین از منبر فرود
 آمد و بسرای خویش شد و دوات و قلم بخواست و معویه نامه نوشت بدین مضمون

نامه امیرالمومنین علی معویه بن ابی سفیان

بسم الله الرحمن الرحيم من عبد الله علي امير المؤمنين الي معوية بن سحرا ما بعد او را ببايد دانست که اگر چه از روز که مهاجر و انصا
 در مدینه بامن بعیت کردند او غایب بود و مقام بشام داشت بعیت من بر او لازم بموجب آنکه جماعتی که با او بکرو عمر بعیت
 کرده بودند بر امامت و خلافت من متفق شدند و همگان بطوع و رغبت بامن بعیت کردند و چون حاضر را مجال اختیار نبود
 غایب را محل اعتراض نباشد و اما کشتن عثمان جز بدینده از کیفیت کشتن او چون نابیناست و شنونده چون کر جماعتی که او را
 عیب میکردند او را بکشتند و قومی که او را دوست میداشتند یاری ندادند حاضران در کار او بدروغ منسوب اند و غایبان در
 کشتن او متهم درین ساعت خواص و عوام بامن بعیت کرده اند و بخلاف من ضا داده هر کس از بعیت من رغبت بکردار
 از حق بچسبیده باشد و انکس که درین بعیت موافقت نماید بوجوه نقص عیب رضاداده باشد و یقین است که او عاقبت
 طلبه و از مناعت احترام نماید بیاید که از اندیشه و غریبتی که دارد مرا اعلام دهد و استلام پس نامه را طلی کرد و حجاج بن غزوه انصا
 را بخواند و نامه را بدو داد و او را بنزد معویه فرستاد چون حجاج بنزد یک معویه رسید رسم سنت سلام بجا آورد و نامه بدو
 چون معویه مطالعه کرد و مضمون او را معلوم گشت سر بر آورد و رسول اکلمات ناپسندیده گفت رسول گفت نه تو اهالی که عثمان
 از تو بدو معونت خواست لطمه را اجابت نکردی معویه از سخن او در خشم شد و او را گفت من بردست تو هیچ جواب نامه
 نخواهم داد معتمد من خود بر عقب تو میاید و جواب نامه بسیار در حجاج بازگشت و با خدمت امیرالمومنین علی آمد و آنچه میان
 او و معویه رفته بود باز گفت و لید بن عقبه خبر یافت که رسول امیرالمومنین علی از نزد معویه بجواب نامه باز رسید
 از آن عظیم خورشید شد سبب آنکه او دشمن امیرالمومنین علی بود و موجب دشمنی آن ملعون یکی آن بود که در آنوقت جماعتی
 از کوفه رسیدند و بخر خوردن و لید کواهی دادند عثمان با امیرالمومنین علی در کار او مشاورت کرد که با او چه میباید کرد و امیرالمو



علی گفت چون به ثبوت رسید که خمر خورده است و راحه باید زد از آنوقت باز ولید دشمن امیرالمومنین شده بود و کینه در دل گرفته بود
قصه خمر خوردن ولید بن عقبه در کوفه و در حالت مستی امامت کردن در مسجد جامع و دشمنی او با علی
عثمان ولید بن عقبه را بامارت کوفه فرستاده بود و او در آنجا بعد از انصاف میرفت لکن بیشتر اوقات بشرب خمر مشغول بود
تا آنکه روزی بامداد بنماز حاضر شد از غایت مستی ندانست که چگونه است پیش نمازی کرد و بجای دو رکعت چهار رکعت بگذارد
و گفت عظیم خوشدل و فرحی و نشاطی دارم اگر میخواهید چند رکعت دیگر بگذارم دانستند که او مست است و او را ملائمتها کردند
و در آن معنی شعر با گفتند و آن نواب را در پیش عثمان عرضه داشتند و چون خمر خوردن او بر رای عثمان در سب کشت امیرالمومنین
عثمان بشبورت علی او را حد زد و موجب عداوت شد کیفیت سخنی که میان ولید بن عقبه و امیرالمومنین
علی علیه السلام رفت آورده اند که روزی ولید بن عقبه از روی تعرض بامیرالمومنین علی علیه السلام این عبارت
گفت اَنَا أَحَدُ مِنْكَ يَسْنَاؤًا وَاسْلُطْ مِنْكَ لِسَانًا وَامْلَأْ مِنْكَ لِلْكِسْبَةِ حَشْوًا یعنی شان نیزه من از آن تو برتر است
و فصاحت من از آن تو بیشتر و شخص من از آن تو قوی تر امیرالمومنین علی او را گفت خاموش باش ای فاسق ولید از آن در خشم شد و در
خدمت مصطفی از آن نکایت کرد و جبرئیل علیه السلام آمد و این ابی است آورد اَمِنْ كَانِ مُؤْمِنًا كُنْ كَانِ فَاِنْقَا لَا يَنْتَوُ
این آیه تشریفاتی است که در حق امیرالمومنین علی منزل شده است و او را مومن بخواند و ولید را که معاند و مخالف او بود فاسق
میکوید و قول ولید را که میگفت من از تو بهتر و فصیح ترم رد میکند و میفرماید که ایشان هر دو برابر نباشند که جای علی او طالب
بهشت خواهد بود و جای ولید آتش و فرخ بدین سبب دشمنی ولید با علی بن بود و ولید همیشه از او کینه در دل داشتی و در پیش
میبودی تا مگر کاری تواند کرد یا سخنی تواند گفت که از آن رجحانی بامیرالمومنین رسد چون شنید که معاویه اندیشه مخالفت امیرالمومنین
میدارد و در رسول و بابی جواب نامه باز گردانیده است از آن عظیم خوشدل گشت و نامه نوشت بمعویه و او را بقبال امیرالمومنین
علی تحریض نمود و پستی چند درین معنی گفت و در نامه درج کرد چون بمعویه بر مضمون نامه و شعر او واقف شد نهایت مسرور گردید
پس دو طومار کاغذ فرا گرفت و در یکدیگر وصل کرد و بر اول آن نوشت بسم الله الرحمن الرحیم و قلیل و کثیر هیچ چیز دیگر نوشت
و کاغذ اسپید بگذاشت پس مردی از بنی عسک که بحرب زبانی و حاضر جوابی و دقاحت شهرتی داشت و هر چه فرا زبان او آید
بگفتی و باک نداشتی بخواند و آن طومار را بدو داد و فرمود که بکوفه رود و آن کاغذ را بامیرالمومنین علی ساند و امر دکانده بسته
و بجانب کوفه روان شد و چون در کوفه بخدمت امیرالمومنین علی رسید سلام گفت مجلس از مهاجرو انصار خاص بود امیرالمومنین
جواب سلام او باز داد عیسی چپ و راست خویش نگریست پرسید که درین مجلس به کسین هست از قبیل عسک یا از قوم قیس عثمان
گفتند هست مقصود تو چیست و از کجای آئی و چه خبر داری گفت من رسول بمعویه ام خبر آنست که در شام پنجاه هزار مرد معتمر
از حضرت کشتن عثمان مجاس با شک چشم زد دارند و بر بلاک او از دیده خون میبارند و شمشیر با کشیده اند و عجم کرده تا کشند که
عثمان را باز نکشند شمشیر در نیام نکنند پدر پسر را باز خوشتر کینه امیرالمومنین عثمان وصیت میکنند و اعراب و طعن بالوف
میکند دارند و مهاجرت فرزندان از جهة طلب خون عثمان چستیا میکنند و مادران اطفال خویش اطلب خون عثمان تلغین
میکند و ایشان نشو و نما را بران میبایند پیش از آن بر شیطان لعنت میکردند اکنون بر کشند که عثمان امیرالمومنین علی از و پسر
که که ام کس را در کشتن عثمان منم میدارند گفت را و بدان اتفاق دارد که عثمان را تو کشته امیرالمومنین گفت خاک بدان



تو باداخر مراد کشتن عثمان چه جرم بود صله بن فرعیسی که یار حدیقه الیمانی بود بر پایی خاست و گفت ایست بر رسولی که معویه فرستاد
و ناخوش کلماتی که بر زبان تو میرود و بی شرم و بی آرم مردی که تویی امیرالمومنین و مهاجر و انصار امتدیده میکنی بد آنچه جماعتی
جهال بر پیراهن عثمان میکشند که نه آن پیراهن پیراهن یوسف بود و نه آن کرستن کرستین یعقوب است چون بر کشتن او بخوابستند
کرستین چرا او را بد و نکردند در آنوقت که فرو مانده بود و از ایشان بد و بخوابست و آنچه اندیشه میدارند که با امیرالمومنین
جنک کنند خدا تعالی یا امیرالمومنین است او را بفضل خویش مدد کند و برایشان ظفر بد آنه ولی عباد المومنین جماعتی شمشیر
مکشیدند و روی عبسی آوردند و قصد کشتن او کردند امیرالمومنین فرمود که دست از او بردارید و بد و تعلق مسازید که رسول است
و لیکن نامه از طلب کنید نامه از دست نه و با امیرالمومنین دادند چون غمگین شدند بیرون بسم الله الرحمن الرحیم چیزی دیگر
نوشته ندیدند و استند که معویه اندیشه جنک دارد و هیچ نوع بموافقت و مبايعت رغبت نخواهد کرد گفت لاحول و لا قوة الا
بالله حبیبی الله و نعم الوکیل پس رسول معویه بر پایی خاست و گفت ای امیرالمومنین از بسیاری کلمات که در حق تو از اهل شام شنیده
بودم چون نزد یک تو ایدم به یکس از تو دشمن ز منید شتم اکنون چون سعادت خدمت تو حاصل شد و سخنان مبارک تو بشنیدم
و حسن معاشرت و کمال حلم تو بدیدم به یکس از تو دوست شمریدارم دانستم که اهل شام در ضلالتی عظیم اند و راه راست طریق حق
انست که امیرالمومنین برانست بخدا اینکه قادر بر کمال است که از خدمت تو برگزیند و خرد زیرد کاب تو میرم پس
در معنی ضلالت معویه و هدایت امیرالمومنین مثنی چند گفت و معویه فرستاد و او را از غنیمت مقام در خدمت امیرالمومنین اعلام
داد چون اشعار و معویه رسید و در آن نال کرد و عجب نمود و گفت قائل الله مردی تحت فیض است و زلفان دان کاشکی او را
نفرستادمی که بی شک علی را از ظاهر و باطن احوال با اعلام دهد و او را بر محاربت و خاصیت من تخریص نماید چنین گویند
که معویه روزی بر نشسته و با خواص و غلامان بصره بیرون آمده بر پیل تفرج در آن اثنا شخصی را دیدند بر شری سوار از طرف عراق
میاید معویه او را پیش خود طلب نمود چون بیاید از او پرسید که تو از کجائی گفت از قبیل طحی گفت این ساعت از کجائی گفت از کوفه
گفت بچه ممت بچه شده گفت حابس بن سعد الطائی که در خدمت شمس پسر عم منست بنزد او میروم معویه گفت حابس بن سعد
بخوابد چون حاضر آمد و آمد پسر عم خوش آمدید یکدیگر را در کنار گرفتند و مرحبانی بگفتند حابس گفت ای امیر این مرد که پسر عم منست
رجله اخار و احوال عراق واقف باشد و فقیه و فطیمهات کحد و دنیگو شناسد معویه او را پیش خود خواند و بنزد خود بنشاند و گفت
ای طائی چه خبر داری از حال علی ابن ابی طالب و او را کجا گذاشتی غنیمت کجا دارد و راستی بگو طائی گفت علی ابی طالب چون از حرب
جل فارغ شد روزی چند در بصره مقام کرد بعد از آن بکوفه آمد جمله مردمان از وضع و شریف و خرد و بزرگ بطوع و رغبت بر
بیعت او شتافتند و بر یکدیگر بیعت میکنند تا بدان مرتبه که رداها از دوشها میافکند و طفلها را بر دوش گرفته می آورند و او
بیعت میکردند و عروسان از جمله با و پیر زنان صد ساله بر عصا تکیه کرده میامدند و بپای او میافکند و جمله ان شهر بقدم علی ابن
ابی طالب و مبايعت او نه چندان خوشدل شاد کام بودند که شرح توان داد و غنیمت علی در آمدن بشام مقصود است و هیچ
اندیشه دیگر ندارد مگر محاربت تو و در آنچه او بشام خواهد آمد و با جنک خواهد کرد هیچ شک نیست معویه از گفته او پاره لبان
شده حابس را گفت که من دانم که این پسر عم تو بجا سوسی آمده است آمد و گفت بخدای که من هرگز جاسوس نبوده ام و اینجا بجا سوس
نیامده ام و عراق را از شام دوستدارم و جوار تو نمی خواهم و بجانب عراق باز میگردم پس امیرالمومنین مردمان کوفه را بخواند
تا در مسجد جامع حاضر اند و شیارا پند بآینکوداد و در رفتن بجانب شام رغبت می نمود در آن زمان مردی از قبیله خزاعه نام او

کتابت در حاکم
از کوفه شام و معویه



و این و امر و جمعی از صحابه مصطفی بر خلافت امامت و اتفاق کرده اند و کما طاعت و بر میان بسته نر و او و بهتر دلائق تر از او کسی نیست بحکم علم و وفور شجاعت و سخاوت که دارد و شرف قربت و غرابت که او را بار سولحدا حاصل است یقین بدانند که راحت و عیش در موافقت است و رنج و شدت در مخالفت تا بدان درجه که طول حیات اثرات و فاق باشد و فساد و هلاک از رنج اتفاق اگر موافقت کنید و خلافت و امامت و رضاد بهید کار شما استقامت گیرد و اگر العیاذ بالله از جمعیت او تخلف نمایند و الا لازم آید که با کراه و اجبار شما در بقعه طاعت ارد و بر جاده موافقت بدارد چون جریر بن عبد الله بن فضل گفت از طرف مسجد اوز ما برآمد که بخلاف امیرالمومنین علی راضی شدیم و با او بطوع و رغبت بیعت کردیم پس جریر بن عقیس رسول امیرالمومنین علی بر پایی خواست و با او از بلند گفت ای اهل بهدان امیرالمومنین علی مرا نزد شما فرستاده است و احوال اخبار در قلم آورده و از غنیمت خویش اعلام داده امر و جمله صحابه مصطفی از مهاجر و انصار از وضع و شریف بر امامت و خلافت او متفق اند و همه کان کوش بر فرمان و اشاره او نهاده و شادین باب چه اندیشه دارند و در جواب نامه امیرالمومنین علی چه میگویند همگان گفتند ای زجر با جمله مطیع امیرالمومنین و خلافت امامت و را خواهان و اشاره او را فرمان برداریم پس جریر بن عبد الله با خیل و حشم از سوار پیاده بر نشست و بکوفه آمد و بخدمت امیرالمومنین علی رفت و با او بیعت نمود و در سلک یاران آنحضرت تنظیم گشت و همچنین نامه مشتمل بر لطف و نرمی و نصیحت و موعظت بسوی اشعث بن قیس که عامل از بایجان بود از قبل عثمان بنوشت و در آن درج نمود بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله علی امیرالمومنین الی اشعث بن قیس آتای بعد بدانند که ما را در حق تو اعتقاد می و اعتمادی عظیم بود و بر بصیرت و حصافت و شهامت تو اعتقاد می نام و دشمنیم و میجوایسیم که اول کس که با ما بیعت کند و درین کار غنیمت نماید تو باشی ما بسبب سخاوتیکه از تو بسمع ما رسانیده اند و حرکاتیکه کرده تا خیر بخواندن تو راه یافت و بدان موجب رد و تحسین است دعای تو در توقف افتاد و این ساعت از گذشته با تو در گذشته و افعال پسندیده که از تو بوجود آمده اعمالنا پسندیده محو کرده و بیشک واقعه حال عثمان از مهاجر و انصار شنوده باشی و بیعت کردن صحابه رسول خدا از وضع و شریف و خاص عام بسمع تو رسیده باشد ما را غنیمت است که بشام رویم آمدن را منتظر می باید که چون بر مضمون این مکتوب واقف شوی در آمدن نزد ما تمجیل کنی و جماعتی را که در موافقت تواند از سوار و پیاده با جویشین ارمی و بدانیکه امارت از بایجان خاص تو نیست بلکه ماتمی است در دست عمال و مالی که از نولایت حاصل شده از آن بیت المال است و از خازنی و حافظی بیتی زینهار که در آن تصرف نکنی و هر چه حاصل شده باشد به بیت المال سپاری و بدانی که حق تو بر خاطر ما سنی نخواهد ماند و امارت همان ولایت را بر تو مسلم داریم و الله و لا قوة الا بالله پس نامه را در پیچید و زیاده بن مرحب الهمدانی داد و او را فرمود که با ذری بایجان شود و آن نامه را با اشعث بن قیس رساند و سپهر عم اشعث بن قیس در خدمت امیرالمومنین علی رضی الله عنه بود و او نیز نامه نوشت با اشعث بن قیس بدین مضمون آتای بعد سپهر عم من قیس بدانند که بعد از قتل عثمان مهاجر و انصار بلکه اشرف و انبیا صحابه کبار با امیرالمومنین علی بیعت کردند من هم با ایشان موافقت نمودم و صلاح دین و دنیا در آن دستم چون در کار عثمان نامل کردم مراجع می معلوم نکشت که مانع متابعت امیرالمومنین علی رضی الله عنه آمدی و حال او نامه نوشته است بتو و ترا با بیعت خویش خوانده چون بر مضمون نامه آنحضرت واقف شوی زینهار که نامل و توقف بر خود نیآوری و همسک بعد از نشوی و بیعت کنی که امیرالمومنین امروز امام حجتی و خلیفه مطلق و از گذشته و آینده فاضل است باید آنچه نوشته ام صدق دانی و مرا صدیق خود شماری و السلام چون زیاد بنزدا اشعث بن قیس سید و نامه امیرالمومنین علی و نوشته سپهر عم او رسانید اشعث مطالعه کرد و مضمون آن معلوم کرد

اشعث بن قیس

اشعث بن قیس



فرمود مناوی کردند و مردان را به مسجد جامع خواندند چون مردمان جمع شدند شتاب برهنه شدند و خطبه بخواند و گفت هر کس را که اندکی کفایت نباشد از بسیاری توانگر نشود و امیرالمؤمنین عثمان ولایت از بایجان مراد داده بود چنانچه تا حال در دست من است و او را واقعه افتاد و کار باینکه میان امیرالمؤمنین علی و طلحه و زبیر عایشه رفت و جنگها اینکه کردند جمله شمار معلوم گشته است این وقت مهاجر و انصار و وضع و شریف بر خلافت و امامت او متفق شده اند و امیرالمؤمنین علی مردی است بزرگ عالی با و در دین و دنیا این نامون نامه نوشته است و مرا خوانده درین باب ای شما چیست مردمان متفق الکلمه گفتند سمعنا و اطعنا و علی را ما مینا ما بخلافت و امامت و راضی ایم و غیر از کسی نمیدانیم پس باین مرتبه که رسول امیرالمؤمنین علی بود هم برهنه شد و حمد و ثنای خدا تعالی گفت و در بر محمد مصطفی فرستاد و گفت مردمان در کار عثمان بن عفان نافع نیست و خبر مفید نه و اگر خواهند که از حقیقت کار و خبری دهند چیزی نمیتوان گفت که موجب فراغت خاطر گردد و مع ذلک که آن کار معاینه کرده باشد یا آنکس که غایب بوده باشد و لیس الحزب کالمعاینه و اکنون مردمان با امیرالمؤمنین علی بیعت کرده اند بطوع و رغبت بی اگر اه و اجبار و حاکم که با او خلاف کرده بیعت شکستند و با اهل بصره اتفاق کرده محاربه نمودند خدا تعالی برای ایشان بداد و انحضرت زلف و نصرت ارزانی داشت و من رسول اویم بزرگوار شما فرمان او بشنویید و او را مطیع باشید از اطراف مسجد او از برآمد که اطاعت کردیم فرمان او را و با امامت و خلافت او بجان و دل قرار داریم چون مردمان از روی شتابت خلیفای علی را قبول نمودند شتاب خانه خویش شد و جماعتی را از خویشان و یاران خود بخواند و گفت اگر چه علی مردی بزرگست و میدانم اطاعت او بر من لازم و اگر بخدمت او رسم در حق من لطفا و شفقتا فرماید اما چون در نامه ذکر مال از بایجان کرده است من از آن ناخوشم و اگر امانت میدارم که بخدمت او شوم و میباید شوم که معاویه پیوندم و التجا بدو کنم تا از گفتگوی آل ستم با شوم در مخفی چند آنکه می اندیشم مرا رفتن بفرموده معاویه به مصلحت نزد یکتر بنماید شامچه صواب می بینید خویشان و مخلصان و دوستان او گفتند معاویه را اندرون برای ما بهتر که معاویه بپوشتن و آن عیب و شین بخوش راه دادن چگونه تو اقربا و خویشان و عشایر را بکداری و ترک شهر و خانه و وطن و کاشانه قدیم بکونی بای از حد اطاعت و بیعت امیرالمؤمنین علی که برادر رسول خدا و وصی او و پدر و فرزند او و پیر و بنی و بنیام روی و خدمت معاویه را بر علی ترجیح دهی شتاب این کلمات از خویشان و ندان خویش بشنید از آن سخن بشنید و حیا او را از آن عیب مانع آمد پس خدمتکاران و جنل و حشم خویش را بخواند و ایشان را دل گرمی داد و استمالت کرد و بجانب کوفه روان شدند چون بکوفه رسید بخدمت امیرالمؤمنین رسید و بان حضرت بیعت کرد امیرالمؤمنین بعد و م او بشاست نمود و او را استمالت فرمود و خوشدل و منظر گردانید بعد از آن امیرالمؤمنین اگر بنو سعید بن زید بن منات بن تمیم را در جنگ جبل باری ندادند امروز در جنگی که خواهد بود باری کنند و خدمتها کنند و موجب تحلف ایشان از جنگ جبل آن بود که در کار طلحه و زبیر شبهه داشتند این است در مخالفت معاویه و موافقت با تو شکی و شهبی ندارد اکنون همه قوم بصره اند اگر امیرالمؤمنین بفرماید و مصلحت می بیند بدیشان چیزی نویسم و ایشان را با خدمت و طاعت امیرالمؤمنین خوانم تا در آن بخدمت بفرستیم تا بعد از آنکه بدین خدمتی که از ایشان فوت شد تدارک نمایند جماعتی از بنی تمیم که اینجا حاضر بودند بر روی حنف بن قیس اتفاق کردند و همگان گفتند مصلحت درین است بخدمت فرمود ترا اجازت دادم هر چه مصلحت دانی بجای آری پس حنف بن قیس نامه نوشت به بنی عجم و دوستان و اقربا و عشایر خویش بن مضمون اما بعد بدانید که بچلیکس نماند از بنی تمیم که در بیعت و طاعت امیرالمؤمنین با کرده جمله بطوع و رغبت بیعت او را پذیرفتند غیر از شامه میدانید که هر چه که امروز در یاد اثرات را بیهامی صواب نیست و امنی که شمار از دشمن بوده هم از نتیجه پذیرفتند

بخدمت امیرالمؤمنین
بایست



حق است که در حق شما داشته ام و چون بار یکوفه اتفاق وصول افتاد اقرار با مصلحتان شما که اینجا مقام دارند خدمتها کردند و شما
 و مال مضایقت نکردند و حال غنیمت خدمت امیر المومنین علی دارند که بشام روند و در محلی که در پیش دارند مدد با کنند خلاصه آنچه
 دستم و خیر شما در آن دیدم شمارا اعلام دادم که با یاران خویش تاسی نموده هر چه زودتر بخدمت امیر المومنین رسید و بدانید داشته
 باشید که امروز بجهت آنکه اقتدار امیر المومنین بکمال است و او را هیچ عجز اضطراب نیست گرد و عده نکردید و در آمدن بخدمت او
 بتجمل کنید و مساعت نمایند تا در دین و دنیا بهره مند شوید و السلام چون نامه احف بن عتیس بن بنی تمیم رسید و بر بطاوتی آن
 واقف شدند و بدان نوشته نازل کردند و منافع آن نیکو بشما ختم غنیمت خدمت امیر المومنین علی نمودند و هم کرده از بصره کوفه
 روان شدند چون بخدمت امیر المومنین رسیدند و شرف حضور دریافتند و با حضرت بیعت کردند بر آن قرار که در خدمت او
 مقیم باشند و هر کجا که باشند مطیع و در جنگها موافقت نمایند تا در رکاب او میریزند پس امیر المومنین با یاران خویش مسوره نمود
 گفت میخواهم که با معویه مکرری کنم و بر دمی ظلمی روا دارم چه در بخی و ظلم هرگز هیچ چیز نیافته اند مرا مردی میباید که در تجربت روزگار
 پرورش یافته باشد و گرم و سرد روزگار دیده و تلخ و شیرین دنیا چشیده و در ستر او خراشیده و خاپسندیده عیار باشد تا رساله
 زرد معویه فرستم و او را بختی کنم و تنبیهی واجب دارم باشد که رشد خویش باز یابد و اندیشه که دارد از سر نهید و با طاعت و موافقت
 آید والا که هم بر صلاحت خود خواهد بود و الوقت با او جنگ کنم جریر بن عبد الله الجلی بر بای خاست گفت ای امیر المومنین ابراست
 زرد او فرست که میان من و او دوستی بوده و بهر وقت آنچه گفتی از آن گذشته و سخن من بغرض دوستی چون زرد او رسم کلمه حق با او
 بگویم و شرط بخت بجای ارم امید دارم که سخن من قبول کند و بخدمت امیر المومنین شتابد و بیعت کند و اهل شام را هم با طاعت
 امیر المومنین خوانم که با ایشان و سابل قدیم و اقارب و عشایر بسیار دارم آنحضرت روی بدو آورد و گفت ای جریر می بینی که زرد
 من جماعتی از صحابه مصطفی که با او در غر و با بودند و همه محل اعتمادند مگر از ایشان بدین سالت نازد کنم در آن مراسم امامت
 بتقدیم و لوازم سفارت نوعی مرغی دارد که در ای آن نتواند اما چون تو در بن کار بوقت گرفتی و هم دیانت و محبت و مودت
 تو معلوم گشته است و دوستی و واخواهی تو شناخته ام از جهت رسالت معویه مزیدی بر تو ندارم بر بد سعادت و زرد معویه
 و نامه من بدو سان و او را بگوی که مخالفت جماعت نکند و بر سر دوستی و اطاعت ای جریر قبول کرد و امیر المومنین علی رضی الله عنه
 نامه نوشت معویه بر بن مضمون که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله علی امیر المومنین الی معویه بن صفار تا بعد دانسته ای معویه
 مهاجر و انصار از جهت تمام کار خلافت و امامت با یکدیگر مشاوره کردند رای ایشان در تنظیم آن مهم بر یک شخص قرار گرفت
 او را امام و خلیفه رسول انام و مقتدا و پیشوای خاص و عام قرار دادند اگر یک کس به آنچه ایشان کرده باشند ارضی نشود با او جنگ
 کنند تا او را با طاعت و موافقت آرند و ترا بهیچ معلوم شد و زیادت شرجی و اطمانی حاجت نفیقه و آنچه میان من و اهل بصره
 از محاربت و مکاحضت شنیده باشی و برای تو پوشیده نمانده باشد خدا بیتی را برابر ایشان ظفر داد و نصرت ارزانی داشت
 و ظهرا الله و هم کارهون و میثوم که در کار عثمان مبالغت میکنی و از کشندگان او سخن میکنی مصلحت است که سخت در بیعت من
 با دیگر مسلمانان موافقت کنی الوقت از ثمان عثمان از کشندگان عثمان زرد من دعوی دارند تا بر کتاب خدا انصار سازم و اما
 آنچه حال مطلبی همچنان است که بچه خود را بفریبند و بنوعی مشغول گردانند تا ترک شیر خوردن بگوید اگر تو بچشم عقل نظر کنی بدانی
 که بیکس در خون عثمان بیکناه تراز من نیست و میدانم که تو از آن جماعت نیستی که شایان خلافت تو اند بود و آن منصب شریف را
 موشح تو اند شد این نامه نوشتم و شرط بخت بجای آوردم و جریر بن عبد الله الجلی را که از اهل ایمان و هجرت دین و دیانت است



نزدیک تو فرستادیم و برزقان و آنچه بناظم احوال و مناسبات مال تو باز کرد و پیغام دادیم اگر نصیحت قبول کنی و این سخنان بهیچ
 عقل بشنوی بهر دو جهان را بهتر آید و عاقبت یابی و میان مسلمانان نیکو نام باشی و الا که اندیشه دیگر کنی و خوشنیت را در معرض بلا
 و عقوبت آری از خدا تعالی باری خواهیم و روی بجنب تو ارم و آنچه مصلحت وقت باشد در کار تو با مضار سایریم و لا حول و لا
 قوة الا بالله العلی العظيم نامه را طی کرد و در حقیقت و بحیرین عبد الله الجلی داد و جریر از ابر گرفت و بجانب شام روان شد
 بعد از قطع منازل این شام رسید و نزد معویه رفت و سلام گفت معویه جواب سلام باز داد و او را کرامی داشت و نزدیک خود
 بنشاند و بر می پرید و گفت بان ای جریر بچه هم رنج شده و چه خبر داری جریر گفت جنبه ما خیر است و ایدن من نزد تو سبب رعایت
 جانب است که این ساعت اهل حرین و عراقین و اهل حجاز و یمن بر سپهر عم تو علی ابن ابی طالب گرد آمده و با او بیعت کرده اند و جمیع
 ولایات او تسلیم گشته و بیرون حصاری چند در دست تو نیست و اگر علی ابد بجانب کذری افتد بطلب و می و هم سپاهی
 و غیره بر او گردانند و تو تنها مانی این حصار با هم از دست تو بشود بدین سبب نزد تو آمده ام که راه راست را بنمایم و راه راست
 متابعت امیر المومنین علی است که امروز امام بحق و خلیفه مطلق بر امت محمد رسول الله علیه السلام و اگر درین فکری شافی کنی و خیال
 فاسد را بخوراه ندی و در موافقت من بخدمت امیر المومنین ای جمله مالی و امال را بپوشه کرد و امیر المومنین این ولایت در دست
 تو بگذارد و در حق تو لطیفها فرماید و مادام که علی در حیات باشد این ولایت در دست تو بماند و چون از دنیا برود و تو زنده باشی
 اگر خواهی که اندیشه دیگر کنی میتوان کردن اما در کار عثمان جماعتی که روز واقعه او در مدینه حاضر بوده اند بر حقیقت واقعه و قوف ندارند
 انکس که غایب بوده چگونه واقف تواند شد و تو این کار بهتر دانی اما خود را در غلطی اندازی و بقول مردم فتان و صاحب غرضان
 خود را در معرض جنب و محاربت علی ابن ابی طالب میاندازی این اندیشه صواب نیست و آنچه برین واجب بود از راه دوستی
 نه مخالفت تا تو گفت بعد از این رای ای است و نامه امیر المومنین از اول تا آخر بخواند پس روی بجریر آورد و گفت تو هم این نامه بخوان
 تا ترا معلوم گردد که علی چه نوشته است جریر نامه را بست و بخواند و برخاست و بو ثاق خویش شد و دیگر روز جریر مسجد جامع آمد و
 نشست و مردمان را با جمع شد و معویه نیز حاضر شد جریر سخن آغاز کرد و فضلی نیکو بگفت و مردمان اینده با داد و به بیعت امیر المومنین
 علی خواند بعد از آن گفت مردمان بدانند که مهاجرو انصار با امیر المومنین بطوع و رغبت بیعت نمودند اما است خلافت او را قبول کردند اگر
 جماعتی از اهل بصره منازعتی کردند سزای خود یافتند و در صحرای بصره سربلندی و تن و تن بی سرخون خویش غلطیدند چنانکه برای العین دیدیم
 که هرگز از اندیشه و نشینده بودم و هیچ وقت کسی را نشان نداده و علی همان علی است که شما دیده اید و شجاعت و حلم و راست
 او مشاهده کرده اید و اکنون تمامی کار و معارف بر امامت اتفاق دارند اگر فی المثل اگر با او بیعت نکرده بودند و زمام
 کار در دست ما بودی هیچکس را بغیر از علی بخلافت نخواستیم یافت از خدا ترس معویه و خویشان را در بلاکت بینداز و چنان که
 دیگران با علی بیعت کرده اند بیعت کن و اینک که میگوئی امامت ابیولایت عثمان بمن داده است و مرا معزول نکرده این
 سخن را اعتباری نیست و فات مرد غزل کلی است از تصرفات دنیاوی و الی اخره همان ولایت باشد که والی او را چون
 معویه سخن جریر شنید خاموش بود بعد از زمانی گفت خدا تعالی مرا عزیز گردانیده است و با انواع نعمت و کرامت مخصوص
 داشته و لباس عزت در من پوشانیده بدان رضایتوانم داد که مرا ذلیل گردانند و لباس عزت از بر من بکشند بدین معنی
 تن در مذبح و مذلت بر عزت اختیار نکنم و امید میدارم که خدا تعالی مرا بر دفع حاسدان و منع قصد قاصدان بصرت دهد
 و در دعوت از انانی را در پس از آن گفت امیر مردمان شمار معلوم است که من خلیفه امیر المومنین عمر و امیر المومنین عثمان ام و در

معویه



تذکره که به نیابت ایشان بوده ام در تیار داشت شما ما از خود بتقصیر راضی نشده ام و ظلمی و انداخته و پرده هیچ افزیده ندریده و
 اکنون امیرالمومنین عثمان را ظلم بکشند و من را اویم و خدا تعالی فرموده است **وَمَنْ قَتَلَ مَظْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَهُ**
سُلْطَانًا و میخواهم که مرا اندیشه صمیمه شما در کار کشتن عثمان معلوم شود که طلب خون او دارید یا نه از اطراف مسجد با و از بلند گفتند
 که در واقعه امیرالمومنین عثمان خاموش نخواهیم ماند ماحمله طالبان خون اویم و هر چه و هر چه که ممکن باشد در طلب خون او بجای خواهیم
 آورد پیش از آنکه جریر بن عبد الله الجلی بکوفه مراجعت کند ایخبر ما امیرالمومنین علی ساینده حال خطبه معویه و سخنان اهل شام در
 طلب خون عثمان بحضرت امیرالمومنین تقریر کردند آنحضرت خواست که بزودی بشام رود و در تذکره آن کا تعجیل نماید درین
 باب مردم بصیحت نمیدیدند الا ایخبر بشرحی و عدی بن حاتم طائی و عمرو بن الحق الخراعی و سعید بن عقیل الهمدانی و ابی بن عروه
 المذحجی این پنج کس از معارف نزد امیرالمومنین آمدند و گفتند ای حاجت که رفتن ترا بشام صلاح نمیداند از کشتن بهتر است و
 درین جنگ هیچ چیز زیادت از کشتن نخواهد بود و ما از روان است که یا بر دشمنان تو طفر باسیم و یا در رکاب تو کشته شویم
 و معلوم است چندانکه درین کار توقف رود معویه بر زیادت قوه گیرد و کار خود بسیار در حال چون کار بجای رفت و محاربت
 انجامیده هر چه زود تر غریمت بد آنجانب مستمم کردانی بهتر و بصواب زدیکتر امیرالمومنین جواب داد که هر چه گفتید عین جهل است
 ولیکن مردی را که رسالت فرستاده ایم و پیغام و نامه که داده ایم پیش از آنکه جواب آید و رسول باز کرد رفتن ما بد آنجانب از
 روی دانش نیکو باشد یا از ان امیرالمومنین چون این سخن شنیدند خاموش شدند و سخن دیگر نگفتند و جریر هر روز معویه را
 پیغام میداد و اجازت باز کشتن میخواست معویه او را بگریه و حيله میداشت و میگفت شتاب مکن و چندان بگذار که با اهل
 شام در بعضی مشورتی کنم و راسی زخم چون اندیشه بر یکت چیزی قرار گیرد و زودی که داریم بر چیز نامه علی جواب نویسم و ترا با
 کرد ایم معویه جریر را با مثال این کلمات میفرستاد و دفع میداد و کار خویش میباجت در اثناء این مقال نامه نوشت بعرو
 العاص و او در آن وقت در فلسطین بود برین مضمون که اما بعد عمر و بداند که واقعه امیرالمومنین عثمان و ظلمی که بر او کردند شنیده
 باشی اکنون ابی حجاز و بمن و بصره و کوفه بعلی بن ابی طالب بعیت کرده اند و او نامه بمن نوشته و جریر بن عبد الله الجلی ابراست
 فرستاده و مرا به بعیت خود خوانده و وعده داده من تاکنون جواب نامه او ننوشته ام و رسول در اتم اذن مراجعت نداده نظر
 قدم تو ام تا بیایی و درین باب رائی زنی و آنچه صلاح دانی کرده شود زنه را که در آمدن توقف کنی و در آمدن بد آنجانب
 تعجیل نمایی چون نامه معویه بعرو عاص سپید پیران خویش عبد الله و محمد را بخواند و نامه معویه این بی سفار از ایشان ادا ایشان بخواند
 عمرو عاص گفت ای پیران من در رفتن ز معویه و پیوستن ما امیرالمومنین را با شما مشورت میکنم تا هر کدام چه صلاح دانید عبد الله
 گفت چون صلاح از من جوایی ای صواب این است گوش دار که چه میگویم چون حضرت محمد مصطفی بجوار رحمت باری تعالی انتقال
 میکرد از تو راضی بود و بعد از آن دو خلیفه او ابو بکر و عمر هم از تو راضی بودند و الحال که عثمان را کشته اند تو غایب بودی هیچ تو
 حواله نمیتوانی کرد و خدا تعالی هم ترا مکنی داده که محتاج کس نیستی و نیز طمع خلافت نداری و حرمتی و جانی ترا هست از تو زیاده
 که در پیرانه سر از جهت حطام دینوی خود را در ریخ اندازی و در معرض عداوت علی بن ابی طالب که پسر عم و داماد و وصی مصطفی است
 برائی و خدمت و ملازمت معویه این بی سفیان خستیا کنی بعبادت در خانه خود بنشین و دیگر تا این کار چگونه شود و از پرده غیب چه
 برون آید رای زدن این است که گفتیم باقی اختیار تراست پس محمد پسر و دیگر او سر را آورد و گفت ای پسر بن عبد الله پسند
 ندارم چه چشمتن در خانه کار پیر زمان و دو همتان باشد و امروز خلیفه وقت عثمان را بی جرم و خیانتی بکشند و معویه طلب خون او بر خا



و تو امروز سرور و متعز فرستی و اسمی داد و از دانه داری و از معویه که شستی اگر دامن ازین کار در کشتی و گوشه گیری چون کار بخلص سید ترا هیچ
حرمت نباشد و شرف و تفصیحانی فاحش پذیرد مصلحت است که بشام روی و با معویه بپوندی و طلب خون عثمان کنی و یکی از
سرداران و سرداران لشکر باشی چون عمرو عاص سخن بر دو پسر شنید گفت عبدالله مرا سهمونی میکند که سعادت دینی و آخرت دین
ان مقروست و محمد مرا را می میرند که دنیا را بر آخرت اختیار کنم و عاقبت خود را بریان ارم و با وصی مصطفی خضمی نمایم اما در افواه ائمه
که عمرو عاص از معویه می رود اگر تخلف نمایم نیکو نباشد پس وی بجانب شام آمد چون از معویه رسید معویه بعد دوم استظهر
شده او را کراچی داشت و بنزد خویش نشاند و روی بدو آورد و گفت ای برادر مرا سینه کا پیش آمده است بنده انم تا دفع آن چگونه
کنم اول آنکه محمد بن حذیفه زندان مصر گشته و پیرون آمده است جمعی کرد خود جمع کرده و ترا معلوم است که او شخصی است فتنه جو دوم
خبر آورده اند که فیصله پادشاه روم لشکر عظیم در هم آورده و قصد شام دارد و سیوم علی بن ابی طالب در کوفه نشسته و لشکر با جمع آورده
است و بدو وعید میکند و اراده جنگ من دارد و ای تو درین واقعات چیست عمرو عاص گفت اگر چه هر سه امر موجب پریشانی و دل
نگرانیست اما دل فارغ باید داشت که عاقبت نیکو باشد کار محمد بن حذیفه سهل است فوجی از لشکر بیاید فرستاد اگر جنگ کند او را
بگیرند اگر بگریزد جهان در پیش اوست هر گجا خواهد بود و کور بود اما ملوک روم را با انواع بدایا و اصناف ظرایف و اجناس زربینه و سینه
بباید فریفت و صلح باید کرد و بختن است که صلح کند و تعرض رساند اما کار علی بن ابی طالب دشوار تر است که بجایک را با او برابر
نذار و و همه چیز با او بر تو ترجیح دهند و تفصیل هند معویه گفت او مرد گردیده و خلیفه وقت را بگشته است و در خدا تعالی عاصی شده
عمرو گفت چنین گوی ای معویه علی امروز بگانه عالم است در انواع فضایل و مناقب بجایک اندر چه و منصب نیست در خدمت مصطفی
از بهجت و قربت قرابت که او را است و سوابق حمیده و اوصاف پسندیده که حاصل دارد و مردانگی و شجاعت و فرزانی و بلا
او را جمع شده است و بصیرت که در محاربت و مبارزه است داده و خطی وافر که از اقبال و کار و اتفاقات حسنه یافت
و انواع نعم الهی و فنون و اهراب ربانی و حسن نظر و کمال خفاوت مصطفوی صلوٰه الله و سلامه علیه که احوال او را شامل گشته است بجایک
از بزرگان وقت و اکابر عصر میسر نبوده است نیست در وی شرف بجایک نیست برابر سودا چه زری بهیوده طوبی و سلیله
معویه گفت آنچه از خصایص و صفات و آثار و بر شمردی از هزار یکی و از بسیار اندکی باشد اما با او بهبانه طلب خون عثمان جنگ کنیم
و او را بکشتن عثمان متهم داریم و صریحا خون او را و طلب کنیم عمرو ازین سخن بجنبید و گفت این است عجز سخن که بزرگان تو می رود ترا با
این چه کار که طلب خون عثمان کنی در انوقت که عثمان محاصر داشتند کس فرستاد و ترا خواند و از تو یاری خواست نه خود بر رفتی و نه
او را مددی فرستادی و نه یاری دادی اکنون چگونه خون او طلبی این سخن این مثل است بار و ماهی مانی نه این تمام نه ان منافعی
چه کنی ما را باش یا ماهی و حال من خود آشکار است که من او را در آن تنگی فرو کرده ام و در دست او باش بگذرشم و بفرستین فتم اکنون
بچه جت خون او را طلب نمایم معویه گفت ای عمرو عاص ازین سخننا در گذر و چنین جبهتا میار و با من بیعت کن و موافقت نمایی با ابقا
یکدیگر پایی در رکاب کنیم و جهان در تحت تصرف خود داریم و بطایف الحیل علی ابی طالب دفع کنیم و بقیه عمر بید غده بفرخت بگذریم
عمرو عاص گفت ای معویه ترک دنیا گفتن آسان است اما ترک دین گرفتن دشوار و توفیق میدانی که درین حادثه یا تو بودن محتا
علی بن ابی طالب خستیار کردن کنایه عظیم است اگر لابد با تو موافقت میباید کرد ترا رضای من بپای جبت آنچه خواهم ترا مبدل
باید داشت معویه گفت چنین کنم که تو خواهی اکنون با من موافقت کن گفت بچه دلیل و بر بان خون عثمان طلب کنیم معویه گفت مردمان
توان فریفت و بخیله و زرق و مکر باطل را در لباس حق جلوه توان داد و اگر بهت بران محارم و خواهم که چون نوی را با این فهم و در



و عقل و کیاست در جهان همنازاری بفهمم توانم باطلی که حق کنم عالم را کرد مقرر و حق باطل کنم منکر کرد و بپس عمر و گفت من تو را اینک
 شناسم و انواع کرد و جیل تو نیک دانم هر چه اندیشی خواهی کرد لکن تو مرا هیچ نوع توانی فریفت معویه این سخن را جوابی نداد و بر قرار بر سخن
 بود و از هر نوع حکایتی میبگفت در آئنا محاوره عمر و گفت با تو ستی دارم و میخواهم کس نشود کوش زدیگت و بان من را تا بگویم عمر و
 کوش بد بان او داشت معویه کوش او را بداند اگر گفت و سخت بگریه پس او را گفت ای عمرو دیدی چگونه را فر نفتم در خانه خرمین و تو کسی
 دیگر نبود چون گفتم با تو ستی دارم کوش بد بان من زدیگت آباستی گفت سپردن من و تو درین خانه کسی دیگر نیست سخن بسته کوش من چرا
 باید گفت فریفته شدی و کوش بد بان من آوردی اگر خواستی این بر کنده می عمر و گفت ازین سخن در گذر معویه گفت هر چه خواهی بگو
 عمر و گفت ولایت مصر جوایم معویه گفت مصر در مقابل عراق است عمر و گفت چون شام را خواهد بود مصر را باشد معویه خواهی نخواهی
 نشود ولایت مصر بدو داد و او مثال بست و مسرور و خندان بنجانه آمد سپهر عم و او اینجا بود گفت ای عمرو در آخر عمر دین بدینا فروختی
 چرا چندین فرخاکی نه بمانا که مصر را تسلیم شود و اگر شود مصر باین با عثمان و فاکر دند با تو کجا و فاکر دند این در غیب و توان دان و او بر
 مرکب مستر سوار گشته در میدان هوس تیاری عمر و بجنبید و گفت ای برادر کار با به حکم و تقدیر با نیست نه بدست معویه و علی است
 جمدی کنم باشد که این ولایت را تسلیم شود و سهمی در سهمی حاصل یه سپهر عم او گفت در غلطی عظیم افتاده می پنداری که معویه را اینجا به حال
 دین تو روند ندانم تا از دنیا او بپس یابی این کلمات میان عمرو بن عاص و سپهر عم او برفت بمعویه رسید و او را ناخوش آمد فرمود
 انزور را بگریزد و بکشد او خبر یافت بگریخت و بخدمت امیرالمومنین علی شد و کیفیت موافقت معویه و عمرو عاص باز گفت امیرالمومنین
 علی او را استمال داد و لطفها فرمود و وظیفه مقرر کرد و القصة معویه و عمرو عاص با یکدیگر موافقت کردند و دل بر مخالفت و حمایت
 امیرالمومنین علی نهادند آنحضرت باز دیگر نامه نوشت بجزیرین عبدالله بن مصنون اما بعد جزیر بداند که چون این نامه بخورد از
 از دست منی تا این کار را با معویه بخلص نسائی و او را با قرار می یا بجنگ یا بصلح اگر صلح حتمی کند و یقینی بکن چنانکه بر آن
 اعتمادی باشد و اگر خبک خواهد در حال مراجعتی فرست و بزودی باز کرد چون نامه امیرالمومنین علی بجزیرین عبدالله رسید مطالعه
 کرد و بر معانی آن واقف گشت نزد معویه آمد و گفت روز با است که نزد تو مانده ام و یکیک ورق را در احوال تو باز خواند
 و در آن تأمل بسزا واجب دانستم و آنچه از راه دوستی و مخالفت بر من واجب بود بتقدیم رسانیدم با تو هیچ چیز در نگرفت معلوم
 شد که هیچوجه با امیرالمومنین علی رضی الله عنه نخواهی ساخت و هر چه میگوئی و میبوسی در دل خلافت آن داری باطن تو دیگر است و
 و ظاهر تو دیگر خدا یغالی مهری بر دل تو نهاده است چنانکه بر دل جباران و متکبران نهاده است تا در خانی و عاجز شوی با امیرالمومنین
 بیعت نخواهی کرد چنانکه مرد منافق تا پیشانی او فرود یار نیاید و مضطر گردد و نماز نکند و اکنون امیرالمومنین نامه بتاکید بر من نوشته
 و مرا پیش ازین در اینجا مقام نیست و میدانم که در بودن من فائده نخواهد بود و دستوری ده تا باز که دم و امیرالمومنین از کیفیت
 احوال علام دهم معویه بچرب زبانی سخن کردن گرفت و گفت حق بدست است و توقف تو درین مقام بسیار شد اما میخواهم
 که ترا با مقصود باز گردانم و سخنی که با تو گویم و نامه که بدست تو دهم بر آن اعتمادی باشد و رای من هنوز قرار نگرفته پس معویه عمر و
 بخواند و در باب روان کردن جزیر یا بدی شورت نمود و عمر و گفت شک نیست که با علی بیعت نکردن کاری عظیم و خطرناک است
 و گنای پس بزرگ نزد خدای سبحان و تعالی که هیچ عذری معفو نخواهد بود زیرا که دشمنی با علی دشمنی با پیغمبر دشمنی با پروردگار است
 لکن چون میخواهی که با او بیعت کنی رای است که بر شریل بن سمط الکندی که سرور اشراف و سادات شام است نامه نویسی
 و او را بجوانی چون حاضر شود با او بگویی که علی بطلب عثمان رگشته است و این ساعت قصد ما دارد و فتنه می انگیزد و جزیر را نزد



ما فرستاده است و ما را به بیعت خویش میخواند ما نظر فرمودیم تا چون برسی در آنجا حال را عرض دهیم تا آنچه مصلحت بینی تقدیم آید
و پیش از آنکه او بر سه کواهی چند راست کرده باشی تا چون حاجت بدی در پیش آید و کواهی دهند بر آنکه علی بن ابی طالب عثمان را کشته
و باید که این کواهی مردمان بزرگ باشند تا خبر حیل را به ایشان اعتماد افتد و کواهی ایشان بشود و در دل او جای گیرد معویه را این را
پسندیده آمد پس کس فرستاد و جماعتی از عثمریان و بزرگان شام را که با علی عداوت داشتند چون یزید بن اشج و بشیر بن رطاه
و حمزه بن مالک و حابس بن سعد الطائی و ابوالاعور اسلمی و همچنین ده کس از بزرگان و معارف حاضر شدند معویه با ایشان گفت
که من خبر حیل بن سمط الکندی را بخوانم که از اشراف و معارف شام است و عقل و حصاف و محاربت و مبارزت بمنیز و سستی
و ادراخ و اهرم گفت که علی بن ابی طالب عثمان را کشته و این ساعت اندیشه دارد که بشام آید و قصد ماکند و اگر خبر حیل بر منمندی از
من کواهی طلبید باید که شما اکابر این ولایت متفق اللفظ و المعنی گواهی دهید تا خبر حیل را با در دفع علی بن ابی طالب موافقت نماید و بواسطه
کواهی شما مقصودیکه داریم حاصل شود اجتماع گفتند خاطر ازین معنی جمع دارد که چون خبر حیل سایه و توفیر مازندهی ما کواهی در پیش حیل
بدیم معویه ایشان را بناها گفت و بخوشدلی باز گردانید و الله اعلم بالصواب

نامه معویه بن حبر حیل بن السمط الکندی در محصل

آما بعد بداند که علی بن ابی طالب جریر بن عبد الله الحلی را بر سالت نزد من فرستاده است و مرا به بیعت خویش خوانده
و من جریر را نگاه داشته ام تا در آن باب با تو مشاورت کنم و از راهی تو اجازت بخویم جریر را باز نمیخواهم کرد ایند چون
بر مضمون نامه واقف شوی در آمدن بحیل غایب اند که روزی مرایی حضور خویش مستظهر گردانی و السلام چون نامه معویه بن حبر حیل
رسید برخواند و بر مضمون آن واقف شد بنزد عبد الرحمن بن غنم التمالی شد و این عبد الرحمن مردی عالم و فقیه و پارسا بود با او دین باب
شوره کرد که به نزد معویه رود و عبد الرحمن گفت ای خبر حیل از اوقات که به صطفی بجزت کرده خدایتعالی را نیکو داشته و در بار
انواع اصناف سوابب بر تو کشاده مادم که نعمتهای رب تعالی را شکر گویند و بغیر کمال خویش راه ندیده نعمت او جل و جلال را ایشان
مقطع نکرد و کارهای بزرگان و همتران باید که بر جاده عقل و عاقبت اندیشی باشد و تو مردی بزرگی و از اخبار قبیل گنده بدان
که در افواه انداخته اند و غوام الناس بن افتاده اند که علی بن ابی طالب عثمان را کشته است این خود بر کذب و بیهی کواهی میدهد که
اگر این سخن حق بودی که علی بن ابی طالب عثمان را کشته بودی مهاجر و انصار بلکه صحابه کبار از اشراف و اخیار که علماء اسلام و عظام
عصر اند با او بیعت نکردند و خلافت به و ندادند و معویه ترا از آن جهت میخواند که با او در اندیشه که دارد موافقت نمائی
اگر چه از موافقت با معویه ترا حطام دنیوی حاصل خواهد شد و از مال دنیا بهره و رخواهی شد چنانکه عمر و عاص یافت اما دین بدینا
فروختن آخرت خود را بزیان آوردن کار عظام نباشد عاقل است که آخرت خود را از دست ندهد اگر دنیا و آخرت و دین و آما
خواهی نزد علی بن ابی طالب شو که هم نعمت و هم نام نیکو و هم ثواب آخرت یابی چون خبر حیل سخن عبد الرحمن بشنید گفت سخنان
تو شنیدم آنچه گفتی همه صدق و نیکو گفتی مزیدی بر سخن تو نیست تا میخوانم که سخن معویه نیز شنوم و بدانم که او چه میگوید و چه اندیشه
دارد پس کار بساخت و روی بجانب معویه نهاد و جماعتی از انباء و اقربای خویش نیز همراه برد چون به نزد معویه رسید معویه او را
نیکو پرسید و سخنها نیکو گفت و نزد خویش نشان داد و او را گفت علی بن ابی طالب جریر بن عبد الله الحلی را نزد من فرستاده است
و نامه نوشته و مرا به بیعت خویش خوانده اگر چه علی مردی بزرگ و بزرگوار است و فاضل و دین دار شهبی ندارم اما ان است
که عثمان را که خلیفه وقت و شیخ اسلام بود کشته است و هنوز جریر را باز نگردانیده ام و جواب نامه علی موقوف رسیدن تو میشد



که تو مردی از سادات کنده و فضیلت رای و تربیت عقل نه کور و بجن سیرت مشهور و ما را با شما وصلتی و قرابتی است درین کار
 چه ثواب می بینی هر چه مصلحت دانی مرا بران مزید می بخوابد بود شریک گفت سخن تو شنیدم و بر بدیهه این کار را جوابی نمیتوانم داد
 یک شب حمله ده تادین کار اندیشه کنم و مردمان را به پیغم و کیفیت حقیقه حادثه عثمان معلوم کردم و از مردمان شنوم اگر نفر
 از معتدیان و حتران شام در پیش من گواهی دهند که علی ابن ابی طالب عثمان را کشته است ترا درین سخن باور دارم و با جمله اقربا و متعلقان
 خوشین در پیش تو با علی جنک کنیم معاویه گفت رای تو صایب تر است شریک را کشت معاویه کس فرستاد و آن گویان که
 ساخته کرده بود بخواند و بر ربه نهاده که فردا بر چه منوال گواهی بیاورد داد دیگر روز باید ادا آن جماعت گویان را بنزد شریک فرستاد
 جمله متفق اللفظ و المعنی در پیش شریک گواهی دادند که علی ابی طالب عثمان را کشته است و ما را این حال مشکوفاست و گواهی میدهم
 چون بر این منوال گواهی بدادند شریک بنزد معاویه آمد و گفت این ساعت جماعتی عدول که قول ایشان از میل و داهست و کذب
 و رعبت دور باشد نزد من آمدند و گواهی دادند که علی عثمان را کشت و عدوان و مرا حقیقت مقال و صدق دعوی تو معلوم
 شد و الله که اگر تو با علی محبت کرده بودی من ترا از شام بیرون کردم و جبرین عبد الله را باز کرد آن بجای که علی ابی طالب را
 بیرون بشیر زد یا هیچ چیز دیگر نیست و شریک را خبر داده داشت او را برین سخنان سرزنش کرده آنچه میدانست و نصیحت
 کرد معاویه بشنید قصد او کرد از نزد شام فرار کرده بکوفه آمد خبر با امیرالمومنین علی آوردند آنحضرت او را طلب داشت و بنزد خود بنشاند
 و کراچی داشت و در سلک ملازمان خود جای داد و یکی از شعر که مداح امیرالمومنین بود در آن مغنی قطعه شعر گفت و او را بدیچ کرده
 بود و گفته از گواهی اجتماع ملامتها کرد و بدو فرستاد شریک این سخنان التفاتی نکرد و به نزد جبرین عبد الله رفت ای
 عظیم کاری پیش گرفته تو و علی ابی طالب و آمده که ما را در شهادت فکری و در دبان شیر اندازی و چنانکه عراق را بهم بر آوردی شام
 بهم بر آری و مشوش و شوریده و هر که رخا نبرد که علی ابی طالب بر کشتن عثمان اقدام نموده باشد و چنان محظوری روا داشته تا این است
 از برزگان شام و مردمان معتقد القول شود و کیفیت سخنان از پرده شهادت بیرون آمد و معلوم شد که علی ابی طالب عثمان را کشته است
 حریر سخن او بخندید و گفت اما آنچه میکوشی که کار سختی آورده اگر کاری سخت و ناشایست بودی مهاجر و انصار که امر و اعلام دین و
 بهادار محمدین اند بران اتفاق نکردندی و بر امامت و خلافت امیرالمومنین علی اتفاق نکردندی و باطلچه و زبیر که بعد از بعثت خلاف
 کردند چنانکه نکردندی و با امیرالمومنین در آن محاربت و مقاتلت که از خدا اعتدال گذشته بود موافقت نمودندی اما آنچه میکوشی
 که من شام را بر بهم میارم آخر آثار خیر و حق در شام ظاهر شود بهتر از آن باشد که انواع فتنه و باطل متکثر گردد و جای گیرد و آنکه میکوشی
 که امیرالمومنین علی عثمان را کشته است این سخن باطل است و ترا در آن یقینی صادق نیست و نتواند بود و این سخن از اصحاب غرض که
 بطمع حطام دنیوی بر معاویه کرده و بخنان باطل عمر و عاص فریفته شده دین بدینا فروخته بر امیرالمومنین بهمت زده اند زود
 باشد که حق از باطل معلوم گردد و روز قیامت از تو سؤال خواهند کرد و هیچ نوع از عهده آن بیرون نتوانی آید و آن سؤال
 جواب نتوانی داد از خدای بر سر بسبب مال و جاه دنیا آخرت از دست مده و خویش را در چنین کنایه میندازد یقیناً
 که درین سخن که میکوشم بیرون صلاح کار تو غرضی دیگر ندارم شریک را کشت و بچشم از نزدیک جبرین بیرون آمد و بنزد معاویه
 و گفت ما چنان میدانیم که تو نایب دولی و پسر عم عثمانی و چون او را چنین واقعه افتاد و طلب خون اوسعی خواهی نمود چون در
 بینکرم عظیم آهسته مردی و از تو این کار نخواهد آمد اندیشه این کار داری بجد تر ازین باش و زود تر بیرون آیی تا خون عثمان را علی
 ابی طالب بازخواهیم و اگر درین کار اجمال و تفاؤل و اداری و این کار را سهل خواهی گرفت ما را معزول کنیم و کسی دیگر بجای تو

کردانی



بنشینم و روی بکار ایسم و تا کنفر از مابقی ماند با علی جنگ کنم معویه چون این سخن بشنود گفت من یکی ام از شما و در کل احوال با شما
 با هر که جنگ کنید جنگ کنم و با هر کس صلح کنید صلح کنم پس معویه کس فرستاد و جریر بن عبداللہ را بجا انداد و او را گفت بر احوال واقف
 شدی و سخن اهل شام شنیدی و خبر و باز کرد و بنزد علی شود و آنچه شنیدی و دیدی و ترابران و قوف افتاد با مکتوبی جریر بعد از آن که
 صد و بیست روز و معویه مقام کرده بود بازگشت و با خدمت امیرالمومنین علی آمد و آنچه فیما بین خود و معویه و سایرین گذشته
 بود شرح داد و شتر خنجر گفت و اندای امیرالمومنین اگر بعوض جریر مرا نزد معویه فرستادی بهتر بودی جریر مردی است سست غمان
 این کار عظیم اسان فرار گرفت و چهار ماه نیز معویه بایستاد و هیچ کار فرا نکرد و از رسالت او خللها افتاد و درین سفارت
 در بای خیر و صلاح مسدود گردانید و ابواب مشرف و بازگشاد یا لبست که هرگز رفتی و این سخنان هرگز نگفتی جریر او را گفت بخدای
 اگر امیرالمومنین بعوض من ترافرتادی باز روز ترا بکشند که ایشان ترا از جمله کشند کان عثمان میدانند و بر تو کیسه عظیم دارند
 پس گفت امیرالمومنین هر وقت ایشان بر شتر محمد بن ابی البرک و عمار یا سر و حکیم بن جبل و کثوح مرادی دست بایند بکشند شتر
 گفت ای جریر دست این سخنانی کودکانه بدار بخدای که اگر بجای تو من بودی این امر را بوجهی نیکوتر بخلص ساینده می و طریقی پیش معویه
 ساد می که او خواهی خواهی بران رفتی و تو این گفتگوی را به تطویل انداختی و چهار ماه روز کار ما و خویش ضایع کردی جریر گفت وقت بانی
 است چرازوی که کفایت خویش ظاهر کنی شتر گفت چون کار زبان آوردی و بتاه کردی این ساعت رفتن من چه سود دارد
 با بخله شتر بر رسالت جریر کار با کرد چون تقدیر بانی نوعی دیگر بود سود داشت چون معویه جریر را باز گردانید روی شتر حبیل آورد
 و گفت موافقتی با ما کردی که خاص و عام از تو پسندیده داشته که کاری عظیم بزرگ کردی و ثواب آن از بار تعالی بر وجه
 اکل بانی و این کاریست که جز بدست غلبه بر نیاید و جز بموافقت عوام الناس تیر و تمشیت نکرد و مصلحت است که شهر با شام
 نامه نویسی مردمان را از وضع و شرف این خیال خبر دهی و موجب کیفیت موافقت خویش شرح دهی تا عوام الناس حقیقت
 حال معلوم شود که تو با ما در طلب خون عثمان متفق شده رعبت نمایند و بجا پیوند شتر حبیل گفت این کار نوشته راست نیاید
 من خود بنفس خویش بروم و مردمان و لایات شام از چگونگی این خیال خبر دهم و همگان را از خود و بزرگ و وضع و شرف برین مجابت
 ترغیب دهم و جمله را ساخته و داراسته بنزد تو ام معویه گفت رای تو عالی تر صدق رعبت و کمال شفقت تو معلوم گشت و فوراً مناصحت
 و فرط مخالفت تو از شهت در رب منزله شد غالب ظن است که این کار بواسطه مسامحی جبهه نوشته شود اما اگر الفظ عزیز تو
 بشنود نور علی نور باشد و خواص عوام بر تو گردند پس شتر حبیل روان شد و نخست شهر حص آمد و ساد می فرمود و مردمان را بجا اند چون
 در مسجد جامع حاضر شد ند بر منبر شد و خطبه بگفت و روی مردمان کرد و گفت که بدانید که علی ابن ابی طالب عثمان کشته و میان است
 محمد رسول الله تفرقه انداخته و آنچه در بصره کرده است از کشتن و ریج مسلمانان زیادت از آنست که شرح توان داد و امروز
 و لایات ما بدست گرفته و پیردن شام او را موضع نماده و شکر باد بر هم آورده است و شمشیرهای برهنه در دست روی بشما خوا
 آورد تا شمار از خانه و وطن او را بکشند و در کرداب ریج و شقت و محنت و بلیت اندازد و چند آنکه درین کار اندیشه کردم
 هیچکس نمی بینم که با او مقاومت تواند کرد و در برابر او تواند آمد مگر معویه ابن ابی سفیان میباشد که ساخته شود و روی بکار اید بجا
 پیوندید تا باشد که ازین دشمن خلاص یابید جمله مردمان حص بن سخن شتر حبیل بشنیدند و او را اجابت کردند و بعد از آن بدیکر شهر
 شام شد هر جا که میرفت بمان سخن میگفت که مرا معلوم شده است و محقق گشته که علی ابوطالب عثمان را بکشته است این ساعت
 فتنه می نگیرد و معویه خون عثمان را از طلب خواهد کرد و او را دیباید داد که چیزی عظیم خواهد بود چون مردمان از شتر حبیل که مردی



بزرگ بود این سخن می شنیدند اغما و میگرددند و رعیت می نمودند تا اینکه لشکری ابنوه از شهر ماه شام بر حسیل کردند و حسیل باز
 گشت و آن لشکر پیش آورد جمله در دشمنی با علی معویه بیعت کردند و قبول نمودند که در موافقت او باشند و خنک کنند مادر کاب
 او کشته شوند و یا ضربت و طفره جویند در آناء آن بیعت مردی از اهل کاسیک نام او الاسود بن عرجه بر پای خاست و شعری بخواند
 مثل شرح مجاری احوال و در کار و کیفیت اعمال شام و ذکر رسیدن حسیل بدان موضع و جمیع لشکر با سبب رعیت و تحریف
 تا رسیدند که امیرالمؤمنین علی علیه السلام و این بیت بخواند شعر فاحذروا اليوم صولتنا لا تسدوا الورد اذا حال
 فی دجاء الهخاء معویه از و پرسید که این شیر زرد که ما را از دمی ز سانی کیست گفت علی بن ابیطالب است برادر رسول خدا
 و پسر عم او و شوهر دختر او و پدر برادر و فرزند او و وصی او و وارث علم او است که جد تو را و خاله او عم مادر تو را و برادر تو را
 کشته است در خنک بد معویه گفت بگیرد او را غلامان او خواستند او را بگیرند حسیل گفت ای معویه دست از و بردار
 که او مردیست بزرگوار و فاضل و متهو قوم خویش است و اگر او را بگیرد بر بنیانی و الله که بیعت تو بشکنم و از عهد یکم ما تو کرده ام
 بیرون ای معویه علی الضرورة دست از و برداشت و گفت او را بنویسیدم و اگر شفاعت تو نبود ای او را بخرت جهانیان
 گردانید می پس از مدبر بخت و بخدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام آمد و آنچه رفته بود باز گفت سعید بن قیس الهمدانی حاضر بود بر پای
 خواست و گفت یا امیرالمؤمنین حسیل مردی است کور دل و سلیم چون معویه از و التماس کرد که در ولایت شام بر آید و لشکر جمع
 کرد و پیش معویه آورد اگر امیرالمؤمنین مصلحت داند چیزی نویسم و او را ملاستی کنم و بعضی از احوال اخبار گذشته و حال خبر دهم و یاد دارم باشد
 که او را راه راست توانم آورد امیرالمؤمنین گفت جایست هر چه صلاح دانی بنویس سعید بد و نامه نوشت برین مضمون که
 اما بعد ای حسیل تو مردی نیکو اعتقادی و اصل تو از ولایت یمن است از اینجا بگریز کردی و بکوفه آمدی بعد از آن بشام رفتی و
 و ماروز کار عثمان و ایام واقعه او در شام بودی بعد از آن که مهاجر و انصار با امیرالمؤمنین علی بن ابی طالب بیعت کردند و با مات
 او اتفاق نمودند تا خلافت بروی قرار گرفت معویه ترا بفریفت و حیل با ساخت تا جماعتی از دشمنان علی که حلال است
 حرم حرام شناسند ساخته کرد تا پیش تو آمدند و بدروغ گواهی دادند که امیرالمؤمنین علی عثمان را کشته است و چنین محطوری روایت
 مرا از حال عقل تو غیب آمد که در آن کار ما مل نکردی و پیش آنحضرت قول ایشان قبول کردی و بر گواهی ایشان اعتماد نمودی
 بخدای خدای که اگر تو فکر کردی و بخت آن شهادت واجب داشتی و بچشم عقل در آن حالت نظری فرمودی ترا معلوم گشتی که اینجا
 دروغ میگویند و آن گواهی سبب حطام دنیوی میدهند و خردنیشی که اگر امیرالمؤمنین علی عثمان را کشته بودی و اندک و بسیار
 در آن کار مددی فرموده یا بدان رضا داده مهاجر و انصار که پیوایان دین و سالکان راه یقین اند در تبعیت نکردند و در مات
 او متفق نشدند و بعد از آن در حرب اهل بصره شمشیر بار دوش نهادندی و با او موافقت نکردندی از خدای تبارک و تعالی حسیل
 بدین کار اصرار نمایی و قول شهادت اینجا عت فنان کذاب باور میدارد و با معاویه در آن کار که بجهت امارت و جاه دنیا پیش
 گرفته است موافقت مکن و سخن من که همه وقت ترا نصیح و نیکو او و مشفق و دوستدار بوده ام بمعص الصاف بشنو تا ترا درین جهان
 و در آن جهان نیک افتد و سعادت هر دو سرای حاصل آید چون نامه سعید بن قیس حسیل رسید بخواند و پیش معویه آورد
 چون معویه مطالعه کرد و بر مضمون آن واقف گشت حسیل گفت این بهل کاریست سعید بن قیس مردی بزرگست و سرور و
 نیکو قیل همان باشد و تو نیز مردی بزرگ و معروفی و سرور و متهو قیل کنده سعید بن نامه نوشته است جواب آن نامه باز نویس
 حسیل جواب نامه سعید باز نوشت اما بعد نامه تو رسید ای سعید و کلماتیکه درج کرده بودی و احوال که شرح داده معلوم شد

امیرالمؤمنین
 نامه نوشت
 به حسیل
 بنی حسیل

خلافت با او

حسیل
 نامه نوشت
 به سعید



ذکر خلافت امیر المومنین علی

اعظم کوفی ۲۰۱

آنچه نوشته بودی که ازین بگونه بجهت کردی و دینی بشام مقام داشتی همچنان است عراق خانه من نیست و مقام بشام نشینی و عاری به
 جانب من بازگشته است هر گجا بوده ام غریز و محترم بوده ام و زنده گانی بر جاده عقل و صلاح کرده حدیث کشتن علی عثمان را من غایب بودم
 چون در شام نبرد معویه رسیدم آن سخن از ثقات و معتمدان و جماعتی از معارف و بزرگان شنیدم و در پیش من گواهی دادند و متفق اللفظ
 و المعنی گفتند که ما را معلوم است که علی عثمان را کشته است گواه را نتوان گفت که چرا این سخن گفتی این حال از کجا معلوم داشتی الا آنکه چون
 مردمان بزرگ بودند سخن ایشان باور داشتیم و کلماتیکه در مدح مهاجر و انصار در قلم آورده بودی همچنان است و در آنچه هر یک از ایشان
 با علی سعیت کردند و من با معویه هر یک از ماتباع و مأمور مقدم خویشین میباشیم در آن شاء انحال عبید الله بن عمر بن الخطاب نبرد
 معویه رسید بران غریمت که در خلافت امیر المومنین علی با معویه موافق باشد معویه را مقدم او عظیم خوش آمد و بوصول او مستبشر و مسرور گشت
 و عمر و عاص را گفت ما را امیر المومنین عمر زنده شد چون سپرد و نبرد ما آمد و چون مردمان او را با ما ببینند اعتقاد ایشان در حق ما
 زیاده کرد و من او را استمالت خواهم کرد و وعده های خوب خواهم داد عمر عاص گفت عبید الله بن عمر نه از دوستی نزد تو آمده است
 و بموافقت تو رغبت کرده بلکه از علی ابوطالب که ریخته و از خوف شمشیر او پناه تو آورده از حساب کلی بر تو ان گرفت و مقصود و مراد
 که در دل است از او حاصل نشود معویه در خفا او را نزد خود بخواند و فروتنی نمود و مراعات کرده گفت ای برادر زاده تو ما را از جان
 غریزی و بجهت الله امر و از اسم پدر داری و در آنچه لطف فرمودی و نزد من آمدی منت داشته ام و میدارم هر مرادیکه زنت
 میفرماید تا با حاجت و اسعاف مقرون گردانیده آید و دانسته باشی که بر دل من واقعه عثمان ناچه مرتبه حمل آورده است
 و خرابی کرده و صفت نمیتوانم کرد که از واقعه او چگونه غمناک و متحیر و دلتنگ و متأسف میباشم شب نیست که دل
 زیر و زبری نشود روزی نه که از مرده بر می نشود از جان عجب آیدم که با چنین غم و از چنین وطن برون می نشود
 و امروز خزانکه طلب خون او کنم و جان غمگین بکشتن کشند کان او شفائی جویم و جوی دیگر نمیدانم و در مانی دیگر نمیشناسم اکنون
 چون بلطف زدی که من ای از تو یک از و دارم بخوابم که بر من زدی و کلمه پسند از معایب علی ابوطالب بگوئی بکشتن
 بر او گواهی دهمی مردمان سخن تو بشنوند و در موافقتی که با من در طلب بفرمایند عبید الله جواب داد که معاذ الله من او را عجب
 توانم منسوب ساخت و بجهت شین او را توانم نکوهید اگر خواهم در پدران او طعن کنم مجال ندارم چه او علی ابن ابی طالب بن عبد
 المطلب بن هاشم است و اگر خواهم که او را از طرف مادر یعنی منسوب دارم هم مجال معال نیست چه مادر او فاطمه است دختر
 اسد بن هاشم بزرگوارترین زمان عهد خویشین بوده غفّه و صلاحه نسب او این است که گفتم و در حسب او خود چه توانم گفت
 چه خلاصه حسب مرد بر سه چیز باشد علم و سخاوت و شجاعت او در هر سه صفت بزرگ کامل است و مردانگی و شجاعت و فرزندی
 و سخاوت او در میان خلائق اظهر من الشمس و اوضح من البدر است و محاسن شیم و محامد سیر و جبین و زکار مسطور و بزرگان خاص
 همی کنند بشن بر ستاره استخفاف همی کنند بهریش بر زمانه استهزا کلام او بدل بنده نامه لقمان حدیث او حسد عهد نامه کسری
 ز راهی روشن او کشته حران و شن زکات لاغرا و کشته کیهان و فاق او تن و جان احلال کشته خلاف او دل و دین حرام شد چون
 این چنین شخص چه عیب توانم کرد و بگدام زبان جفا توانم گفت مگر در آن سخن بجهت رضای تو او را بخون عثمان منتم کرد انم معویه
 گفت بهر کوی مقصود رسیدی مقصود کلی و غرض اصلی بابش ازین نیست چون تو این کلمه بگوئی کشتن عثمان به و حواله کردی
 مقصود ما حاصل کرد و عبید الله گفت چنین کنم و از پیش ایشان سپردن او معویه عمر و عاص را گفت والله نیکو بدستی و اگر نه از خود
 شمشیر علی بودی هرگز این مرد را در شام ندیدی شنیدی که چگونه علی را می ستود و بجهت نوع در مدح مردی و شجاعت و علم و سخاوت

خون و داره

معصوم

چون



او مخالفت می نمود و گفت ای معویہ ترا از عراق ابرہ و اخلاق ظاہرہ اورا منکر می دانند کہ علی خیان است کہ عید الله گفت
 بل نایده از ان ہم است کہ ما با این دنیا عذار فرقیہ شدہ ایم و برخلاف بجای صل و نمائش بی طایل او غرہ گشتہ و خدمت جنو
 مردی را کہ متضمن سعادت ابدیت فرو گذار شدہ و یقین دان کہ پشیمان شویم اما وقتی کہ پشیمانی سود ندارد این سخن کہ میان معویہ و
 عمر و رفت کوش عید الله رسید عید الله بر منبر شد و خطبہ نیکو گفت و خدا تعالی را ستایش کرد و بر محمد مصطفی درود فرستاد و
 مردمان را پند و نصیحت داد و کلماتیکہ از احوال خود داشت بیان نمود چون بحدیث عثمان و علی سید خاموش استاد و از ان سخن
 کہ معویہ از و درخواست کردہ بود هیچ نگفت و از منبر فرود آمد معویہ اورا گفت در سخن فروماندی و عاجز شدی کہ از علی عثمان
 هیچ نگفتی عید الله گفت نخواستم کہ بر منبر دروغ گویم بر علی بکشتن عثمان و کواہی دروغ دہم چہ میدانم کہ علی را با عثمان راعی خصوصی
 بنودہ است و بکشتن عثمان ضامن بودہ بعد از ان معویہ نامہ نوشت بعد از ان عمر الخطاب بدین مضمون اما بعد من بچکس از قریش
 کہ مردمان اورا خدمت کنند و متابعت نمایند بعد از عثمان از تو دوستدارم و شنودم کہ تو بر عثمان متغیر بودہ و در کار وی طعن میکرد
 و اورا در ان واقعہ یاری نمیدادہ از تو غریب شمردہ ام و بچکس کردہ چون انوقت شنودم کہ مخالفت علی اختیار کردہ از تو پسندیدہ
 داشتم و میدانی کہ عثمان را کشتہ اند بطلم و من چون اورا طلب خواہم کرد و خلافت بر تو مقرر خواہم داشت و برخی کہ درین کار خواہم
 کشید بیشتر از جہت تو خواہد بود و اگر ترا در خلافت رغبت نیفتد انکار با شوری خواہم کہ داشت چنانکہ پدر تو گذاشت تا اینجائی را
 حقیقت دانی و ما بحضور خود مدد و معاونت کنی و در آمدن بحمل و مساعت نمائی و السلام چون نامہ بعد از ان رسید برخاند و مضمون
 ان مطلع شد پس جواب نامہ او نوشت باین عبارت اما بعد بدان معویہ کہ نامہ تو رسید مرا تعجب آمد از انکہ ترا سہوی و خطائی از
 افتادہ است در آنچه من نامہ بنویسی و مرا با طاعت و متابعت خود بخوانی این اندیشہ کہ کردہ چون دیگر اندیشہا خطاست چہ کما
 میبری کہ من جانب علی را فرو گذارم و نیز تو ایم و اطاعت تو کنم بہیات خیالی باطل نمودہ اما آنچه نوشتہ کہ من مخالف علی شدہ
 خطائی دیگر است این سخن از کجا میگوئی و چگونہ ترا معلوم شدہ است و کدام کس ما تو گفتہ کہ من مخالف علی ام معاذ الله کہ من ہرگز
 مخالف تو انکم بانی مراد و رضا او قدمی بردارم چون مرا اندر جہ و منصب و رابان و ہجرت و قربت فراہم و غوثانی کہ او کردہ
 و شرف خدمتی کہ در حضور مصطفی حاصل کردہ است بچکس از اکابر و اعیان صحابہ میرنگشہ است خود انصاف دہ کہ از چنان بزرگوار
 روی بگردانم و با چون توئی کہ دین بہ نیا فروختہ و فرقیہ حطام دینوی شدہ پیوندم بہیات بہیات بہین تفاوت رہ از کجاست
 تا بکجا قدر خود بشناس و دیگر ازین نوع سخنان باطل بہبودہ نویسن مرا مخالف علی بدان و با طاعت خود بخوان و السلام چون
 معویہ نامہ عید الله بن عمر بن الخطاب را مطالعہ کرد و دانست کہ عید الله اورا متابعت نخواہد کرد دل از و برگرفت و بعد قاص
 نامہ نوشت بر بنیوال اما بعد بدان سعد بن ابی وقاص کہ اہل شام جامعیتی بودند از شیعہ عثمان چون علو منصب و کمال حال و اربشاختہ
 حق او گاہ داشتند و او را بر دیگران بر گردیدند و بخلاف و امامت اورا دادند و طلحہ و زبیر کہ ہر دو نظیر تو بودند در نسبت
 بنیہ تو بودند و اسلام بطلب خون عثمان برخاستند و مادر مؤمنان عایشہ صدیقہ با ایشان موافقت کرد بیاید کہ ہم بامن ہوا
 کنی و چیرہ را کہ عایشہ و طلحہ و زبیر را موافق بودہ است پسندیدہ نداری و در موافقت و متابعت بحمل کنی و در آمدن مساعت
 نمائی و السلام چون نامہ معویہ بعد و قاص رسید و از مضمون ان وقوف یافت در جواب نوشت اما بعد بدان معویہ کہ امیر المومنین
 عمر جمعی را در شوری داخل کرد ایندہ بود کہ ہر یک از ایشان اہلیت خلافت داشتند کہ بچکس را بر دیگرانی ترجیح و تفضیل نہا
 الا ان بود کہ حق ہر یک را از ایشان بود علی ان حق بود و فضائی و مناقبی کہ علی داشت بچکس از ایشان نہا شد و اگر طلحہ و زبیر

عید الله بن عمر
خطاب

عید الله بن عمر
خطاب

در شوری



بیعت شکستندی و با او مخالفت نکردند ای ایشان را بهتر بودی خدا باری ایشان عفو کند و آنچه عایشه صدیقه در آن معنی فرمود
از و در گذاردنش الله و السلام اما بعد اولاً بدانند که نه از آن جهت بنویسم که نزد من استی و متابعت من کنی لاکن
از جهت آن بنویسم تا بدانی که آنچه نوع نعمت پیرون آمده و خویشان را در کدام شک و شبهت انداخته و تو امر و سرور زمره
انصاری و پشت و پناه ایشان الا آن است که حدیثی از مصطفی ص روایت کرده و اکنون بگوئی که از آن بگذری روایت از
مصطفی آن است که جماعتی که در نماز روی بیک قبله میارند ایشان را نمی کن از آنکه بایکدیگر خجسته کنند چون مصطفی را چنین
فرموده بود میبایستی که انظار بفرمان از اهل بیت که خویشان و متعلقان تو بودند که روی بجنب عثمان آورده بودند و غمگین
او درست کرده منع کردی و نگذاشتی که بر چنین امری اقدام نموندی لیکن تو در خدای و رسول او عاصی شدی و عثمان را فرو
گذاشتی و کردند آنچه کردند خدا باری تو را و ایشان را از آن سوال خواهد کرد و السلام اما بعد بدانند که مصطفی
مرا از کار با و حوادثی که خواهد بود خبر داده است چون در ایام واقعه عثمان دیدم که بعضی از کار با و حوادث و فتنها ظاهر میشد
کوشه گرفتم و از مخالطت مردمان احتراز کردم و بیشتر خوش شکسته در خانه خود نشستم چه میدیدم که مرا امر معروف و نهی نیکو
خیر نخواهد شد و درین از و توقعات آنها بودم جماعتی دیگر که از مصطفی مثال این کلمات که با من گفته بودند شنیده بودند و منمندی
کشند و کوشه گرفتند چه دانستم که بدست و زلفان ما کاری بر نخواهد آمد و آن فتنه بسی و جهد ما مد فوج نخواهد شد و من در فرو
گذاشتن و باری نادان عثمان این است که گفته اند و تو ای معویه درین کار که پیش گرفته مال و جاه دنیا میطلبی و تبع هوای نفس میکنی
و دلیل بر آن که امیر المومنین عثمان در آنوقت که در ماذنه بود و بکس فرستاد و مدد خواست او را مدد نکردی و چنانکه همگان معلوم
است او را فرو گذاشتی این ساعت چون بخدمت و امارت دوست میداری طلب خون او بهانه ساخته دین بدینا فروخته جابه
و مال میطلبی الله که پشیمان شوی اما وقتی که پشیمانی سود ندارد آنچه بنویسی که خدا باری ترا نعمتی پیرون آورده است و در شهادتی
افکنده بحمد الله من برقرار خوشیم و در هیچ شک و شبهه نیفاذه ام و نعمتهای باری باری هر روز در حق من زیادتست و ادا فیض
فضل او متواتر است سلام چون جواب نوشتم بعد از عمر و سعد و قاص و محمد بن مسلمه معویه رسید و بر مضامین آنها واقف
شد از نوشتن نامه با ایشان پشیمان شد عمر و عاص او را شتمت کرد و گفت ترا میکشیم که بدیشان نامه بنویس که فایده ندارد و
ترا جوابها سخت دهند و سخنهای درشت گویند قول من قبول نکردی و بر مقتضای رای خویش رفتی ازین نوع ترا جوابها دادند و دل
طاقت و متابعت علی بن ابی طالب بهادند و در اخلاص و مشایعت او فرو نهند از آن ناچار جز خجالت فایده دیگر نبود
مشفقان پند ما دهند ولیک نیک بختان بودند پند پذیر معویه در جواب عمر و حمز بنی توانست گفت بفرمود تا مناد
کردند و مردمان را مسجد جامع خواندند چون حاضر آمدند بر سر شد و حمد و ثنای باری باری گفت و در بر مصطفی فرستاد پس گفت
ای مردمان شمار معلوم شده است که امیر المومنین عثمان را بظلم میکشند خدای تعالی ولی او را نصرت دهد و مظهر و منصور گرداند
چنانکه میفرماید *وَمَنْ قَتَلَ مَطْلُومًا فَقَدْ جَعَلْنَا لَوْلِيَهُ سُلْطَانًا* و ولی عثمان منم و او مرا امارت شام داده است و بعد از
معزول فرمود و شما که موافقان و متابعان بنید بر حق اید و پیرون شما هر کس که دیگر هست عاصی و طاعی اند و اهل فتنه جماعتی
اند که خلیفه وقت را کشته اند و طایفه اند که او را فراگذاشته اند و یاری نداده و این ساعت علی ابو طالب که هیچکس او را عالم
از دشمن تر ندارد بخلاف نشسته و کشندگان عثمان را بخویش خوانده و شکر می جمع کرده و فتنه می انگیزد و اندیشه دارد که
بشام اید و با ما جنگ کند و جزیه ثبات و صبر در مقابل شکر علی ابو طالب نوازم اید و شمارا غنیمت چنان است که شام را

معویه
محمد بن مسلمه
رضای

عاصی
محمد بن مسلمه
معویه



کابدارید و علی ابوطالب را اندیشه است که شام را از شما بستاند تا شام و عراق و اجمع شود اگر چه مردان عراق در جنگ
 دلیرتر باشند اما بدان خوشدلیم که صبر و ثبات شما در جنگ از ایشان زیادت بود ساخته باید که آن شکر را که میبایست در حمایت
 و مبارزت دلیرانه شما باید جمله ایشان را قوی دل باشید ابوالاعور اسلمی و ذوالکلاع حمیری و جوشب ذوالنظم برپای میخواستند
 و گفتند ای عویه جمله عرب شناسند که ما اهل تعلیم نه اهل قول کردار ما بر کفار راجع باشد و اقوال ما از افعال قاصر بر بان صدق
 مطاوعت و متابعت ما امروز را معلوم خواهد شد که ما را بصفت قتال بر بی و بمیدان جدال حاضر کردانی و مرا معلوم شد که
 لباس خلافت بر بالای تو راست میآید و انکس امی رسید که تو او را بعد از خویش بن یقین کنی و غضب فرمانی معویه بهر آن
 مجلس روی بردمان آورد و گفت میخواهم که مرا بیان کنند تا بچه سبب علی ابوطالب بخلافت از من اولیتر است و با پنج
 وسلیت بر من ترجیح و تفضیل یافته من دیر رسو لحد بوده ام و خواهر من در خانه آنحضرت بوده است و من عامل عمر و عثمان ام
 در ولایت شام و پدر من ابوسفیان بن حرب است و مادر من بنده است دختر عتب بن ربیع و اگر اهل حجاز و اهل عراق بخلافت
 با علی بیعت کرده اند اهل شام با من بیعت کردند میان ما تفاوتی نیست و دو کس که در طلب چیزی جدال نمایند آن چیز
 انکس باشد که غالب بود پس مصلحت چنان دید که نامه نویسد بامیرالمومنین علی در است و فلم و کاغذ بخواست و بدین مضمون نوشت
 آتای علی اگر تو بر سیرت انجماعت بودی که پیش از تو نژاد و طریق پسندیده و بشوئه توده امزد مرا ملازمت گرفتی و بهبران
 منوال نه گانی کردی که ایشان کردند من بر کز ترا خلاف نکردم و مطیع و فرمان بردار بودم خطائی که در کار عثمان افتاد مرا از بیعت تو باز
 داشت و پیش از این اهل حجاز و امضاء احکام حق حاکمان بودند چون از آن روی برگردانیدند و حق را پوشیدند آن حکم اکنون با اهل شام
 استعمال کرد و تقییم لوازم حق و تنفیذ شرایط دین از ایشان بکشت و بدانها تعلق گرفت و حجت تو بر من آن حکم ندارد که اهل بصره
 داشتند زیرا که طلحه و زبیر و اهل بصره با تو بیعت کرده بودند و اهل شام با تو بیعت نکرده اند و هیچکس از اهل اسلام علم و فضل و قرب
 و قربت ترا از مصطفی آنکار نتوان کرد و نمکمه حال انبیت و السلام چون نامه معویه بامیرالمومنین علی رسید و از مطالعه کرد
 فی الحال جواب نوشت بر این مضمون آتای بعد بدانند که رسید نزدیک من نامه مردی که در ریه ضلالت افتاده و در دریا شهور غوطه
 خورده نه او را بادی که از ان ضلالت بر باند و نه فادی که از لجه شورش دست گیرد بهوای نفس او را خوانده و اولیست اجابت
 گفته و دست شوه چشم هدایتش دوخته و او در آن خوش بوده آنچه نوشته بودی که خطائیکه ترا در کار عثمان افتاده است مرا از بیعت تو
 باز داشته است این خطا خطایست که ترا افتاده است زیرا که مرا در کار عثمان هیچ خطائی نبوده است من مردی بودم از مهاجر در
 کل احوال با مسلمانان یار و موافق و معلوم است که مهاجر که ارباب حقیقت و اصحاب علم و معرفت اند بر کاری که در آن غایت و
 ضلالت باشد اتفاق نکنند اما آنچه نوشته بودی اهل شام حاکمانند بر اهل حجاز را و مرد از قریش شام معین باید کرد که سخن ایشان در شور
 قبول بود و مهاجر و انصار در آن باور کنند تا ایشان گویند که ترا خلافت حلال باشد و اگر خواهی من و دو مرد که جامع این اوصاف
 باشند از قریش حجاز در معنی بایرم و فرقی که میان خویشین و طلحه و زبیر و میان اهل بصره و اهل شام کرده آن سخن هم برقرار نیست که چنانکه
 بیعت عام شد هیچکس از حمیر و مستثنی نباشد و هدیه قربت و قربت و وسایل که مرا در خدمت رسول خدا حاصل است و در آن معنی
 کلمه نوشته بودی و بر آن اعتراف آورده اعتراف تو معلوم است و اگر ترا دست رس بودی و ممکن گشتی که آن شرف و تفضیل هم از
 من دفع کردی در آن معنی از جانب تو تقصیر رفتی و السلام چون نامه امیرالمومنین علی معویه رسید و مطالعه کرد و در غضب شد و جواب
 از برین منوال نوشت آتای بعد از خدا می ترس اعلی و ترک حسد بکوی که بر کز جاسد از حسد منفعت نیافته دینا بد و سوابق خیر که ترا در اسلام

نامه معویه
 بامیرالمومنین

جواب نامه
 امیرالمومنین

نسخه
 معتبره
 از کتب



است بکلمات بد خویش باطل کردن که قدر و قیمت اعمال و تق و طراوت اشغال بعاقبت و خامت آن متعلق است و کسی که حق نیست او را باطل حق منته که اگر برینوال وی مضرة اسیم بجانب نوباز کرد و نقصان باعمال تو راه باید و بیبایستی که موافق حسنه که در کتب اساس این وقاعده اسلام داری را از رفعت دماء و انواع ایداء خلق اصناف دیرری و نجاسه که بران اقدام نمودی و بینامی از خدای تبرس و صورت قل اغوذ رب الفلق برخوان و از شرفش حاسه خویشن بخدای تعالی پناه گیر خدای تعالی دل از م کرد انا و هر چه بیشتر توفیق ثواب روزی کناد که اگر این دعا مستجاب شود خط او فی و نصیب علی از ان سعادت مرا باشد و السلام من عبدالله علی امیر المومنین الی معویه بن جعفر بدانکه نامه اور سید کلماتیکه در قلم آورده بود از و بعید و بدیع نمود و راست ماند کار باطل او بود که از وجه ظلم و تعدی در شام پیش گرفته است و اگر نه انستی که من زانیک دانم و اقناعی که در طبیعت نیست از قبول و غط و نصیحت نیکو شناسم و کلماتیکه از مصطفی در حق تو گفته است شنیده ام و بر خاطر فراموش نشده است ترا پندی و اودمی و نصیحتی کردم و لیکن نصیحت کسی را که مستوجب عذاب خدای تعالی گشته باشد و از ان عذاب و عقاب ترسد و از ملامت خلق نیندیشد و حیاء او مانع نیاید سود ندارد پس دل از کار تو برداشتم و ملامت و نصیحت تو فرود گذاشتم تا همچنان در ضلالت و حیرت و جهالت میبایستی تا خدا تعالی روز قیامت برای اعمال پسنیده و جزای افعال ناستوده تو برساند برین قدر خنصر کردم و بر آنچه مصطفی در حق تو داده و پدر تو گفته است و ترا معلوم است بفرودم و السلام اما بعد کثرت گناه دل تو را پوشیده است و بصیرت را محجوب گردانیده و پرده بر چشم تو افشاده است و خلل بصیرت تو راه داده و حرص و شره او خود عادت تست و شکستن عهد از سیرت و صحبت تو میان من و تو سخنی نموده است چنانکه ساخته باش و دل بطعن و ضرب بنه و حد خویشن گاه دارد و اندازه خویش بدان و با کسی که کوه در برابر علم او سبک سنگ نماید دست بر کمر نه و یقین بدان که ارز و با و تو محال است و هوای نفس دل تو را در خطری عظیم خواهد انداخت و علم ترا نافع نخواهد بود و عاقبت این کار و خامت این گفتار چنان خواهد بود که بهم نوبیدانی و العاقبه للنفیق من عبدالله علی امیر المومنین الی معویه بن جعفر اما بعد سعادت و شقاوت مقدور است و چیز و شتر مخموم و چون تو در اصل بد بخت افتاده حکم باری تعالی را از تحصیل سعادت باز میدارد و میان تو و صلاح مانع و حایل میباید و دعوی میکنی که کوه با علم تو را نخوا تواند و علم تو میان حق و باطل جدا تواند کرد درین دعوی راه معنی دور افتاده تو پسر صخر لعین و منافق سخت دل و در راه دین نادان بخیرد مرا از جنک میترسانی و بطعن و ضرب تهدید میکنی مگر مرا فراموش کرده من ان بوجسم که جده ترا عبت و غم ترا شبیه و خلل ترا و لید و برادر ترا حظه من گشته ام در روز بد و ان بشیر که خون این جماعت را در راه خدای تعالی بدان ریخته ام و در دست نیست و دست بازوی من بهان قوت توان است که بود اگر این سخن را است میکنی و بر خدای ان ناکس دم بریده عمر و عاص فرود جا میثوی و از خویشن حساب مردی و سپاه ارانی و شکر گشتی میکنی شکر بکنار و دست ازین دان بدار و در میدان انی تان و تو ساعتی باز کردیم و مبارزت نمانیم تا ترا معلوم شود که گناه بسیار دل که ام کس پوشیده است و خلل بصیرت که ام کس آه یافته است اما بعد از حد بگذشتی و کراهی و ضلالت از حد بردی و بسبب غرور یک پسر زن سیاه چرده غمار یا سر ترا میدهد و برابر باد می نشاند و ناره فتنه می انگیزد جنک و محاربت میجویی و خود را در گرداب بلاکت می اندازی اگر اجل تو نیامده بودی تو محاربت من اختیار نکردی یقین بدان که ازین جنک جان خواهی برد و بوبال کردار و گفتار خویشن با خود خواهی گشت که هم برین جمله خواهی بود و هر ساعت در ضلالت و غوایت خواهی افزود بسیار رنج و مشقت که بر روی تو خواهد اید و عادت تو خود همین بوده است که ترا در ضلالت می انداخته است و علم تو ترا بر تکرار و مطاولت میداشته و فهم تو ترا در اکت حق محجوب میبوده کاری نه با اتفاق میکرد

علی
امیر المومنین
جواب معویه

جواب معویه
امیر المومنین
علی

جواب معویه
امیر المومنین
علی

جواب معویه
امیر المومنین
علی



سین
عبدالله
علی

عبدالله
علی

سین
عبدالله
علی

و در راه دین راسی صاحب و فکری ثاقب نداشته لاجرم از عاقبت خبر و خاست نیکو محروم خواهی بود و العاقبه للمتقین و السلام
 من عبدالله علی امیرالمؤمنین الی معویه ابن صخر اما بعد تو از کافری براده و قدر اسلام و مسلمانی چه دانی اما و اجداد و اعمام و احوال تو
 مصطفی را منکر بودی و کفر و ضلالت ایشان را ندانستی که در مقابل او آمدی و بروی او شمشیر کشیدی تا من در آن معرکه پنجه نمری
 ایشان بود بدیشان سایندم و همه را در یک مصرع خوابانیدم نه حرم خویش نگاه توانستند داشت و شمشیر مرا از خویشین
 دفع توانستند کرد و تو خلق ایشان را بد خلقی باشدی که در آتش و دوزخ تابع اسلاف خویش شود و البته لایبسی القوم الظالمین اما بعد
 چنانکه اسکان و ابر بر مرکب ضلالت در میدان غایت قیامی و از محاربت و مبارزت میگریزی در همه یه و وعید چون شمشیر
 غران و از قتال و جدال گریزان وقت نوشتن نامه چندین لاف و کراف و در وقت محاربت و جنگ چندین تانی و در کم
 اگر این بهانه پس پشت اندازی و ردی بجنگ اری جوانانی بینی در صف قتال با نهتای صادق و بصیرتهای صافی شمشیر زمانیکه
 در راه حق و وفا کنند گانی شریط عهد انکس را که طریق عهد بگذارد اگر ترا رحمت خدا بتعالی در نیاید و همچنین درین ظلم و ظلمات بانی
 و نمادی در غایت ترا به صفت محاربت ساینده این مردان را که صفت کرده آمد به پنی و بوبال کردار خود ما خود شوی و مردمان از
 بجز تو باز دهند و از تکر تو خلاص یابند و عاقبت کار خویشین شناسی و کفی بانه علیک قیلاً من عبدالله علی امیرالمؤمنین الی معویه
 بن صخر از منی باطل و آرزوهای محال و کلمات بی اصل و سخنها ی بجاصل که میگوئی و می نویسی بجهایم کنیم موجب آنکه غور خاطر داند از ه فهم
 سعه عقل و محل و منصب تو بشناسم و عاقبت کار تو سیدانم تا چیزی که میگویم از است که وقتی فرارسد که من بدان اقرار دادم و تو
 از ان منکری و چنانستی که در آن منکرم و آن حالت مشاهده میکنم که بمیدان جنگ رسیده ام و ذوالفقار را در کار آورده و تومی زاری
 و مینالی چنانکه شتران در زیر بار کران مانده و چنانستی که در صف جنگ او از تو می شنود می که مرا بخوانی بتفرع باین کلمه الا کباد
 میگوئی تا چند این نیز بهاء راست و شمشیر بهاء که در زحمات و متواتر و جواحتها و متعاقب و سیر با و تران و شمشیرهای بران مینالی
 و زاری میکنی و ازین سو بهان سو میدوی و هیچ سود ندارد این جمله حکمی است که منزل خواهد گشت و قضای نیست که دفع خواهد شد
 بیان این در کتاب خدا بتعالی است و شما بدان کافرید و بجه و دان ایمان ندارید و السلام علی من اتبع الهدی چون این نامه بشیر
 معویه رسید و بر مضمون آن و قوف یافت عمر عاص در آن تامل واجب داشت معویه را گفت تمام شد تمام و مکاتبت تو با علی
 تا کی که نامه سخت می نویسی و سخن تلخ میگوئی و ادجوابی سخت تر می نویسی و سخنی تلخ تر میگوئی این را نهایتی باید بجدای که جمله دیران شام
 اگر جمع شوند و خواهند که در کتابت و بلاغت با علی ابو طالب برابری کنند خوانند و در عبادت و فصاحت با او بس نایند را
 علی فراموش نمی نماید و اگر اندیشه جنگ داری کار را ساخته باید بود و اگر صلح خواهی که و هم اسباب آن متبایب باید کرد ایند که از نامه
 نوشتن معصودی برون آمدن معویه از شام بفرم محاربه با امیرالمؤمنین علی ابن ابیطالب علیه السلام بخوابد و استسلام

چون معویه سخن عمر عاص شنید گفت حق بدست است از کتابت و رسالت غرضی حاصل نخواهد شد جنگ را ساخته میباید بود
 پس منادی فرمود و لشکر را بخواند چون مجتمع شدند بر عزمیت محاربت امیرالمؤمنین علی از شام بجانب صفین روان شد لشکری
 آراسته و دل بر کار زاده نهاده مروان بن حکم در پیش او میراند براسی بود و چهار دست و پای او سفید برشته و شمشیر عثمان جامل کرده
 چون یک منزل از دمشق طی کردند فرود آمدند و لشکرگاه ساختند تا از هر جانب کیسکه مانده باشد بشکر رسد چون لشکر از هر
 جانب جمع شد معویه عرض لشکر بداد و بشاد و چهار هزار سوار و پیاده و در شمار اند میمنه خود را عبد الرحمن بن خالد و لیه داود



میره بعد از بن عمرو بن العاص سپرد و مقدمه با ابوالاعور ابی سلیم کرد و بر ساقه بشیرین ارطاة را نصب فرمود و معویه به چنین لشکری ساخته و راسته از آنجا حرکت کرده بصفتین فرود آمد روزی چند از ماه محرم گذشته بود و بفرموده و مادر صفین موضع فراخناک و زمینی نرم و بآب فرات نزدیک لشکرگاه کردند و در آنجا بناها برپا کردند از اطراف و جوانب فوج فوج میرسیدند و بمعاو می پوستند تا آنکه از پیاده و سوار صد و سبست هزار شدند چون این لشکر معویه به جمع شدند این عبارت با امیرالمومنین علی نوشت لا تحسبني يا علي غافلا لا وريدن الكوفة القبايلا والمشرقي والقبايلا في غمنا هذا و غاما قبايلا و اميرالمومنين علي بن شريكه و انفاذ داشت اصبحنا ذا حنق تمنى الباطل لا وريدن شامت الصواهيلا اصبحنا انت يا ابن هند جاهلا لا رمين منك الكواهيلا يستعين الفاديا و نابللا يؤذون الحزن و السواهيلا بالحق و الحق يؤذي الباطل هذا لك العام و غاما قبايلا چون انجیر با امیرالمومنین علی رسید که معویه با جمعی بنوه و لشکر بسیار بصفتین آمد فرمود تا منادی کنند و سران و سرخیلان را حاضر کردند چون حاضر شدند و خطبه طبع گفت بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی گفت ای یاران و دوستان بدانید که معویه را از جانب قیصر روم دل مشغولی عظیم بود در آن باب جملها ساخت و قیصر را تحفه فرستاد و صلح خاست حال بالشکر و بصفتین فرود آمده اراده جنگ دارد و این غریت درست کرده و رجزی برافزوده میباشد که شما نیز مردانه باشید و دل محاربت بنید و یقین دایند که اگر شما بروی ظفر یابید و دست شمار باشد او را قیصر بدخواهد خوا و اگر دست او را باشد و بر شما ظفر یابد نه شمار عراق ماند و نه حجاز و چنان شنیده ام که معویه اهل شام را بر شما و شجاعت و مبارزت تفضیل میدهد و ایشان را دلیر تر و بصورت تر از شما میخواند و این سخن سخن باطل و محال است بکلمه انکه انقوم اهل شثبت و ضلالت اند و شما عاجز و انضاریه و حق بدست دارید پس اهل باطل را اهل حق برابر نتوان شد فی الجمله وقت رجعت چون ظالمان آمد با شما درین باب مشاورتی میکنم که در مشاورت عظیم است هر کسی از شما آنچه در مخفی فراخناک میگوید و مصلحت وقت باز نماید و سلام اول غار یا سر بر پای خاست و گفت ای امیرالمومنین جمله خود و بزرگ و ضیع و شریف را این کلمه معلوم است که انقوم بصحبت تو قبول نخواهند کرد و متابعت و مطاوعت نخواهند نمود و تو سبب حلم خود در ارشاد انقوم قیصری فرمودی و بارها ما جهل و نشتی و رسولان فرستادی عرض و شتر مال و جابه ایشان را چنان معزور گردانیده است که هیچ وجه سخن حق نمی شنوند بیرون جنگ در مانی دیگر نیست و چون بهمه حال جنگ خواهد بود امیرالمومنین هر چه بیشتر حرکت فرماید بهتر باشد که امروز روزی نیکو باشد فردا چون در زمان دولت و کف سعادت نزدیکان لشکر رسد دیگر نوبت ایشان نصیحت فرماید و با بیعت و متابعت خود بخواند اگر رشد خویشان باز یابند نصیحت قبول کنند نیکبخت شوند و الا که هم بر ضلالت و جهالت باشند و بر اندیشه باطل اصرار نمایند و بر ضرب مانع خواهند ماینزد و بجنگ ایشان اریم و روز کاری در آن محاربت بگذریم و هر چه و جهد که امکان باشد در آن باب تقدیم رسانیم حتی بکلمه بنیاد و هو خیر الحاکمین بعد از آن هر که ام از سرخیلان بر پای میخواستند و در آن مخفی سخن می گفتند پس پیش بن سعد عباده بر پای خاست و گفت ای امیرالمومنین مصلحت در آنست که پیش و ان شویم و بانی صاوق و غرخی ثاقب بی هیچ تردد و سخر روی بجنگ انقوم اریم و چنانکه امکان باشد در محاربه مبالغه کنیم که با ایشان جنگ کردن از غرای روم و جهاد ترک و دیلم دوستداریم زیرا که ایشان در دین منافق اند جبار و اولیا و خدای را خوار میدارند و بچشم ستیزه میگردند و باندک چیزی از یاران رسول خدا میرنجند و در خشم میشوند و ایشان را عقوبت بسیار میکنند و میزنند و محسوس میدارند و مواجب باز میگیرند و مال ایشان را غنیمت میخوانند و حلال میدارند پس سهل بن حنیف الانصاری بر پای خاست و گفت ای امیرالمومنین ما من کل الاحوال را موافقت خود را ما موافق می شناسیم و بختی و



و سعاده و وجهانی خویش در اقبال فرمان و اشارت تو میدانیم با هر که فرمانی جنگ کنیم و با هر که صلح کنی صلح در زیم هرگاه که ما را بخوانی بسبب
اجابت تویم و اگر خدمتی فرمانی که اقبال میان بر بندیم و تا یکدم و یک نفس از جان باقی نماند مطیع تو خواهیم بود و پای از خط امر تو بیرون
نخواهیم نهاد بجز صدق کم نکنم در هوای تو نادانان جبین مرغ اجل همچو از زخم پس زید بن صوحان العبدی بر پا خاست و گفت
جنگ کردن با انقوم ما احلال است و شکلی دشمنی نمانده است که در آن مایه واجب آید و یقین میدانم که ما را با ایشان که خلاف
خلفه وقت میکنند محاربت حلال است پس چرا تا می نباید کرد و در دفع اعدای ظلم و حرب اعدای شیطانی و قتل جماعتی که در دین
و مسلمانان خطی نیست و کرد نفاق و شقاق میکردند و اساس ظلم و عدوان مینهندند از مهاجران و نه از انصار و نه از تابعین و اختیار دین
محاربت مساعت میباشد کرد و تحیل در مبارزت میباشد نمود که اگر تاخیری و توفقی رود سخت زیان باشد و جمعیت ایشان هر روز زیاد
گردد و به جماعتی که یابند عدت سازند و قوت گیرند بعد از آن دفع ایشان دشوار گردد و مثل آن باشد که کار امروز بفرود آید بگلند شکر
مخالفتان تو موران به ندمار شدند برادر از سر موران مارکشته دمار مده اما نشان این پیش روز کار بر که اژدها شود از روزگار
یابد مار پس ابو زعیم بن عوف بر پای خاست و گفت ای امیرالمومنین اگر ما به جیم نصیب اوفی و بهره وانی از حق ترا خواهد بود و
امیرالمومنین در هر حال میداند که رشته اینکار از دست خستیار رفته است تو امر فرمودی که بجانب شام میباشد رفت و با معویه
جنگ میباشد کرد ما بحسب اشارت تو کمر بستیم و منازل و مراحل بریدیم و بجهت دوستی و دشمنی معاویه که بر عالمیان ظاهر است ثابت
قدم ایستاده ایم این ساعت میان ما و او مسافتی زیاده نمانده است و ترا معلوم است که غرض ما از طی این منازل قطع این اهل دستی
و مودت با تو و دشمنی و عداوت با مخالفان تو از جهت ثواب اخرت و جزاء رحمت و مغفرت ای امیرالمومنین این راه که ما بدینم راه
حق است و طریقی که خضم دارد و طریق بطلان و ضلالت امیرالمومنین علی گفت نعم ای ابو زعیم طریق ما طریق حق است و شوه ما شوه
صدق اگر تو بسبب دوستی و محبت عداوت اینطایفه اظهار کردی و در موافقت و مطابعت ما کامی چند بر کفنی ضایع خواهد ماند
و ثمره آن هر چه نیکوتر و مهنا تر از سعادت و مغفرت و روح و راحت تو خواهد رسید بشارت ترا ای ابو زعیم که تو دلی از دلیان
خدا بفعالی که در روضه رضوان او میروی و از مرغزار طاعت او سبزه رحمت چرا می کنی پس عید الله بن بدیل انحرای بر پای حبت
و گفت ای امیرالمومنین اگر اهل شام در طلب ضامی یا بفعالی بودند و از جهت تحصیل رضای او جل و جلاله جنگ خواستند می کرد
هرگز ما را مخالف نشدندی و با ما جنگ نکردندی و لیکن هر یک از ایشان از مال دنیا بصبی افزایند و بهره تمام گرفته میسرند
که ناکاه از دست ایشان بشود و نیز از مادر سپهها کینه دیرینه بدین دو موجب جنگ خواهند تا مال دنیا که دارند با ایشان بماند و
باشد که از ما انتقامی تواند کشید و جراحاتیکه از ما در دل دارند مرهم راحتی تواند ساخت پس گفت ای مردمان معویه هرگز با علی
امیرالمومنین معیت نکنند و او مطیع و منقاد نشود که علی برادر و خال و جد و عم مادر او را در جنگ بدرکشته است بخدای که مرا چنان
در خاطر می آید که اگر مر معویه را بشمشیر پاره پاره کنند و پهلوی او را بعود بپسین در هم شکنند و گویند که با علی معیت کن تا ازین
عذاب خلاص مایی او بدین بلا و شدت راضی شود و با علی معیت کند اهل مجلس همه متفق اللفظ گفتند راست گفتی ای عید الله در آن
چنین است پس حجر بن عدی و عمرو بن الحکم انحرای بر پای خواستند و از اهل شام پیروی جستند و بر ایشان لعن کردند امیرالمومنین
ایشان را از لعن کردن منع فرمود گفتند یا امیرالمومنین با جیم و ایشان بر باطل اند امیرالمومنین فرمود نعم حق بردست ماست
و ایشان بر باطل گفتند پس چرا ما را از شتم لعن اهل بطلان منع میفرمائی فرمود بخدا هم که بر زبان شما کلمه لعن و شتم رود اگر چه لعن و شتم
از قبایح اعمال مساوی افعال ایشان است لکن با خلاق مسلمانان علی الخصوص اهل حسب و نسب استی نداد و از ایشان نشیت



تر باید و نزد من آن دو ستر که دعا گوید و از خدا تعالی درخواست کند که ایشان را راه راست نماید و میان شما و ایشان با صلاح ارد تا خونهای
طرفین را ریخته بماند اگر بر اینچه روید بهتر باشد ایشان نصیحت امیرالمؤمنین قبول کردند و عمرو بن لُحَیّ الخراعی گفت ای امیرالمؤمنین من بدان
سبب با تو بیعت کرده ام که میان من و تو نسبت خویشاوندیست نه طمع احسان و مالی میدارم که از تو بمن واصل گردد و در حرمت تو
جاهی توقع میکنم که بوسیلت بیعت تو مرا بدست آید ولیکن طاعت را بر خود فرض میدارم بموجب و خصلت ما و در سه شرف
که را حاصل است و آن در خصلت ما و علم است و شجاعت که بعد از مصطفی درین خصایل با تو برابری تواند کرد و آن سه شرف
نزد کور قربت و قرابت و سبقت در اسلام که ترا در خدمت رسول خدا امتیاز کرده اگر مرا تکلیف کنند در کاری که منتهی ضایع و دشوار
و سخت و دشمنان تو باشد که کوهها را سیات را بر باید گرفت چون منتهی ضایع تو خواهد بود مرا سهل و آسان نماید و در مقابل قضای حق
که ترا بر من واجبست از هزار یکی و از بسیار اندکی دارم امیرالمؤمنین علی ابن کلمات خوش آمد و او را دعا گفت **اللَّهُمَّ تَوَدِّ قَلْبَهُ**
بِالْتَّقَى وَ اهْدِنَا إِلَى صِرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ ای عمر و کاشکی در شکر من هم چون تو صد مرد بودی پس حجر بن عدی گفت ای امیرالمؤمنین در شکر
تو هر کسی هست همه ناصح و نیکو خواه و جان شاد است و از روی همه است که در خدمت تو جانها بذل کنند و در رکاب تو در ج
شهادت یابند اکنون صلاح است که بعد از تهنیت لشکر کنی و بروی حرکت فرمائی امیرالمؤمنین علی بجا و نواب خویش را میباش
و ایشان را از غریمت رفتن بجانب شام اندیشه جنگ با موعیه اعلام داد و همه را فرمود که روی بخدمت او روند و در آمدن بمحفل و عسار
نماید عبد الله بن عباس از بصره رسید و حنیف بن سلیمان از اصفهان و سعید بن هب از همدان و دیگر نواب و عمال متواتر و متعاقب
از اطراف و جوانب روی بخدمت امیرالمؤمنین آوردند و آخر کس از حال که رسید ربع بن جهم بود که از ولایت می بخدمت وی آمده با
چهار هزار مرد مسلح و کمل چون لشکر جمعه امیرالمؤمنین علی خطبه بگفت و مردمان ابرقن بجانب شام و محاربه کردن با موعیه بن ابی سفیان
تخریض نمود جماعتی بسمع و طاعت اجابت کردند و قومی در رفتن بجانب شام و محاربه با موعیه اگراه داشتند امیرالمؤمنین علی طایفه را از قبیل
بایلی بخواند و ایشان را گفت من دانستم که شما را دشمن دارید من هم شما را دوست ندارم عطای خود بستانید و هر کجا که خواهید
روید احضار بن قیس بر پا میخواست و گفت ای امیرالمؤمنین ما ترا دوست داریم و دوستان ترا دوست و دشمنان ترا دشمن شماریم
برین جمله بستیم و خواهیم بود و در ستر او ضرا شده و رخا از تو جدا نخواهیم شد ما را تو بهر صفت که داری دل کم نکنم زود شده
پس امیرالمؤمنین او را دعای خیر گفت و فرمود که منادی در دهند و لشکر را گویند که کوچ کنند و بخیمه را لشکرگاه سازند و اینجا جمع شوند
و مالک بن جبیب الیربوعی را فرمود که مرتب لشکر باشد و هر کس را بموضع خود فرود دارد و مسعود بن عقبه بن عمر الانصاری را بخواند و
او را در کوفه نایب خویش گردانند و لشکر را عرض داد و هزار مرد را و پیاده بشمارد و ندیس بعبادت بر نشست و با این لشکر
ساخته و آراسته روان شد سعید بن جبیر روایت میکند که در لشکر امیرالمؤمنین علی از روز مشقه مردان انصاری بودند و نهضه مرد
ازان مردمان بودند که در زیر درخت بمصطفی پیوسته کرده بودند و هشتاد مرد ازان مردان بودند که در جنگ بدر خدمت
مصطفی در یافته بودند و هشتاد مرد از اصحاب رسول خدا حاضر بودند ابو عبد الرحمن بن ابی لیلی میگوید که از روز سید النابغین پس
در خدمت امیرالمؤمنین علی علیه السلام بود و در حرب صفین در رکاب امیرالمؤمنین علی شهادت یافت قصه او پس قرنی رضی الله
عنه از عبد الله بن عباس حال او پس قرنی پرسید نه عبد الله گفت ادب مردی بزرگ بود و در زهد و تقوی و طاعت و عبادت
در جتنی عظیم داشت و سید النابغین بود از لفظ مبارک مصطفی شنیده ام که باصحاب و یاران میفرمود که مراست من مردی شایسته
که او را او پس قرنی گویند و او را در روز قیامت درجه شفاعت باشد بعد از مردم قبیل ربه و مضر کنه کاران اشاعت کند و اجازت

بیکس

خیابان
سید الشاهین
روستای



یابہ و درجه او نزدیک بار تعالیٰ تا آن غایت است که اگر در کاری بزرگ سو کند بر خدا تعالیٰ و به خدا تعالیٰ سو کند او راست کند و او را
 بعد از من چون به پیسید مباد که سلام من بدو رسانید امیر المومنین علی پرسید یا رسول الله درین میان هیچکس هست که او را خواهد دید
 فرمود نعم عمر بن الخطاب و تو او را به پنی و چون او را دید سلام من بدو رسانید و از او درخواست کنید که شمار او عامی خبر کند
 علی پرسید که هیچ نشانی باشد که او را بدان نشان توان شناخت رسول خدا فرمود او مردیست میگون پیش چشم دو جامه کهنه پوشیده
 و در بند روی در یامی خلق نشود و با کسی شنائی نکند و مردمان او را شناسند حضور و غیبت او نزد خلق یکسان باشد چون
 غایب شود او را طلب ندارند و چون حاضر گردد از دیدن او بشاشت نمایند و چون سلام گوید جواب او باز ندهند عبد الله
 عباس گوید چون از لفظ مبارک مصطفیٰ این کلمات در حق او پس شنیدیم همیشه مستخر اخبار و تخلص احوال و مودیم تا در خلافت عمر
 جماعتی از اهل کوفه به حتمی از همتا ت بنزد او آمدند عمر پرسید که مردیست از من او را او پس قرنی گویند هیچکس از شما و احی شاستد یکی از
 ایشان گفت من او را شناسم شخصی است از فرزند او را او پس خوانند مردیست مجهول کسی او را التفات ننماید بلکه چون او را شناسند
 بجنبند و با او سخن کنند عمر گفت مصطفیٰ ما را از حال او خبر داده است و فرموده که او همبرین صفت باشد و ابرص باشد و دکانند
 تا خدای تعالیٰ او را از آن عارضه خلاص دهد خدای سبحانه دعای او را استجاب کند و برص از تن برود و اگر سو کند بر خدا تعالیٰ و به سو کند او
 راست گرداند و روز قیامت از شفاعت او چندان خلق از عذاب دوزخ خلاص یابند که بعد د قبیلہ ربعه و مضر باشد مردمان کوفه
 چون این فضل از عمر شنیدند هیچ گفتند و در دل نگاه داشتند چون بکوفه رسیدند او پس را غریبیداشتند و اکرام مینمودند بهر وقت
 نزد او میشدند و سلام میگفتند و از او دعا میخواستند او پس از ایشان پرسید که پیش ازین برین سبزه می کردید و جواب سلام من
 باز نمیدادید اکنون چه افتاد که از من دعا میخواهید ایشان کلماتی که در حق او از عمر شنیده بودند باز گفتند او پس از آن خوشدل شد
 و ایشان را دعای جز گفت بعد از آن غایب شد دیگر او را در کوفه ندیدند و عمر پوچسته از حال او میپرسید تا ده سال تمام شد و
 امیر المومنین عمر حج رفته بود در حرم که مجمع اصناف خلایق بود از حال او تخلص فرمود مردی از قرن پیش عمر آمد و گفت ای امیر المومنین
 میثوم که ذکر او پس بزبان تو بسیار میرود و در میان ما هیچکس نیست که او را او پس خوانند پیرون برادر زاده من نام او او پس
 و او را آن محل نباشد که ذکر او بر زبان امیر المومنین رود چه او مردیست که کسی او را ندانند و شناسند و ضعیف تر و مجهول تر از آن باشد
 که ذکر او را و عمر گفت شیخ برادر زاده تو کجاست عمر گفت در اینجا با ما همراه است و شتری چند از آن با صحرای برده است اینجا
 که اراک عرفاست شتر از اینجا نه و نگاه میدارد عمر و امیر المومنین علی بر شستند و بمجمل تمام بعرفات اراک رفتند چون بخا
 رسیدند او را در میان و در خان اراک دیدند دو جامه صوف پوشیده و بر پای استاده نماز میکرد و با خشوع و خضوعی هر چه تا متمر
 امیر المومنین علی گفت اگر در جهان او پس قرنی است این تواند بود که برین صفت و صورت عبادۀ مشغول است هر دو پیاده
 شدند و نزدیک او نشستند او پس چون ایشان به دیدند قراوت نماز بخیز کردند و بپوشیدند و سلام باز داد و این هر دو بزرگ
 پیشتر شدند و گفتند السلام علیک و رحمتہ الله و برکاتہ او پس در جواب گفت علیکم السلام و برکاتہ و رحمتہ پس عمر گفت بخوانم که
 نام ترا معلوم کنم گفت من بنده خدایم و بنده بنده او و پسر پستار او جل ذکره عمر گفت اری هر کس در زمینها و آسمانهاست همه
 بندگان او اند اما ما را از نام خود خبر ده گفت مرا او پس گویند امیر المومنین علی گفت الله اکبر مقصود حاصل شد لطف فرمای و جامه
 از جانب چپ خود دور کن او پس گفت مقصود شما این چیست امیر المومنین علی گفت رسول خدا ما را از حال تو خبر داده است و صفت
 تو کرده چون ترا به دیدم بهمان صفت یافتیم اکنون نشانی که مرا رسول خدا خبر داده است که بر جانب چپ تو پسیدی باشد بمقداد

در حق او



در می یابد نیازی مایه بخوابیم که آن بیاض را ببینیم او پس جابه از کتف چپ خود کشید این مرد بزرگوار آن بیاض را چنانچه مصطفی صلی الله علیه و آله نشان داده بود بدیدند بوسه دادند و بگریستند و گفتند او پس مصطفی صلی الله علیه و آله ما فرموده بود که چون او پس را ببینید سلام من بدو رسانید و از او بخواهید تا شمار دعای خیر کوید و از حضرت باری سبحانه امرش شما خواهد که کون سلام رسول خدا را تبلیغ کردیم و هر دو پنجم تا ما را دعای خیر کوئی و امرش خواهی که بر لفظ مبارک مصطفی در حق تو چنین گفته است که بعد مردم قبله ربه و مضر او را بروز قیامت مجال شفاعت دهند او پس چون این سخن را علی بن ابی طالب بشنید زار زار بگریست و گفت سودا چه پریم بپیده انگشت منم کرد و هر دو چنین فرمود باشند همانا حضرت مصطفی آن تشریف در حق دیگر او پس فرموده باشد امیرالمومنین علی گفت ما را معلوم گشته است و ظاهر شده که آن او پس که مصطفی او را بر زبان سلام فرستاده و در حق او این تشریف فرموده آن تویی و پرون تو کسی بگریست لطف فرمائی ما را دعای خیر کن او پس گفت عاده ندانم که یکدو کس بدعا و خویش مخصوص دارم دعای من شب و روز در بر و بحر مومنین مومنات عام بوده است مرا خبر دهید که شما دو بزرگوار کیسید امیرالمومنین علی گفت این مرد عمر بن خطاب است و من علی بن ابیطالبم او پس بسیار به ایشان بسی خوشدل شد و پراخت و برایشان سلام گفت و مرجا کرد و هر دو را در بر گرفت پس گفت اخرون من کسی با جفارت قدر و کثرت کناه و کمال غفلت چون شما دو شخص ابا و نور زهد و تقوی و رفعت جاه و جلال و فرط عبادت و طاعت دعا چون گوید و از خدا تعالی بجهت شما چه خواهد که هر چه از اسباب عزت و سعادت و ابواب فوز و نجات خست خدا تعالی شمار داده است مرا چه حدان باشد که شمارا دعا بگویم یا اندیشه شما بر خاطر گذارم گفتند ازین سخن در گذر و ما را بجزو محتاج شناس و در حق ما دعای کوئی ما نیز آئین کوئیم پس او پس دستها بردار و روی بجانب آسمان کرد و این دعا را بگفت اللهم ان هدی بن یزید کوان ایتها لاجتانی فیک و قد ذارنی فاعفوا لهما و ادخلهما فی شفاعت بینهما محمد علیه السلام امیرالمومنین عمر گفت اندیشه چنان است که فردا باز دیکت خوانیم او پس گفت سبحان الله شما در چه اندیشه افتاده اید بدانید که این دنیا و فانی غدار است که دست زوال بر سینه چندین پادشاهان کامکارینا و بسیار سرداران ندارد از پای و راوده هر کس که اندیشه عمر امروز بر دل نهند حساب دندکانی فردا بهم برگیرد و هر کس که امید عمر فردا در عمر بگیرد هم در شمار گیرد و چون دل در عمر بکلیا به است حساب یکساله برگیرد و نه همانا که بدان رسد و هر که برکت این دنیا ی فریبده بگوید دل در رخارف او نه بند و بهمت بر چیز باقی مقصور گرداند مراد بای خوشین در جهان بیاید و بجزو و قصور و ولد و غلمان و انهار و اشجار و انواع فواکه و انهار برسد برین سیاق کلمه چند بگفت و ایشان را بدرود کرد و سلام گفت و برفت و ایشان در وینگر استند تا از نظر ایشان غایب شد بعد از آن عمر تقصیر حال او میفرمود و از هر کس جز او میپرسید بچکس از احوال او خبر میداد مگر بعضی از بنده گان که او را در یافتند القصة چون امیرالمومنین علی بالشکر و بجانب شام بعزم رزم با معویه ابن ابی سفیان اور و حرم بن حیان گفت که در آنوقت او پس قرنی را دیدم که بخدمت امیرالمومنین علی آمد و او را سلام گفت آنحضرت بقدم او بشارت نمود و مرجا گفت و او را نیکو پرسید او پس نزدیک آنحضرت بود تا در حرب صفین شهید گشت رحمه الله علیه پس امیرالمومنین علی خطبه بگفت و مردمان و یاران را بر جنبات اهل شام و رفتن به انجانب زغیب داد و تحریص فرمود و گفت ای مسلمانان بشما بید بجنبات اخرا بشیاطین و اعداء سنت دین و تمجیل کنید بجنبات عاصیان و طاعینان و کشندگان مهاجر و انصار مردمان دعوت او را اجابت کردند و در رکاب آنحضرت روان شدند چون پل کوفه را عبور کردند و بسجده بوسیدند رسیدند انجا فرود آمدند و نماز گذاردند و از انجا رودی بدیر ابو موسی که بر دو فرسنگی کوفه است آوردند و در انجا نماز گذاردند چون از نماز فارغ شدند امیرالمومنین علی این سبیح بر زبان راند

صحب
ز غنی
نموده کبر



پس از آنجا روان شد و منزل منزل میرفت چون زمین بایل سید سب سبعت را ند و لشکر را فرمود که تعجل کنند تا ازین بن برون
 شوند که درین موضع خفگی خواهد بود و بسیار کس زنده درین زمین فرو خواهد شد شکر در رفتن تعجل کردند چون از آن موضع گذشت فرود
 آمد و نماز پیشین بگذارد پس بر نشست و بر اند تا زمین که بلار سید و بر لب آب فرات شد و خرمائی چند که آنجا بود بدید پس عبدالله
 عباس گفت میدانی که این چه جایگاه است عرض کرد که این موضع را نمی شناسم امیرالمومنین گفت اگر شناختی که این چه سرزمین است
 بی اختیار خواهی گریست و چندان گریست که محاسن مبارکش از آب چشم او ترکشت پس گفت اوخ چه افتاده است مرا بالایی
 سفیان پس حسین را بخواند و او را گفت ای فرزند صبر کن و بهین که پدر تو از آل ابوسفیان چه می بیند فردا هم تو ظلمها از ایشان بینی پس
 بر نشست و ساعتی اطراف زمین که بلار آمد چنانکه کسی چیزی نگفته باشد و از آنجا بدید پس فرود آمد و آب خاست و وضو ساخت
 پس برخاست و وقتی چند نماز بگذارد و لشکر در موضع بنواکنش آب فرات فرود آمده بود و ند پس ساعتی سر بر نهاد و در خواب سنان لحظه
 پس از آن بیدار گشت مانند کسیکه از چیزی ترسیده باشد عبدالله عباس را بخواند و فرمود یابن عباس عجب خوابی دیده ام عرض کرد
 بفرمائید اینم امیرالمومنین فرمود درینوقت که سر بر بالین نهادم و در خواب شدم چنان دیدم که جماعتی مردان سپید روی از آسمان
 سیاه و زرد شمشیر با حایل کرده و علمها سپید بدست گرفته کردند این زمین خطی در کشیدند پس این درختان خرمار دیدم که شاخهای
 خود بر زمین میزدند و جونی دیدم بر آرد خون نازه میرفت و فرزند خویش حسین را دیدم در میان آن جوی خون فریاد میخواست و کس او را
 فریاد نمیرسیدند و در میخواست و در آمد و نمیکردند پس آن مردان سپید روی را که از آسمان فرود آمده بودند دیدم که منادی
 میکردند و میگفتند صبر کنید ای آل رسول الله و بدانید که بر دست بدترین خلق کشته می شوید و بهشت مشتاق است ای حسین
 نزدیک من آمدی و مرا تعزیت دادندی و گفتندی بشارت باد از ای ابوجحس که خدا تعالی روز قیامت چشم ترا بدارد
 فرزند تو حسین و شن خواهد کرد ایند آنجا آب ریخته دیدم پس بیدار شدم بدان خدای که جان علی ابوطالب در قبضه قدرت او
 که آنجا آب همچنین که دیدم آن ریشکوی صادق ابوالقاسم صلوات الله علیه مرا گفته بود که تو چنین خوابی در دشت کر بلا خواهی دید
 در رفتن بجنگ ابلیس و این زمین که بلاست که فرزندم حسین و شیعه او را و جماعتی از فرزند فاطمه دختر رسول خدا درین خاک دفن
 خواهند کرد و این بقعه معروف است اهل آسمان این بقعه را زمین کرب و بلا گویند و از خاک این بقعه روز قیامت جماعتی را برانگیزند
 که ایشان را بحیاب دلی کتاب بهشت بر ند پس فرمود ای عبدالله درین زمین خوابگاه اهو ان طلب کن عبدالله عباس گفت
 برخوایم و پاره کرد بر آمدم خوابگاه اهو ان یافتیم به نزدیک امیرالمومنین علی ادم و گفتیم خوابگاه اهو ان یافتیم آنحضرت چون این سخن از
 زبان من شنید گفت الله اکبر راست گفت رسول خدا پس برخاست و بتافت میرفت تا بدان موضع رسید که خوابگاه اهو ان بود
 پس قبضه از شکامی اهو ان بر گرفت و از او بویید ما بگریسیم زنگ آن شکما چون زنگ عفران دیدم دجوی آن چون
 بوی مشک یافتیم امیرالمومنین گفت آری همچنین گفته است مرا رسول خدا پس فرمود ای عبدالله کیفیت اینحال میدانی گفت نه یا امیرالمومنین
 آنحضرت فرمود حضرت عیسی با حواریان بدین زمین گذشته است و پشت اهو ان را بوییده چنانکه من بوییدم و اهو ان آمده پیش
 ایستاده اند عیسی بگریسته است و حواریان در موافقت او بگریسته اند و ندانسته اند که آنحضرت چرا میگرید پس حواریون
 پرسیده اند که یا روح الله چرا بگریستی و موجب این همه گریه چه بود و چرا درین موضع ایستادی آنحضرت فرمود ای حواریان من شما
 میدانم که این چه زمین است گفتند ما را معلوم نیست یا روح الله مگر تو لطف فرمائی و ما را تقریر کنی عیسی گفته است این زمین است
 که درین زمین فرزند رسول خدا احمد محمد مصطفی بخوانند گشت و فرزند دختر او زهرا ان طاهره بول قرینه مریم بنت عمران پس عیسی



دست برده است و شتی پشت آن ابوان بر گرفته و بپوشیده و گفت ایوان این پشت ابوان این زمین بدان جهت چنین فرستاده
که درین بین چرا کرده اند بار خدا یا پدر فرزند مصطفی اوزی کن که این پشتکار ابوید و او بدان شتی باید و انساعت که برشته
بودم و کرد این صحرا می کشم خوابگاه ابوان و این پشتکار می طلبیدم ای عباد الله این پشتکار است که عیسی علیه السلام از ابدیت
گرفته است و به پنی داشته از آن روز کارنا این غایت مانده است و از طول روز کار زر و کشته و این زمین کرب و بلاست
پس امیر المومنین علی بسیار بگریست و گفت ای پروردگار عیسی برکات از عمر کشنده فرزند من برگرد و او را ملعون ابد گردان پس
آواز گریستن امیر المومنین بلند گشت و چندان بگریست که او را غشی رویداد و مردمان از گریستن او و گفتند که شد و بگریستند
چون امیر المومنین بهوش آمد برخواست و بهشت رگت نماز گذارد هر دو رکعت که میگذارد می نشست و سلام باز میداد و آن
پشتکار بر میگرفت و می پوشید و فرزند خویش حسین را میخواست و دل داری میداد و بصبر وصیت میفرمود و میگفت ای میوه دل
مصطفی صبر کن و اتی ریحان دوست خدا صبر کن شتی خاک از آن پشتکار برگرفت و در صره بست و در میان جامه خوشتن
نهاد و گفت تا امروز که اجل من فرارسد این پشتکار درین صره بسته خواهد بود ای پسر عباس چون پنی که این پشتکار خون شود
بدان که حسین مرا کشته اند این عباس میگوید که آن صره را نگاه میداشتم و همه وقت از آن با خبر میبودم و بعد از وفات امیر المومنین
هر روز آن صره را میگریستم چون امیر المومنین علی از جنگ صفین و حرب خواجه نروان فارغ شد و بکوفه مراجعت فرمود و اخور
بهمدانی روز می برسم سلام بخداست امیر المومنین آمد آنحضرت انگین دید عرض کرد یا امیر المومنین سبب دل تنگی چیست تقریر فرمایید
تا ما خدمتکاران و جان شاران در دفع آن بکوشیم و الا با امیر المومنین در آن اندیشه موافقت نمایم یا آنکه امیر المومنین از محاربت
اهل شام کشتن اهل بغی و ظلام پشیمان شده است امیر المومنین فرمود که در حرب ناکشیدن ما حق بوده ام و در آن معنی شادم
تا دل تنگی من سبب خوابست که بوقت رفتن بجانب شام در زمین گریه کرده ام و حالت پسر خویش حسین بر آن شکل نشاء
کرده و آسمان شکافته شده و کوهها پست گشته و درختان سر بر زمین نهاده آوازی میشودم که میگفت حسین علی اکشتند که خدای
ایشان را بکشاد برین قسم خوابی دیده ام و حالتی صعب مشاهده کرده ام از آن روز باز که این خواب دیده ام دل تنگم و اندیشه مندا اخور
بهمدانی عرض کرد که هم خبر باشد انشاء الله امیر المومنین فرمود بهیهات ای کارش این حکایت از بار تعالی ببرم و قضایا تقدیر است
محکم دفع آن بهیچ وجه ممکن نخواهد شد بیرون صبر و تسلیم و رضا بقضا و جی ندارد که الحکم و الیه رجعون حضرت رسول خدا صلوات الله علیه
مرا ازین حال خبر داده است و گفته که یزید علیه اللعنه میوه دل و روشنائی چشم ما حسین را بکشد زهیر بن ارقم روایت میکند که چون
عبد الرحمن بن ملجم امیر المومنین علی را زخم زد و آنحضرت در بستر ناتوانی افتاده بود و دل خوشتن بر گرفته نزد یک او شدم و او را
دیدم که حسین را بر سینه خویش گرفته بود و میگفت ای میوه دل من و ای روشنائی چشم من و ای سرور سینه پیغمبر خدا محمد بن عبد الله کوی
در آن بنیگرم که ترا بخوابند گشت پرسیدم که ای امیر المومنین آخر کدام بد بخت و شقی او را بکشد آنحضرت فرمود ای پسر حسین را
لعین این امت بکشد که خدای او را توبه ندهد و مرگ او اوقات خواهد بود که خمر خورده باشد و مست گشته و شکم پر خمر کرده و در چنین
حالتی که بدترین حالتهاست او را مرگ رسد زهیر میگوید که چون این سخن از لفظ مبارک امیر المومنین بشنیدم بگریستم امیر المومنین
گفت گریستن چه سود دارد حکمی است رفته و قضایا نازل گشته بحکم او نیفتد بر کی هیچ شاخ از جرم خاک تا بملی که
مشریت لازم و لقضاء و لا معقب لحکم القصة امیر المومنین علی لشکران را صحرائی که بلا کوح کردند میفرستاد بسیار
بدان رسیدند طایفه از دهقانان پیش امیر المومنین میآمدند و حاجات خویش عرضه میداشتند امیر المومنین نیز از باب حاجتخواهی



و از اینجا حرکت کرده بوضع فرود آمدند که اینجا کوشکها و سراهای کسری بود مردی از لشکر امیر المومنین نام جریر بن سهم بن طریف
 المیمی ساختی کرد آن سراها و کوشکها را بدو در آن بنیه مرتفعه و قصور عایله و بساطین و حیاض و انهار و اشجار و اماکن خوش و منزه
 و لکش نظاره کرد و بنظر اعتبار در آن بانگرسیت بوجه تشبیل این بیت برخواند *جَرَّتِ الْوَبَاحُ عَلَى مَكَانٍ دِيَارِهِمْ فَكَأَنَّمَا كَانُوا*
عَلَى مِيعَادٍ و از او کوشش و امیر المومنین علی گشت و در فرمود هنگام نظاره این دور و قصور و این اشجار و انهار اگر بجای این شعر این
 آیات مبارک از قرآن مجید قرائت کردی نیکو بودی که *تَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ إِنَّ اللَّهَ الْغَفُورُ الْكَرِيمُ* و معانی کریم و غفور و عفو کننده
 فَاكِهِينَ كَذَلِكَ وَأَوَدُّنَا هَآؤُلَآئِیْنَ فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنْظَرِينَ إِنَّ هَؤُلَاءِ كَانُوا إِذٍ مُّشْرِكِينَ
 فَاصْبِرْ وَمَا صَبْرُكَ هُوَ بِمَنْزِلِ مَا صَبَرَ عَلَى هَآؤُلَآئِیْنَ فَمَا بَكَتْ عَلَيْهِمُ السَّمَاءُ وَالْأَرْضُ وَمَا كَانُوا مُنْظَرِينَ
 مخصوص گردانیده بود و بقبول مناجیح و مواهب از دیگران میفرموده ایشان قدران نعمتهای مستند و شکران مواهب نگذاشته
 خدا تعالی آن نعمتهای ابرایشان بزوال آورد و بعد از آن که در شایع اسباب و املاک بودند فانی گشتند و آن اسباب
 و املاک و اماکن و مساکن بدیگران میراث گذاشته باید دانست که شکر میبخت از دو کفران و عصیان مرد مراد در طبع و عقوبت است
 و نعمت اندازد و امیر المومنین چون این کلمات بگفت فرمود تا کوچ کردند و رفتند تا منزل انبار فرود آمدند اهل انبار استقبالی نیکو کردند
 و ببلعها زول و علوفه آوردند و اسباب بکوشش کشیدند امیر المومنین پرسید که این اسباب و این طعمه چرا آورده اید گفتند ما را عادت
 چنین فتمه است که امر او بزرگان را ازین جنس خدمتکار بهای کمی و طعامها و بدیه با نثار میسازیم این است که پیش امیر المومنین آورده ایم
 آنحضرت فرمود که اسباب قبول میکنم بشرط آنکه بهاء آن از خراج شما محسوب داریم و طعامها را بهایم ایشان گفتند نیکو باشد
 که ما بهای طعام بستانیم اگر امیر المومنین بوجه نزل قبول بفرماید ما را در لشکر امیر المومنین شمایان و دوستان است و سوری
 فرماید تا این طعامها بزرگوار ایشان فرستیم فرمود و چنان کنسید و شمار از آن که دوستان خویشین را بطعام مراعات کنسید معنی
 و لیکن اگر کسی از خدمتکاران من از شما چیزی خواهد اندک و بسیار را اعلام دهید (ثقات روایت چنین گویند که حضرت
 امیر المومنین علی ترا در روز در انبار طعام افتاد و در سوم حرکت فرمود و راه بیابان بود و لشکر آب برنگرفته بودند از بیابی
 بیابان شده و در صومعه پدید آمد امیر المومنین علی اسب بزرگ آن صومعه را اندر آهی در آن صومعه بود و امیر المومنین او را از
 او را بدید بر بام صومعه آمد و میرزا دیوار پیرون کرد و جواب داد امیر المومنین او را گفت درین نزدیکی کجا آب باشد که شکر نشسته
 گفت که مرا آب از دو فرسنگی میارند ازین نزدیکی میارند امیر المومنین دیگر با او سخن نگفت و اسب برانند تا پاره زمین رسید
 اینجا داشت و ساعتی تأمل کرد و اسب کرد از زمین برداشته پس فرمود که این موضع بکنید چه در خاطر من میآید که اینجا آب نزدیک
 پاره بکنند و بنسک رسیده مدد در بر مثال نسک آبیانایت خوب چنانکه می بیند اشکند که از ابراز اندوده اند امیر المومنین فرمود
 که انسک را بردارند صد مرد آمدند و جهد کردند آن نسک را نتوانستند برداشت امیر المومنین چون حال چنان دید از اسب فرود آمد
 و بر سر انسک آمد و تأمل کرد و لبها بجلبانید و چیزی برخواند که کس نشنید که چه میخواند پس کساره انسک را بدست گرفت و گفت
 بسم الله الرحمن الرحیم و نسک را بیکطرف انداخته بی صافی و خوشکوار که مثل آن ندیده بودند در صفا و لطافت و عذوبت
 از زیر انسک پدید آمد مردمان او را بکبیر برداشتند و از آن اسب بجز کردند و اسبان و چهارپایان را سیراب کردند امیر المومنین
 فرمود منادی کردند تا لشکر آب برداشتند و شکرها را پر کردند که شاید در راه نباشد بعد از آن همی از اسماء بار تعالی بخواند و آن
 نسک را بدو دست گرفت و بر سر حتمه نهاد و فرمود ما همچنان خاک بر آن انداختند و هموار کردند همچنانکه بود و بر نشست

طعامها
 قصه بسیار
 شد و چنین
 است که
 کتب است



و رفت چون منزل رسیدند در آن منزل بی شغور اندک بود امیرالمومنین فرمود که جماعتی برگردند و از آن چشمه که آب خوریم آب است
که اینجا آب غریز است طایفه بازگشتند چون بان صومعه رسیدند در حوالی آن صومعه آن چشمه را طلب کردند باز نیافتند بنزد راهب
آمدند و گفتند آن چشمه که نزدیک صومعه بود و امیرالمومنین آب از آن پیرون آورد و همه شکر و چشم از آنجا آب خوردیم کجاست
راهب گفت منبذام لاکن شوده ام که نزدیک آن صومعه چشمه آب خوش است که از آن چشمه حواکوبند و این صومعه را از آب آن
چشمه بنا کرده اند اما من چندین سال است که درین صومعه ام بر کزان چشمه ندیده ام و شنیده ام که بنفقا و پیغمبر و وصی پیغمبر از آن چشمه
آب خورده است و از آن موضع آب پیرون تواند آورد مگر پیغمبر یا وصی پیغمبر آن جماعت بسیار طلب کردند و نیافتند بازگشتند
و بخدمت امیرالمومنین آمدند و کلماتیکه از راهب شنیده بودند بازگفتند آنحضرت چون این سخنان بشنید هیچ جواب نداد و خود
ایستاد پس از آن منزل رفت تا شهر سبت فرود آمد و از سبت حرکت فرموده بمنزلی رفت که از آن قطار کوبید فرود آمد جایگاهی
خوش بود فرمود تا اینجا مسجدی بنا کردند و آن مسجد مدتها برقرار بود میگویند تا بنو از آن تاری ماند است بعد از آن آب فرا
را بخره کرد و به میان ولایت درش تا ببلد و جزیره رسید پس بجایب رفته با موضعی رسید که از آن بلخ کوبید جوی آب بزرگی
داشت امیرالمومنین بر کنار آن جوی آب فرود آمد اینجا صومعه بود و راهبی در آن صومعه مقام داشت چون دید که امیرالمومنین
در آن موضع نزول ساخت راهب بخدمت آنحضرت آمد بر ملت علی بود و بردست امیرالمومنین مسلمان شد آنحضرت او را بخواست
راهب گفت نزد من کتابیست که میگویند خط حضرت علی است اگر فرمائی حاضر سازم آنحضرت فرمود بیا تا به منم راهب رفت
و کتابی آورد نهایت کینه زدیک بود که در دهن کشتی امیرالمومنین آن کتاب از دست او فرو گرفت و بوسه داد و فرو گرفت
و باز راهب داد و فرمود که بخوان تا در وی چه نوشته است راهب پاره پاره خواند نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم ان هذا
که قضا کرد آنچه کرد و نوشت آنچه نوشت و تقدیر کرد آنچه تقدیر کرد و از جمله تقدیر بقاء او یکی است که در احوال زمان سولی اعی
خواهد فرستاد تا عالمیان را کتاب حکمت بیاموزد و ایشان را راه راست بنماید مردی حلیم و رحیم باشد نه درشت خود سبتر
دل و نه فریاد کننده و نه اواز بلند بردارنده بدی را پاداش بدی نکند و لیکن عفو فرماید و از گناه کاران در گذرد امت او
جماعتی باشند که خدا تعالی را حمد و ثنا گویند زبان ایشان بسیج و تقدیس روان باشد و در کل احوال خدایا یاد کنند و در شکر نعمتهای
او جل و جلاله مبالغت نمایند هر کس که با آن پیغمبر خصوصت و منازعت کنند محذول و مقهور شوند و خدا تعالی او را بر همه دشمنان
منظور منصور گرداند و چون او را وفات رسید و بجوار رحمت و رضوان بار تعالی انتقال کند امت او مختلف شوند و سالی چند آن
خلاف میان ایشان بماند و مردی از امت او یکبار ازین جوی آب بگذرد که امر معروف و نهی منکر از خصایص افعال او
باشد میان خلق حکم بچکند و رشوت نستانند مال دنیا چشم او در نیاید و نیار اسنان تر از آن بگذرد که نشسته شربت آب بخورد
و از خدا تعالی بترسد و در غلایه با و امر و نواهی قیام نماید و نکویش مردمان او را در راه حق دامن گیر نیاید هر کس که این پیغمبر را دریابد
بد و ایمان باید آورد که هر کس بدان پیغمبر ایمان آورد رضای خدا تعالی بهشت او را حاصل آید و هر کس که آن مرد را از امت او که بر کتا
این جوی آب گذر خواهد کرد در یاد او ایاری باید داد که او وصی پیغمبران باشد و هر کس که در موافقت او با دشمنان او جنگ
کند و کشته شود شهید گردد پس آن راهب عرض کرد و گفت در مرافقت تو اهام بود و از توجه انخوا اهام و در تیر او ضرر او شدت
و در خاموشی تو باشم ع از تو نسوّم جدا مگر بکشدنم چون امیرالمومنین از آن راهب این کلمات بشنید و رغبت او در
موافقت خویش بدید گفت حمد خدایا جل و جلاله که نام مراد کتاب پیشیان یاد کرده مراد سلک ابرار و اختیار کشیده



تا دفع سپهر بوجا فکند خلافت بر تو مقرر گردانم من ضامنم و بر ایمنه مسلمانان اتفاق کرده بودند بفرمودم و سخن استم که میان است
محمد رسول الله محاربت و منازعت افتد و پدر تو این سخن از دل جان می گفت و اگر تو همچنان حق من شناسی که پدر تو شناخت شد
و صلاح خویش بازیابی و اگر با نمانی و مخالفت طلبی اینک آمدم تا جواب تو دهم و السلام اما بعد خدای تبارک و تعالی از
میان خلق مصطفی را برگزید و این وحی خویش گردانید و رسالت بخلق فرستاد و او را از مهاجر و انصار یاران و وزیران داد و همگان
در خدمت او میبودند و در متابعت او بذل جان میکردند و هر یک از ایشان را منزلی و حرمتی بود فاضلترین اصحاب ناصح ترین عالم
ترین و بزرگوارترین جمله با اتفاق و اجماع است ابو بکر صدیق بود بعد از خلافت قیام نمود و پس از عمر بن الخطاب و بعد از او عثمان
رضی الله عنهم اجمعین و تو همیشه ابو بکر و عمر را مخالف بودی و ایشان را دشمن داشتی تا هر دو بر سیرت مرضی و عادت حمیده از
دینا رفتند بعد از آن عداوت عثمان بردست گرفتی با آنکه عثمان خویش تو بود در جمیع بیهی و حق حرمت قرابت اورایت نکردی
و محاسن و مناقب او در لباس معایب و مسائب بردمان نمودی و از همه جوانب سوار و پیاده بخواندی و در حریم رسول خدا ابر او
کردی و بعد از آن در خانه نشستی و خاموش بودی تا در محلت تو او را بکشند چنانکه او از نوحه و زاری فرزندان و عورات او می شنید
و هیچ او را یاری ندادی و گویند مجرم بخدای سجانه که اگر قویاری و برخاستی و مردم غوغا را بانگت برزدی و انطایفه را بسخنی کردی از
اشارت تو نگذاشتندی و پای از عهد او تو پیرودن نهادندی و ازین غوغا دور شدند و لاکن زان جمعیت خوش می آمد و میخواست
او را بکشند و الله بیل علیه که امر در کشندگان او را در جوار خویش راه داده و عزیز و مکرم میداری و از ایشان معین و ظمیر مسلمانان حال
بر ایملی اگر این سخن راست میگوئی زک کشندگان او بگوی و ایشان را نزد من فرست تا بقصاص عثمان بازگشتم اگر بر این جلد روی
و اینجاغت را نزد من فرستی پیش از همه من بخدمت تو ایام و بخلافت تو راضی باشم و الا اگر بهمین جمله کشندگان عثمان را نزد خود
عزیز و مکرم خواهی داشت و برین مخالفت اصرار خواهی نمود تو را و یاران ترا باشد نزد من مکر شمشیر و اسلام حضرت
امیر المومنین در جواب نوشت (اما بعد نامه تو رسید آنچه یاد کردی از اصطفای باری تعالی بچهره خویش محمد مصطفی از جهت
بنوت و رسالت و تقویت دین و تربیت امت همه بدست من و نعمتهاییکه او را از دیگر بچهره یاران بدان مخصوص گردانیده است
بر شمرده بودی جمله معلوم گشت سخت نیکو نوشته بودی و نه آنچه که چنین است و باری سجانه او را برگزید و بتو از وحی عزیز و شرف
گردانید و وعده پاکه او را کرده بود و وفای رسانید و او را بر همه دشمنان ظفر و ضربت داد و ذکر او در مشرق و مغرب سایر بمسوط
گردانید و بیکسین با او ان منازعت و محاصرت نکرد که خویشاوندان و اقربا و مصلدان و ادایا او کردند عاقبت همگان طوعا و
کرها اجبارا و اضطررا منقاد امر و مطیع اشارت او شدند و دانستند که سعادت در امتثال او امر و نواهی اوست و مراد تو
عجب میاید که تو این معنی من می نویسی و نعمتهای خدا باری را که ما را بدان مخصوص گردانیده است بر ما بشمار می مثل تو در نعمتی مثل انکس است
که خرمابصره و زیره بکرمان فرستد چرا ما من این سخن کوئی این تکرار دند کار چه میطلبی مگر چنان میدانی که ما این احوال فراموش شده است
نعمتهای او جل ذکره که در حق ما متواتر و منظره بوده است با کمال حلال علو شان مصطفی ندانسته زهی جبار مردی که تویی ای معویه
سجانه الله با علی بوطالب گویند که مصطفی صلی الله علیه و آله پیغمبری بزرگ بود این کار از ان شایع تر و مشهور تر است که ترا و مرا
در ان سعی باید کرد در جملی باید نمود آنچه نوشته بودی که فاضلترین اصحاب مصطفی ابابکر صدیق و بعد از او فاروق بود و بجان و دین
که مضرب ایشان در اسلام بزرگ بود و وفات ایشان بر دل من و مسلمانان وقعی و حلی عظیم او و خدا باری را بر ایشان رحمت کند و
خدا ایشان از کار باینکه کردند در اسلام و قاعده باری بد که بر انداختند حیرت دهنده نوشته بودی که عثمان در خلافت ثالث

عبد المومنین علی

عبد المومنین علی



ایشان بود و در محاسن اعمال و مناقب احوال ایشان فضلی مطول درج کرده تر با آن چکارا که ایشان نیکو بودند ترا چه سود و اگر به بودند
 ترا چه زیان و ترا بصدیق چه تعلقی است و با او چه قربت و قرابت داری و صدیق با بود و تعلق با دارد ترا با او چه نسبت است
 و بدو چون افتاده و فاروق بنحیان فاروق است حق از باطل جدا میکرد و میان با دو دشمنان فراق میکرد است به آنچه تو سخن او گوئی و
 او را نیکوستانی و ترا چه زیان و چه سود خواهد داشت هر نوع که باشد متعلق باست و عثمان اگر نیکو کار بود جزا و خویش باید و اگر بد
 کردار بود سزای خویش بنید چنانچه خدای تعالی میفرماید اِنَّ الْاَبْرَادَ لَفِيْ نَعِيْمٍ وَاِنَّ الْعَجَاذِلَ لَفِيْ عَذَابٍ مَّرْجُومَةٍ ای پسر بنده که نور چه
 کاری و سخن انجاعت چون افتاده میندانی که طلقا و پسران طلقا و احزاب و اولاد احزاب با ترتیب اعمال افعال عباد و انصار
 هیچ کار نباشد بر و پس کار خویش بنشین و حد خویش نگاه دار و پای بداره کلیم فرو کن نه الحمد که مصطفی ابر جمله انبیا تفضل و ترجیح است
 ما ابر جمله عباد و انصار تقوی و ترفع است نهی پنی که هر کس را از ما که در راه خدایتعالی سعادت شهادت یافت حرمتی و شرفیست
 عم مرا حمزه که شهید شد و او را سید الشهداء گویند و مصطفی و او را بنقاد و تکیه مخصوص گردانید و بدست مبارک خویش او را در خاک
 نهاد و برادر مرا جعفر که در راه خدایتعالی دست او بریده شد الطیار فی الجحیم لقب دادند مسلمانان و او را سلام بر مسلمانان تفضل
 و کافر ما در کفر بر کافر شما ترجیح نشینده که عم من عباس بن عبدالمطلب چه گفته است ابا طالب لا یقبل انتم منکم و ان یصفوا
 حتی یغفر و یظلموا اتی مؤمنان یصفوننا فالصفت قوا صبت فی ابائنا تظفر الدما ترکنا هم لا یستحلون بعدا لذلّی حرّمه
 من سائر الناس محرم ما و کرده استی که خدایتعالی مؤمنان را از ترکیب نفس نهی فرموده است شتمنی از مناقب و فضایل طلبیست
 خویش باید کردی چنانکه هر مسلمان که شنیدی بدان اعتراف آوردی و هیچ مؤمن از انکار نکردی و اگر ما اثر ما نور و محاسن مشهور و مفا
 حمیده من را فراموش شده است و بر خاطر و محفی مانده بخواتی بعضی از آن در قلم ارم و بیاد تو ارم و این معانی شمه تقریر دهم
 پسر بنده دست ازین کار بردار و مرا بدان میار که کلمه حق با تو بگویم با جماعتی که بر تو تهمذ یافته اند و از تو تفسیق سبق بوده برابری
 مکن و بدانکه مبادیج صنایع خدا ایم و مردمان همه صنایع ما اند حلم ما را بران میدارد که با ایشان مجالست میداریم و با ایشان
 محالطت میکنیم مشکوه نبوت از ما است و شجره ملعونه از شما با شتم بن عبد مناف از ما است و امینه که سبک خلافت از شما است
 شنبه الحمد عبدالمطلب از ما است و کذاب کذب از شما اسد الله از ما است و طریقه رسول خدا ای از شما طیار فی الجحیم از ما است
 و دشمن کتاب و سنت از شما سید النساء العالمین از ما است و حماله الحطب از شما مرا خود و امانی مصطفی شرف تمام است
 اما فضلی که از کشندگان عثمان نوشته بودی و درخواست کرده که ایشان را بتو فرستم طلب خون عثمان ترا رسد که ایشان را
 از من بخواتی فرزندان و وارثان عثمان کشندگان پدر خود را طلب کنند بر حق باشند تو در آن بر چه کاری و بچه سبک کشندگان
 او را از من میطلبی کرد عوی میکنی که تو از فرزندان عثمان قوی حال تی در کاریکه عباد و انصار کرده اند و بران متفق شده و یک کلمه
 گفته بدخلت نامی و موافقت کن و کشندگان عثمان را پیش من آر تا آنچه خدایتعالی فرموده میان ایشان حکم نمایم و آنچه نوشته
 که ترا و یاران ترا از من خبر بشیر نباشد این سخن مرا خنده میاید یا بن کلمه لا کبار و توار که شنیدی و کجاییدی که پسران عبدالمطلب
 از شما شیر رسیده اند یا در جنگ پشت بدشمن کرده اند بخیل مکن و چندان بایست که تو رسم و زرد تو رسد بشیر باینکه که دست
 آن بنوز غرقه خون برادر تو و خال تو و جد تو و عم مادر تو و اسلاف است که دیده بر تو افتد غایم لاین دار باب یقین مینی
 و اگر دست ترا باشد هیچ زیان ندارد اما الی ربنا من قبلون و اسلام علی عباد الله الصالحین چون این نامه بمعویه رسید مضطرب
 شد و متردد و متحیر گشت و خواب و قرار از او رفت ندانست که نامه را چگونه و چه جواب نویسد عاقبت الامارین

جیب

بیت در جواب نوشت شعر لبس نبی و بین قیس عیاب غیر طعن الکلی ضرب الرقاب امیرالمومنین علی این آیه از قرآن در حق او نوشت انک لا تهدي من احببت ولكن الله يهدي من يشاء وهو اعلم بالمهتدين والسلام پس امیرالمومنین علی جماعتی را از اهل قم بخواند و فرمود که برابر فرات پلی بنده تا لشکر بگذرد اهل قم جواب دادند که ما نتوانیم پس امیرالمومنین علی است که ایشان هواخواه معویه اند هیچ نگفت و فرمود که بجانب منج برویم و بر پل منج گذر کنیم و بر پشت و بدان جانب رفت و شکر روان شدند شتر بخنی اهل قم را طلبید و گفت جانی بزرگ نسبت با امیرالمومنین علی از شما شد و آنحضرت شمار مواخذة فرمود و بچهار مردمانی بوده اید بجز او رسول و عاصی شدید اخره علی نفس رسول است و امروز باتفاق مهاجر و انصار و صحابه کبار بر شما و جمله مسلمانان امام سحی و خلیفه مطلق است شما فرمان او را سهل انگاشته ترد کردید و الله که اگر در این امر کمال نمائید شمشیر کشیم شمارا جمله بکشیم و مال و عیال شمارا بغارت و تالاج بدیم اهل قم از آن تهدید برخود تبرسیدند و با یکدیگر گفتند شتر بخنی گوید که بدان و فاکند و به تعجیل بخدمت امیرالمومنین رفتند و عرض کردند که سعادت باز کرد تا به آنچه فرمود با تقدیم رسانیم و پلی بنکو به بندیم آنحضرت باز گشت و ایشان برابر فرات پلی محکم بستند و امیرالمومنین با هزار سوار بر کنار پل ایستاده تا جمله شکر و از آن پل بگذشتند امیرالمومنین نیز با آن هزار سوار از پل گذشته بالشکر طح شد و چون خبر گذشتن امیرالمومنین از پل قم معویه رسید گفت ما منادی کردند و سران و سرداران شکر را بخواند چون جمع شدند روی بایشان آورد و گفت ای مردمان هیچ میدانید که کدام کس و بی بخت شما آورده است آن شیر سپاه و آن دلیر همیای علی ابن ابی طالب با مبارزان عراق و سواران حجاز و دلیران کوفه و بزرگان مهاجر و انصار روی شما نهاده است هر کس که در او اندک رجولیتی و شجاعتی داشته با خویش همراه آورد و نود و او باش اولایت از جبهه غارت نواحی شام بالشکر و میایند و از جهت تقویت دین و حفظ حریم و صیانت مال و عیال از سربصرتی کامل و خرمی شال و بقیه صادق با شما جنگ خواهند کرد اگر شما اندیشه دارید که در جنگ ثبات ورزید و صبر کنید امروز است مردان حکم بر پای خاست و گفت امعویه و الله که من روز حرب کحل دل از جان بر گرفته بودم و جهد میکردم تا باشد که کشته شوم یا نصرت یابم و ازین جان حزن و دل غمگین باز هم چون تقدیر نبود میترسیدم اکنون عذری نماند و چنان میدانم که اجل من نزدیک رسید و الله که اگر علی را به پیغم با او در آورم تا کشته شوم و ازین غصه باز هم پس ذوالکلاع الحیمیری بر پای جیت و گفت ای معویه من غمی که تو میداری از محاربت با علی ابو طالب با قوم خویشان باز گفتم و ایشان را برین محاربت زغیب دادم همه رغبت کردند و فرمود نمودند اکنون کار با تو افتاده است هر خدمت که میفرمائی بدان قیام نمایم و جهد خویش در تحصیل رضای تو بذل کنیم و اسلام پس جو ذوالکلاع بر پای جیت و گفت نه از جبهه تو جنگ میکنم و نه برای تو در جستم میثوم رغبت مادرین محاربت بجبهه ان خلیفه مظلوم است که او را به سحی بکشند و چنان طلعی شیخ و جوری اشکار رود داشتند میخواستیم کوشید تا کینه او باز کشیم و کشتن کان او را بدست آریم و فضا ص کنیم دیگر آنکه علی ابو طالب لشکری درهم آورده است و روی بولایت شام نهاده که خانه و وطن باست از جبهه حفظ ولایت و نگاهداری ناموس بکشیم و هر جهد و هر یک درین مخالفت و محاربت امکان داشته باشد بجای آوریم از علی ابو طالب و لشکر او چرا چندان باید اندیشید و ایشان را چندین وزن و محل بنیاید نهاد که ایشان یکت حمله مرایش نایستند چندان که ما را با ایشان ملاقات افتد حمله های مردانه خواهیم کرد و او امید دارم که در آن حمله کاری نیک برود و بسیاری از ایشان بر هم اندازم و شرایشان دفع گردانم ان شاء الله و لا قوة الا بالله ابو الاعور سلمی بر پای خاست و گفت اگر ما وقت کشتن عثمان در مدینه بودیم و حالت کشتن او معاینه دیدیم و کشتن کان او را با عیانم شناختی ما را در طلب خون عثمان کشتن کشتن کان او هیچ شکی و شهبی نبود و اگر چه در آن شهر حاضر بودیم



و آن امر را مشاهده کرده چون تو را از کیفیت آن حالت تقریر میکنی ترا در آن باور میداریم و مصدق میدانیم و با تو در طلب خون عثمان بی فتنم
 و هر چه درین معنی میفرمائی و مصلحت می بینی بدان قیام می نمایم و اگر جانبداران ما درین کار بخواهند سهل و آسان بشیریم در آن حالت معاویه
 را جز آورند که علی ابو طالب با سپاهی که دارد کنار آب فرات در مقابل شهر قه فرود آمده است و لشکر گاه کرده معاویه ابو الاعور
 سلمی را بخواهند و لشکر انبوه از اهل شام بدو داد و او را گفت میباید که این لشکر بروی و فرصتی طلبی و خوشیستن بر لشکر عراق بزنی باشد که
 از ایشان توانی کشت و کار برود و ظفر روی نماید ابو الاعور گفت چنین کنم پس آن لشکر که معاویه نامزد او کرده بود برفت و روی بجنگ
 امیرالمومنین علی آورد آنحضرت آن معنی خبردار شد زیاده بن نصر و شرح بن ابی را بخواهند و لشکری بدیشان داد و هر دو را بجنگ ابو الاعور
 فرستاد ایشان هر دو برفتند چون از دور ابو الاعور را دیدند که بالشکر انبوه میآید سوار بیاد پس فرستادند و امیرالمومنین را از کیفیت حال
 خبر دادند امیرالمومنین شتر نخعی را بخواهند و فرمود زیاده و شرح کس فرستاده اند و از کثرت لشکر ابو الاعور خبر داده و این کار بدست بهیچکس
 بر نیاید مگر بدست تو بحیل کن و یاران خود را دریاب و چون بدان قوم رسیدی بجنگ ایستادن بگذار تا آن قوم در جنگ ایستاده باشند
 و چون ایشان آغاز کنند ایشان را نصیحت کن و همه را با طاعت خوان اگر اجابت نکنند نیکو باشد و الا از خدا تعالی در جنگ ایشان
 یاری خواه و اعتماد بر فضل و عون باری تعالی کن و شتر ایشان دفع گردان و از هر چه حادث شود و کاری که رود در حال مرا از آن خبر ده
 گفت فرمان بردارم و بالشکری انبوه به آنجانب روان شد و هاشم بن عتب بن ابی وقاص را با خویشانشان بر روی بان قوم آورد چون
 بسیار آن خود رسید ابو الاعور دید که فوجی از لشکر عراق بمقابل ایشان آمد لشکر خود را گفت مردانه باشید و بر میزدیم حمله کنید و ایشان را از هم
 جدا افکنید ابو الاعور بر شتر نخعی و این لشکر حمله آوردند و میان ایشان جنگی صعب شد و از هر دو طرف کشتن بسیار افتاد و محاربت
 بنهایت رسید شتر بایران خود گفت ابو الاعور که معاویه بد چنین مفاخرت میکند بمن نماید تا بنگرم که چگونه کسی است گفتند اینک با
 بلند می با فوجی از اهل شام پیاده است شتر مرد را پیش ابو الاعور فرستاد که بیات ساعتی با یکدیگر مبارزت نمایم ابو الاعور با نمود و
 گفت شتر از غایت جمل نادانی محاسن عثمان را در لباس محتاج بدل گردانید و عداوت و دشمنی اظهار کرد و خود را در سرای او انداخت
 و با وی خصومت کرد او کفو من نباشد و من با چنین شخص غم در میدان مبارزت ننهم انمذ کیفیت ابو الاعور را با شتر باز گفت شتر
 بجنبید و گفت ابو الاعور بر جان خود تیر رسید و اگر محاربت من بیرون آید و ایستد که از دست من جان سلامت بزدی اکنون صلاح
 است که با همه لشکر بر ایشان حمله کنیم پس شتر بایران خود را ابو الاعور حمله کرد و جنگی سخت کردند و چند آن بکوشیدند تا شب در آن ایستاد
 با یکدیگر محاربه میکردند تا روز شد در وقت طلوع صبح شتر بر ابو الاعور حمله عظیم آورد و ابو الاعور تاب مقاومت نیاورد و ده نفر مرده شد
 و بنزد معاویه رفت معاویه او را گفت چگونه دیدی جنگ انقوم را ابو الاعور گفت مردانی دیدم عظیم خستیار و در محاربت و مقابله
 بجهد و سوارانیکار خطری عظیم دارد بجهد تر ازین روی کار باید آورد و ساخته تر ازین باید بود که این کار نه انچنان است که مایه پنداریم
 الققه چون شتر لشکر ابو الاعور را منهدم کرد اینده مظفر و منصور بر کشت و بخدمت امیرالمومنین علی ملحق شد آنحضرت از آن موضع
 کوچ کرده پیشتر رفتند در روی لشکر معاویه آورد چون قریب رسید فرمود لشکر گاه ساختند و فرود آمدند منتصف شهر محرم سنه
 ثمان و ثلثین از هجرت بود و معاویه نیز بالشکر خود بر کنار آب فرات فرود آمد و میان هر دو لشکر آب فرات حایل شد
 ذکر محاربه که بجهت آب میان امیرالمومنین علی و معاویه بن ابی سفیان واقع شد اول جنگی بود
 چون لشکر امیرالمومنین علی در آن موضع فرود آمدند غلامان و خدمتکاران خویش را بفرستادند تا آب از اند لشکر معاویه چون



ز دیک آب فرود آمده بود که شنیدند که ایشان آب برگیرند گفتگوی میان ایشان پیدا شد امیرالمومنین علی مستب بن ربیع التریاحی
و صعصعه بن صوحان الجندی را بخواند و گفت شمارد معویه باید رفت و گفت که لشکریان تو لشکر ما را از آب گرفتن منع میکنند اگر
پیش از شما بخار سیدی و برکنار آب فرات لشکرگاه ساختی هرگز لشکر را از آب باز نداشتی اکنون بگوی تا کسی را از آب گرفتن مانع
کنند و مضایقت نمایند چون رسولان امیرالمومنین نزد معویه رسیدند و تبلیغ رسالت کردند معویه بشنید در روی عجز و حال
کرد و گفت درین چه مصلحت می بینی عمر و گفت علی با چندین هزار مرد از سوار و پیاده برکنار فرات نشسته اگر همه عالم دشمن او باشند
و او را ازین آب باز دارند از ایشان نه اندیشد و آب برگیرد و آنکس که منع از آب بر گرفتن کند بروی او را بر خاک زیرد صلاح
در آن می بینم که در آب هیچ سخن نگوئی و مضایقه نکنی چه کاریکه میان او و تو افتاده است زیادت ازین است و لید بن عبته گفت
ای معویه این قوم که اینجا آمده اند چهل روز آب بر امیرالمومنین عثمان بستند و او را و فرزندان او را تشنه گذاشتند تو نیز آب از ایشان باز
گیر تا در کنار آب تشنه بمیرند و خدا یغالی در اینجهان از ایشان باز گیر که ایشان بموجب این نوع عقوبت اند صعصعه بن صوحان گفت
ای عبته خدا یغالی در اینجهان آب از کافران و منافقان و امثال تو فاسقان باز گیر که در خدا یغالی عاصی شدی و خمر خوردی و در حالت مستی
در مسجد کوفه آمدی و مسلمانان را امانت کردی و از سر مستی نماز باید در چهار رکعت گذاردی و چون سلام باز دادی گفتی امروز عظیم
خوشدم اگر میخواهید شمارا کفنی چند دیگر بگذارم تا آنکه عثمان را بر این حرکت حدزد و با امیرالمومنین علی مناظره کردی و خواستی تا او
افرونی جستی خدا یغالی وحی فرستاد و ترا فاسق خواند و علی امومن گفت و ترا در مسجد رسول خدا میان مهاجر و انصار رسوا و خوار گردانید
و لید بن عبته و عبده بن ابی سرح از سخن صعصعه در خشم شدند و شمشیر کشیده روی بد او آوردند تا با او جنگ کنند معویه ایشان ازین
معنی باز داشت و گفت دست از او بردارید که او رسول است و از زدن رسول سم نیست پس معویه در غضب شد و دستار خود
بر زمین زد و گفت خدا یغالی معویه و پدر او را از عرض کوثر آب نداد اگر من علی و لشکر او را از جوی فرات آب دهم مگر علی غلبه کند و در
آب بنامد مستب و صعصعه چون این سخن بشنیدند عظیم ناخوش و اشفته باز گشتند و کیفیت حال با امیرالمومنین علی باز گفتند آنحضرت
ملول شد و آواز العطش از لشکر برآید اشعث بن قیس و شتر سخی بنجد مت امیرالمومنین آمدند و گفتند ای امیرالمومنین همه شب شکر از
تشنگی فریاد و زاری میکردند تا کی باید صبر نمود فرمان کن و ما را رخصت ده تا با ایشان جنگ کنیم و بروی این ناجوانمردان و نامسلمانان
بر خاک بریزیم و آب را از تصرف ایشان بازستانیم امیرالمومنین فرمود که شما دایند آنچه مصلحت است چنان کنید پس اشعث
بن قیس و شتر سخی از نزد آنحضرت پرده اندامند بر او روان و متعلقان خود را بجنگ اهل شام خواندند زیاده از ده هزار مرد از سوار و
پیاده جمع شدند هر دو سلاح پوشیدند و بجانب فرات روان شدند و حارث بن حجر الکندی علم اشعث بن قیس برگرفته بود و در پیش او
میراند و در مدح اشعث رجز میخواند اشعث او را شناخت و دو عده بگودا و همچین میرفتند تا بکنار آب رسیدند و او از داد
که ای اهل شام از کنار آب برخیزید و دور شوید و الا خون شمارا چون آبروی نامردان بر خاک خواهیم ریخت شما میان از در سینه
در آمده مستعد قتال شدند پس اشعث بانگ برپا دای لشکر خود زد و گفت بان ای دلیران مردانه دار روی بد ایشان را پید شکر
چون این حکم شنیدند روی بشامیان آوردند از هر دو جانب در هم او بختند در کنار آب فرات جنگی سخت کردند که مثل آن کمتر
وقتی نشان داده اند از اهل شام خلق بسیاری کشته شدند و جمعی غرق آب گشتند و از لشکر عراق قلیلی کشته شدند عاقبت الامر ظفر لشکر
امیرالمومنین ابودولشکر شام تا ب مقاومت نیاورده روی بهزیمت نهادند و لشکر امیرالمومنین برکنار آب فرات فرود آمدند و
چهار بار پا کردند چون آب فرات بتصرف لشکر حضرت اثر در آمد آنحضرت فرمود تا منادی کردند که هر افریده میخواهد آب برگیرد که کس

ولید بن



در آن مضایقه نیست هر که خواهد بردارد و از هر دو جانب از طرف آب مطمئن خاطر شدند ستره روز برین بنحو ال بودند بعد از آن روزی معوی
 دو بیست نفر مرد را معین کرد و متین با و بیلهای ایشان داد و گفت نزد یک لشکرگاه علی بنده بیست در شب آن بند را بکشاید و آب
 در لشکرگاه او اندازد تا جمله در آب غرق شوند آن دو بیست نفر با شارت معویه ابنجار را به پهل و متین کندن گرفتند و فریاد و غوغا
 میکردند چون این غوغا در لشکرگاه امیرالمومنین افتاد مردمان تهرسیدند و خواستند که از آن محل باز بزنند و بجای دیگر روند و حیمه زنند
 امیرالمومنین فرمود که این مکر و خدعه یعنی است که معویه با شما کرده است او هرگز این بند را نتواند کشد و اگر خارج حمله و لایت شام برین
 کار صرف کند هم میسر نشود و دل فارغ دارید و ایمن باشید که غرض معویه این است که شما را ازین جایگاه برانگیزد و این جای خود متصرف
 شود و هر چند امیرالمومنین ازین جنس سخنان میگفت سودی نمیداشت و لشکر هر ساعت مضطرب میشدند و بار می بستند عاقبت الامر
 خدمت امیرالمومنین اندک نگشتند و از غرقه شدن تهرسیم ازین موضع میرویم اگر با ما موافقت میکنی نیکو باشد و اگر اینجا خوابی ما میرویم
 و تو اینجا باش این سخن بگفتند و باز کردند و رفتند و بر طرفی از آب فرات فرود آمدند بعد از آنکه لشکر حمله رفتند آنحضرت نیز
 با ضرورت روان شدند چون شب درآمد معویه بالشکر خود را از اینجا حرکت نموده در لشکرگاه امیرالمومنین علی فرود آمد چون با داد
 شد لشکرگاه امیرالمومنین دیدند که معویه در جایگاه ایشان زؤل نموده دانستند که معویه ایشان فریب داده از کرده خود عظیم متاع
 و پشیمان شدند بعد از آن وقت آنحضرت شتر و اشعث را بخواند و ایشان را گفت دیدید خدایت معویه را کوش با شارت و فرمان من
 نداشتید و بحین ای خود از آن منزل رفتید و مرا اینجا بگذر استیاده امروز پشیمان شده اید و دانسته اید که غرض معویه در آن مکر و خدایت
 بود که شما را از کنار آب دور کند و در آن موضع که بجهت لشکرگاه جایگاه نیکو بود خود فرود آید همانا که این ساعت نگذارد که هیچکس از شما پیر
 آب کرد و اشعث گفت ای امیرالمومنین حق با منست ما بد کردیم که از اینجا برخاستیم اکنون سهلست و تدارک این میتوان کرد هر چه بخواهد
 کرده ایم همین بهت تو از این اصلاح ایریم پس اشعث از نزد امیرالمومنین بیرون آمد و اقارب و مصطفیان خود را بخواند چون ناهمی نوم بنی کند
 حاضر آمدند اشعث ایشان را گفت مرا سهوی عظیم بقیاد که از آن لشکرگاه برخاستم تا معویه اینجا فرود آید و امیرالمومنین از ما بجنیده غما
 شما در خدمت امیرالمومنین بعد از خود گرفته ام که شامیان را از آن موضع برداریم جمله معارف کنده از روی رعیت اجابت کردند و سلاخ
 و سلب در پوشیدند و بجهت اشعث حاضر شدند و برادران شتر بچنان مستعد شده پیش اشعث جمع شدند پس اشعث بالشکران
 روی بالشکر معویه آوردند چون نزدیک بالشکر معویه رسیدند معویه نیز صفها را ست کرده بودند و جنگ را ساخته چون بیکدیگر رسیدند
 اشتر پیش پیش لشکر بود و هر که شام را آن شام که ناهمی و معروف بودند یکیکت میآمدند و جنگ میکردند تا هفت نفر از آن لشکر
 معویه از ضرب شمشیر شتر بر خاک هلاک افتادند بعد از آن هر دو لشکر بهم برآمدند و جنگی عظیم کردند شتر حبیل بن سبط الکنذی که از
 سرداران شام بود پیش آمد و در جگر گفت و مبارزه خواست شعث بن قیس بر او حمله کرد و اشعث او را نیزه زد و از سبش در انداخت و او را
 اسلی پیش وید و شتر حبیل را گفت با اشعث در جنگ بر نیامدی و از اول حمله او از اسب بقیادی شتر حبیل گفت هیچ زبان ندارد او
 سر قبیله خود بود و من متهرب قبیله خویش و مرا نیزه حواله کرد از اسب بقیادم تو اگر مردی قدم پیش نه و دستبرد نمی تازی تا از مرد
 مردان معلوم شود ابوالاعور را این سخن سخت آمد و در میدان شد و در جزی گفت اشعث پیش آمد و با یکدیگر در او بختند و اشعث
 نیزه را بوالاعور زد و ابوالاعور زخمی گران یافت و از پیش اشعث بگریخت پس جو شب ذوالنظم و ذوالکلاخ الحیمیری که از آن مردان
 شام بودند بر دو در میدان آمدند اشعث و شتر مرکب پیش آمدند و با یکدیگر حمله با آوردند میان این مبارزان تا دیری مکاحات
 و مبارزت رفت و از جانبین کشتن بسیار رفت لشکر معویه محلت خواستند که امشب ما را محلت دهید تا از لشکرگاه شما



بر خیزیم و جای شما باشما باز گذاریم اشعث و شتر گفتند که شمار عملت مذہبیم و نگذاریم که شما لحظه در اینجا باشید گفتند کی ساعت جنگ
در باقی گذارید تا بار ما خود بر بندیم اشعث فرمود تا جنگ را در توقف دارند ایشان همان ساعت از آن شکرگاه برخاستند و
بجای خود شدند و اینجا خالی گذاشتند اشعث بخدمت امیر المومنین علی آمد و گفت ای امیر المومنین از ما رضی شدی اسفرت فرمود
شدم خدا تعالی از شما رضی با پس فرمود تا بجای خود مراجعت نمودند امیر المومنین سعید بن قیس و بشیر بن عمرو و الانصاری را بخواند و ایشان را
فرمود که از مردم معروف چند کس را بجهت خود فرا گیرید و پیش معویہ روید و او را بر این کار که پیش گرفته است ملامت کنید و بجهت برادر
گیرید و با طاعت من بخوانید و بیکریه یا او چه می اندیشد و چه غمیت دارد سعید و بشیر و شیت بن ربیع و یزید بن قیس لاجری و زیاد بن
حفصه الیممی و عدی بن حاتم الطائی با اتفاق پیش معویہ شدند و او را بفضیلتها کردند و گفتند ای معویہ این دنیا غدار است که با کسی وفا نموده
تا تو بمکند جهان چون من چون تو بسیار دید سخاوت همه یی کسی را میدهد دنیا بان نبرد که بجهت حطام دنیوی و نعیم باطل و چندین رنج
کشند و خوشیشان و دوستان و یاران و همشنان را از خود بیازارند و دنیا کم بنده است که اگر احسن نمکند و افتاده است که بر دوش
نمی آرد اگر چه بکنید و مالی بدست آید عاقبت طلب کور باید گذاشت معویہ گفت چرا امیر خود را این بضحیت نکنید که او با شما
این بضحیت از من اولیتر است ایشان گفتند سجان است امیر ما مثل تو نیست و او بخلاف و امامت از تو بلکه از همه عالم اولیتر است بکلم علی
و فضلی که او را هست و سوابق حمید که در تشبیه ارکان ملت و وسایل مرضی که در تمیید اساس شریعت دارد و شرف منزلت و عز
قربت که او را مصطفی حاصل است معویہ گفت بگویند که بچه کار رنج شده آید و از من چه میخواهید گفتند ما را بتقوی حق تعالی میفرمایم
و با طاعت و بیعت خلیفه حق و پیروی خلق میخواهیم و میخواهیم که در کار یکم هاجر و انصار کرده اند موافقت کنی و در متابعت و بیعت
خلیفه وقت با ایشان یکی باشی و از مخالفت و پیروی بایر فتنه و تفرقه احتراز نمایی که این طریق را بهتر است و سلامت نزدیکتر است
گفت ای عزیزان من زکات طلب خون عثمان بر کز گویم و نگذارم تا خون او بدر شود و الله این هرگز نتواند بود و شمار او امیر شمارا به نزدیک
من بخرم شمر جزو دیگر نباشد طمع خام برید و سعادت باز کردید و آماده جنگ باشید ایشان گفتند ای معویہ ما نزد تو آمده ایم
تا از اینجایی کنیم و چیز و شرباز نایم که صلاح دین و دنیا می نودران باشد اگر سخن ما قبول کنی و ما را بی عرض شناسی را بهتر افتد و بسا خونها ناخفته
ماند و الا بجدای که از شمشیر علی بلا بمانی که مرگ را بر زندگانی برگزینی و کوئی کاشکی از مادر زاد می معویہ گفت شما آمده آید مرا تمیید
کنید و برسانید من طفل نیم که از زنی تیرسم مرا معویہ گویند پسر صخر کرم و سر در روز کار دیده و تلخ و شیرین ایام چشمیده ازین سرزنشها
تیرسم و از آنچه بگویند اندیشم سعید گفت ای معویہ ما رسولانیم و ما را بنزد تو فرستاده اند و بر زبان ما پیغامی داده رسول در آنچه گوید بر
قیدی و بندی نباشد علی ان کسی است که تو او را از ما بهتر دانی و همه عالم او را در فضل و علم و سابقه و آثار حمیده و فضایل پسندیده دانسته
و شناسند و هم تو بیک دانی که هر که او را عقل و علم نصیبی باشد او را با تو برابر کنند و او را بر تو ترجیح و تفضیل دهند از خدای تبارک و تعالی
مخاصمت کن چنانچه هاجر و انصار او بعبت کرده اند نیز با ایشان موافقت کرده بعبت کن و از خلاف با او حذر کن و این اندیشه
از خاطر دور کن که صلاح دارین در است معویہ گفت شما را با طاعت و متابعت علی میخواهند اما ما او را بر خود حقی واجب نمیدانیم
و اطاعت او را بر خود لازم نمی شناسیم بکم انکه او عثمان را که خلیفه بود کشته است و بیان جماعت ما تفرقه انداخته است و این ساعت
انکار میکنند که من عثمان را کشته ام و نفرموده ام و بران رضی نموده ام اگر او بران رضا نداشته کشند کان عثمان را نزد من فرستد تا قصص
کنم اگر برین جمله رود او را اجابت کنیم و بخدمت او شتایم و او را اطاعت نمایم و بطوع و رغبت متابعت او بجای آیم و الا بقره
باری سجان را اینم هر چه خواهد بود گو باش شما باز کردید و آنچه در میان رفته و گفته شده بر او عرض داید ایشان برخاستند و بخدمت



امیرالمومنین علی مدینه و آنچه میان ایشان و معاویه رفته بود باز گفتند امیرالمومنین وی بسیاران خود آورد و گفت واجب کند که این قوم را
باطل و دروغ خود جمعی دارند و شما باید در حق و صدق راغب تر از آن باشید که شنید و جهل و زیادت گنید و مبالغه و متبذیران نباشید
همه کان از روی اعتقاد و اخلاص و نیت صادق جواب دادند که هر چه ممکن باشد بجا آوریم و در رضای تو بهی الغایه بگوئیم و هیچ نقضیه و تاخیر و
نداریم القصد دیگر روز علی الصبح عبید الله بن عمر بن الخطاب با فوجی راسته و ساخته از لشکر معاویه بیرون آمد چون امیرالمومنین ازین
خبردار شد محمد بن ابی بکر را با فوجی از سواران بمقابله او فرستاد میان ایشان از جنگی عظیم افتاد و از هر دو جانب خلقی بسیار کشته شد
تا شام از یکدیگر گشتند و دیگر روز از جانب معاویه حرث بن سبیل سمط الکندی با کوه گبه تمام بیرون آمد و از جانب امیرالمومنین شتر خفی با
جنگی راسته نزدیک او شد از روزان صبح تا رواح جنگ کردند و از جانبین خلق بسیار کشته و خسته شد بوقت غروب آفتاب بایستند
روز دیگر بوقت طلوع آفتاب عمرو عاص با لشکری جرار و عدت و آله بسیار بیرون آمد امیرالمومنین عبید الله بن عباس را با خلقی انبوه جمعی کثیر
بجانب او فرستاد جنگی سخت کردند و جمعی قتل و مجروح گشتند چون شب درآمد بو ثامانی خود باز شدند بدین طریق هر روز میان هر دو
لشکر جنگ میشد و این محاربات در ماه محرم بود چون ماه محرم گذشت و بلال صفردیده شد امیرالمومنین میان لشکرگاه منادی فرمود
که ما درین روز باید و موجب جنگ با اهل شام در نوقت میباشیم کی آنکه ماه حرام بود که جنگ در آن ماه ممنوع بود و دوم آنکه سعی میکردم
تا باشد که انقوم در این کار اندیشه کنند و رشد خویش باز یابند و در اطاعت و مباحثت رغبت نمایند و ترک مخالفت نمایند
اکنون ماه حرام گذشت و ماه صفردر آمد و ابجاعت همچنان بر ضلالت و غوایت و عدوان و عداوت اند آنچه مضایح کردیم در
ایشان هیچ اثر نگرد و نخواهد کرد و محاربت ایشان مصمم گشته ام باید ساخته کار باشید و دل بر طعن و ضرب بینید و بدانید که ما حرم
و از سیر یقینی صادق و اغفادی پاکت بان قوم بیایک جنگ خواهیم کرد و الله یؤتی بصره من یشاء و هو لا یهدی کید
الغائبین چون لشکر این منادی شنیدند دانستند که سبب توقف امیرالمومنین در جنگ این بوده است همه مستعد جنگ شدند
و دل بر محاربت و مقاتلت نهادند معاویه این خبر بشنید ساخته کارزار شد و بقیه لشکر خود را ست کرد و میمنه و میسر و قلب و جناح مرتب
کرد اینده و امیرالمومنین نیز لشکر خود را ترتیب داد و میمنه سواران به و فرزند خویش حسن حسین سپرد و میمنه پایدگان عبید الله بن جعفر
الطیار و مسلم بن عقیل بن بطایب داد و میسر سواران محمد بن الحنفیه و محمد بن ابی بکر تسلیم نمود و میسر پایدگان بهاشم بن عتب بن ابی
وقاص و برادر او عمرو بن عقیله داد و عبد الله بن عباس بن ربیع بن الحارث را در قلب سواران قرار داد و اشعث بن قیس
و شتر خفی را در قلب پایدگان مرتب گردانیده بدیشان سپرد و جناح سواران سعید بن قیس الهمدانی و عبد الله بن بدیل در قلب
الخراعی حواله کرد و جناح پایدگان بر قاعه بن الشداد البسی و عدی بن حاتم الطائی داد و سواران کمین بعمار بن یسر و عمرو بن الحکم الخراعی تسلیم نمود
و پایدگان کمین بعمار بن الحکم الکنانی و قبصه بن جابر الاسدی سپرد و چون ازین تعبیه فارغ شد هر قبیل از قبایل ربه و مضر و بنی اسد
ایشان بصب فرمود تا بر ترتیب امورشان قیام نمایند و ایشان را در محاربت و مکاحمت هدایت گشتند چون صفها راست شد
روی بجنگ آوردند و همچنان در میدان مبارزه جولان کردن گرفتند اول مردی از لشکر معاویه نام او عوف الحارثی بیرون آمد و سوار
در میدان جولان کرد و در جزئی خواند و مبارزه خاست غنیمه بن قیس از اصحاب امیرالمومنین بیرون آمد و بر او حمله کرد و نیزه بر سینه او زد
و او را از اسب میزد خست پس عمرو بن العاص علم خود را به سپر خود عبد الله داد و با جماعتی از اهل شام بیرون آمد و در جزئی بگفت و
بر دایکی و شجاعت خود مغرور بود و بر لشکر امیرالمومنین حمله کرد و مبارزه نمود و بر جای خود بایستاد امیرالمومنین بدان
که عمرو ایستاده اتفاتی نمود و بگریست که او کجا ایستاده است مبارزی را از قبیله ربه نام او حصین بن منذر بخواند و علمی بسیار



با او بود پانصد سوار از همیزان ربیع با او داد و گفت مردانه باش و با این سواران اختیار که نموداده ام بر شکر عمر و عاص حمله کن دست
بردی نامی حصین گفت چنان کنم علم بر گرفت و با سواران ربیع بر شکر عمر و عاص حمله کرد و ساعتی از اینجا جنب با جنب میبخت تا از اهل
شام خلقی را بنیداخت معویه از دور سیکر سیت و میگفت که بچکین اند که این علم سینه کیست گفتند این حصین بن منذر است که با قوم
خود از ربیع بدین طرف مبارزت بنماید معویه گفت پانصد سوار از سواران قبیله عک و لحم و حمیر بنک حصین روی نهادند و دیگر نفران حضرت
امیرالمؤمنین صد سوار از قبیله مذحج به حصین روان کردند چون این سواران به حصین رسیدند جنگها عظیم کردند و حصین بان سواران حمله
آورد و میبخت تا بسراپرده معویه رسید سواران لشکر معویه گروه کرده از پیش ایشان میگریختند و با ایشان مقابله و مقابله نمیتوانستند کرد
پس مردی از اندرون سراپرده معویه او را داد که ای اهل کوفه ما پسران عم خویشتان ایم آخر شرم دارید و پای در حرم ما ننید و حصین بدین
سخن التفات نمی کرد و مبارزت می نمود و از اهل شام هر کس که در پیش او میآمد میگشت و میبخت تا از اهل شام جمعی کثیر گشتند پس
منظر مضمور بازگشت و بر جای خود آمد و بایستاد پس یکی از شیعیان عثمان نام او اجیر در میان دو صف بیاید و بایستاد و در جری خانه
در وصف عثمان و مبارز خواست کیسان نام مولای امیرالمؤمنین علی بحرب او پیرون آمد و با یکدیگر حمله کردند اجیر و از جانی دو کشت
امیرالمؤمنین در کشته شدن کیسان بسیار افسوس کرد و از روی غضب سب بر او انداخت اجیر ندانست که آن سوار کیست بشو
برابر امیرالمؤمنین آمد چون نزدیک رسید به دران کرمی دست بیازید و گریبان جامه او گرفت و از زمین سب بسوی خود فر کشید
پس او را بلند کرد و چنانش بر زمین زد که عظیم او جمله در هم خورد شکست و به دران حال جان داد معویه آنحال مشاهده کرد و غلامی داشت
حریث نام داد و سواری بود نام او را بار بار نزد معویه مبارزت با کرده و شجاعتهای نموده گفت بحریث این سوار حجازی که می بینی اجیر را
بکشت هیچ نمیتوانی که انتقام برادر خود از بستانی حریث گفت فرمان بردارم و آنچه شرط خدمتکاری باشد بجا دارم و اگر این مرد
علی باشد او را زنده نگذارم معویه گفت زنها را به هر کسی که خواهی بکشت میکنی لیکن آرزو از علی نگاهدار و پیرامن او مگرد حریث چون
از پیش معویه دور شد عمر و عاص دست او گرفت و گفت معویه میخواهد که ترا نامی و آوازی باشد که از جنگ علی باز میدارد و اگر تو
فرستی یابی و بتوانی که علی بکشتی باز جانی براو زنی تقصیر میکنی که نامی پیدا کنی و او زنده بود در جهان بلند شود و تو از علی مترس که تو هم مردی و علی
هم مرد است حریث ازین سخن دلیر شد و در میدان آمد و مبارز خواست امیرالمؤمنین دانست این حریث غلام معویه است و او را با انتقام
اجیر فرستاده اند دستاری زرد بر سر بست و بر آبی سیاه نشست تا حریث او را باز نشناسد چون حریث او را بدید او را زد
که ای سوار علی ترا پیش من فرستاده بد بان اجل سپرد امیرالمؤمنین فرمود سهل باشد مردان روزی بدینا آیند و روزی از دنیا روند
حریث سب برانگیخت و بر امیرالمؤمنین حمله کرد امیر هم در آتشی حمله او شمشیری بر او حواله نمود کاسه سر او بر ایند حریث بخواری
بنیفا دو در ساعت جان مالکت دوزخ سپرد معویه دانست که آن سوار علی است از کشته شدن حریث عظیم دلتنگ شد و تا مسهها
کرد و عمر و عاص اقامت کرد که حریث را تو بفرستی و در چنگال شیر انداختی پس بسوی عمرو بن الحصین السکونی روی آورد و گفت تو آن
که کینه حریث ازین سوار بستانی عمرو یکی از سواران جنیتاری بود عمرو سب برانگیخت و چند سواری از سپاه شام به مرافقت او سب
بر انداختند عمرو از قفای امیرالمؤمنین در آمد و خواست که آنحضرت را زخمی زند سعید بن هاشم الهمدانی بدید در یافت که عمرو چه اندیشه دارد
و امیرالمؤمنین از او غافل بود و بمبارزان دیگر مشغولی داشت سعید بانگت بر او زد و گفت ای ناکس کجا میروی بایست عمرو بسوی سعید
بازگشت سعید او را بزنه زد و از اسبش بنیداخت چنانکه در حال جان بداد معویه از کشته شدن عمرو بن الحصین ملول شد و خراج بسیار
کرد زیرا که او از معارف شام بود پس ذوالکلاع حمیری را بخواند و فوجی از سواران آراسته از بنجه فبا بل کند و لحم و خرام بدو داد و گفت



از واقعه عمرو بن الحصین عظیم رنجیده ام میخواستیم که با این سواران گزیده بروی وسیع بن قیس الهمدانی را با تمام او بکشی و دل مرا ازین درد
شفائی می نمود و کلاغ قبول کرد و بان سواران که فرار می نمودند روی لشکر امیر المومنین علی آوردند آنحضرت دریافت که آن سواران از
سجده لشکر معویه اند و قصد قبیله همدان دارند او از داد که یا آل همدان گوش و بوش با خود دارید که معویه این شکر را بجنبک شما فرستاده
سعید بن قیس گفت یا امیر المومنین دل خود را فارغ دار و ما را با ایشان بگذار و تماشا کن پس قوم خود را از آن معنی آگاه کرد و حجت بدیشان
گفت که موافق یکدیگر باشند و با قوم خود روی بدو کلاغ و شکر او آورد و برایشان حمله کرد از جانبین مکاوت بسیار رفت
عاقبت دست مر قبیله همدان را بود و پس با قوم خود بران هزار سوار تاسر پرده معویه تاخت و چند هزار نامی را از انجماعت بیداشت
و آن ضرب ناماز شام بر پای بود از یکدیگر میکشیدند امیر المومنین آن محاربت را پسندیده داشت و سعید بن قیس آن قوم را پیش خود
خواند و ایشان را ثنا گفت و بوعده با خوب بستود و گفت آل همدان شما را بجای جوشن و حقان و تیر و کمان اید پیوسته بشما مستظهر
بوده ام و اعتماد بشما داشته ام ای سعید تو مرا بمنزله چشم بنیانی و دوست گیر او همه وقت در هر کار اعتماد بر شجاعت و مردانگی و حقانیت
و خردمندی تو کرده ام و الله که اگر تقسیم بهشت بدست من باشد من شمار ای اهل قبیله همدان در خوشترین موضع و متره ترین جایی
فرو آریم سعید بن قیس الهمدانی گفت ای امیر المومنین ما این کار برای ضایع خدا و تعالی میکنم و بدان بر تو قسمی منم از بار تعالی ثواب
و پاداش آن هر چه نماز خواهم یافت هر خدمتی که دستور تر باشد ما را میفرمائی و هر جانب که دل تو میخواهد ما را میفرست که مطیع
فرمان بردار تو ایم و از دل جان زار و ستاریم امیر المومنین علی ازین سخنان عظیم خوشدل شد و ایشان را ثنا گفت ان قوم قهرم و مسرور
و منظر و منصور بودند و قنای خود شدند و روز دیگر که افتاب طلوع کرد لشکر با ساخته جنبک شدند و صفها را است کردند امیر المومنین علی
روی بیار آن خود آورد و گفت امروز قوی تر باشید و ثبات و فار شعار خود سازید و ما ان قوم بجنبک ابتدا کنند شما نیز روی کار آید
و اثر بامی نیکو نمایند و چون ایشان را منظم کردند ایند بهر میتی را بگذارد تا برود و خسته کان و عاجزان را بکشد و عورت است ابرهنه نکرد ایند
و پرده بچکس برید و بی دستوری من بجنبه کس مشوید و مال ایشان از حریم بیرون بیارید و غارت کنید الا آنچه در اثنا محاربت
در محول باید بستانید و اگر زنان ایشان شمار دشنام دهند و معایب شما و بزرگان شما بر شمارند جواب ایشان بدهید که زنان را
عقلی نباشد پس سواران شام از لشکر معویه در میدان آمدند و خود را بر دانی می ستودند و در مدح معویه رجزها می گفتند از لشکر امیر المومنین
نیز مبارزان بیرون رفتند و با یکدیگر بجنبک پیوستند پس ابویوب انصاری از لشکر امیر المومنین بیرون آمد و در میدان بستاند
مبارز خواست هر چند او از داد از لشکر شام کس بجنبک او بیرون نیامد چون هیچ مبارز رغبت محاربت او نکرد ابویوب مرکب
بر انجخت و بر لشکر شام حمله کرد و بچکس پیش حمله او نه ایستاد روی بر سر پرده معویه آورد و معویه بر در سر پرده خود ایستاده بود چون ابویوب
ایوب را بدید بکمر بخت و بر سر پرده درآمد و از دیگر جانب بیرون شد ابویوب بر در سر پرده او ایستاد و مبارز خواست حاجتی
از اهل شام روی بجنبک او آوردند ابویوب برایشان حمله کرد و چند کس نامی را از پای در آورد پس بسلامت بازگشت و بجای خود
آمد معویه بار و بی زرد و رنگی تیره بر سر پرده خود درآمد و مردم خود را بجفا با گفت که سواری ارضف علی چندان بر شما تاخت که بر سر پرده
من آمد مگر شمار ایند کرده بودند و دستهای شما بسته که هیچ یکی را یارای آن نبود که مشتی خاک بر کمری و بر روی اسب او پاشیدی مردی
از اهل شام نام او مترفع بن منصور گفت ای معویه دل فارغ دار که من همان نوع که آن سوار حمله کرد و بر سر پرده تو ایستاده ام کرد و بدو سر
پرده علی ابن ابی طالب خواهم رفت اگر علی را به پیغم و فرصت یابم او را زخمی کنم و ترا خوشدل گردانم پس اسب برانده و خود را در لشکر
امیر المومنین انداخت و بجانب سر پرده آنحضرت متیاخت ابویوب انصاری چون او را بدید اسب بسوی او برانده چون



بدور سید شمشیری بر کردن او زد چنان که شمشیر از دیکر سو بگذشت و از صفائی دست و حدت شمشیر بر او همچنان بر کردن
بود چون اسب و سکنذری خود و سر او بجائی افتاد و تنه او بجانب دیگر آمد مردمان که در نظاره بودند از نیکوئی رحم ابویوسف تعجبها
نمودند و بروی ثنایا بگفتند پس جمعی از اصحاب امیر المومنین از قبیل طحی پیش آمدند و در برابر لشکر معویه بایستادند حمزه ابن
مالک الهمدانی از لشکر معویه پیرون آمد و ایشان را گفت شما کیستید عبید الله بن حلیفه الطائی گفت ما جماعتی ایم هم از طحی و هم از
طحی کوه و اصحاب طحنه و خرمیم و از باب مبارزه و حرب و مردمان از صفح و کفاح و سواران صبح و روح ایم حمزه گفت بخ
ای مردمان طحی خود را نیکو میسازید و خود را بمردم بنمایید پس با قوم خود بر ایشان حمله با کرد ایشان نیز از بار نیکو نمودند و از هر دو جانب
کشتن بسیار رفت از اصحاب امیر المومنین در از دستیر شهادت یافتند از محمد بن ابی بکر با فوجی از سواران ایشان را زد و در دوازده لشکر معویه جمعی
کثیر را بر خاک هلاک انداخت و مظهر و منصور بوثاق خود بازگشتند و دزدیک را بیدان آمدند و صفها را استند فوجی از سواران لشکر
معویه بیدان آمدند از فرق تا بقدیم بسلاحهای نیکو پوشیده چنانکه غیر از چشمها و ایشان چیزی دیگر نمی نمود و از جانب امیر المومنین علی بن
جمعی را بسته بجنک ایشان پیرون آمدند و از هر دو جانب زیاده از هزار مرد دلاور بودند جنک آغاز نمودند و چندان محاربه نمودند که جمله
کشته شدند و ازین هزار مرد از هر دو جانب یکفرزنده نماند پس عبید الله بن عمر الخطاب بیدان آمد و امیر المومنین حسن بن علی را اواردا
و گفت با تو سخنی دارم اگر قدم بر بنه فرمائی با تو بگویم حسن را کمان افتاد که مکر عبید الله او را بجنک میخواند سلاح در پوشید و بیدان آمد
عبید الله بنزدیک او آمد و گفت چه اسلحه ای می معاذ الله که مرا با تو مخاصمتی باشد بلکه خواستم که ترا به پیغم و نصیحتی کنم و سخنی که دارم
بعرض سامع حسن گفت بیا تا چه داری عبید الله گفت پدر تو با قریش نیکو زندگانی نکرده است از آن جهت مردمان او را دشمن میدانند
و میکوبند که عثمان را او کشته است مصلحت چنان نیاماید که تو رکت علی بگوئی و بنزدیک ما بیائی تا با اتفاق خلافت بودیم و همه
کان را منابع و موافق باشیم و این خصومت و نزاع از میان برخیزد حسن بن علی گفت احسنت ای عبید الله نیکو اندیشه کرده و
صواب ای زده چه گوئی و از من چگونه چنین کار آید که بجدای سجان کافر شوم و خلاف اشاره مصطفی صلواته الله علیه کنم و بر خلیفه وقت
و وصی رسول بحق پیرون ایم زنه که دیکر چنین گوئی که ابلیس ترا راه برده است و چشم ترا از بنیائی پوشیده و اعمال منتهی که بدان
مشغول و مشغول گشته در دل چشم تو بیا رسته و ترا بفریفته و از دین پیرون آورده و بخدمت ابن ظالم بدکار و فاسق مکار باز داشته
مگر فراموش کرده نسبت او را پدر او ابو سفیان و برادر و خال عم او جمله دشمن مصطفی بودند و هستند و اگر ایمان آوردند از جهت
مصلحت وقت کلمه شهادت بر زبان آوردند و دل ایشان از مسلمانان بهره نداشت و ندارد ایشان را مسلم نگویند بلکه مستسلم خوانند
و تو که سپر فاروقی از برای ان جنک میکنی تا کسی را ملامت نکند تو خود میدانی که چه کرده و با که پیوسته و یاری کسی میکنی که خود
و نه پدر و نه برادر و اعمام او را اسلام بهره ور بوده اند ای عبید الله باز کرد و توانائی رد دشمنی و نصی مصطفی و نفس رسول خدا بکوش

قصه ملاقات هشام بن عبد الملک در شکار گاه با پیری که از دقایق سوال جواب آگاه بود

آورده اند که روزی هشام بن عبد الملک در صحاری و بوادی بسیار مشغول بود ناگاه دید غباری ساطع گشت ملازمان را بتوقف
امر فرمود و خود بایک غلام بدان جانب روان شد کاروانی را دید که هر گونه متاع در بار داشتند چشم هشام بر پیری افتاد که بحسن
منظر از سایر قافله امتیاز داشت هشام از آن پیر پرسید که تو از کجائی و نشاء و مولود تو کجاست پیر جواب داد که مولود و نشاء من شهر کوفه است
ترا باین چهار ریزه که اگر من از قبیله غزیر ترین عرب باشم نفسی بنوعاید نکرده و اگر قوم ذلیل ترین انجاعت باشم ترا ضرر نرساند و از امیر



تر منفعتی و مضرتی نیست چه میسر سی هشام گفت ازین سخن مرا معلوم شد که ترا حیا مانع میاید که مرا حقیقت حال خویش آگاه کنی و چون هشام
 احوال کریمه نظر بود پیر در خنده شده گفت من شتی صورت ذکر است هیأت و نامت نسب ترا دانستم و اگر از تعریف خویش حایره
 نباشد بدانکه من از فلان قبیله ام و از اقربای من فلان و فلان مردم اند هشام گفت اندلس تعان با پسندیده بنی که نو داری و بر
 انکس که از قبیله و عشیره تو نیست شکر ما واجبست بر کفایت با وجود این طلعت زیبا چشم شهلا که نو داری جای آن دارد که عیب
 مردم کنی باری تو بگوئی که از کدام قومی و حسب و نسب تو چیست هشام گفت من مردی ام از قریش بر کفایت قریش قبیله بزرگست و در آن
 قبیله ام کار برد اصاغر و عالی و ادانی میباشد تو از کدام بطنی و چه هنر داری هشام گفت من یکی از اشراف و اعیان بنی امیه ام که به یکس
 شرف و بزرگواری با ایشان برابری تواند کرد و هیچ افزیده از آن طایفه انتقام نواند کشید پر چون این سخن بشنید خنده
 بقمقه زده گفت مرا جاباک یا اخا بنی امیه تا غایت پاکی نسب خود را پوشیده داشتی و مرا به نسبت خود در غلط انداختی
 نیکو کردی که این سخن گفتی و کرد این اندیشه از دل من فتنی الحق نیکو بنی و گزیده تباری و ستوده خاندانی و در فیج دودمانی داری شریست
 با د ازین نسب مکر شنیده که بنی امیه در ایام جاهلیت را با میخوردند و چون مسلمان شدند دست بحقوق خاندان بخت دراز
 کردند راس و رئیس شما در ایام پیشین خمار می بود و حال جبار است قبیله تو در چهل مهر که پشت داده اند و در دی بهر میت آورده اند
 و مبارزان خود را بباد فنا داده ابروی خویش ریخته و از فروختن انش انتقام عاجز آمده خاکسار جماعتی که ایشان را مذہب سیرت
 این باشد و مردانگی و شجاعت چنین مع ذلک بگوایی سید المرسلین شما از اهل دورید مردان شما از عار نسب بدیدار تواند شد و
 زنان شما از جنت طیب و غلبه شہوت سرخوش بالا نواندند که عتبه که صاحب علم بود در روز بد منتجب بشماست و هند
 که مجموع عیوب متصف بود متعلق بشماست و صحر بن یعنی ابوسفیان که در ایام جاهلیت هم خمار بود و هم بطیار چون فی الجمله او را
 رقی دست داد چند نوبت شکر بچیک مصطفی کشید و بعد از آنکه در حوزه اسلام انتظام یافت هرگز بحسن اعتقاد و توفیق هم نیا
 از شماست و معویه که حضرت رسالت بهت نوبت با چنین و چنان فرمود راس و رئیس و پیشوا و مقتدای شماست و ابوباب
 غم و وصی مصطفی عرب نمود و زیاد و ولد از نارا در نسب با خویش ملحق ساخت و ذات القلایدر که منکوحه او بود طلاق داده در
 جباله نکاح آورد و چون دولت وی با خبر رسید پسر خویش یزید را و لیعهد ساخت تا سنن سینه مصطفی را بر انداخت و بجای هر شتی
 بدعتی نهاد و او را در اراقت و ماء دلیر و مرض کرد ایند و بر شیعه علی ابن ابی طالب تسلط داد و عتبه بن ابی معیط که نسب او را محمد
 رسول الله از قریش نفی کرده بود بخود ملحق ساختید و از اقربای خویش او را زن دادید و او جهودیه بود از اهل صغوریه که امیر المومنین
 علی فرموده بهترین خلایق کردنش رازد و عمار از ایشمار ساینده و شخصی چنین ستوده و پسندیده شماست و پسرش دلیه که در کوفه خموش
 با مامت نماز با مدا قیام نمود و بجای دور کعت چهار کعت گذارد و او را حق تعالی در قرآن مجید فاسق خوانده حیث قال اَمِنْ
 کَانَ مُؤْمِنًا کَانَ فَاسِقًا لَیْسَتْ اَنْفُسُکُمْ مَرْضٰی مُحَمَّدٌ شَمَاسٌ و عبد الملک مروان که فاضلترین یاران و عادلترین امیران و
 حجاج ملعون بود بزرگترین شماست و جماعتی بدکاران و خاندان و ندادان که اولاد پیغمبر را می کشند بمخنیق نهاده سکت و یلیدی بخانه
 کعبه انداختند از جمله اعوان و انصار شما بودند و اول شما بدکار و او وسط شما طرار و اخر شما مکار و شریف شما خمار و وضع شما عذارت
 و چون پیر از تقریر این کلمات که تفصیل آن بطور کشت فارغ شد هشام حیران مانده ندانست که در جواب چه گوید معنوم و معنوم غمان
 غرمت بجانب سپاه مغطف گردانیده با غلام خویش گفت دیدی که ازین پیر بر ما چه رسیده هیچ از کلمات او یاد گرفتی که توانی گفت
 غلام گفت بجز اسو کند که من از کلمات او مدبوس و متحیر شدم بنوعیکه نام خود را فراموش کرده بودم و از آن محلات یاد نتوانستم

حرب



گرفت و چند بار قصد کردم که شمشیر کشیده سرش را بیدارم زهی کافر سیرکی و قبیح شیخی و قبیح مردکی که آن بود هشام گفت که اگر بخلاف
این سبقتی کردی دست را میزدم زینهار که اگر بر خاطر تو چیزی از آن سخنان مانده باشد با کس بگوئی که در عرض تو تلف آید و چون هشام بکاران
پوست فوجی از ایشان را گفت که پیری باین شکل و هیأت در فلان موضع است و از زمین او ریهد و انجاعت در آن صحرا و بیابان
به جستجوی او اشتغال نموده او را یافته چه بعد از مراجعت هشام بر صمیمه برگزیدشت که آن سوار حاکم ایام است و طلبی کسان
خواهد فرستاد لاجرم به حیل تمام روی برآورد که طریق آمد و شد به چپک از خواص و عوام بود و هشام بعد از آن در اندیشه گرفتن
آن شیخ میبودی و در آنچه آن روز فرصت فوت کرده بود و او را نگرفته تأسف خوردی غلام حکایت کرد که یک حرف از گفته شیخ
از خاطر من نرفته بود و آن سخنان را بهتر از آن یاد داشتم که سوره الحمد را یاد دارم اما مصلحت آن دیدم که در جواب هشام انکار کردم و سالم
ماندم و تا هشام زنده بود آن کلمات به چپک انگفتم القصه باز بر سر سخن دیم علیه الله چون این سخنان حسن بن علی بن ابی طالب شنید
منفعل و شرمش از بازگشت و گفتگو نیکو میان او و حسن ضعیف تر شده رفته بود باز نمود پس معویه جماعتی را از اهل شام بخواند و بر جنگ اهل عراق
تحریر نمود و گفت که بر لشکر علی حمله کنید شاید که کاری توانید کرد که جنگ طول کشید جماعتی از اهل شام بر لشکر عراق حمله قوی کردند
در آن حمله هزار سوار از لشکر امیرالمومنین سپردن بردند آنحضرت چون آنحال بدید بر نشست و جماعتی از اصحاب با او نشستند و باو از
بلند تکبیر گفتند و بر ایشان حمله کردند آن جمیع طاقت نیارده پشت دادند آنحضرت فرمود که این ناکسان را کوشالی بواجبی دهید
اصحاب امیرالمومنین ایشان را میزدند و میکشیدند تا در آن یک حمله مقصد مرد از اهل شام میکشیدند و بنیاد خند مطهر و منصور بوثاق خود
بازگشتند روز دیگر چون آفتاب برآمد و صفهار است شد امیرالمومنین علی سلاح پوشید و بر اسب مصطفی بر نشست و در میدان آمد
و او را داد که امی سپر بند دست این بنده کان خدا باز دارد و خون ایشان را ریخته بگذارد و در میدان ای تا ساعتی با یکدیگر میگردیدیم و مبارزه
نمایم اگر دست را باشد و بر من ظفریابی جهان برمی و اگر با بیغالی مرا نصرت دهد مسلمانان از رنج و شدة باز بزند معویه چون او را
امیرالمومنین شنید خاموش شد علیه الله بن عمر الخطاب گفت خوشتر از مشکین اگر سپر ابو یغالی و میکوئی که مراد شجاعت و مبارزه
بصیرتی تمام است میدان در ای تا در شجاعت و مبارزه تو مشابهه کنیم معویه خاموش بود و سخن نمیکرد و جواب باز نمیداد
امیرالمومنین ساعتی در میدان جولان نمود چون معویه بجنگ او رغبت نمود اسب برانگیخت و بر مینمه و سیره لشکر حمله کرد و ایشان را
برهم زد و چند نفر را بنیادخت و بشکرگاه خود شد عمرو عاص گفت امعویه نیکو نباشد که علی ابوطالب در میدان آید و ترا مبارزه
خواهد و تو سپردن نشوی معویه از سخن او بجنبید و بجیدی دیگر شد و از آن سخن فراگذاشت پس امیرالمومنین جامه دیگر کون کرد و در معرکه آمد
و مبارزه خاست عمرو عاص سپردن شد و ندانست که او کیست رجزی خواند و گفت ای اهل عراق من با شما جنگ خواهم کرد و شمارا
به شمشیر تیریز ریز خواهم نمود اگر همه ابو الحسن باشد امیرالمومنین را این سخن دامن گیر آمد و علی ضرورت نام خود بگفت عمرو عاص چون نام
آنحضرت شنید دانست که در کام شیر افتاده سر اسیمه و از روی بگریزند امیرالمومنین سب برانگیخت و باو نزدیک شد و او را نیز
بزد اتفاقان نیزه برد اسن عمرو آمد و او را از اسب بنیادخت عمرو عاص بر قفا افتاده چون از او در پای نداشت پای بلند شد
عورتش مکشوف شد امیرالمومنین روی مبارک بگردانید و فرمود لعنت خدا بر تو باد برو که تو از او کرده عورت خودی عمرو عاص فرست
یافت بر خاست و بگریخت و پیش معویه شد معویه بجنبید و گفت امیر عاص عجب مکرری بود که کردی به چپک مکشوف عورت از
کشتن خلاص نیافته است کسی که بدین حیل خلاص یافته و به برهنه کردن کون جان بر برده تو بوده زهی علی که نیکو خلاق مردیست
که روان داشت که عورت کسی را نکند و کون برهنه را بکشد هر کس دیگر میبود ترا کشته بود لیکن گرم کامل و حیای شامی که دارد او را



اگر شستن نمودند بکریستن بجزرت تو مانع آمد عمر و گفت چند کوفتی ای پسر ابوسفیان و الله که اگر تو در موضع بر آن حالت بجای من بودی علی
 و مار از جان تو راوردی و بر برهنه کردن کون هم زنده نگذاشتی ترا دیدم در آن ساعت که از تو مبارزت بخو است رنگت دی نوزد
 و خاکستر گون کشته چندین برزه گوی و بر من چندین اسب مشخر متاز که تو همچنان شجاع و مبارز هستی که ترا بر من ریش خندی رسد عمر و عا
 این سخنان گفتی و معویه خوش میخندید و میگفت ای اباعبدالله اگر تو از علی ابوطالب بگریزی عیبی نباشد و لیکن کون برهنه کردن و عورت
 خود را نمودن سخت فضیحت و رسوا جلالتی بود عمر و گفت این سخنان بگذار و قدم مبارزت پیش نه و بمیدان در ای نامردی و شجاعت
 تو را ببینیم دیگر و ز چون افتاب طالع شد امیرالمومنین مردمان انجوانه چون جمع شدند خطبه گفت و مسلمانان را پندها و نیکو بداد
 در آن خطبه فرمود ای مردمان خدای سبحان شماره بر کاری دلالت کرده و تجارتی هدایت نموده که قیام نمودن بدان کار و رعایت
 کردن در آن تجارت موجب فوز و نجات و سبب لغت و درجاست باشد و شمارا بجنات النعم و حور و مقصور رساند و همچنین در صحف
 مجید مبتنی است **قَوْلُهُ تَعَالَى إِنَّ اللَّهَ يُحِبُّ الَّذِينَ يُقَاتِلُونَ فِي سَبِيلِهِ صَفًا كَانَتْهُمْ بُنْيَانٌ مَوْصُوصٌ** در معنی این است
 تفکر کنید و صفها و خوشتن بر صفت بنیان موصوص کرد اینده و زره و در آن را در پیش کنید و جماعتی که سلاح کمتر دارند ایشان را با اسب
 عقب لشکر بدارید و دل سخت دارید و بر جای خود ثبات تمام و زید که در حرب لازم که چون چنین کنید شمشیر شما کار نخواهد
 کرد و دل شما بقوت باشد و بوقت جنگ تیر بار بار کش گیرند تا انرا بهتر کار توان فرمود و نیزه بار اعزیز دارید و از اجز مبارزان
 و مردان کار مدید و از صف مکرزید که بدان سبب خود را در معرض غضب باری تعالی آید و بداند که احتیاط و حرم در عمر و نظیر
 و جرات و اقدام از جنات گاه و اجل محموم و حکم بهرم باری تعالی را دفعی دردی تواند بود **قَوْلُهُ تَعَالَى قُلْ لَنْ يَنْفَعَكُمْ الْفُؤَادُ اِنْ
 فُزْتُمْ مِّنَ الْمَوْتِ وَالْقَتْلِ اِذَا الْاُتْمَعُونَ اَلَا قَلِيلًا وَاَكْرَبُ سَاعَتِ اِحْتِطَا كُنْصِد وَاِذِنْ مَحَارِبَت مَكْرَزِيد چُون نَعْدِ بِرَا**
 رفته باشد و کسی را اجل رسیده باشد فرار او سودی نکند و نتواند که بخت و هر چه در آن رفت باشد بر اختلاف ایام و بدنی باشد یا
 دل بر قضا میند و از صبر باری خواهد که نظر بصبر حاصل آید یا در آن صادق و دوستان موافق طبعی خرم و خاطری سرور و دعوات امیرالمومنین
 اجابت کردند و گفتند ای امیرالمومنین ما بنده فرمان تو ایم و از دل و جان زانیک خواهیم هر چه فرمانی از جان و دل در آن کار بگوئیم
 و نامرئی از جان و بدن داشته باشیم از خدمتکاری تو پای کم نیاریم امیرالمومنین ایشان را دعاء خیر گفت پس بنشست و لشکر مصاحبت
 او سوار شدند و بجنگ گاه آمدند مردی از اهل شام نام او سجع بن بشر الحجازی در میان بنی خرام آمد و گفت ای برادران مرا یاری دهید
 که میخواهم امروز کاری کنیم و علی را که بشجاعت و نام اوری و مبارزت بنسازند و او را در یابم و با او کارزاری کنم از بنی خرام کسی با او اتفاق
 نکرد پس اسب را تازیانه زد و در میدان آمد و گفت علی را بمن نشان دهید که کجاست تا ساعتی با هم بگردیم عدی بن حاتم طائی اسب
 در میدان راند و گفت چند لاف مردانکی زنی اینک من بمصاف تو آمده ام بسیار از مردانکی تا چه داری جزمی چون این سخن شنیدند
 بر عدی حمله کردند عدی نیزه بر سینه او زد و او را از اسب بنیداشت جزمی در حال بقیاد و جان داد پس خالد بن معمر الدوسی که از
 مبارزان نامدار و شجاعان روزگار بود از لشکر امیرالمومنین در میدان حرب آمد و از داد که ای اهل عراق و حجاز بیکس است که خوا
 بجذای میفروشد و با من موافقت کند تا با این قوم بد نهاد جنگ کنیم و رضای باری تعالی حاصل کرد اینم فوج فوج سوار و پیاده از هر
 قبیله با او همراه شدند تا نه هزار سوار و پیاده را و کرد آمدند و با او موافقت کردند و بناها و شمشیر در پیش او شکستند و در
 جنگ اهل شام آوردند و حمله بای مردانه نموده جنگها که مثل آن در هیچ وقتی از اوقات دیده نشده بود و در هیچ تاریخ و جنگ نامه
 نخواهند جنگ کنان میفرستند تا بر سر پرده معویه رسیدند چون معویه حال چنان دید از سر پرده بگریخت و به لشکر شام در شد



حاجت
کارکن
بمعون
سفیان

خاله خویش را در سر پرده او انداخت و هر چه دید از مال سلاح بغارت برد معویه حیل ساخت و کسی نزد خاله فرستاد و او را گفت
چرا در جنگ و غارت چندین غلوه میانی دست ازین مبالغت بردار تا چون ظفر باجم امارت خراسان بود هم خاله را طمع امارت
خراسان دامگیر شد و آن عثوه معویه قبول جمعی که در محاربت داشت دست از کارزار برداشت و بازگشت چنین
روایت کنند که چون امیر المومنین را در نماز شنید کردند و کار بدست معویه افتاد خالده بن عمر بنزد معویه آمد و عورشی با او بهم بود چون
معویه ایشان را هر دو با هم دید جفا با گفت و دشنام داد و از پیش خویش برانید و جملها نیکه آن روز میگردید بیا و ایشان را و
ایشان خاموش ایستادند تا معویه از خویش فارغ شد پس خالده زبان کشاد و این قطعه شعر بخواند مغاوی لا تجهل علینا فانا
قنا نزلنا فی الحرب العصیب مغاویا متى تدع فینا دعوة ربیعه یجتک و خال الحیضون العوالیا فان یضطفا
یا بن حرب بمثلها تکتن جرمین تدعو اذا کنت داعیا و کنت امرا الهوی العناق و اهلها و کنت حجازیا و لک
الک شامیا فلا تجفنا و اجمع الیک قلوبنا فانک ذو حیل و ما کنت جافیا و ذر عنک شیئا قد مضی لسیله
علی ای حاله مصیبا و خاطیا چون معویه این ابیات بشنید از سر کناره او در گذشت و گفت از تو در گذشتم و عفو کردم و اشیای
بسوی خازن کرد که بجاه هزار درم از خزانه من بستان و بوثاق خالده بر بست هزار خاصه اوست و سی هزار از انباء غم او تا بر
ایشان بقیتم نباید القصه باز بر سر سخن رویم روز دیگر ابوهریره و ابوذر را از لشکر امیر المومنین علی بیرون آمدند و بنزد معویه
رفتند و او را گفتند ای معویه چرا با مسلمانان جنات میکنی و بچه سبب روامیداری که خون چندین هزار از اهل اسلام ریخته گردد
و راستی میتوان گفت که علی بن ابی طالب در کار خلافت اولیتر است بحکم سابقیت که در دین دارد و فضیلتی که در اسلام
او را حاصل است و غزواتیکه در پیش مصطفی کرده است و از همه بر نخستین اوست و تو از همه عالم و سایل حمیده و سوابق مرضیه
بهمردانی و بر علم و فضل خصال جمیل او از همه گان واقف باشی بدان حاجت ندایم که او را بر تو بشناسیم و محاسن اخلاق و محامد اعدا
او شرح دهیم و تو با وجود او اهل خلافت نباشی پس چرا از برای حطام دنیوی که لعنت خدای بر او باد و با چنین مردی نزاع و محاربت
کنی و غفل در دین خود اندازی از خدا ترس ای سپهر بوسفیان و خدای سبحانه و رسول خدا را بر خود دشمن مکن و ما این همه نصایح از برای تو
میکنیم باقی بودانی در دهر بکام دل میرافراشته گیر ملک عرب و عجم بخود داشته گیر تا در نگرانی آنچه مراد دلست برداشته
گیر باز بگذاشته گیر معویه گفت من خود را بر علی ابو طالب ترجیحی و فضیلتی نمی دهم و نمیگویم که من از او بدین کار سزاوارترم و فضل و علم او
انکار ندارم علی در این خصایل پسندیده و مکارم صفات و آثار ذات هم چنان است که شما میگویید بل زیادت از آن است ولیکن
من از و کشندگان امیر المومنین عثمان را طلب میکنم و او ایشان را نگاه میدارد و هر روز در حرمت و جاه ایشان می فراید و ایشان
را بمن نمی سپارد سبب جنگ و خصومت من با او این است که علی کشندگان عثمان را بمن فرستد مرا با او هیچ خصومت و عنایت
نباشد بخدمت او شایم و هر چه مسلمانان دیگر با او کرده اند من نیز با ایشان در آن باب موافق باشم بلکه هزار خدمات دیگر قیام نمایم
ایشان گفتند بیرون این سخن که گفتی و کشندگان عثمان خواستی بچکاری دیگر داری معویه گفت بیرون این سخن غرضی دیگر ندارم ایشان
گفتند این سهل کار نیست ما میرویم و همین ساعت این هم کفایت کنیم و این خصومت و ستاعت بمقطع رسانیم و آبی بر این آتش بزنیم پس
برخواستند و نزد امیر المومنین علی آمدند و شرط ادب بجای آوردند و نشستند و گفتند یا امیر المومنین مرتبه فضیلت و شرافت تو بر همه
معلوم است و علو شان و رفعت مکان تو از افتاب روشن تر است و معاویه مردی بیدین و دنیا طلب است جمعی از سفها و جهال
طامع بر وجه شده اند و تو خویش را در رنج داشته و راهی در از پس پشت کرده و روی سنجک نهاده و هر روز خلقی را جانبین گشته



میشود و مسلمانان در رنج و محنت اند و در بلاد مذلت و توهمه روزه گرفته خاطر میبایستی و روز کار تو مشوش میگردد و معویه از تو کشندگان
 عثمان را میخواهد و هیچ چیز دیگر نمیطلبد از ابنزدیک او فرست تا این غبار از خاطر تو بر خیزد و آتش این فتنه تسکین پذیرد و ما نزد معویه ایم
 و این کار را بدین پنج قرار داده اگر تو رضادهی و کشندگان عثمان را بنزد او فرستی و بعد از آن بخدمت تو آید و با تو بیعت کند امیر المومنین
 فرمود ای اصحاب رسول معویه مردی مکار و فنان و ذراقی است شما میدانید که در زیر این سخن چه غرض دارد و بر شما و تمامی اهل اسلام معلومست
 که از روز که عثمان را کشند من حاضر نبوده و تحقیق نمیدانم که قاتل عثمان کیست اگر شما میدانید بگوید گفتند ما شنیده ایم محمد بن ابی بکر از آن
 جماعت بوده است که قصد کشن او داشتند و در سرای او رفتند و عمار یا سر و شتر سخنی و عدی بن حاتم طائی و عمرو بن لُحج انحرای و
 فلان حضرت فرمود بروید و اجتماع را بیاورید ابوهریره و ابوذر و ابی بکر و عمار و ابی بکر گفتند و گفتند شما عثمان را کشیدید
 امیر المومنین علی را فرموده است که شمارا بگیریم و بقصاص او باز کشیم چون سخن بگفتند از همه لشکر او از برآمد و در جوش و خروش آمدند
 و گفتند ای ابوهریره و ای ابوذر و روز قتل عثمان مهاجر و انصار و جمله صحابه کبار در مدینه بوده اند و او را یاری نکردند و خاموش
 بودند زیرا که نه بر قانون شریعت میرفت هر روز امری از او و از اعمال ظالم او ظاهر میشد که کس حل آن نمیتوانست بنده یا پرکنیه باشد از
 هر طایفه جمعی کثیر را بر میزدند و ام المومنین عایشه صدیقه و طلحه و زبیر متفقاً آتش فتنه را در آن میرودند و اول کس که بهام سرای عثمان رفت
 طلحه بود و زیاده برین عثمان کس نزد معویه فرستاد و از او التماس معاونت نمود معویه او را اجابت نکرد و اگر میکرد البته عثمان کشته نمیشد
 این احوال را شما بگو معلوم است معویه چون جمع شمارا معلوم دارد شمارا باین باطل فریب داده دست ازین کار بردارید و اگر درین
 باب اصرار نمایند و طریق لحاج بسیار بد شمارا عثمان میرسانیم ده هزار مرد شمشیر زن در قتل عثمان اجتماع داشته اند چگونه میتوان
 شما و نفر مارا کشت ابوهریره و ابوذر و چون حال آن جمله دیدند محیر و از خاموش شدند بعد از آن از لشکر امیر المومنین بیرون
 آمدند و روی بشکرگاه معویه آوردند و در راه با یکدیگر میگفتند این کاری عظیم است هرگز بهر شخص رسد و آتش این فتنه بهیچ آب
 تسکین نپذیرد پس نزد یک معویه شدند و از هر چه گفته بودند و هر چه رفته بود او را خبر دادند و کیفیت ماجرا تصریح کردند و از پیش
 معویه بیرون آمدند بشهر حمص شدند نزد یک عبد الرحمن بن غنم التمالی که یار معاذ بن جبل بود و بعد از معاذ اهل شام را علم فقه میخواست
 و شرایع اسلام و حدود احکام دین بسیار بیان میکرد ابوهریره و ابوذر و از او شنیدند و آنچه رفته بود و گفته و شنیده بودند از
 معویه و امیر المومنین و جمعیتی که در لشکر امیر المومنین ساخته و ده هزار مرد شمشیر با کشته و فراهم آمدند و سخنانیکه گفتند از آن جمله که ما
 ده هزار مرد کشندگان عثمانیم بکلی بعبه الرحمن گفتند عبد الرحمن گفت مرا از شما عجب میاید که شما دو مرد عاقل باشید و خدمت مصطفی در
 یافته اید و بر کل احوال واقف گشته و دانسته اید که از روز که عثمان را در مدینه کشتند جمله مهاجر و انصار حاضر بودند و هیچکس او را یاری
 ندادند و هیچکس دشمنی را از او باز نداشت و شمارا معلوم است و چون آفتاب ظاهر و هیچ شرح و بیان حاجت نه که کسی بخلاف
 با علی او طالب بیعت کند بهتر از آن کس باشد که با معویه بیعت کند که معویه از جمله طلعا است و ایشان را دانبا شد که خلافت کنند
 شما این جمله میباید پس بر سالت نزد معویه میرود و در کار امت محمد رسول الله با او سخن میگوید عجب حالتی است و طرفه مقالی که
 از شما میشود القصه بطولها از سالت و سفارت ابوهریره و ابوذر و فائده بود و از مخالفت و وساطت ایشان حاصل نه
 بلکه بآیه ان فتنه مشعل تر شد و میل آن بلا و شدت زیادت گرفت و بیک روز لشکر با ساخته شدند و روی بیکدیگر آوردند و عمرو
 عاص پیش آمد و قبیلۀ هک را بخواند کوش داشتند سخن او را و در جز باینخواند و گاه گاه در میدان میبخت و ترسان ترسان
 جولان میکرد و شتر سخنی دید که قبیلۀ ثقیف آمده اند و عمرو عاص را کوش میدادند تا یصد سوار از قبیلۀ مذحج بیرون آمد و روی بقبیلۀ



عکس آورد و هر دو قوم روی بجنبش آوردند و شتر در میان طعن و ضرب عمرو عاص را میگردانید تا باشد که فرصتی یابد و او را زخمی زند
 انشاء الخالت عمرو را دید که جوانی میگرد و در جزئی میگفت و خویش را میگوید شتر قصد او کرد و عمرو بگریخت و بمیان سواران قبیله عکس
 در شد شتر سواران خویش را فرمود که بیکدفعه حمله کنیم و قبیله عکس را از جای براندازیم و باز پس بریم باشد که در انشاء آن حمله عمرو را
 بتوانیم یا او را زخمی توانیم زد که شتر او کفایت شود یا آنرا بکشتن چنان کنیم پس بیک حمله کردند و قبیله عکس را باز پس میگرداند
 تا بسراپده معویه رسانیدند در آن حمله شتر او را فرستاد و از قبیله عکس بپناهندگی از یاران شتر در میان کرد و خاک عمرو را
 به پدید آورد و نیزه زد و جراحتی عظیم آورد و عمرو بگریخت و خویش را در میان چنها انداخت و بیشتر مردان عکس خسته و مجروح شدند و
 معویه امروز میخیزد ندانست که چه گوید و چه کند کردی عظیم برآمده بود و از زخم سنان و بیشتر دفره مردان با سنان رسید و اقام
 سنان المذبحه آمد و بود و بالای بلندی ایستاده اهل شام را دشنام میداد و قوم خویش را از بنی مدج بجنبش تحریض مینمود و دلی میگرداند
 و معویه او را میدید و او را دومی شنید و آنجنگ از باد ناما شام بداشت چون شب درآمد از یکدیگر بازگشتند شب معویه
 عظیم و تنگ بود و با خواص و یاران خویش میگفت چندین مبارزه نماید مرا که امروز کشته بروی من چندان کاری نیکند که سخنان
 اتم سنان و زبانی که میگفت و دشنامیکه اهل شام را میداد اگر روزگار وفا کند و ظفر مرا باشد سزای او دادم چه داد چون
 کار معویه افتاد اتم سنان از دینه بشام شد و بدر برای معویه رفت و دستوری خواست معویه گفت او را از دین او دید چون درآمد و سلام
 گفت و نشست معویه او را گفت ای اتم سنان دای احتیاج بچه قسم بکنده و از دینه بشام آمدی و مرا فراموش نکرده است
 آن بختی نشستی و دشنامهای خوش که اهل شام را میدادی و کلمات خارج بیج که میگفتی و تحریصها و ترغیبا که قوم خویش را
 میکردی و ایشان را بگریختن مایل میکردی ایندی اتم سنان گفت بشنو تا بگویم بدان معویه که اسلاف را از بنی عبد مناف اخلا
 ظاهر و احساب زابره بوده است و عادت چنان داشتند که چون گناه کسی عفو کردند با سنان نشدند و بعد از حمله و بعد از
 عفو نفری نفر مینمودند و بیکس در آن که با سلاف خویش افتد اکنه و سیرتاء نیکو و عادت های پسندیده ایشان امام خویش مبارز
 از تو سزاوارتر نیست بعفو و حلم تفاخر بود که در قرآن بعفو و حلم مدح همی کند مولی سنت آباد و اجداد خویش را که دارد
 و از گناه این ضعیفه در گذر معویه گفت نه روز جنگ صفین این منبها تو گفته غریب الوفاة فمالتی لا ترقد و اللیل یصد
 بالهجوم و یورد یا آل مدح لا مقام فتمروا ان العدد لا ل احمد معصود هذا علی کالهلال الحقه وسط السماء
 من الکواکب سعد جزا الخلاق و ابن عم محمد و کفاه فخر فی الا نام محمد ما زال مدح عرف المحروب منظر و النص
 فوق لواءه قد یقع اتم سنان گفت نعم و این بهیامان گفته ام و اگر امیر المومنین علی زنده بودی ما هرگز را ندیدیم چه من او را را
 خویش دو ستر داشته ام و او را حق سزاوار این چنین تعریف و توصیف بوده است و من چه بی زبانی که صفات علی را از برای یکی
 از بسیار اندکی بیان توانم نمود یکی از صفتها حمیده علی این بوده است که در حق است رسول خدا محمد مصطفی مهربان و نیکو خواه بود و امتنا
 او را بجای پدر و مادر مربی و پرورنده میدادند و من باری از برای قصاکاری زداوشدم اتفاقا ساعتی که او را دیدم بر صلی سنان
 بود و بکبر نماز میخواست گفتن چون مرا دید در نماز شروع نکرد و از سر رفت و رحمت روی من آورد و گفت ای سنان هیچ حاجت
 گفتم اری یا ابو الحسن من حاجت خود بیان کردم که عامل صدقات زور کرده و امیر المومنین هم بر سر مصلاد و ات و قلم و کاغذ طلب
 فرمود و نه بدنامی بد و نوشت که خدای سبحان و رسول او که من نفرموده ام بظلم و راضی بظلم نیستیم و ترا بظلم کردن اشارت نکرده ام از
 این حرکات بازی و خلق را مرجان و خدای سبحان در رسول او را بسبب جفا نمودن و ظلم کردن بر خویش خشم مکن و از جفا و زیدن باز

میسر
۲ بکیرم

کتاب
ز سنان با معویه

و مقلتی

۲ باشم

داری



و از مسند حکومت بر خیز و ترک حکومت گیر که دیگر یاری که در همراهی و پرورش خلق و عدل کردن از تو بهتر بود بجای تو فرستاده اید و سلام
 و آن نامه را همچنان بر مهر ناکرده بمن داد و عذر خواست و روی سوی آسمان کرد و گفت بار خدا یا ترا بر همه اسرار کا می است و از با
 پوشیده به علم تو آشکار است و تو بر من گواهی که من آن عامل را به ظلم نفرموده ام و بر ظلم آن راضی نبوده ام پس اهل و عرجی راه بمن داد
 و مرا بخود می باز کرد ایند من نیز دیکت آن عامل آمدم و نامه را بدو دادم برخواند و بعد ساعت از سر ظلم و جفا باز آمد و مرا خوشدل
 ساخت امعوی به اکنون که علی از دنیا رحلت فرمود و خلیفتی بر تو مقرر شد با ضرورت روی بحضرت تو اوردم عفو را کار فرمای و ممتنی که
 دارم بلطف و کرم بر او ریکی از هشتینان معوی به گفت ای اخت ندج نه این بیات در مرثیه علی گفته شعر اما هلاکت الجحین
 فلم تزل یا حقی تعرف هادیا مهتدا یا فاذهب علیک صلوٰة ذلک ما دعت فوق الغصون حمامة قد
 كنت بعد محمد خلفا لنا اوصی لیک بنا و کنت و قیا فالیوم لا خلق نؤمل بعدک هیهات یمدح بعد انستیا
 اتم سنان گفت نیک یاد گرفته این ابیات من گفته ام وقت مجال سخن فراخ بود و ز فغان گویا و اگر امروز امید که بود ایم ای معوی به بد آن
 کنی در حق تو زیادت گویم و نصیب تو از دایج ما بیشتر باشد اما در خدمت تو ازین نوع خد مسکار اند که بهرقت و عنیت حضور ازین
 کلمات میگویند و دل تو با ما میسکینند و اگر جماعتی تو را ای معوی به دشمن میدارند ازین و امثال انیت بترک این نوع خد مسکاران بگوی
 و بدیانات باطل و کلمات فرخرف و تمویحات بی اصل ایشان مشوتا به منی که در جهان ترا چند هواخواه ناصح و دوست مشفق و قرین
 و جلیس عاقل حاصل شود معوی به گفت تو در حق علی چنین اشعار میگفته و اورا بچندین مناقب و فضایل مسوده اتم سنان گفت سبحان الله
 علی ازین اشعار نتوان گفت و اورا بچندین مناقب و محامد نتوان ستود و مثل من چگونه دروغ گوید و از باطل عذر خواهد تو خود عفتاد
 ما دانسته باشی که تا علی زنده بود ما اورا از تو دوستر میداشتیم اکنون بر حمت باری تعالی رسید ترا از دیگران دوستر میداریم معوی به
 گفت مرا از کدام جماعت دوستر میداری اتم سنان گفت بوجوب حسن علمی و کرم عفو می که خدا باری تعالی ترا ازین جماعت و از بسا
 خلق دیگر بدان مخصوص گردانیده است و بمنزله مستثنی کرده معوی به گفت ای اتم سنان بر سخن نیک فادری و میان ذم و مدح نیک جمع
 از سر آنچه گفته در گذشتم و از جرایم تو عفو کردم و از آنچه رفت یاد نمی ارم هر حاجتی که داری عرض کن تا با نجاح آن مقرون گردانم اتم
 سنان گفت حاجت من این است که مروان حکم را مارت مدینه داده زندگانی نیکو میکند و میان رعایا بطریق عدل و انصاف سلوک
 مینماید و در کشف عورات مسلمانان میگوید و متبع عسرات مؤمنان میکند و خیشاوند را ازین من محسوس کرده است نیز دیکت او شدم
 و اورا شفاعت کردم مرا بر بخانیه و جفای بسیار گفت من خویشتن نگاه نتوانم داشت اورا سخنها گفتم سخت ترا ز سنگ و تلختر از صبر
 بعد از آن اندیشیدم و خویشتن الامت کردم و نیز دیکت تو اتم ما داد من بستانی و مرادین کار دست گیری و از اینجا که کمال علم
 و فضل تو هست خویشاوند مرا از حبس اطلاق خلاص فرمائی معوی به را سخنها و او خوش آمد و بجزید و در لطافت بیان و فصاحت ز فغان داد
 بجهها کرد و گفت مقصود تو حاصل است ما از کنه خویشاوند تو میپرسیم و از تو بر است ساحت و بکنیای او حجتی میخواهیم و مروان را
 بر حبس خویشاوند تو الامت می کنیم و اورا اطلاق میفرمایم اگر چه مروان را خوش نخواهد آمد اتم سنان گفت بمخنی از شرط کردم و کمال لطف
 و فوّه علم و تمول عدل تو بدیع و بعید نیست و انصاعت که غنیمت خدمت تو کردم بعفو تو و انق بودم که در حق من چنین فرمائی که فرمود
 معوی به گفت از برای او مروان تمثالی نویسد تا خویشاوندان او را از حبس اطلاق کند هیچ چیز قلیل و کثیر نخواهد بعد ازین با تم سنان و
 خویشاوندان او تعلق نسازد و تعرضی نرساند و همه وجوه جانب ایشان مرعی دارد این مثال نویسد و بام سنان دهد و اورا
 بخوشدلی باز گردانیده اتم سنان گفت چگونه باز کردم که راحله من از لاغری فرو مانده است و ز او راه نماده معوی به گفت راحله بد

از سنان گفت ای
 حکم سیدین العاص
 امثال ایشان معوی به
 حبس را ازین قوم
 دست زباید

عسرات
 لغزشها



را حله بدو هدید و هزار درم اتم نمان گفت تو از آن کیم تری که مرا هزار درم بختی معاویه بخندید و گفت ده هزار درم بدو هدید و راهله
 نیک و هر نوع جامه که او را باید ترتیب کنی و بام نمان و هدید تا بخوشد لی باز کرد و اتم نمان مثالی بروفتی مرا و خوشستن و ده هزار
 درم و راهله بسند و خوشدل و شاکر بجانب مدینه بازگشت **القصة** چیزی از اشعث بن قیس سمع امیر المومنین رضی الله عنه نشنا
 از آن بر بخند و اشعث را از ریاست قوم او معزول کرد و علم او باز شد و بحسان بن مخرج الذبلی او و همتران قبیل اشعث و سادات
 و رؤساء کنده از آن در خشم شدند و از امیر المومنین علی باز زدند و میان ایشان و خویشان حسان بن مخرج گفت و گوی پدید آمد و نزد
 بود که بحاربت و مقاتلت انجامد خویشان حسان که رؤساء و همتران بریده بودند نزد یک سادات و بزرگان کنده آمدند گفتند
 این سهل کاریست اگر امیر شما اشعث بن قیس در جاهلیت ملکی و در اسلام تنیدی و سرور می حسان که امیر است هم مردی بزرگ و
 معروف است بیابانی مجهول نیست اهلیت این ماریت و ریاست که امیر المومنین او را فرمود و در حسان قوم خویش را گفت باشید
 تا من کلمه بگویم پس روی با اشعث بن قیس آورد و گفت ای برادر دل خوش دار اگر امیر المومنین علی علم تو بمن ارزانی داشت اینک علم من
 اینجا است بر گیر من علم خویش تو ارزانی داشت و قوم خویش را گویم تا ملازم تو باشند و متابعت تو کنند تو علم من میدار تا من علم تو
 میدارم اشعث بن قیس گفت معاذ الله که من چنین کنم و بعضی علم خویش تو بستانم معویه از اینجالت خبر یافت و بشنید که امیر
 اشعث بن قیس را معزول کرده است عظیم خوشدل شد شاعر خویش کعب بن جلیل انجاند و او را گفت حیل اندیش و بنی خند بگوی و بد
 جمحولی نزد یک اشعث قیس فرست باشد که ترک علی گوید و بنزد مایه کعب بن جلیل بنی خند بگفت در خوبی هوا و نعمت و لایستام
 شرح داد و یاد کرد که عاری عظیم باشد که بدان تن در دهد و راضی شود که علی او را معزول کند در خدمت معویه هم دولت هست و هم
 حرمت و هم نعمت اینجا باید آمد در معنی عتی خند بگفت و با اشعث بن قیس فرستاد چون این شعر با اشعث رسید و سادات من
 بشنیدند شرح بن ثانی المذحجی نزد یک اشعث آمد و گفت زینهار که هیچ اندیشه کنی و خویشن امشوش نکردانی معویه بخوابد که میا
 ما و برادران ما بهم برادر و منازعت و عداوت اندازد و غرض او این است نه آنکه ترا حرمتی زیادت یا نعمتی بیشتر باشد میاید که سخن او
 التفات کنی و ثابت قدم باش و بر سن خدای معویه که دشمن خدا و رسول است فرو چاه نشوی و در جواب اشعار معویه قطعه گفت و
 سخنان درشت درج کرد و معویه فرستاد معویه چون آن قطعه شعر را مطالعه کرد و دانست که افنون او در اشعث قیس نخواهد گرفت
 دل از آن کار برداشت و لشکر اسعد دجک فرمود چون لشکر او صفهار است کردند و روی بخاک لشکر امیر المومنین علی آوردند معاذ
 علمها را اینک نیست علم قبیل قضا عه ندید غلامی را که در خدمت او ایستاده بود گفت برو نزد نمان بن حبله القضا و بگو بر انجک
 نیامده کالی عادت گرفته و تقصیر میکنی و مراد آن میاری که ترا از امیری قضا عه معزول کیسه از تو مشفق تر و بی عیب تر و صاحب تر و در
 کار با از تو بجزد تر بجای تو بنشاند غلام بنزد نمان رفت و پیغام معویه برسانید و در ساعت لشکر قضا عه فوج فوج روان شدند و
 آمدند و بجایگاه خویش ایستادند معویه در ایشان منکر نیست از دور دید که نمان بن حبله میاید خشم او و معویه از دور او غضب و تغییر
 بر روی او مشاهده کرد گفت ای بار خدای تو پناه بخوانم از شر زفان این آینه چون نمان بنزد یک معویه رسید از اسب فرود نشست
 و دو ال شمشیر خویش را برافروشد و ساعی سردر پیش افکند و هیچ سخن نگفت معویه او را گفت یا ابا المنذر تو دانسته که مرا هیچ
 قوم ازین لشکر اعتماد نباشد که بر قبیل قضا عه اعیان لشکر و وجه خشم و مبارزان خیل و سرداران سپاه من ایشان اند امروز همه علمها
 آمدند و روی بخاک دشمن آوردند و بر جایگاه خویشن ایستادند الا شما که دیر آیدید موجب توقف و تأنی شما معلوم نمیشود و ندانم
 که چرا چندین تاخیر نمایید و کالی میکنید نمان گفت اگر ما را هر روز بخوانی نهاده و نعمت بسیار و مجلس شراب آراسته و شرباها

وارد

اعظم کوفی
 اعوذ بک
 لسان هند
 القبل



خوش و ریاضین بسیار و الوان فوا که دشمنان خوانند وقت و وقت در آمدن توقفی افتد تکلیف که هر روز ما را بجنگت مبارزان حجاز و
 بملوانان عراق و تیراندازان کوفه و شمشیرزان بصره و بر جنگ لشکری تحریض میدی که سرور و سرخیل ایشان علی بن ابی طالب باشند این
 کار چنانکه تواند شد بهر توان بر وجه پنهانی نیر و نیزه گذاران داشتن و سر بادر مقابل خم شمشیر بر آن آوردن چنین کاری آسان
 نباشد و چشم مرا که بجنگ چنین لشکری باید آمد لابد کاری ساخته باید کرد و عدلی و الی مرتب باید کرد این چنانکه تو حساب گرفته که بمکان
 سلاح پوشیده باشد و میان سینه چشم کشاده و آواز طبل را گوش نهاده تا بر فور که اواز طبل جنگ بر آید دوان دوان روی بحرب
 آری و خویش را در دریای بلا اندازند تو مرا پیغام میدی که ترا از سرداری قضاعه معزول کنم و کسی بگریه که از تو شایسته تر و ماضی و شفق
 تر باشد بجای تو بدارم نیکو اندیشیده و حق من است که میگذاری اگر من دین بدینا تو فروخته بودی و اطاعت تو بر متابعت علی بود
 اختیار نکردی چنین سخن نشنیده جرم مراست که در حالتی که راه راست میدیدم از ابدا شتم و بوقتی که رشد خویش میبافتم از آن
 برگشتم ره را برگزیده ام از آنم کم غنایانم از آنم خوار تو دانسته که بهیچکس پیش از من در جنگ علی را اجابت نکرده است
 همیشه در خدمت تو یکدل بودم و خواه و شفق بوده ام و از خویش تقصیر نمیدانم که متوجّب چنین تقال و سخن چنین عتاب باشم معوی گفت
 یا ابالمند ز هر چه گفتی است کفایتی و حق باست درین مدتی هیچ تقصیر نکرده و داد مناصحت و شفقت بداده و از جانب با تقصیر
 بوده است الا یام ایدینا اگر عمر وفا کند عذر خواهیم و مکافات خدمت پندیده که بدان قیام نموده هر چه نیکو تر بجای آریم
 آن پیغام که دادیم در آن پیش از آن عرض شدیم تا بیشتر حرکت بر آن افتادی و جای شما خالی بیدیدی و اوصورتی دیگر شدی اما
 آنچه میکوشی که راه راست از دست دادیم و در روی بخت تو آوردیم این سخن بهتر ازین میاید کدام حق زیاده از آن خواهد بود که
 خون خلیفه مظلوم که او را بی جرم و حیاتی بکشتند طلب کنی و انتقام از آن جماعت ظلمه فسقه ناحق شناس پرچم باز خواهی نمان گفت
 سبحان الله طرفه حکایتی است که میکوشی بر من چگونه میتوان پوشیده داشت و حال آنکه اجمع دقائق و فقه مرا فراموش شده وقتی که
 عثمان از تو مدد خواست او را یاری کردی در وقتی که نبیوستی او را از جنگ اعدا خلاص امروز در طلب خون او برخاسته و حال آنکه
 با بودن علی که امروز خلیفه وقت است ترا رسد که خون عثمان طلب کنی تو ازین جنگ جز طمع ریاست خیر دیگر نخواهی دمن در کار خویش
 تقصیر کرده ام و از شد در شاد راه احزمت غافل بوده که جلاء وطن جهنم است و بیایم و برای رضای تو با سپر عم و وصی رسول خدا
 حرب کنم اول کس که به محمد مصطفی ایمان آورد و او بود و اول کس که بجزت کرد و او بوده است اگر من آنچه نزد تو آمدم بخدمت او
 شد می امروز در کار دین و دنیا بهر چشم روشن تر بود می علی ابو طالب بر من از تو هرمان تر بودی و عطا یا او زیاده و حرمت و
 جاه و دولت و دستگاه بیشتر از منی نیک بریخ اندرم از خویش کم شده تدبیر و خطا کرده ظن معویه چون این سخنان
 بشنید سر در پیش افکند و هیچ سخن نگفت عمرو بن مرة الجهمی و الحارث بن النضر الحزلی که از معدوفان خدم معویه بودند و با لغمان خویشی
 داشتند بر پای خویشند و لغمان را سوگند دادند که خاموش باشد و بران نفیر آید و کلمه دیگر نگوید که فکر و دشت خاطر معویه
 زیادت شود و لغمان سخن ایشان قبول کرد و دیگر سخنی نگفت و برخاست و بقوم خویش پیوست و بجای خویش با بستاند و در آن لحظه
 قوت برزک و دو فوج عظیم از لشکر امیرالمؤمنین علی در حرکت آمدند خود با بر سرور و با در بر همچون ستارگان بر آسمان میدرخشید
 غبار سم اسبان ایشان بر سرید یک قوت قبایل مذحج بودند سرور و سرخیل ایشان شتر کفی و دیگر قوت قبایل بحدان بودند میر
 و ممت ایشان سعید بن قیس این بر دو فوج سوار که لشکر جبار بودند اند و خویش بر لشکر معویه زدند لشکر او از جای برگشتند و
 باز پس بردند و جنگهای سخت کردند بسیاری از لشکر شام کشته و زدیگ بود که شامیان شکسته کردند و بگریزند معویه کسی نزدیک



نعمان القضاء فرستاد و گفت یا ابا المنذر ما را در یاب می پنی که دو فوج سوار با ما چه میکنند کار بجان و کار دبا سخنان رسیده است
و بیکت کوشش و مردی تو باز نازده کرد و یابی هنوز جان دارد دل نعمان سوار گفت برو و معویه را بگوی که کسی ایدفع این دو فوج
سوار فرست که از من بی عیب تر و ناصح تر باشد معاویه عمرو بن مرة پنجه الحارث بن النمر الحمری را که خویشان نعمان بودند گفت سنی
که نعمان ما را در اینجا چه جواب میفرستد بروید و نزدیک او شوید و او را اطاعت کنید و از جانب من و عدا و خوب و بد بپرسید
اید و دفع این دو کو که کند که بچکس بخر نعمان دفع این غایله تواند کرد عمرو بن مرة پنجه گفت معاویه چون تو را کاری نباشد از ما یاد نیاری
و ما را فروگذاری و در حق ما تقصیر کنی و چون کاری سوار افتد و حتمی نازک پیش آید ما را یاداری و ما را بر سر واقعه کنی معاویه گفت وقت این
سخن نیست بشیر این کار را در یابید و ند پراندیشید زان پیش که کار از دست برود و هم دست از کار ایشان هر دو بنزدیکت نهاد
آمدند و اورا نصیحت کردند و دل او بدست آوردند و گفتند هر چه گفتی تو در مشافهه گفتی و دل خویشان بر او پاک کردی از حد نباید
و رضای او فرو نباید گذاشت که ما را لا بد از و بسر نخواهد شد چون در کاری افتاده ایم پیش از آنکه با خبر رسد اگر باز پس ایم عیب باشد
نعمان گفت چنین کنم پس نعمان با قوم خویش از بنی قضاعه حمله کرد بران دو فوج سوار شتر و سعید چون دیدند که نعمان و بنی قضاعه روی
به ایشان آوردند بهتر در کار آمدند و میان ایشان آتش جنگ افروخته گشت و از هر دو جانب مکا و حثت بسیار رفت و آنجنگ
تا نماز شام بداشت و عاقبه الامر نعمان کشته شد و قوم او بیشتر کشته شدند و از روز از هر دو قوم بچکس باز نگذاشتند و چون شب
در آمد از یکدیگر باز گشتند و نماز با قضا کردند معاویه بنابر مصلحت از حبه نعمان تاسف میجو زد و اظهار ملالت میکرد لکن در باطن خوش
بود بسبب محبتی که با امیر المومنین داشت مکالمه ابو نوح با ذوالکلاع حمیری در اثناء محاربه ذوالکلاع حمیری ابو نوح را
اواز داد چون حاضر آمد گفت میتوانی که عمار یا سر را بگویی تا ساعتی بخرم و نشسته گفتگوی کنند در اصلاح ذات بین و
درین باب با یکدیگر سخن گویند و ما بشویم ابو نوح گفت چرا نتوانم پس باز گشت و عمار یا سر را بدید و با جرات فریاد کرد عمار گفت
بیا بم و منت دارم پس عمار ساخته شد و باسی نفر از معارف صحابه پشت جمله این سی نفر صحابه از اهل بدر بودند که در خدمت رسول خدا
جاء کرده بودند و لا ادکس مالک بن الحارث النخعی و عمرو بن النخعی عمار با این سی نفر صحابه آمد و نزدیک شکر معاویه ایستاد
مردی از نزدیکان معاویه نام او صباح بر پائی خاست و معاویه را گفت مصلحت میناید که تو ذوالکلاع را دستوری دهی تا با
ابو نوح سخن گوید چه ابو نوح مردی زفان دانست و مکار و سخت نصیحت نماید که بعد از بیان و فصاحت زبان ذوالکلاع
را بفریسد و در شک اندازد معاویه گفت من هم مصلحت مینمیدم و او را گفتم سخن من قبول نکرد با جمله ذوالکلاع مردی بزرگ است
و مصلحت خویش از مفاسد نیکو شناسد نه همانا که ابو نوح او را بتواند فریفت و ذوالکلاع ابو نوح را گفت بیا تا نزدیک عمر
عاص شویم و او را از آمدن عمار یا سر خبر دهیم و درین معنی کلمه گویم ابو نوح گفت نه باید که کسی مرا سخنی گوید یا تعرضی رساند که جواب
ان باز باید داد و دفع ان باید کرد ذوالکلاع گفت من و فارغ باش چون در صحبت من باشی بچکس از هر بنود که ترا سخنی ناخوش
گوید یا تعرضی رساند ابو نوح در ملافت او روان شد هر دو اند تا نزدیک عمرو عاص و عمرو عاص در ساعتی بر بلندای سبزه
بود لشکر را بر جنگ تخریص میداد ذوالکلاع او را گفت یا ابا عبد الله مردی شفق ناصح خردمند صادق آورده ام تا تو سخن بشنوی
و در ملافت او نزد عمار یا سر آیی و هر سخنی که باید بگویم و بشویم عمرو عاص گفت از دنا صبح خردمند کیست که آورده گفت این است
که اینجا ایستاده است پسر عمی است از آن من از اهل عراق با او عهد کرده ام و قرار داده که بچکس او را بدست و زفان از بخاند
تا سخنی که دارم گفته شود و او به لشکرگاه خویش باز کرد و عمرو عاص گفت من برین پسر عم تو سبای ابو تراب می بینم ابو نوح گفت آن

مکالمه ابو نوح
ذوالکلاع
حمیری



نه سیمای بوز است که بر من می بینی بل سیمای بیع ستمهای مصطفی است که مشایه میکنی و من بر روی تو برای العین سیمای بوجل می بینم
 بلکه سیمای فرعون مشایه میکنم بوالاعور استی شمشیر کشید و روی بد آورد و گفت این کتاب لیم را که بر او سیمای بوز است آورده تا
 پای از حد خوشتر بیرون بپزند و مواجه ماراد شنام سید بدین ساعت شمشیر زخم و سر او بنیازم ذوالکلاع گفت هسته باش ای بوالاعور
 ابو نوح پسر عم من است و همسایه من و مع ذلک با او عهد کرده ام و او را آورده تا شبتی که شمارا درین کار هست برگیرد و راه راست
 بشما نماید اگر فرضی رسائی ترا بشمشیر در گذارم بوالاعور چون سخن ذوالکلاع بشنید و مبالغت او در آن کار بدید خاموشاندا و شمشیر
 در نیام کرد پس عمرو عاص او را گفت تونه ابو نوحی گفت بلی عمرو گفت سو کند بر تو میدهم بخدا اینکه جز او حدائی نیست که سخنی که کوئی
 راست کوئی و کرد و دروغ و تبلیس نکردی عمار یا سر کجاست گفت تا کوئی که بچه سبب او را میسر سی از حال او ترا خبر ندهم صحابه کبار و خیار
 و ابرار با ما بسیارند که همه در محاربه با شما بجهت تر و عالی تر از عمارند عمرو گفت عمار از آن مطیلم که شنیده ام که مصطفی او را گفته است
 که تو بردست جماعتی که اهل بغی باشند گشته خواهی شد و از عمار نرسد و از و غریب باشد که ترک ما بگوید ابو نوح گفت الله اکبر عمار با ما
 و او در جنگ شجاعی عظیم دار و عمرو گفت چنین است که میگوید عمار در جنگ ما مبالغت میکند ابو نوح گفت و الله که چنین است
 و عمار در محاربت شاعر غنی تمام دارد و در آن روز با که در حرب جمل بودیم یکروز مرا گفت دل فارغ که ظفر مارا خواهد بود و در روز
 مرا میگفت که لشکر معویه مارا بشکنند و بنارند تا خراسانها مدینه من در آن که علی بر حق است و معویه بر باطل هیچ شک نیست
 و شبهه ندارم و یقین میدارم که کشته گان ما بهشی اند و کشکان ایشان در زخمی عمرو گفت ای ابو نوح میخواهم که ساعتی عمار را به منم هیچ
 طریقی توانی ساخت که مرا با او ملاقات شود ابو نوح گفت این سهل در خواستی است که من و ذوالکلاع این اندیشه کرده ایم و عمار
 گفته و اینک عمار با جماعتی از معارف صحابه مصطفی نزد یک لشکر شما ایستاده است عمرو عاص چون سخن ابو نوح بشنید هم در ساعت
 اسب برانند و آمد در برابر عمار ایستاد و طایفه از خواص معویه با او بودند عمار یا سر چون عمرو عاص را بدید مردی را از عبد القیس
 نام او عوف بن بشر نزد او فرستاد عوف چون نزد عمرو رسید گفت عمار اینجا ایستاده است میگوید اگر سخنی داری بشتیری
 و بگوی عمرو گفت با و بگوی که من از عذر تو می اندیشم و از مکر تو میترسم که بیشتر ایم تو بیشتر آبی تا سخنی که هست گفته شود و تو ای مرد
 بچه دلیری و بچه کستاری نزد ما آمده که ام کس تو را دلیر کرد اینده است عوف گفت خدا تعالی مرا دلیر کرد اینده است و بر تو دیار
 تو نصرت داده و قوت و شجاعت کرامت فرموده اگر خواهیم با تو مناظره کنیم الله الحمد زبان کو یادارم و هم قوت جدال هم نیزی
 قتال عمرو گفت تو از که ام قبیل و نام تو چیست ای برادر زاده گفت مرا عوف بن بشر گویند مردی ام از عبد القیس عمرو گفت میخوا
 سواری ای پیش تو فرستم تا با تو جنگ کند عوف گفت هر که را خواهی بفرست و اگر تو خود بیرون آئی بمقصود نزد یکر باشد عمرو گفت حال
 وقت قتال نیست ما سوال جواب بسیار داریم این ساعت کسی را نزد تو فرستم تا با یکدیگر مناظره کند عوف گفت چنان کن پس
 عمرو روی بدین جماعت آورد که با او بودند و گفت از شما که ام کس ما عوف بن سخن میگوید بوالاعور استی گفت من با دشمن گویم عمرو
 گفت چنان کن بوالاعور آمد و در برابر او ایستاد عوف گفت من کرم مردی را و در سیمای او می بینم که از اهل دوزخ است بوالاعور
 گفت فصیح مردی که تویی مرا چنان معلوم است که این زلفان که تو داری ترا در آتش دوزخ خواهد افکند عوف گفت و الله که صورت
 زلفان من را بهشت ره نما خواهد شد که من جز حق نمیگویم و بیرون صدق بر زبان من هیچ سخن نرود طریق من است که گمراهان را
 باراه راست خوانم و از آن جهت بلطف پروردگار و انعم که چون با اهل ضلالت حرب میکنم و از اجاد می دانم بهشت روزی
 کند و چنانکه می بینم و در تو نظر میکنم عذاب خدا تعالی را بر عفو او خستیار کرده و مرا ای دعا و غایت را بر راه راست برگزیده میگرد



که دیده بینا باشد باید گفت تا در ما و شما نکرد و سیاهی ما و سیاهی شما را مشاهده کند و دعوی ما و شما شود تا طلعت لقادش و نور سیاهی ما و
ظلم و بطلان شما و انصاف و برهان ما معاینه بیند و حقیقت بداند و با شما بازگوید تا معلوم شود که فرومایه زکسی از ما از بهترین کسی از شما
بتر باشد و مصطفی ز دیگر ابوالاعور گفت سخن دراز شد و معلوم گشت که این کار بمناظره من و تو بمجلس نخواهد رسید و وقت میگذرد
برو دیار ان خویش انجوان تا من نیز یاران خود را گاه سازم تا بیایند تا پیش از آنکه روز باختر رسد سخنی که دارید بگویند و بشنوی پس عوف ز
گشت و عمار را اخراج و عمار با ان جماعت صحابه روی هم را آورد و عمر و نیز از انجانب بایاران خویش روان شد تا بهم رسیدند چنان
زویک یکدیگر بایستادند که کردند و اسبان از یکدیگر بگذشت پس فرود آمدند و بر زمین نشستند و عمر و ابدا سخن کرد و خواست خطبه
بگوید گفت لا اله الا الله عمار سخن از زبان او گرفت و گفت این کلمه مبارک هرگز بر زبان تو رفته است امروز بدان چون افتادی خطبه
برسم جاهلیت میگوی که ترا در اسلام و مسلمانان خطی نیست این کلمات طیبه بر زبان هر کس زود این نام هر زبان دروغ است کلمه شهادت
لا اله الا الله است بمن بگذارد که ان کلمه پاکت بر زبان چون با پای و بیایکی زود سخنی که خواهی گفت چنان گوی که در نه سبب باطل خویش
لینم و ذلیل باشد و در کفر و ضلالت راس و رئیس تو از ان طایفه که با مصطفی جنگ کرده اند و بر روی مبارکت او شمشیر کشیده و او را بجو
گفته و بعد از وفات او است او را در فتنه افکند ترا ابرارین لا بتر گویند تا بوده دشمن خدا و رسول بوده و دشمن جانان نبوت عمر و عاص
از سخن عمار در خشم شد و او را گفت چنین پاکت دامن و پارسا و بی عیب و بی عوار نیستی که در مسلمانان طعن توانی کرد مرا حال تو معلوم است
و ظامرو باطن تو نیکو شناسم و اگر خواهم که شمه از مسامحه احوال و معایب افعال تو شرح دهم تو انم و قوه و قدرت ان درم و مرا
از تو عجب میاید که چون رانی که من بر احوال تو واقف باشم در روی من چنین سخن بگوئی و مرا این نوع عیبها کنی مگر ان سخن که انکه از
حال تو خبر دارد بهر کس باز تو نیاز دارد نشینده عمار گفت تو مرا چه خواهی گفت و بچه عیب منسوب توانی کرد اگر کوئی همراه بودی
خدای مرا راه نمود و اگر کوئی وضع بودی خدای مرا شریف کرد و اگر کوئی ذلیل بودی خدای مرا عزیز کرد ایند راست گفته باشی بنوا
گفت که خدا و رسول او را خیانت کردی و یکساعت بل لحظه در بندگی او تعالی و دوستی رسول و محمد رسول الله خللی راه دادی و جمله بدین
سخن چون افتادی بیا تا سخنی گویم که بدان سبب بدینجا آمده ایم اگر خصومت خواهی که خصومت کنیم چنانکه حقیقت ما ظاهر شود و بطلان
دعوی تو بر من گردد و اگر خواهی که سخن تو باشد کنی ترا مسلم نکردم که ما بکشتن از تو اولی تر باشیم و اگر خواهی پاکت کلمه بگویم که میان من و تو
بقطع رسد و پیش از آنکه ازین موضع بر پای خیزی کفر تو بشانم و هم تو مرا در ان تصدیق کنی و باوردار و بموجب ان کلمه کفر خویش کو ای
دی و مرا در تفریان کلمه تکه نب توانی کرد یعنی که حال عثمان و موجب شدن او را معلوم گشته باشد و کیفیت ان واقعه بشرح و تفصیل
ریده باشی یا شنیده ترا در ان شبهتی نموده است و دیده که بعضی از مردمان او را فرود گذاشته بودند و جمعی بر کشتن او تخریص میکرد
و ترغیب مینمودند از ان جهت وضع و شریف معروف و مجهول که ایام محاصره و رور کشتن او در مدینه حاضر بودند بمجلس و راه
وزبان یاری نداد و او را مددی نکرد در ان چهل روز که در سرای محبوس محاصره بود چندان مجال نیافت که نماز اوینه رفتی یا نماز
جماعت رسیدی کلمات مختلف و اقوال متفاوت که در ان روز با عمر و زید در حق عثمان گفتند شنیده و نفقش عهد طح و زهره
و آنچه مادر مؤمنان عایشه در ان وقت که عثمان و طیفه او باز گرفت در حق او گفت هم بکوش تو رسیده باشد و خبری که کشتن
او کردی و او را پیر کفار و نعل خواندی هم نوشیده بعد از آنکه عایشه فرمود که او را بکشند و بر کشتن او اگر در حضان او را غنیمت
و او پروان آمد و با حق خون او طلب کرد و عایشه را طلب خون عثمان از حضرت باری سبحانه و تعالی حکمی امری بود و اکنون معویه
آمده است و از امیر المومنین علی خون او میطلبد و کشتن کان او میخواهد و ترا معلوم است که امیر المومنین را در واقعه عثمان هیچ



قصه کرد و فرمود و بدان رضی بود در این کار فزاندیش و حکم این حادثه باش و نیک تامل کن تا معویه درین طلب که میکند و سخنی که
میگوید و آنچه حق و چه افتاده است و او را که طلب خون عثمان کند نه داشت عثمان است و نه ولی مسلمانان بلکه خون عثمان در گردن
معویه است عمرو عاص گفت ای ابوالیقظان هر چه گفتی راست گفتی و حدیث نقض عهده طلحه و زبیر و کلمات عایشه و تحریر بنی که بر قتل
عثمان کردند همچنان است که بر لفظ تو رفت و این جمله بعضی برای العین دیده ام و حاضر بوده ام و برخی را از مقدمان شنیده شده
اما حدیث معویه که طلب خون عثمان میکند معویه در این کار بر حق است که عثمان مردی بود از بنی امیه و معویه هم از بنی امیه است
و قرابتی که میان ایشان هست و شفقتی که عثمان را بر حال معویه بودی و معویه را بشیران شفقتا و مهر با نهادن طلب خون او در من
میآید از آن ظاهر تر است که بفریران حسیاج باشد و مانع از جبهه بیان نسب و شرح حسب عثمان و معویه ششیم غرض ازین مجالست
است تا کیفیت این محاربت که بران مد او مست میرود بایکدیگر باز گویم و در آن باب مجاراتی کنیم و مفاد ضمه داریم و بدان
سبب که تو در شکر علی ابوطالب از همه بزرگ و همسر و حرمنی و جاهی زیاده داری باشد که بواسطه تو این کار مشوش نظمی گیرد
و بوسیلت استصواب تو ابی براتش فتنه زده شود و این غبار مظلم سکونی یابد و خونها نارنجته بماند ای ابوالیقظان اگر پیش
نه ما و شما یک خدایرامی پرستیم و روی بیک قبله میایم و همان پنج نماز که شما میگذارید ما میگذاریم و در خواندن قرآن و اتمثال اقتناع
اوامر و نواهی آن بایکدیگر موافقت داریم این مخالفت میان ما از کجا پیدا شد و ما مومنان و مسلمانان را چرا بایکدیگر خلاف نهاد
کرد و بعد از آن که در یک صف نماز گذارده باشیم چرا مصاف باید داد و آنچه موجب یکدیگر ایستاد گشت آخر تو ازین سخن بگوئی
و بوضاحت نکنی عمار جواب داد که ای عمرو چند کوفتی و تا کی نفاق و بولجعی کنی که چه زکس نیستی شوخ و چو لاله میره دل پس دوروی و
دو زبان همچون کل و سوسن مباحث آنچه گفتی که ما و شما یک خدای را پرستیم و بیک قبله نماز میگذاریم الحمد لله که این بر زبان تو رفت
ترا و یاران ترا با قبله چکار و از پرستیدن حسن و خواندن قرآن و دین و ایمان چه منفعت و چه خبر قبله و قرآن و دین و ایمان را منفعت
کند که مخلصانیم و از نفاق و ریایمرا خدای تعالی را ضال گردانیده است و در طلب جاه و مال خیانت جریص شده و مغرور گشته
که نه هدایت را از ضلالت میدانی و نه سعادت را از شقاوت می شناسی ای رازیر این کبود حصار دهنه کل نمودن خاله
حضرت محمد مصطفی مرا فرموده است که با جماعتی که نقض عهده را دارند جنک کنم و کردم و آنچه تو انتم بجهت اشاره حضرت
در آن باب بجای آوردی و مرا فرموده است که بر ظالمان و تمکاران شمشیر کشیم و قاتلان و بیدارگران از انکشم و شما آن جماعتید
و این صفت دارید و مرا بکشتن بار بین که از دین خدایتعالی بگذرند چنانکه تیر از کمان و هم فرموده است و ندانم که انطافه را در
خواهم یافت یا نه ای ناکس تبر شنیده که مصطفی علی فرموده است من دوست خدا و رسول اویم و علی دوست من است
و ترا در جهان بغیر از شیطان دوستی نیست عمرو عاص گفت ای عمار من با تو سخنی زرم و لطیف میگویم تو چرا مرا دشنام میدهی عمار گفت
از آن جهت که تو در خصمتهای هستی از کفر و نفاق و بولجعی و خداع و سرشته شده باین عیبها و الله الحمد که من بر جاده شریعت ثابت قدم هستم
پس عمرو عاص گفت در کشتن عثمان چه میگوئی عمار گفت خدای او را بکشت عمرو گفت راست بگو ای عمار تو از آن جماعت بودی که
او را بکشتند عمار گفت من با آن جماعت بودم که او را بکشتند و امروز هم با آن جماعت هستم که او را کشته اند و با شما جنک میکنم عمرو گفت
ای اهل شام شما کواه باشید که عمار بکشتن عثمان اعتراف آورد عمار گفت این کواه گرفتن نزدیست بکواه گرفتن فرعون در آنوقت که
موسی صفت قدرت و وحدانیت بار بتعالی میکرد فرعون قوم خویش گفت ای استمخون شنوید که چه میگوید اخرا ای پسر نابغه
من کی گفتم که عثمان را من کشتم تا ایشان را بر من کواه گیری عمرو گفت جمله شما شمشیر را بر گردن نهادید و بر نشید و عثمان را کشتید



نه ما چندین غلوکن و کشندگان عمار را بادهید تا این همه اثوب بر خیزد و این فتنه بسیار بد و خوننا مسلمانان نجات نکرده و اگر چنین
کنید مقصود ما حصول پیوند و اتلا این کار بجای انجامد که سر مادر سران شود و از دود آتش این فتنه بسیار و ما غمنا و تر خشک کرد و دو
و بسیار چشمه های خشک تر شود عمار بخندید و گفت ای پیروان بجهت آنکه علی ابوطالب پای در رکاب میکند تو با و از خشک میدی و اریف
و نشان نکرده میکنی همانا دندان از دما بخاری و مژه پلنگ بر میکنی چون سخن بن جابرسید مردم شام برخاستند و برشتند و از مقال فعال
عمار همی دادند چون نزد یک معویه رسیدند گفت بگویند تا چگونه شد بدو چه گفتید و چه پاسخ گرفتید گفتند چه گوئیم سخنان عمار را
شنیدیم که از شمشیر برنده تر و از زهر افشگر کز اینده تر بود و عمر و عاص با آن قوه مقال در جواب او گفتی مادر زاده یا صورتی از جهاد مینمود معویه
گفت بگویند با خدای که عرب بجز عرصه بلاک و دمار کرد اگر کار بصواب دید این عبد اسود کنند و روی این سخن با عمار بن ابی سرحه

فرا حنین بن مالک و حارث بن عوف از شکر معویه به مصر و حمص

در سپاه معویه مردی از قبیل حمیر بود که او را حنین بن مالک مینامیدند اگر چه در شکر معویه نیز نیست لکن روی دل و باطن
علی بود گاه و بگاه از آنحضرت خبر میگرفت و شخص حال او میکرد و روزی حارث بن عوف السکسی که حنین هم در خفا و تنی کمال داشت
او را آهی آورد که اگر شنیده باشی تقریر یافته که عمار یا عمر و عاص مجلسی بازند و در کار علی و معویه با هم با حجاج سخن کنند اگر خواهی
در مجلسشان حاضر شو و کلمات ایشان را گوش ده حنین بن مالک گفت ای برادر بچم دارم که از خدمت پیروان بفرماید در عقیدت
من باید دید ای بختی سرماندیشه فرو داشت و گفت ای حارث بیانا برویم و سخن ایشان را بشنویم روز کاریست که من بر راه شریعت فرست
و عقیدت خویش استوار کرده ام انصون پیروان بفرماید در عقیدت مراد بگویند نخواهد کرد این بگفت و در محضر حجاج ایشان حاضر گشت
چون سخنان عمار را که در میان حق و باطل فصل الخطاب بود شنیدند و عمر و عاص ابیدند که در جواب چون کا و خراسان خرس ماند حارث
روی حنین کرد و گفت هیچ نظاره کردی که پسر عاص در سخن چگونه بچاره ماند اکنون بر اندیش که ما را ازین دامیه دیبا چگونه رهاییست
شود دانسته باش من میان آتش دوزخ و نعمت فردوس متردد مانده ام اگر تقدیم خدمت امیر المومنین کنم این جماعت مرا دستخوش شاعت
فرمایند و اگر با معویه بایم در آتش دوزخ خلد بمانم بهتر است که ازین جنات و جوش گرانه بکرم و از هر دو شکر بکانه بزم حنین گفت
نیکو رای دی و بر قانون خرد سخن را ندی من نیز برین اندیشه ام که تویی پس هر دو تن بهماستان شدند و از شکر گاه معویه فرار کرده یکی
به حمص رفت و آن دیگر به مصر شتافت اکنون سخن عمر و عاص باز کردیم چون عمر و سخن با عمار یا سر بای برد و بالشکر گاه معویه باز شد
کردی ای شکران نزد یک او آمدند و گفتند ای عمر و تو ما را فرمودی که رسول خدا ای در حق عمار گفت ید و الحق مع عمار حیثما دار
یعنی حق با عمار دور میزند هر کجا عمار باشد گفت آری من چنین گفتم و این سخن از مصطفی شنیده ام شمارا چه افتاده که عمار را از بابکانه خوانند
ندیدید که عمار نزد یک ما آمد پس او را ما شمرده شود و ذوالکلاع حمیری گفت ای عمر و از خدا ترس و چندین هزاره ملای اعلو طه مد
این چگونه آمدن بود ما بودیم و دیدیم که عمار بیاید و ساعتی با تو نشست و ترا باز خیم زبان چنان بخت که باز خیم نشان کس خسته نشود و تو جو
گوئی نورس بلکه کاوی خرس و در جواب او عاجز و کنک ماندی اکنون این فضیحت را ابدن عمار نام نهادستی کاش هرگز نیامدی
و این رسوائی بر ما نیاوردی ای وقت عبد الله بن سواد بن سید بن سید جرش روی با ذوالکلاع کرد و گفت ترا چه افتاده که عمار بن ابی
را با عمر و عاص از بهر محاوره و مناظره حاضر ساختی گفت از بهر آن حدیث که عمر و از رسول خدا ای روایت کرد که آنحضرت با عمار
یا سر فرمود تَقَلَّتْ الْفِئَةُ الْبَائِعَةَ پس چون عبد الله بن سواد این سخن شنید این اشعار را بهر عمر و بن العاص نشان داد کرد

سنا خط معویه
عمر و عاص
حق عمار را



بسم الله و در این یقظان

روایت با باری
من نیز

میداد

مَا ذَلَّتْ بِأَعْمُرٍ قَبْلَ الْيَوْمِ مُسْتَدِنًا بَنِي الْخَصُومِ حِمَاً إِغْرَا سِرَادِ حَتَّى لَقِيتَ أَبَا الْيَقْظَانِ مُنْتَصِبًا فَمَخَّ الْعِظَامُ
 بِسَرٍّ غَيْرِ مَكْنَادٍ حَتَّى دَمِيَ بِلَتْ فِي حَجَرٍ لَهُ حَدَبٌ يَقْوَى بِلَتْ الْمَوْجُ هَا فَاذْهَبْ إِلَى التَّنَادِ عِدَا تَبْنِ عَمْرٍو عَسَى كَيْ
 در همه شام بعبادت و زهدات شناخته بود و در شجاعت و شهامت مکانی کمال داشت قصد عمر و عمار را بدست و این کلام
 بشنید و معلوم داشت که معویه از در کفر و عصیان بر علی مرتضی پیرون شده و در طلب ایالت خلقی را در ضلالت افکنده لاجرم
 شبگاه از لشکرگاه معویه بکربخت و سپاه امیرالمومنین پیوست و این سغرا از بهر ذوالکلاع حمیری انشاد کرد و بدو فرستاد شعر
 وَالرَّافِضَاتُ بِرَيْكِ غَامِدِينَ كَمَا أَنَّ الدَّيْ جَاءَ مِنْ غَيْرٍ وَلَا تُؤَدُّ فَذَكْتُ أَسْمَعُ وَالْأَبْنَاءُ شَائِعَةٌ هَذَا حَدِيثُ
 فَقُلْتُ لَكِنَّ بَ وَالزُّورَ حَتَّى نَلْقَيْتَهُ عَنْ أَهْلِ غَيْبَتِهِ فَالْيَوْمَ أَرْجِعُ وَالْمَغْرُورُ مَغْرُورٌ وَالْيَوْمَ أَبْوءُ مِنْ عَمْرٍو وَسَعِيدٍ
 وَمِنْ مُعْوِيَةَ الْمَحْدُودِ بِالْعِزِّ لَا أَقَابِلُ عَمَّارًا عَلَى طَبِيعِ بَعْدَ الْوَاوِيَةِ حَتَّى يَنْفَجَّ الصُّورُ تَوَكُّتُ عَمْرٍو وَأَوَاشِيَا عَالِدًا نَكِدًا
 ابْنِي بَرَكِيمٍ يَا صَاحِبَ مَعْدُوٍّ يَا ذَا الْكَلَامِ فَدَخَلَ فِي مَعْشَرَ كَفَرُوا أَوَلَا قَدْ تَبَيَّنَتْ عَيْنٌ فِيهِ تَعَزُّوْهُ مَا فِي مَقَالِ سَوَالِ اللَّهِ
 فِي دَجَلٍ سَكْتُ وَلَا فِي مَقَالِ التَّوَسُّلِ خَيْرٌ بَادِ اَدَانِ مَعْوِيَةَ ابْنِ بَشِيدٍ وَحَتَّى كَوْفَهُ خَاطَرُ كَشْتُ وَرَوَى عَمْرٍو عَاصٍ وَرَدَّ كَفْتُ
 چه غافل مردی بوده در بیخ ان کمان ستوده من در حق تو مرا بخاطر میرفت که ترا فراموشی و کیاستی است اکنون چه نیک منکرم نزدیک
 سپاه که سپاه را بر من تابه کنی اخراجی مرد با خویش ای نه هر چه امیرمصلحتی شنیده ام لاکن مصلحت وقت را از دست نرو که داشته ام مصطفی
 نیز به مصلحت وقت چیزی فرموده است تو باری بخیری که نه بوقت روایت کردی مبارزی معروف از لشکر من بباد دادی تا
 بعد ازین دیگر چه خواهی کرد و از توجه خواهم دید عمر و عاص گفت من امیرمصلحتی در حق عمار کلمه شنیده بودم روایت کردم ان وقت که
 این حدیث روایت کردم نه لشکر تو بود و نه از ان علی و نه مخالفت تو و نه محاربت علی چه دشمنم که سخنی بگویم بعد از ان صد هزار آدم
 و صیقل جمع خواهند شد و تو سر خیل جاعنی خواهی بود و علی امیر طایفه و عمار یا سر با جابت علی خواهد بود و من با جابت تو و این سخن
 که در حق عمار روایت میکنم ترا زیان خواهد داشت و بدان سلب دون بهمنی و تهمیدی و منافقی از لشکر تو خواهد کربخت و سخت
 علی خواهد پیوست و تو از ان جهت مرا بخوای رنج بیا که من پیش از وقوع خدمت چندین وقایع و حوادث بد نشستی غیب دان بودی
 خدا یغالی رسول جعفر امیرکویده با خلافت کوی و لو گشت اعلم الغیب لا تسکرت من الخیر و ما سنی السوء که اگر من غیب دشمنی کار بانیک
 بسیار کردم و هیچ رنج من نرسیدی غیب دان خدایت جل و جلالت و تو هم در حق عمار چند چیز روایت کردی اگر من نیز نیک روایت
 کردم اکنون چه شد و چه افتاد یکت مبارز گو مباش اگر این کار که تو پیش گرفته با علی بوطالب بیک شخصی که از لشکر تو غایب شود اتفاق
 خواهد کرد و تو از ان شکسته دل خواهی شد و خلل اء خواهد یافت تو این کار کنی و با علی مبارزی اولیتر از هر چه نه بر مراد تو خواهد
 که رنج شوی در از رنجی داری معویه چون این سخن بشنید هیچ گفت و حلی در میان آورد و آزار هر دو جانب را بیک گشت
 روز دیگر علی تصباح صفهار است کردند و روی بیک آوردند مردی بود از اصحاب معویه نام او همام این قبضه النمری از ان قوم
 بود که امیرالمومنین علی را دشمن داشتی و بسیار جفا گفتی در میان اء و مبارز خاست عدی بن حاتم الطائی از لشکر امیرالمومنین علی پیرون
 و در برابر او ایستاد همام بن قبضه زبان بر کشاد و امیرالمومنین علی او دشنام داد عدی بن حاتم گفت دشنام و بیچاره کار عاجزان و پیران
 باشد و جواب مردان بیفک سنان باشند این سخن گفت و بر او حمله کرد هر دو به نیزه با یکدیگر بر او بختند و ساعتی نیک میان ایشان
 کوشش رفت عاقبه لامر عدی بن حاتم نیز بر سینه او زد که از پشت او پیرون آورد و در حال بنیقا و جان بداد عدی بن حاتم ساعتی
 میدان جولان کرد و شعر خواند و باز گشت و معویه از واقعه همام عظیم دلست گشت و گفت اگر طغمر را باشد در روزی بر عدی حاتم



کتاب
عبدی بن عامر
کوفی

بخندید و او را

کتاب
عبدی بن عامر
کوفی

دست بایم سرای و بدیم حکایت چنین آورده اند که چون امیرالمومنین علی بدرجه شهادت رسید و از سرای فانی بنعیم باقی حلت کرد و کار با معویه افتاد عدی بن حاتم الطائی بهی پیش معویه آمد و در آن ساعت عمرو عاص یکی از معارف بنی الوحید در نزد معویه بود عدی بن حاتم در آمد و سلام گفت حاضران مجلس جواب دادند معویه او را گفت یا ابا طریف روز کار از دوستی علی چیزی با تو نگذاشته است عدی بن حاتم گفت روز کار پرون دوستی او و محبت و مودت او چیزی دیگر من نگذاشته است از روز کار همین دوستی و مودت او دارم معویه گفت چه در از دل تو جایگاه محبت دست گفت جمله دل من و چون نام او شنوم دوستی او در دل من بفراید چند آنکه مرا حدیج بن حاتم بشیم کوی بنور بشیم باید معاویه گفت می اندیشیدم که مگر چون روز کار بگذشت و کار با نوعی دیگر شد دوستی علی در دل کم شده باشد عدی گفت معاویه هر ساعت دوستی او در دل من بیشتر است و هر لحظه محبت او زیادت چون کشت کشاده بر بردل سرار هواش ندیم کل جهان خار هواش ما پشت سوی هوای شادی کردیم اکنون رخ زرد ما و دیوار هواش حال دوستی علی در دل من برین بنوال است و دشمنی تو معاویه همچنان است که دانسته معویه گفت ای عدی عجب عادتی که بتسلطی داشتند همه وقت زاد و راه حله حاجیان دزدیدندی و حرمت خانه کعبه نگاه نداشتندی عدی گفت شک نیست که در جاهلیت چنین که میگوئی بعد از آن که خدای تعالی ما را اسلام روزی کرد و هیچکس جانب حجاج چنان رعایت نکردی و حرمت خانه کعبه ندانستی که بتسلط من معویه گفت عظیم بد حال جماعتی بودید بتسلط تو بهترین طعما ایشان تلخ بودی عدی گفت من را و قوم ترا دیده ام که بهترین طعما ایشاں مردار بودی عمرو عاص و آن مرد که از بنی وحید در خدمت معویه بودند گفتند ای امیرالمومنین عدی امری است که او خود کوفه خاطر است عدی گفت راست میگوید و برخاست و ناخوش دل از پیش معویه پرون آمد و این اشعار بگفت شعر بخاوی معاویه بن حرب و خطی ا بی حسن جلیل و لیس الذی یرجو سبیل ید کونی ابا حسن علیا و خطی ا بی حسن جلیل یغابتنی و یعلم ان ظرفی علی تلك التي اخفی دلیل و یزعم اننا قوم خفاه جرد یون لیس لنا عقول و کان جوابه عدی عقیدا و یکنی مثله منی القلیل و قال ابن الوحید و قال عمرو عدی بعد صفین ذلیل فقلت صدقما قد هدی و فادتی الذی بهم اصول و لکنی علی ما کان منی ابلبل صاحبی بما اقول و ان احاکه فی کل یوم من الا یام محله تغیل این ابیات بجمع معویه رسید کس فرستاد و عدی را بخواند و با حجاج حاجت او مثال داد و او را صله کران و جایزه بنی فرمود و حجاج مردی از لشکر معویه پرون اندام او جل بن اثال در میان هر دو وصف بایستاد و مبارزه خواست و او را پسری بود نام او اثال در خدمت امیرالمومنین علی بودی چون بدید که مردی از لشکر معویه پرون آمده است و در میدان ایستاده مبارزه میخواهد اثال پرون شد نه پدر پسر ایشانست و نه پسر پدر را نیزه زد و او را از اسب بنیادخت خود از سر پدر بنیاد پسر پدر را بدید شناخت خویش را از اسب بنیادخت و روی بروی پدر نهاد و بگریست و عذر با خواست و گفت میدانی که منی شناختم و تو بهم مرا نمیدانستی مرا بکوی تا ازین رحم ترا بچ رسیده است بانه پدر گفت سخت رنجور شده ام اما سهل است بهم جان نیست ای پسر اگر خواهی که راحتی که در خدمت معویه دارم شرح دهم و انواع نعمت و رفاهیت عیش که در شام است بیان کنم نتوانم برخیز و بیا تا ترا بخدمت معویه برم تا ازین رنج و محنت و تفاوت و شده باز بهی پسر گفت ای پدر دنیا گذرنده است و چنانچه هست راحت باریج بسراید کاران جهان را کار فرما و هیچ وسیلتی نعیم بجهان را و بهشت جاودا را بهتر از خدمت و متابعت امیرالمومنین علی نیست ترک نعمت فانی بگو و بهمت برخیز باقی گذار و بیا تا ترا بخدمت امیرالمومنین علی برم تا سعادت ابدی یابی و راحت دینی و نجات عقبی ترا حاصل آید پدر گفت من برگزیده خدمت علی نیایم و او را خدمت



ذکر خلافت امیرالمؤمنین علی

نوام کرد پس گفت من هم معویه به چشم نواختم دید و هرگز پیش او نواختم آمد پدر گفت پس بر خیز بخدمت علی باز کرد تا من بخدمت
 معویه باز کردم چنین کردند و هر دو لشکر که در ایشان نظاره میکردند و سخن ایشان می شنیدند از آن حالت بجهانموند و شب
 در آمد هر دو لشکر باز گشتند با دوا که خسرو تبارگان از مشرق طلوع کرد و چهار لباس نورانی پوشیدند هر دو لشکر روی بیکدیگر آوردند
 از لشکر معویه چهار صف بیرون آمدند و عمامه در سر پیچیده و دل بر مرکب نهاده ابو الاعداء التملی در پیشان چهار صف میآمد و
 ایشان را بر جنگ ترغیب میداد و تحریص میکرد و میگفت ای اهل شام از فرار خد کنسید که در آن عیبی و عار غیبت است و
 بجنگ لشکر عراق آید که ایشان اهل نفاق و اهل شقاق اند از آن صفوف آواز برآمد که امروز از جنگ اهل عراق باز گردیم
 تا معویه را از خویش راضی نگردانیم و او را خوشدل نشادمان کنیم چون سرخیان لشکر امیرالمؤمنین علی این حال مشاهده کردند و
 او را بسیار از آن چهار صف شنیدند سعید بن قیس الهمدانی آواز داد و قوم خویش را از همدان بخواند و عدی بن حاتم الطائی آواز
 و غسار خویش را جمع کرد و او را شتر نخی بانی بزرگ ساخته و راسته پیش آمد و اشعث بن قیس سلاح پوشیده و لشکر خویش مرتب و راسته
 گردانید بدیشان پوست و دیگر سواران و سرخیان سپاه امیرالمؤمنین جمع شدند لشکری عظیم بنوه در هم آمد پس بیک حمله
 قوم بران چهار صف حمله کردند و ایشان از آن جانب حمله آوردند و در هم او بختند جنگی سخت کردند و طغریه حضرت اصحاب امیرالمؤمنین
 علی را بود زیادت از سه هزار مرد از آن چهار صف در یک حمله کشته شدند بعد روی به لشکر معویه آوردند و برایشان حمله کردند و ایشان را
 باز پس بردند سعید بن قیس الهمدانی با قوم خویش بران بالاشدند و برایشان حمله کردند و ایشان را از آن بالا به نشیب آوردند
 و در آن حمله از ایشان بسیار کشته شدند و معویه فوج فوج سوار بعد و فرستاد و ایشان را دل گرمی میداد و عمار یا سر از دیگر جانب
 نمره میزد و میگفت ای بنده گان خدا صبر کنید و ثابت قدم باشید و یقین بدانید که بهشت در زیر سنانها و شمشیرهاست
 و قبایل عرب از هر دو جانب روی بیکدیگر آوردند چنانکه بنی کنده در مقابل بنی کنده افتادند و طی در مقابل طی و ندج در برابر
 ندج و بنی مکر در برابر بنی مکر از وقت نصف النهار تا آن ساعت که افق غایب میشد این قبایل روی بیکدیگر آورده بودند
 و شمشیر میزدند و داور روی میدادند و بیکس از هر دو جانب نماز پیشین و نماز دیگر توانست گذارد و دیگر تکبیر و ایماز با ششمین فال
 از روز جنگها سخت کرد و مردی بامورد و در آتش طعن و ضرب میگفت امروز از لشکر معویه چندان برخاک بنیدازم و بر بنم
 که امیرالمؤمنین از من خوش دل گردد و حکایت ز فادخر عدی بن سبیر الهمدانی در میان صفها ایستاده و قوم خویش را قلیله
 همدان شود و ایشان را بر جنگ تحریص مینمود و میگفت ای مردان میدان حرب و سواران طعن و ضرب و شیران و غاو مبارز
 بهیچا برین جنگ سخت صبر کنید و ثابت قدم باشید که این دشمنه منظم و واقعه مبهم کشف توایند کرد که این نه جنگی است که در آن
 افتاده آید بل ملائمت که بدان گرفتار شده آید ای مردان چراغ در افق تاب نورند و ستاره در مقابل ماه نماید و استر
 اسب میشی تواند گرفت این را جز این ننگ فدا می مباد و انصار الصبر الصبر از جان نترسید و از مرکب هراسید اینچنان پایدار نماند
 و بر کس استوار نکرد و لاجرم بر اعدای دین تبارید و کار اینچنان بسازید با بجزله ز فایم نوال کلمات میپرداخت و ابطال را
 مستعد جنگ میساخت و سخنان وی هر یک جدا گانه در خاطر معویه نقلی مییافتند اخت این بود تا نوبت خلافت معویه تقریر
 یافت یکر و ز عمر و عاص و مردان حکم و ولید بن عقبه و عبته بن ابی سفیان و جبرایشان از صنادید سپاه و بزرگان درگاه در خدمت
 او حاضر بودند و از هر گونه سخن میگرفتند تا گاهی که یاد از صفین کردند و کلمات زرقار افراید آوردند معویه گفت هیچ بخاطر
 میدادید سخنان او را که چند کردند و دلخراش بود هنوز از خاطر من سترده نشده اکنون رای چیست اگر صلاح داند او را بخوانم

کتاب
 غیبت
 بن سبیر



و کفر کردار او را در کنار او منم مروان بن الحکم گفت واجب میکند که فرمان کنی تا او را حاضر سازند و با حد و دشمنی مکافات فرمایند
گفت بدین راهی که زدی اصحاب صواب نکردی نیکو آن است که او را بجوایم و کوش دارم تا چه میگوید پس امیر کوفه را نشور کرد که باز
بخواه و بیج راه کن و روانه درگاه دار امیر کوفه حکم معویه را باز فابلاغ داشت زرقا گفت اگر مرا در اقامت کوفه و عنایت
شام مختار فرموده اقامت را از مسافرت و دست بردارم امیر کوفه گفت بر حسب فرمان بشام بایدت رفت و از بهر او بودی
بست و از برد یانی زبر پوش کرد و دیگر ساز بای سفر از هر چه نیکو تر بداد و او را با چند تن از بنی عثمان و خویشان ندان روانه شام داد
زرقا چون وارد شام شد بر در برای معویه آمد و اجازت خواسته باز یافت و بروی سلام کرد و معویه او را جوابی ندم گفت و پری
گرم نمود و از برج راه و رحمت سفر و سعت زاد و پسند کی را حله بر سید گفت امیر کوفه در انجام امور مقصوری نداشت و نیز تقصیر
نکرد کار بساخت و مرابو جی نیکو تر روان داشت معویه گفت من نیز چنین فرمودم اکنون ای خالیه هیچ سیدانی را از بهر چه خواندم
گفت ندانم گفت ایام توان زن نیستی که در صفین بر شتری سرخ موی بر شستی و بر قوم خویش همی عبور دادی و ایشان را بر من بشوید
و بر خنک من بیای غالی و این سخن با کفنی و کلمات و الفاظ بلفظ عادت کرد زرقا گفت از من بودم و این سخن من کفتم لکن
ای معویه صواب است که از روزگار گذشته یاد کنی و سخنی چند که از خاطر با محو و منسی گشته یا دت مائی آنکس که خداوند این آثار ستوده
بود از جهان برفت و آن اثر با با خود برد مگر ندانی که این جهان گذار است چه بسیار پهلوانان را که این خاک خون خواره بدم در ده
و فرو خورده و چه فراوان پادشاهان زبردست را که صاحب تاج و کلاه بودند این دنیای دنی بپست کرد و تباه ساخت هیچ عاقل را
نمی بیند که از یکدست این غدار غافل نید و هیچ دشمن را نمی شناید که خویش را از خدایت این جاد و سار این داند معویه گفت
و بحاله نیکو نصیحت کردی و ما را پند و اندرز میسر گفتی اکنون بگوی از آن سخنان که در صفین گفتی باید داری زرقا گفت آن روز
کار سپرده شد و آن سخنان از خاطر ستوده گشت معویه گفت آن جمله مرا بیاد است سو کند با خدای آن خونها که علی ابوطالب در
صفین بر بخت زبا او شرکتی تمام است و در اینجا شرکت کفر خواهی یافت زرقا گفت معویه مرا با عادت بزرگ بشناخت
دادی که ام دولت ازین بزرگتر است که من با علی مرتضی در آنچه کرد شرکتی داشته باشم و از ثواب آن خونها که بر بخت در آن سر
مر خطی و پس با شد معویه گفت شاد شدی و ازین شرکت فرحتی بدست کردی گفت سو کند با خدای هر چه تا مر شاد شد معویه
گفت مرا شکفت میاید که بعد از وفات علی ابوطالب وفای شمار در محبت او زیادت می بینم زرقا گفت سو کند با خدای
که هنوز دوستی ما را با علی اندازد نداشت معویه گفت دانسته ام که شتارت محبت علی نخواهید گفت لکن چون بفراوان من را بی در
پیموده و رحمت فراوان بر خویشان نهاده حاجتی که داری بگوی تا با اجابت مقرون دارم زرقا گفت از من چنان میسر که از آن کس
بر من خاطرش تباه باشد اظهار حاجت نکنم و از تو چنان میسر که پیرون مسکت عطیت کنی و اسعاف حاجت فرمائی معویه گفت من
به این کار بسنم و بفرو داد اعطائی کران و جامه کران بهادادند و بنی عثمان و اهریک جدا گانه عطیتی کردند و شاد خاطر بجانب
کوفه روان داشتند اکنون بقصه صفین باز گردیم دیگر ز معویه برخاست و بقیه لشکر است کرد و بفرو داد تا علمها نیکو ساخته کرد
و معارف قریش را و چون عمرو عاص و عبید الله بن عمر بن الخطاب و عبد الرحمن بن خالد بن ولید و عبید بن ابی سفیان مروان بن حکم
و بشیر بن ارطاة و صهاک بن قیس الغیری و امثال ایشان اهل من را خوش نیاد و بدان سبب از معویه بیایند و در آن معنی
شعر گفتند و شکایتها کردند معویه جانب ایشان رعایت فرمود و دل ایشان بدست آورد و گفت شما ثقات و خواص من اید
شما را با هر کسی برابر کنم چه نظام امور خویشان از شمار گرفته ام و وقتی که بخویشان خبث خواهم کرد شمار بجوایم اهل من بدین افسانه

۲. تمام



خوشدل شدند و خاموش گشتند از انظر لشکر امیر المومنین علی از آن تعبیه که معویه ساخت معارف قرش علم داد و
 جماعتی از اهل مین از در خشم شدند و هر گونه سخن گفتند خبر یافتند مندر بن جارد و العبدی بر پامی حبت و پیش امیر المومنین علی آید
 و گفت یا علی معاذا الله که ما با تو از آن نوع سخن گوئیم که لشکر معویه با معویه میگویند اگر با تو سخن خواهم گفت چنین گوئیم که حدیث
 را با ما و اهل اسلام از آنی دارد و در کرامت و مسرت و دولت و جشمت تو بفرایده هر چه تو فرمانی صلاح و سعادت ما بضرمان
 مقرون باشد اگر جماعتی را از معاویه مقدم کردانی و اگر طایفه را باز پس داری تقدیم و تاخیر و انعام و حرمان و زیادت و نقصان
 تو همچنان باشد که تو فرمودن و بر ما فرمان بردن و تو ما را بمنزلت پدر مشفق و ما را بمنزل فرزند ان مطیع اگر لغو و بانه را بخی رسد
 و عیادت با الله واقع باشد که هرگز آن روز مباد و چشم ما به بنیاد حسنین از نذ کالی در از باد تا جان داریم خدمت شمارا که بنیدیم
 و اطاعت و فرمان برداری شمارا واجب دایم جمله لشکر و صنع و شریف از کلمات شکفته خاطر شده اورا بخشین کردند و ثنا با
 گفتند چون معویه تعبیه لشکر خویش است کرده بود و روی بجنبان آوردند بشترین ارطاه از جانب معویه پروان آمد علمی سیاه
 که معویه اورا داده بود بدست گرفته در میدان حرب ساعتی جولان کرده و مبارزه خواست از طرف امیر المومنین سعید بن قیس
 پروان آمد و بدو بانیزه با یکدیگر حمله کردند سعید اورا نیزه زد و بشتر از آن رحم عظیم ست شد پشت بدو و روی به زمین نهاد
 و بصف خویش پیوست دیگر با مردی از لشکر معویه پروان آمد و در میدان با سیاه و مبارزه خواست و حجر بن عدی الکندی
 از صف امیر المومنین علی پروان شد و بر او حمله کرد و بیکت رحم شمشیر او بپیداخت و جولانی نمود و مبارزه خواست از حکم بن
 الازهر از لشکر معویه پیش آمد و در جری گفت و حجر بن عدی پسر عتی داشت نام او مالک بن سهر پروان آمد و پیش حجر با سیاه و شعری خواند
 و بمردانکی و مبارزت خویش مبارات کرد و شمشیر کشید و روی بچرخ نهاد و حجر بر او حمله کرد و بضر شمشیر او را بپیداخت و نغره زد و
 فخری کرد و شعری خواند و هماد و خواست سواری نام در از لشکر معویه نام او عامر بن العامری پروان آمد از سر تا پای باهن پوشیده
 پروان چشم او هیچ چیز نمیدیدند در میان برد و صف با سیاه و شعری خواند و بمردانکی و دلیبری خویش فخر بسیار کرد و حجر بن عدی
 خواست که بر او حمله کند شتر نیزه بر تپکاه او زد که زره او را دیده نیزه به پهلوی او رسید عامر در حال بقیه و جان بداد و همدان
 لحظه مبارزی دیگر از لشکر معویه بر شتر حمله کرد و شتر همدان گرمی او را نیزه زد و بپیداخت و دیگری پروان آمد همچنین چهار نفر از شتر
 بکشت معویه از مشاهد این مطایقت شده روی همدان حکم آورد و گفت تا کی خواهد بود بین شتر چه میکنید هیچ علاجی توانی کرد
 که شتر او از سر من باز کنی اگر میتوانی که این فوج سوار که پیش تو ایستاده اند بر او حمله کن باشد که شتر او کفایت کنی و بکشتن او مرارحتی
 بخشی مروان گفت چرا این خدمت عمر و عاص انفرمائی که سازنده کار و شعار و دثار است معویه گفت اگر اد شعار و دثار نیست
 تو جان و زندگانی و روان و بنیانی منی مروان گفت اگر من نیز بیکت تو این محل دشمنی در جنتی که عمر و عاص از انعام مصر و غیران داشت
 من نیز دشمنی و محنت و حرمان که مراد خدمت است و را بودی معویه گفت خدای مرا از توبی نیاز کند مروان گفت مراد باری
 نکرده است معویه روی به عمر و عاص آورد و گفت یا ابا عبد الله دل مرا خوش کن و با این حیل که داری روی به شتر آید باشد که او را
 بتوانی گرفت یا ببلانی انداخت که دل من از تو تنگ شده است و از بسیاری شجاعت و مبارزت او طاقت من رفته
 عمر و گفت فرمان بردارم و با تو نگوئیم که مروان گفت معویه گفت حق بدست مروانست شک نیست که در حق او تقصیر کرده ام
 و ترا بر او مقدم داشته و ولایتی چون ولایت مصر بود داده ام و او را محروم کرد اینده عمر و گفت اگر مرا مقدم داشته و او را محروم
 و اگر او را محروم کرد اینده مرا عطا داده دین هیچ زیان نداشته البته چون منی را باید نیکو داشت و رعایت کرد شعری

پیش روی کرد



خواست

هزار گونه تهنیت مر اینها برون از آنکه بمراد انکار نیست این سخن بگفت و با چهار صد مرد از مبارزان شام و ابطال لشکر معاویه که در حمایت و ایستادگی او بودند بر اثر حمله کرد قبیلۀ اشتر چون دیدند که عمرو عاص با خیل خویش بر اثر حمله کرد در حال نشستن و با شتر پوسیدند و دست مردان شتر و قبایل مذبح بر شتر جمع شدند عمرو عاص پیش آمد و جزئی بگفت و دیده بصیرت پوشید و مردی و شجاعت خویش مفاخرت کرد و شتر قصد او کرد و مرد و بر یکدیگر حمله کردند چون زد یکت او رسید عمرو و هر قدر او را رو باه بازی و بد توانست اشتر در سینه نیزه حواله عمرو کرد و عمرو خواست بگریزد نیزه بر کوه نین عمرو آمد و شکست و تنگ است و پاره شده عمرو بر روی زمین افتاد و پنی او شکست و چهار دندان او بقیه عمر خند آنکه توانست جبهه کرد که از خنک مالک شتر بگریزد جماعتی از خیل او پیش شتر باز شدند و مانع و حایل آمدند تا عمرو عاص با خیمه خویش شد چون از پنی و در بان او بچکید مروان حکم پیش او آمد عمرو ابدان حالت دید گفت بان ای عمرو چگونه گفت این است که می بینی مروان گفت سهل است بامید بارت ولایت مصری از تو بخل باید کرد نه پانی همیشه در رکابت باشد بد نیز چونیک در حسابت باشد جوانی بود از حمیر حمله دوستان عمرو چون حال عمرو بد چشمتناک شده بر اثر حمله کرد و اشتر در او کمر بست غلامی دید ساده غذا از تنگ داشت که با او در میدان سزداید ابراهیم بر خویش گفت که تمامی تو در میدان آمده بیرون رود کار او کفایت کن ابراهیم اسب بیرون تا هر دو بر نیزه جنگ آغاز نهادند ابراهیم نیزه بر سینه او زد که از پشت او بیرون آمد در حال جان بداد و آن جنگ میان هر دو قوم تا نماز شام بداشت و از اهل شام خلقی بسیار گشته شد شرم میداشتند که باز گردند همچنان جنگ میکردند تا شب در اهل شام بدترین حالتی باز گشته معاویه همه شب درین غم و اندوه بود چون صبح طلوع کرد و جهان کسوت فورانی پوشید پیدا شد از سپهر علامات عجبم بالا گرفت دولت خورشید محترم معاویه برخاست و فرمود که تعبیه لشکر بسازید و صفها راست کنید و معروفی را از معارف بنی عباس نام او عقیل بن مالک بخواند و این عقیل از بزرگان شام مردی مبارز نامدار بود و تا پیشوسته عبادت مشغول بودی در نماز و روزه و مواظبت نمودی چون پیش معاویه آمد معاویه او را گفت چرا با علی و اصحاب او جنگ میکنی و حال آنکه در شام هیچکس از تو شجاع و دُرّانه تر نیست عقیل گفت میخواستم که درین جنگ جدد تمام و ترا خد منما کنم اما از آن روز که عمرو عاص و عمار یاسر و ذوالکلاع و ابو نوح با هم سخن گفتند و مناظره کردند شکی و شبهه در دل پیدا شده است که بدان سبب با علی و اصحاب او جنگ نمیتوانم کرد و چند آنکه درین کار می اندیشم علی را بر حق می بینم و برابر باطل انجمن بد و نیک چند آنکه باشد بخوابد گذشت از آن جهان می اندیشم از عذاب مصطفی و از عذاب خدای عز و جل متبرسم این دور و روزه حیات نادر خورد چه خوش ناخوش چه گرم و چه سرد معاویه را ازین بخت ناخوش آمد لکن ظاهر نمود و آن کینه در دل گرفت و با خود گفت اگر چون پیش در شکم ما می شوی چون فرعون جان ببری کویند بعد از آن معاویه بفرمود تا او را در خیمه بزاری کشند و خون او را بر کردن خود گذاشتند و قصه از روز از جانبین جنگی عظیم افتاد اول کسیکه از یاران امیرالمؤمنین علی بجنگ بیرون آمد مردی بود از اخیار صحابه نام او ابوالصنع بن بنابر و در میدان آمد و رجوی گفت و جنگهای نیکو کرد و چند آن مرد را بینه خنک که زخم نیزه در خون غرق شد و در یکت حمله آخرین معاویه را از موضعی که ایستاده بود دور کرد و باز پس برد پس باز گشت و با صف خویش آمد پس مردی از یاران معاویه بیرون نام او عوف بن حمره و در میدان ایستاد و مبارز خواست مردی از لشکر امیرالمؤمنین نام کعب بن جریه الاسدی بیرون آمد و بر نحو حمله کرد و او را شکست پس تا بگریست معاویه را دید سوار ایستاده و جماعتی در برابر مرکب برانند و مردی معاویه آورد معاویه گفت این مرد کز نجه میآید و بخدمت میآید تا کعب نزد یکت او رسید بر او دیار آن او که بران بالا ایستاده بود و حمله کرد و هیچکس انقض نرسید



روی معویه آورده بود و میخواست که او را چنی زندانواران که پیش معویه ایستاده بودند شمشیر کشیدند و پیش او گرفتند و کذا شدند که معویه
رسیدی کعبه گفت معویه بهمان امر می شناسی من انعام اسدی ام عاقبت نمرای تو بد هم پس باز گشت و با خدمت امیر المومنین آمد
حضرت از او پرسید که ای کعبه آنچه خودستی کرد و با جمعی انبوه چگونه خوشی کوشید گفت خواستم که معویه را نیزه زخم و مسلمانان را از
باز با هم امیر المومنین بستم کرد و او را بستود و بناگشت پس سپهر خالد بن ولید عبد الرحمن از لشکر معویه بیرون آمد و بر جری گفت و بها
خواست حارثه ابن قدامه از لشکر امیر المومنین علی بیرون آمد هر دو به نیزه جنگ آغاز نهادند حارثه نیزه بر پستان عبد الرحمن زد
که از آن زخم سخت کوفته شد و باز گشت پس بو الاعور سلمی از لشکر معویه بیرون آمد و مبارز خواست زیاد بن کعب بن مرثب از
لشکر امیر المومنین بر او حمله کرد و او را نیزه زد و زخمی گران یافت و باز گشت پس معویه با دوازده بلند گفت ای اهل شام دشمنان امیر المومنین
قبیله همدان اند روی ایشان را برید و جنگ با ایشان کنید سعید بن قیس اهدانی او از معویه بشنید بنی انعام خویش را بخواند و اقامه
و عشار و موالی خویش را جمع کرد و ایشان را گفت عباد یکدیگر بر لشکر شام حمله کنیم او را بمع و طاعت جواب دادند و بر جمهر و اصحاب معادی
حمله کردند و بسیاری از مبارزان لشکر معویه را بکشد و آن جنگ تا نماز شام بداشت چون شب درآمد از یکدیگر باز گشتند
مروی بود از لشکر امیر المومنین علی گفت او ابو تمک از بنی اسد مطهره اب بر گرفت و کاردی بدست در میان کشکان جنگ
میکشت هر خسته که در او امید حیره میداشت از او میپرسید که از امیر المومنین علی است اگر چنین میبود او را باز می نشانزد روی او
می شست و آب میداد و اگر خاموش بودی یا چیز دیگر گفتی بدان کار او را تمام کردی و امیر المومنین جانب قبیله ربیع نیک رعایت
فرمودی که ایشان او را عظیم دوست داشتندی و زیاده از خدنها کردند می قبیله مضر را اسخالی ناخوش آمد ربیع را بدگفتند و بجو
کردند و معایب مساوی ایشان گفتن کردند و آن گفتگوی دراز کشید و آن مقاتلت نزدیک بود که بجای نجامد پس جمعی از معارف
و رؤساء در میان شدند و بانگ بر آوردند و ایشان را از محاربت باز داشتند معروفی از بزرگان قبیله مضر کنیت او ابو الطفیل
الکنانی نزد امیر المومنین علی آمد و گفت جماعتی را که خدا تعالی ایشان را بجز و نعمت برگزیده باشند و با انواع اقبال دولت عز
مخصوص گردانیده حسد میکنیم اگر ایشان قدراند دولت بدانند و لشکران نعمت بگذارند و ربیعه بیندارند که ایشان از ما بهترند و تو
نزدیکتر و ما را بنزدیک تو چندان حرمت و قربت نیست که ایشان است اگر مصلحت می بینی ایشان را روزی چند از جنگ معاف
دار و قوم ما را بجنگ میفرست که ما چون با یکدیگر مبارز شویم میثویم مشبهه میشود و ترا معلوم نمیکرد که کدام قوم از ما جنگ نمیکند
امیر المومنین گفت این سهل در دوستی است التماس شما با جابت مقرون دهم پس ربیع را فرمود که روزی چند در جنگ توقف کنید
و خویشان آسایش دهید ربیع بر حکم فرمان از جنگ عنان باز کشیدند پس حریل بنی کنانه عارب و امله با قوم خویشان در میدان
جنگ آمد و بر لشکر معویه حمله کردند ساعتی به نیزه و ساعتی به شمشیر مردها نمودند و جنگها و نیکو کردند ابو الطفیل الکنانی با قوم خویش حمله
کرد و آثار نیکو نمود و جنگ ایشان از روزا با دانا نماز شام بداشت هر دو قوم باز گشتند ابو الطفیل بخدمت امیر المومنین آمد و
گفت من از لفظ امیر المومنین شنیده ام که چون سرانجام کار آدمی فاسد و بهمه حال شربت مرگ میباید چشیده شده شدن از
مردن بهتر و در راه خدا جان دادن و در جهه شهادت یافتن اولتر و بهم از لفظ مبارک شنیده ام که بهترین کار با صبر است با صبر کردیم
بر کشتن بعضی از یاران ما کشته شدند و شهید گشتند امروز کشته ما شهید است و زنده ما کینه و رو کینه خواه و جز در راه خیر قدم نخواهیم
نهاد و بسوی هوا میل نخواهیم کرد تا جان داریم دست ما و دامن تو امیر المومنین چون این کلمات از زبان او بشنود او را فدای
شاه فرمود و دیگر روز سرور بنی نهم عمر بن عطار با قوم خویش در میدان آمد و جنگها و نیکو کرد و قوم او مبارزه تمام نمودند و آثار جمیده ظاهر

دوستان



دید که علی در هر چه صفت بگشت و عمر و عاص که به پردی و مبارزت و بصورت بصیرت و محاربت معروف و مذکور است و در میدان
 طعن و ضرب نشو و نما یافته است و در همه احوال بخت و صراحت شعار و دار داشته و به فضیلت و شجاعت انگشت نامی جهان
 دیدی که با علی در میدان آمد به چه کلر سوا گشت و بکدام نوع مکر و حیل که تا جهان باشد از آن خواهند گفت و بدان خواهند خندید
 از پیش او بگریخت و جان بگرفت و پامی برد و گریخت باز زد و برهنه کردن کون زنجبک شیر خد عمر و عاص آن ملعون را
 اگر جان بگرفت و برخویشتن و ماحمت نداری و از جوه طول شده بسم الله و در میدان شو تا پنی آنچه دشمنان ترانه پسندیم
 و اگر بخویشتن حاجتی داری و از جهان بومید گشته و ترا اندک و بسیار بحال فرزندان و برادران و عقارب و عشایر دل نگرانیت
 خویش را ناستبذه انکار که این اواز نمی شنوی چو مرک آسیائی نامحبوب و کور و آبگانه نامرغوب است و لذت حیات دنیا
 نیست و آن احت را که یک ساعت جوه حاصل تواند بود صفت کردن و از آن خبری باز داد و نطوی علی عظیم دارد و هیچ وصف و
 تشبیه آرا شامل تواند شد در هر حال کمال قوت و شجاعت و دفر جرات و جلالت علی از آفتاب ظاهر تر است و درین
 فرمای هیچ سوار نامداری و شجاع صفت شکنی با علی هم ترار و نشده مگر خاک هستی بپاد داده از نظر با هیبت او شیر سپهر سپر بکنند و از
 خوف باس و افتاب آفتاب شود و بحقیقت کثوری با دست برد و پای نیارد و لشکر کحل یکت حمله او نکند چون عتبه برین جمله فصلی بگفت
 و معاویه را از اندیشه محاربت با امیرالمومنین علی نهی کرد جماعتی دیگر از سادات شام و سرداران سپاه همان مصلحت دیدند و
 معاویه از آن دور بود و هر کسی بر دقت مراد و مذاق او در آن باب کلمه گفت معاویه را عظیم موافق آمد و غریمت مبارزیکه داشت
 با امیرالمومنین علی فسخ کرد و برهنه این صباح بر پایی خاست و گفت مگر خدا تعالی را در آنچه جمله درین صحرای هلاک خواهید شد و کلی
 تقدیر است که را نمی کند که این کار بقطع رسد بگذارید تا معاویه غریمتی که میدارد با مضار رساند و چون علی او را بخوابد پیش او رود و با
 یکدیگر باز بکوشند تا دست کر باشد با همه حال یکی منصور خواهد بود و دیگری مهتور ازین محاربت باز بهیم و ازین محنت خلاصی با هم طراد
 در عالم و عالمیان پیدا آید و شمیم سعادت از حسب اقبال یوزد و باز به این فتنه نسکینی گیرد هر که ام که منصور آید متابعت او را
 که خدمت بنسیم و در طاعت و مطاوعت و بجان و دل کو شیم سخن ابر به بهیج مبارک امیرالمومنین علی رسید و عظیم خوش آمد و
 سو کند یاد کرد که تا باین حد و در سیده ام هیچ سخن نشنیده ام بهتر و باضاف تر از سخن ابرهنه معاویه گفت ابرهنه هیچ عقل ندارد
 و عوی و افش کند همیشه و لیکن هیچ نداند همی که هیچ نداند او را از صفهای بیکه پس زدیکت باشد و در کسبید و بگویند تا در صفت
 باز پسین بایستد تا از اینجا که بی خرد و سفاهت است کلمه بگوید که هم ما را از اینجا که باشد اهل شام گفتند ابرهنه مردی سخت عاقل است
 و در خردمندی و شهامت و دیت و دیانت از اقران همیز و مستثنی و لیکن توار علی ابوطالب میرسی و زهره میداری که با او برابر سو
 تا مردمان ازین بلا و محنت و غدا بوشده خلاص یابند و جهان مظلم و دشمنانی گیرد و خونهای مسلمانان را ریخته باند معاویه بمانک
 ابرهنه زد و گفت چرا حد خویشتن نگاه نداری و تا چند بهبوده کوشی عمر و عاص او را ملاستما کرد و گفت چون میدانی که سخن تو معاویه
 خوش نمی آید چرا مگر میکنی و خویش را در معرض خطر میاری معاویه حال پادشاه شام است و زیاده از صد و بیست هزار سوار دارد
 و انواع عدت و الت جمع کرده است و اسباب محاربت و منازعت با علی ابوطالب چتها گردانیده اگر خواهد لشکر از جنگ
 فرماید و اگر خواهد صلح کند و اگر مراد چنان داشته بود که بذات خویشتن با علی مکا و حتی کند و مبارزتی نماید میتواند و قدرت و کنت
 آن دارد و تو بر چه کاری و در میان کدام فضولی که او را را نمی زنی و بجنبک علی ابوطالب فرمائی برو پس کار خویش بنشین و مصلحت
 خویشتن بخادار و آتسرای خویش پنی و لغزک بلینج بابی ابرهنه از آن سخت برنجید و از معاویه بر مید و دیگر سخنی نگفت بعد تا



معویه اورا بخواند مراعات کرد و خوشدل گردانید و آن دشت و ازار از میان برخاست العقده بشیر این ارطاة غلامی داشت نام
اولا حق مردی بزرگ کار نموده و تجارب روزگار یافته و چیز و شر احوال مشاهده کرده بشیر بوجه استشارات با غلام گفت چیزی اندیش
که اگر بشیر کرد و مردان غنی و مخزنی و صنی و سهرتی باشد با تو مشورت میکنم تا چه مصلحت پنی لاحق گفت آن چه خبر است که اندیشیده تقریر
باید کرد بشیر گفت علی ابو طالب معویه را بمبارت خویش خواند و تبرید و بحاربت و جرات نکرد حال اراده دارم که با او در میدان
حرب درایم باشد که بر او ظفر بایم و او را بتوانم کشت تا نام من بشجاعت و دلاوری و مردی مردانگی منتشر گردد و ذکر آن روز و
روز کار باقی ماند برین جمله اندیشه کرده ام بر مصلحت میاید اگر لاحق گفت بزرگ کاریست که اندیشیده و خطرناک غریبی که کرده
عاقل است که نظر از او خواتیم کار با فاصره نباشد و بصرد و بصیرت او با او افعال محیط کرد و شک نیست که محاربت با علی ابو طالب
که او را اسد اسود گویند مخاطره عظیم دارد و اگر بوقت و شجاعت خویش اعتماد تمام داری و یقین میدانی که ظفر خواهی یافت و قیامت
این مبارزت بنده است نخواهد کشید کار را ساخته باید بود و الا اگر تردیدی هست و خویش را در مثل این محاربت نیاز نموده و
مردمی خویش و قوتی نداری زینهار که خویش را در ورطه هلاکت نیندازی و فرمان ربانی که *وَلَا تُلْقُوا بِأَيْدِيكُمْ إِلَى التَّهْلُكَةِ* و تا
خود سازی بسر گفت ای لاحق تا چند تری آخر بیرون مرکب هیچ چیز دیگر خواه بود خدایا بر تبارک و تعالی بر من مرکب مقرر کرده اخذ
میدان حرب و اتمام طعن و ضرب چون مردان کشته شویم بهتر از آن نباشد که چون پیر زمان بر جامه خواب جان بدیم لاحق گفت
خدای تعالی ظفر و مضرت بدین اندیشه و غریت هر چند من مخالفم مقرون گردانام پس بسر در میدان آمد و ساعتی جولان نمود
و هیچ سخن نمیکفت از خوف امیرالمومنین علی که بناید او را بشناسد و بداند که او کیست امیرالمومنین علی دید که سواری در میدان
جولان مینماید آهسته خنک را ساخته بر او حمله کرد و نیزه حواله سینه بسر نمود چنانچه بسر را سبب جدا شد و بر قفا افتاد امیرالمومنین خواست
تا او را بانیغ در گذراند بسر مرکب را معاینه دید چون از او در پای نداشت افتقا بعمر و عاص نموده هر دو پای خود را بلند نمود و چون چشم
امیرالمومنین بر عورت افتاد روی بگردانید بسر بر پای جست تا بگریزد و خود از سراد بقفا دیوان امیرالمومنین او را بشناختند
او از دادند که امی امیرالمومنین او بسر ارطاة است امیرالمومنین گفت بگذارید که لغت بر او باد معویه از آن حالت میخندید چون
بسر پیش او رسید گفت سهل باشد ای سپه سالاران من بشیر چنین اند که جان از دست علی کشف عورت بسر ندانچ امروز ترا افتاد
دی روز عمر و عاص افتاد است باکی نیست چنین دل در آن بند جان باید سلامت باشد اگر عورت برهنه شود عجبی نبود یکی از
اهل کوفه آواز داد که امی اهل شام آخر شرم دارد بدین چه رسم بی غیرتیت که شما آورده اید مردان در میدان حرب دفع شمشیر خصم
بسر کنند تا عورت کشید و در حمله مبارزان سر برهنه کنند شما کون برهنه کنید ناخوش حالتی و رسوا حیلتنی که این است سنتی است
که عمر و عاص در میان لشکر شام آورده و این جلیت زشت او گذاشته باقی حیلها و مکرهای او چنین است و از روز که عمر و عاص از انقه
افتاد و عورت برهنه کرد امیرالمومنین روی از او بگردانید و عمر و مکر بخت بسرین ارطاة از آن حالت میخندید و با عمر و طیبیت
میکرد چون بسر را بخالت بنفقا و عمر و سجواب او برخاست و خند باز و استخفاف با کرد لاحق بسر گفت ترا میگویم که تو مرد علی ابو
طالب نیستی و طاقت مبارزت او نداری چون نشنیدی بصحبت من از کرده خویشتن همی برنج و بسر همه وقت از آن حرکت
که کرده بود و از آن حالت که افتاده بخل میپرد و در میان هر فوج سوار که علی را دیدی بگو کردی و شرم داشتی که مقابل امیرالمومنین
بیستادی لاحق غلام بسر بخونی در دماغ کرد و از خویشتن کسی برخاست و اندیشید که آن حالت را نداری کی کند پس در میدان آمد و این
رجز خواند شعر قل لعلی قوله و نافوه ادمیت شیخا غاب عنده ناصره اودیت بسر و الغلام ثابره اشتر چون او را



در میدان بدید بر او حمله کرد و هم در آن گرمی نیزه بر سینه او برد که از اسب بقیاد و ساعی در خاک و خون مغلیطه با جان بداد پس جماعتی از
اعیان و سر حیلان لشکر امیر المومنین علی چون شهر بخن و شعث بن قیس بن عدی بن حاتم الطائی و سعید بن مسیب لهدالی و عمرو بن الحکم
الخزاعی و سلمان بن صرد و حارثه بن قدامه السعدی با قریب هزار مرد از مبارزان حجاز و سر داران عراق روی بلشکر شام آوردند و برین
حمله کردند ایشان را از جای برانند و باز پس بردند و جنگهای سخت کردند و میزدند و از ایشان میکشند و می انداختند تا خلق بسیار از
ایشان میکشند و انجمنک تا نماز شام میان ایشان بداشت چون شب درآمد از یکدیگر باز میکشند معویه از آن حالت که افتاده بود و
چند نفر از معارف لشکر او کشته شد عظیم کوفته خاطر بود و هر چه می اندیشید و خویش را کین میداد فرار و آرام نمیکرفت و خواب و خور
از او برفته کس فرستاد و جماعتی از معارف قریش را بخواند چون حاضر آمدند ایشان را ملامت میکرد و گفت درین چند روز نگر ستم و
اوراق احوال شمار مطالعه کرده و تعجب مینموده که تا به یکس از شما درین کار که مرا افتاده است به شفقت سخنی خواهد گفت یا از راه دشمنی
با خلاص کاری خواهد کرد البته اتفاق نیفتاد و هیچکس از شما سخنی نگفت نه کاری کرد که از آن بوی دوستی و محبت بشام دل سیدی تار و
از آن باز توانستی گفت که من روزی در حرب صحن چنین کاری کردم یا چنین سخنی گفتم و لید بن عبته گفت من هم ازین قوم ام که این سخن در حق
ایشان میکشید و از ایشان شکایت میکنی معویه گفت تو هم از این جماعتی و خود کی کاری کردی و کدام روز سخنی گفتی که دل من از آن بایستد
و این باخوشدلی کو فکلی خاطر که مراست بر تو مفسور نیست دیگران که حاضرند بهمدین سلک اند و این شکایت مرا از همه شکراست علی
الخصوص از شما ابرار و سرداران و معارف و اعیان و بزرگان که لعنت بر شما باد و بر من که در جنگ مردی چون علی ابوطالب
چون شما کسان اعتماد کنم چون دست من بچون شما در نمی آید اکنون لعان و دست من و دامن شما را از دست روزگار چو تیغ و طغیان
در کردن شمازد و پیراهن شما کدام روز بوده است که مبارز می نامد از شما با کین مردی از جنل علی قدم در میدان حرب نهاده است
که نه مغلول و مغرور و رسوا و محذول بازگشته است کدام کی از شما گویم عمر دغاص که دعوی عقل و کفایت و مردی و شجاعت میکند اگر سخن گوید
چنان گوید که همه شام بر من بزیان آرد و اگر مبارزت پیرون آید بدان سوائی و ضیحت باز کردد که بازگشت و بسرین رطاه که از غنای
و سخوت باز نمیکرد و پیرون علی در مبارزت رضامیند بدو از مبارزت علی نام و دوازه محیبت الحی نیکو نام و دوازه حاصل کرد و
از آن مبارزت نامی دوازه نیکو منتشر کرد ایند زهی مبارزان خستیار و زهی پهلوانان نادار و مردان کارزار مروان گفت ای معویه آنچه خوا
گفتی جواب بشنو معویه گفت بگوی تا چه بشنوم مروان گفت اگر با علی ابوطالب و متصلاان و فخر کنیم از دو پیرون بخواد بود بر سنت اسلام
با ایشان مفارقت کنیم یا برسم جاهلیت مفارقت علی اسلام و شرف ایشان بر یکدیگر تقوی باشد چنانکه خدا تعالی میفرماید ان اگر مکمل
عند الله ابقکم و حضرت رسول خدا گفته است اکرم للتقوی یعنی بهترین و بزرگوارترین شما آنکس است که پرهنر کار تر باشد و مهابت
و مفارقت و جاهلیت درین بوده است و نسب در قریش و جمله عرب بفضیلت و تقدم قریش اتفاق دارند و بسادات و هنری
پسران عبدالمطلب معروف اند و علی از پسران عبدالمطلب است هر چند می اندیشم ما را با ایشان مفارقت میسر نخواهد شد و هیچ نوع با ایشان
برابری نتوانیم کرد و مهابت نتوانیم نمود معویه گفت این چه سخن است که میکشوی من چندین هزار سوار و پیاده جمع کرده ام و این همه عد
والت در هم آورده و به حرمی صفین آید تا با علی ابوطالب و متصلاان و متعلقان او مفارقت کنم و نسب و حسب بر سنک تحقیق کنم
و معلوم گردانم که در جاهلیت سرور کدام کس بوده و در اسلام هنر و بهتر کدام این است کومه اندیشه و قاصصیت مردی که تویی ای مروان
من از شما مفارقت نخواهم محاربت میطلبم و مهابت منچویم مکا و حث طلب میکنم مروان ازین سخن خجل شد و خاموش ایستاد و عبته بن ابی
سفیان گفت من غمیت میدارم که جده بن بهیره را به بنم و با او سخن گویم مروان گفت سخت نیکو اندیشیده جده مردی است از بنی



مخوّم بدو پیوسته است پس او بهب و مادر او آم هانی است دختر ابوطالب خواهر امیرالمؤمنین علی و لیکن در تفریق کن که چون در
 به پنی چه خواهی کرد عتبه گفت بجهاد شد که زبان فصیح دارم و هم دست قوی و هم شمشیر آن مردان خاموش است و روز دیگر عتبه
 کسی نزد عتبه بن بهیره فرستاد و او را بخواند جده بیاید و در برابر او بایستاد و از هر دو جانب بنظر آید نه تا بخان عتبه
 و جده را بشنود عتبه گفت ای جده تو بسبب دوستی خال خیشتن علی ابوطالب بر ما پیرون آید و با ما جنگ میکنی و ما سبکویم که
 معویه بخلافت سر او را ترا علی است اما خلل کار عثمان دارد اگر علی از خون عثمان بتراید و بیچکس در خلافت و امامت بر او زید
 بودی و معویه با مارت شام اولی تر است بکلم آنکه اهل شام او را میخوانند و عظیم دوست میدارند و هر کس که در شام است جنگ
 علی حربص تر از معویه است اهل عراق و حجاز و اهل انبار و اهل شام و اهل بصره و بیچکس این محاربت و مجادلت از علی خوش نمی آید که
 چون حاکمی و سلطنتی یافت مردمان را در جنگ و جدال انداخت تا جمله عرب درین محاربت مشرف بهلا کند جده گفت سخن تو معلوم شد
 آنچه گفتی که تو خویش را عظیم دوست میداری تو خود درین سخن حکم باش و نیکت بنیدیش که خالی باشد امیرالمؤمنین را چگونه دوست
 داشت که از دوستی گذشته اطاعت مرا و از خود فرض میدارم بجهاد قسم که اگر ترا چون علی خالی بودی از پدر و فرزند یا دنیا و دین و او را
 فراموش کردی و اما ترجیح و تفضیل علی بر معویه این خبر نیست که همه مسلمانان بدان متفق اند و هیچ افریده را در آن شکی و شبهتی نمانده است
 و حدیث بوداری اهل شام معویه را و عتبه که در موافقت او دارند و جدی که از جبه رضای او در حرب علی مینمایند معلوم است اهل شام
 بودار معویه بوده اند و امروز که درین محاربت مبالغتی میکنند سهل باشد تقصیر اهل حق بنور زیادت باشد از جده اهل شام که بر باطل اند و
 ما در طاعت و متابعت علی هیچ تقصیر نکرده و نکنیم اگر خاموش باشد او را بسوال در دسرسند هم و اگر سخنی گوید سخن برو نمی کنیم و در لشکر شما بسیار
 کسانی که هر یک از ایشان از معویه فاضل تر و داناتر است و در لشکر ما بیچکس نیست که در علم و فضل و سخاوت و شجاعت و تقوی با او
 برابری کند اما حدیث مخالفت و محاربت که چون علی سلطنت یافت عرب را در جنگ هلاک ساخت و کار بدان درجه رسیده
 که جمله عرب درین محاربت و منازعت معدوم خواهند شد این کار بعلق شما دارد و وبال آن بر کردن شماست زیرا که بر امام خروج
 کرده آید و بر خلیفه رسول خدا و وصی مصطفی دشمنی روا میدارید لکن حضرت امیرالمؤمنین را واجب افتاد که شرطا غی و یا غی بفرماید بر کس
 که براه حق و دینشست او را باشد و هر کس در باطل کشته شود مرجع او آتش و ذریخ باشد عتبه ازین سخن در خشم شد و روی در نیم کشید
 و جده را دشنام داد و با او بلند گفت که ای اهل شام حمله کنید جده نیز آواز داد که ای اهل عراق حمله کنید هر دو قوم روی یکدیگر
 آوردند و حمله بای مردانه نمودند چنانچه در آن روز از هر دو طرف کوشش و کشش بسیار افتاد جده در جنگ با عتبه کوششهای مردانه
 تا آنکه عتبه روی بهر بیت نهاد و جمعی از لشکر در قفای او میتاختند و او میکشید تا بنزدیک معویه رسید معویه او را ملائمتها کرد و گفت
 برین جنگ و کربخین عاری بر سرمانشاندی که هیچ وجه آن عار از سر خویش محو نخواهیم کرد تا آنم مناظره تو نیکو تر است اگر مضایقه و تمهیز
 بر رفتی و با جده سخن گفتی ترا در سخن عاجز گردانید پس با او جنگ کردی بدین نوع بگریختی لعنت بر محاربه و محاوره تو کاشکی بر کز این کار کردی
 و این لاف زده عتبه گفت راست میگوئی حق بدست نیست مگر تقدیر باری تعالی چنین بود بعد ازین هرگز ازین جنس کار با نکنم ولی اشارت
 تو در هیچ امری سفت ننمایم مردان حکم نیز عتبه را بدین هزیمت ملائمتها نمود و شامت کرد و جماعتی دیگر از خویشان او چون ولید بن عتبه
 و غیره او را بجا با گفتند و ملائمتها کردند و جده را بدان متعال و جدال در خدمت امیرالمؤمنین مورد تحسین و افرین شد و دیگر روز هم از با داد
 امیرالمؤمنین علی بقیه لشکر است که در جماعتی را از انصار یا علم داد و در پیش فرستاد معویه را زاید گفت بیچکس میداند که این جماعت که
 امروز علما پیش صفوف آوردند کدام قوم اند گفتند ما همه قوم انجاعت را میدانیم ایشان طایفه اند از انصار معویه هم در حال نمان بن شیر و سلمه

دفع



بن مغلدر که از انصار بودند بخواند و گفت طاقت ما از خویشان شما رسید هر روز که نیکم اوس و خزیج را بنیم در میدان حرب ایستاده و شمشیر
برگردن نهاده و مبارزه میخواستند هر کس را که از لشکر خویش باز میطلبید میگویند انصار و از یکبشتند تا کی من از قوم شما این رنج می بینم و این غصه شکستم کاشکی
شما بترکت جنگ بگفتی و با سر خرما خوردن و طفیل شدنی ما من ازین محنت بر سودمی و ازین غصه خلاص یافتی نعمان بن بشیر از ان در خشم شد و گفت
ای معویه انصار را بر شجاعت مردانکی ملامت کن که عادت و طبیعت ایشان در حالت جاهلیت اسلام این بوده است و همه اوقات
در هر کار که بوده اند مردانه و دلیر بوده اند و انواع مردانکی و مبارزت که در خدمت مصطفی نموده اند دیده ام و تو هم مشابه کرده اما خوردن
خرما و طفیل خوردن خرما عادت عربست و طفیل طعام جهودان بوده است تا چون طفیل بخوردیم و لذت آن بدانیم بر جهودان در خوردن
آن غلبه کردیم و شما تا عادت خرما بچشیدید با نکلداستید و در خوردن آن بر ما غلبه کردید این سخن که معویه گفت و انصار را ملامت
کرد بکوش قیس بن سعد بن عباد رسیده انصار را بخواند و ایشان گفت که سپهر آنگاه الاکبا و چنان چنین گفته است و شما ازین نوع ملامتها
کرده و نعمان بن بشیر جواب او باز داده و آنچه واجب میکرد گفته در جمله کینه که میان ما و اباجه او معویه در جاهلیت بوده است
امروز تازه شد و ان عداوت قدیم از سر نو تجدیدی یافته و الحمد لله که ما از ان شکریم که در سایه آن علم جنگ کرده ایم که جبرئیل از دست راست
آن بوده است و میکائیل از دست چپ و معویه و قوم او در سایه علم لشکری بوده اند که سرخیل و سرور ایشان ابوجهل بوده است انصار
گفتند حق بدست نیست هر چه گفتی نیک گفتی در جمله ریش و پیشو او سرور و مقتدای ما تویی و همه کان در خدمت تو ایستاده ایم و کمر نیا
بسته و چشم انتظار کشاده تا بهر خدمت که فرمانی قیام نمایم و اتشال امر و انقیاد حکم ترا از فرایض لوازم شنایم تو مرد دل ده و دلیری پیا
رو به خویش خوان شیری پیا پس قیس بن سعد در ان معنی شعری گفت و بعضی از معایب معویه بر شمرده و بد و فرسند و معویه چون نوشته
قیس را مطالعه کرد و از ان بجزید و کسی نزدیک جماعتی از اعیان و معارف انصار که در خدمت امیرالمؤمنین علی بودند فرستادند و قیس
بن سعد شکایت کرد ایشان جمعی از معروفان و مقیدان خود را نزدیک قیس فرستادند و او را اینچام دادند که معویه اگر چه دشمن ماست لکن
هرگز ما را ایچی صریح نکرده است و کلمه فبیح نگفته این وقت کس ز ما فرستاده و از قوشکایت میکند که تو او را بچو گفته و مساوی اطلاق او
بر شمرده و او را دشنام داده این نوع نیکو نباشد کار او ازینها گذشته که مردمان مسلمان و دین دار اخلاق و سیمه او را ندیده اند که نمایند اگر
مصلحت بینی زبان از قبح او کوتاه کن و لعن او را حواله طائمه مقررین نماید و او که نازنده با هم او را دشمن دارم و بعد از انکه از دنیا بزم
در سب لعن او با طائمه و فرشته همدستان خواهیم بود نشوم خاضع و هرگز و رچه بر آسمان کند مسکن باز کج شک ابر دشمنان
شیر باه را نمند کردن و دین بخن بودند که لشکر معویه در حرکت آمد و فوجی سواران او بسوی لشکر امیرالمؤمنین علی روان شد قیس بن سعد
که معویه در میان ایشان است بر نشست و افوج سوار حمله کرد و خوشن را در میان ایشان انداخت و بنداشت که او معویه است او را
شمشیری زد و بکشت معلوم شد که او معویه نیست چشم بر سواری دیگر انداخت و دید که سلاهای نیکو پوشیده بود و شکل و منظری داشت
قیس چنان پنداشت که او معویه است بر او حمله کرد و او را شمشیری زد و بنیداخت و انست که این هم معویه نیست برینوجب چند
سواران را در بکشت اخر الامر عاجز گشتند و معویه از لشکر گاه او را میداد که ای اهل شام این سوار را بشیر ضرغام گویند هر گاه که او را دیدید
حرب ببینید بدانید که او کیست چون قیس معلوم شد که معویه در ان میان نیست عنان باز کشید و با صف خویش از مردوی از لشکر
معویه بیرون آمد نام او مخارق بن عبد الرحمن سوارنی نامدار و مبارزی جرار در میان دو صف ایستاد و مبارزه خواست المؤمن بن عبید
المرادی از لشکر امیرالمؤمنین پیش او شد هر دو به نیزه جنگ آغاز نهادند اخر ظفر شامی را بود مؤمن را بکشت و فرود او را و سر او باز کرد و
روی او بر خاک نهاد و عورت او را برهنه ساخت و باز کشت و جولانی نمود و مبارزه خواست مسلم بن عبید بن ابی رصف

بن
و بر یکی
و بر یکی
و بر یکی



امیر المؤمنین علی پرون شد شامی بر او حمله کرد و او را بکشت و با او همان معامله کرد که با مومن کرده بود و دیگر نوبت مبارز خواست تا چهار
نفر از لشکر امیر المؤمنین بکشت و با چهارمین همین معامله پیش برد مبارزان لشکر امیر المؤمنین از دوا حتر از کردند زیرا که اگر کشف عورت انداختند
بودند و او همچنان جولان میکرد و مبارز میخواست آنحضرت چون آنحال بدید دانست که کسی مبارزت او رغبت نمیکند آنحضرت بقتیر
لباس نمود و تنگوار پرون شد شامی ندانست حریف کیست آنحضرت حمله کرد امیر المؤمنین با شمشیر او را بدو نیم زد که نیمه تن او بر خاک
ذلت افتاد پس از اسب فرود آمد و سر از تنش جدا کرد و بر زمین نهاد چنانکه روی او سوی آسمان بود پس بر نشست و در میدان ایستاد
و مبارز خواست مبارزی دیگر از صف معویه پیش او آمد آنحضرت او را نیز بکشت و فرود آمد و سر او باز برید و همچنان بنهاد بر نشست
و مبارز خواست تا هفت هشت نفر از شجعان لشکر معویه را آنحضرت بر خاک هلاک انداخت لشکر معویه چون حال بدین موال دیدند
ترسیدند و دیگر کسی جرأت نکرد که بحرب او اقدام نماید معویه غلامی داشت نام او حارث سواری مانند او بود او را گفت ای حارث
پرون رود و کار این مبارز کفایت کن که تعدی او از حد بگذشت دیدی که چندین سوار نام برد از لشکر من بکشت ای امیر من این مبارز
چنان می بینم که اگر حمله شکر تو بر او حمله کنند او همه را بکشد و باک ندارد و اگر من پیش او بروم کشته خواهم شد اگر دل این بر گرفته مضایقه
ندارم و فرمان بردارم تا بقیین میدان که کشته خواهم شد و اگر مرا نزد خود داری و بجنگ این شیر خنثناک نفرتی روزی باشد که ترا بکارم
باقی فرمان تراست معویه گفت معاذ الله که من دل از تو بگیرم که خود را دارم چون حال چنین است توقف کن و بجنگ این مبارز مردنا
دیگری رود حارث توقف کرد و امیر المؤمنین همچنان جولان میکرد و مبارز میخواست و بجای پرون نمی آمد چون آنحضرت دید که کسی
به حرب او رغبت نمیکند خود را سر بر گرفت و با او از بلند گفت منم ابوحنس حارث گفت ای امیر مادر و پدرم فدای تو باد دیدی
فراست من با چه مقدار بود که گفتیم اگر همه لشکر بجنگ این مبارز نامدار پرون رود همه بر خاک هلاک افتند اکنون ترا معلوم شد که
حق بدست من بود و اگر من بچاره بجنگ او رفتمی این ساعت همچون دیگران بر خاک ذلت افتاده بودم بی سر لطف فرمودی و در حق
من شفقت کردی که مرا بحرب او نفرستادی حیاتی تازه بمن دادی پس مبارزی از شجعان شام نام او کریب بن الصباح بن ذی یزن الحیر
پرون آمد و در میان بر دو صف ایستاد و مبارز خواست المترفع بن الوضاح الحولانی از لشکر امیر المؤمنین علی پرون آمد شامی او را
بکشت و مبارز خواست الحارث بن اللحاح الحکمی پیش او آمد شامی او را بکشت و مبارز خواست عباد بن مسروق الهمدانی پرون آمد شامی
او را بکشت و از اسب فرود آمد و آن کشکان را بر زبر بکشد انداخت و بار میدان شد و مبارز خواست امیر المؤمنین در و نظاره میکرد
با خویشان گفت سواری چابک و مبارزی پر دست بجنگ او پرون آمد و در برابر او ایستاد و از او پرسید که کیستی گفت مرا کریب
بن الصباح الحیرمی گویند امیر المؤمنین او را گفت ای کریب از خدای تعالی ترس و بر باطل اصرار نهایی من تا با کتاب خدا ایتعالی و سنت
مصطفی میخواهم مرا اجابت تا بهر دو جهان ترا بهتر افتد و از ظلمت جهل و ضلالت بخی خلاصیابی و با انواع نعمت و دولت سی کریم
گفت تو کیستی که مرا این نصیحت میکنی گفت من علی بن ابی طالبم ترس از خدا ایتعالی و بر خویشین رحمت کن که من ترا مردی و لبرمی بینم دروغ باشد
که بر پیوده هلاک شوی و در کرداب ظلمت و شقاوت بهائی کریب گفت من این سخن و امثال آن بسیار شنیده ام و در آن هیچ حجت
و فایده ندیدم ترک این کلمات بکوی و پیشترای حاضر مردان مپی آنحضرت او را گفت دیگر نوبت ترا نصیحت میکنم بسبب دوستی
معویه خویش را در تنش فروخ میندازد و بارز دیکت من ای تا سعادت ابدیابی کریب گفت تا چندین سخن گوئی پیشترای تا ترا معلوم شود
که نیکبخت کدام است و بدبخت کدام پس شمشیر کشید و روی امیر المؤمنین آورد آنحضرت اسب را بکجخت و شمشیر او را زد کرد و بجهرا
کرمی با دوا الفقار سر او برانید و در میدان حرب ایستاد و مبارز خواست الحارث بن وداع الحیرمی پرون آمد امیر المؤمنین علی او را

حارث



بکشت و مبارز خاست المطاع بن عبدالمطلب العقی پرون به امیرالمومنین اورا بکشت همچنین مبارز میخواست و بکشت تا چهار مبارز را
از اهل شام بکشت پس از سب فرود آمد و آن کشتگان را بر یکدیگر انداخت و این است از قرآن بر خواند الشَّهْرُ الْحَرَامُ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَ
الْحَرُمَاتُ قِصَاصٌ فَمَنْ اعْتَدَى عَلَيْكُمْ فَاعْتَدُوا عَلَيْهِ بِمِثْلِ مَا اعْتَدَى عَلَيْكُمْ وَاتَّقُوا اللَّهَ وَاعْلَمُوا أَنَّ اللَّهَ مَعَ الْبَاقِينَ
پس او را داد که ای معویه پرون ای ساعتی بایکدیگر مبارز کردیم و مبارزتی نمانیم معویه جواب داد که مرا جان بکار است و مبارزت با تو هیچ
حاجت ندارم امروز چهار مبارز نامه دار که از سباع عرب بودند بکشتی بدان قناعت کن اخرا لامعروه ابن داود و شقی او را داد که
ای سپهر طالب اگر معویه مبارزت تو کراست و او من نمیدارم چندان تابست تا برسم و ترا بیا موزم که مردان جنگ چگونه باید کرد
امیرالمومنین باز کشت تا بر او حمله کند اصحاب گفتند یا امیرالمومنین او را چه حد باشد که بنفس خویش بر او حمله کند توقف فرمایند تا ما کار او گفت
کنیم آنحضرت فرمود حق بدست شماست و او کفوس بنیت ما چون مرا مبارزت خواسته کار او به یگری نگذارم و هم بدست خویش دمار
از او برارم پس بر او حمله کرد و عروه نیز اسب برنگیخت و بر امیرالمومنین حمله کرد و شمشیری انداخت امیرالمومنین او را فرصت نداده چنان
برگردش زد که سرش مانند کوی در میدان افتاد پس فرمود و ای بر تو ای عروه برو و قوم خویش را از آنچه دیدی و معاینه کردی خبر ده بدان
حدائیکه محمد را برستی بخلق فرستاد که این ساعت بوبال کرد و خویش را خود کشتی با تش و رخ رسیدی و پشیمان شدی اکنون پشیمانی چه سود
دارد و معارف شام بایکدیگر گفتند لعنت بر زندگانی باد که در فراق عروه باید گذاشت درین که در همه شام نظیر نداشت پس مرد
بود از اهل شام نام او الایصع بن صرار شب کرد لشکرگاه معویه میکشتی و پاس میداشتی امیرالمومنین حال معلوم گشته بود و شتر را گفت کوش
میدار اگر فرضی یابی او را بگیر و نزد من از اتفاقا آن شب شتر فرصت یافت و الایصع را گرفت و بچشمه خویش آورده و در محکم بست تا باد
بجسور امیرالمومنین بر دین اصبع مرد فصح بلوغ بود و شتر نیکو گفتی چون شتر او را بست و از بر او رد و قطعه شتر نیکو بخواند بر این موال شتر
أَلَا لَيْتَ هَذَا اللَّيْلُ لَطِيقٌ سَهْدًا عَلَى النَّاسِ لَا يَأْتِيَهُمْ بِنَهَارٍ يَكُونُ كَذَا حَتَّى الْقِيَامَةِ إِنِّي أَحَادِدُ فِي الْأَصْبَاحِ صَوْتُهُ نَادٍ شَرٌّ
از فصاحت و عجب کرد و این قطعه شتر او را عظیم خوش آمد با خود گفت درین باشد که چنین مرد فصح بنزد بکشد الفقه چون آفتاب طلوع کرد
او را بحضور امیرالمومنین علی برد و گفت این مرد با سپان است که بگرفت او اشارت فرموده بودی دوش بر او دست یافتیم و او را گرفته
بچشمه آورده و بند گرم مردی فصح است و شاعری بلوغ و نیکو عبارت قطعه شتر گفت که مرا بران داشت که بچشمه عزوبت و طاعت
رفان او را از آنحضرت التماس نمایم تا امیرالمومنین اگر شستن او در کند زند و شتر او را بخواند آنحضرت را اشعار او خوش آمده فرمود که
او را ببخشیدم خواهی کش خواهی ازاد کن شتر او را با چشمه خویش آورد و آنچه ازاد گرفته بود با او داد و او را استمالت فرمود و نیکو
نمود و او را با کرد پس شکر باروی بجنگ آورد معویه مردان حکم و ولید بن عقبه و عبد الله بن عامر بن کریر و طلحه الطلحات را بخواند
و ایشان را گفت کار ما با علی عجب افتاده است هیچکس نیست در میان ما که نه بر علی کینه دارد و نخواستن که معویه ام علی عم مرا و حال
گشته است و در ریختن خون جدمن شریک بوده و اما تو که ولیدی علی پدر ترا در حرب بدر بکشته است و طلحه هم ازین نوع شریک شده
و ضربتی دیده برادر او را در حرب احد پدر او را در حرب جمل علی کشته است و برادران او را یتیم کرده و عبد الله بن عامر را هم ازین محنت
حقه و هم ازین طبت بهره است علی پدر او را اسیر گرفته و خانمان او را بغارت داده امروز نصیب منی و قبح اعلی از کتب علی
مرواژ است که باز کی سپر عم او را عثمان او بکشته است و چنین طلحه صریح و جفی شلیع بران خاندان دین و دیانت و دودمان خلافت و
امامت روا داشته و امثال این بسیار حرکات قبیح از دور وجود داده است و نه چندان زمان و فرزندان را بیهوده و یتیم کرده که
در تحت حصه و حصایه بساد ما غمار تر که از آتش تیغ ابد او خشک گشته است و بسا چشمهای که از دود آتش فتنه دودمان تر شد



هم دوست کشد علی هم دشمن چه خشک و چه تر در آسیای او امروز که جملها ساخته ام و با نواع لطایف چنین لشکری درین صحرا جمع کرده و عدت و آلت بسیار و سلاح و شوکت پیشار در هم آورده و علی ابو طالب آمده و در مقابل شما نشسته به یکس از شما کینه دارم و قیام که در سینه دارید و حرکت منبار و سر بگریبان غفلت فرو برده اید و پامی در دامن کسالت کشیده زهی در ماندگان بی حمیت زهی بی شفقان با سپاسان چون معویه این فضل بگفت و ایشان ابران کسالت ملاست کرد و مردان گفت همچنین است که امیر میفرماید حال سبیل علی در اینجا نیکه از دست و زبان او بار سیده است ظاهر است و کینه نیکه از دور و دلهار ناممکن است از شرح مستغنی اکنون ما را چه میفرمائی و در دفع او بچه نوع اشارت میکنی معویه گفت و در بعضی استکشاف حاجت نیست میخواهم که درین محاربت تجد ترا زین باشی و بر عنت ترا زین روی کار آید و همگان نیزه بر گیرید و با اتفاق بر او حمله کنید باشد که عالم و عالمیان را از ظلم و عدوان و جور و طغیان او خلاص کنید داد مردان گفت معلوم شد ترا از ما ملالت گرفته است و بردن تو گران شده ایم میخواهی ما را زنده بپاشی لهذا بچنگ شیر زیان و آزار ما را می سپاری و چون میفرمائی که همگان بر او کینه داریم و خویشان بدان کینه مخصوص میگردانی و بسکونی که او برادر و خال و جد مرا کردن زده است و در خون جدمین شریک بوده پس چرا خود پیرون روی و کینه که داری باز بخوانی اگر تو سلاح بر گیری و در میدان روی و روی بدواری من بولید و طلحه و عبيد الله درین محاربت موافقت کنیم و هر نوع سعی که ممکن باشد بجای آریم اما تو از جنگ علی گریزانی و طاعت او نمی آری چنانچه بگذرد و نوبت خویش آید از خودی و چون او را بدیدی پشت بدادی و چنان گریختی که رو باه از شیر گریزد و اعیان و سرداران و شجعان سپاه تو از ترس علی قدم در میدان ننهند و زیر و مشر تو عمر و عاص که خود را در مردانکی و فرزانی در عالم فرین ندانند چون در مقابل علی افتاد و لمعان بشیر او بدید از ترس جان کون خود برهنه نمود و کشف عورت کرد تا آنحضرت روی از او بگردانید او فرصت یافته رو بگریزند و خود را رسوای جهان نمود چون حال بخجله باشد و تو و عمر و عاص بهره مقابله و مقابله او نداری از معدودی سه چهار چه کار بر خواهد آمد کبریم هر چهار در میدان شدیم و شمشیر کشیدیم و ترک جان بگفتیم و بر او حمله کردیم چون طاعت دست برد او نداریم و بیک زخم ذوالفقار هر چهار را از پای در آورد از آن ترا چه فایده باشد و کشته شدن بر بهیوده ما را یکجا بقتلند و از اهل عقل که ام کس ما را این مبارزت معذور دارد عمر و عاص این فضل در خشم شد و مردان را گفت هر که گمان نبوده بودم که بر آنچه خویشان او در طوطه بنیدازم و از پیش علی ابو طالب بگریزم و جان خود را از ضرب ذوالفقار او نکاهدارم کسی مرا سرزنش کند یا بعضی منسوب دارد و القار حمالا یطاق من سنن المصلین هر که او را از عقل بهره باشد و در بدو نیک جهان و جهانیان خوش کرده باشد و اندک و بسیار بجزیه یافته تا تواند خویشان را نکاهدارد و از بلا بگریزد و خود را در معرض خطر و افت نیندازد پس روی بولید او را و گفت ای دلید تو که دعوی مردی میکنی و لاف شجاعت و پردی میزنی اگر راست میکنی در میدان قدم نه و چندان در مقابل علی بایست که نظر او بر تو افتد اگر بعد از آن بوی حیوان شودی یا جان رو و بدی ترا رسد که مرا ملاست کنی و در آن مخفی قطع بگفت الفقه معویه بان جماعت در گفتگو بودند که لشکر با حرکت آمدند و صفها زد یکدیگر رسیدند امیر المومنین علی با شتم بن عتب بن ابی وقاص انجواند و علم بدست او داد و فرمود که در پیش و و این با شتم انجور بود که در لشکر عمر بن الخطاب و غزوه یرموک تیری بر چشم چپ او انداخته بود و خلل کرده با شتم حکم اشارت امیر المومنین علی علم پیش برد و از روزی فرخ پوشیده بود و دستاری از دیبا بر سر نهاده در میدان قتال آمد و مبارزه خواست مردی از صف لشکر معویه نام او فلان بن جبل بود پیش او آمد و جولان میکرد و امیر المومنین را دشنام میداد و کلمات قبیح میگفت با شتم گفت ای فلان از خدای تیرین امیر المومنین را دشنام ده که باز گشت تو بخدای تعالی خواهد بود و همه حال ترا ازین مقام و ازین مقال سوال خواهد کرد شامی گفت چگونه شمار دشنام ندبم و لعنت نکنم که من چنان سانبده اند که شما نماز نمیکذارید با شتم گفت خود با الله این چه سخن است که میگوئی با بچه سبب ترک نماز بگویم به یکس نباشد و در میان



ما که در او راه نماز تقصیر کند یا طرقة العنی در قامت آن فرایض آخری روادار و چگونه توان گفت یا در خواطر توان آورد که امیرالمومنین علی
در نماز تقصیری کند اهل اسلام میدانند و دوست و دشمن اعتراف دارند که اول کسیکه با رسول خدا ای نماز گذارده علی است هیچکس در دین و در
فرایض سنن سید المرسلین از علی فقیه تر نیست و بر رسول و صلی الله علیه و آله نزدیکتر نه و اغلب لشکر او حافظ قرآن اند و بسیار که بسجده این جماعت
بدیعت مغرور نشوی و بسبب دوستی ایشان خویش را در یتیمه ضلالت و بیابان حیرت نیفتنی شامی از جواب با شتم تعجب کرده و او گفت
و الله که راست میگوئی و مراد دین نصیحت میکنی اگر توبه کنم و از میان این لشکر پیرون ایم و بخدمت امیرالمومنین ایم توبه من مقبول باشد با شتم
گفت ای هو الذی یقبل التوبه عن عباده شامی چون این سخن بشنید اسب تازیانه و بال لشکر امیرالمومنین علی آمد و در خدمت آنحضرت
میبود و با شتم در میدان جولان می نمود و مبارزه خواست چون هیچکس عیب نگرد با شتم اسب بر کفایت و بر لشکر شام حمله کرد و چند نفر را
بر خاک هلاک انداخت جمعی را مجروح کرد و باز بمیدان آمد و بایستاد تا بیا ساید مردی از اصحاب معویة نام او حمزة بن مالک الهمدانی
بر او حمله کرد و با شتم روی بد و او را دو همدان کرمی او را نیزه زد و از اسب بلند اخت و بکشت همچنین جمعی را بر خاک ندلت انداخت
جمعی کثیر اطراف او را فرو گرفتند و با شتم با همه میگوشتند و مبارزت می نمود عاقبه لامر بدرجه شهادت رسید رحمه الله شفیق بن ثور العبدی
از یاران امیرالمومنین علی برای شان حمله کرد تا نگذارد که انقوم میا یک سلاح و سلب از با شتم پیرون کنند و علم او بر نده بسیار بگوشتند تا
علم با شتم از ایشان بسند و با ایشان محاربه کرد تا کشته شد حمزة الله پس سپر با شتم عقبه علم پدر بر گرفت و حمله کرد و جنگ میکرد تا شهید شد
پس ابو طفیل عامر بن واثله الکنافی در میدان آمد و جری بکفت و بر اهل شام حمله کرد و چند مرد را زخم زد و برخی را بر خاک هلاک انداخت
و باز پس آمد چنانکه روی او سوی لشکر خضم بود تا با موقوف خویش رسید و بایستاد پس عبد الله بن بدیل در قار الخراعی چون شیر شام لوده در
میدان آمد و ساعتی بر مینه لشکر معویة حمله میکرد و ساعتی بر سیره و هر کس که پیش او آمد میکشت و در اماندان کرو فر جری ملکیت معویة
او از او که ای اهل شام این شیر است از ایشان خراعه حمله کنید و کرد او در ایند باشد که او را بتواند کشت یا گرفت فوجی از بنیادان
شام اطراف او فرو گرفتند و او را بترابان کردند تا شهید شد معویة از کشته شدن او نهایت خوشوقت شد و گفت بنی خراعه دشمنان
مانند و اگر زنان ایشان بختندی که با ما جنگ کنند تقصیر کردند ی تا بردن چه رسد پس عمرو بن الحکم الخراعی در میدان آمد و شعری به
خواند و بر لشکر معویة حمله کرد و در آن حمله چند کس را بکشت و بسلامت بازگشت و بصف خویش پیوست و تو ز جنگ تافته شد و ایضا
حرب در گردش آمد و اهل شام دل از جان بر گرفته غریمت حرب مصمم کردند مهنری از مختران نام او تیغ و جوشب بن ذو النظم در میدان
آمد و جولان کنان در خبر خوانان سلیمان بن صرد الخراعی اصف علی را بر او داد و بر او حمله کرد و نیز بر سینه او زد که از پشت او پیرون آمد
جوشب بقیاد و جان با لک و فرخ سپر و معویة از واقعه او سخت بر بخند و تا سب بسیار خورد و بانگ بر لشکر زد که ما مردانه باشیم
و روی بکار آید باشد که سلیمان را بتواند گرفت تا بقصاص جوشب او را بکشت و دل خسته خویش را به کشتن او رحتی رسانم و شفای بهم داد
دیگر جانب امیرالمومنین علی بایان خویش ابر جنگ مخالفان شام تحریض کرد و انصار را نیز دلداری داد انصار نیک بگوشتند و لشکر
معویة را باز پس گشتند و باز پس بردند تا بحرم معویة رسانیدند و در آن حمله خلق بسیار بکشتند و چند نفر معروف چون ذوالکلاع الحیمیری
و امثال او بر خاک هلاک افتاد معویة مضطرب شد و جبران کشت پس لشکر امیرالمومنین بر قلب معویة حمله کردند و معویة با طایفه از بزرگان
قریش در عقب ایستاده بود ایشان را از جای برنجینند اسب معویة بسرور آمد و معویة بقیاد اصحاب امیرالمومنین علی به بدید و جحد کردند
تا او را بگیرند لشکر شام کرد او را انداد و او را از اصحاب امیرالمومنین علی نگاهداشتند و چند کس بایری کرده او را بر اسب نشاندند از غایت
خوف بدوش کشته بود و عقل از او زایل شده پس لشکر از یکدیگر بازگشتند و این روز کار کار لشکر امیرالمومنین علی بود و در آن محاربت آثار



پسندیده ظاهر کردند و از شکر معویه جمعی از مومنین کشته شدند معویه چون لشکرگاه باز آمد از هر کس میسر میسر میگفتند کشته شد تا از حال الحارث بن الموتل که یکی از سادات و اعیان شام بود پرسید گفتند کشته شد معویه گفت که ام کس او را کشت گفتند عبدالله بن هاشم معویه گفت اخرا نه عبدالله بن هاشم زخم داشت گفتند بل بک زخم داشت و هم هفت هشت زخم دیگر باور سیده بود الحارث بن الموتل با او بر ارقا عبدالله او را نیزه زد که بر خاک نذلت افتاد و جان بداد معویه سوگند یاد کرد که اگر ظفر مرا باشد و عبدالله بن هاشم را به پنجم آنچه نمرای او باشد فرایم الفقه چون کار با معویه افتاد و چهار بالش امارت و خلافت او را مسلم شد از حال عبدالله بن هاشم پرسید جماعتی از خواص و نزدیکان او گفتند چنین شنیده ایم که او در بصره در قبیل بنی نایجه و پیره زنی او را بیمار میدارد و جراحتهار او را علاج میکند معویه فرمود که با میر بصره مثالی نوشتند که عبدالله بن هاشم را به باغی نام طلب کند و چون او بدست آید او را بخدمت فرستد هر چه زد و در بخدمت رسد بهتر چون مثال معویه با میر بصره رسید عبدالله را طلب فرمود چون حاضر آمد او را گفت معویه ترا خوانده است عبدالله گفت فرمان بردارم اگر چه ضعیفی دارم همین ساعت روان شوم چون ز معویه رسید سلام گفت معویه جواب باز داد و در نگرست او را ضعیف و نحیف یافت رنگ روی زرد شده و آثار شکستگی و شکسته بر چهره او ظاهر گشته فرمود که بنشین بنشین عمرو عاص در و نگرست گفت ای امیر المومنین این مرد محال رعناست معویه گفت بل این مرد است که چنین لاغر شده و زرد و نحیف گشته در حق او چه مصلحت باشد از کدام سیوه او را بر انجا نینم و نمرای اعمال قبیح و افعال شنیع او بدور ساینم عمرو عاص گفت خواه لاغر خواه فربه عصا سخت خلای بوده که تدریج بد رجعه عصابی رسیده از مارچه زاید بجز بچه مار و هم به باشد نمرای بد کرداری اگر موجب ضعیفی که دارد بد و بخی نمرانی و نمرای او ندی و او را بگذاری قوه گیر و صحت یابد و بعد از آن تفریک و تعذیب او دشوار دست دبد عمرو عاص این فضل گفت عبدالله در و نگرست و گفت سهل باشد نه اول کسی ام که قوم او را و فرود کشته باشند و اجل او نزدیک رسیده باشد ریخ مردان رسد عمرو عاص گفت ای امیر المومنین کار او بمن باز بگذارد تا نمرای او بدیم که آنچه از دوا پذیرد او و برادران او دیده ام در صفین بر کران غصه مرا فراموش نخواهد شد این ساعت وقت است که آتش سینه خویش را با بی که از چشم فرزندان او رود و فرو نشانم و به شمشیر ابدار دما از نهاد این خاکسار برارم تا داند که چون بنی در میدان لاف مردی نباید زد عبدالله او را گفت ای سپر عاص هنوز باد نخوت از دماغ پر غفلت بیرون نکرده و قبح جهالت از دست ضلالت نهاده بهما نابر خاطر تو باشد که در مصاف صفین در آن ساعت که سترای غرق بود و جانها در اضطراب و قلق در میدان جنگ میختم و با و ابلند را به مبارزت میخواندم مانند روباه از من میگریختی و بچه صفت بازی میدادی و یقین میدستی که اگر قدم پیش بنی در غرقاب هلاکت افی و گریز گاهی نیایی بخدای که اگر تو پناه گاهی چون معویه ندستی که من تو به کوهر ابدان شمشیر کوهر از میان دو نیم زدمی چون عبدالله عمرو عاص برین شکل جوابی داد معویه از طلا زلفان و لطافت بیان او تعجبها کرد و او را بعمر و عاص نداد لکن برندان فرستاد چون معویه عبدالله عمرو عاص نداد عمرو دشمن شده این شعر گفت و معویه فرستاد و یکد و بیت از آن بعینه ثبت شد شعر امونک امواحا ذما فقصتی و کان من الوفیق قتل ابن هاشم الیس ابوه یا ابن هنی هو الذی دمالک علی یوم حیر الغلاصم یکی از دوستان عبدالله اشعار عمرو عاص شنید یا در گفت و بزد رفتن اشعار با عبدالله بخواند عبدالله هم بران وزن و قافیه قطعه گفت و معویه فرستاد شعر عبدالله بن هاشم معاوی ای ان المرء غموات له ضیفه صد و خور عیسو ساله یوی لک قلی یا ابن و ابنا یوی مایوی عمرو و ملوک الاغاجم علی انهم لا یفکون اسیرهم اذ اکان فیه منع لیساله مضی من قضاء الله فیها الذی مضی و ما ما مضی الا کاضغان خالم فان یعف عنی تعف عن ذی قوابه و ان تو قلی مستحل محارمی چون معویه این قطعه شعر را مطالعه کرد شرم داشت که او را بکشد یا بعدی فرمای

عبدالله بن هاشم معویه

مردان



در جواب شعر عبدالله قطع گفت و بدو فرستاد و او را اطلاق فرمود شعر: أَدَّيْتُ الْعَفْوَ عَنْ عَلِيٍّ قَدِيسٍ وَسِيلَةً إِلَى اللَّهِ فِي الْيَوْمِ
 الْعَبَّاسِ الْقَطَّاطِ وَلَسْتُ أَدَى قَبْلِ الْعَدَاةِ ابْنِ هَاشِمٍ بَادِدَاتٍ دَخَلِي فِي مَتَمِّمْ وَعَامِرٍ بَلَّ الْعَفْوَ عَنْهُ بَعْدَ مَا بَانَ دَلِيلُهُ
 وَذَلَّتْ بِهَا أَحَدِي أَحَدُ وَدَالِغَاتِهِ وَكَانَ أَبُوهُ يَوْمَ صَفِينِ خَزَفٍ عَلَيْنَا قَادِدَةً سَيُوفَ الْحَنَاتِ وَچُونِ عَبْدِ اللَّهِ ابْنِ شَعْرِبُخَوَّ
 دَلَّ بِجَانِهَا وَبَغَايَةِ الْقَصُوفِ شَادِمَانِ كَشْتِ مَعُويَةَ أَوَّلَ مَا بَشَّخَا وَخَنَاهَا نِيْلُوكُفْتُ وَتَشْرِيفِي فَخْرُ دَاوُدَ وَدَهْ بَرْدِ رُومِ صِلَتْ
 فَرَمُودَ وَعَبْدَ اللَّهِ مَسْرُورَ الْفَوَادِ بِجَانِبِ بَصْرَةَ بَارَكْتُ بَكْشَادِ چُونِ دَوَاتِ بَاوَصَافِ دَوْنِ بَرَسْتِ چُونِ قَلَمِ بَنَاهَا وَبِأَيَّامِ
 الْقَصَّةِ دِيكُرُ وَزَكَرَ أَفْنَابِ طُلُوعِ كَرْدِ دَوْلَمِ دَا بَنُورِ خُوشِ مَنُورِ كَرْدِ دَا بِنْدِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ تَقْبِيهِ خُوشِ اسْتِ كَرْدِ دَا زَا نَظَرِ مَعُويَةَ صُوفِ
 مَرْتَبِ كَرْدِ دَا بِنْدِ قِبَايِلِ نَدِجِ بَرَمِيْنِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ بُوْدَ نَدِ وَنُوبُكِرِنِ وَابِلِ اَلْقَبِيلَةِ رَجِيْعِ بَرَسِيْرِهِ وَفَتِيلَةِ مَضْرُورِ قَلْبِ يَارَانِ پَشِ
 مَعُويَةَ پَشِ اَمْدِ نَدِ بَرِ اسْبَانِ نَارِ نِيْ شَسْتِ وَزَرِ بَا فَرَاخِ پُوشِيْدِهِ وَجُوشَنَاهُ نَدِ سَبِ دَرِ بَرِ كَرْدِهِ وَخُودِ بَاوِ عَادِي بَرِ سَرِنَاهُ مَعُويَةَ غَلَامِي
 دَا شَتِ نَامِ اَوِ عَرَبِ رُومِيْ بَدَوِ اَوِ دَوِ كُفْتُ اِيْجَرِ بَهْمِ وَفَتِ رَا بَرِ دَانِكِيْ وَپَرِ دَلِيْ يَافْتِ اَمِ وَفُتُوِيْ حَالِ اَنَسْتِ وَدَرِ كَارِ بَا خَطِرِ
 وَحَتَا بَ جَلِيلِ بَرِ تَوَاعُدِ اَسْتِ وَدَرِ مَعْطَمَاتِ اَمُورِ وَهَمَالِكِ وَضَاقِ طَعْنِ وَضَرْبِ اَرْتُو حَسَابِهَا كَرَفْتِ اَكْرَانِ سَاعَتِ بَرِ شَكْرِ
 عَلِيٍّ حَمَلِ كُنِيْ وَدُوسْتِ بَرِ دِيكُورِ نَمَانِيْ وَآرْشِيْ خُوبِ ظَاهِرِ كَرْدَانِيْ كِه مَوْجِبِ فَرَجِ طَبِيعِ وَفُتِ دَلِ كَشَايَشِ خَاطِرِ مَنِ بَا شَدِ تَرَا اَزَا دَكْنَمِ
 بَعْرُ خَوِ اَجَلِيْ سَاخَمِ حَرْبِ كُفْتُ فَرْمَانِ بَرِ دَاوَمِ وَاتِّمَالِ اَمْرِ تَوَازِجَانِ عَزِيْزِ دَاوَمِ مَبِيدَانِ رُومِ وَدَرِ بَنْدِكِيْ وَعِبُودِيْتِ تَوْجِهِيْ بَلِيْعِ
 نَايِمِ كَمَرِيْ بَرِ مِيَانِ جَانِ بَنْدَمِ جَانِ كَرْدِ اَرِ بَرِ مِيَانِ بَنْدَمِ پَسِ سِلَاحِ بَرِ خُودِ رَا سَتِ كَرْدِ وَبَمِيدَانِ اَمْدِ وَجَزِيْ خَوَانِدِ پَسِ بَرِ شَكْرِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
 حَمَلِ كَرْدِ وَبِمَارِ نَهْمَا مَنُودِ وَرَا شَاوِ مَحَارِبَتِ رَا كَبْدَا رَا امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عَلِيٍّ قَسْبِ رَا دَرِ اَمْدِ وَسَرِ رَا بَرَاوِ بَكُورِ كُفْتُ وَكُفْتُ بَاشِ نَا
 يَادَا شِ خُوشِ مَنِيْ حَرْبِ مَتَوَجِّهِ قَبْرِ شَدِ قَبْرِ اَوِ اَفْرَصْتِ نَدَا دَهْ بَضَرْبِ تَبِيْعِ اَبَدِ اَرِ جَبْدَانِ خَاكِ سَارِ اَبَرِ خَاكِ اَنْدَا خَتِ كِه بَرِ فُورِ جَا
 بَدَا مَعُويَةَ اَنَكُشْتِ شَدْنِ حَرْبِ عَظِيْمِ دَلَسْتِ شَدِ وَبَرِ فُوتِ اَوِ جَرِ عَمَّا كَرْدِ وَتَمَاسُفِ وَغَمْنَاكِ بُوْدِ مَسْرَانِ اِرْطَاةِ كُفْتُ اَمْعُويَةَ
 اَكْرِ چِ حَرْبِ غَلَامِيْ نِيَكِ بُوْدِ وَدَرِ مَرْدَانِكِيْ وَشَجَاعَتِ نَظِيْرِ نَدَا شَتِ اَمَا چُونِ كُشْتِ شَدِ وَتَقْدِيْرِ بَارِ مِغَالِيْ حَسِيْنِ بُوْدِ تَنَكُّدِ نَبَا يَدِ بُوْدِ
 وَجَزِغِ نَبَا يَدِ كَرْدِ وَبِقَضَا رَضَا بَا يَدِ دَاوِ بَرِ كُشْتِ چِيْنِ جَزِغِ كَرْدِنِ نَشْتَرِ نَدَا خُودِ مَنْدَانِ تُوِ مَرْدِيْ بَحْتِ بَزْ كَوَارِ وَبَدَانِ جَسْبَاجِ
 نَوَانْدِ بُوْدِ كِه تَرَا دَا مِثَالِ اَنِجَا دَهْ بَصْحِيْ بَا يَدِ كَرْدِ يَا بَصِيْرِ وَثَبَاتِ بَا يَدِ فَرَمُودِ پَرِ مُصْطَفِيٍّ بُوْدِ وَدَرِ وِلَايَتِ شَامِ نَا يَبِ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ
 عَمْرُ بُوْدِيْ دَا مَرُورِ وِلِيْ امِيرِ الْمُؤْمِنِينَ عُثْمَانِ حَسِيْنِيْ كِه اَوِ اَنظَلَمِ كُشْتِ اَنْدَا حَالِ امِيرِ مَسْرُورِ وَمَقْدَاوِ سَرِ خَلِ صَدِ وَبَسِيْتِ هَزَارِ مَرْدِيْ
 مَمْلَكَتِ شَامِ تُوِ دَا مِيْ حَكْمِ تُوِ دَرِيْنِ وِلَايَتِ رُوَانِ سَتِ وَفَرْمَانِ تُوِ نَا فَاذَا كَرِيَكِ غَلَامِ رَا دَرِ اَنَا طَعْنِ وَضَرْبِ وَاقْعِ اَخْتَاوِ
 بَرِ حَسْمِ خُدَايِ رَفْتِ چِنْدِيْنِ جَزِغِ كَرْدِنِ وَبَدِيْنِ غَايَتِ نَا خُوشْدِلِ بُوْدِنِ بِيْجِ وَجِهِ نَدَاوِ صَبْرِ كُنِ عَقْلِ صَبِيْرِ فَرَمُودِ اَسْتِ نَا
 جَانِ بُوْدِ چِنْدِيْنِ بُوْدِ اَسْتِ مَعُويَةَ كُفْتُ اِيْ بَشَرِ كُورِ مِيكُورِيْ وَابْخَالِ هَمِ بَرِيْنِ مِخْوَالِ اَسْتِ كِه بَرِ زَفَانِ تُوِ رَفْتِ اَمَا عَلِيٌّ بِيَارِ بَرِيْنِ
 نَظَاوَلِ مِيكُنْدِ وَبَقَرِيْتِيْ وَفَرَا نِيْ كِه بَارِ سُوْلِحْدَايِ دَاوِ اَرِ خَدِ پِيْرُونِ خُدْمَتِ بِنَا يَدِ بَشَرِيْنِ اِرْطَاةِ كُفْتُ حَقِ بَدَسْتِ اَوَسْتِ بَا اِيْنِ
 حَضَائِلِ نِيكُو كِه اَوِ اَسْتِ چِه تُوَانِ كُفْتُ شَكِ نِيَسْتِ كِه عَلِيٍّ اَفْضَالِ جَمِيْلِهِ وَنَسَا بَتِ شَرِيفِيْهِيْ بِيَارِ اَسْتِ وَاَكْرِ كَسِيْ خَوَا هِدِ كِه مَارِثِ
 وَسَكَارِ مِ اَوِ اَبَرِ شَمَارِ دَوِ حَسَنِ جَلَالِ دَوِ مَعَالِيْ دَرِجِهِ اَوِ اَرِ دَرِ حَتِّ حَصْرِ وَاحْصَاوِ دَا قَبْتِ عَا جَزَا يَدِ وَبَهْنَا يَتِ اَنِ نَوَانْدِ رَسِيْدِ پَرَاوِ اَسْتِ
 وَسَرِ وَبَنِيْ بَا شَمِ بَلَكِه نُوْ چَشْمِ اَعْرَابِ وَبَسِيْدِ عَرَبِ وَعَجْمِ زِيْرَا كِه دَرِ عِلْمِ وَفَهْمِ اَسْتِ وَنَخَاوَتِ وَشَجَاعَتِ وَزَهْدِ وَتَقْوِيْ دَرِ هَمِهْ عَالَمِ مَانْدَاوِ
 نِيَسْتِ اَكْرِ اَفْضَالِ طَبِيعِشِ كُورِ بَرِ شَمَرِ نَدِ سَبَكِ زَا خَا كُشْتِشِ كُورِ اَبَرَا يَدِ بَرِ اَكْرِ چِه حَالِ اَفْضَالِ وَجُودِ وَشَائِلِ عَلِيٍّ بَرِ اِيْجَلِ اَسْتِ بَلِ نَا يَدِ
 چُونِ رَضَايِ تُوْنِيْ جُوِيْدِ وَجَانِبِ تُوِ رَعَا يَتِ مِيكُنْدِ مَا زِهْتِ مَحْسُورِيْ رَضَايِ تُوِ دَرِ عَا يَتِ جَانِبِ وَقَضَايِ حَقُوْقِ تُوِ بَاوِ جَنَكِ



میخواستیم کرد و بایکی از مابقی ماند دست راستش را بر کتاف او نهاد و میخواست تا او را بجای براند ازین کار بسیارین کار نیم معویه چون این سخن را بشنید از طایفه بنشیند قوی دل شد و جرات او بفرزد و لشکر را بحرب تحریص نمود و کلماتیکه میان معویه و بشیر بن ارتطاه رفت جمله بمعبر مبارک امیر المومنین سید انحضرت معارف لشکر و سادات حشم را بشنوا و فیس بن سعد بن عباد بن برپای خاست و گفت یا امیر المومنین زینهار که از گفتار سپهر کلامه الاکباد و اصحاب شقاوت بنیاد او چیزی فراخو اطر تو نیاید و دل در سخن این جماعت نه بندی بخدایک که قادر بحال که مایه اینم که در خدمت برخواستیم و اگر ما بممکنان را در خدمت تو بخوانند و کینه از ما زنده نخواهد ماند باک نخواهیم داشت و روی از تو نخواهیم گردانید در پای غم مهر تو سرگردانم زان دست نیم که از تو سرگردانم رویم نبود که از تو گردانم پشت پشت از تو پشتی که برگردانم امیر المومنین را سخن او خوش آمد و او را و قوم او را که از انصار بودند سختین فرمود و دعا کرد و گفت ای یاران اراده دارم که بر این قوم حمله کنم بیاید که همه قوم با اتفاق من روی بجایم جواب دادند که فرمان برداریم پس فیس سلاح برگرفت و با قوم خویش بر اهل شام حمله نمود و از لشکر شام چند نفر معروف را بیداختند و بازگشته بجای خویش آمدند پس معویه روی بعبد الله بن عمر بن الخطاب آورد و گفت امروز روز است طمع میدارم که کار کنی که اهل شام از ان شادمان گردند عسید الله بن عمر بیرون آمد و دوزره پوشیده و خودی نیکو بر سر و دستاری سرج بران بسته و شمشیر بر خویش عمر بن الخطاب حایل کرده بیدان آمده مبارز خاست محمد بن الحنفیه خواست که مبارزت او بیرون رود امیر المومنین او را گفت باز گرد ای پسر محمد گفت چرا باز گردم بخدای اگر پدر او در میدان آید و مبارز خواهد بجنبک او بیرون روم و باک ندارم امیر المومنین گفت خاموش باش محمد بشارت پدر بازگشت چون عسید الله دید که کسی رغبت مبارزت او نمیکند بر سیره امیر المومنین علی حمله کرد و از روز میره لشکر بر بقیه ابن عبد القیس داشت عسید الله هرگز امید بدین نبرد میکفت **اَنَا عَسِيدُ اللَّهِ** **ثُمَّ خَوَّفَ فِئْتِ مَنْ مَضَى وَمَنْ خَجُو** پس عسید الله بن سوار العبدی در برابر او آمد و در جری خواند عسید الله بن عمر بر او حمله کرد و هر دو بانیزه با یکدیگر خنک میکردند عاقبه الامر عسید الله بن سوار بر او طغریافت و او را نیزه بر پهلوی زد که از اسب بفریاد و در حال جان بداد خلا باوصی سولخدا و امان نداد خسراله نیا و الاخره و بعضی برانند که حرث بن حمله او را بکشت و در تبیله بیدان گفتند که بانی بن الخطاب او را بکشت و در قوم حضرموت چنین گفتند که بانی بن عمرو سبعی او را بکشت و بنو بکر بن دابل گویند تحرز بن الصبح او را بکشت و شمشیر او بر گرفت و قول صحیح است که عسید الله بن سوار العبدی او را بکشت و شمشیر او بدست افتاد و با معویه رسید و اصحاب معویه او را مرانی بسیار گفتند با بجه چون عسید الله کشته شد خطراتی در لشکر معویه پدید شد و خاطر با شوش گشت و معویه بروفات و تحسیر بسیار خود و جوع و قلع ظاهر کرد و ایند رؤساء لشکر و مقدمان سپاه و سر حیلان حشم او حاضر شدند و در طلب خون عسید الله و انتقام او غلو کردند و هم در ساعت بشنا و علم پیش معویه آوردند هر علمی در دست مقدمی بود از اعیان لشکر و با هزار سوار و پیاده و رئیس و سرور و شهاد علم یکی از بزرگان جنیزام او صبح بن ذی الجوشن و از دیگر جانب امیر المومنین علی رضی الله عنه لشکر خویش بخواند و فرمود ساخته کار باشند عمار یا سر با جماعتی از سادات لشکر و امرا و اعیان سپاه آمده در میان میدان با ستاد و مبارزان را او از داد فوج فوج از سوار و پیاده از لشکر امیر المومنین بر او گرد آمدند چون بمکی ساخته شدند او را بگیری را آوردند و بر لشکر شام حمله کردند و خنک آغاز نهادند و نیزه زد و می کشتند تا شمشیر با شگست و کج و بیکار شدند بانیزه رو آوردند تا نیزه با خلال خلال شده از هم بر خنک آنگاه از اسب فرود آمدند و پیاده رو بروی هم آوردند و شک و خاک بر هم پاشیدند کار بدان درجه رسید که با کار و با یکدیگر را و بختند چون کار و با شگست بدندان یکدیگر را میگزیدند و موی یکدیگر میکشیدند و میکشیدند از روز از هر دو قوم زیاده از هزار سوار و پیاده کشته شد و جمعی کشته شدند و مجروح گردید هر دو لشکر چنان سرشته و تخریب شده بودند که لشکر گاه خویش باز نمی شناختند عراقی از شامی میر رسیدی و یکدیگر را نشان میدادند و از با داتا

عسید الله

عقل
ابن نبی



شبگاه داشت چون شب درآمد از یکدیگر بازگشتند مردی از بزرگان شام زد معویه آمد و گفت تا خوش کاری که ما افتاده است و بی درنگ
 دردی که روی نهاده امروز معروفان شام زیاده از مقصد مرگشته شده است و از لشکر علی مجبوری چند قتل آمد و ما این همه رنج و محنت و بلا
 و شده از توحی بنیم که جماعتی تنهان و خواجهکان بر سر ماوالی گردانیده چون عمرو عاص و بشیر طایه و پسر خاله و عیبه بن ابی سفیان و ارباب
 و در جنگ میانه از نذر و از دور ایستاده نظار میکنند که این طایفه را معزول کنی و جماعتی بر سر ما امیر کردانی که با ما در معرکه آیند و جنگ
 کنند ما این کار بر تو انیم بر دوالا ما را بتو حاجتی نیست دست از ما بدار تا باز گردیم و با خاندان خویش شویم و اسلام این چنان بگفت و
 بخشم رفت معویه کس فرستاد و او را باز خواند و مراعات کرد و گفت مرا در جهان ضای شما بیا به علی الخصوص ضای تو هر نوع که دل تو
 میخواهد چنان کنم و در همه معانی رضای تو جویم و اگر چه از همراه شوش خاطر مخفی رضای تو از همه مقدم دارم با این همه ان کن که تراری
 هو است کین ساعت تحت تو آسایش است چنانکه بسکوی و صلیحت حی منی این قوم را که یاد کردی از امارت شما معزول کنم و جماعت
 که صلاح میدانی سر خیل شما هم در کل احوال وفق مراد شما روم ازین نوع زد و تعلق در میان آورد ما ان مرد خوشدل شد و با سر رضا آید و
 روز امارت کرد و مقدمان را بخواند و ایشان گفت شفقتی که میکنید و مبالغتی که در دفع خصمان نمایند و جد و جد بیکه در طلب خون عثمان
 گرفته اید جمله میدانم و بهر قدم که درین کار بر میگردد بنمایند ام شک نیست که در روز بجا ما را رسیده و چند کس از ما کشته شد و بسیار مجروح
 گشت بعلم الله که بر خاطر من از آنچه رفت حمل بسیار آمده است آتایی حکم و نقد یر زبانی تواند بود ذکر گذشته کردن و بر رفته تا نصف خورد
 فایده ندارد چه گذشته را باز توان آورد و رفته را در توان یافت الماضی لا یسند رک نه مستقبل از فحاشات باشد و می رفت و روز
 امروز است میخواهم که امروز در محاربت مبالغت زیادت کنید و مجبور و خوشنمیدانم آریه و اگر التماس است و کسی کاری
 ساخته بیاید کرد و باز نماید تا با سخا معزول گردانم زیرا که رضای شما از لوازم و فرائض انیم آرزوی شما بدست ام و بر بود در دبا
 شیرین اشعریان و جمعی قبیله عک بر پای خواستند و گفتند ای معویه ما را با تو کاری دشوار افتاده است یقین میدانیم که تو بر با
 و علی بحق است برای ضای تو باطل اختیار کرده ایم و روی از حق بگردانیده و شب و روز با علی جنگ میکنیم افر ما ازین کار تره باید
 با دنیا چون در موافقت تویم و در روی علی شمشیر میکنیم معلوم است که ازین بطنی نخواهیم یافت باری دنیاوی کم و بیش چیزی بایه
 تا چون کافر و ویش بی بهره از دین و دنیا باشیم اگر در حق ما حسنی میفرمائی و ما را بوجه انعام یا موقوفه یا موجب چیزی میدی تا جان
 داریم در خدمت تو بیاشیم و در موافقت تو مجبور و بذل کنیم و الا غمان بگردانیم و بجانب علی شویم اگر دنیاوی چیزی نباشد باری ازین
 خطی بایم و چنان باشیم که گویند ترسم ز دوزخ پیاده مانم صفا معویه گفت هر قبیله التماسی که دارند معین گردانند و از و نیکه دارند
 مشروح بگویند تا بوفارسانم قبیله عک گفتند ما واجب و انعام میخواهیم و اشعریان گفتند میخواهیم که موضع حوران و قتیله بوجه
 معیشت ما ازانی داری چنانکه نازنده باشیم در تحت تصرف باشد و چون ما را وفات رسد بفرزدان ما میراث رسد معویه التماس
 ایشان با جایت معزول گردانید و ان جماعت را که انعام و موجب میخواستند و زیادت از ان طمع میداشتند بفرمود و این دو موضع
 بوجه معیشت بران منوال که دیگر طایفه درخواست میکردند ایشان تسلیم داشت و بفرمود تا نام ایشان مثال نوشته انچه فاش شد که
 معویه طایفه را موجب و انعام فرمود و دیگر بر معیشت و انقطاع داد و انحال در خدمت امیرالمومنین علی تقریر کردند و در لشکر منتشر
 شد جماعتی کوتاه اندیشه که دینی کامل و اعتقادی خالص و انی صفائی و فکری صایب نداشتند دوستی مال جاه ایشان را از راه برود و محبت
 معویه میل کردند و کیفیت انحال شایع شد و در زافانها افتاد و اندرین جفقه الهی بزرگ است امیرالمومنین علی آمد و گفت بهما نایم معویه
 رسیده باشد که قبیله عک و اشعریان بن خویش بدینا فروخته اند و ضلالت را بر هدایت بسیار کرده و از معویه چیزی خواسته



و انعامی و مواجبی طلب داشته و اشعر این موضع خزان و تنبیه به معیشت خواسته اند و معویه الناس ایشان اجابت کرده میباید که بدین موجب هیچ چیز
 فراخاظر امیرالمومنین نیاید که بجهاد نبردست و موافقت تو عظیم دل خوش داریم در خدمت تو عظیم دل خوش دارم یا لیت که شایستگی دشمنی
 و از مایه یارید که دنیا را بدین ترجیح نسیم و فانی را بر باقی حسنیار کنیم و باطل را بر حق برگیریم و عراق را بشام بدیم و معویه را بر تو بدل گیریم چه حقیقت
 میدیم که اخراج ما بهتر از دینای ایشان خواهد بود و امام ما فاضله و هادی تر از امام ایشان است و عراق با نعمت تر و خوشتر از شام ایشان
 همگان که بندگی بسته ایم و پیش تو ایستاده و چشم انتظار گشاده تا بهر خدمت که فرمائی قیام نمایم و بقدر وسع و طاقت در تحویل رضایت تو
 میگوئیم پس در معنی شغری انشا کرد و بخدمت امیرالمومنین علی ساینده حضرت از نظم و نثر او خوش آمد و او را پیش خواند و میان دو چشم او بود
 و گفت خوشدل باش که امید چنان میدارم که فردا در قیامت در جنات النعیم مجاور خدمت سید المرسلین و خاتم النبیین محمد مصطفی صلی الله علیه و آله
 باشی پس شکر باروی یکدیگر آوردند و جنگی سخت پدید آمد و در کوفی و غباری عظیم برخواست عمر و عاص رسید که این غبار بدین بسیار
 از چیست و کدام قوم جنگ میکنند که چنین کردی بر خواسته است گفتند هر دو پسر تو محمد و عبد الله در میدانند و جنگ میکنند خوب
 این غبار حمله های متواتر ایشان است عمر و غلام خویش و زردان را با و از بلند بخواند و گفت ای زردان زود تر باش و علم زد یک من
 از معویه گفت پسران تو سلامت اند صف جنگ مشکن و خاطر سپران خویشن مشوش گردان عمر و گفت ایشان پسران من اند نه پسران
 تو و چنانکه دل من بحال ایشان گران باشد و دل تو نباشد پس علم از زردان بستد و در میدان جنگ شد و با و از بلند رجزی برخواند امیرالمومنین
 او را از بشنید و در میدان جنگ خرامید و رجز او را جواب گفت و اشتراف نمود که با مبارزان کوفه حمله کن ایشان با مردان و مبارزان
 کوفه و بصره حمله کردند و امیرالمومنین علی با مبارزان حمله کرد و هیچ صف نماند از اهل شام که نه برهم شکستند و شامیان از غایت حیرت
 و اضطراب چنان شده بودند که سخن نمیتوانستند گفت و اصحاب امیرالمومنین علی هم متفرق در میان لشکر در افتادند و امیرالمومنین علی
 در آتش آن گرفت و فرود طعن و ضرب زد یک را بپا و بپا را بپا و با دست و پا مبارزه میکرد و با و از بلند رجزی برخواند امیرالمومنین
 و اشتراف نمود که از زردان حمله کردند و اشتراف نمود که از زردان حمله کردند و اشتراف نمود که از زردان حمله کردند و اشتراف نمود که از زردان حمله کردند
 چشمش بر امیرالمومنین افتاد که زد یک علم را بر بجهاد بسته بود از غایت فرح و خوشدلی که بگیری بگفت پس او را داد که ای امیرالمومنین
 دل خوش دار که دست دست است و طغرزدان یک تو سعادت بجای گاه خویش شو که جماعتی از اعیان و معارف را می طلبند و نمی یابند
 به آن سبب دل مشغولند پس اشتراف نمود که از زردان حمله کردند و اشتراف نمود که از زردان حمله کردند و اشتراف نمود که از زردان حمله کردند
 که میباید نه شمشیر با خون خضاب کرده در حق ایشان شغری گفت و ایشان را با نواحی را بپا و بپا را بپا و با دست و پا مبارزه میکرد و با و از بلند رجزی برخواند امیرالمومنین
 گفت جماعتی را که درین صاحب تو بودند و در خدمت و موافقت تو درین مبارزت جانها بر کف دست داشتند و آنچه در تحت قدرت
 و طاقت تو اند بود و در خدمت تو بجای آوردند و عظیم تو اند بود امیرالمومنین فرمود نعم ایشان مرا به منزلت زره و شمشیر و نیزه اند آن حق
 که امروز بتابعیت و موافقت من ثابت کردند قضای آن فرضی است لازم بل واجب انشاء الله حق ایشان گذارده شود و جانب ایشان
 با حسن الوجوه رعایت خواهد شد و الله ولی التوفیق چون شب درآمد لشکر ما را یکدیگر بازگشتند حکایت رسید بن عدی بن حاتم در
 میان کشتن میکشت و نیکرست تا که ام قوم اند که کشته شده اند اتفاقا نظرش بر جاب بن سعد الطائی که خال او بود کشته یافت از آن
 متالم شده جزعنا کرد و بر سر او باستاند و میکرست و میگفت از آب و چشم خون دل درون جان در سر ما تم تو خواهم کردن تا زنده
 بدی همی غم من خوردی تا زنده زیم غم تو خواهم خوردن کاشکی دشمنی که که ام کس ترا کشته است شخص عزیز را چنین برخاک ندلت انداخته تا
 کیست تو از آن مدبر خاکسار یا خود ستمی و بزم شمشیر ابدار و مار زنده داد و بر او روی مردی از بنی خطله که از جمله اصحاب امیرالمومنین علی علیه السلام

مصاف
 حاکم بن عمار
 بن حاتم الطائی



گفت من در گذشته ام و کشتن او را نزد خدا بتعالی تقرب میجویم چه او از یاران معویه و اهل بطنی و نفاق بود و تعدی او از حد گذشته زید
 او گفت اگر چه از اصحاب معویه بود و آخر حال من بود و منیدستی که خون او ضایع نگذارند گذشته او را قصاص کنند این سخن گفت و بیشتر
 برزد و او را بکشت و بکریخت و باز دیک معویه شد معویه او را بخواست و وعده باء خوب داد و به حضور او بشاشت امیرالمومنین علی از
 کشته شدن امیرالمومنین در رفتن زید بن عدی و پیوستن معویه ناخوشدل شد و زید را پنجه کرده بود پشیمان گشت و میخواست که باز گردد و با خدمت
 امیرالمومنین بید چه بر کمال کرم و محاسن شیم اعتماد داشت که از او درگذرد و عفو فرماید اما زید به خویش میترسید بهما بخا مقام کرده و پدر او عدی
 بن جاثم به خدمت امیرالمومنین آمد و گفت از سپهر من چنین کاری منکر رفت و حرکتی خارج از او در وجود او به بن سبب عظیم ناخوشدل و متأسفم
 که چنین امری بجال او و کار او راه یافت درین جهان به نام و در آخرت عقوبت آتا هر چه درین واقعه تفکر میکنیم و منتر لیتی که زید از حضرت
 ربانی است و قربت و قربانی که در خدمت حضرت مصطفی و در می پیش خاطر میارم و از لطف و عنایت و کمال شفقت که بر من داری به
 می ندیشم من خوش دل شوم و یقین اثنی شود که ان بچاره را روز قیامت شفاعت کنی باشد که باری تعالی از او درگذرد و بائش و در رخ کرفا
 نشود و الله الرحمن الرحیم که اگر این ساعت سپهر خویش ابیابم او را بقصاص امیرالمومنین بازگشتم و اگر کسی خبر وفات او بمن آرد هیچ اندیشه مند
 نکردم چه زید نوقت فرزند من بود که سعادت خدمت و رضاء تو حاصل داشت و دوست من انکس تواند بود که دوست تو باشد
 و کسی که برخلاف تو فتنی بر آرد بخدای تعالی که سکت را بر او ترجیح دادم چون بخواه دولت تو رسم کر بکس و در من بشکم چون عدی
 خدمت امیرالمومنین علی این کلمات گفت آنحضرت را عظیم خوش آمد و عید را استمال داد و لطفها فرمود و عدی خوشدل شد و باز گشت
 دوستی از ان زید حاضر بود این کلمات اصفاء کرد و بکوش نشاند خوف زید از پدر زیادت گشت و از معویه هم بگریخت و بگو بهای پیش
 طی التجار و در بخار و میان اقرباء خویش میبود تا او را فرمان حق رسید القصة در ان شاء این قال جدال کعب الاحبار از حصص خبر و معویه او
 معویه بقدم او شادمان شده در حق او لطفها فرمود و او را تشرفی داد و کعب هر روز بخدمت او میرسید و او را بر حمار با امیرالمومنین علی
 تحریض میکرد از انظر امیرالمومنین بعبیه لشکر راست کرد و صفها مرتب گردانید و معویه نیز ساخته شده بود و همینه و میسره راست کرد
 و مبارزان از هر دو طرف روی بمیدان حرب آوردند و نوقت عمرو عاص پیش معویه آمد و او را گفت امروز میسره علی فوتی دارند از ربعه
 و ایشان احوال من اند اندیشه میکنم که بروم و با ایشان کلمه گویم باشد که طایفه دامت برکاتها و در لشکر تو ارم و بخدمت تو باز دارم معویه گفت یا
 ابا عبد الله این کار از ان بگذشت که بکوه حلیه اصلاح پذیرد و بزرق و شعبده الینامی باید من و تو درین کار بجهانیم که گفته اند کبر عمرو و عن
 الطوق مراد از پنجه بروی و با ایشان بختی کوئی چندان رغبت نیست و اگر ترا بصلحت میآید و صواب بنیاید برو تا با حذر باشی و یقین میدا
 که مقصود منی نباشد عمرو رفت چون به سیره امیرالمومنین علی زد دیک رسید او از بلند بر آورد و گفت ای خوشان مادر من بهم عمرو عاص
 باشما سخن دارم بکی را نزد من فرستید که او را عطفی در انی باشد تا کلمه که دارم بگویم مردی از عبد القیس نام او عقیل بن خویره پیش او آمد عمرو از او
 پرسید که تو کیستی گفت مردی ام از عبد القیس و در حرب جمل سعادت خدمت و شرف موافقت امیرالمومنین یافته ام و در ان مصاف مردیها
 کرده و مبارزتها نموده و امروز بهما نم که دی بوده ام هیچ تغییر و تبدیل بجال من نه نیافته است و اگر در میان این لشکر انبوه هیچکس را
 دشمن تر از من بودی من پیش تو نیامدمی تو مردی بزرگ و پیر و مقدم قریشی شرم نداری و از خدا بتعالی ترسی که معویه را بر علی ابو طالب
 برگزینی و دین خویشتن با بایلت مصر و فرشتی اخرا معویه چه حساب بر گرفته و از خدمت و متابعت او به کجا خواهی رسید کیرم امارت
 مصر تو رسد و حل و عقد و قبض و بسط و عزل و نصب آن مملکت را بشکم کرد و از فرعون بادت نخواهی شد اگر چه در ان مملکت سالها مانده باشی
 نخوت الیس ملک مصر فرعون را چگونه بخاک تیره سپرد و دانسته که انش و عوی آنا بکم الاعلی رجه صفت او را در غرقاب فنا کشید فلما

کعب
احبار
نیز معویه



فلما درک الفرق کردن در افتاب سعادت کرانشاند کاخر و صبح اولش اندک بقا کرد خیاط روز کار به بالای بچکس پیرانی بست
که از اقبال کرد وقتی شنیده ام که دفا کرد روز کار دیدم چشم خویش که در عهد مانگرد نیکیست بمقبل است که روی بدان جهان ارد
و آرایش فرورنایش بی اصل انجیان ایش پای زند و بتناع غور که چون لعان برق ثبات و دوام است فرقیه نشود و تو این معنی
از همه عالم بهتر دانی بچگونه معلوم میشود که چرا با باطل بساخته و حق را از خویش دور انداخته پای زوایه مطاوعت و صی سولمذا که بادی و عید
پرون نهاده و دست در دامن معویه طاعنی باغی که هم ضال است و هم مضل زده فردات کند خایکاشبستی عقلین نویره عمر
عاص ازین نوع بصیحت میکرد و او خوش میخندید با خرافت ای عقل دست ازین سپیدار و سعادت باز کرد و مردی بیک فرست که
من چنین مشفق نباشد و چنین حکمت نماند عقل گفت هیچ مرد ازین شکرش تو نخواهد اید که در دشمنی تو نه مثل من خواهی دونه تو را بر طاعت
بتابعیت معویه طاعت خواهد کرد و بخدمت و مطاوعت علی خواهد فرمود پس باز گشت و باز دیکت یاران خویش شد مردی از بنی نهم
پرون آمد نام او طحل بن الاسود و عمر و عاص را گفت تو کیستی ای برادر زاده گفت انکسم که گناه تو را عفو نکند و عذر تو نه پذیرد و بر تو و
فرزدان تو رحمت نکند و اگر در کشتن تو مجال یابد چندان ترا حملت مذبه که آب و بان خویش فرو بری تو ای عمر و از راه راست بقیاد
و دنیای فانی را بر اخرت باقی اختیار کرده و معویه را بر علی ابوطالب حجان نهاده و دست در موافقت این گمراه زده و پای از حد فرمان
ان زنده ابرار و اخبار پرون نهاده عمر و گفت ترانه بدین کار خوانده ام بصیحت از حد ببردی و طاعت بنهایت رسانیدی برو و
سعادت باز کرد که در میان شایسته غمزه کرد دیگر را زرد من فرستی روا باشد طحل بن الاسود باز گشت و یکی را از بنی غمزه نیز و عمر و فرست
چون غمزه نیز دیکت عمر و رسید عمر و بر او سلام کرد و مر حبا گفت غمزه گفت مر حبا جواب دهم تا سلام ترا زرد من چندان محل نیست
اگر سلام کوئی و اگر کوئی تعاونی نخواهد کرد و زنه در خاطر نیاری که من در دشمنی و عداوت تو از ان دو شخص که زدیکت تو آمده بودند و
باز گشتند کمتر بلکه من در دشمنی و عداوت تو از ایشان غایبم و الله که غرض من ازین آمدن نیز دیکت تو است که تا هر چه کوئی ترا بر
طاعت کنم و جواب سخت گویم عمر و عاص گفت تو خود از دیکر ان تیرامی و در دشمنی من صلب تر با تو سخن گفتن فایده نخواهد بود باز کرد
و مرد را از بنی هضم نیز دمن فرست غمزه گفت دیکت ای از بنی هضم نیز دیکت او آمد اتفاق را این شخص از اخوان عمر و او را گفت مشاهدت
تو بفال گرفتم و از حضور تو فرجی و آسایشی یافتیم و به حصول غرض و اثن گشتم به حکم آنکه تو از جمله اخوان منی و از همه اقربا ترا دوست دارم و هضمی
سخنی که داری بگوئی بشنوم عمر و گفت اشتغالی که مرا بر حال شما باشد دانسته باشید و بشرح و بیان حسیح نخواهد بود و بهمه حال بعد از ما
قرنمای بسیار ذکر این محاربت و قتال ما خواهند کرد و جنگهای صفین که ما را با علی ابن ابی طالب افتاد خواهند گفت و در دفاتر روزگار
خواهند نوشت و بوجه افسانه خواهند کرد و اگر عوام الناس مدروس کرد و لا بد سخن اشرف و خواص بگویند و آنچه کرده باشند از نیک
و بد گفته خواهند شد و هیچ وجه منی و سنوخ و مخفی و مدروس نکرد و هم نمیخواهی شدن کرسازی از گردن سپهر هم سخن خواهی شد
که بندی از کیستی نظر جد کن تا چون سخن کردی قوی باشد سخن رنج بر تا چون سخن کردی نگو باشد سخن غرض ازین سخن ان است که ترک موافقت
علی بگویند و یقین بدانند که کار او را در نفی طراوتی نیست و نخواهد بود و همه قوم نیز دیکت نمایند و متابعت و موافقت ما را سبب نجا
و درجات شناسند هم در دین و هم در دنیا و این سخن محض نیک خواهی و بصیحت و عین دوستداری و شفقت دایند مرا درین سخن بجز
خوبی شما غرضی نیست اگر فرمان برید و این بصیحت قبول کنید داین سخن بمع خرد بشنوید بهرات ان عاجل و اجلاترین حال شما کرد و دوزخ
نصارت امور و طراوت اعمال شما شود و الا که هم بر سر ضلالت خویش خواهید بود و بر باطل خواهید ماند حال فی فرمان شما است
مشفقان پسند ما دهند و لیکت نیک بختان بودند پذیر چون عمر و عاص سخن با تمام رسانید و هر تیری که در جبهه نه پر داشت بلید ا

دامن



و از کمر و حیل و خیش بر داشت مردی مضی روی بد آورد و گفت ایمن نفس خویش خدای زاراه نماید و رشتی و عقلی بد باد تا جمل را علم خوانی و
 فضیلت را نصیحت ندانی و قبیح را صبیح نگوئی چنین میدستم که عقلی داری و در کارها تجربه یافته ندیده گرفته ام و ز چه افتاب معلوم شد کاذب همه
 عالم از تو حق تر نیست چون میگوئی که این ذکر قتال و جدال بر روی و در کار باقی خواهد ماند و مردان را چون انسانها بخوابند خواند ما بعد از آن
 که حقیقت علی است ایم و مدنی در خدمت او روزگار گذاشته و از در مصالح معاش انواع کرامات که بر یک از ان نمبره منجمله ظاهر
 و برهان لایح است دیده بی هیچ موجهی ترک خدمت و میگویم و پای از متابعت او باز کشیم و دست در خدمت و مطاوعت فاسقی
 که مردود خدا و رسول است زینم مردمانیکه حال هستند و اعقل بهره دارند و آنها که بعد از ما خواهند بود چون بر این حالت و قوف یا بندهارا
 چه گویند و این انصال و انقطاع و اجتماع را اگر عیاد با الله نشی کرد و درین مکانیه و حیل خود فرود چاه بشویم چه محل نهند اینچنان خود بگذرد
 که رنج و رخت و بد و نیک او هر نوع که باشد بگذرد و فراسراید در اینچنان میگویم و بریدن از حق یعنی علی بن ابی طالب و پیوستن باطل یعنی معاویه
 چه عذر داریم عمر و گفت چنین است که تفریق میکنی و لیکن شریح بن ذوالکلاع حمیری میگوید که ایشان در جنگ کوفه نماندند و دیگران هم ازین رو
 میگویند و شمار یکس میدارند مرا ازین سخنها غار میآید بدین سبب شمار میگویم ترک علی و یاران او بگویند باز ذکیک معاویه ایست تا ازین سخنان
 رسته باشد و سعادت و سلامت پیوسته غمخیزی گفت و در شو که لعنت بر تو باد و بر ذوالکلاع و برین سخنها که میگوئی عمر و خایه با خاسته بگشت
 و طمع از ایشان برید و دانست که مقصود و حلی حاصل نشود و بر تلبیس و فریفته نخواهند شد اما بدین سخن که عمر و از پس ذوالکلاع حکایت کرد و رعبه
 در دوستی عمر و عاص طمع افتاد و با یکدیگر گفتند که پسر خواهر ما سبب سخنی که ذوالکلاع حمیری گفته است از جبهه مادر خشم شده است و ناخوش
 گشته اگر چند با معاویه است یاری او میکند هنوز دل او با ما است مثلی قدیم است که خون نیاراد و خویش بر کرخون بیکانه نباشد لغمان بن مبره
 الشیبانی گفت زینهار که برین عمر و عاص اعتماد نکنید و بکمر و حیل و مغرور نشوید و او را بر هیچ شفقت نباشد و دل در کار هیچکس نبند و شکری در
 دهن داشته باشد الماسی در استین اگر خود آدم زنده بودی بکمر و حیل و دستان و تلبیس بگرداند دل تو از آدم کند و در ساقش
 عاشق بر تلبیس القصة بطولها ایشان درین سخن بودند که لشکر با یکدیگر زد یک رسیده امیرالمؤمنین علی روی بقوم خویش آورد و گفت
 ای یاران دای هواداران من امروز روزیست که نام و دوازه شجاعت و بهادری شما در اقطار عالم گوش زد و خاص عام گردد و ایشانرا
 بر جنگ ترغیب و تحریض میکرد و میگفت پیش و پد نام خدا تعالی و چون در مقابل با یسارید سکون و وفار شعار و دثار خود سازید و نه صلاح
 و علامات از باب خیر و سرایه و پیرایه روز کار خویش سازید و بدایند که با ابر بن الابر و الکله و عقبه بن الولیه جنگ میکنید من ایشان را
 با دین حق و راه راست میخواهم و ایشان را با خوردن حرام و پرستیدن صنایع مجازند جماعتی فساق مجازند بندگان خدا و از راه بروند و در
 فتنه انداختند و شرایط اسلام و شعار دین و ایمان بیاوردند و اکنون آمده اند و روی بجنگ آورده میخواهند تا انوار شرایع دین فرد
 نشاند و تفرقه در میان است محمد رسول الله پدیدارند و الله شتم نود و لو کره الکافرون پس دست برداشت این دعا بگفت اللهم
 افلح جدهم و شنت کلمتهم فانه لا یدل من والیت ولا یغفر من عادیت مبارزی از اهل شام نام او غراب بن الادم برین
 آمد و در میان بر دو صف ایستاد و مبارزت و شجاعت خویش فخر میکرد و در جزم میخواند و هم او را و میطلبید در لشکر شام سواری از وی بود
 و چالاک و شجاع تر نبود چون لشکر امیرالمؤمنین علی حال او در کمال شجاعت و دفر و رجزت و فرط جلالت می شناختند کسی عیب
 مبارزت او نمی کرد القصة در اثنای آن که غراب ازین دازان سو میباحت و مبارز میخواست چشم او بر سواری افتاد و از اصحاب امیرالمؤمنین
 که او را عباس بن ربیع بن الجعد بن عبد المطلب بن هاشم گفتند می غراب گفت این یوار کیست گفتند عباس بن ربیع گفت می غراب از
 داد که ای عباس عباس گفت چه میخواهی غراب گفت عیب مبارزت داری عباس گفت چرا ندانم من خود را می چشم اگر صلاح دانی از سب

قصه غراب
الادب



فرو دای تا پیاده جنگ کنیم که پیاده را امید سلامت کمتر باشد غرار گفت چنان کنم عباس دین روزه سی پناه چون پرتاغ بر نشسته بود
 و زرهی فراخ پوشیده و شمشیری نیکو بدست گرفته و خودی نه سبب بر سر نهاده هر دو چشم او از زیر خود میدرخشید چون دو چشم مار را رقم
 چون برابر غرار رسید خویش را از اسب در انداخت غلامی سیاه از آن عباس بدوید و اسب او برگرفت و غرار نیز از اسب فرو افتاد
 روی عباس آورد و این بیت میخواند: **إِنَّ تَوَكُّوْا فَرَّكَوْا فَكُوبَ الْجَحْلِ غَادَتَا** او تَوَلَّوْنَ فَأَنَا مَعَشْرُ نَزْلِ بَنِیْ اَمِنْ زَرِهَ بَرَكْرَزْدَنَد و روی
 یکدیگر آوردند هر دو لشکر دست از جنگ برداشتند و در ایشان نظاره میکردند پس ایشان شمشیر با کشیده بر یکدیگر حمله آوردند چون هر دو
 زره های محکم بود تیغ بر ایشان کار نکرد امیر المومنین ایشان را میدید و نظاره میکرد اما یار خویش انبی شاخت و میدادست که او گیت
 در شاخت طعن ضرب چشم عباس بر خطی افتاد که در زره غرار بود پاره از زره غرار پاره شده قطعاتی آن گیت شده عباس چشم بر آن موضع
 میداشت تا فرصت یافت و با شمشیر آید غرار را بدوید و نیم زد که او از گیسو لشکر امیر المومنین بر آید و لشکر معویه چهل و شش سوار گشته
 بگشته شدن غرار غمناک شد و عباس اسب بخوات و بر پشت و با صف خویش باز آید ابو القریظ میگوید که امیر المومنین ازین
 پرسید که این مبارز دیر کدام قبیله بود که امروز مرا مسرور گردانید گفتم سپهروا جده ما القاس بن ربیع امیر المومنین او را از او و چون
 حاضر شد آنحضرت فرمود در جای عباس من ترا و عبدالله عباس فرموده ام که بجوقت مرکز خالی گذارید و جای خویش نگذارید
 عباس گفت امیر المومنین دشمن مرا مبارزت خواست شرم داشتم که بحرب او پیرون زدم حضرت فرمود اطاعت فرموده
 امام بهتر است از اجابت قول دشمن و خود را در ورطه هلاکت اندازی پس امیر المومنین رو سوی آسمان نمود و گفت **اَللّٰهُمَّ زِدْ دَوَّارَکَ عَمَلِ**
 امروز عباس ضایع گذار و پاداشی نیکو او اعطا فرما که در راه تو جهاد کرده و معویه از نزد یگان و خواص خویش پرسید که آن مبارز کدام
 کس بود که غرار را بگشت گفتند عباس بن ربیع بود و معویه گفت خون مردی چون غرار باطل نتوان کرد و نتوان گذاشت تا بدر شود
 هر کس بمیدان رود و عباس را بگشتد او را چندان مال دهم که بانی عمر محتاج کس نشود و مردی بنی الحکم پیش آمد نه و گفتند ما بدین خدمت قیام
 نمایم و این مهم کفایت کنیم معویه گفت هر که ام را شهادت کشن او سبقت گیرد او را بیست هزار درهم بدهم و دیگر را هم چندان بفرمایم آن
 هر دو مرد خدمت کردند و در میدان شدند و عباس انجوانه ند و از مبارزت خواستند عباس گفت من امامی دارم لی اجازت
 او کاری نکنم گفتند برو و اجازت طلب کن عباس بخدمت امیر المومنین آمد و کیفیت حال تقریر آنحضرت فرمود و الله معویه از زو
 است که از بنی هاشم ساکن داری و ناخ زاری نماد پس گفت ای عباس با پیش من عباس زد یکت ای فرمود از اسب فرو دای فرود
 فرمود سلاح از تن پیرون کن پس امیر المومنین سلاح خویش عباس داد و مادر پوشد و سلاح عباس آنحضرت پوشید و بر اسب نشست
 و عباس گفت بر اسب من نشین و درین جا توقف میکن تا من باز ایمن باشم الله و لا قوة الا بالله پس در میدان شد و همچنان بدستند
 که او گیت چنان میدادند که عباس است او را گفتند که مولای تو را اجازت داد امیر المومنین بخوات است که بر زفران او دروغ
 فرمود **اِنَّ لِلَّذِیْنَ یُقَاتِلُوْنَ فَاَنَّهُمْ ظَلُّوْا وَاِنَّ اللّٰهَ عَلٰی نَصُوْهِمْ لَقَدِیْرٌ** پس یکی از آن دو مرد بر امیر المومنین حمله کرد و او را شمشیری بر میان
 زد که از قوه باز و سرعت زخم و حده شمشیر تیغ از پهلوی او بگذشت و از نزد همچنان برین ماند نظار گیان را تصور شد که مگر آنرا خطا
 افتاد تا اسب رفت نیمه بالای امزد بر زمین افتاد و هر دو لشکر از آن خیمهها کردند و بدست و بازوی زننده افزینا خواندند پس
 آن خون گرفته دیگر حمله آورد و هم از آن نوع چنی خورد و جان بداد و برخاک نداشت افتاد پس امیر المومنین در میدان جولان نمود و آن
 آیت از قرآن بخواند **الشَّهْرَ الْحَرَامَ بِالشَّهْرِ الْحَرَامِ وَالْحُرُمَاتِ قِصَاصٌ فَمَنْ اَعْتَدٰی عَلَیْکُمْ فَاَعْتَدُوا عَلَیْهِ بِمِثْلِ مَا اَعْتَدٰی**
عَلَیْکُمْ وَاَنْتَوُا لِلّٰهِ وَاَعْلَمُوْا اِنَّ اللّٰهَ مَعَ الْمُتَّقِیْنَ پس باز گشت و بموقف خوش آمد و گفت ای عباس معویه ان دو ملعون بطبع انداخت که

منود



کفت
معویه

که شاید بر تو دست یابند و در عوض غنای تو را بستانند و خداوند تعالی ایشان فرصت نداد و بنبرای خویش ساینده پس فرمود ای عباس سلاح من
بیار و سلاح خویش بستان و اگر دیگر نوبت مبارزی بمیدان آید و ترا خواهند مراجعده معویه دانست که قاتل الحیان امیرالمومنین است
کفت لعنت بر لجاج باد که لجاج مرکبی است که هرگاه بران شستم مخدول مقهور کشتم عمر و عاص کفت مخدول مقهور درین صورت الحیان
نه تو معویه کفت خاموش باش که این ساعت وقت سخن تو نیست عمر و کفت اگر این ساعت وقت سخن من نیست پس خدا تعالی الحیان را
بیار مزد و تحقیق میدانم که نخواهد امرزید پس ای بر تو عمر و کفت همچنین است اگر نه مملکت مصر مانع بودی من راه نجات و طریق حجت طلب
کردم معویه کفت اری مصر را کور کرده است و در ورطه ضلالت انداخته و الا تو بنیاد بودی و طریق صلاح و رشاد خویش میدستی
لاکن تو لعجب ورنه امیر و طماع و حریص و مکار مردی که تویی زیر فلک بلندستی چو تو نیست و زباده مکر و عذر مستی چه تو نیست
پس شکر با هم برآمدند و رسم مبارزه بستن و دو نفر در میدان آمدند بکشدند و بر یکدیگر حمله میکردند و میزدند و میکشیدند و علم بجمله از روز
در دست قیس بن کسوح المرادی بود و او از داد که ای بیلله بجمله علم خویش از من بستاند و کسی دیگر دهنده که غیر من امروز شمار بهتر از من باشد گفتند
چرا کفت این ساعت غم کردم و با خویش من مقرر و محتر گردانیده ام که حمله کنم و تا بدان شخص که سپهرین بر سر او داشته اند یعنی معویه برسم
و مقصود خویش از حاصل کنم باز نگردم کفت چنین کن این غمیت را با مضارسان و ما همه قوم بار تویم و بر تو ازین اندیشه انکار نکنیم قیس
رجزی کفت و بر لشکر معویه حمله کرد و میبخت تا با علی سید که پیش معویه بدشته بودند معویه فریاد برآورد که این کیست که چنین روی من
آورده است و بشده هر چه تا من میآید جلو او گیرید و بگذارید که خود را بن رساند معویه غلامی داشت رومی بر قیس حمله کرد و شمشیر زد و دست
او بنداخت قیس بهران گرمی زخمی زد که انعام بقیاد و جان بالک و فرخ سپرد و عبد الرحمن بن قلع علم بر گرفت و جنگ میکرد و آکشته
رحمة الله عباس بن شریک علم بر گرفت اتفاق او از زخمی گران رسید که از نگاه داشتن علم مانع امیر سروق بن مسلم علم از دست و زخم یافت صحرا
بن سمر علم برداشت هم مجروح شد و بازگشت و علم با بوشیخ بن عقیل داد و بوشیخ نیز شهید شد رحمة الله مولای او مخارق علم بر گرفت هم کشته شد
الفقه دران معرکه چند مبارزان از ان لشکر امیرالمومنین علی بدرجه شهادت رسید عتبه بن جونه پیش آمد و کفت ای مردمان حال می بینید و میدانید
که چند کس از سواران نامدار که از اصحاب سید ابرار بودند درین موقف شهادت رسیدند کار را ساخته باشید و مردانه بکشید و بدانید که دنیا
گذرنده است و نعیم او چون برق نماند و ناپاییده جلال او را بار شمار و پی و حرام او را بتار عقاب در رک و پی و کاس ادبی حجت خست نباشد
و کاسه ادبی و حشت کس نبود درین مقام طرب تعب نخواهی دید که جای نیک بدست و سرای پاک پلید مدار امید زده و در
یکدیگر نمی که در طویل او باشد است مردارید بدانید که من غمیت مصمم کرده ام و دل بران نهاده که امروز سعادت شهادت یابم درین مصاف
که امروز ما افتاده از و داشته ام که شهید شوم تا کون تقدیر نبود چنانکه یا صحیح یا جرح یا نیکشتم الحال کار نوعی دیگر است و چنان در خیال
میآید که امروز بدین روز و خواهم رسید و از شجره منی ثمره حصول مقصود و خواهم چید چید کنید تا درین موقف بردست شما کاری رود که
ازین دنیا رذنی خلاص یابید و بجالست بنیاد اولیاد صدیقان و شهدا شستند و عتبه این کلمات کفت و اسب آریانه زد و در میدان
آمد و برادر و عروه و عبید الله با او موافقت نمودند و کفتند ای بار خدای ناخویشین در راه تحقیق رضای تو وقف کردیم امید داریم
که از ثواب مجاهدان و غازیان محروم نایم پس هر سه برادر بموافقت یکدیگر بر لشکر حمله کردند و دران حمله آثار شجاعت ظاهر کردند و بعد
بر مبارزی که در آن روز از لشکر امیرالمومنین کشته شده بود مبارزی از لشکر شام بازگشتند و عاقبه لامر بر سه شهید شد و در محرم الله سپ
لشکر امیرالمومنین علی بر لشکر شام حمله کردند و شجاعت میان ایشان افروخته شد و بناری عظیم بر جاست عاقبه لامر فتح و ظفر از محبت لطف
پروردگار در وزیدن آمد و دران حمله ابروی مبارزان معویه ریخته گشت و دستها ایشان از کار بهانه و جرحن عدی و عقل بن قیس الریاضی

شام

نسیم



در میان کرد و غبار کار بانی کردند که لشکر شام از آن محجب فرودمانند عاقبت مبارزان شام پای باز پس نهادند و پشت بدادند و روی
به زمین نهادند و چون شب زدیک بود لشکر امیر المومنین علی بازگشتند سر حیلان لشکر و مبارزان سپاه ظفر اثر آنحضرت چون بود
اللیسی و جویره ابن تمیمی و عبدالرحمن بن ذویب لاسلمی در آن ساعت که از موقف حرب بازگشتند و اشاره هر کسی جز بنی مسکیف و
شعری نشاند میکرد و مبارز تیکه کرده بود و مفاخرتی نممود تا نصف خود رسیدند و بحضور امیر المومنین احوال شرح دادند و حال جماعتی که کشته
شده بودند و قومی که کشته نشده و اسبند امیر المومنین بر وفات کشتگان تاسف خورده و معالجت خشان اشارت فرمود و انشب
خشان عظیم رنجور بودند بدرجه که اوزان مال و زاری خشان شکر معویه یکوش لشکر این امیر المومنین میرسید و همچنین اوزان مال خشان سپاه
امیر المومنین خبر می یافتند انشب معاویه از اوزان مال مجروحان عمرو عاص گفت ای عمر دین جنگ مارا بخور و دوزخی مبارزان شام
برسید و چنانکه نماید تا شام خراب نشود و ولایت عراق بدست ما نخواهد آمد و عبداللہ بن عباس که حال بایست و تقدم و سیادت
او از شرح مستغنا دارد و در موافقت علی ابوطالب است و هر چه میگوید و صحبت می بیند علی از آن نمیکند و اگر طریقی توانی ساخت و
حیله توانی پرداخت و عبداللہ بن عباس اتوانی فریفت تا علی ابن ابی طالب را بران دارد که روزی چند ترک جنگ بگوید تا این لشکر
خسته استراحتی یابند بگوید که عمرو عاص گفت تو حال عبداللہ بن عباس از همه بهتر دانی او چنان مرد نیست که او را بتوان فریفت و اگر فریقین
او تیر تواند شد فریقین علی ابوطالب هم متمشی تواند گشت که ایشان در فهم و خدافت و بصورت بصارت و کمال راعت بیکدیگر نزدیک
افتاده اند معویه گفت زیانی نخواهد داشت و خطی نخواهد کرد و در رقعہ لطیف نویسی و بعضی از احوال در قلم آری تا بنکریم که بر چه منوال جواب
نویسد بر آنجمله که جواب رسید می رویم و عرض پس ازین که روزی چند دست از جنگ بردارند که لشکر ما استراحتی داشته و خسته کار را معالجه کنند
و چهار پایان قوی گردند عمرو عاص گفت اگر میدانم که فایده نباشد اما چون اشارت میفرمائی و این سخن مکرر میکنی جز ان مثال انقباض و جوی
ذکر مکاتباتی که میان امیر المومنین علی و معویه و عبداللہ بن عباس و عمرو عاص رفت (نامه عمرو عاص بعبداللہ بن عباس)

عمرو عاص نامه نوشت بعبداللہ بن عباس (اما بعد خاص و عام و وضع و شریف حال بزرگواری و ریاست و سروری و سیادت و معلوم
و مقررات و همگان اتفاق کرده اند که در جمله عرب بعد از پسر عم تو علی ابوطالب هیچکس از تو عالم تر و دگریم تر و فاضل تر و لطیف تر نیست
و ما اول کس نیستیم که بلاخوشتن کشیده است و عاقبت از خوشتن دور کرده و می بینی و مشاهده میکنی که کار ما و شما درین محاسمت و محاربت
بکدام درجه رسیده است بیشتر از مبارزان لشکر ما و لشکر شما کشته شده و ما نمیکویم که کاشکی این جنگ از سر گرفته می شود که کاشکی هرگز
میان ما و شما این منازعت و مقاتلت نبود در جمله این کار دور و دراز بکشید و کار را با ستخوان رسیده و کمان چنان است که اگر یک نفقه دیگر این
جنگ بر این منوال بماند از ما و شما هیچکس نماند و درین معنی چند بیت گفته ام از بهر لطف و کرم مطالعه فرماید و در معانی و مبانی آن تا ملی گریانه
واجب دارد شعر طال البلاء فما یزجی له اسی بعد لا لله سوی وفق بن عباس قول الله قول مسرود و مخطوطه لا تنس خطک
ان التارک الناس یابن الذی دمر من سقی الحجج له اعظم بذلک من فخر علی الناس بشرا و اصحاب بشیر الذین هم دار العواقب
رجال اهل و نسوا من عراة من الخیرات کلهم فایساوی لهم خلق من الناس فالوا یزجی الناس ذلک العراق لکم و الله
یعلم ما بال شام من ناس فی الدلاء و امولیس نیکو الا الجھول و ما النوبکی باکیاس انت البشلاء بشاها فی حلوقهم مثل
الجمام شجاة موضع الفاس فاصدع باموکه امر القوم انهم احساس طمرات طیر با احساس پس لطفه و این قطعه شعر به نزدیک
معویه آورد و چون مطالعه کرد پسندیده داشت و گفت عروبت نشود رفت شعر ترا هیچ در نمی باید باید فرستاد چون این لطفه و شعر

بجای مکاتباتی که میان امیر المومنین علی و معویه و عبداللہ بن عباس و عمرو عاص رفت



عبدالله بن عباس
رضی الله عنه

بنظر عبدالله بن عباس سید و مطالعه کرد و برصمونان قوف یافت نزد بکت امیر المومنین علی آورد و بر خواند امیر المومنین بخدمت رسید گفت
 قاتل الله ابن النابغة این است مکار مردی که عمر و عاص است بچشم در تو دیده است و طمع کرده که ترا بتواند فریفت نامه او را بر آنجمله که
 مصلحت باشد جوابی نویسد و کلماتی که متضمن صلاح تواند بود در قلم آر عبدالله بن عباس نامه او را جواب نوشت بر بنهوال اما بعد
 چند آنکه می نویسم در همه عرب بچکین تو بجا می آید اندام و مکار تو و عذر ترا تو نمی بینی نزد معویه رفتی و دین خویش به بار انداخت بد نیای خرد
 و طمع ملک مردمان را و ظلمات ظلم و عنزات فرستاده حتی چون معصودی ندیدی و مقصدی نیافتی حیل و یکرش گرفتی چنانکه عادت کنای
 کاران و مجربان و کسانی باشد که از نیک و بد عالم خبرند آشنه باشند دنیا را بزرگ شمردی و بعد از آن زهد و ورع ظاهر گردانیدی و در
 زلفها انداختی که مراد بنی حاجتی نیست و دل را در آن بسته ام تا باشد که مردمان سخن تو فریفته شوند و برین خداع تو خویش در چاه غرور اندازند
 ای عمر و زکات این نوع مکر و کید بکوی و اگر رضای خدای تعالی میطلبی از مسلمانی خبر داری زکات امارت مصر بکوی دوست از موافقت و متابعت
 معویه بدار و روی بخدمت و مطاوعت اهل بیت رسول خدای را بچند از احوال اهل شام نوشته بودی معلوم گشت اهل عراق با امیر المومنین
 بیعت کردند و او بهتر از ایشان بود و اهل شام با معویه بیعت کردند و ایشان بهتر از معویه بودند و من و تو درین جنگ و محاربت یکسان
 نباشیم از جهت آنکه غرض من درین منازعت و مقاتلت حصول رضای باری تعالی است و مقصود تو ازین محاصمت و محاربت حصول رضای
 و تسلیم گشتن ولایت مصر با بجمه چیزیکه ترا ازین دور اندازد معلوم است چون موافقت و دوستی تو معویه را در آن چیزیکه ترا با معویه نزدیک کند
 معلوم نیست یعنی که مرا توانی فریفت که اگر مرا توانستی فریفتن معویه نزدیکتر شدی پس فضل ابن عباس گفت شعر عمر و عاص جوابی انشا و کن
 جواب شعر عمر و عاص که فضل ابن عباس میگوید از زبان برادر خویش عبدالله بن عباس شعر با عمر و حبسک من خدع و وسواس فاذا
 ممالک فی ترک الهدی آس الا بواد دبیض مخور که شیخی الصد و بهانی النفع افلاس هذا الداء الذی یبغی جاحک
 حتی تطيعوا علیا و ابن عباس اما علی فان الله فضلنا فضلا سرفا عال علی الناس ان تعقلوا الخیل تعقلها حنیسة او
 تبعوها فانها غیر انکاس قد کان منا و منکم فی عجاجها من لا یفر و لیث اللیث کاخاس قل العراق الشام معضلة هذا
 لهذا و ما بالحق من باس لا مالک الله فی مصر لقد جلبت شرار خطک منها حسوه الخاس یا عمر و انک عادم من مکازمها
 و الرماصات لا بواب العجنا کاس ان غادت الحرب عذنا فالتمس هربا فی الاضواء و سلمانی الافق یا فاس فضل چون این قطعه
 باشارت فرمان برادر خویش عبدالله بن عباس در جواب شعر عمر و عاص انشا کرد نزد بکت امیر المومنین علی برده عرضه داشت آنحضرت به سپید
 و فرمود که سخت نیکو گفته کمان چنان است که چون عمر و این شعر را بر خواند از اینجواب بگوید اگر عقل دارد عبدالله بن عباس این اشعار را با نامه جواب
 بعمر و عاص فرستاد چون بدور رسید و برصمونان نظم و شعر و قوف یافت نزد بکت معویه برود و بر خواند و گفت از چنین سخنان بی نیاز بودیم
 بر ساعت خوشتن با پسران عبدالله المطلب برآیم هر قدر گفتیم و مبالغت نمودیم که ما را بعد از عبدالله بن عباس چیزی نیاید نوشت که او را توان
 فریفت چون تو مبالغت کردی اشاره تو نگاه داشتیم لاجرم چنین سخنان سخت باید شنید معاویه گفت است میگوید در ابتدا مبالغت
 کردم بدان جهت که چیزی بعد از عبدالله بن عباس نویسم و در آن جهمی داشتیم که از روز بهار از ان شکر شیرین پاک شده بودند نهایت پریشان بودیم
 تصور نمودیم که شاید درین نوشتن چند روزی جنگ تا خرافه دلا از نوشتن تو جواب عبدالله بن عباس معصودی دیگرند ششم و بیست
 فردا با داد علی با بر خنک خواهد شد و اگر چنین باشد کار بر ما دشوار گردد و اندیشه می دارم که خویش بعد از عبدالله بن عباس چیزی نویسم و او را بنامه
 نوشتن جواب مشغول کنم باشد که فردا با بر خنک نشوند اگر مفید باشد مقصود حاصل گردد و الا نامه بعلی نویسم و او را در خواندن نامه و نوشتن
 جواب مشغول دارم کار بر ما دشوار باشد اگر جواب بگوید نامه را بخواند با بر خنک شویم و به کلی زکات نامه نوشتن بگویم و شبانه روزی بجا آید



مواظبت بنایم هر نوع که خواهد بود طفر یا بهر نسبت پاک ندارم باشد که ایخادنه برین اید و نایره این فتنه نسکین پذیرد و این کار به مخلص و
 مقطعی انجامد رای زرد من این است اگر چیزی بهتر ازین را از خاطر میاید بیاید گفت عمر و عاص جدا که میان تو محمد بن عبد الله عباس مخالفت صورت
 نهند و هیچ نوع با او برابری توانی کرد و مقاومت توانی نمود که او در کاری دیگر است و تو در کاری دیگر غرض از جنگ است تا فانی
 شود و در وجه شهادت یا بد و مفصود تو از جنگ است تا فانی مانی تا بجای بالش یا ست کیه زنی دیگر است که اگر علی طفر یا بد و بر ولایت
 شام مستولی شود ایل شام امن و فایز اند و میدانند که علی بر ایشان ظلمی کند بلکه اگر طفر یا بد میان ایشان فاعده عدل سویت محمد کرد و از طریق
 انصاف و عدلت مسلوک دارد و اهل عراق بر تو امن نیستند و کمان ایشان بوجان است که اگر بر ایشان طفر یا بدی با سر کار باد کند شته
 خواهی شد و ان جهنمائی که گفته باشد باز خواست خواهی کرد و در مذہب انتقام و شقی غلو خواهی کرد و مرا چنان صورت میشود که میخواهی
 که علی ابهری و نه همانا که او را بتوانی فریفت چه حال حدت خاطر و ضعا و صمیمه و نور علم و فرط شهامت علی معلوم است و آنچه تو درین
 کار بخوای اندیشید ویر باشد که علی اندیشیده باشد مرکب خاطر تو هیچ نوع به که مرکب صمیمه او نتواند رسید زرسد و همت اردو است
 در تک و هم بی عبار علی معویه گفت این چه سخن است که میگوی اخر نه ما هر دو از بنی عبد منافیم عمرو و عاص بجنید و گفت بی شما هر دو از
 این سبب اید ولیکن تفاوتی عظیم دارد او را با علویان سبب شرف قرابت خاندان نبوة جمع است و با کمال این حسب جلال قرابت
 محمد مصطفی حاصل دارد و مقامات مشهور و موافق مذکور که علی در خدمت محمد رسول الله دارد و بدان مستظهر است زیادت ازان است
 که بتوان شمر و بسیار چیزها دیگر است از خصایص آنکه علی بدان متحلی است و ازان عاقل باشی بوسیت قرابت و آنچه کوفی ما هر دو از بنی عبد
 منافیم به هیچ نوع با او برابری توانی کرد و تر این معنی معلوم باشد و از همه عالم بهتر دانی چرا خوشتر از او غلط می اندازی و با من راست میسر
 و مع ذلک اگر رای تو برین قرار گرفته است و میخواهی که بعد از الله عباس چیزی نویسی فرمان تراست بنویس من که عمرو ام میگویم که زمانی دارم
 و بیکس در شهامت و کیا است مرا شته تواند یافت با شارت تو چیزی نوشتم و خوشتر از او بر از مردم دید که جواب بر چه موال
 تو نیز بنویس و خوشتر از مانی تا از حقیقت حال معلوم شود و اگر شهنی مانده است بر خیزد پس معویه نامه نوشت بعد از الله عباس برین نوال
 اما بعد چند آنکه نائل میکنم می اندیشم بیکس نمیدانم که در حق انصار امیر المومنین عثمان و اقربا و متصلان و خویشان و متعلقان او در
 مدتی زیادت ازان مبالغت نموده است که شما ای بنی هاشم بخیل شمار تو بنی اعمال امیر المومنین عثمان و اقربا و او از جمله عرب زیادت است
 و جد و جد شما در فساد کار با ایشان از همگان بیشتر از این مبالغت که در اجمال حقوق ایشان از جانب شما رفت و میرود از همه استیلا
 بنی امیه بود هم و عری پیش ازین بنی امیه همان استیلا داشتند و این ساعت می بینی که کار بجای رسیده درین جنگ که میان ما و شما قائم گشته است
 و چندین هزار مبارز را ندارد از هر دو جانب کشته شده هنوز هیچ مخلصی به بد نیست همان طمع که شما میدارید ما میداریم و اگر باسی در حساب
 میگوید همان باس در خاطر ما میاید درین کار در شوه خوف و رجا و طریق بقا و فنا برابر شده ایم آنچه از کشته شدن مردان کار و ابطال حال
 اتفاق افتاد تمام است امید میدارم که با جنگ معاودتی نباید کرد چه اگر با سر جنگ شویم چیزی غریب ظاهر نخواهد شد همان کشتن دوستان و
 خویشان خواهد بود و مانی ما را این حالت ناخوش مشا به میاید کرد و عزیزان و متصلان ارکشته و برخاک مذلت افتاده میاید دید از خدای تعالی
 برسید و ترک این محاصمت و محاربت بگوئید و خونها و خویشان و عزیزان قریش را ریخته بگذارید که مردان قریش بیشتر پلاک شده اند و
 چندان که نمیکردم از معارف قریش شش مرد پیش مانده است در شام من و عمرو عاص مانده ایم و در عراق تو علی ابوطالب و در حجاز سعد
 و عاص و عبد الله بن عمر ازین چهار کانه دو نفر مخالف شما اند و دو موافق و موافقان سعد و عاص و عبد الله بن عمر اند و مخالف من و عمرو
 عاص اسلب شما اید اگر آنچه التماس میکنم با جابت رسانید و جانب من دران مرعی در این مخالف از میان برخیزد و آسایش و موافقت

معاویه ابن
 ابی سفیان
 عبد الله عباس



عبدالله بن عباس
معه

امیر المومنین
علیه السلام

امیر المومنین
علیه السلام

برخیزد و اسایش بوالفت استحکام یابد در جملہ مہتر و بہتر و سرور و مقدم این شش گانہ بعد از علی ابو طالب نوی و اگر بعد از واقعہ عثمان مردمان
 با تو بیعت کردند ی ما موافق تر از ان بودی کہ با علی بیعت کردند این چند کلمہ مراد خاطر بود نوشتہم در برای تو عرضہ داشتم اینچہ بصلحت
 نماید و اشارہ فرمائی بر ان مریدی نباشد و السلام چون نامہ معویہ بعد از بن عباس رسید و مطالعہ کرد و بخندید و گفت نامی معویہ درین
 کمان جبروی میدارد و نامی مرغ موش باشم و کلمہ الحق گویم دو ات و قلم بیاید تا اینچہ واجب میکنند در جواب او بنویسم و بنمایند کہ این غایت
 در دل میداشتم صریح باد باز گویم تا بداند کہ ما میداریم پس جواب نامہ معویہ نوشتہ برین مضمون اما بعد کہ نامہ توریسید و اینچہ
 نوشتہ بودی مفہوم شد اینچہ یاد کردہ و گفتہ کہ مادر بدی رسانیدن ابصار و اقربا عثمان بخیل کردہ ایم و بر کسان دیگر در فساد کار و اہمال
 جانب ایشان سبقت گرفتہ تو حال خویش فراموش کردہ و یاد نمی آری کہ عثمان در چنان فتنی از تو یاری خواست و تو او را یاری ندادی حال کہ
 میتوانستی او را یاری کنی و از کشتن خلاص دمی بواسطہ کار خود او را بد مذکور می مروزان سخن نگذاشتہ و ما را با ساءت جانب تو ہین کار او ہم
 میداری ما حدیث ہم وعدی کہ ما را بر ایشان عرا میکنی اجمال ظاہر است و ہمہ عالم دانند کہ ابو بکر و عمر از عثمان بہتر بود و نہ چنانکہ عثمان از بہتر
 بود و اینچہ میکوی از معارف قریش شش نفر پیش ماند است مردان قریش بسیارند و می بینی کہ از معارف اخبار قریش ہر روز چند سوار
 اخبار با تو و لشکر تو جنگ میکنند انما کہ نہ در موافقت ما نہ در موافقت تواند کہ در خانہ خویشین نشستہ اند و بہیچ طرف ہفادہ
 گوشہ گرفتہ اند این خود در تحت شمار نباید و اما تصریحی کہ کردہ بودی و در خواستہ کہ زکت جنگ کشتہ شود و خونہا نارنجتہ بماند از آتش دود
 دیدہ باش تا شعلہ ان بزمینی مصافہا یکدیدی و مکاحوت و محاربتی کہ مشاہدہ کردی در جنب اینچہ بعد ازین خواهد بود و ناچیز خواهد نمود و اما
 مستقبل قصوری تمام خواهد داشت بلکہ مستقبل با ضی حجابی عظیم خواهد گرفت و اینچہ نوشتہ بودی کہ بعد از عثمان مردمان با تو بیعت کردند
 تو در متابعت و مطاوعت من بخیل کردی مہاجر و انصار و عموم الناس یکدل و یک زبان امیر المومنین علی بیعت کردند و او برادر سوطہ
 و وحی او و پسر عم او و وارث علم او است و او از من بہتر است و خلافت اہل برادر ابا و بیعت نمیکنی و بچہ موجب با او مباحثت
 بینائی و با او محاربت میکنی و ادعای خلافت میکنی و میدانی کہ ترا اہلیت ان نیست انکس اہلیت خلافت داشته باشد کہ در سوری
 موسوم و معین بودہ ترا و امثال ترا در خلافت ہیچ حلی و ضعی نیست کہ تو طیفی و پسر طلیق و سرخیل خراب بودہ و ترا ان کلمہ لا کبار
 گویند و کسانیکہ بدین عجوب منسوب باشند کجایان خلافت باشند و السلام چون نامہ عبد اللہ بن عباس معویہ رسید و مطالعہ کرد و بخند
 ملامت میکرد و میگفت این طلبت از خود بخویش آورده ام و دانند کہ دیگر بعد ازین عبد اللہ نامہ بنویسم و درین راہ محاورت و
 مکاتبت موقوف دارم پس نامہ نوشتہ امیر المومنین علی باین مضمون اما بعد کہ کار این جنگ بحد بطویل و دور و دراز کشید
 و خونہا بسیار رنجتہ شد و مبارزان ہر دو لشکر و اخبار و اہل در این محاصرت و محاربت کشتہ کشتند و من پیش ازین از قوا التماس کردہ
 بودم و ولایت شام خواستہ بہ ان قرار کہ از من بیعت نخواہی و در خلافت خویش رضا و مطاوعت نطلبی امروز ہم بر سران بخم اگر لطف
 فرمائی و ہم برین قرار ولایت شام بمن بگذاری تا این جنگ خصومت از میان برخیزد و این جدال و قتال بقطع رسد و خونہا عزیزان
 نارنجتہ بماند غایت شفقت باشد کہ این بلا و محنت نہایت رسد و اجازہ کشتہ شدند و اشارہ بماندند و اگر ان مناعت ہم برین منوال باشد
 ہلاکت براید و این طایفہ کہ ماندہ اند ہم نمانند و بباید کہ میان ما چندین محاصرت نباشد و در چنین اقامت مضایقت رود چہ ما ہمہ از یک
 شجرہ ایم و جملہ پسران عبد مناف ستیم ما را از یکدیگر حجابی نباشد و السلام امیر المومنین علی در جواب معویہ نوشتہ باین مضمون کہ
 اما بعد کہ نامہ توریسید و اینچہ نوشتہ بودی معلوم کشتہ نوشتہ کہ این جنگ بد و در دراز کشید و اجازہ کشتہ شدند و اشارہ بماندند
 و مبارزان ہر دو لشکر ہلاکت شدند اگر کار این است کہ می بینی این جنگ دراز تر ازین خواهد شد و کار بد ان بدرجہ خواهد انجامید کہ اینچہ



پیش ازین فقه است از کوشش و کشتن فراموش شود آنچه دیده می از دریا قطره و از دوزخ شعله ایست حدیث النماسی که میبکفی و شام بخوابی
بی طاعت من در خواستی است محال پیش ازین همین النماس کرده بودی و اجابت بنافقه اکنون چه حق ثابت کردی که با سران النماس شدی تا
آنچه نوشته که ما هر دو پسران عبد منافیم این سخن راست است ولیکن هرگز آئینه چون با شتم نبود و حرب با عبد المطلب برابر نمی توانست کرد و
ابوسفیان بگرد ابوطالب رسیدی و طلیح چون مهاجر نباشد و باطل با حق هم تراز نشود اگر چه تو از پسران عبد منافی اما ما را فضیلت نبوت است
که بواسطه آن ذلیل غریز شود و اگر شتم از منافق و فضایل خویش شرح دهم و از انواع ماز و محاسن در قلم ارم دوست و دشمن اغراف نمایند
پس برین قدر خضار کردم و اسلام چون نامه امیر المومنین علی معویه رسید و مطالعه کرد و آنچه نوشته بود پشیمان شد و گفت کاشکی هرگز بعلی این
ابی طالب آنچه نوشتم ننشستی و دیگر بوقت خویش را در زلفان بنید جنمی عمر و عاص چون نامه امیر المومنین علی واقف شد شامت کرد و گفت
بار ما را گفتیم که دست از نامه نوشتن بعلی ابوطالب بدار و هر ساعت خویش را در زلفان او میکفنی بوضیحت من قبول نکردی باز دیگر با من نامه نوشتی
شدی لاجرم در جواب تو نوشت آنچه نوشت معویه این سخن عمر و در خشم شد و گفت تو پیوسته سخن علی میکوی و او را بایست که بچشم تو بر من تفصیل
مینوی کوی او بود که در روز ترا بیک خم نیزه از اسب بنیداخت و توانست رو باهی از ترس جان در چنگ شیر زیان از سرنگ و عار بر خواسته
کون خود را برهنه نموده کشف عورت نمودی و باین واسطه از دست او خلاص شدی عمر و عاص بجنبید و گفت هر کس را که انقوة و قدرت
باشد که با علی ابوطالب در میدان جنگ باز گردد و بجاقبت خویش از طعن و ضرب و نگاه دارد بهر نوع که باشد فضیحت بود و هر کس که
عقل دارد از این فضیحت نداند و عیب بخواند بلکه با علی مبارزت کردن و خویش را از چنگال شیر سیاه خلاص دادن فخری و شرفی تمام باشد و اگر
توبقوة و شجاعت برتری انیک خویش را بیازمائی و قدم در میدان نه تا به پیچم که با او چگونه باز خواهی بود و خود را بچه نوع از دست او خلاص
خواهی داد القصة چون از نامه نوشتن فایده مترتب نشد و مقصودی وی نمود روز دیگر با من جنگ شد و امیر المومنین علی بعد از طلوع
صبح در تاریکی نماز با مداد بگذارد و روی بر تیر تیر کار و عقبیه کار را آورد و مبارزان و سرخیان سپاه علمها پیش آوردند و لشکر شام نیز عقبیه
خویش است کرده مردی از اهل عراق از میان صف پیرون آمد و در پیش صفها با ستاد سپی گیت دراز دنبال رنشته و از سر تا پای را
بسلح پوشیده چنانکه بجز چشم او چیزی دیگر نمیدیدند نیزه بدست گرفته و بر صفوف لشکر امیر المومنین علی میکشید و دندان نیزه خود بر خود با
سواران مینهاد و میکفت در برابر یکدیگر با ستید و صفها راست کنید و بچکس او را نمی شناخت چون صفها راست کرد روی بدیشان آورد
دشت بصف لشکر شام کرد و گفت شکر کنید ای بندهای خداوندی سپهر پیغمبر خوش آه سرور و سرخیل شما گردانیده است مردی که
در همه کارها کامل است و وصی پیغمبر خداست و بهترین خلق است بنزد او و در ایمان سبقت گرفته و در هجرت منصب قدمت یافته و شمشیر
از شمشیرهای خداوندی که او را بر سر و شمشان افراخته است میباید که چون تیر جنگ تافته شود و غبار بر خیزد و نیزه با بشکند و شمشیر از کاه بپفتد
مردان کار و دلیران روز کار بر یکدیگر تا ختن آرند در ساعت سخن بگویند و دل بر قضا بمرم و حکم محکم مینهند و یقین آیند که کس بی اجل نمیرد
این سخن بگفت و روی برگردانید و بر اهل شام حمله کرد و با نیزه جنگ میکرد و از ایشان میکشت تا نیزه او شکست پس با گشت و خود از سر گرفت
معلوم شد بیشتر سخنی است مردی از اهل شام از میان صفها پیرون آمد و در میان صفوف با ستاد و با او بلند گفت ای ابو الحسن یا یحیی دارم لطف
فرمای پاره پشیری امیر المومنین علی از صف خویش پیرون آمد و بنزدیکت آمد و رسید چنانکه گردنهای ایشان از یکدیگر بگذشت از دوشامی او را
گفت فضلی سابقه که ترا در اسلام است و خبرتی و قرابتی و اخوتی که با رسول خدای داری ظاهر است و عالمیان را معلوم بچکس تو برابری تو
کرد و هیچ انفریده به بزرگواری و کمال علم و شجاعت و فرط مروت و قوت با تو در میدان برود و تواند آمدن از جمله دوستان مشفق و یاران مخلص تمام
در این کار اندیشه کردم اگر اجازت فرمائی برای تعرضه دارم و عرض پیش از آن نیست تا این جنگ موقوف ماند و خونها بر مسلمانان ریخته تا

بیت

از مضمون



آنحضرت گفت بگو تا چه خواهی گفت چه اندیشه شامی گفت اندیشه کرده ام که تو سعاده بجانب عراق باز گردی و بجانب شام و ترک این جنگ و محاربت بگویم تا اوقت که رای تو بر چیزی قرار گیرد و اشاره فرمائی آگاه دران باب منکرم حال را این جنگ همچنین بگذاریم تا روزی خدایا امیرالمؤمنین علی در جواب او گفت میدانم که این سخن از وجهی و شفقت میگوید و درین باب رعایت جانب اصلاح و انبیین اری اما بشما و روزها درین کار اندیشه کردم و پیش پس این کار به دیدم و در فاشت و خامت این محاربت تا وقتیکه بسیار بجای آورد و من جنگ اولیتم بود و در ای بر محاربت قرار گرفت بحکم اینکه اگر از اینجا عت موافقت بطلبم و ایشان ابراه راست نخواهم و این کار همچنین مهم و مغل و مشوش بگذارم و بطلبم و ضلالت و غوایت ایشان اضی شوم بجز اینها که فرشته باشم و احکام خدا و رسول اعمل که داشته و پس پشت انداخته بدان امیر و شامی که خدا تعالی از اولیاء خویش پسندد که عاصیان را بگذارند تا اسوده و در زمین بگردند امروز جنگ کنم و این جماعت را باراه راست خوانم بهتر از آن باشد که روز قیامت بانش و زح کر فشار شوم و السلام مرد شامی چون این سخن علی ابن ابی طالب شنید گفت ان الله و اتانا الیه رجوعا پیایان کاری و ناخوش روز کاری که ما داریم تا یکی از باقی ماند این جنگ با جز رسد القصة لشکر باروی بروی یکدیگر آوردند و جنگ از سر گرفتند و نیزه و شمشیر در کار آوردند و گرز باء این کشیدند و روی یکدیگر نهادند و جزا و از کوفتن این بر این نمی شنیدند در اثناء این که دوار و جنگ و کارزار عمار یا سر سر را آورد و روی سویی همان کرد و گفت اللهم انک تعلم انی لو کنت اعلم ان رضاک فی ان افعل نفسي هذا الفوات فاعرفها الفعلت معنی چنین باشد که یا خدا یا اگر دانی که رضای تو دران است که من خوشیست درین باب فرات اندازم و غرقه سازم چنان کردم و دیگر نوبت گفت اللهم انک تعلم انی لو کنت اعلم ان رضاک فی ان اصنع سبیفی ففعلت و انکی علیه حتی تخرج من ظمیري کفعلت معنی چنین باشد که ای یا خدا ای اگر دانی که رضای تو دران است که من شمشیر را بر شکم خویش نهم و زور بران کنم تا شمشیر بر شکم من و دوار نشت من سپردن ای چنان کردم و دیگر نوبت گفت اللهم انی لا اعلم غلا هواد لك من جهاد هؤلاء القوم معنی چنین باشد که یا خدا یا من هیچ کار نمیدانم که بر رضای تو زور بگیرم باشد از جنگ کردن باین کرده این دعاها بگفت و این مناجاتها بکرد و روی مردمان آورد و گفت امیر دمان بدانید که ماسه نوبت در خدمت مصطفی با این علما که با معاوی می بنیید جنگ کرده ایم و این جنگ که اکنون در مقابل علما می کنیم جنگ چهارم است بدانید که من امروز کشته خواهم شد چون مرا بکشند شما که دوستان منید پیاید که سلاح از من باز کنید و مراد کفن بچیده دفن کنید و کار من با خدا تعالی گذارید که امیرالمؤمنین علی که امام و مقتدای ماست روز قیامت مخاطب خواهد بود و از جهت اینجا حضورست خواهد کرد و بر امیری که خلاص باید بشود او هم خلاص باید پس گفت ای یاران و دوستان بچکس از شما رجعت طلب بهشت دارد با من موافقت کند تا در سایه نیزه و شمشیر بهشت طلب کنیم یقین دانست که بیایم امروز از روز است که دیدار مبارک مصطفی و مشاهده دوستان را نصیب افتد پس سب تا زیاده زد و در میدان شد و در جزی گفت و بر شکر شام حمله کرد علی التعاقب التوالی حمله میکرد و میگفت ای اهل شام اگر شما مار اهریست کنید و تازیانه تا با خرافستانهای بجزیریه شما را باطل و خوشیستن ابر حق خواهیم دانست القصة چون عمار یا سر دل از جان بر گرفته بود و بی تخاصی حملها میکرد و جماعتی از اهل بغی گرد او در آمده اند پس جویر السکونی نیزه بر تنگاه عمار زد و عمار از آن رحم نیکت بخور گشت و با صف خویش اد و آب خواست غلامی داشت نام او را شد بیا و قدحی بیاورد و گفت اینجا من ببدل آب این شیر یا شام همانیکو باشد چون عمار آن قدح شیر بدید بکلیه گفت و گفت صدق یا رسول الله پرسیدند چون است و چگونه بوده است گفت روزی در خدمت مصطفی علیه السلام بودم مرا خبر داد و گفت ای عمار خبر بگو از دنیا روزه تو باشد قدحی شیر خواهد بود پس آن شیر را بست و بیا شامید شیر از جراحت او پروان عمار کلمه شهادت بگفت و جان بداد و رحمه الله و برکاته علی روحه امیرالمؤمنین از واقعه عمار خبر یافت ببالین او اید چون او را بر حالت بدید از اسب فرود آمد و سر او بر زانو نهاد و این اشعار

قصه شهادت زنده
اخیر و ابرار عمار
بسیار جدا شد



بصیرا

بگفت شعر الا ایها الموت الذی لیس نازکی ارحنی فقد اقیئت کل خلیل اذ انک مضرا بالذین اجهتم کانت
تخونهم بدلیل پس فرمود هر کس از وفات عمار و تنگ نشود او را از مسلمانان بنبی نباشد خدای بر عمار رحمت کند و آن ساعت که او را از
خاک برانگیزند خدای عمار را بیا مرزاد از روز که او را ازینک و بدستوال کنند هر وقت که در خدمت مصطفی است کس او دیده ام عمار چهارم شنبه
بود و اگر چهار کس بودند عمار پنجم ایشان بوده است نه کیوبت عمار بهشت واجب شده است بلکه دو نوبت و سه نوبت او را
بهشت واجب گشته است خداوند او را در بهشت عدن جای داد او را بگشتند حق با او بود و هم حضرت مصطفی فرمایند الحق مع عمار حبیب
مناذ اذ قال عمار و بایده سلاح و سلب او بهره نماند باشد نگاه بر وی نماز گذاشت و بان جامه که داشت بجاک سپرد و در جاست که عمر و عمار
با معویه گفت مردم ما عمار را برانگشتند گفت چه زبان دارد گشته باشند عمر و گفت مگر نشنیده مصطفی با عمار گفت تفکلت الفیة البانیة
یعنی ز اهل بعی خواهند گشت معویه گفت ایما فکلت من آخرجه کنایت از آنکه علی بن ابی طالب که او را بجنگ آورد و بگشت این سخن
گفت که مردم شام را در جنگ امیرالمؤمنین خلی بنی طر راه کند عبد الله بن عمرو عاص حاضر بود گفت بر این تقدیر واجب میکند که حمزه سید الشهداء
را بکشد ای کشته باشد که او را بجنگ آورد و در قتل او وحشی را کتانی نیست معویه روی با عمرو عاص کرد و گفت این پسر سفیه را که هرزه میلاید و
بی اندیشه و رویه چیزی میگوید از من دور کنیده ایشان در سخن بودند و حرب همچنان بر پای بود شتر نخنی و قیس بن سعد بن عباد و جماعتی از انصار
بر قتل عمار غمگین و غصبان بودند و اتش خشم از کانون طراش ایشان بر چشم و روی میرزد حلهای متواتر کردند و در وی انبوه از سپاه شام بگشتند مغیره بن
حارث بن عبید المطلب تکاور پیش و می سپاه رانده و مرد مراهمی دل او در جنگ تحریف و غریب همی کرد کار به نیکو نه رفت تا گاهی که
سیاهی جبار افرو گرفت و جنگجویان اینک لشکرگاه و درین جنگ چندان کشته شدند که هیچ حیمه و فطاطی دیدار نمیشد الا اینکه طناب ان
بر دست و پای کشته مربوط بود تا قاتل و مقول شناخته باشند بوساک سدی کار دی و مشکلی از آب با خود برداشت و در میان کشتگان
و جراحت یافتگان عبور میداد و هر جا مجروح افتاده میدید که هنوز خاشاک از رخسار او بر می نشاند و میپرسید امیرالمؤمنین کیست اگر می
گفت علی است خون بدن او را می شست و او را آب میداد و اگر نام معویه بر زبان میراند کار او را تمام میکرد و این روی او را محض لعل
کردند و مجروح را جنبش میداد و بر نشاندند با جگر از اهل شام مردم بسیار کشته شده انشب اهل شام بر کشتگان جویش جرعی عظیم میکردند چنانکه او را کرسین
ایشان بلشکرگاه امیرالمؤمنین میرسید یکی از معارف شام نام او معویه بن حذیف الکندی گفت ای بل شام لعنت بر زن گالی باد که بعد از
کشته شدن جوش و ذوالکلاع باشد بخدائی خدای که اگر ما پس از هلاک شدن ایشان بر لشکر عراق ظفر ما بهم آن ظفر نباشد بلکه از برکت
باشد بریدن نس گفت و الله که راست میگوئی ای پسر خدیج و هر کاریکه آخر او مانند او نباشد در آن هیچ چیز نبود مصلحت است که فارتک
مد او را کشتگان نایم و روی بجز آریم تا این فتنه با خرسد و این ظلمت بجلی گردد اگر ظفر ما را باشد بعد از آن کشتگان علاج کنیم و کشتگان
بگرییم و اگر خصم ما ظفر بید و نصرت او را باشد حال خوشتر از عین ما تم نداریم و عمر و جرع و گریستن که کاری بجا نده است ضایع کنیم این
کلمات بگوش معویه رسید کس فرستاد و سرخیان لشکر را بخواند چون حاضر شدند ایشان گفت کار محاربت چنین تواند بود که ظفر باشد گاه
بر زمین و خطر حرف بازی خاصمت ظاهر است و نفقه بران کار زن و جان باشد اگر امروز مردی چندان لشکر را کشته شده است یا دت ان
از لشکر ایشان هم بقتل آمده است از کشته شدن مردان خویشان ما خوشدلیم و دل تنگ ایشان همچنین باشد و ما بگریستن و جرع کردن و ماتم گشتگان
داشتن از اهل عراق نزار و از برینیم معلوم است که دلتنگ و مأسف مردم را صغیف کرد اند و گذشته را باز نیار و دوا جرع و گریستن
و دشمنان شامت کنند و شاد کام گردند و گذشته را صبر کردن و به قضاء باری تعالی خدا دادن موجب ثواب فراوان باشد و سبب
دلتنگی و مصیبت دشمنان گردد اگر ذوالکلاع از لشکر کشته شد عمار یا سهر از لشکر ایشان هم بقتل آید و اگر جوش آب قه افتاد با شتم بن علیه



هم گشته شد و اگر عبید الله بن عمر را بگشتند عبید الله بن بدیل بن جحر قادر را نیز بگشتند که ذوالکلاع از غمار یا سرزده گشته بود و جو شب از هاشم
قوی حال تر نه عبید الله بن عمر از عبید الله بن بدیل شریفتر لکن امیه عفو و امرش از بار خدای توان داشت شمارا و لکن کی نباید بود و بحدی
خوشدل نباید بود و شکر نباید کرد که خدا تعالی ما را از سه شخص نادر و سه مبارزه بینما که در جمله عرب عدیم النظیر بودند و علی ابوجود ایشان ظاهر
تمام بود و هر کار که میکرد و پستی و یاری و مدد و معاونت ایشان میکرد خلاص داد و هر سه از دست برداشته شربت فنا چیده زد و در شام
طعن و ضرب سواران ما جان بیاوردند اول غمار یا سر است و دوم شام بن عبته سوم عبید الله بن بدیل بن و قار که او را فاعل لا فاعیل گفته
در رمی مذکور و بصیرت و مردانگی و شجاعت و فرزندی و حضانت انکشت نامی عرب بود اکنون سه شخص دیگر مانده اند شترخنی و
اشعث بن قیس و عدی بن حاتم و هر یک ازین با در شجاعت و مردانگی و مروت و فرزندی قضی اند و در علیه و رکنی اند مشارالیه میدارم بقی
فضل بن خدیج که فردا کار ایشان با خبر رسد و در از جان ایشان براید چون عادی بن فضل بگفت معویه بن خدیج که یکی از نخستان شام بود گفت اگر
نزدیک تو مردان کیسان اند نزد ما چنین نیستند خدای تعالی میفرماید و رفعا بعضهم فوق بعض در جات انکشت بردست یکسان نیست تا بردن
چه رسد ذوالکلاع و جو شب عبید الله بن عمر در بزرگی و اصالت خاندان و محترمی و قدمت و دومان و جوانمردی و کمال حریت و خردمندی
و شهادت هر که با این سه شخص محال است فاسق بد فعال را بر نبوند بلکه هر یکی از ایشان بران شخص که تو او را در مقابل او نهادی و در برابر آوردی
تفضیل و ترجیح بسیار است و تقدم و تفوق بشمارد اشعث و درین معنی شمری بگفت و هشتم برخاست و رفت معویه کس فرستاد و او را باز خواند
و گفت اشعث قیس مردیست از کنده و زبا با او خویشی است و هر مصلحتی که اشعث بیند و اندیشه که کند و رانی که درین کار ما پیش آمده است
بزند علی ابوطالب از آن نکند و ویرانی او را مبارک دارد و بحکم قرآنی که میان شما هست یقین دارم که اشعث سخن تو بشنود و التماسی که کنی با جابر
مقرون گرداند و تو مشایقه میکنی که این کار بجای رسیده معارف شام بشیر بگفت شدند و از مبارزان شکر که از ایشان جانی توان گرفت
کسی نماند و انما که مانده اند زخمها گران دارند و نوبت دیگر با بر خنک شدن معتذر خواهد بود در شفقت میباید کرد که با اشعث چیزی نویسی
و حالات او در قلم اری التماس کنی که کشندگان عثمان را بجا دهند تا ایشان را باز گیریم و این کار قطع رسد و بخلص انجا بد و همگان باز گردیم و با
خانما خوشتر شویم که مقام ما در صفین از حد بگذشت و طاقت ما از مداومت محاربت بر میسد معویه بن خدیج گفت چنین کنم و اگر چه میدارم
که مقصودی نباشد و بواسطه کتابت من تشرین مناعت فرو نشیند تا چون شارت میفرمائی حرفی چند بنویسم تا آن دانست باشد کاری
بر آید انگاه نامه نوشت با اشعث بن قیس بن مضمون اما بعد کلمه عرض خواهم داشت که متضمن صلاح هر دو جانب است و التماسی
خواهم کرد که اگر با بنجاح رسد چندین هزار خلق که درین صحرادر عین بلا مانده اند و حیص و حصص حق فتن افتاده باز رهند و از شداید و مکار این مجاز
و محاصمت خلاص یابند و این ملت من نزد تو محلی ندارد و چون با علی ابوطالب کوئی که صلاح در این است از استصواب تو در گذرد چه محل
منزلت نزد علی ابوطالب همکارا معلوم است و علو شان و کمال منصب تو از شرح مستغنی و از طوالت جا بهت بیرون تو ذوالکلاع حمیری کسی
دیگر اسلام نیافته است از مقام در عراق اتفاق افتاد و ذوالکلاع در شام متوطن گشت و تو بخدمت علی ابوطالب انجا ساختی و ذوالکلاع
بخدمت معویه متصل شد و قاعده حرمت و سیادت و اساس دولت و جمت شمار درین هر دو لایت تاکید می تمام و بهمتی شامل یافت
و ذوالکلاع را در خدمت معویه انواع نعمت حاصل گشت و در مدت حیوة خویش از آن تمتع بسیار گرفت و چون اجل او رسیده بود درین
محاربت گشته شد و امر از بجد الله کار با تو افتاده است و هر دو لشکر بعد فضل الله حساب نظام احوال و التماس اعمال خویشین از حسن شفقت و
اهتمام تو گرفته اند و انتظار میکنند که قدم درین کار نهی این فتنه را بنوعی برین اری التماس پیش از آن نیست که کشندگان امیر المؤمنین عثمان را
که در خدمت علی اند بگیرند و بنزدیک ما فرستند ایشان را باز گیریم و التماس دیگر نداریم و نه تهاجمت و غایت ما برین مطلوب محبوب مقصود

خدیج
بن
موی
بن
عبید
الله



عنه
عن
عنه
عن

و چون این التماس با جایت مقرون گشت علی الفور مراجعت نمایم و یقیناً اونی است که از جانب تو درین معنی تقصیری نخواهد رفت چه میدانیم که
اعثمان هرگز رنجیده باشی و هیچ وقت کاری نفرموده باشد و نخی گفته که از آن عباری بر خاطر خطیر نوشته باشد و نیز خیال از علی رضی الله عنیه که این سخن توانی
گفت و منصب داری مقصود حاصل توانی کرد از تو التماس میکنیم که ترک خدمت علی گوی و بنزد معاویه می و نسکویم که عراق را بگذار و مقام باشام
از مقصود پیش از آن نیست که علی ابران داری ناکشدگان عثمان را بکیر و بنزد ما فرستد اگر باینجه بفرماید فهو المارد و الا علی الفور با سر خنک شویم و اگر با
عمر درین محاربت باید گذاشت باکی نداریم و تا یکی از ما باقی ماند و طلب خون عثمان میکنیم و از پای نشینیم ناکشدگان او را بدست نیاریم و بقصاص
او بکشیم و السلام چون معاویه بن خدیج با شعث بن قیس رسید و بمشغولان و قوف یافت از جوابی نوشت برین سوال اما بعد مکتوب
توسید و مطاوی آن معلوم گشت لطف کرده بودی و انواع نعم باری تعالی اود حق من شرح داده الله الحمد که لطف او باری تعالی بروز کار من متصل و متصل
و شکران لازم و متعین بر نموده آید من نیز اصناف الطاف تباری که احوال اشغال است بایا و تو میدهم تا شکران بگذاری و اسان تر از آن چیزی که از
من التماس کرده من نیز از آن بخوانم چنانکه نوشته در عراق مطاعم تو نیز در شام مطاعی بر خیزد و زجاجی شوار و مهاجر و انصار که نه در خدمت امیر المؤمنین
علی اند و نه در موافقت معاویه و از ایشان سوال کن که علی بخلافت او نیراست یا معاویه اگر گویند علی بدین کار از معاویه سر و آرد راست ما و شما علی را بد
کنیم و دست در دامن متابعت او کنیم و کمر مطاعت بر میان جان بندیم و اگر گویند که معاویه بخلافت او است از علی او نیراست باز که علی
بگویم در وی بخدمت معاویه ابریم و اتمثال او امر و نواهی او را از لوازم فرایض شمریم اما آنچه نوشته بودی که همانا از عثمان رنجیده باشی و از علی چنانکه میا
راضی هستی من از امیر المؤمنین علی بن ابی طالب رضی الله عنیه و از عثمان بی نیاز نه و خنکی که با تو میکنم بفرمان امیر المؤمنین علی میکنم که مهاجر و انصار با او بخلافت و است
بیعت کرده اند و با طاعت او متفق شده و خنکی که تو با من میکنی بشماره مردی میکنی که اهل شام او پیشوای خود کرده اند که نه او را در شور و خطی است و نه
از خلافت نصیبی دارد و السلام چون معاویه بن قیس بمشغولان و قوف یافت در شام شد و معاویه را گفت مرا این غصه از تو
بباید دید و این ریخ از تو بیا یکشاید تو مراد معروض این عتاب اوردی و بران اشی با شعث نامه نوشتم لاجرم چنین نخوان میاید شتد عتبه بن ابی سفیان
حاضر بود گفت شعث بن قیس انما نتوان فریفت و بد آنچه معاویه بن خدیج کلمه چند مسمومه در قلم آرد با عبارتی چند مخرف بر روی کاغذ کار دارد
در غلط نتوان گفت این کار بجا طبع بهتر از آن دست دهد که بمعاینه و مناظره آسان تر از آن میرسد که در دهک بکاتبه اگر میفرمائی من او را به منم و در معنی المباشفه
با او کلمه چند بگویم و عتبه مردی فصیح و بربان اوری و سخنانی و عبارات پر داری مباحات کردی معاویه گفت روا باشد پس عتبه بر نشست و روی لشکر کا
امیر المؤمنین علی آورد چون نزدیک رسید بایستاد و او را زد و او که شعث بن قیس کجاست شعث را جزدادند و گفتند عتبه بن ابی سفیان آید است
و ترا طلب میکنند شعث گفت عتبه مردیست دانا لایب او را بیا بدید و سخن او بیا بدیند پس بر نشست آمد تا برابر او بایستاد و گفت ای عتبه
بچه مهم رنجیده و با من چه کار داری عتبه گفت اگر برادر من معاویه یکی را از آن معارف و اعیان لشکر علی ابو طالب بدید می با او درین کار کلمه گفتی و
معاوضه داشتی آن معروف و بود می حکم آنکه تو بهتر و سرور اهل عراقی و پیشوای سید و مقدمی قبایل کنده و عثمان را در حق تو و الف نعام و سوابق
اکرام است و هیچ معرفتی نیست از لشکر علی که نه او را در کار عثمان قصد نیست الا تو که ترا در آن واقعه شیع و دوا بیه عظیم هیچ قصد نبوده است نه
بغول نه بفعل بلکه هیچ نوع تو باز دیگران و ارکان و معارف و اعیان لشکر علی برابر نباشی بل هزار مرتبه بر ایشان ترجیح و فضل داری اما شتر نخی از
جمله کشندگان عثمان است و همچنین عده می جانم از انقوم است که مرد مرا بر شستن عثمان تحریض میکردند و بدست بعد بن قیس چیز نباشد که کار اید
و شمر بن بانی و زهر بن قیس در بند خوش اند خویش باشند و متبع مراد و هوای خویش کنند و دل در کار بچکستن بند نه کار تو نوعی دیگر است و محاسن بیم و
اخلاق تو از افتاب اصح تر و درین کار بسیار اندیشیده ایم و نشیب و فرازان بدیده ما متحقق گشته که این عقده بسی تو کشاده شود و این مهم خطیر تمام
تو بخلص رسد جماعتی باشند که از جهت نام و آوازه کاری کنند و طایفه برای آن تا ذکر ایشان بگرم و بر زکوری در زبان خلق افتد روی مبهی از ند طمع



میدادیم که توانا قوم باطنی از جبهه نام و اوازه و ذکرانی با اهل شام جنگ نکنی و ابلع اقل حمایت گیری و از راه حقیقت جالبیت محاربت اهل اسلام بسیار
 نفرمانی ما را نمی گویم که ترک علی کبوی و اطاعت معویه بنی امی از تو درخواست میکنیم که صلاح مسلمانان کجادی و طریقی سازی که این جنگ موقوف تا
 و خون مسلمانان باریخته و السلام چون عتبه بن قیس گفت اشعث قیس را بداد که آنچه گفتی شنیدیم ای عتبه سخت آراسته و نیکو بوده اما این سخن که گفتی اگر
 معویه کسی ازین لشکر خواستی بدتر از بدی این سخن چندان درنی دزد و اگر معویه نزد من آمدی در غنیمتی نهادم و بدان بزرگ گشتی و اما آنچه گفتی که تو
 سید و سرور اهل عراق و مقتدا و مقدم قبیله کنی سادت و حمتری و تقدم و سروری امیر المومنین علی است و این وصف او را مسلم کس از سر
 که با وجود او دعوی سادت و حمتری کند اما حدیث احسان و انعام عثمان روزی چند از ان تبار دشم مرا امارت طرفی فرمود از ان مراد هیچ رونق
 نبود و هیچ شرفی نفوذ و بکرا آنچه از معارف لشکر مایه کردی و هر یک از عیبی منسوب گردانیدی از ان ترانبر دیک من هیچ حرمت و عزت حاصل
 نکشت همتران را عیب کردن و مساوی اطلاق بر تمدن عادتی ناسوده و طریقی ناپسندیده است و اما حدیث جماعت گرفتن عراق کس
 در ولایتی مقام کند یا در موضعی ساکن شود بر دو وجه باشد که جانب مفسدان و ولایت و موضع رعایت کند و ایشان حمایت گیرد اما طریقی عثمان که
 این جنگ باز پس افتد و خونها باریخته بماند شما بدان محتاج تر از ما اید و مع ذلک در ان بنیدیشیم و ما ملکم نشاء الله تعالی چون اشعث بن قیس
 ابن حمله عتبه را جوابهای مسکت داد عتبه بنی نسل مقصود با رکشت و نزدیک معویه شد و آنچه میان او و اشعث قیس فتنه بود باز گفت معویه نغان
 بن بشیر را بخواند و او را گفت میدهم که بر خاطر تو از واقعه غار یا سر حجاب ریج و اندیشه است و مع ذلک توقع میدهم که نزدیک ان قوم شوی و ایشان
 کلمه گوئی باشد که این کار را روی درانی بدید آید و صلحی صلاحی روی نماید دیگر نوبت با سر جنگ نباید شد که الحق این محاربت در ان شد و این نیت
 نهایت رسیدن نغان بن بشیر گفت چنان کنم و بر آنجمله که میگوئی و نفرمانی بروم و آنچه صلاح دانم با این جماعت بگویم پس بنیشت بسوی لشکرگاه علی
 روان شد چون نزدیک رسید او را داد که قیس بن سعد بن عباد کجاست و او خبر بدید و گویند که نغان بن بشیر آمده است و با تو سخنی دارد قیس را
 اعلام دادند در حال بنیشت بیامد و در برابر او بایستاد پس گفت ای بشیر کبوی با بچه مهم آمده و چه سخن داری نغان گفت نصف الفاره من اما
 کسی که با جماعتی که در تیر انداختن ما بر دوایستاده باشند به تیر انداختن تور دکند کسی که جماعتی را که در ضلالت افتاده باشند باره راست خواند همه
 الضامها داده باشند ای انصاریان شمار در آنچه عثمان را محذول گذاشتند و انصار او را در حرب حمل گشتند سهوی عظیم افتاده است و اگر بعد از ان
 که عثمان را محذول گذاشتند با علی محبت نکرده بودی و او را هم محذول گذاشته بودی کار آسان بودی ولیکن شما حق را محذول گذاشتید و باطلی را بصر
 دادید و بدین پسندید کردید و با اهل شام ظلمها پیشین کردید و با ایشان جنگ بایستادید مردان کار و مبارزان ما در رکبتند و مع ذلک اگر از ان
 شما یکی گشته شدی و علی ناخوشدلی افتادی بخدمت او میفرستید دل او خوش میگردد و او را بفتح و ظفر و عده میدادید و درین وقت که هم از شما و هم
 از ما خلق بسیار گشته شد و کار از حد گذشت و کار و دستوران رسید واجب دیدم آمدن و این حال با تو گفتن تا درین معنی اندیشه کنی و پیش از آنکه همه
 قوم در فتنه شویم در اصلاح این کار فاسد سعی کنی و درین باب شفقت نمائی و السلام قیس بن سعد بن عباد بن نغان بن بشیر بخندید و گفت هرگز مرا
 خیال نیاید که تو چنین کوئی و بر تفریر امثال انمقال لیری کنی اما حدیث محذول گذاشتن عثمان کسانی او را محذول گذاشتند که بهتر از تو و پدر تو بودند و اما
 حدیث حرب اصحاب حمل ما با ایشان از ان جبهه جنگ کردیم که ایشان امیر المومنین علی عبت کردند و عده ی بستند عبت شکستند و مخالفت نمود
 اند جنگ با ایشان واجب نبود و اما معاویه دانست که اگر جمله عرب با او بخلافت معیت گردندی انصار هرگز او را گردن نهادندی و با او جنگ
 گردندی و اما حدیث جنگها که افتاد ما چون در موافقت امیر المومنین علی جنگ میکنیم همچنان می بیند ایم که در خدمت مصطفی جنگ میکنیم و این جنگ
 میخواهیم کرد و در و بیافا بشیر با ما میخواست داشت و بیستاد در مقابل نیز با حق در هرگز خویش قرار گیرد و ظاهر ان الله و هم کار بون و لکن ای نغان
 به بین که با معویه غیر از طلیق و احزاب کسی دیگر نیست مهاجر و انصار کجایند و در خدمت کدام کس میسر نمیزند با معویه مثل تو و مسلم بن مخلد شما



هر دو را هم سابقه در اسلام نیست نه از پدر و نه از عقیقین و امروز آمده و بر حاجت او روی کرده است پد خویش کا داشتی که پدر تو پیش ازین در سقیفه بنی ساعده هم ازین جنس کلمات گفته است و زبانی حیدر بر داده و در شوازمین که لعنت بر چون تو سپهر عم باد و برین سخنها که کفنی نعمان چون این کلمات از قیس بن سعد شنید خایباً خاسراً بازگشت و در مراجعت با خویش می گفت من ازین ملائمتها دور دارم و ازین سخنان سخت مستغنی بودم بد کردم که خود را در معرض سؤال سپهر سعد بن عباد آوردم و قیس بن سعد بازگشت و در آئین راه این ابیات می گفت و الرافضات بكل اشعث اغیر
حوض العیون یخضها الرکبات ما ابن مخلصاً مغلیلاً اسباقاً عن بخاریه و الا لنعمان در بیان جماعتی که معویه ایشان را بر سالت نزد امیر المؤمنین علی فرستاد روز دیگر مردمان آن جنک نهاده بودند معویه اجازه نداد و عقبه جنک نفرمود و عجم را از قریش چون عمرو بن العاص و عقبه بن ابی سفیان و عبدالرحمن بن خالد بن الولید و صخاک بن قیس و حبیب بن مسلمه با جماعتی از اعیان شام نزد امیر المؤمنین فرستاد چون نزدیک لشکرگاه رسیدند کس فرستاده اجازه نخواستند آنحضرت ایشان را طلبیداشت چون در آمدند سلام گفتند امیر المؤمنین جواب داد و مجلس و انساعت از چهار و انصار آراسته آنحضرت روی بدیشان آورد و فرمود چه سخن دارید بگویند عمرو عاص گفت ای ابو الحسن اولی تر آن باشد که تو سخن ابتدا کنی که سبقت در کل احوال تراست اول کس که بخدا تعالی ایمان آورده است تو بوده و اول مردیکه بوحده انیت و جل جلاله معترف شده توئی و اول کس که محمد را نبوت تصدیق نمودیم توئی و اول کس که روی بقبله کرد و نماز گذارد تو بودی حکیم این سوابق حمیده و سواف رشید مکن از سده که در خدمت تو فتاح سخن کنی بصواب آن نزدیکتر که مطلع سخن و مفتاح کلام از لجه هایون تو باشد امیر المؤمنین علی گفت اول سخن فاحت کلام من در حال حیره حمد و ثنای باری تعالی بوده است و خواهد بود و امید چنان ارم که بعد از محات هم همچنین باشد پس حمد میکنم و ثنا میگویم باری تعالی را جل جلاله بر حسن عافیت و انواع عطیست که ما بران مخصوص داشته است و در ستر و ضرا و شده و رخسار فانی بجز و ثنای او تعالی جاری داشته ام و خواهم داشت و کواهی میدهم که خدای مکی است و فاد بر کمال است او را شریک و شیر و حین و ظمیر نیست محمد را که تبت بنیاست بحق بخلق فرستاده او را سبب رحمت عالمیان و خاتم پیغمبران گردانید و او از عده رسالت پرون آمد و هر خدا تعالی او را فرموده بود بخلق رسانیده بشرط نبوة و لوازم رسالت قیام نمود و خلایق را باراه راست خواند و امت بواسطه هدایت او سعادت ابدی یافتند و از ظلمت شرک و ضلالت کفر پرون آمدند از خاک لاله رست عکس جمال او مبهجده برد پیش کاب کمال او از شرق تا غرب دم امتثالند هر دیده که دید خطی از مثال او صلواته و سلامه علیه پس گفت از روزگار مبارک بمصطفی و بعد از آن در ایام خلفا که گذشتند نیز آسایشی داشتیم و از همه بلاها و فتنه ها رسته بودیم و چون جماعتی بر عثمان انکار کردند و من چندانکه در اطفاء ناره فتنه سعی نمودم عثمان را از کید انجاعت نگاه میداشتم عثمان سعی را با غرض از رفتار ما بهنجار عدول نکرد و چیز باینکه نه بر قانون سعادت بود پیش گرفته کوشش سخنان مردم بدکار داده بصحبت دوستان مشفق خیر خواه را نمی شنید چون دیدم که مضایح من نمی شود در خانه خویش نشسته در بروی خود بستم تا آنکه عثمان را بکشتند و مرادران کار نه امری بود و نه قصدی بعد از آنکه او را هلاک کردند بهیات مجموعی وی من آوردند که ترا تیمار این کار بایده داشت و مرا غمتی نبود که بعد از مصطفی در هیچ قتمی از محامات او غرض کنم اما چون مهاجر و انصار اتفاق کردند و مبالغتها نمودند از روی گراه رضای ایشان نگاه داشتم تا ایشان بطوع و رغبت با من بعیت کردند بدان شرط که بکتاب خدا تعالی دست محمد مصطفی کار کنم روزی چند با من موافقت نمودند و در محامات کوشش با شجارت و فرمان من داشتند بعد از آن بهوجبی مخالفت آغاز نهادند و نقص عهد کردند چنانکه اظهر من لشمس است احتیاج به بیان ندارد و شما با همه شنیده و دیده اید که این کار بکجا رسید و حکم باری تعالی در حق ایشان بر چه منوال بود امروز فتنه دیگر پدید آمده و نایره حرارت آن بالا گرفته و بدین درجه رسیده که می بینید و مشاهده میکنید بسیار خونهای غریزان بر خاک پاشیده شده و هنوز شعله این فتنه فرو نشسته و باد سخت از دماغ جماعتی که مبدانید پرون ز رفته در مبداء بحبت قراران بوده که با کافه خلایق کتباً

فرستادن
معویه بن
رسالت نزد
امیر المؤمنین علی



خدای و تنگ مصطفی کار کنم امروز همانست که دی بود و همان سخن میگویم که گفته ام هر کس که مرا اجابت کرد و بدین حکم رضاداد و در دایره طاعت
 و بیعت آمد رشد خویش باز یافت بهمه انواع سعاده رسید و هر کس که سر باز زد و بر عصیان و طغیان اصرار نمود از راه راست دور خواهد بود و بجهت
 وضلالت زد یک چون امیرالمؤمنین علی این فضل بنیوال بیان نمود عمرو عاص در سخن آمد خدای را حمد و ثنا گفت و بر سواد خود و فرستاد پس گفت
 عثمان خدایتعالی او را بهشت گرامت کند و آنچه با او رفت کفارت کند بان او با ذفا ضلله اصحاب سولحه ابو دهم نسب هم بحسب هم بر گفت
 خاندان هم قدمت و دودمان و شرف و امان مصطفی داشت بدو سلاله نبوه کیسکه بر کشتن عثمان دیرری نمود و چنان مخطوری و داشت خدایتعالی
 حساب کننده او تمام است خود نمرای او بدو آنچه لایق اعمال او باشد فرماید بخدای که ما سوابق حمیده و وسایل مزی که علی در خدمت مصطفی
 است میدنیم و بر او ایل و او احران از همه عالم و قوف بشیر داریم و آثار نیکو و مقامات مشهور که یاران او راست از مهاجر و انصار کار نمی کنیم
 و تعلیل و کثیران عالمیم و بر دقیق و جلیلان و قوف داریم و خود فضایل و مناقب و آثار و محاسن علی را چگونه انکار توان کرد فضایل و مناقب
 که خاندنش است بران بصر دلیل است و انساب کواه مکارم شیم و آثار سیر علی ابوطالب از شرح مستغنی و بدان حسیاج نیست که در تقریر
 ان خوضی و در عرض ما زین نشستن و گفتن است تا باشد که این فتنه شکن پذیرد و خون مسلمانان نارنجته بماند درین معنی اندیشه کرده ایم در
 زده امید داریم که موفق افتد و توفیق رفیق اید و نوعی که متضمن ضامی جانین باشد این کار بخلص سد و صلح و صلاحی روی نماید این ساعت اعیان
 شام و بزرگان نواحی عراق درین خدمت مبارک در حضور علی ابوطالب جمع اند و همه کمر بهمت بسته اند که امروز این واقعه قطع خواهد
 و صبح راحت از مشرق سعادت خواهد دید اگر اجازت میفرمائی تا شمه از آنچه اندیشیده ایم برای عالی عرض داریم اگر موافق طبع مبارک افتد
 فهو المراد و الا نوعی دیگر که مصلحت داند که آتش این فتنه شکن بیدیش گرفته اید چون عمرو عاص این فضل بگفت امیرالمؤمنین علی فرمود که دست
 از تکلف و آرایش سخن بردارائی که زده تقریر کن با کیفیت ان معلوم شود و نیک و بدان دانسته اید شمر حیل بن السمط الکندی سخن باز نهاد
 و گفت ای معارف عراق بدانند که خدایتعالی میان ما از جهت انساب و در حام حقوق بسیار ثابت گردانیده است که رعایت ان حقوق از لوازم
 و فرایض باشد و ما دانستیم ای ابو الحسن را با رسول خدا سابقه و قرابتی و قری عظیم است و بار خدای علم و فضیلت و حلم و شجاعت داده است و
 با کمال تجرب برز کی عزت وجود و سخاوت روزی کرده و خدایتعالی میداند و ترا هم معلوم باشد که ما این جنک از راه جاہلیت میکنیم و چنین
 مبر از خلق بیفایده گشته شده اگر این جنک بهمرین بنوال هفتد دیگر بماند از مانع ماری و ساکن داری نماند اندیشه کرده ایم که تو سعادت بجانب
 عراق و حجاز باز گردی و بجانب شام مراجعت نمایم دست ازین محاربت بیفایده برداریم تا خونهای مسلمانان زیاده ازین ریخته نشود
 و زمان و فرزندان بویه و یتیم کرد و دین تشویش و اضطراب با خرسد و جهان شورید و سکونی و آرامی یا به خدایتعالی علیم است و کفی به علما که
 من این سخن خالصا لوجه الله از جهت نصیحت هر دو طرف میگویم و دران پیرون محافظت حقوق قرابت غرضی و مقصودی ندارم و ما التوفیق لاهل
 عند الله العظیم چون شمر حیل این کلمات تقریر کرد امیرالمؤمنین فرمود و الله که من دین کار بسیار بیندیشیدم و پس و پیش ان نکرستم و ظاهر و باطن ان
 مطالعه کردم و در او ایل و او اخرو مطالع و مقاطع ان بل شافی و ابسبب شتم از چنان وی نمود که با شما جنک کردیاید آنچه محمد رسول الله با آورده است
 کافرشد بخدائی خدای که اگر درین حادثه جان من فدای جانهای مسلمانان شدی و خونهای ایشان نارنجته بماند می رود آشتی این ساعت مصلحت است
 که شما معویه را بگویند تا ترک عناد گوید و با آنچه مهاجر و انصار بدان رضاداده اند موافقت نماید و من نیز از خدایتعالی درخواستم که حق را بر مظل
 دست دهد بخدائی خدا قسم که مرا چنان معلوم است که هر کس با معویه است و با من جنک میکند روز قیامت جایی و آتش و دوزخ است شمر حیل
 چون این سخن علی ابن ابی طالب بشنید بر پامی جست و یاران خویش گفت چرا می شنید بر خیزید تا برویم که با این مرد هیچ در نخواهد گرفت و ما را
 به زود او نیست که شمشیرن جماعت برخاستند و باز گشتند و بایکدیگر میگفتند بخدای محمد که هلاک از عرب براید و همگان در سران کار داریم



شدند پیران در دینی و زمان و جنگ بی پایان تواند کرد مگر خدای جل جلاله چون نبرد معویه رسیدند آنچه در خدمت امیرالمومنین علی کشته بودند و
جوابیکه شنیده جمله بازگفتند و کیفیت حال و چگونه با جبر اعرض داشتند معویه عظیم دلت شک شد و انشب خواب و قرار از برفت دیگر فوشت
بر دو لشکر دل جنگ نهادند و غنیمت محاربت مصمم گردانیدند و انشب به یکس خواب نیافت امیرالمومنین علی چون نماز خفتن بگذار و خطبه
گفت بر این منوال حمد و ثنا مر خدا را جل جلاله که قاعده تقدر و اساس حکم و قضای خویش من چنان محکم و مبرم گردانید که هیچ افریده را کائنات امکان
قدرت و توان آن نباشد که نقضی بقاعده حکم و فسخی با اساس قضاء او راه دهد و اگر خواستی هیچ شخص در عالم با یکدیگر مخالفت نبودی و میان است
تعارض و تخلف صفتی و مطلق کار حق نکردی و مفضل فاضل وجود نمودی و لو شاء الله ما اقبلوا و لیکن الله یفعل ما یرید و ما تقدر سابق
و حکم محکم و قضای مبرم او بدین جایگاه آورده است و درین ورطه انداخته و هر نفس که بر میاریم و هر قدمیکه بینیم و هر کاریکه میکنیم قلیل و کثیر سیر
و خطیر از علم او غایب نیست بل علم او بخطر است و علم او محبط است و اگر خواستی هم در دنیا جزای نیکو دان و سرای بد کاران بفرمودی
و لیکن نیاز اسرای اعمال کرده است و آخرت اسرای قرار بجای الذی ساء و اما علموا و یحزنی الذی احسنوا بالحقنی بدانند که شمار افراد
و دشمنان خویش جنگ میباید کرد امشب قدری بیدار باشید و خدایا یاد کنید و نماز کنید و قرآن خوانید و از خدا تعالی ظفر و نصرت بخوانید
و فردا چون روی بکار آید نیک بجد باشید و صبر و ثبات را سبب فوز و نجات دانید و می بینید که کار میان شما و دشمنان بجا رسیده است کدام
عانت کشیده از دشمن معنی پیش نموده است و کار ایشان نیک خلل پذیرفته است امید چنان است که هر چه بشیر ظفر باید و مقصود و مطلوب خویش
رسیده عتبار کار با بخت است هر کار که خاست آن باشد فاخت نباشد چیزی در و بود شما در اول کار جد و جهد بکنج نمودید اکنون که کار باختر
میرسد میباید که هیچ و هنر خویش را نه بید و دل بر حکم و قضای باری تعالی بنهید که انقوم بر باطلند می بینید که چگونه جد نمایند شما که بجهاد بر حق ای
میباید که جد شما زیاده باشد بدانند که فردا علی الصبح روی بجنگ خواهیم آورد حتی بحکم الله بنیاد و هو خیر الحاکمین چون امیرالمومنین این خطبه گفت
لشکران بر غنیمت تمام مشغول کار سازی شدند و منتظر که چه وقت صبح شده هوار و روشن گرد و تاروی بجنگ آمدند و میدانستند که جنگ فردا عظیم
سخت خواهد بود و یاران امیرالمومنین انشب برین منوال بودند و یکس خطه نفوذ و لجه نیاسود و معویه از دیگر جانب بالشکر خویش میکفت ای ای شام
شمارا کار عظیم پیش آمده است که با برادران خویش جنگ میباید کرد و چون واقعه این است و شروع کرده اید علی الضرورة با تمام میباید رسانید
شمار از ستم کاری بیاید کرد و یا چنان تصور میکنیم که این جنگ برای رضای خدا می کشید جماعتی که بر شما ستم میکنند یا چنان دانید که قوی از ولایت
بیگانه آمده اند و بدر خانه شما نزول ساخته و میخواهند که شما را از اوطان مایه برون کنند و خانه شما بدست فرو گیرند و یا چنان خیال کنید
که جماعتی آمده اند و قصد زن و فرزند شما دارند و در هر صورت بحفظ ناموس خویش بکوشید و جنگ کنید یکی از اصحاب معویه این سخنان بشنید در
معنی انجمن و احوال آن قطعه شعر گفته خند شعری از آن آورده شد که نهایت نیکو و فصیح است شعر الالیت هذا للیل اطبق سرمدنا علینا
و انا لالزوی بعد غد فان یت لیل جاناب صاخر و حدث الی بوج الکواکب مصعدا و اما فردی فی البلاد فلیس قواد
و لو جاورت جابلق مبعدا جدا علی انه غیر مختلف به الدهر ما لیتی السبلون موعدا فقل لابن هندی ما الذی انت ضائع
انتبت ام ید عولک فی الحوب قعدا این اشعار بمعویه رسید خشناک شده اندیشه کرد که ان شاعر را بکشد و گفت قاتل الله اگر طعنا
که یزد او را خواهیم کشت ان شاعر چون این سخن شنید و شب در آمد بکبر بخت و سجده امیرالمومنین آمد و التجابان سرور نمود و در کنف چای
او ارمید و انشب معویه عظیم دلت شک بود و از آن محاربت غایت ناخوشدل عاقبت شعری گفت دل خویش استی داد و دل بر حکم و تقدر
سماوی نهاد و جنگ را ساخته شد چون افق طلوع کرد و در شکر با اضطرابی زیادت پدید آمد بحکم آنکه اندیشه جنگی بزرگ و سخت داشتند زیرا که
مبارزان جدیدی یادت نمیدادند و مردان کار در ساختن عجل بیشتر میکردند و مستعد کار میشدند و انتظار فرمان و اجازت نمیدادند و انشور



روز دیگر صفها را آتش شد و غم جنگ مصمم شد و مبارزان هر دو لشکر ساخته کار و آراسته کارزار شدند امیرالمومنین علی زره مصطفی بخوابست و در پوشید و شمشیر حضرت را حایل گردود و ستار و یولخ از بر سر نهاد و بر اسب اسرور بنیشت و میان هر دو صف آمد و در میان معرکه با اسناد و با و از بلند گفت ای مردمان هر کس که امروز خویش را بخدای فروشد سوگند که این روز نیست که ازین روز بسیار باز خواهند گفت بدان خدای که جان علی ابوطالب در قبضه قدرت و ارادت اوست که اگر نه آن بودی که حد و دین را محطل میگذاشتند و در ابطال حقوق سعی مینمودند و ظالمان بعد از آن که متواری بودند ظاهر میشدند و شیطان بر سر و سوسه و زغات خویش بود و این جماعت ابر کفران و عصیان و کمان خویش بغمها بار بتعالی و طغیان میداشت من هرگز قدم درین میدان ننهادم و جنگ و جدال و مناظرت و قتال ابر عیش خویش و آسایش حسنها نکردم اما چون گفتم که ضرورت و لابد این جماعت ضال اباراه راست میباید آورد و با طریق حق و شریع دین میباید خواند و چون کار بدین درجه رسید جز جنگ و محاربت این هم کفایت نخواهد شد با بچه خضاب زنان جناس و خضاب مردان خون و از جمله کار با هیچ کار بهتر از صبر نیست علی الخصوص در موقف مبارزت و محاربت بجز کمالی کس نام نکرده است و ادبار و حرمان با این دو خصلت یکجا رود و بخت و اقبال با حرکت و رنج کشیدن قرین باشد و صبر و نصرت مقارن یکدیگر و ثبات و وفار کار با دشوار آسان گردد گردی که همی تلخ کند کام تو امروز فردا نهند اندر دهن تو شکر فتح بدایند که این کینهها هنوز از بغایای بدر و احد و معادات جا بلیت که در سینه معاویه منکسر بوده است فرو میخورد که آن کینهها باز خواهد و سینه خویش را از آن در دیار قدیم و کینهها ویرینه شفا دهد و این مطلوب در دایره حصول تسیر دهد فَقَالُوا اَلَيْسَ الْكَفَرُ اِنَّهُمْ لَا يَمَانُ لَهُمْ لَعَلَّكُمْ يَتَّقُوْنَ مَا جَرَوْا النَّصَارَ و معارف عراق و حجاز گفتند ای امیرالمومنین امروز از حجه تحصیل رضای توارسیرین و بصیرت و ایقان واضح با این قوم جنگ میکردیم و چون عمار یا سر در خدمت تو از دست لشکر معاویه کشته شد اگر اندک شبتی بود بر خاست و حقیقت دانستیم که ایشان را بل یعنی اند و یقین و بصیرت در خدمت و متابعت تو زیادت کشت بمکان پیش تو ایستاده ایم و تر از آن با بسبک کشاده و طاعت ترا میان بسته سعادت در پیش روی تو متابعت تو کنیم و بر خدمت که آن دشوار تر از ما را بفرمای تا شریک باشد در تمام آن تقدیم رسانیم امیرالمومنین چون این سخن از ایشان شنید بختین فرمود و اسب برانده و ده هزار مرد تمام سلاح از سواران حجاز و عراق با شمشیرها کشیده بر عقب او رفتند امیرالمومنین میراند و رجز میخواند و عدی بن جاثم الطائی بر عقب رجز خوانان تازد یک لشکر معاویه رسیدند امیرالمومنین فرمود که حمله خواهیم کرد شما حمله ده هزار نفر در موافقت من و موافقت یکدیگر چنانکه از هم جدا نشوید و حمله شما چون حمله یکت مرد باشد حمله کنید این سخن بگفت و حمله کرد و آن ده هزار مرد در متابعت آنحضرت و موافقت یکدیگر حمله کردند و یکبار بر لشکر شام زدند هیچ صفی نماند که شکستند و چندانی خلق بکشتند که دست و پای اسبان حجاز خون سرخ شد لشکر معاویه فرومردند و در ایشان قوتی و حرکتی نماند معاویه روی بپرو کرد و گفت یا ابا عبد الله امروز وقت صبر است تا فردا فخر توان کرد عمر و گفت است میگوئی ولیکن امروز مرگ حق است و حیات باطل و اگر علی با آن لشکر بمرین حمله یکت حمله دیگر کند بکشد از ما و از باقی لشکر بپاید و بیشتر نخنی روی بانباء عم و افر با خویش آورده بود و میگفت یا آل مدح اگر شما سنک بدان گرفته اید خدا تعالی را هنوز خوشنود کرده اید و در خصمان خویش اثری از دهن و خلق پیدا نیاید و شما سپران جنگ ای و از پستان شجاعت شیر خورده اید و در میان طعن و ضرب نشو و نما یافته ای صحابا کات و سواران صباح و دلیران جهان کجا اید امروز روز ما بگوئید تا رضای خدا تعالی حاصل کنید این کلمات بگفت و حمله کرد و خویشان او از قبایل مدح با او هم حمله کردند ابل شام از جنگ ایشان متحیر گشتند و دست و پای ایشان از کار بردفت استر در از روزی بزرگ سیاه بنیشت بود سبک نیکی که نکرد در هم او بیدار و تیغ یمانی بدست گرفته هر گاه که از ابرجانبانیدی کمان افادی که آن اخگری است سوزنده و چون دست بر آوردی از شعاع ان چشمها خیره شدی لغو با الله از آن آب رنگ آتش فعل که با دشمنش سازد ز خاک رنگ ایدم بر چنین بسی متواتر حمله میکرد و با چنین شمشیری میزد



رجوی

و میگشت و مردی افکنده ضعیفی بدو راه می یافت و نه اسب خشکی و نه شمشیر را خلی می یافت پس شمشیر در نیام کرد و نیزه برداشت و حمله ای کرد و میگشت
و مردان شام را میانه اخت تا نیزه او شکست چون نیزه شکسته شد با ستاد و میگشت مردی از یاران امیر المومنین علی گفت که در این حال یعنی
خدای یار این مرد با و اگر این جنگ از سر منتهی خالص و عقیده صادق می کند و لیکن مرا چنان فریاد می نماید که او این جنگ از جهت روی دریا میکند
و بدان بنا و محبت خلق میجوید نه رضای خلق این سخن بسیمع استرسا نیند عظیم در چشم شد و گفت ایها الجاهل المسی الظن مثلی مجوز فیه الطون
لست بمن باع الهدی سهواه ان من باع دینه مغبون آن مرد که این سخن گفته بود چون شعر استر شد و پشیمان شد و گفت اصابت قلوبی
فی رجال کثیره و اخطا ظنی فی الاشتراک و ما کان فیما قلت ثم و انما توصیته ان لا اعود لذلك و این جنگ مبرین بود
بود تا افتاب نصف النهار رسید و وقت نماز پیشین گذشت و نماز با فوات شد امیر المومنین در حین نماز و در شام که در دار انصار را آواز
میداد و میگشت در چنین روزی روی از جنگ بر تافتن پشت بدین آوردن است این آیت فرمود قال عز من قائل و لنبلوکم
حتی تعلموا الجاهلین منکم و الصابون و بنوا جناد که اگر پشت میطلبید و رضای خدای تعالی میجوید تا فی توقف در بانی کنید و کلاه
باشید اول کس که بعد از استماع این مقال حمله کرد و ابو الیثم بن الیهان بود در رجوی گفت و متواتر حمله میکرد و از ایشان میگشت ناکسته شد رحمه الله فی این
انصار و امرش خوش میگوید منع الیوم ان اذوق الوفاة مالک قد مضی و کان عتادا یا با الهیثم بن یهقان انی صوت اللهم معید
و وسدا اصبحوا غرضه لکل عقاب و حم الله تلک الاجساد ا پس حدیثه بن ثابت و الشهادین رجوی گفت و حمله کرد و چند مرد را
از صف معوی بنید اخت عاقبه الامر شهید شد دختر او منیعه و امرش خوش میگوید شعر عین جودی علی خرمیه بالدمع قتل الاخراب بوم
الفوات قتلوا الشهادین عینا ادک الله منهم بالتراب لعن الله معشر اقلوه و دماهم بالخری و الا فات پس برود
پس از ابو خالد انصاری یکی نام خالد و دیگری خله در میدان آمدند خالد حمله میکرد و میگشت هذا علی و الهدی یقوده من حیو
عیدان قویش عوده و خله حمله میکرد و میگشت هذا علی و الهدی اما ما هذا الذي ثبتنا قد ما هر دو حمله بای یکدیگر بردند و چهل
مبارز از لشکر معوی بنید اختند و عاقبه الامر شهید شده چشیدند و در حمله الله شتر در آن حالت بگریست امیر المومنین به یک گفت خدای چشم ترا
مکرم یا دچرا میگریستی شکر گفت می بینم که جماعتی در خدمت تو کشته میشوند و شهاده مییابند من همچنین مییابم و سعادت شهادت نمی یابم کرم
من بدین سبب است امیر المومنین او را بنواخت و ثنا ها گفت و بشاره داد و این دو بیت انشأ فرمود ای یومیک من الموت نقر
یوم لم یقدر ام یوم قدر یوم لا بعد و لا تخش الودی و عن المقد و لا یغنی الحد و تو میگردد خدمت امیر المومنین علی استاد
بودند نظر میکردند جماعتی را دیدند از لشکر معوی که بر بالائی ایستاده بودند بی هیچ تالی بناختند و بر ایشان حمله کردند ایشان را از آن بالا بر
انداختند و جماعتی را از ایشان کشتند المعبد بن قائل العلی در آن معنی میگوید لست انسی مقام غسان باللیل و لو عیش ما اطل الغمام لفته
انجکت همیران صفت قایم بود تا سواران پیاده شدند و زانو بار زمین نهادند و در روی شمشیر میزدند علمها بنیقا و گرد و غباری عظیم به پیاده
چنانکه یکدیگر را نمی دیدند و نماز با فوات شد و از روز کس فراغت نبود که نماز گذاردی شرایط ارکان نماز را با پا و اشاره و بکیر میگرداند و
در طعن و ضرب بها لغتها میکردند و لشکر معوی نیز میگوشتند و ثابت قدم پیوند تا شب درآمد و جنگ همچنان قایم بود و مبارزان را
یکدیگر یار میخواستند و برقرار جنگ میکردند تا کار بدان درجه رسید که یکدیگر را بدست می گرفتند و می کشتند و یکدیگر را بدندان میگزیدند و
امیر المومنین در این حال ساعتی حمله میکرد و ساعتی سر بر میاوردند و در آسمان میگریست این دعا می گفت یا الله یا رحمن یا احد یا صمد یا
الله یا الله محمد اللهم انک نفلت الاقدام و افضت القلوب و رفعت الایدی و امتدت الاعناق و شخصت الابصار
و طلبت الخواج انا نسکوا لیک غیبه نبیا صلی الله علیه و آله و کثره عدونا و تشنت اهلنا و نادنا ففتح بیننا و بین

لا یقدر

صفحه جنگ
نبرد



قَوْمًا بِالْحَقِّ وَأَنْتَ خَيْرُ الْفَالِحِينَ ای خداوند احد صمد ای فرزند جهان و خدای محمد پناهندگان بسوی تو کام میزنند و دلها بسوی تو راه میجویند و
 دستها بسوی تو برداشته میشود و گردنها بسوی تو کشیده میاید چشمها بسوی تو مگردان میکرد و حاجتها از تو خواسته میاید همانا بسوی تو شکایت
 میآوریم از دوری پیغمبر ما و فرونی دشمنان ما و پراکنده گی آرای ما ای پروردگار ما بکشای میان ما و میان قوم ما بجای زیرا که تو بهترین کشایندگان عالم
 گسندگانی انگاه روی باشکر کرد و فرمود سُبُّوْا عَلٰی اَبُوْكَ اَللّٰهُ بِرُؤْيِهِ بِفَضْلِ مَرْكَتِ خَدَاوند پس فرمود لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَاللَّهُ أَكْبَرُ كَلِمَةً
 الْقَوِيْ اِنْ دَقَّتْ اِمْرُ الْمُؤْمِنِينَ چُون شير غضبان در تار یکی شب بران جماعت حمله کردی و یاران او با او موافقت نمودندی هرگاه امیر المؤمنین
 بدست خویش مردی از اهل شام بکشتی تکبیری کفنی ابو محمد احمد بن عثمان الکوفی رحمه الله روایت میکند که انشب تکبیرات امیر المؤمنین میفرمودند و بعضی
 و بیست و سه تکبیر را بد که هر تکبیری بخضرت مردی بدست خویش ازان جماعت کشته بود و دشمنان شام انشب در آنجا ان غمراة و حما
 میکردند و میگفتند از خدای تبرسید و برین معبودی چند که از چندین هزار مرد باقی مانده اند رحمت کنید و بر زمان و فرزند ان مجتنبانید
 و دست ازین جنگ بردارید هیچ فایده بود و همچنان انشب با ما و جنگ میکردند چون آفتاب طلوع کرد و همچنان جنگ قائم بود تا آفتاب
 بلند شد و هیچ نوع آتش جنگ نسکین نییافت و مبارزان علی التواتر التوالی حمله میکردند و میگشتند و میبازیداختند چنین آورده اند که جماعتی
 از اهل اعماد و کشتگان انشب از روز را بشمرند از جانبین سی شش هزار مرد کشته شده بود و هنوز جنگ برقرار بود و معویه عمر و عاص گفت
 یا ابا عبد الله ان حمله ما که ذخیره نماده گجاست امروز وقت است که تدبیری ندیشی و اختلالی در کار علی آوری و الا هلاک از ما بر آید یکی
 از ما زین موقف جان نبرد و از لشکر شام بچکس نامه که سلاح برگیرد و عمر و گفت بفرمای تا بر مصحف قرآن که در جنبها نماده جمله بر سر نیزه بایند
 و نیزه بار بلند کرده و بر برابر لشکر علی بدارند و با دوازده بلند بگویند که ای مسلمانان اگر مسلمانید بگوید و درین مصاحف که بر سر نیزه بایستیم
 تا مل کنید کلام کلام حدیث و وحی منزل ما بدان ایم و با شما بدان کار میکنیم شما اگر نیز مسلمانید و خدا ایرایشانید و بقرآن ایمان دارید
 با ما بقرآن کار کنید ای معویه این ازان حمله است که ذخیره نماده ام یقین دارم که کار بردن حق مراد بر آید و ما خود اشعث بن قیس و بعضی دیگر
 از شعبان لشکر علی ابفر نیزه برده ام و منتظر چنین حمله هستیم یقین بدان که چون مصاحف بر سر نیزه بار و دیگر کسی از لشکر علی قدم مبارزت پیش نهند
 و کسی بکسی جنگ کند چون اهل شام این سخن بشنیدند گفتند عمر و نیکو میگوید و بخیل رفتند و مصاحف ابیاوردند و بر سر نیزه بایستند بلکه بجای
 کلام خداشت بر سر نیزه میکردند حتی از روی غلبت نیزه بر مصحف فرود برده بلند میشد و انشب بران حمله آوار بر آوردند و گفتند ای علی با بقرآن
 کار کن و برین مسلمانان چند که باقی مانده اند بختیای پس مصحفی را که بخط عثمان بود بیاوردند و از بر سر چهار نیزه بستند و در برابر امیر المؤمنین علی آوردند
 و بداشتند و آواز دادند که ای اهل عراق این کتاب خداست جل و جلاله با احکامی که درین کتاب است و با او مرو نوایی که این کتاب بران
 مشتمل است ما رضی ایم و بدان شما کار می کنیم و فرائض و سنن و لوازم و شرایط از امام میسازیم شما نیز اگر اهل ایمان آید و بکلام باری تعالی اقرار
 دارید با ما بدان کار کنید و بر فرزندان و عورات و جماعتی که باقی مانده اند رحمت آرید چون بجای عمر و عاص مصاحف بر سر نیزه بایستند
 و اشعث بن قیس چن ازین مواضع با خبر بود و منتظر چون نظرش بران مصاحف افتاد نیزه امیر المؤمنین علی آمد و گفت یا امیر المؤمنین هیچ غدی
 نمائید همه روزه میگفتی که با ایشان بکتاب خدا و سنت مصطفی کار میکنم اینک ایشان همین میگویند و مصحفها آورده اند و بران حمله که می شنویم
 او از میبند ایشان اجابت نگا و بران جمله برو و الا بعد از این با تو موافقت نکنیم و با شاره تو یک چوبه تیر در روی ایشان نیندازیم امیر المؤمنین
 علی گفت ما این میگویند که کتاب خدای کارکن زن من همه روز همین گفته میگویم حال چن بداشتند که ظفر مار خواهد بود و بر شکست خویش و حق
 کشته اند این حمله ایست که آورده اند و میخواهند که بدین تدبیر حمله ما دفع کنند و بدین مکر جان از دست ما ببرند زینهار ای اشعث که
 بدین حربه فریفته نشوی و با حالت امین کید و محض خدایت شناسی برقرار بر سر کار باش که آثار فتح ظاهر است و نیم ظفر از عطف پروردگار

۵۲۳

جمله عمر و عاص
 جنگ لیل الهری
 مصاحف بر سر نیزه
 کردن



جن جلاله میوزد یک ساعت ساکت باش این سخن بگوئی که چون بر لفظ چو مقدمی ازین جنس کلمات رود دیگران فرقیه شوند و همین سخن گویند اشعث گفت
معاذ الله هرگز بدان تن در نخواهم داد که جماعتی را با کتاب خدا و سنت مصطفی خوانند و ما اجابت نکنیم و باز در روی ایشان بشیر میگیریم و اگر در این
کار ترددی داده می باشد اجازت ده تا معویه را به پیغمبر و کیفیت خیال شکافی کنم امیرالمؤمنین فرمود آنچه صدق عالیه و دو مرا از مکر و کید این عت
معلوم با تو گفتیم بعد ازین نودانی اشعث روی معویه آورد و بنزد او رفت و او از داد که امی معویه چرا مصاحف بر سر نیز بسته اید معویه گفت
از جته ان ما و شما با حکما میگردان است اتفاق کنیم و بران جمله که فرمان الهی است برویم اشعث گفت چنین است و باز گشت و بخدمت
امیرالمؤمنین علی آمد و تقریر کرد که معویه چه میگوید پس مردی از اهل شام براسی ملق شسته و صحیفی کشاده در میان هر دو صف ایستاد و باو از بند
گفت ای مردمان گوش درید و این ایتهای قرآن بخواند اَلَمْ تَوَالِی الَّذِیْنَ اَوْتُوْا نَصِیْبًا مِّنَ الْكِتَابِ یَدْعُوْنَ اِلَی الْكِتَابِ الَّذِیْ لَیْحَکُمُ بَیْنَهُمْ
ثُمَّ یَقُوْلُ فَرِیْقٌ مِّنْهُمْ وَهُمْ مُّعْرِضُوْنَ وَاِنْ یَكُنْ لَّفِی الْحَقِّ دَلٰلٌ یَّا تَوَالِیْهِ مَدْعٰیْنِ فِیْ قُلُوْبِهِمْ مَّرَضٌ اَمْ اَدْنٰ اَوْ اَمْ یَخٰفُوْنَ اَنْ یَّخِیْفَ
عَلَيْهِمْ وَدَسُوْلَهُ اُولٰٓئِکَ هُمُ الظَّالِمُوْنَ وَاطْعِنَا وَاُولٰٓئِکَ هُمُ الْمُفْلِحُوْنَ غرض از دشامی از خواندن این ایتهایان بود که خدا میفرماید که جمعی
اند که ایشان را با کتاب خدا بتعالی بخوانند اما میان ایشان بد آنچه خدا بتعالی فرموده است حکم کنند ایشان با میانید و از قبول حکم خدا بتعالی اعراض
میکنند زنده معنی خلاصه این آیه همین است چون مصاحف بر سر نیز بسته باشند و اشعث بر آنجا فریب خورده از راه راست برگردید و این
سخنان این گفتگو در میان شکر امیرالمؤمنین پدیدار شد هر کس سخنی میگفت خلاف آراشد یکی میگفت ما را کتاب خدا بتعالی بخوانند اجابت
باید کرد و طائفه میگفت طاقت ما ازین حکما برفت و مبارزان ما هلاک شدند امروز که مخلصی پدید میاید بران جمله میاید رفت تا باقی
مردان هلاک نشوند و قومی میگفت این صنعتی است و حدیثی ما را همچنان که وی بود با ایشان جنگ میکردیم امروز هم جنگ باید کرد و با جمله هر کس
سخنی میگفت در آثار آن گفتگوی سفیان بن ثور البکری بر پای خاست و گفت ای اهل عراق از ان جته با اهل شام جنگ میکردیم که ایشان را
با کتاب خدا بتعالی بخواندیم ایشان با میمودند امروز ایشان را با کتاب خدا میخوانند چگونه باشد که اجابت کنیم اگر اجابت کنیم ایشان اعلان
که با ما جنگ کنند همچنانکه دیروز ما را اعلان بود که با ایشان جنگ میکردیم و این سخن علی بن ابی طالب اثری نمیکند و بدان حکم که ایشان میطلبند
التفات نمی نماید هم بر سر کار خویشان است و ما را بجنگ امر میفرماید و ما جنگ نتوانیم کرد که مردان ما جمله هلاک گشتند مصیبت در مصیبت
و مصیبت است پس کرد و س بن ثانی الشکری بر پای خاست و گفت تا ما از معویه تبرا کرده ایم و یقین میبدانیم که کشکان ما شهیدند و زندهگان
ابرار و علی بر جاده حق و منهاج صواب است و من خود در کار با جز انصاف و دوست ندارم و هر کس که بر راه حق باشد مضطرب باشد در جمله
کار چندین مقال احتیاج نیست علی بر حق است و متابعت حق از لوازم باشد هر کس که با علی مباحثت خلاص یافت و هر کس که مخالفت اختیار
کرد هلاک شد اغفاد من این است و اسلام پس خالد بن عمر الدوسی برخاست و گفت ای امیرالمؤمنین اگر سخن نمی گوئیم نه ان است که کسی دیگر را سخن
از خویشان مرا وارد تر میدانیم در طبع لطفم انشی هست لیک کم میگویم نمی برم آب سخن و تا این غایت میبودیم و می اندیشیدیم که چون
مقصود حاصل است و ما بر حقیم و از خدمت و متابعت تو همه سعادت حاصل داریم بقتا بیفایده چه حاجت باشد اما اکنون که جماعتی فصاحت
بکار میزنند و در سخن بر ما سبقت میگیرند وقت آمد که کلمه بگویم علی بجزه رای را نیست اگر مصیبت می بینی این جماعت را که مصاحف بر سر نیز
بسته اند و ما را با حکم خدا بتعالی میخوانند اجابت کن و اگر ترا معلوم است که ان حدیثی است و بخوانند که بواسطه آن کبکیت خویش را از دست
تو خلاص دهند از ان بندیش و برقرار معهود بر سر کار خویشان باش و موافقت و متابعت تو هیچ تردد ندارد هم رای تو در هر چه فرمایی فاضله
و صایب تر و اسلام پس حصین بن المنذر که از ان بن کوچه بود بر پای جست و گفت ای مردمان بدانید که بناء این دین بر تسلیم نهاده اند بقیاس ظاهر
خویشان در ان شروع کنید و قاعده دین را بشک و شبهت خراب کنید و یقین شناسید که امیرالمؤمنین علی بر هر چه کند و گوید صدق است



و مأمون اگر بر لفظ عزیز و لارود ما گویم لا و اگر از لجه مبارک او کلمه نعم در کل احوال موافق و متابع او بوده ایم و خواستیم بود و سلام پس فاعنه بن شد و بجای بر پای جست و این فاعنه از جمله افاضل اصحاب امیر المومنین علی بود گفت ای مردمان هیچ چیز نیافته است و هیچ واقعه نبوده این قوم امروزه ما با کاری میخواهند که مادی ایشان با ما میخواهند بگریم اگر راست میگویند و در زیران مگر می و بواجبی ندارند ایشان را اجابت کنیم و الا اگر غرض چیز دیگر دارند و با امیر المومنین موافقت خواهند کرد و با ما است و خلافت او را صحنی خواهند شد ما همچنان بر سر کار خویشن بشمیریم و کشته در دست ماست میزنیم و از ایشان میکشیم تا آنوقت که باره راست آیند و با امیر المومنین علی بیعت کنند و با طاعت او رضادهند و سلام هر کسی را که بر صحابه و اعیان شکر و معارف سپاه این نوع فصلی گفتند و بعد از آن وی با امیر المومنین آوردند که رای ای است هر چه صلاح میدانی میفرمائی تا ما بدان قیام نمایم و بیعت هزار مرد شش زن از سر تا پای بسلاح پوشیده بشمیریم و کشته و بر گردن نهاده بخندست امیر المومنین شنیدند آثار سجود بر پیشانیهای ایشان ظاهر و با ایشان طایفه بودند از جمله قراه که بعد از آن شهادت بر ایشان غالب گشت و خارج شدند آن بیست هزار مرد و زن شکل و صفت و این نوع صورت پیش امیر المومنین آمدند و مطاعت نمودند اما یکی از آنجمله آن قران خوانان که بعد از آن خارج شدند پیش امیر المومنین آمد و گفت تو میدانی که ما از آن حبه عثمان را بکشیم که او را میگفتم با کتاب خدای تعالی کار کن او با ما میمورد و از این جماعت را بکتاب خدا میخواهند ایشان اجابت کن و الا ترا بگیریم و بدیشان بدهیم و اگر همچنان که عثمان را بکشیم ایشان اضااف تو بداند تو نیز اضااف ایشان بدو امیر المومنین علی آن بآدیل مختلف و کلمات متفاوت می شنید و در آن تامل میکرد و محبت نمود و خاموش بود پس سر را آورد و گفت ای قوم اخر نه اول کس که کتاب خدا تعالی را اجابت کرد من بودم و در اول کار ای اخوان واقعه با ایشان همین سخن میگفتم و میگویم و ایشان را با کتاب خدای بخواندم با من توان گفت که تو از حکم کتاب ما بن سجان عدول بجائی سخن من از روز اول با این طایفه همین بوده است و خواهد بود و الا آن که من در روز امیر بودم امروز ما مورد ویر و زناهی بودم امروز منی درین سخن نمی توانم گفت که تعدد احوال شامی نیم و زفان من درین حادثه لگنت گرفت و خاطر کند گشت بر من سخن نیست چون شمار اکتفم که آن مکرست که میکنند و بخوانند تا بدان حیل از دست ما خلاص یابند شما فرمان میرید و مرا متهم میدارید جز آن نیست که از جنک سیر آمده اید و طول گشته حیوة را دوست میدارید حق بدست شما باشد من شمارا بر کاری که گرا هست میدارید تکلیف نمیکم آنچه شما گفتیم بعد ازین شما دیند اگر بروفق اشاره من بروید سعادت بدایت یابید و الا اگر بر هوای خویش خواهید رفت شمارا منع توانم کرد و السلام گفتند پس کس بغیرت و شتر را باز خوان که او بر قرار جنک میکند و شتر را ساعت در عین بحر که بود حسن ظفر یافته و نزدیک آورده که معویه را بشکند و لشکر او را متفرق و منهرم کرد و اندام امیر المومنین علی کس زدا شتر فرستاد که دست از جنک باز و باز کرد و شتر رسول گفت برو امیر المومنین را بگوی که این ساعت وقتی نیست که باز توان گشت همین لحظه ظفر خواهم بایم یافت توقف فرمای و مرا باز خوان سول باز آمد و جواب شتر را گفت و از آن موضع که شتر جنک میکرد و نقره مردان بلند گشت و غباری عظیم پدید آمدن جماعت امیر المومنین گفتند ما نه خودی هستیم که شتر را باز خوان تا جنک نکند و او را فرموده در جنک مبالغت یادت کن که تا رسول تو بخا شد و باز آمد جنک سخت تر شده است و چه شتر در حریت کشته امیر المومنین گفت سبحان الله خود پیش شما باز از بلند رسول اکتفم که بر دوش شتر را بگوی که دست از جنک باز و باز کرد و سخن دیگر نگفتم و با او جای خالی نکردم و چیزی بگوشت او نگفتم شما چه چیز معلوم شد که من شتر را سجنک فرمودم ای فلان بر دوش شتر را باز خوان و بگو که ترا جنک میفرمایم بچهل بازاری که منته پدید آمد و واقعه افتاد رسول رفت و این سخن هم برین جمله بیشتر گفت شتر گفت که از حبه این مصاحف که بر سر نیز بسته اند مرا باز بخواند رسول گفت آری شتر گفت و الله دینم که بسبب این مصاحف بر نیز پدید آمد آخر نمیدانند که این از حیل بای محمد و عاصی است که این جنک بسلامت برهند و من آثار فتح می بینم و همین ساعت ظفر میبایم چگونه باز توانم گشت رسول گفت که ظفر بایی و باز کردی و امیر المومنین از ندانند نه پنی چگونه باشد شتر گفت لعنت

بستن



برین کار باد و الله که من همه جهان در زیر فرمان خویش نخواهم چون امیرالمومنین را نخواهم دید رسول گفت چنین است و کیفیت حال چنانکه آن جناب
جمله پیش امیرالمومنین بالمشافه گفتند اگر اشتر را باز بخوانی ما همچنانکه عثمان را بکشیم ترا بکشیم اشتر در خشم شد و شمشیر بنیخت و بازگشت و می گفت
ای اهل عراق ای اهل اصفهان ای اهل خلافت و شقاق این چه بیهوده است که میگویند و این چه حرکت خارج است که میکنید حال که کار با ما باشد
و ظفر و نصرت روی نمود و بعون و فضل باری عروس مقصود در لباس هر چه زیاده در میدان نبرد جلوه گراشد شافقه انگیختید و بسبب کمر و حیل
که پسرا بفرجه گاه ساخته است و کیدیکه آن ناخدای ترس پر داخته سخنی بیهوده گفتند و مرا از جنگ باز خوانند آخر نمیدانید که این همه خدایع و فتنات
عمد و عاص است ازین بشود و از سر دلتنگی کلمه چند گفت و خاموش ایستاد شعث عقیق گفت با یروز برای خدای ایشان جنگ میکردیم
امروز هم برای خدای ترک جنگ ایشان میکنیم اشتر گفت از بهر خدا این سخن کوی و خود را در غلط بینداز و مرا کیساعت حمت ده که اثر ظفر
می بینم دستور می فرمائی تا باز کردم و همین لحظه این کار بوجهی هر چه نیکوتر به محضر رسانم اشعث گفت اجازت نواهم داد چه بصلحت نیست اشتر
گفت مرا چندان اجازت دهید که بک میدان اسب برایشان تازم پیش ازین بمطلم که ظفر یافته ام یقین گشته که اگر کیساعت دیگر مرا
به بیند بهر میت شوند و فتح و نصرت روی نماید شعث و دیگران جواب دادند که درین جنگ که کنی بزه کار خواهی بود و اگر ما ترا اجازت
دهیم در آن گناه با تو شریک باشیم اشتر گفت امثال شکر گشته شد و اراذل مانده اند و شما تا امروز بر حق بودید از اکنون در بطل افتاده و بر نیاید
که بوبال آن ناخود شوی به جماعت فرا و غیر ایشان آواز برآوردند که دست ازین بنحان برداری اشتر تا مصاحیف بر سر نیز بایسته می بینم و تمامی
شویم که ما را بان بخوانند ترا و علی فرمان نخواهم برد و طاعت نخواهم داشت اشتر گفت افنوس که شما را بفریفتند و شما فریفته شدید و
شمار در کار این جنگ بحق در غلط انداختند و شمار موافق افتاد ترک جنگ گفتند پس وی بدان جماعت آورد و گفت بایستیم که آثار
سجود بر پیشانی شما آثار زبادت در دنیا و شمار بدین شرفی خواهد بود در اخرت و موجب رضای باری سبحان خواهد بود امروز چون افتاب
معلوم گشت که شما طالبان دنیا اید و در دست شوه گرفتار شده اید لعنت بر شما باد که میان ما و شما دوری افتاد کاشکی چنانکه قوم نمودن
شد نه شمار احم هلاکت بودی و ما زلوث مجالست و محبت عقیده شما خلاص یافتی بعد از آن فان بدشنام ایشان برکشاد و ایشان دشمنان
داد و ایشان هم او را دشمنان دادند و بازمانه بر روی آوردند و اشتر تازیانه بر روی ایشان زد و اخر قصد کشن کیدیکه کردند و بنی اعمام اشتر
بسیاری اشتر بخوانند و نزدیک بود که فتنه دیگر پدید آید امیرالمومنین علی ایشان تسکین داد یکی از یاران آنحضرت گفت ای اشتر امیرالمومنین
گفتار ایشان قبول کرد و تو چرا رضامنی دهی اشتر گفت بهر چه امیرالمومنین ضداد ادم من هم رضاد ادم الققه معویه را کار بکام شد و بعد از آنکه
بجلی یوس بلکه امید بقان داشت بدان حیل و مظهر گشت و بعد از آن گفت و الله که در آنوقت که اشتر جنگ میکرد و خواستم که او را بگویم مرا از علی
امانی بستان تا بخدمت او ایدم و اندیشه گریختن داشتم اما مرا آن اشعار که عمرو بن لاطفیه گفته است یاد دل بر جنگ نهادم و ثبات نمودم
تا آنکه علی اشتر را باز خواند و او بازگشت چنانچه کار برآورد شد شعری از ابی بلالی و اخو الحمد باليمن التزیج و اعطای علی
المکروه مالی و صری هامنه البطل المسیح و قوی کلمات و جاست مکانک متحدی و ستیجی لا دفع عن ماثر صالحا
واخی بعد عن عرض شیخ بدی سطب کلون الملح صاف و نفس ماقو علی القبیح با سر سخن آیدیم پس امیرالمومنین علی فرمود هرگاه
ما را کتاب خدا بقیالی بخواند اگر از سر صدق راستی باشد مزیدی بران نیست و من بر آنچه خوشدلیم و چنان بخواهم که زنده کنم آن چیز را که قرآن
زنده میکند و بمیرانم آنچه را که قرآن بمیراند و شمار معلوم است که مادر خدمت مبارک حضرت رسول در حرب حدیبیه بودیم و صلح پس کرد
بودیم و میخواهیم که جنگ کنیم مصطفی صلی الله علیه و آله ما را از جنگ منی فرمود و این جماعت از غایت اضطراب ما را با کتاب خدا بقیالی بخوانند
و ایشانرا اجابت کنیم اکنون خاموش باشید تا بگویم که ایشان چه خواهند گفت جرئت جان بر بکری برآی غاست و گفت میرومان سخن امیرالمومنین



بشنیدید سخن من نیز بشنویید اگر امیرالمومنین ازین کار خالی بودی و اندک و بسیار در آن شریعی ندانستی واجب آن بودی که در همه امور خیر و شر با او مشا
 گردندی و چون در مادی پناه بدرگاه او بردندی فکلف که او قاید و سابق و دالی و ساین است مدتیست که لوازم این کار بوجه احسن تقدیم
 میکند باند الرحمن الرحیم که امیرالمومنین امروز از ایشان پذیرد و گریه آن که دیروز از ایشان بخواست است اگر اندیشه بدل کند و نوعی دیگر از ایشان
 راضی شود ما را خوشتریم و میان ما و آنکس که بر امیرالمومنین طعن کند نیست مگر شمشیر جاعلی ازین بگریز این پیوسته است چون حریف بن خالده خا
 بن عمرو و شقیق بن ثور و کردوس بن عبدالله بن امیرالمومنین آمدند و گفتند فرمان تراست اگر نوین قوم را اجابت میکنی ما هم اجابت میکنیم و اگر بر
 ایشان کار میفرمائی ما هم کار میفرمایم ما همه مطیع تو ایم و در پیش تو بخدمت ایستاده ایم و گوش بامرو و نواهی تو نموده هر چه میفرمائی باقتال نفی میکنیم و در
 مطاوعت و متابعت تو بمالفت نمایم امیرالمومنین فرمود من بر او از مردم بد آنچه جماعتی را که سخن از کتاب خدای گویند حرمت دارم و بد آنچه
 التماس کنند اعانت نمایم اما معاویه و عمرو عاص و سیرا بن معیط و حبیب بن مسلمة و ضحاک بن قیس و سپهری سرح ابله و بنی قران نیستند و من ایشان را از ایشان
 نیکوتر دارم و اخلاق و احوال ایشان را نیکتر شناسم چه از عهد محمد تا امروز با ایشان بوده ام و در ستره او ضرا احوال و افعال مشاهده کرده ام و در حال
 طفولیت و شباب و جوانی بودند و چون بوقت رجولیت و ایام کثولیت رسیدند هم در ایشان چیزی نیافتم و برین یقین است که بسبب
 مصاحف بر سر نیزه با کمر و حدیثی است که مرا با قرآن میخوانند بحکم آنکه ما با ایشان ازین جهت گفتگو بود و جنگی که میکردم و ایشان بحکم قرآن راضی
 نمی شدند و او امر و نواهی باری سبحانه و تعالی با اقتال طغی نمی نمودند و کتاب خدای را بپس پشت انداخته بودند و من کار را از دیکت آورده
 بودم که بمقطع رسانم اما شما مرا موافقت نکردید و بغریب ایشان مغرور شده از راه راست انحراف نمودید چون شما مخالفت نکردید و بلا بود
 لا علاج قبول کردم و مخالفت شما نکردم و دباشد که مژ این کار که پیش گرفته اید بردارید و التسلام جامعنی که حاضر بودند بعضی بحضرت الصدیق
 نمودند و برخی دعا و ثنا گفتند و زمره سردر پیش انگذده و در آن ایدین مقال ابوالاعور سلمی ایدید که از زدیگ معاویه میاید براسی برشته و
 مصحفی بر سر نهاده میاید و در برابر امیرالمومنین علی ایستاد و گفت یکی از ما دیگر می را فرمان نمیرد و از هر دو شکر خلق بسیار گشته شد و نیز یکی از
 ما چنان میداند که او بر حق است و خصم او بر باطل و آنچه ازین کار مانده است تحت رتبه دشوار تر از آن بنماید که بگذشت و همه ما را در قیامت
 ازین محاربت سوال خواهند کرد و ازین مقام که ایستاده ایم باز خواهند پرسید و من درین کار اندیشه کرده ام که متضمن صلاح ما و شماست اگر
 بر آنچه که صلاح دیده ام بروید میان ما و شما الفت و موافقت پیدا آید و خونها نارنجته بماند و آتش این فتنه نسکین باید مصلحت است که دو حکم
 نصب کنیم که میان ما و شما بر آنچه که کتاب خدا تعالی است حکم کند یکفرزان ما باشد و یکی از آن شما از خدای ترسای علی برین جمله که میگویم
 راضی شود التسلام از همه جوانب لشکر امیرالمومنین او اند بر آید که ما بحکم قرآن راضی شدیم ابوالاعور گفت الحمد لله علی ذلک توفیق یافتی و این
 فتنه بر این جمله با خبر رساد پس باز گشت و بالشکر معاویه شد و تقریر کرد که چه گفتم و اهل عراق چه گفتند مردمان خوشدل شدند و شمشیر با در نیام
 کردند و سلاحها بنهاند و عزیمت بر نصب حکیم مصمم گردانیدند عمرو عاص معاویه را گفت رای من چگونه یافتی و در دیار عراق غرق شده بود
 من زنجرات و ادم معاویه گفت راست میگوئی و هر حساب که از تو برگرفته ام چنانکه مراد بوده است باز خوانده است و بر هر هم که بر مشورت
 و اشاره تو اعتماد کرده ام فاختان مسعود و عاقبت ان محمود بوده است هر چه روی منم یا هر چه رای کنم قوتیست دست مرا تا تو
 و ستیاری منی پس امیرالمومنین علی نامه نوشت بمعاویه بر این منوال اما بعد افضل آنچه مرد مسلمان بران مشغول شود چیزی باشد که هر کس بشنود
 آنرا از او نیکو شمارد و به حیف و بطلان مرد مراد معرض هلاکت و فناء رساند ای معاویه از دنیا بر حذر باش و دل بر جهان مننه و بدان که نفیمن دنیا را بقا
 و ثبات نیست و راحت او چون برق گذران است و دانسته که هر چه خدا تعالی کسی را نهاده باشد و او را حکم نموده بر تو او
 گرفت و بد آن تواند رسید بسا کسان که نه بحق طلبکاری گرد و بدان بر سید و اگر رسید روزی چند پیش بر داشت و متعنی یافت و بعاقبت بغدا

خاموش بود
 و

نامه امیرالمومنین
 به معاویه بن ابی سفيان



غلیظ مبتلا شد از روز بنیدش که عاقبت عمل خویش پنی و بر هر چه شیطان امان داشته باشد و ترکب شده باشی پشمانی خور می بختب میکنم که تو مرا با حکم
 میخوانی و تو خود میدانی که از اهل قرآن حکم آن نیستی و مرا توانی گفت که با حکام قرآن راضی باش چه آخر حال من ظاهر تر از آن است که بدین سخن احتیاج افتد
 و اگر این سخن که میگویند حذیفی و یکدیگر ظاهراست و همگان را این کید و مکر معلوم شده است آنچون متمسک کتاب خدا یعنی می کنند بر آن
 قرار دادیم میان من و تو حکم قرآن تمام است و هر کس که حکم قرآن اضی نباشد در ضلالت عظیم بود و اسلام علی عباد الصالحین (جواب
 معویه بن ابی العاصی) اما بعد خدا تعالی را در ترا عاقبت و باد من که دین محاربت مبالغت نمودم غرض طلب حق عثمان دهم دینی
 خواستم که از آن کار بد اینتی منسوب کردم و حق عثمان فرو گذارم و با خویش می اندیشیدم که ازین محاربت کینه عثمان باز خواهم و اگر سیر نشود و در
 اثناء آن کشته گردم سهل بود چه مرک در نام نیکو بهتر از در کانی باشد در خواری و حیف و چون محاربت دراز کشید و از جانبین خلقی انبوه کشته
 شدند در مخلص و مقطع این کار تفکر بسیار کردم در خاطر چنان آمد که جز قرآن میان من و تو حکم نکند تا با حکام قرآن خوانده ام و غرض اصلی و مقصود
 کلی است که میان ظالم و مظلوم فرق افتد و بلوازم امر معروف و نهی منکر قیام نمایم و قرار است که هر چه قرآن زنده کند تو نیز زنده کنی و هر چه
 بمیراند بمیرانی تا این کار بمقطع رسد الله تعالی پس امیر المومنین علی نامه نوشت بعمر و عاص بن موال اما بعد دنیا نباشی فی اصل ایش
 کند و هر کس که از دنیا اندک چیزی بدست در حرص او زیادت شود و در عینت او و جمع ذخایر بیشتر کند و چند آنکه جمع میکند سیر نشود و عاقبه لام
 هر چه فراهم آورده باشد باید گذاشت و برفت چه باید بالمش و نایش پس اقبال او باری که تا بر هم زنی دیده نه این پنی نه آن پنی عار
 است که دل در حطام دنیا نه بند و در خار فبی اصل او مغرور نشود و همت بر خیزد بانی مقصود دارد و از دیگران پند گیرد و تو ای عمرو در صح
 که داری و زراعی که همه دولت و ولایت پیش گرفته و اعتماد بر حصول آن مراد کرده و غلطی عظیم افتاده یقین بدان که آن ولایت اگر تسلیم شود
 باید از سخا به بود و سخت زهر زوال انقلاب بدان خواهد یافت که دنیا غدار است با کس و فاکرده است با تو هم کند تا این مضمی حقیقت
 دانی و بسبب مال جاه دنیا که معویه را در کار باطل که پیش گرفته است مدد و معاونت کنی و السلام (جواب عمرو عاص نامه امیر المومنین علی
 اما بعد خطاب بر کوار تو رسید و مضمون آن معلوم گشت و مضایح و مواظط را که فرموده بودی بسمع طاعت و مبايعت ستوده آمد
 الفت و موافقت میان با تباکید قاعده حق میسر خواهد شد و هر کس که در حوادث روزگار با خصم خویش حکم قرآن ضاداد انصاف خصم داد
 باشد و مادرین بناغت که افتاده است حکم قرآن رضادادیم و معویه بکمی که دین قرآن بر او خواهد کرد راضی شد ای ابو الحسن تو نیز راضی شو تا این
 بلا با خرسد و مسلمانان ازین شدايد و مکاید باز دهند و یقین دان که ما ترا هیچ چیز اندک و بسیار ندیم و مسلم نداریم الا آنچه خدا تعالی تمافرو
 باشد و از من کلام او جل جلاله معلوم کرد و دو سلام پس اشعث قیس نزد امیر المومنین علی آمد و گفت ای امیر المومنین چنانکه می بینم جمله لشکر حکم
 قرآن راضی شدند و در این اندیشه که معویه نموده رغبتی دارند و بدان خوش اند اگر مصلحت می بینی و میفرمائی تا بنزد معویه بروم و از ضمیر او شکست
 کنم و معلوم گردانم تا غریت او بر چه جمله قرار گرفته است و چه اندیشه دارد و امیر المومنین فرمود که اگر دل تو میجوهد و میل آن داری که بنزد معویه
 رومی و با او سخن گوئی تو خود دانی اشعث قیس بنزد معویه شد و او را گفت التماس شما با جابت مقرون گردانیدم و جنک در توقف دهم
 اکنون مراد شما چیست و چه مطلبی معویه گفت مصلحت است که دو حکم نصب کنیم یکی اشاکه بر او اتفاق کنید معین گردانید و ما نیز یکی که
 نزد ما پسندیده باشد بر حکاریم و قرار آن باشد که ایشان حکم خدا تعالی که در قرآن بیان فرموده است کار کنند و ما بکمی که ایشان در نیجاده
 کنند راضی باشیم اشعث گفت نیکو اندیشه است و برین مزیدی نیست و باز گشت و با خدمت امیر المومنین علی آمد و او را از آنچه میان
 او و معویه رفته بود جزو داد و تمامت ماجر ابار گفت (قصه حکمین پس قرآن خوانان شام میان بر دو لشکر جمع شدند و صحفها بیاوردند
 و میخواند و در معانی و مبانی آیات منزل تأمل و تفکر میکردند عاقبه الامر اتفاق کردند که زنده کنند هر چه قرآن زنده میکند و بمیراند هر چه

نزد امیر المومنین
عمر عاص

ص
ع
ن
ع
ع

قصه حکمین



قرآن میراند این سخن بامیرالمومنین علی و معویه و اعیان و معارف هر دو لشکر گفتند بدان ضاد دادند و قرار افتاد که دو حکم نصب کنند ایشان
یکسال حمله داده تا درین مه در خیر و شر این کار فکر کنند و صلاح و فساد آن بایکدیگر بازگویند عاقبت الامر بر آنجمله اتفاق کردند بامیرالمومنین علی
و معویه راضی شدند که بران بفرمایند و بر آنچه مصلحت دید ایشان باشند بر ذل اهل شام گفتند با عمرو عاص الصب کردیم اشعث بن قیس و انجاعت
که بعد از آن خارجی شدند گفتند با بوموسی اشعری راضی شدیم که او اصحاب سول خداست و صاحب مقام امیرالمومنین ابو بکر و عامل عمر است
امیرالمومنین علی گفت من درین حادثه با بوموسی اشعری راضی شدم و او را این ولایت میدهم اشعث بن قیس و زید بن حصین و عبداللہ بن الکوا
و جماعتی دیگر از اصحاب امیرالمومنین گفتند بوموسی باقی این کار است و ما جز او را نخواهیم چه او ما را میترسانید ازین واقعه که امروز در آن افتاده ایم
امیرالمومنین گفت من بدو راضی شدم و او را درین واقعه حکم نمیکنم چه او از من گریخته است و در تها در غیبت من خلل در کار من میگرداند و مرا همیشه
دشمن میداشته و مردمان را از متابعت و مبايعت من نفرت میداده چنانچه بر شما معلوم است که همیشه از من برسان بود تا او را این کرد
و باز خواندم و مع بدو وقت که فرصت یافته مراد نظر مردم عیب میکرد تا از من نفرت کنند و مرا دشمن دارند خود انصاف دهید که این
چنین شخص را چگونه این خود را نم و باین کار بر کجایم بهیچ وجه باو راضی شدم و این مهم را باو حواله نمیکنم اشعث و عبداللہ و حصین چون بوعده با
معویه و عمرو عاص فریفته شده بودند در حکم بودن بوموسی مبالغه کردند امیرالمومنین فرمود اگر لابد حکم باید عبداللہ عباس انجامست و در حکم
کرد انداخت گفتند درین کار تو و عبداللہ یک حکم داشته باشید عبداللہ از دست و تو از عبداللہ ما او را هیچ نوع نخواهیم بخصرت
فرمود اگر عبداللہ عباس راضی نمی شود بیشتر باین کار حکم کنید اشعث گفت این تشنه فروخته شتر است چگونه او را حکم توان کرد
امیرالمومنین گفت حکم بودن شتر عیبی ندارد و او چه خواهد کرد که نه بر جاده قرآن خواهد بود اشعث گفت حکم شتر است که بگذارد تا او
شمشیر میریزد تا این کار چنانکه مراد اوست بشینه اشتر گفت ای اشعث تو این سخن از آن جهت میگوئی که امیرالمومنین را از ریاست معزول
کرده است و ترا اہلیت این کار ندانسته اشعث گفت والله که چون آن ریاست بمن داد خوشدل شدم و چون مرا معزول کردند کینه
فشتم امیرالمومنین گفت معویه عمرو عاص درین کار اختیار کرده است که بر او اعتماد دارد که در کل احوال ضای او جوید و عمرو قرشی است و قریه
باید تا در مقابل او بایستد و بر عبداللہ عباس مزیدی نیست که هرگز بیک عمر در نزد عبداللہ از آب کشاید و هر کاریکه عمرو عاص حکم کند عبداللہ
از دست کرد انداخت و جماعتی که با او بودند گفتند ما بر کز راضی شویم که دو مرد مضری میان ما حکم کند مردی باید از ضرر دیگری زمین تا
این کار را بشاید امیرالمومنین گفت من از آن بهترم که این مرد بیانی را عمرو عاص بفریب که عمرو مکاری عظیم است از دو وجه بوموسی را نباید باین
برخواست یکی بسبب آنکه با من عداوت دارد و دوم آنکه او را عقل بهره نیست با مثل چون عمرو عاصی درین کار چگونه تواند بر آید اشعث گفت
اگر میانی و مضری حکم چنان کنند که ما را بعضی از آن موافق نیاید دو ستر از آن داریم که هر دو مضری باشند حکم بر وفق مراد ما کنند امیرالمومنین گفت
شما جز بوموسی نمیخواهید گفتند نه اولایق این کار است و بر او مزیدی نیست امیرالمومنین گفت چون بدست من کاری نیست شما داندین هر چه
خواهید میکنید ای بار خدای تو گواه باش که من از آنچه این قوم میکنند بزارم و بدان راضی شدم احف بن قیس بمی آمد و گفت ای مردمان امیر
المومنین آنچه میگوید بشنوید بوموسی اشعری مردی است از من و بیشتر از بنی عم و اقرباء او در خدمت معویه اند و عمرو عاص که در مقابل او نیاید
مردی سخت مکار و دود بین است مصلحت نماید که بوموسی اشعری رضا دهید مرادین کار بدارید امید چنان دارم که بر عقدیکه عمرو عاص
بند و بکشایم و هر عقدیکه او بکشاید من به بندم و اگر مرا حکم نمیکنید دیگر را بدین مهم نامزد فرمایند در هر صورت بوموسی رضا دهید امیرالمومنین
فرمود ای احف بن قیس قوم بفریب عمرو از راه راست منحرف گشته این بضایح در ایشان اثر نمیکند جز بوموسی را میخواهند و کوش سخن نمیکند من
ترک این سخن گفته ایشان هر چه خواهند میکنند والله بالغ امره پس انقوم کس فرستادند و بوموسی را بخواندند بوموسی گوشه گرفته بود و در خلج



ما را طاعت بنمایم استخارت کن و چون غم کردی توکل بر فضل بار تعالی کن و سلام چون صمصاع بن فضل گفت امیرالمومنین عظیم خوش اید و استود
 و بر او ثنا با گفت پس سبزه بن جابر و العبدی گفت ما سخن معویه و عمرو و عاصم شنیدیم در باطن و ظاهر مقالات ایشان واقف گشتیم الا آنست که
 که چون کاری پیش آید که از دفع توان کرد و واجب آن کند که بدان ضاده بند و ما را دل چنان بخواب است که باین قوم کاری کردی که ایشان را یار
 داشتی و ما را بضمن آن منفعتی بودی و این سخن که میگویند منضم دو کار است مراد هر چه شپه حاصل شود و ما مراد می در ناخن افتد مگر که تو ای امیرالمومنین
 اندیشه دیگر کنی اگر دل تو چنان بخوابد که باین قوم جنگ کنی هنوز شکر ما چندان هست که دفع ایشان توانند کرد و ایشان را مقهور توان کرد و این
 و ما را در هیچ کاری بر توان کار نیست و جمله مطیع و مانور و منقاد فرمان تو ایم و سلام پس الحارث بن مره بر پای خاست و گفت ای امیرالمومنین
 در میان جماعتی اند که آنچه میگویند نمی کنند و قومی اند که چیزی که میخواهند که کنند نمیتوانند کرد و منفعت تو از آن کس حاصل نمائند که آنچه بتوانند کرد
 بکنند و این طایفه نمائند و کسی نیست که بر قول عمل و اعتمادی توان کرد و ما را مخالفت نخواهیم کرد در آنچه ترا برای خدای با معویه جنگ
 کنی و میدانیم که معویه برای دنیا با تو جنگ میکند اگر تو این قضیت که در آن سخن میرود و کراهیت میداری سخن ایشان قبول کن و آنچه گذشت
 کار از سر گیریم و با ایشان جنگ میکنیم تا خدا تعالی میان ما و ایشان حکم کند و سلام پس هر کس سخنی که فراخا طریقی می گفت تا شریک العور
 الهادی و اخف بن قیس و حارث بن قدامه السعدی بر پای خواستند و در معنی قبول نکردن حکمین سخن گفتند و امیرالمومنین را بر جنگ تحریض نمود
 معویه بر رسید که نباید مکر و حیل که کرده متمشی نشود و اندیشه او امضا نیابد و آن کار خلل پذیرد و در رو بهاء آن قوم منکر است و بیکت را چنان
 در خشم و کینه میجویند تا عید الله بن سوار بر پای خاست و این عید الله انکس است که عبید الله بن عمر الخطاب گفته بودند آن قوم را سکن
 داد و گفت خاموش باشید و ساکن شوید تا من با امیرالمومنین سخنی بگویم پس گفت ای امیرالمومنین و الله که ما را حقیقت معلوم است و یقین جزم
 که در کل احوال حق مقدار نیست در هیچ کار خوض کنی و از هیچ کار باز نگردی که نه ترا در آن برهانی قاطع و جبری ساطع باشد و ما آن قومیم که ایشان را کار
 فرمایند و ایشان را مطیع و منقاد باشند و انقوم نیستیم که فرمان و فرمانده باشند اگر بقضیت حکمین که میگویند غلبت درست کرده و امضاء آن
 مصلحت میدانی فرمان تراست ما مطیع و منقاد و اگر از کراهیت میداری هم فرمان تراست این ساعت کار ما نوعی دیگر شده است و مشرب حیوة
 که درت گرفته اهل بصیرت گشته شد و قومی که صبر و ثبات از خصایص اوصاف ایشان بودند مانند طایفه اهل شک و عطل مانده اند و جمعی که انصاف
 دهند و در ماصیه ایشان چیزی باشد اندک اند در جمله فرمان فرمان است هر نوع که میفرمائی و هر مصلحت که می بینی بر آن مزیدی تواند بود و خیر و خیر
 و صلاح و سلامت بضمن ثبات تو مقرون میدانیم و قتل امر و مطیع فرمان تو ایم و السلام چون سخن بین درجه رسید اشتر سخن در خشم شده بر پای
 خاست و گفت ای سپه سوار این چه تر باست که میگوئی و این چه کلمات سخیف است که بزبان میرانی و این چه رای صغیف است که میرانی
 بجای خویش خاموش باش تا آن چه صلاح و صواب است امیرالمومنین بر سامع عید الله گفت خاموش بودم بگوی تا چه خواهی گفت اشتر گفت ای امیرالمومنین این تو
 و معاویه تفاوتی عظیم است هرگز با تو برابر نمی تواند کرد اگر مبارزان لشکر او مانند مبارزان لشکر تو باشند صبر و ثبات علم و شجاعت او مانند تو باشد
 و بصبر و بصارت او برابر نیاید و این کار مبطع رسیده است چنانکه تو باشی ما از سده که رای زینم و مصلحتی بنیدیشیم اگر این قضیه را که میگویند قبول میکنی
 و ترا موافق میاید تو امانی رسیدی و پیشوایی بزرگوار و اگر آنرا کراهیت میداری شمشیر نیز نم و از خدای مدد و معاونت میجوایم و با ایشان جنگ
 میکنیم و منکریم تا خدای تعالی نصرت دهد امیرالمومنین او را فرمود بنشین ای اشتر که آنچه بر تو بود بگردی و بگفتی و معاویه و عمرو و عاصم و معارف شام حاضر
 بودند و این سخن را بشنیدند و خاموش بودند و دم نمیزدند چون هر کس سخنی که داشت بگفت امیرالمومنین علی دیر خویش را گفت بنویس که این قرار
 که میدهند علی ابوطالب و معاویه ابن ابی سفیان ابوالاعور سلمی گفت ابتدا نام معویه را ذکر کن اشتر گفت خاموش آنی تا کس ترا رسد که چنین کنی
 اقول یا ابته اعلی ابن ابی طالب کرد که او بر معاویه و غیر معاویه مقدم است معویه گفت ای اشتر که از هر کدام خواهی مقدم دار پس پیر بنو

من بعض

باش



این قرار است که می دهند علی ابوطالب و معاویه بن ابی سفیان و اهل حجاز و اهل شام از شیعه علی متابعان معاویه که ایشان خداوند بر حکم خدا تعالی از فاخته آن تا خاتمت و قرار دادند که هر چیز که قرآن زنده میکند ایشان زنده کنند و هر چه قرآن بمیراند ایشان بمیراند و بعد از آن بن قیس و عمرو عاص حکم کردند و هر دو بجای می کشیدند راضی شدند و علی ابوطالب و معاویه بن ابی سفیان عهد خدا تعالی و میثاق ابو عبد الله بن قیس و عمرو عاص گرفتند تا حکم کنند بدینچه خدا تعالی در قرآن مایه کرده است و فرموده اگر ده کتاب خدا تعالی آن حکم نیابند بر دفن سلت مصطفی که جماع بر آن باشد حکم کنند و بعد از آن بن قیس و عمرو عاص هر دو از هر دو لشکر بجای مال من باشند و امت محمد رسول الله بر آن قرار کرد و هند یاران ایشان باشند و هر دو لشکر بدینچه ایشان حکم کنند اعتراض نکنند جمله هر دو لشکر بدینچه درین صحیفه نوشته است راضی شدند و قرار است که اهل عراق بجانب عراق باز گردند و اهل شام بجانب شام و مجمع حکم بدو تمهید باشد و مهلت درین حکم میان علی و معاویه یکسال تمام بود و السلام و بعد از آن بن ابی رافع و پسر امیر المومنین علی ازین قرار نامه اهل شام را نسخه نوشته و عمر بن عباد الکلبی پسر معاویه اهل عراق را نسخه نوشت اهل عراق بر نسخه اهل شام گواهی ثبت کردند و اهل شام بر نسخه اهل عراق گواهی نوشتند چون هر دو نسخه نوشته شد و گویان خطوط بر آن نهادند مردی از اصحاب امیر المومنین علی از ربعه رجبت و بر اسب نشست و گفت مرا ابی دهمید آب بدو دادند بخورد و بر لشکر معاویه حمله کرد و چند کس را مجروح کرد و ایندین ایستاد و گفت مرا ابی دهمید چون آب بخورد و بر جری دیگر گفت و بر لشکر معاویه حمله کرد و ساعتی بر لشکر امیر المومنین و جنگها سخت میکرد و با او از بلند میگفت ای مردمان بدانید که من از علی و معاویه دار حکم ایشان پیرا شدم حکم حبست مگر خدای را جل جلاله و لو که المشرکون در انظار انکه بر لشکر امیر المومنین علی حمله میکرد و مردمان را تیغ و نیزه میزد گشته شد اول کس که حاجی شد این مرد بود الفصه چون قرار نامه نوشته شد و گواه گرفتند و مهر کردند شتر کفنی و عدی بن حاتم الطائی و عمرو بن الحنفی و شریح بن ابی المذحجی و زحر بن قیس الحنفی و انصف بن قیس التیمی و جماعتی دیگر که امثال ایشان بودند از معارف لشکر امیر المومنین علی از جای حبستند و نزدیک معاویه شدند و گفتند زنیهار که با جرمان حق نبری ما امروز همبر اینیم که دی بوده ایم الا آنست که شما چون عاجز گشتید دست در صحف قرآن زدید و ما را با حکم قرآن خواندید ما شمارا اجابت کردیم اگر حکمین حکمی که کنند بر جاده حق باشد نیکو و الا بعین بدان که ما با سر خنک خواهیم شد و خواهیم کوشید تا یکی از ما باقی ماند ترک جنکت نخواهیم گفت معاویه گفت چنان کنید و آنچه مرا شما باشد بر آنچه بروید پس امیر المومنین فرمود منادی کردند که ای اهل عراق بسوی خانه و وطن خویش باز گردید معاویه هم منادی فرمود که ای اهل شام بجانب شام مراجعت نمایند پس ابو موسی اشعری بنزد امیر المومنین آمد و گفت عمرو عاص مردی عظیم سگارت و در بین من از یکد و کرا و این بنیتم نباید که مرا اغلو طه دهد و در کاری افکند که در آن از تو شرم زده شوم جماعتی از معتدیان اصحاب خویش با من به دو تمهید الجندل فرست تا از حال من با خبر باشند و اگر دانند که عمرو مکر می نماید در مرا در غلط خواهد افکند و بخوابد فریفت قنبلی و اجبت دو هدایت کنند امیر المومنین شریح بن ابی ربابا یا لصد سوار بفرستاد و شریح را مثال داد تا از حال او با خبر باشند شریح گفت فرمان بردارم و روان شدند و در انظار راه شریح ابو موسی گفت بدان که کار عظیمی نازگست که قبول کرده و امری خطرناک که خویش را در معرض آن آورده اگر ترا در کفزار یا کردار مشکلی افتد و یا سهوی کنی اصلاح آن هیچ وجه دست نده و جز آن چل در هیچ کار خانه عقل متصور کرد و خوب میدان که تو را با کدام کس سرو کار افتاده است عمرو عاص که از خدای نرسد که دین را بدینا بفروخت هیچ حال از تو نخواهد اندیشید نیک بر حذر باش و گوش باز دار تا آن خدای سگاردم بریده غدار زکی نیامیزد و ترا در ورطه نیندازد و بر زان تو صحنی نزود که روز کار کن کرد و ذکر آن تازه و نو باشد ابو موسی گفت نقیصه کنم هر چه وجه که امکان داشته باشد تحت وسع و طاقت آدمی زاد و رایید درین حادثه با مضار سامخ و هیچ دقیقه فرو نگذارم امید چنان دارم که این کار چنان بقطع رسد که متضمن رضای هر دو قوم باشد و جمله ابو موسی و شریح با اصحاب و اتباع خویش سمت دو تمهید الجندل روان شدند و معاویه شریح بن سمط الکندی با فوجی انبوه از سواره و صحبت عمرو عاص روان کرد جماعتی از دوستان و خویشان ابو موسی برسم و داع با او میفرستند



ابو موسی ایشان گفت بسلاست باز گردید و یقین داند که من درین کار هیچ تقصیر نخواهم و دقیقه از دقیقه نصیحت امت فرو نخواهم گذاشت و
میخواهم که کار را بخوبیترین وجهی صورت دهم که رضای هر دو لشکر و هر دو گروه حاصل آید و لا حول الا بالله پس بجماعت او را وداع کردند و
احف بن قیس با ایشان بود و موسی را گفت باز کی این کار میدان و یقین شناس که این کاری خورد نیست از آنچه در این کار خواهی کرد بعد از تو
سیار با خواهند گفت و اگر غفلتی و رزمی و عراف اضایع کردی بعد از آن هرگز با دست نیاید این کار است که ترا در معرض آن آورده اند اگر از
از خدای تبری و بعد از تامل تفکر قدم در آن نهی و در مطلع و مقطع آن نیکت بنیدیش تا اثرات آن عاجلا و اجلا بیایی درین جهان نیکو نام کردی و در
جهان از زمره نیکبختان و صدیقان باشی و اگر برین خداع و مکر عمر و عاص فرو چاه شوی هر دو جهان از دست تو برود خسران دنیا و الآخرة کردی زینهار چو
عمر و عاص اپنی در احترام مبالغت نمائی و ابتدا بسلام کنی و بگذاری تا سخت او بر تو سلام گوید و اگر او را نگوید بیا و بر بساط من نشین فرمان او
ببری و با او بهم شریک در یک بساط بنشینی که او در زیر هر چیزی که گوید و کند صنعتی و بوجهی داشته باشد و زینهار که با او در سرائی که در آن خانه باشد
نشینی و سخن نگوئی که بهمانا او مکر می کرده باشد و مردی چند را در آن خانه نشاند تا هر چیزی که گوئی بشنوند و بر تو گواه باشند ابو موسی جواب داد که هر چه گفتی
و فرمودی بجا می آید و کلمات نصیحت آئینه شودم و نصایح تو قبول کردم سعاده باز کرد و خوشدل باش و یقین بدان که هیچ تقصیر نخواهم کرد
انشاء الله بر این منوال که متضمن حصول مقصود باشد این کار بخلص سد احف باز گشت و با خدمت امیر المومنین آمد و گفت ابو موسی را وداع کردم
و بهر نوع کلمات که مصلحت داشتیم با او گفتیم اما عظیم سلیم القلب مردیست ندانم تا این کار چگونه بمقطع خواهد رسید امیر المومنین فرمود چنین است
که تو میکوئی آنچه حکم و تقدیر باری سبحانه و تعالی باشد از آن نتوان که نشست تو نیکو میدانی که من درین باب اضی بفرستادن ابو موسی بودم و شنیدیم
و الله بالغ امره القصه مردان در موضع دو مئه الجندل جمع شدند و عمر و عاص پیش از ابو موسی بخار سیده بودند چون ابو موسی نزد یک رسید و عمر و او را
دید برخاست و او را استقبال کرد و بر او سلام گفت ابو موسی دست او گرفت و بر سینه خویش نهاد و گفت ای برادر مدت مفارقت دراز
کشید و اشتیاق بشاده تو غلبه گرفت خدا تعالی آنچه صلاح و صوابست ما را ایستگرداناد پس عمر و ابو موسی را بر بساط خویش نشاند و روی سو
او کرد و ساعتی با او از هر نوع سخن گفت و خوردنی خاست طعام آوردند ابو موسی با او موافقت کرد و هر دو چیزی بخوردند و ابو موسی باز گشت و تا
بگاه خویش شد هر روز نزد یکدیگر میآمدند و چیزی بخوردند و ساعتی در برابر سخن میکفتند و باز میکفتند روزی چند بر این منوال بودند و بعد از آن
حاتم الطائی گفت ای عمر و تو نامعتمدی در غیبت چه غیبت تو از غیب خالی نیست و تو ای ابو موسی قدرتی نداری عاقبت کار تو بضعف است
خواهد کرد و عمر و او را گفت ای عدی ترا و امثال ترا درین امور دخلی نیست دست از ما بدار و ما را بیکدیگر باز گذار پس دی ابو موسی آورد و گفت
می باید بر کس احداث نباشد که بدین مجلس حاضر آید و در سخنی که ما میگویم خوض کند و مبالغت نماید القصه سخن حکمین در افواه افتاد و هر کسی در کار ابو موسی
و عمر و سخن میکفتند و بایکدیگر می نمودند که می شنیم و سخنان حکمین را می شنویم عاقبت ابو موسی فریب خنده علی را خلع کند و کار از او بگرداند جمعی بکوش معویه
رسانیدند که عمر و عاص این کار را از جهت خویش میخواهند نه جانب معویه میل دارد و نه بجانب علی معویه از آن دلنک شد و متحیر ماند و ندانست
که چه کند و چه گوید مغیره ابن شعبه را که از طایف برسم سلام و بخت نزدیک او آمده بود بخواند و او را گفت امروز کسی مرا گفت که عمر و عاص
این کار را نه ترا میخواهند و نه علی را میشد و طریقی میسازد تا آن کار بر خویش قرار دهد ترا این سخن چگونه بنمایه مغیره گفت اگر تپوستی ترا را
زدمی یا صحت دیدمی خود ترا در جنگ با علی موافقت کردمی ولیکن انقدر توانم که بدو مئه الجندل روم و حال عمر و ابو موسی معلوم کنم و باز آیم و آنچه
معلوم کرده باشم ترا باز گویم معویه گفت نیکو میکوئی برو سعادت و حقیقت این معلوم کن و تحیل نمایی که مراد برین غرض قرار و ارام نیست پس مغیره
بدو مئه الجندل رفت و اول نزد ابو موسی درآمد و بختی گفت و ساعتی نشست و از هر نوع سخن بگفتند پس مغیره او را گفت چکوی در حق آن کسی که
چون این فتنه پدید آید برخاست و با کوشه نشست نه علی ایاری داد نه معویه را مدد کرد ابو موسی گفت سخت عاقل و کامل مردی باشد مغیره



برین سخن میفرمود و برخاست و بنزدیک عمرو عاص شد و سلام بگفت و ساعتی نشست و میان ایشان بر نوع کلمات رفت پس معیزه او را گفت
یا اباجبد الله چگونگی در حق انکس که دست خویش ازین خونها گامداشته باشد و خویشین را ازین محاربت و مکارحت باز پس آورده و غرلت و
از او اختیار کرده عمرو عاص او را گفت این کس از جمله مردان بد و اشرار الناس باشد نه حق شناسد و از احرمت دارد و نه باطل بداند که از او
انکار کند و از ان اعراض نماید معیزه باز گشت و باز نزدیک معویه شد و او را گفت بر فتم و بر دورادیدم و سخنان ایشان بشنیدم و دران هیچ شک
ندارم که بوموسی علی اخلع کند و او را ازین کار بیرون آر و اما عمرو او را چنان دیدم و سخن او بشنیدم مگر اندیشه کاری دارد ازین سخن اندیشه
خاطر معویه زیادت گشت و دران معنی قطعه شعر بگفت و بعد فرستاد که چنان چنین شنیدم و باور نه شدم و یقین دارم که رضای من بکار
و بر کران نوع نیندیشی عمرو جوابی نوشت و انکاری عظیم کرد و سوگند از بر زبان براند بر این جمله نه بر زبان گذرانیده ام نه بر خاطر نه در
عقیدت من بر کران کمان بوده است چون روز بگذشت و ایشان چکی نکردند مردمان ملول گشته عمرو و بوموسی را گفتند این کار دور
و دراز کشید و شما هنوز سخنی نگفته اید و حکمی نکرده اید از ان منیرسیم که مدینه منقضی شود و کاری ساخته کرد و ما را دیگر نوبت با سر خبک باید شد چون
این سخن بگفتند عمرو برخاست و نزدیک بوموسی شد و او را گفت من یقین میدارم که اهل عراق در طلب خون عثمان کم از ان غلو نمیکند که اهل
شام و تو حال معویه و شرف او و شناسی مرا راست بگویی که درین کار چه اندیشیده و رای تو بر چه قرار گرفته است بوموسی گفت اگر از درگاه عثمان
محصور بود در سرای خود و از معویه مدد خواست او را مدد نکرد و حال آنکه قیوانست او را حمایت کند اگر من در مدینه بودم و او را یاری دادم و تو
میدانی که علی در بنی با شتم از معویه در بنی امیه شرفیاز است عمرو گفت راست میگوئی ولیکن مردمان دانند که تو اهل عراق را نا صحران من نیستی که اهل
شام را تو بر علی شفقت نداری که من معویه را دوست دارم اگر کسی گوید که معویه اظلفاست و پدر او احراب بود راست گفته باشد و اگر دیگر
گوید که علی کشندگان عثمان را بنزد خویش میدارد و ایشان را مراعات میکند و انصار عثمان را در حرب حمل بکشت هم راست گفته باشد و
چگونگی مصلحت باشد که من معویه را خلع کنم و از خلافت بیرون ارم و تو علی را و هر دو اتفاق کنیم و خلافت بعبد الله بن عمر الخطاب و بیم که او
مردمی عابد و زاهد است و غایت نیکو و زکار و درین محاربت هیچ مداخلت نکرده است و زبان خویش ازین خونها گامداشته
بوموسی گفت هزار رحمت بر تو باد سخت نیکو اندیشیده و نهایت پسندیده را نئی است که زده عمرو گفت این سخن که ام روز بگوئیم ابو
موسی گفت فرمان راست مصلحت در توقف نیست اگر میخواهی فردا روز دو شبته و دو شبته روزی مبارکست عمرو گفت چنان کنیم فردا
این سخن بگوئیم و باز گشت و با منزل خویشین آمد و جماعتی از اصحابان این راه بگفت ایشان را بجهت گواهی ساخته کرد و دیگر روز بنزد بوموسی
شد و ان گواهان را که ساخته کرده بود با خویشین بر د چون بنزدیک بوموسی در آمد جمعی بنوه حاضر شدند تا بشنوند که ایشان چه سخن
خواهند گفت عمرو گفت ای ابو موسی سوگند بر تو میدهم بدان خدا اینکه جز او خدائی نیست که خلافت را انکس لایق تر باشد که وفا کنند ان
کس سزاوارتر باشد که عذر کند بوموسی گفت این سوال چندان اشکال ندارد و در همه کار با وافی بهتر باشد از غادر عمرو گفت ای ابو موسی چگونگی
در عثمان و او را ظالم گشتند با ظلم بوموسی گفت مظلوم عمرو گفت در حق کشنده او چگونگی او را بقصاص عثمان باید گشت اگر بوموسی گفت بهبه
حال کشنده عثمان را باید گشت عمرو گفت کدام کس اولایت ان باشد که کشنده عثمان را باز کشد بوموسی گفت اولیا عثمان را این ولایت
باشد بحکم آنکه خدا تعالی میگوید و من قتل مظلوما فقد جعلنا لولیه سلطانا عمرو گفت ای مردمان گواه باشید بر سخن ابو موسی و گواه بر سخن که من میگویم
معویه از اولیا عثمان است ابو موسی گفت برخیز ای عمرو و معویه را از خلافت معزول کن تا من علی را معزول کنم که من هم بران سخنم که در
بودم و با یکدیگر گفته ایم عمرو گفت سبحان الله چرا چه حدان باشد که پیش از تو سخنی بگویم با کاری کنم خدا تعالی را در ایمان و هجرت برین مقدم
کردانیده است من چگونه قدم در پیش تو نهادم تو خود بسعادست برخیز و سخنی که داری و مراد تو است بگویی چون بروی مراد خویش سخن گفتی



من هم آنچه گفتی است بگویم ابو موسی بر پای جبت و باری سجانه و تعالی احمد و ثنا بگفت و از روز خلق بسیار مجتمع گشته بودند بعد از حمد باری تعالی گفت ای مردمان بدانید که بهترین خلق آنکس باشد که نفس خویش را بهتر محافظت کند و بهترین خلق آن باشد که نفس خویش را غم خود و میداند که درین جنگ چند هزار خلق کشته شد و من درین کار اندیشه کرده ام و درائی زده که در ضمن آن صلاح مسلمانان است و آتش این فتنه فرو نشاند و خون مسلمانان که مانده اند نارنجته بماند رای من آن است که علی و معاویه را از خلافت خلع کنیم و ایشان را ازین کار بیرون آریم و زمام این کار بزرگ را بشوری حواله کنیم حال بدانید ای مردمان که من علی را از خلافت بیرون آوردم چنانکه انکشتی خویش را از انکشت بیرون آوردم و انکشتی از انکشت بیرون کرد و خاموشی با بسا و پس عمر و عاص بر پای خاست و خدا تعالی را حمد و ثنا بگفت پس گفت ای مردمان ابو موسی اشعری که وافر روحی است بجانب من و صاحب مقام ابو بکر است و عامل عمر بن الخطاب حکم اهل عراق است این ساعت علی از خلافت بیرون آید چنانکه همه شما دیدید و شنیدید و علی را از خلافت بیرون آوردن معویه را بخلاف نصب کردم چنانکه انکشت خویش را از انکشت کردم شما گواه باشید این سخن بگفت و نشست ابو موسی گفت لا والله یحیی ما بهم قرار نداده بودیم لعنت خدا بر تو باد ای مکار ای فاسق جبار به کار دای بد کمال محال مثل تو همچنان است که خدا تعالی در قرآن میفرماید *مَثَلُ الْكَلْبِ الَّذِي يُلْحِلُ لِمَنِ عَلَيْهِ يَلْعَنُ أَوتَىٰ كَذَبًا* و عمر گفت ای چنان گویند تو این ساعت هر چه خواهی میگوئی مثل تو همچنان است که خدا تعالی در کلام خود میفرماید *كُنْزُ الْحِمَارِ يَحْمِلُ سَفَادًا* القصة چون این امر شنید و قریب ابو موسی عمر و دشنامی قبیح داد و عمر نیز ابو موسی را دشنام داد و کلمات موحش بیکدیگر گفتند مردمان بهم برآمدند بعضی میگفتند که عمر و ابو موسی از فریب و ادب نیستی که ابو موسی را حکم ساخت امیرالمؤمنین عداوت و حق او را میدانست لهذا راضی نبود که او را حکم سازد و از او قبول نکردند و در فرستادن ابو موسی اصرار نمودند تا بدین جا رسید که شامت دشمن باید دید و شنید مردم درین گفتگو بودند عمر و از میان بیرون رفت و بجای خویش نشاند و این اشعار بگفت و بمعویه فرستاد *شعر ائنتك الخلفاء في حذرنا هنيئاً موفياً نقر العيوننا توقاً اليك ذفان العروس باهون من طعنك الداد عينا ثما الاشعري بوادي النوما ولا خامل الذكوفي الاشعرينا فقال قلت كنت امرأ ادى اللفق بالخضم حتى ملينا فخذها ابن هند على بابك فقد دافع الله ما تخذ ربنا وقد دافع الله عن شامكم عدواً شنيئاً وخذنا ذنونا پس اهل شام خوشدل شدند و بر اهل عراق شامت کردند و سعید بن مسینه الهمدانی بر پای خاست و گفت اگر ما بر راه راست ثبات نمودی و با این قوم بر قرار جنگ میکردیم بر کار ما شامت اهل شام بنا نیستی دید و اکنون بهم چیزی نیفتاده است بر ما واجب نیست که بجمله عمر و عاص و جمیع ابو موسی اه راست بگذاریم من امروز هم بر آنم که دیروز بودم اعیان و معارف لشکر امیرالمؤمنین بیکایت بر پای خاسته ازین نوع سخنان میگفتند که البته بدین حکم که حکمین کردند رضی نیستیم و بر سر جنگ نختیم جمله بزرگان و سادات عرب بدان کلمه متفق بودند الا اشعث قیس که خاموش بود و اشعث او را گفت ای اشعث نه تو این کار را کردی و این عیب و عار بر مسلمانان روا داشتی و کار حکمین را ضار دادی و ابو موسی را بر این کار کجاشی تا این کار بدین درجه رسانیدی اشعث را این سخن خوش نیامد و در خشم شد یکی از اصحاب بمعویه گفت از خدای تیر رسید و با سر جنگ مشوید که اگر لغو ذبانتد بار دیگر با سر جنگ شویم هیچکس از ما و شما زنده نماند چون کیفیت حکم حکمین بمع امیرالمؤمنین علی سید گفت من بهین سخن آن روز که این قرار میدادند گفتیم و مبالغت کردم که ابو موسی اهل این کار نیست شما لجاج کردید و گفتید که لا والله ابو موسی این کار را از همه کان لایق تر است و چون کوشش با شارت من نمی داشتند من لا علاج بقول شما ضار دادم و اینوقت باز بر سر جنگ رفتن خوب نیست صلاح آن است که همگان بسوی خانه باز گردند و چون میعاد مقرر بگذرد و هم شکران سوده کردند با سر جنگ شویم جمله قرار دادند و لشکر بجانب اوطان خویش بازگشتند ابو موسی اشعری نزد امیرالمؤمنین علی نیامد و از بهانه بجانب کعبه رفت آنحضرت در حق ابو موسی این نظم بر سپیل دعا بگفت یا رب ان کان ابو موسی ظلم و خائن فی حکم حین حکم فاقدر له لمیمه من و حسن اعیاصم لا یطارد السهل ولا یورعی الا که گویند مردی از اهل کوفه از*

یافت



امیرالمومنین رسید که این جنگ که ما با اهل شام کردیم حکم و تقدیر خدا تعالی بود امیرالمومنین فرمود شیخ بدان خدا بیکه دانه را شکافت و از و نبات
رویانید و آدمی را بیا فرید که هیچ افزیده قدمی برنگردد و نفسی بر نیارد مگر حکم و تقدیر او قتل و جلالت بی حکم او نیفتد بر کسی نه هیچ شایخ از جرم خاک تا
بجلی که شتر سیت آن مرد کوفی چون جواب امیرالمومنین شنید این ابیات در مدح امیرالمومنین بگفت شعرات الامام الذی یزجو عطا
یوم النشور من الرحمن غفرانا اوصحت من دیننا ما کان ملتبسا جزالت ربک غنا فیہ احسانا نفسی فدا الحیجر للناس کلهم
بعد البقی علی الحیجر مولانا اخی البقی و مولی المؤمنین معا و اقل الناس تصدیقا و ایمانا و لعنبت بنی الله فاطمه اگره
بها شرفا ترا و اعلانا تم و قایع الصغیر و الحمد لله رب العالمین الصلوٰه و السلام علی سید البشیرین خاتم المرسلین علی اله الطیبین الطاهرین

ابتداء غارات معویه ابن ابی سفیان بلاد مسلمانان بعد از مراجعت از جنگ صفین

همی گوید ابو محمد احمد بن اعظم کوفی که از مشاهیر روایات است چنین میگوید که چون میان امیرالمومنین علی و معویه و صفین محاربات افتاد بر آنجمله که یاد
کرده آمده است و شرح کیفیت آن داده که اموموسی اشعری و عمرو غاص که حکمین بودند بر آن سیاق که مذکور شد حکم کردند و لشکر شام بشام
و لشکر عراق بجانب عراق مراجعت کردند و امیرالمومنین علی در کوفه و معویه در شام پس معویه ضحاک بن قیس الغهزی که اورا ششلی ولایت
شام داده بود و از معارف سرخیلان شکر او بود بخواند و فوجی سوار بدو داده فرمود که راه سماه ناحیه کلب که بکوفه و رساتین و سوادان میرسد
نگاه دارد و هر چیز که در آن جایا بد غارت کند با آن سواران روان شد تا بمنزل تغلبه رسید و از آنجا رفت بر حلقه قطع طانه فرود آمد امیرالمومنین
علی از آن حال خبر دادند مردی را از اصحاب خویش نام او حجر بن عدی الکندی بخواند و در برابر سوار بدو داد و فرمود که بجعل نماید و شحاک را از آنجا دفع
کن ضحاک در بنی کلب رسیده بود و مشغول قتل و غارت بود و رئیس تغلبه عمرو بن سعید العطاسی را که از اخبار اصحاب امیرالمومنین بود گرفت و
بکشت ضحاک چون از آمدن حجر بن عدی با دو هزار سوار بدفع او میاید سپاه خود را گفت مابود کوفه آمده ایم و مردی از اصحاب علی اکتشیم
و قوت و قدرت آن نداریم که با حجر محارب کنیم چه صلاح می بینید بکلی گفتند که ازین موضع کوچ کنیم اگر حجر در عقب ما میاید لابد با او محارب کنیم
و الا بسلامت نزد معویه شویم و اورا از کیفیت حال بهم ضحاک گفت نیکو باشد در ساعت بجانب شام روان شد و حجر از آن سخن بنگان خبر
یافت بر عقب ایشان شتافت در ناحیه بنی کلب بدیشان رسید ضحاک با ستاد جنگ کرده هفت نفر از سپاه ضحاک کشته شد
و چهار نفر از لشکر حجر عاقبت حجر طفر یافت و ضحاک منهرم گشت و بجانب شام رفت حجر تبع او نکرد و باز گشت با خدمت امیرالمومنین
آمد و ماجرا را گفت چون ضحاک مغلوب از معویه رسید معاویه مردی را از سادات شام نام او یزید بن سحره اله نامی بخواند و او را گفت بخوانم
که بکمر روی و بنیابت من حجاج را شرایط حج با فاست رساننی و مایب علی از آنکه بیرون کنی و مرا از حجاج که از اطراف و کناف می رسند بهت
من خواننی و کاری کنی که از اطاعت علی بپراشوند و بجلافت من اقرار آورند یزید گفت چنین کنم که امیرالمومنین میفرماید معویه گفت مرا سدا
سیرت و رشاد طریقت تو معلوم گشته و بر رای و رویت تو وقوف یافته ام از جهت محاربت ترا بحرم خدای تعالی میفرستم بلکه از آن جهت
ترا بران سمیت روان میکنم تا مردمانیکه از اطراف بدان مکان شریف می آیند استمالت کنی و کلمات نیکو گوئی و اگر بی آنکه شمشیری کشیده
شود و خونی در حرم ریخته اید مایب علی از آنکه بیرون توانی کرد بیرون کنی و اگر بی مناقشتی دست نخواهد داد و او را هیچ تعرض ز سانی یزید
گفت معلوم شد چنان کنم که میفرمائی چه من از دستم که در حرم باری سجانه و تقالی که آیه و من دخله کان مناظرا از اغراض دست کسی را نترسانم
معویه گفت سخن تو شنیدم و پسندیده داشتم از اعیان شام و ابطال لشکر و نخبه مبارزان عرب سته هزار سوار بدو داد و دیگر نوبت اورا
حجت گرفت و وصیت کرد و گفت ای یزید بن سحره بدانکه ترا بکمر میفرستم و مگر حرم خدا تعالی است و مولد و نشاء است و اهل مکه قوم

جبر یافت



و غیرت من انداز خدای تعالی تبرس و ایشان را مترسان که من در همه جهان صلاح و بقاء ایشان خواهم در و اندازم که هیچ وجه ایشان را بخی
رسد این وصیت که از جهت ایشان کردم نگاه دار و از آن عدول منهای و توکل بر فضل باری سبحانه و تعالی کن و سعادت روان ثوابت از الله
زید چون این کلمات بشنود گفت اللهم انی است اعظم مجاهده من سعی علی خلیفک عثمان و بتک حرمت و الامنا بذه من بنی علیه مجاهده و خذ
اللهم فان كنت قضیت بین هذه الجیش و بین اهل حرکت حرا با فکفی ذالک معنی چنین باشد که ای بار خدای من کسی را که در خون خلیفه تو عثمان سعی کرد
و پرده حرمت او دریده و بر او ظلم روا داشت و او را فرو گذاشت حرمت منیدارم و او را بایست که با من بکنم بار خدایا اگر کسی حکمی کرده که میان این
لشکر و میان اهل حرم تو جنگی شود مرا از آن نگاهدار این دعا بگفت و بجانب کوه روان شد و آنوقت قثم بن عباس بن عبدالمطلب طرف امیر
المؤمنین علی در مکه بود چون زید بکوه نزدیک رسید قثم بن عباس مردمان حاضر کرد پس برخاست و بار تعالی احمد و ثنا بگفت و بر مصطفی درود
فرستاد پس گفت ای مردمان فوجی از لشکر شام که ظلم و فساد و طبعیت ایشان مکرور است و کثیر کرد عدل و مروت نکردند اینک می رسند و مردمان ایشان
است که شریع دین بگردانند و تغییر و تبدل بشعائر حق راه دهند مرا بگویند که چه اندیشه دارید با ایشان جنگ خوانید کرد یا صلح مردمان خاموش
ایستادند و به یکس قثم را جواب نداد قثم گفت حال معلوم گشت اگر چه بظاهر جواب منکو نیه معلوم میشود که در دل چه دارد و جناب شامچیت
من از شهر بیرون خواهم رفت و درین کوهها که نزدیک است خواهم بود تا خدا تعالی آنچه حکم باشد بقیه بن عثمان العبدی گفت ای قثم تو امیری و پادشاه
و همگان را فرمان برداریم اگر با این لشکر که می رسند جنگ میکنی یا توافق میکنیم اگر صلح میفرمائی بران انکاری نداریم و در کل احوال ترا مطیع و
متقادم بر آنچه صلاح میدانی می رود و السلام قثم گفت بیعت ای اهل مکه من بسجن شما فریفته نشوم و در آنم که هر چه گویند بدان و فاکنید و چون
در شما کسی نمی بینم که از و کاری اصلاح در آن بینم که بامیر المؤمنین چیزی نویسم و او را کیفیت حال خبر دهم و بیرون روم و در میان کوهها باشم
اگر مراد می فرستند که با شما را ایشان دفع این جماعت شامیان تو انم کرد بیرون ایم و دفع ایشان کنم و اگر مددی فرستند و یا فرمایند که
چکار باید کرد بر آنچه که اشارت و باشد بهی میرسانم و السلام شامی العزیز ابو سعید حذری گفت ای امیر حرم را حرمی عظیم است و این جماعت
شامیان چون رسند در جنگ تعجیل کن ساکن باش و از شهر بیرون مرو چون این جماعت برسند اگر خود را از ایشان قوی تر دانی بیرون روم و دفع
ایشان کن و الا شهر بگذار و چنانکه میگوئی در میان کوهها که نزدیک است بپاش و احتیاط میکنی هر وقت که میخواهی بیرون توان رفت
اینوقت توقف و لیر قثم گفت نیکو میکنی و حسب استصواب و برفت و در مکه مقام کرد و امیر المؤمنین را از حال زید بن شجره و آمدن
او با فوج لشکر بخوالی که خبر داد چون انجنر بامیر المؤمنین رسید بر منبر شد و خطبه بگفت و خدا تعالی احمد و ثنا بگفت و انواع مواهب و جل ذکره یاد کرد
و بر مصطفی درود فرستاد پس گفت ای مردمان من چنان رسانیدند که معویه شکری از ظلمه شام که ایشان را نه کوشی شوا و نه چشمتی نیاست بکه فرستاده گفته
که مردمان را با طاعت و معیت او خوانند و به نیابت او مراسم حج اقامت کنند و نایب مرا از تقدیم لوازم حج باز دارند و او را از شهر بیرون
کنند و لشکر شام جماعتی ظالمان و مفسدانند حق را باطل می پوشند و مخلوق را در نافرمانی خالق میدارند و اولیا و شیطان جیم اند و متابعان اجزا
بدعت و ضلالت و مخالفان ارباب دین و دیانت و ما را بهمه حال دفع ایشان بیاید کرد ساخته شود و در دفع ان طایفه تعجیل و مسرعت
نمائید و خوشیستن ادرین مجاهدت نام نیکو و ذکر باقی و ثناء و اجل و ثواب اجل حاصل کنند معقل بن قیس که مردی متقی و امین است و با وفای
حزم و اصابت رای شجاعت و صراحت اراده است و برینت عفاف و صیانت محتلی نامزد این کار کرده ام و سردار جماعتی که در
ین امر موافقت خواهند کرد داده میباشد که تعجیل کنید و با اتفاق او روان شوید و یقین داند که درین حرکت شمارا انواع سعادت حاصل
خواهد شد و در ضمن این جهاد اسباب فوز و نجات بیشتر خواهد گشت و انطایفه که متابعان شیطان اند مطرود و مغلوب منزه و مخدول خواهند
گشت و ابن صلیح الله عمل المفسدین و السلام چون امیر المؤمنین این فضل بگفت اهل کوفه در حرکت آمدند و از اطراف مسجد او را سمعنا



برآمد و هزار و هفتصد مرد از سواران عرب و مردان جنگی جمع گشتند و در میان بن ضمره بن عبده انحرمی و ابو الطفیل عامر بن واثله الکسانی و امثال
اشباع ایشان از مبارزان معروف در آن محاربت رغبت کردند پس این هزار و هفتصد سوار نامدار از کوفه بر سمت کربلا روان شدند و در آنجا
بود وقت حج فوج شد از ایشان و یزید بن شجره قبل از روز ترویج بدو روز بعرفات رسیدند و می فرمود که هیچکس را بشما کاری نیست و جمله
امن و آمانید مگر کسیکه با جاکت کند و طریق منازعت سپرد پس فرمود که یکی از معارف صحابه طلب کنید گفتند ابو سعید خدری این است
گفت او را نزد من آرید چون حاضر شد نشست یزید او را جواب سلام داد و گفت ای ابو سعید خدا تعالی را بیا مرزاد بدانکه من از جنه است
دلما و تا کید قاعده دین و مذهب اساس شرع بسین اینجا ده ام نه از جنه نفرین و لها و منازعت و حضور است اگر خواهم امیر شما را بگیرم و بند کنم
و نزد معویه فرستم میتوانم و کس را حجاب نباشد که مرا ازین غنیمت منع کند ولیکن دانمیدارم که در حرم خداوند حرب کنم و درین ایام شریف
فتنه انگیزم مصلحت است که امیر شما ترک امامت گوید و من نیز امامت نکنم با اتفاق و اجماع مردی را نصب کنیم که امامت تمام میان ما
گفتگوی نباشد و الله الرحمن الرحیم که درین کار غرضی ندارم بجز طلب عافیت و اصلاح ذات البین ابو سعید خدری گفت خدا تعالی خیرای
تو خیر کند و در جمله ولایت شام هیچکس از تو نیک اعتقاد نرود و در رعایت جانب مسلمانان فاضله و کاملتر نمیدانم پس ابو سعید بنزدیک قثم
و این سخنها گفت حدیث امامت در نماز عید تقریر کرد که یزید چه مصلحت می بیند قثم جواب داد که چنانچه یزید مصلحت داند رضایم پس بزرگان
و خواجگان که در آن معنی بایکدیگر قرار دادند که شیشه العثمان العبدی امامت کند و مناسک و مراسم حج ایشان را با قامت رساند بر حمله
مقرر گشت و شیشه رضادادند چون شیشه نماز بگذارد و مناسک حج قیام نمود یزید بن شجره روی بیارای خویش آورد و گفت ای اهل شام
بدانید که خدا تعالی شما را آخری روزی کرد و شری از شما بگرداند خبر است که در طاعت امام وقت و خلیفه زمان حج یافتید و بشعار و
مناسک آن قیام نمودید و شتر است که دست شما را از قرض کسان علی ابو طالب دست ایشان را از تعرض شما نگاه داشت اکنون
بعادت با جور و مشکور باز گردید اهل شام انحن یزید مسرور و منبج گشتند و بجانب شام مراجعت نمودند و معقل بن قیس بالشکر که همراه داشت
از جانب کوفه در رسید جماعتی از اعراب ایشان را بیدند جز دادند که یزید بن شجره و لشکر شام باز گشتند و معقل بن قیس را که بگذشت
و بر راه شام روان شدند در اثناء راه او را معلوم شد که منزل انقوم وادی القری خواهد بود و بر جناح عجلت بر سمت وادی القری روان
چون نزدیک رسید اهل شام را دید که بر آب وادی القری فرود آمده بودند قیس وی را بشکر خویش آورد و گفت سخن بشنوید گفتند بگوئیس
گفت این کاری است خطرناک که مرا کفایت میباید کرد مردانه باشید و بجهت تمام روی بکار آید اگر او واقعه افتد بعد از من امیر شما ابو الطفیل عامر
بن واثله باشد و اگر او را بکشند رمان بن ضمره امیر است و اگر او واقعه افتد خطیبان عماره امیر باشد و اگر او نیز نماند ابو ذراع الشاکری بدان
قیام نماید این وصیت بکرد و روان شد چون وادی القری رسید جماعت شامیان کوچ کرده بودند و ده شخص از ایشان باقی بود که شتر بار
میکردند تا بر وند معقل بن قیس ایشان را اسیر گرفت و آنچه داشتند از مال و سلاح و چهار پای بسته چون لشکر شام از رسیدن معقل خبر یافتند میسر
خویش یزید بن شجره گفتند صلاح است که باز گردیم و یاران خویش را از دست عراقیان خلاص دهیم یزید گفت مصلحت نیست که باز گردیم
چون توان داشت که حال چون باشد ما طغیانیم یا نه اگر عراقیان قوت آنند اشتند و در عقب ما نمی آید این گفت و بجانب شام روان
شد معقل بن قیس چون دید که تعاقب کردن ایشان ثمری نخواهد داشت بجانب کوفه باز گشت و آن ده مرد را به حضور امیر المومنین آورد و
کیفیت حال تقریر کرد امیر المومنین فرمود که ایشان را جس کنید که معویه چند کس از ما محسوس دارد هرگاه ایشان را باز فرستد ما این جماعت را
را با کنیم الققه چون یزید بن شجره بنزد معویه آمد و کیفیت را مفصلاً شرح داد و گفت که ده نفر از ما را با سیری بر دهنده معویه گفت تعجل کنید
که من بتخلص ایشان از شما رخصتم پس حرث بن ثمر التوحی را بخواند و هزار سوار از مبارزان شام با و داد و او را فرمود که سیلا در جزیره رود و هر

سلام کرد

امروز



ذکر خلافت امیرالمومنین علی

نامه امیرالمومنین
معه

هر موضع که در طاعت علی باشد قتل و غارت کند حش بن مژه بان هزار سوار سمیت بلاد جزیره روان شد تا بولایت نصیبین و دارا رسید
جماعتی از بنی تغلب که از شیعیان علی بودند غارت کرد و هشت نفر را اسیر گرفت و بجانب شام بازگشت پس مردی از اهل جزیره که او را عبته
بن الوعل گفتندی با مقام آنچه حش کرده بود برخاست و قومی از بنی تغلب جمع کرد و بجانب قصر منج روان شد و اب فرات را عبه کرد
و ناحیه شام را غارت نموده با غنایم بسیار سالماً غنائماً بجانب بلاد جزیره بازگشت و قطعه شعر غزالی گفت که مطلع آن این است شعر
الابلاغ معاویه بن صفیه بنی فدا عزت کما تغیر پس امیرالمومنین نامه نوشت بمعویه برین بوال نامه امیرالمومنین علی معویه بن ابی سفیان
اتابعد خدای تبارک و تعالی عا دلست که جز کند و جبارست که بر او غلبه توان کرد جزا احسان احسان دهد و بر آنچه بندگان کنند از ظلم و جور
و عدوان و عصیان صبور باشد و چون وقت برسد جزای هر کرداری و نمرای بر کفاری برساند ای معویه ترا برای دنیا یا فریده اند و در و جای
سخنای ماند اگر چه عمر و داریابی عاقبت شربت قنایا چشید دنیا که از آن محنت دنیا که از آن از خدای ترس ای معویه و انصاف خویش
و بوسه شیطان خویش در باطل بنداز سو کند مخورم بخدا اینکه جزا خدای نیست و این سو کند راست بخورم اگر مرا و در انصر جمع کنند میان
من و تو بختی کنند نشانرا نقد بد آنکه این نامه بدست سعد که مولی منست میفرستم و غرض اصلی این است که ایسرنیکه از طرفین در دست من و تو
جس اند خلاص بایند و تسلیم چون سعد بنزد معویه رسید و اداء رسالت نمود معویه بر کس که در زندان بودند از اصحاب علی ازاد کرد و چون بخبر
امیرالمومنین رسید فرمود تا کسان معویه را که در حبس بودند را با ساختن بعد از آن کمان مردم چنین بود که بعد از این معویه دست تعرض کوتاه داد
لاکن هنوز یکماه گذشته بود که معویه یکی از امرای خود را که سفیان بن عوف نام داشت با فوجی انبوه سمیت عراق فرستاد که آن فوجی را غارت
کنند و شیعیان علی را هر کجا بکشند سفیان بر وفق اشاره معویه بر جانب عراق روان شد تا بشهر سمیت رسید کمیل بن زیاد از اصحاب امیرالمومنین
انجا بود و چون خبر یافت که از جانب شام لشکر میرسد و قصد سمیت دارد مردی از اصحاب خویش را با پنجاه پیاده در سمیت بگذاشت و پیرو
رفت که جلوس کر شام را بگیرم چون کمیل از شهر سمیت رفت سفیان بن عوف در رسید و سمیت و اطراف آن را غارت کرد و بکس خود
که او را مانع آمدی و از سمیت بجانب انبار روان شد مردی از اصحاب امیرالمومنین انجا بود نام او الابرش بن حسان البکری تاجر شد که سفیان
او را گرفت و بکشت و چند نفر از متابعان امیرالمومنین را نیز بکشت و شهر را بباغ غارت و تاراج داد و از قلیل و کثیر هر چه یافت برگرفت
و بجانب شام بازگشت انچه سمع امیرالمومنین علی رسیده اند لیس کرده خویش تن برود و در ارتکاب ان حادثه کند بعد از ان مصلحت ندید که خود
برود و سعید بن قیس انجا اند و فوجی از سواران کوفه بدو داد و فرمود که بر عقب سفیان بن عوف برود و جهد کند باشد که او را بگیرد سعید حرب
فرمان و اشارت امیرالمومنین بر پیل تعجل روان شد و در طلب سفیان میرفت تا بر زمین عیالت رسید او را نیافت اسبان او کوفته و مردان
حسته شدند انگاه یکی را از مبارزان لشکر خود نام او هانی بن الخطاب با فوجی از سواران و اسب طلب او را فرزد کرد هانی بر جناح استعجال روان شد
و تا نزدیکی دیه شام تاخت و از انجا تا بصفین رسید از سفیان اثری ندید بازگشت و بنزد سعید بن قیس آمد و حال تقریر کرد سعید گفت
زیاده و جستجوی آن ملعون فایده نخواهد بود انگاه بازگشت و با خدمت امیرالمومنین آمد و ماجرا بازگفت و رضن کمیل بن زیاد از سمیت عرض نمود
امیرالمومنین نامه نوشت کمیل بن زیاد و او را بر ضیعی شهر سمیت ملامت کرد بعد از روزی چند معویه یکی از معارف شام نام او عبد الرحمن بن
الاشعث بالشکری آراسته نامزد ولایت جزیره کرد و فرمود که برود و هر کسی را از اصحاب علی که انجا یا بد بگیرد و بکشد و انجا را غارت کند عبد الرحمن
بر وفق فرمان معویه بجانب جزیره روان شد و در ولایت جزیره انوقت مردی بود از اصحاب امیرالمومنین نام او شعیب بن عامر و این
و این شعیب جده خدیج بن علی الکرمیخ بود که میان او و نصر سوار در خراسان محاربتها افتاد و مقام نصیبین داشتی با ششصد مرد از اصحاب
امیرالمومنین چون خبر عبد الرحمن الاشعث شنید که قصد ولایت جزیره دارد نامه نوشت کمیل بن زیاد و او را جزا داد که عبد الرحمن بالشکری جزا



و عده و الت بسیار از شام بیرون آمده قصد این ناحیه را داشتند و در کسب این زیاد در جواب نوشت اما بعد مکتوب نورسید مضمون معلوم گشت
درین کار بسیار تأمل کردم رای من برین قرار گرفت که بنزد تو ایام این نامه نوشتم و بر اثر نامه میرسم و السلام پس کسب عبد الله بن وهب الراسی را
در مهیت نایب خویش گردانید و چهار صد سوار بدو داد و از مهیت بیرون آمد با چهار صد سوار دیگر و بی نصیبین آورد و به ششست پیوست
و ششست ششصد سوار داشت چون کسب بدو پیوست از نصیبین بیرون آمد و بدفع عبد الرحمن روان شد و عبد الرحمن اوقت در شهر کفر قوا
بود با شکری راسته از اهل شام عبد الرحمن چون از حال ایشان خبر یافت از شهر بیرون آمد و روی بدیشان آورد چون بیکدیگر نزدیک رسیدند
کسب بن در جزی بگفت و برایشان حمله کرد و ششست نیز موافقت کسب حمله برد از هر دو جانب کوشش بسیار رفت و دو نفر از اصحاب کسب
زیاد عبد الله بن قیس و در کث بن بشیر الضمری کشته شدند و از اصحاب عبد الرحمن جمعی قتل رسیدند عاقبه الامریل و ششست ظفر یافتند و شکر
شام با قح و جوی روی بگریز نهادند و عبد الرحمن به بدترین حالتی بجانب شام روان شد کسب بن زیاد سپاه خویش را گفت چون کار برادر شما شد
ایشان مروید که ما را بجهت ظفر رویداد اگر بر اثر ایشان برویم زیاده فایده نخواهد بود پس از اینجا مراجعت نموده به نصیبین آمدند و چون این
خبر بامیر المومنین علی رسید نامه نوشت کسب بن زیاد بر این منوال اما بعد حمد مرید اجل و جلالت که احسان فرمایند در حق بندگان خویش چنانکه خواهد
و انکس که خواهد بنصرت غریز کند فغم المولی و فغم النصیر و دیکه تو مسلمانان را دومی و معونی که کردی و طریق فرمان برداری امام و مقتدای خود
مسلوک داشتی معلوم شد همیشه کمان من تو همین بوده و هر حساب که در انتظام مهمات از تو گرفته ام خدا تعالی جزای تو خیر کند و جماعتی که بپار
تواندند و بدل جان نمودند خدا انرا اجرایی نیکو داد این نوبت که بی اجازت و استیذان من ان کار کفایت کردی خود نیکو بد آیا بیای
که بعد ازین هر مهم که پیش آید و هر کاریکه در ان قدم خواهی نهاد نخست مرا از کیفیت آن خبر دهی و دستوری خواهی تا آنچه صلاح کار باشد باز گویم و
از نیک و بد آن ترا خبر دهم خدا کفایت کند ظلم ظالمان را ان غریز حکیم و السلام قصه اهل من و حرکت شیعه عثمان بن عفان
در اثناء این حالات و محاربات که میان اصحاب امیر المومنین علی و متابعان معویه میافتا خبر رسید که شیعه عثمان بن عفان رضی الله عنه درین شهر
بر آورده اند و مخالفت امیر المومنین جنسار کرده و از آنحضرت ترا نموده و ان وقت عبید الله بن عباس بن عبد المطلب قبل امیر المومنین
عامل من بود و در صنعا مقام داشت کس فرستاد و جمعی ازین طایفه که مخالفت ظاہر کرده بودند بخواند و ایشان را گفت این چیست
که در اینجا فتنه دامن میزنید و در فساد و خلاف کشاوه شمارا با طلب خون عثمان چه کار و بد و چه تعلق دارید شما جمعی عیثید چنان
زندگانی کنید که باید کردی منم که شما عارت و تاراج از زمین کنید تا امروز در خانه ناشسته بودید و دست در شاح طاعت و متابعت
زده اکنون چون از عارت و تاراج برآمد سر بر آورید و خلاف امیر المومنین ظاہر کردید و طلب خون عثمان را بهانه ساختید پس بفرموده چند
کس از ان طایفه بگرفتند و حبس کردند و دیگران چون خبر یافتند نامه نوشتند عبید الله بن عباس که اگر انقوم را که از خویشان و مصلان
که مجوس داری اطلاق کنی فبا و الا نه ترا اطاعت کنیم و نه امیر المومنین را عبید الله ازین سخن با نمود و گفت ایشان را از حبس با نکم تا فرمان
امیر المومنین درین باب برسد بر آنجمله عمل شود اهل من چون دانستند که مقصود حاصل نخواهد شد خلاف امیر المومنین انکار نمودند و رکوة
باز گرفتند عبید الله بن عباس انحال بامیر المومنین علی نوشت و کیفیت عصیان اهل من و مخالفت اهل صنعا بشرح و تفصیل خبر داد چون نامه
عبید الله بن عباس بامیر المومنین رسید یزید بن اسحاق لاجی بخواند و او را گفت جزواری که قوم تو درین و صنعا چه نوع فتنه و فساد پیش گرفته
و بر من و عامل من بیرون آمده یزید گفت ای امیر المومنین من بقوم خویش این گمان بد نمیزم که چنین خلافی کنند اگر سفیرائی انجا روم و کیفیت
حال معلوم کنم و یا انکه نامه نویسم و از صمیم ایشان شکشاف کنم اگر بواسطه نامه بر سر طاعت و متابعت آیند فوالله الا خود بروم و بشان
چنانچه باید طاعت کنم و بمکان با طاعت امیر المومنین ارم آنحضرت فرمود من خود بدیشان نامه نویسم و حقیقت حال معلوم کرد انم پس نامه

قصه اهل من
عثمان بن عفان
فتنه آوردن



نوشته
امیرالمومنین
علیه السلام

نوشت برهنوال امّا بعد بن چنان ساینده که از طریق طاعت عدول نموده اید و نایب من عبید الله بن عباس گذاشته راه خلاف پیش گرفته اید بعد از آنکه در ربه طاعت و محبت اید چنین عیبی دشمنی بخویشین راه داده اید از خدای تعالی بترسید و با سر طاعت و محبت
ایند و مقاصدیکه دارید با جابت مقرون شناسید و طریق عدل سویت میان شما مسلوک دارم و جرم و خیانت بجزمان و گناه کاران عفو کنم و با سر گذشته ننوم هر کس که این بوضیحت قبول کند حسانی در حق خویش کرده باشد و هر کس که ابا نماید بوبال گفتار خویش را خود کرده و دما
و بک بظلام للعینید و السلام پس مردی انجوانه از اهل همدان نام او حسین بن نوف بن عبید و این نامه به داد و فرمود که برو این
نامه را بابل من سان حسین بن نوف نامه برگرفت و برگشت بابل من ساینده و برایشان خواند و از انجا بشهر دیگر می شد که از آنجا خوانند
و اهل خند نامه نوشته بودند بمعویه و اخلاص خویش را عرض داده و التماس کرده تا انجا فرستد که در حوادث روزگار به رجوع کنند و محاسن و مصالح
خویش برای او عرضه دارند در انشای انجال حسین بن نوف بن امیرالمومنین بر سید نامه آنحضرت برایشان خواند و تقریر کرد که چون خبر عدول
شما از طریق مطاوعت و متابعت سمع امیرالمومنین رسید اندیشه کرد که بریدن من لاجبی بالشکری بنوه بشما فرستد بعد از آن فرمود که در محاربت
مسا عت نباید نمود این نامه نوشت و مرا نزد شما فرستاد تا باین اندیشه فاسد که کرده اید شما را ملامت کنم و آنچه از راه محبت و اخوت
و دین و دیانت واجب باشد بوضیحت و شفقت بجای آرم از خدای بترسید و ترک فتنه بگویید و گرد شرارت و خون ریختن نگرید و در امان
وقت که سپهر محمد مصطفی و وصی رسول خداست خلاف کنید چون حسین بن نوف تبلیغ رسالت نمود و این کلمات بر وجه بوضیحت گفت
جماعتی از اکابر و اشراف و معارف و مشایخ در سخن آمدند و بعد از گفتگوئی چند مخلص سخن باین آوردند که برو و از ان پیش ما را با طاعت علی
مخوان که ما علی متابعت نخواهیم نمود که ما هنوز بر سر محبت و طاعت عثمانیم و با تو ساخته جنک شده ایم و تو نیز لشکر می خواهی بر ما
بفرست که حکم میان ما و تو نمیشد ما را نانی صباری چو کردیم شکر فحواهی همه باین شود خواهی همه برف این سخنما بگفتند و رسول خدا
بنا خوشدلی باز کردند و هم در حال نامه نوشتند بمعویه بر این مضمون نامه اهل حبش بمعویه اما بعد بداند امیرالمومنین بمعویه که علی بن ابی طالب
با چیزی نوشته است حسین بن نوف بر رسالت نزد ما فرستاده و ما را با طاعت و مطاوعت خویش خوانده و فرموده که اگر در مطاوعت من
ابا نمائید لشکر فرستم آنچه نمرای شما باشد به بد ما رسول در جواب سخت دادیم و او را بنا خوشدلی باز کردند ایندم حال اگر علی بر ما بفرستی که تو
صیانت جان مال نماید و ما را از تعرض لشکر عراق محافظت کند فلول را و اگر دست حمایت از ما باز داری ما را علاج کس فرستیم نزد علی بن ابی طالب
و از گناه خویش عذر خواهیم درین کار بخیل باید کرد و الا لعنرب لشکر عراق بر سر ما مآختن خواهد کرد و السلام چون نامه اهل حبش بمعویه رسید و بر
مضمون آن واقف گشت بسر ابن طایه را که یکی از فرزند شام بود بخواند و گفت بدان که اهل من علی بن ابی طالب خلاف کرده اند و در متابعت
و متابعت تاریخی صادق و حصری غالب نموده و در کل لایت من شعار طاعت ما را کرده اند و همین ساعت رسول ایشان رسیده است و نوشته
آورده مشتمل بر هوا خواهی و اطاعت اهل من و التماس میری قوی حال ما اگر علی بن ابی طالب قصد ایشان کند ان میردفع او کند و من کفایت این مهم
بجای تو لایق تر نمیدانم که بر قانون سیاست و ملکت اری راسته بعد از ما مل و تدبیر لایق این کار دیده بخوانیم بالشکری را بسته به انجاری و بی چنانچه
باید خاطر ما از ان فارغ گردانی که بران مزیدی تواند بود چهار هزار سوار راسته بود اوم سعادت بر نشین و بجانب من روان شود و هر موضع
که میرسی مالی با طاعت من بخوان و محبت من ستیان براه مکه و مدینه رود و بخاری را با طاعت و محبت من بخوان و از اطاعت علی بیرون کن
و شیعیان علی را سخنها می درشت کوی و کار برایشان سخت کرد و قتل و غارت ایشان کوتاهی مکن و از وضع و شریف هر کس در دایره اطاعت
ما آید او را نیکو دار و بوعده های جمل مستظهر گردان هم بر من بنوال میر و بسر ابن طایه با چهار هزار سوار از شام بطرف من روان شد اول مدینه رفت
انوقت عامل مدینه از طرف امیرالمومنین ابویوب انصاری بود چون از مدین خبر یافت بکربیت چون بسرزدیک رسید اهل مدینه از هم جا



باعتقال و پیرون آمدن چون بر ایشان بیدید بانک برایشان دو کفت شایسته لوجه یعنی شست و ناخوش شود این و میا خدای جل جلاله مثل
در قرآن فرموده است حَيْثُ قَالَ عَزَمَ قَابِلُ صُوبِ اللَّهِ مَثَلًا قَوِيَّةً كَانَتْ أَمْنَهُ مَطْمَئِنَةً بَابَتَهَا ذِي قَهَارٍ غَدَا مِنْ كُلِّ مَكَانٍ فَكَفَرَتْ
بِأَنِّمَ اللَّهُ فَادَّاهَا اللَّهُ لِبَاسٍ الْجُوعِ وَالْخَوْفِ بِمَا كَانُوا يَصْنَعُونَ میفرماید که دهمی بود امن و ساکت رفتنه خالی مطمئن هر روز علی را دوام
از هر طرفی روزی فراخ بدیشان میرسد و نسیم نعمت از عصب دولت بر احوال ایشان میوزید قدران نعمت ندانستند و شکران موهبت نداشتند
کفران نعمتها و اجل ذکره پیش آوردند و ناسپاسی پیش گرفتند خدا میغالی سبب کفران و عصیان آن نعمتها را برایشان بر ذوال آورد و لباس خوف و
و کرسکی در ایشان پوشانید این مثل در حق شما درست است این لباس بلامی شما چیست و حقیقت شما اهل این مثل یدیکم آنکه شهر موضع هجرت
و محط رحل تنبیل سلیم و خاتم النبیین است و بعد از او خلفاء راشدین و شما شکران نعمتها نگذاشتید و حقوق ائمه و پیشوایان بواجبی رعایت نکردید
و کار بد انجام رسید که خلیفه خدای جل جلاله در میان شما بکشتند و شما در خون او سعی کردید و او را محذول گذاشتید و پاری ندادید و زلفان بطعن
و شتم او برکشادید و زمره چشم بران داشتند که او را بکشتند و خلافت بدست او را خفیض محنت و ذلت با وج نعمت و عزت سند
سجدانی خدای با شما کار ماکنم که ما جهان باشد از آن گویند می اشرار انصاری دوستان جهودان و امی جامعی که شمار اهل بیت احرار نداده اند
شمار بنو نجار و بنو دیار و بنو سالم و بنو زریق و بنو ديلم و بنو عجلان و بنو طریق خوانند اینک آمده ام بدانند اینک قادر بر کمال است که شمار آور
کردانی اندازم که سینه مومنان را از کینه دیرینه شفای رسانم پس داخل در مدینه شد و هیچ منزل فرو نیاورد تا مسجد مصطفی رسید و بر منبر شد و هم ازین
نوع سخن گفت اهل مدینه را طاعت و نکویش بشمار کرد تا بدان غایت که ساکنان بزرگ بمقام مدینه حمله بر سیدند و اندیشیدند که همه را
بخواهد کشت در آنجا این تهدید حویط بن عبد العزیز بر پایی خاست و گفت ای امیرالمومنین باش و انش خشم را با بس حلم فرو نشان و با خویشا
و دوستان و یاران و پیشتان ازین بهتر باش را یکی بازده که ما همگان بر عفو و بر نیل آیند این چه بادیست و نخواست
با پیرون کن ز سر تا جمع کردی بهر آنکه خاک را خرابد تواند برایشان دشمن این قوم را که درین مسجد نشستند می بینی و چشم غضب متور
بدیشان میگری صحابه مصطفی اند و هر یک از ایشان نوعی دیگر از بارگاه بخت تشریف یافته اند و منظور نظر مبارک او بوده جمع انصارند قومی
مهاجر طایفه خزیه اسرارند و فرقه سده نه روز از چشم نگذران ایشان منکر و ایشان از پایی تهور سپهری که بدیشان میری خطاست ایشان کشندگان
عثمان نیستند از خدای تبارک می سپرو پیش ازین ما را مرجان بسرو چو سخن حویط بشنید خاموش ایستاد و ساعتی ساکت بود بعد از آن سر
بر آورد و فرمود تا سر ای قومی از انصار را آتش در زدند و از آن طایفه را خراب کردند پس مردمان را با بیعت معویه خواند اگر خواهند و اگر نه
طوعاً و کرهاً با معویه بیعت کردند پس کس فرستاد و جابر بن عبد الله الانصاری را بخواند عبد الله اجابت نکرد زیرا که مردی بزرگوار و معتمد و بزرگوار
کرد که او را بکشند ام سلمه زوجه حضرت رسول از آن خبر یافت کسی نزد سر فرستاد و او را امان جاست بسر گفت لا والله او را امان ندادم تا اوقت
که با معویه بیعت نکند جابر بن عبد الله از راه ضرورت با او بیعت کرد و سر چند روز در مدینه ماند تا از همگان بیعت بست پس نادیده
مردمان را بخواند چون حاضرانند گفت از شما عفو کردم اگر چه شما اهل عفو نیستید حکم آنکه جماعتی که خاموش باشند و بدان تن در دهند که امام مقتدا
ایشان را در حضور ایشان هلاک کنند اهل عفو و حسان باشند و اگر شمار آورین دنیا برین جنایت عقوبت کردند می هم سر او را بودی با جمله این
ساعت عقوبت و تعذیب شما در کد شتم و غمیت که دارم ابوهریره را نایب خویش گردانیدم بیاید که گوش با شارت او دارد
و او را مطیع و منقاد باشد و از خلاف او پرهیز کنید بدان خدا اینکه کیست که اگر با سرافرازان برداری و عصیان بشوید باز کردم و جمله را گرد
زخم چنانکه نسل شما منقطع گردد و دستام پس از مدینه بجانب مکه روان شد و قثم بن عباس بن عبد المطلب اوقت از طرف امیرالمومنین
در مکه بود چون شنید که سر غمیت مکه دارد از آنجا پیرون رفت چون بسر مکه نزدیک رسید خواجگان و مشایخ و اشراف و اکابر مکه بر سر

جابر بن



کرد و ایشان با انواع برنجایند و گفت ای جماعتی که مخالفت با جودان دارید و مجالست با برسیان شما دشمنان دین و اخرا بسطیاطین مپایه خواند
که از دین و دیانت بر شما اثری نیست بدانند که جان بس در قبضه ارادت اوست که اگر بعد ازین بشوم که شما متابعت علی کرده باشید و در راه
او قدمی رزده باز گردم و همکاران به پیشبرد که زخم اکنون شما دیند آنچه بر من بود بمودم و قد اعذ من انذر و سلام پس از بجزان بجانب همدان روان
شد طایفه از بنی ارحب که دوستان و محبان امیرالمؤمنین علی بودند در اینجا مقام داشتند ایشانرا بخواند چون حاضر شد جمله بکشت پس از آن سمت
شهر خشان روان شد و از شیعه امیرالمؤمنین علی طایفه انبوه بودند همه را گرفت و بکشت پس از خشان بر صوب صنعاء رفت و بعد از آن بن عباس بن
عبدالمطلب از طرف امیرالمؤمنین اینجا بود چون خبر رسید ارطاة تنید که غنیمت صنعاء دارد و مردی را از اصحاب خویش نام او عمرو بن اراکه بخواند و بجای خود
نصب نموده بطرفی بیرون رفت چون بسیر صنعاء نمود بن اراکه را گرفت و بکشت و فرمود که دوستان امیرالمؤمنین در صنعاء طلب کردند هر کس را
یافتند پیش او آورند و او همه را بکشت و دیگر از شیعه امیرالمؤمنین در صنعاء نشان یافت پس از اینجا به حضرموت رفت چون اینجا رسید احوال
هر کس سپید هر کس اندک یا بسیار با امیرالمؤمنین تعلقی داشت یا او را بدوستی امیرالمؤمنین منسوب میداشتند میکشت تا خلق بسیار کشته شد یکی
پادشاه زادگان حضرموت نام او عبد الله بن ثوابه از خوف بسرنیاه بجزاری برده بود و بسراور سوگند ان داد و با او عهد کرد که چون از حصار بیرون
آید بدو قصه می کند چند نوبت عهد در میان آمد تا ملک زاده سخن او فریفته شد و اعتماد کرد و از حصار بیرون آمد و بسراور داد و او را بکشت پادشاه گفت
من خویش انما می بینم که بدان سبب کشتن بر من واجب شود بسیر گفت بی تر این گناه هست پرسید که بیان کن تا چه گناه دارم گفت دوستی
علی ابوطالب و ترجیح نهادن او بر معویه و بیعت ما کردن معویه پادشاه زاده چون دانست که از دست او خلاص نخواهد شد گفت مرا چندان
عملت ده که دور کعت نماز بگذارم و عمر را بدان ختم کنم بسیر گفت بگذار هنوز از نماز فارغ نشده بود که او را پاره پاره کردند و رحمه الله چون این جناب
سمع امیرالمؤمنین علی سید عظیم دلتنگ شد و فرمود که منادی کردند و مردمان را بخواند ند چون حاضر آمدند حضرت بر منبر رفت و خطبه گفت
و خدا را ستود و بر محمد درود فرستاد و گفت ای مردمان بدانند که هر چه میکنید از خیر و شر و شب و روز اندک و بسیار ان بر خدای تعالی
پوشیده نیست ای بنده کان خدای از و بر سید و در امر و نهی او تقصیر کنید بدانند که معویه بسیر بن ارطاة را با لشکری انبوه بمن فرستاده است
و فرموده که از راه حجاز رود آن دشمن خدای بر وفق سخن معویه بکشد و مدینه رفته و خلقی بسیار کشته و خانه های مسلمانان را پس از غارت سوخته و خراب کرده
این ساعت دفع او را لازم و فرائض است کیست که رعیت جهاد دارد ساخته باید شد و روی بدفع بسراور و هر کس که توانائی غزا و جهاد داشته
باشد و خود را برکت این غزا و جهاد بگوید خلی بدین و دیانت او راه یابد امیرالمؤمنین این کلمات چند نوبت بر زبان مبارک راند و بچلکس و اجابت
نکرد و در ان مجاهدت رعیت نمود امیرالمؤمنین گفت شما را چه بوده است که جواب سخن من نمیدیدید شما را با جهاد دشمن میخواهم اجابت میکنید
حال من شما چون حال فوج پیغمبر است اینجا که میفرماید قال ائی دعوت قومی لیلان و فساد افلم یزدهم دغانی الا فوادا میگوید که من خویش را
هم در شب باره راست خواندم هم در روز هم اشکارا هم نشان خواندن من بسیار از حضرت میفرماید و بچلکس را ایمان آوردن رعیت نمی نماید مرا
باشما همین افتاده است روزگار در خصب و نعمت میگذرانند و از راه تفرج و تنزه اشعار میخواهند و کسب کار و پرستیدن کیست ابوا مشغولند
لذا تقویت دین و جنگ با اخرا بسطیاطین شما را و امن نمیکرد سلا حها از دست نهاده و نام نکت و عافرا موش کرده و دلهای شما از ذکر
فارغ شده هر چند امیرالمؤمنین ازین سخنان گفت مردمان خوا موش بوده هیچ نمی گفتند امیرالمؤمنین گفت ای حال از همه عجیب تر است که معویه قوم خویش
بر کار که میخواهد میفرماید طاعت میکنند و هرگاه میخواهند اجابت نمایند و بحرب میفرستد بی تامل میروند و بر یکدیگر میپاشند و من که علی
ابوطالبم شما میخواهم مرا جواب نمیدیدید چه توان کرد جماعتی که از باب عقل و اصحاب بصایر بودند روی در نقاب تراب کشیدند با که سخن
میگویم و در منزل اخوان و فاد اخوان صفا نماندند که ام کس اینجا هم امروز بدست جماعتی خناس الناس گرفتارم که طاعت در ایشان اثر نمیکند



بصحت ایشان را سودمند و نظر ایشان از عوارف امور قاصرات و محبت ایشان بر کسب مال و جاه مقصود اندیشه میکنم که از میان شما پیروان
و کار شما بشمارم و بعد از این از شما مدی و معاوضی نخواهم بنگرم که پس از من و الیان باشند که شمار با انواع عذاب مغرب دارند و عطا از شما بگیرند
هر چند این نوع کلمات میبایست بحکیم جواب نمیداد امیر المومنین خاموش ایستاد و از منبر فرود آمد و با سرای شد و آن شب از غایت دل نگرانی
با احوال مسلمانان آنحضرت خواب گرفت و بگردن پیروان و مسجد رفت و بر منبر شد و باری سبحانه و تعالی را حمد و ثنا گفت پس وی بر دامن آورد و
فرمود ای مردمان از آن منبرم که دولت و سعادت نصیب دشمن و حرمان و شقت بهره شما کرد و حکم آنکه ایشان را بر خود اطاعت میکنند و کوشش
فرمان و دارند و شما فراموش میکنید و ایشان در آنچه معویه بگوید با یکدیگر متفق اند و سخنی که من میگویم و مصلحتی که می بینم گردن تفرق و خلاف میگردد و
کوشش بشارت و قول من نمی دارند و انطایفه در هر چه معویه برایشان اعتماد کند امانت نگاه میدارند و شما خیانت میکنید فلانکس اعلمی فرمودم و
بطلان ولایت فرستادم تا مال حاصل کند و باز دامن را در برفت و مال تحصیل نمود و بنزد معویه رفت و مال مسلمانان بدو داد و دیگر از همچنین فرستاد
تا مال فلان ناحیه حاصل کند برفت و مال بسته و پیش معویه برد و برایشان هیچ اعتماد ننماید و کار بدان درجه رسیده است که اگر قصد حجاب بر شما اعتماد
کنم یقین دارم که آن فتح ببرید و باک ندارید نه از من مرا با شما چگونه زندگانی میباید کرد و اینوقت که دشمنی سر بر آورده و دست بغارت تاراج مال
مسلمانان بر گشاده بر کشتن ضغفا و مظلومان کوتاهی نمی کنند چنانچه شما با خبرید هر قدر میفرمایم که ساخته شوید و دفع دشمن کنید بحکیم حاجت نمیکند صوت
کالحوت ایستاده اید و قفل خاموشی بر دامن نهاده آن شرالدواب عند الله ضم بکم عی فیضه لا یعفلون هر چند امیر المومنین این نوع
کلمات پیش میگفت و ایشان را بدفع خصم ظالم رغیب میداد کس لب نمیکشاد و جواب نمیداد آنحضرت دلتنگ و از سر صحبت این دعا گفت
اللهم انی قد کوهنهم و کوهنونی و سئتهم و سئونی و مللهم و ملونی اللهم فادحنی منهم و ادحم منی اللهم ابدلنی بهم خیرا
منهم و ابدلهم بی شر امینی اللهم امت قلوبهم میت الیه فی الماء معنی چنین باشد بار خدا یا ایشان مرا اگر است میدارند و من ایشان را
کارزم ایشان از من ملول شده اند و من هم از ایشان سیر شده ام بار خدا یا مرا ببدل ایشان بهتر از ایشان صجایی و با عی ده و ایشان را بدل من بهتر
من بشوایی روزی کن و لای بشاز از من کردن چنانکه نمک در آب نرم شود چون امیر المومنین ازین دعا فارغ شد حارثه بن قدامه سعدی بر پای
خاست و گفت یا امیر المومنین فرمان ترا ایستاده ام و اشارت را که انقیاد بسته بر خدمت که میفرمائی بدان قیام بنمایم و در تمام آن لوازم طاقت
و شرط عبودیت بقدر وسع و طاقت تقدیم میکنم بفرمائی تا بچه خدمت مشغول میباید شد و بکدام جانب میباید رفت تا در آن خدمت بدل جان
و رضای تو حاصل کنم ان شاء الله امیر المومنین این سخن او خوش آمد و او را دعای حیرت گفت و فرمود که من همیشه از تو راضی بوده ام و در هر محرم بر تو اعتماد داشته
و دارم چه را با حسن سیرت و صفات نیت مبدل نموده و دفع این خصم جز بر دست تو میسر نتواند شد پس دو هزار سوار اختیار کرده بدو داد و فرمود که در
زمان سعادت برو و دفع سیرت بر طاه کند و چون حارثه کار ساخته کرد و در شرف روان بود امیر المومنین او را وصیتی کرد برین منوال فرمود ای حارثه
سیر و علانیه بر من از خدای تعالی و در همه احوال تقوی اشعار و دثار خویش ساز و چون بولایت بمن رسیدی بحکیم از موضع و شریف معا و دمی از خویش
مترسان و هیچ از قبل و کثیر ناطق و صامت از هیچ افزیده مستان و خدای را همیشه یاد دار و پنج نماز بوقت میگذارد و در تنبلیت کار یکم میرود و نظر فضل و لطف
افزیده کار میدار تا مطالب تو هر چه بیکو تر میسر گردد و دشمنان مغرور و مخدول شوند ان شاء الله پس حارثه با آن دو هزار سوار بر سمت مکه روان شد بر آن
عزمیت که از رحمت مکه فارغ گرداند بولایت بمن رود و بر سیرت اطاعت را دفع کند بر سر از حال حارثه خبر یافت از بلاد بمن پیروان آمده بجانب یامه
رفت و از اهل یامه محبت معویه بسته در وی بشام نهاد و جماعتی از معارف یامه با خویش برد و قصه این ظالم سفاک در ولایات بمن و حجاز
و غیره آنچه نموده اند سی هزار مرد مسلمان را بکینا محض بدوستی امیر المومنین علی گشته بودند چون بصوب شام حرکت کرد عبید الله بن عباس خبر یافت از
سوار از ولایت بمن چنانکه کرد و بر عقب او برفت پیش از آنکه بشهر شام رسد او را دریافت و جنگ آغاز نهاد خدا تعالی علیه الله را نظر و او را از



اجل و خلق بسیار کشت و او را گرفت و کشت و جبهه نبشت و او را بوخت و باقی لشکر شام منکوب و محمد و دل منزه و معویه به رسید که کیفیت حال
 باز گفتند و حارث بن قدامه که از جانب امیر المؤمنین علی بدفع بسر سپارید و محیل تمام طی مسافت می نمود تا مکر او را دریا به در آید راه جز رسید که عبید الله بن
 عباس او را کشت و بوخت و خیل او را منفرم کرد ایند حارثه از بنجر لشکر بار بتعالی ابجای آورد و بران حسن اتفاق لشکر با کرد و آیه کفای الله المؤمنین
 القرآن بر خواند و بجانب مکّه بازگشت چون در شهر مکّه شد از روی خشم با ابالی بنجاسخن غانه نهاد و گفت ای بل مکّه از ان منبرسم که شما همان هفت
 داشته باشید که خدا تعالی در مصحف مجید بیان نموده و از حال جماعتی منافقان خبر میدهد حیث قال غزمن فایله اذ القوا الذین امنوا قالوا انما
 واذ اخلوا الی شیا طیبهم قالوا انا معکم انما نختلح مستهزون معنی چنین باشد که چون ان جماعت منافقان مؤمنان را به بیند کونید ما ایما
 آورده ایم و باشد در یک سبک نظم کشته و چون متران و پیشوایان خویش را به بیند معاذ الله که دین خویش را بگذاریم و با این طایفه موافقت
 اگر با ایشان سخن گفتیم در ان مصلحتی کار داریم و بر ایشان ستم میگردیم و ان شمار است داریم و از قاعده مذهب خویش عدول نمایم ای بل مکّه
 از خدای بر رسید مردمان چون او را عظیم خشمناک دیدند از در معذرت پیرون آمده با ماست و خلافت امیر المؤمنین بعیت کردند چون حارثه
 از ایشان بعیت بستد بجانب طایف روان شد و چون بنجاسید مردان را استعالت داده با ایشان ملاطفت نمود و از ایشان بعیت گرفت
 و در بین نهاد و در باب امیر المؤمنین علی انگاه داشت در راه اجازت نداد که لشکر پیران کشته و مردم کشتندی و بجهت علوفه هیچ افزیده بعلق
 نداشتندی و چون بهین رسید مردمان را مراعات بسیار کرد و بخی نکفت که موجب وحشی یا کراهتی باشد و بهر موضع که میر حجت امیر المؤمنین بعیت
 می ستانید هیچ افزیده را نکشت مگر جمعی از جهودان که اسلام آورده بودند بعد از ان مرند کشته بکشت جود مراجعت نموده ایشان را بازگشت
 چون از محلات بلادین فارغ گشت بجانب مکّه رفت و سه روز در مکّه مقام کرد و سجدید بعیت نمود همگان سخن او را اطاعت نمودند چون از مکّه
 مکّه فراغت یافت روی بجانب مدینه آورد و چون نزدیک رسید مردمان مدینه او را استقبال نمودند و او را نشناها بگفتند حارثه گفت ای بل
 یارب میدانم که در میان شما جماعتی هستند که شمارا ثنات میکنند بدینچه بسر بران طراه کرده است و بدان خوشدل شده اند بخدای خدا
 اگر حقیقت و شتمی که گشت ابتدا بعزیت و مالش ایشان کردمی تا چون تحقیق نمیدانم خوش توانم کرد بعد از این اگر معلوم شود آنچه سر او جزای ایشان
 باشد رسانیده اید پس ان بل مدینه بعیت بستد و بجانب کوفه مراجعت نمود و بخدمت امیر المؤمنین بازگشت و چون سعادت خدمت امیر المؤمنین
 دریافت هر چه کرده بود در ولایت مکّه و مدینه و بمن جمله بازگفت آنحضرت پسند داشت و او بچنین نمود چون موسم حج نزدیک سید آنحضرت
 کس نزد عبید الله بن عباس فرستاد بصره و فرمود که بکمرود و حجاج بیت الله که موسم حج میرسد امامت کند و شرایط حج با قامت رساند عبید
 بن عباس انوقت نایب امیر المؤمنین بود در بصره چون بر مضمون خطاب امیر المؤمنین و قوف یافت ابوالاسود و زیاد بن ابیه را بخواند و گفت
 من بحکم و اشارت امیر المؤمنین علی بکه خواهم رفت تا بشرایط امامت قیام نمایم و مناسک حج با قامت رسانم شما هر دو را در تقدیم محلات
 و مصالح دین و دینانت نایب خویش گردانیدم ابوالاسود بشرایط نماز و لوازم امامت قیام بنیاید و زیاد به مات طایف مالی که مقرر و معین است
 میباید که هر دو موافق یکدیگر باشید و در رعایت جانب رعایا مبالغت نمایند و چنان کنند که در رعیت من هیچ خلل با اعمال دینی و دنیاوی راه
 نیاید بل خیابان باید که بواسطه اتمام شما هر روز و وقت کار با بفرایید و بمیان موافقت شما مصالح دین و دنیا هر روز منظم تر باشد ابوالاسود و زیاد
 گفتند چنان کنیم نشاء الله عبید الله عباس ایشان اوداع کرده بجانب مکّه روان شد و روزی چند میان ابوالاسود و زیاد مودتی بود و بهوافت
 یکدیگر محلات ملک تمشیت میدادند تا آنکه میان ایشان که در فی شد و منازعت پدید آمد ابوالاسود زیاد را بجوی گفت زیاد بشنید و
 خشم شد و او را دشنام داد ابوالاسود در بهجو میفرود و در مذمت او بجوی دیگر گفت زیاد از ان عظیم بر بخید و میان ایشان مخالفت پدید
 آمد معارف بصره خواستند ایشان را شتی دهند و ان بخار و تقار از میان ایشان بر گیرند میسر نشد تا عبید الله عباس از حج باز رسید زیاد از ابوالاسود

گویند گفتیم



بود

شکایت کرد و بگوید باینکه او گفته باز گفت بعد از عباس کس فرستاد و ابوالاسود را بخواند و او را ملاقاتها کرد و گفت الله که اگر توان بهایم بودی
 بنهر بودی و اگر شتر بانی بودی چندان نیز ندستی که شتر از کنام کاه و اشخوری بر روی ترا با بجز بزرگان و ازاده مردان چکار بچه قوت و کدام قدرت
 زبان طعن و ذم بر باب عقل و اصحاب علم در از بسکنی و سخنانی ناشایسته میگوئی در خود محترم که چگونه منصب امانت و اوم خلقی را نماند
 کردم و بچه عذر عذر بگویم چرا خود خویش نگذاشتی بر خیز و از پیش من دور شو و هر کجا خواهی و ابوالاسود بر خاست رنج و دل و گفته خاطر از نزد عبدا
 عباس بیرون آمد همه روزه در کار خود مختار بود بر خوشتن می چسبید و صلاح کار خویش از هر نوع چلهامی اندیشید عاقبه الامردان بران فرار داد که
 امیرالمومنین خبری نویسد و حال خویش عرضه دارد پس نامه نوشت بامیرالمومنین علی بن ابی طالب بعد از امیرالمومنین خدای تبارک تعالی را در حق خواند
 عطا پاست و فنون و مواعید و مناجات اگر خواهی که از ابر شکاری در سخت حصرو احصاری بهایم میسر شود و ان بعد و انعم الله لاکتصوبا و اخلاص
 ان شایع جزیل و مواعید جمیل کی است که از مقتدای عالمیان گردانیده است زمام حل عقد و قبض و بسط و میان بدست علم و عقل تو داد
 و ترا عی روزگار و دالی نمون گردانیده بدست که این خدا کار نظاره احوال تو میکند و چشم امتحان در صحیفه امور و اعمال تو میگرد و یکبار آن
 بنائی و توقف مطالعه میکند جمله اعمال احوال ترا بر جاده عقل و مناجات رسد و سد و میاید جانب امت محمد رسول الله با حسن الوجوه رعایت میکنی
 و از حال خود و بزرگ و ضعیف و شریف و درویش و توانگر با خبر باشی و هر یک را باندازه او مراعات فرمائی و حق هر یک را موافق منصب سانی و در افتاد
 و مقام و بنوی که مسلمانان را میافشد طریق عدل و انصاف بسپری بگویش مردمان ترا در راه حق دامن گیر نمیاید و دل تو بر خارف و نیامنی گراید
 و الله حمد علی ذلک خدا طیب اکثر اما حال سر غم تو بعد از بن عباس برخلاف این است همهت بر جمع حطام و بنوی مقصور گردانیده و دست سراف
 بال بیت المال دراز کرده بخور و نه بختی و در کار باینکه از قانون شریعت دور است و او میدارد چون این حال و توف دشتم از خود خست نایم که
 از تو پوشیده دارم شمتی باز نمودم و عرضه دانست آنچه امیرالمومنین فرماید عین صلاح و صواب باشد و السلام چون امیرالمومنین این نوشته را مطالعه
 فرمود در جواب نوشت اما بعد نوشته تو رسید و مضمون معلوم گشت و حسن سیرت و صدق دیانت تو و توف یافتیم از تو و امثال تو چنین توقع
 باشد که طریق امانت سپرد و هیچ دقیقه از فایق بصیحت فرو نگذارند و آنچه شمار معلوم کرد و در مصالح مسلمانان از امام و مقتدای خویش پوشیده
 ندارد و باز نمایند و آنچه نوشته بودی از تو و نوشته تو سپر غم خویش بعد از بن عباس نوشتیم و از تو هیچ ذکر نکردم اکنون منتظر خواهیم بود تا او چه جواب
 نویسد باید تو هم برقرار بقیض کنی و آنچه ترا معلوم شود مرا باز گمانی و ثمره آن عاجلا و اجلا بیایی و اسلام بعد از آن نامه نوشت بعد از بن عباس
 اما بعد بعد از بن عباس بداند که از هر نوع سخن مختلف کار ساینده اند و خدا تعالی حقیقت آن عالم تراست اگر آنچه آنها گفته اند راست است
 از تو غریب است و ناپسندیده و اگر دروغ است و بال آن برگردن آنها کنند چون بضمون مکتوب توقف میباید که مرا از حال بال بصره
 که از کدام و از کجا گرفته و چه مبلغ شده و در کدام و چه صرف شده است علام دهد و بقیضیل نماید تا و توف افتد انشاء الله تعالی اما بعد
 خطاب امیرالمومنین علی رسید و شرط عظیم و تجلیل تقدیم افتاد آنچه فرموده بود که از من سخنانی گفته اند مرا معلوم است که کدام کس از من این سخن را
 آنها کرده است آنچه گفته و نوشته دروغ و بهتان و از راه دشمنی و عداوت است توقع از حضرت امیرالمومنین است که سخن اصحاب غرض ادر حق
 نشوند و بغیر و سعایت مردمان غماز و بد سیرت بر بندگان مشفق نکته نگیرند اما حدیث مال بصره که امیرالمومنین فرموده چندان محل ندارد و بجهت که اگر
 جمله زو و سیم که در روی من است بدست من باشد و در آن تصرف ما شروع کنم و در عرصه قیامت از عهده حساب آن بیرون باید آمد دوست تر
 از آن دارم که بزرگواری خیانت کنم تا این غایت چنانچه تو استم بدین عمل که مرا فرموده بود قیام نمودم اکنون بنویسم که شرایط این عمل کجا
 آرم چون امیرالمومنین بضمون نامه و توف بیکدیگر ابصره فرستاد تا بتجاران عمل میدارد و لوازم آن با مضامیر رساند که من ترک انکار نگفتم و خویش
 از آن دور داشتم و اسلام این نامه امیرالمومنین فرستاد و مردمان را گفت که من بعد در امارت بصره دخل نخواهم نمود تا از زبان مردم اسوده بشم و بخت

نامه امیرالمومنین
 بعد از بن عباس
 جواب بن عباس
 بن عباس



و در خانه نشست چون نامه عبدالله بن عباس بن امیرالمومنین علی سید و ارمون آن وقت یافت آنحضرت اندیشمند شده و چون دانید داشت که عیبه از او ناخوشان شدیم در حال در جواب عبدالله نوشت و او استمالت داد و گفت که ما این قدر که نوشته بودیم از غایت اعتمادی بود که بر کمال شفقت و حسن اخوت و صدق مناصحت و میده اشتیم برین قدر در خشم نبایست شد و ترک عمل بصره گفت ما چون افتاب معلوم است که آن سخن که نوشته بودند و تقریریکه کرده در دفع محض است دل فارغ باید داشت و برقرار محمود بر سر شغل و عمل خویش میباید بود که ما را در جهان ضایع ادباید و السلام چون خطاب امیرالمومنین بدور رسید و مطالعه کرد از انواع ملاطفت که فرموده بود در خرم گشت و بر سر شغل و عمل خویش شد الفقه پیش از واقعه صفین امیرالمومنین علی حدیث بن اشدر ابرامارت شهر اهواز مقرر نموده بود که بدینجا رفته آن نواحی را مبطوط دارد و دهمات انولایت را سرانجام نماید در آن وقت که از صفین بجانب کوفه بازگشت حریت بن اشدر اهواز از حکم حکمین خبر یافت و او موافق تقیاً لشکری جمع کرد و بر امیرالمومنین عاصی شد و مال ولایت اهواز در هم آورد و لشکر داد و خلاف و عصیان ظالم کرد این حضرت امیرالمومنین مردی را از اخیار اصحاب نام او معقل بن قیس الرماخی نامزد فرمود و چهار هزار سوار بدو داد تا برود و حریت بگیرد و ولایت اهواز را بدست آورد چون معقل بر سمت اهواز روان شد و حریت خبر یافت لشکر خود را عرض داده هزار سوار و پیاده در شمار داد و مستعد کار شد و در مقابل معقل گرفت چون بیکدیگر رسیدند معقل او را داد که حریت کجاست بپتیراید که با او سخن دارم حریت چون او را بدید بنشیند از میان قوم پران آمد و در برابر او ایستاد و گفت اینک منم حریت معقل گفت و یکجای حریت چرا بر امیرالمومنین عاصی شدی و مردمان را بر خلع و بیزاری اندوختی و ای انواع الطاف که در حق تو فرموده است و اصناف لطایف که در باب تو از انانی داشته و بر تو در کل احوال اعتماد کرده و ترا بدرجه و محل رفیع رسانیده و فراموش کردی و حقوق تربیت احسان و ضایع گشتی مرا این معانی از حسن سیرت و لطف ثنیت تو غریب و عجیب بنماید حریت گفت این معانی که بر تو دمی و انواع ایادی که در باب من فرموده است یاد کردی همچنین است بل یاد است و لیکن او چرا در کاریکه حق بدست او بود حکم فرار داد معقل گفت و یکجای حریت یا تو از جمله مسلمانان هستی یا نه اگر هستی تا سر این معنی با تو بگویم حریت گفت بل هستم و تغییری بحال من نه نیافته و در اعتقاد من هیچ خلل نبوده حتی که درین اندیشه خواهی گفت بگوی که معقول باشد قبول کنم معقل گفت فی المثل تو مردی مسلمانی و کج میروی در حرم صیدیر که خدا تعالی ارشاد او نبی فرموده است کشتی یا بنزد امیرالمومنین ای و این مسئله از پرسشی تا او چنانکه حکم شریعت باشد ترا جواب گوید یا نه حریت گفت یقیناً نه که آنچه گوید و فرماید بر جاده صدق و منهاج صواب باشد که مصطفی در حق امیرالمومنین فرموده است اقتضای علی یعنی بچگونگی بر موار و دو مصادرا حکام شریعت از علی اقف تربیت معقل گفت چون او را علم ما را قرار داری حکم او را ضعیفی نمی شوی حریت گفت بدان سبب که من هیچ آفریده را ایندم که حکمی قرار دهم در کاری که حق او باشد معقل گفت چرا باینکه ترا معلوم نیست زیاده از خبر بایست که معلومت و نه تو همه چیز را با توانی دانست و خاطر تو همه علوم را ادراک تواند کرد هر حکمی که امیرالمومنین در دعوات و مشکلات فرماید در وقایع و حوادث کند ما را بدان رضا باشد چرا خویشتن در شبهت می افکنی و کرد مخالفت میکردی رک این لحاج بگوی و با سرتناعبت نموا ای و هر چه امیرالمومنین گوید و فرماید قبول کن حریت گفت لا والله هرگز ارضی نمیشد و رواندم که بچنین حملات تن در دهم تا از من در قبایل عرب بچنین کارهای بی اصل وایت کنند شمار او علی ایست زد من مگر شمشیر این سخن بگفت و با دایر بلند گفت لشکر خویش را بخواند و بر معقل حمله کرد معقل چون چنین دید لشکر خویش را از منمود که بجنگ اقدام نمایند و روی بجار آورد و بر حریت و لشکر او حمله کرد و هر دو لشکر روی بهم آوردند معقل در انشاء آن کرد و فرصت یافته در میان هرگاه بر حریت دوچار شده بر او حمله کرد و او را بضرب شمشیر بر خاک مذلت انداخت اهل اهواز و بنی ناجیه را که بر دور او جمع شده بودند در هم عپیید و بسیاری از ایشان بکشت و اسیر گرفت و مال اسباب ایشان را در هم آورد و بکشت امیرالمومنین بازگشت (قصه مصقله بن هبیره اشجیبانی و کرختن و رفتن او بنزد معویه) مصقله از طرف امیرالمومنین عامل بر اهواز بود و

نباید

در حق او

در حق او



فرستی

دید که معقل کار حریف را چگونه بخلص ساینده و بر چه نوع بنی ناجیه را سیر گرفته بود و میاد و بر سید معقل گفت شفقتی کن این سیران با من فروش که اگر تو
ایشان را پیش امیر المومنین نیاوردی همه را بکش معقل گفت باز خرمال حاضر کن و امیران امیر مصله گفت فردا جمله مال بگذارم معقل امیران را بدستیم کرد مصله
هم در حال جمله را از او کرد و امیران توقف ناکرده با و طان خویش را بکشتند چون شب درآمد مصله بگرخت و بصره شد و دیگر روز معقل نقض کرد معلوم
شد که بجانب بصره رفته است نامه نوشت بعد از آن بن عباس و او را کیفیت حال خبر داد و جدا کرد که مصله را بگیرد و پانصد هزار درم بستاند
عبدالله او را بخواند و مال طلب داشت مصله گفت بر سامم بسر چشم معقل میخواست که این مال از من بستاند و در مصالح خویش صرف کند مراد از آن
که مال بدو تسلیم کنم اکنون چون تو طلب میداری تو میر سامم و منت دارم عبدالله بن عباس گفت سخن در ادرا مال میاید مصله گفت فردا جمله
بگذارم چون شب درآمد بگرخت و بکوفه شد معقل نامه نوشت با امیر المومنین و صورت حال مصله بیان نمود و گریختن بصره و از بصره بکوفه آمدن
جمله با خود و امیر المومنین چون بر ماجرا خبر یافت کس فرستاد و مصله را بخواند و مال طلب داشت مصله جواب داد که معقل عبدالله بن عباس این مال از من
طلبه است من چنان دستم که از امیر المومنین پوشیده خواهند داشت و مال حق امیر المومنین بود برگرفته ام و بخدمت آنحضرت آورده هر وقت
که فرمایید تسلیم کنم آنحضرت فرمود این ساعت تسلیم کن مصله گفت کسی بفرستد تا بدو رسام القصة از دزد صد هزار درم بگذارد چهار صد هزار درم
برو باقی ماند چون شب درآمد بگرخت و نیزه معویه رفت روز دیگر امیر المومنین او را طلب کرد معلوم شد که زرد معویه رفته آنحضرت فرمود
که امیران بنی ناجیه را از او و مال بر دمه مصله بماند برادر مصله نعیم بن هبیره که در خدمت امیر المومنین حرمتی و مکانی داشت از حرکات برادر خویش
جمل شرمندگشت و او را ملامتها کرد و این دو بیت در نامه نوشت و بنزد برادر فرستاد تو کت نشاء العجی بکربن و ایل و اعتقت
سبیامن لوی بن غالب و خالفت جنوالتا بعد محمد لما لقلیل لالحالة ذاهب و خویشان او از بر بعه انحالت عظیم ما خوش آمد
و همگان او را بران حرکت ملامتها کردند و مصله از رفتن نیزه معویه پشیمان شد و نامه نوشت برادر خویش نعیم که در خدمت امیر المومنین علی سخن
از او گوید و عذری خواهد و اجازت حاصل کند تا بخدمت آنحضرت باز گردد چون نامه مصله بنعیم رسید بنا بر عزم خویشین از بنی بکر و اهل بخواند
و ایشان را گفت برادر من مصله بدین مضمون نامه نوشته است و میخواهد که بخدمت امیر المومنین باز گردد و مراجعا مانع است که در خدمت امیر
سخن او گویم شمارا لطف میباید کرد و بوقت فرصت اینجا بر ای امیر المومنین عرضه داشت و اجازتی حاصل کرد تا بدو چیزی نویسد و او را
باز خواند بنا بر عزم او گفتند چنین کنیم و این حال عرض داریم پس بخدمت امیر المومنین علی آمدند و از حال نعیم و جنالت او عرض داشتند و از مصله سخن
گفتند که از جانب امیر المومنین او را استعالت کنند و باز خوانند که افسوس باشد که چه او مردی را در خدمت معویه بگذارند آنحضرت فرمود چنان
کنید بنویسید تا مراجعان بخاطر میاید که فایده نباشد و مصله باز بنی الحصین بن المنذر السدوسی گفت امیر المومنین شمارا اجازت فرمود که به
مصله نامه نویسد و نامه را بنمایند تا من چیزی بنویسم باشد که در او اثر نیاید و کند بنا بر عزم او گفتند حصین بن المنذر نامه بنویسد مصله
حصین کلماتی چند نوشت بدین مضمون اما بعد ما که خویشان تو ایم ای مصله از بنی بکرین و ایل میدانیم که تو در آنچه زرد معویه شدی و بدو التجا بردی
عرض تو نه دین او بود نه دنیای او در رفتن نخواستی که عیبی بجانب علی باز کرد و دور بمیداد غنیمت بحجت القدر مال که نمی بایست گذارد ترا رفتن
نیزه معویه مصلحت نمود بعد از آن چون در اندیشیدی دینی که بدان محقر مال بن حرکت غشایست کرد و معویه را بر علی و شام را بر عراق و
سکاست را بر بر بعه بدل نبایست گرفت بدان هر چه برضای خدا تعالی نزد یکست از زرد معویه و راست خویش از محنت غربت میداند
و خاطر مشوش دارد بر خیزد و باشد ولایت خویش ای و یقین دان که امروز بازاری بهتر از آن باشد که فردا بازاری از امیر المومنین شرم نمی باید داشت
و چنین نبایست کرد لعنت بر کاریکه نه راحت این جان باشد و نه سعادت اینجا و سلام چون نامه مصله رسید و از امیر المومنین در رسوای
گفت این سخن بنحی حصین بن المنذر میماند رسول گفت چنین است که دانسته این نامه نوشته ای مصله تو مطلب را در باب آنچه صلاح دنیا و آخرت



ست چنان کن هر کس که نوشته است سخن است و صدقت فاضی کار خویش باش نکر تا از که ام کس الفضال کرده و بکه ام کس تضال چنه ترک که ام
 گفته دست در که ام کار زده عراق تبرایشام علی ابوطالب کزیده تر یا معاویه مجالست مباح و انصار پسند یا معاشرت طلقاء و انبا طلقا و در
 عراق محذوم بودی در شام خادم باید بود مصفله چون بنحان از رسول بشیند سر پیش افکنده هیچ گفت و نامه بر گرفت و بر معاویه بر د چون
 معاویه ان نامه را بر خواند گفت ای مصفله کار میان من و تو از ان گذشته که در باب تو مرا شهنی باشد مرا بر محال خود و حضانت تو اعتماد است اگر
 عراق تو نامه نویسد بدان محتاج نیستی که نیز من اری و بمن نامی مصفله بوقاق خود ام در رسول گفت من که از علی ابوطالب بگریم که از و بر جان
 خویش منیر سیدم و تا بشام آمده ام و الله که بر زان من در حق او خبر نیکی زفته است که از ان علی بجانب او باز کرد و تو نیز من نامه آورده
 جواب بستان و باز کرد رسول گفت چنان کنم پس مصفله جواب ان نامه را نوشت بر من بمضمون اما بعد نامه شمار سید و بر مضمون ان و قوف یافت
 یافتم حقیقت حال است که هر کس که او را سخن اندک نافع نباشد سخن بسیار و از ان دارد و تطویل سخن را فایده نیست شما سید اند که من چه
 سبب ترک خدمت علی گفته ام و بچه موجب خدمت معاویه پیوسته ام و حال انکه دانسته ام که اگر بخدمت علی باز گردم با سر گذشته نشود و
 طریق عفو و احسان سپرد و لیکن ایضا عت نیز و علی گناه کارم و روزی چند در خدمت معاویه بوده ام اگر باز و علی ایم اگر چه معاویه باشم اما از تحمل غار
 خالی نباشد و این ساعت در میان دو ملامت بمانده ام اول خیانت و دیگر عذر و هر عذر یکم از من بزدیکت شما مقبول نخواهد بود و چند آنکه
 تفکر میکنم این ساعت مقام بشام اولی بنیاید اگر کار بر معاویه قرار گیرد و غلبه در باشد انگاه مقام من در ولایت و م صواب تر باشد امروز که
 هنوز مرا نیز و علی مجال قبول عذری هست از و دور باشم بهتر از ان که انوقت مفارقت کنم که مجال هیچ نباشد در جمله هر کجا خواهم بود دل ملازم خدمت
 شما خواهد بود و زبان بد عای شما مقصور و سلام پس ان نامه را بر بست و بر رسول داد و گفت ای برادر زاده اگر خواهی از اهل شام بر پس که من
 تا بشام آمده ام در حق علی چه گفته ام و چه بر زبان آورده ام رسول گفت این سخن تحقیق شده معلوم کرده ام جز خبر هیچ چیز نیگوید مصفله گفت البته
 که تا اخر بمهرین جمله خواهم بود و خبر دج و نثار علی بر زبان نخواهم راند و دل بر هوا و ولای او منطوی خواهم داشت رسول باز گشت و نامه بحصین
 بن منذر داد بخدمت امیرالمؤمنین علی او در و بر خواند امیرالمؤمنین گفت دست از و بردارید هر کجا خواهد باشد چه یعنی درم که او دیگر نیز
 مانیا حصین گفت چنین است و آنچه میگفتند که حیا او را از آمدن مانع میآید اصلی ندارد این ساعت لحاج میکند و چنانچه امیرالمؤمنین میفرماید
 او هرگز باز نیاید ما ترک او کردیم بعد ازین هرگز سخن از کویم و هیچ خبر نبریم و السلام (قصه پدید آمدن خوارج) در اثناء ان که
 امیرالمؤمنین علی مقام بکوفه داشت و انظار میبرد تا معاویه یکم میان معاویه بناده بود مذکذره و انوقت با اهل شام با سر جنبک شود طایفه
 از عباد و لشاک از خواص امیرالمؤمنین علی چهار هزار سوار با هم متفق آمده از کوفه پرورن رفتند و خلاف شخصت ظاهر کردند و میگفتند حکم
 نیست مگر خدای تبارک و تعالی و انکس را که در خدای عاصی باشد طاعت نباید داشت و فوج فوج مردم از سوار و پیاده بدیشان می پیوستند تا
 عدد آنها بد و از ده هزار رسید و از ظاهر کوفه کوچ کرده موضع حور و افرو دادند و عبد الله بن کوار را بر خویش امیر کردند امیرالمؤمنین آوازه ایشان
 می شنید و متفکر میبود آخر الامر عبد الله بن عباس گفت ترا از ایشان باید رفت و معلوم کرد تا موجب جمعیت ایشان چیست و چه میکنند
 و از ان جمعیت چه بگویند عبد الله بن عباس نزد ایشان رفت چون او را بدیدند او را زور و زدند که ای پسر عباس تو همچنان بجای کافر شده که
 با علی ابوطالب در ساخته از هر جانب بچنین میگفتند عبد الله گفت من نگویم که با شما جمله سخن گویم یکی بفرستید تا سخنی که دارید بگوید
 و جواب بشود ایشان مردی را فرستادند که نام او عتاب بن الاور التغلی بود و در برابر عبد الله آمد و بایستاد هر چه میگفت از قرآن میگفت
 بر قرآن و معانی ان واقف بود عبد الله خاموش بود تا هر چه خواست بگفت انگاه عبد الله سر برداشت و گفت آنچه خواستی گفتی اگر بر معانی
 قرآن واقفی لکن بر غلط افاده و از راه راست منحرف شده حال کوشش از تا ترا سخنی جواب گویم و ترا مثلی بزنم عتاب گفت بگوئی تا بشنوم

کتابخانه
خارج



عبدالله گفت

عبدالله گفت ای عتاب مرا خبر ده که سرای اسلام از آن کیست و کدام کس از آنجا کرده است عتاب گفت سرای اسلام از آن خداوند تعالی
 جل جلاله و بناء آن با تمام انبیاء بزرگوار خویش گردانیده است و جماعتی از انبیاء بدان سرای فرستاده که عالمیان را بگویند که پیوسته مکر و ارجل ذکره
 قومی اشاره انبیا گوش داشتند و ایمان آوردند و عبادت او تعالی مشغول گشتند و قومی سخن انبیاء را گوش نداده ایمان نیاوردند و کافر شدند
 آخر پیغمبر مکرم بدان سرای فرستاد محمد بن عبدالله و علی بن ابی طالب و وصی اوست از بزرگواران و راه حق را از دست ندهید و خود را در
 شبهه نیندازید العرض هر چند ضعیف با گرد و پند با و نیکو داد و اصلاح گوش بران نهادند و در ضلالت و غوایت مصر بودند بلکه عبدالله بن
 امیر المؤمنین علی بن ابی طالب گفتند و دشمنان ما را و اند عبدالله بن ابی طالب مراد مراجعت نمود و حضرت امیر المؤمنین علی بن ابی طالب شرافت و از آن طرف
 عبدالله بن الکواکبه کس از خواص خود و برابر بجانب آمد بعد از آنکه مضایح سودمند و سخنان دلپسند شود و دانست که امیر المؤمنین پس نقصاً
 مدعو و بخمار به قاسطین توجه خواهد فرمود بان و کس از مذهب خوارج رجوع نموده بود کسب همایون پویند بعد از آن خوارج عبدالله بن ابی
 بر خویش امیر ساختند و از آنجا به روان شتافتند و نامه بخارج بصره نوشته عبدالله بن سعید عسی ابی بجانب فرستادند تا ایشان بصورت
 نهران روان گردند و بعد از وصول عبدالله بن سعید جمعی کثیر از انولایت در حرکت آمدند و عبدالله بن و سب را سبی تلخ گشتند و چون خبر جماع
 الطایفه سمع امیر المؤمنین رسید نامه در قلم آورده نزد ایشان روان گردانید و مضمون آن مکتوب این است که بسم الله الرحمن الرحیم من عبد
 علی امیر المؤمنین ابی عبدالله بن وهب الراسی و یزید بن الحصبین و من تبعهم اسلام علیکم قان الرحیل الذین ابغضناهم للحکومه
 خالفنا کتاب الله و اتبعوا هواها بغیر هدی من الله فلما لم یعمل بالسنة و لم یحکموا بالقران یوانا من حکمها و نحن علی امرنا الاول فلما
 و حکمکم الله الینا فاناسا یرون الی عدونا و عدوکم لغوا لحاد بینهم حتی حکمکم الله بنیاد و هو خیر الخاکین چون این مکتوب هدایت
 اسلوب بخارج رسید در جواب نوشتند که تو در آنوقت که تجلیم رضادادی کافر شدی اگر تائب گشته در آنچه مسئولیت ما مولد ایمم و اگر بر جریر
 خویش اصرار غالی را بسلوک طریق مقیم دعوت ما یم و هیچ شک نیست که از بدو تعالی اهل خیانت را دوست نمیدارد چون این جواب دور از صوت
 بعض شاه ولایت اب رسید از اطاعت انجماعت با یوس گشت تمام ایشان را سهل بنده داشته نخیله را شکرگاه ساخت و بعزم رزم شامیان لواء
 ظفر انما برافراخته با جماع عساکر حضرت مازفرمان داد و زیاده بر شصت هزار مرد متقاتل مجتمع شده قبل از توجه بصوب دمشق خبر متواتر شد که خوارج
 در سواد عراق دست بگرفتند و فساد بر آورده اند و بر کار با ایشان در مذهب موافق نیست کافر خوانند و عبدالله بن جناب الاریست و نیکو
 اورا بجز و آنکه گفته اند که نصب حکمین مخالف شریعت سید المرسلین بوده بقبل رسانیده اند و ام سنان صیداویه را نیز همین بهانه عالم آخرت فرستاد
 و الحال بغارت و خون ریختن مشغول اند امیر المؤمنین بنابر مقتضای صاحب کبار دفع خوارج را لازم دانسته با عساکر حضرت شعار بصوب نهران
 روان شده بعد از آنکه نزدیک بمعبر مارفتن رسید تعبیه لشکر ظفر قرن پرداخته میمنه را بمن مقدم حجر بن عدی الکنذلی زیب و زینت داد و در
 میسره شیش بن بعی را باز داشت و بر جمیع سواران ابویاتوب انصاری را سرور گردانید و فرمود که تمام پیادگان در فرمان ابوقاوده باشند و از آنجا
 خوارج نیز تشویق صفوف قیام نموده در میمنه یزید بن حصین را بیت جنگ کشین برافراخت میسر را شرح بن ابی اوفی العبسی بوجود شوم خود ملوث
 ساخت و حرق و سواران قبول کرد و بروایتی عبدالله بن الکواکبه سرداری پیادگان بجای آورد و چون بهر دو لشکر در برابر یکدیگر
 صف آرای گشتند امیر المؤمنین علی فرمود که رایتی در موضع معین نصب کردند و دو هزار کس را بجای فطنتان علم مانور گردانید و فرمان داد تا نماند کرد
 که هر کس از مخالفان بسوی آن علم شتابد امان یابد و هر کس بجانب کوفه رود نیز امان ماند و در آن اثنا فرود ابن نوفل انجمعی که از رؤساء خوارج بود با جماع
 خویش گفت من نمیدانم که بی جت با علی که ولی خدا و وصی مصطفی است چرا قتال باید کرد و با یافض کس از مارفتن جدا گشته بطرف سکرة رفت و
 طایفه دیگر از انقوم بکوفه شتافتند و فوجی در ظل رایت مذکور قرار گرفتند و با عبدالله بن و سب را سبی قریب چهار هزار کس باقی ماند و ان عین



لا عین بان کلمه لا حکم الا لله و لو کره المشرکون کشته و یکبار بر سپاه حضرت شعار حمله کردند و غبار معرکه بجای بالا گرفته و آتش قتل اشغال پذیرفته و آتش
 که در عهد تدبیر و هب از غایت تفاوت شاه ولایت را مبارزت خوانند آنحضرت بضر ذوالفقار و را به دار البوار فرستاد و سپاه ظفر
 پناه بر سایر خواجه ناختند و عثم ایشان را حسب الحوائج ساختند چنانچه از آن طبقه زیاده از نه نفر جان بدر نبردند و از لشکر امیر المومنین پیش از نیکس
 شید نشدند از ثقات روات استماع افتاد که امیر المومنین پیش از خروج خواجه فرموده بود که قومی از دین بیرون روند چنانچه تیر از کمان بیرون
 اگر چه قرآن خوانند قرآن از خلق ایشان نگذرد و دل ایشان اثبات بر احکام قرآن نباشد و بحق آنجا اینکه دانه را بسکافت و آدمی را از خزانه گرم
 خویش لباس و جو پوشانند که رسول را جبر داده و فرموده که تو با ایشان محاربه خواهی کرد و ایشان از بادی غایت بمنهج هدایت باز نیامدند
 تیرفته که باز نکرد و علامت این جماعت آنکه در میان ایشان مردی باشد که بجای یک دست و مشکب او گوشت پاره بود و بیان پستانان
 که بر سران مویها باشد چون سبک کریم و هم آنحضرت قبل از شروع در قتل خواجه فرموده بود که درین معرکه عدد دهنده سپاه ما از درجه احاد بهتر
 عشرات نرسد و از مخالفان یاده از نه نفر جان بیرون نبرند و نیست که چون امیر المومنین حدیث ذوالشیه را بیان فرمود بعد از قتل خواجه
 حضرت امیر المومنین فرمود که ذوالشیه را در میان کشتگان طلب کنند جمعی رفتند هر چند او را جستند نیافتند بفرز سائیدند که شخصی مصطفی
 باین صفت در میان قتل نیست آنحضرت فرمود بخدا سوگند که ذوالشیه در میان ایشان است بار دیگر جمعی طلب ذوالشیه برخاسته و او را
 در زیر چیل قتل یافتند هم بران صفت که آنحضرت فرموده بود و آنجناب سجد و شکر بجا آورده اصحاب را فرمود که اگر سبب اعتراض شما کشتن خرمیدم
 که رسول خدا قتل انطاکیه را چه دعدا فرموده القصة بعد از آنکه خاطر خیر حضرت امیر المومنین از هم خواجه فراغت یافت زبان با دوا شد
 الهی و درود بر حضرت رسالت پناهی بر کشاد و فرمود که چون حضرت ملک منان ابواب لطف و احسان بر روی روزگار شما مفتوح گردید
 و اعداء دین را مغلوب مقول ساخت لایق آنکه متوجه قتل که ابان شام شوید و عثم فاسطین نیز مانند واقعه مار قین بغضیل سائید شعث بن جثیم
 با اتفاق جمعی از معارف سپاه عرض کرد که یا امیر المومنین سهام ما با تمام رسید و شمشیرهای ما کند کشت و نیزهای ما بکشت مار بکوفه رسان تا
 با صلاح و بجهت سلیم خود پردازیم و از سر استظهار تمام بمقتضای ظلمه شام را پیش نهادیم و سائیم این ملتس در جبهه قبول یافته شاه ولایت پناه
 از روی اگر اه غمان غریمت بجانب کوفه الغطاف داد و بعد از وصول بخواجه آن بلده بخیله لشکرگاه ساخت و فرمود که هر کس غمی دارد
 بشهر رود و دیگر توقف نموده مراجعت نماید تا روز غریمت شام با مضارسد بعد از آن اندکی از اهل ناموس در ملازمت آنحضرت
 مانده سایر سپاه لشکرگاه را خالی گذاشته راحت بر شقت جستار کردند امیر المومنین از مشاهد این حالت لول شده بکوفه و راه کوفیان
 تنهید معذرت قیام نمودند اما بمقتول تفتاد و هرگاه که امیر المومنین خطبه خواندی مردم انخطه را توبیخ و سرزنش فرمودی و چون اظهار بخش
 آنجناب مکرر شد جمعی از اعیان نولایت بخدمت مبارزت جسته گفتند یا امیر المومنین بهر جانب که توجه نمائی ما از ملازمت رکاب
 هدایت انتساب تخلف نخواهیم و این سخن معقول مزاج همان امیر المومنین افتاده فرمود تا حالت همگانی نذا کرد که هر کس بصدق غیت صفا
 طوبی موصوفت باید که خود را در فلان موضع که شایسته اجتماع سپاه است حاضر کرد و روز دیگر چون امیر المومنین بمسک خرامید دید که باز
 از بعد کس جمع نشده اند فرمود که اگر عد این جماعت بهر امیر رسید و باره ایشان شکری می اندیشیدم در آن منزل دور و در غایت غن
 و اندیشه بسر برده بکوفه مراجعت کرد و در آنجا این وقایع معویه فرصت را غنیمت دانسته و هزار نفر فرستاد تا در راه حجاج عراق را
 و حجاج را بغیاشته و همت بر منع اهل اسلام از طواف بیت الله الحرام گذاشتند چون مردم معویه را ازین جبهه ملامت کردند گفت چون
 مسلمانان را در مکه امامی نیست لهذا مردم را از طواف منع میکنم القصة چون ماه رمضان در رسید و هر وقت در مسجد کوفه در آنجا خطبه
 اهل کوفه را ملائمتها میفرمود هیچ سودی نداشت چنین گویند که چون شب چهارشنبه امیر المومنین بسرای خویش از بهر غازی پای استاد و خسر



آنحضرت ام کلثوم و در قرضه آن چون و کاسه از شیر در طبق نهاده و آن طبق با مقداری از نمک پیش گذارد امیرالمومنین چون از نماز فراغت جست در آن طبق نگرست فرمود ای دختر من در یک طبق دو نان خورش حاضر میکنی مگر میدانی که من بر راه پسر عم خود رسول خدا میروم مگر میدانی در حلال و حرام و در حرام و حلال سو کند با خدای افطار میکنم تا این دو خورش جز یکبار بجای گذاری پس ام کلثوم شیر را برگرفت آنحضرت سه لقمه از نان چون و نمک خورش ساخت و ابتدا بنماز کرد و در آن شب فراوان از خانه بیرون میشد و در آسمان منیر گریست و بجای باز میآمد و بنامیایستاد و در آن شب سوره مبارکه یاسین تلاوت فرمود و پس از تعقیب نماز او خواب در برود و هم در زمان خواب انگیخته شد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم خداوند امر او در لغای خود برکت فرمای فقال تلك الليلة اني رايت رسول الله فشكلت اليه و قلت ما لقيت من امتك من الاود و اللد فقال ادع الله عليهم فقلت اللهم ابدلني بهم خير منهم و ابدل لهم بي شر اممي فرمود هم اکنون رسول خدا را در خواب دیدم و بحضرت او شکایت و از خصومت امت و از استی و نامهوری ایشان بنالیدم فرمود ایشان را بدیدم و یاد کن پس کفتم انجمنی من بده مرا از این جماعت بهتر از این جماعت بجای من شریری و تمکاری را ایشان بجای او هر ساعت از خانه بیرون میشد و میگفت الله ما كذبت و لا كذبت و انما الليلة التي وعدت سو کند با خدای دروغ زن منستم و با من دروغ نگفته اند این است ان بشی که رسول خدا می مرا وعده شهادت داده و يقول احب ان الفی الله تعالى و انا جھيض سيفرمود و دست میدارم ملاقات خدای و حال آنکه انجمنان ندیده باشم و با مردم انجمنان عیش نکرده باشم ام کلثوم عرض کرد ای پدر امشب این خطر آب چیست که در تو منیرم فرمود ایفرزند صبح این شب من شهید خواهم شد چون با دادان زد یک امیرالمومنین جامه در پوشید و میان بر بست و اینک مسجد فرمود چون بمیان سرای مدیچی چند که در سرای بود بیرون عادت از پیش دی امیرالمومنین در آمدند و بال می افشاندند و بانگ میدادند بعضی از خدام پیش شدند که ایشان را برانند امیرالمومنین فرمود لا اله الا الله دعوهن فانهن صولج تتبعها فوالج یعنی دست باز دارند ایشان صحیح رنند کاند که از پی نوح کنند کان دارند امام حسن عرض کرد یا امیرالمومنین ما هذه الطيرة فقال يا بني لما انطرت ولكن قلبي يشهد اني معقول عرض کرد فالان زدن چیست فرمود ای پسر فال بد نیزم و تطير میکنم الا کن ل من شهادت میدهد که گشته شوم زینب عرض کرد ای پدر فرمان کن تا جعه به مسجد رود با مردم نماز گذارد فقال مروا جعة فليصل بالناس ثم قال لامضي من القدر فرمود بگویند جعه را برود با مردم نماز گذارد پس بی توانی فرمود این حکمی است که تقدیر خدای قضا است و اینک اه کرد و این شعار نشاد فرمود

اَسَدُ دُحْيَا ذِيكَ لِلْمَوْتِ فَإِنَّ الْمَوْتَ لَا يَكْفِيكَ وَلَا تَجْتَمِعُ مِنَ الْمَوْتِ إِذَا حَلَّ بِوَادِيكَ فَإِنَّ الدَّرْعَ وَالْبَيْضَةَ يَوْمَ الرُّوْحِ يَكْفِيكَ كَمَا أَضْحَكَكَ الدَّهْرُ كَذَلِكَ الدَّهْرُ يَكْفِيكَ فَقَدْ عَرَفْتُ أَقْوَامًا وَإِنْ كَانُوا صَاعِلِينَ كَمَا مَضَى إِلَى الْخَيْدَةِ لِلْعَيْنِ مَتَارِيضًا بِأَجَلِ اميرالمومنین چون خاست از در سرای بیرون شود قلاب در بکمر آنحضرت در افتاد و کمر ازین مبارکش باز شد آنحضرت که را دیگر باره حکم کرد و فرمود اللهم بارك لي في الموت و بارك لي في لقاءك الی مرک را بر من مبارک کن و لغای خود را بر من محبت فرمای ام کلثوم از اصغای این کلمات اشک حسرت از دیده فرو بارید و امام حسن از لغای آنحضرت روان شد و عرض کرد همی خواهم با تو باشم فرمود بحق من که بجانب فراش خود باز شوی امام حسن مراجعت فرمود از آن سوی ابن الحکم و شلیب و در آن که در مسجد انظار امیرالمومنین میدادند اشعث بن قیس که با ایشان نیز مواضع داشت حاضر مسجد بود ابن الحکم گفت یا ابن الحکم انما التجا لاجل حاجتك فقد افضحك البصع یعنی ای پسر لحم در اصغاف تعجل کن از آن پیش که تو را روشنی صبح رسوا کند حجر بن عدو برایشان عبور میداد این کلمات ابشید روی با اشعث کرد و گفت قلته يا اخوتنا امیرالمومنین رقبته میرسانی این بگفت و از در مسجد بیرون شد و طریق سرای امیرالمومنین از پیش داشت آنحضرت را ازین قصه آگهی دهد انجمنان دید از کرد چه امیرالمومنین از راه دیگر مسجد آمد

بجای امیرالمومنین
اشد و ازینان شعر
افزونست و عجب
عادت که بجای
بای تقسیم لفظی
و شعر یاد آورد



و حکم قضا با مضاربید و قتی حجر بن عدی مراجعت نمود و می شنید که گفتند قتل امیرالمومنین تا امیرالمومنین از راه دیگر به مسجد درآمد و قتی یلمای مسجد خاموش بود و آنحضرت در تاریکی شب گفتی چند نماز بگذاشت و شعی مشغول تعقیب کشت نگاه بام مسجد برآمد و با سینه صبح خطاب کرد که بهیچوقت طالع نشدی که من خفته باشم پس انگشتان مبارک بر گوش نهاده بانگ اذان در داد آگاه از ناذنه برآید و این چند مصراع قرائت فرمود
 خَلَوْا سَبِيلَ الْمُؤْمِنِ الْمُجَاهِدِ فِي اللَّهِ لَا يَعْْبُدُ غَيْرَ الْوَاحِدِ وَيُوقِظُ النَّاسَ إِلَى الْمَسَاجِدِ و همی گفت الصلوة و همی گفت الصلوة و خفکار برای نماز از خواب بیدار میکرد این طعم در میان خفکان بروی در افتاده بود و شمشیر خویش در زیر جامه داشت چون آنحضرت به در رسید فرمود بر خیز برای نماز و بر زبان مبارک آورد که قصدی در خاطر داری که نزدیک است آسمانها فرویزد و زمین چاک شود و اگر بخوابم ملوئم جزو او که در زیر جامه چه داری و از دور گذشت و بحجاب آمد و بنام ایستاد مردمان بهم برآمدند و صف جماعت است کردند این طعم با اینکه از رسول خدا شنیده بود که امیرالمومنین را شقایق امت شمشیر میکند همیشه درین امر با خود مناظره میکرد و عاقبت سیلاب شقاوت در او چون جن و خاشاک بطوفان فدا داد و عزم خویش در قتل امیرالمومنین رست کرد یعنی این طعم در آن شب در خانه زنی قاتل نام بود و آنشب خمر خورده بود چون قاتل بانگ نماز امیرالمومنین بشنید او را بیدار کرد و گفت بانگ نماز علی می شنوی ما حاجت تو روا کردیم تو نیز برخیز و حاجت ما روا کن و خوشدل با زانی و بعشرت پرور و شمشیر او که بر نهر آب داده بود بدو داد آن ملعون گفت ترسم که کور و سیاه رو باز گردم که من از پیغمبر شنیده ام که او گفت بد بخت ترین خلائق قدر بن سالف بود کشته نماند صالح و بد بخت ترین پسران کشته شد علی ابوطالب خواهد بود و ترسم که بناید آن بد بخت من بشم زن او را گفت دل قوی دار و ترس پس آن ملعون شمشیر از دست برد و در مسجد شد جماعتی هنوز در مسجد خفته بود و خویش در میان ایشان انداخت و گفت امیرالمومنین جهنم را میگفت برخیزید الصلوة الصلوة پس بحجاب آمد و بایستاد و تحریمه نماز بست و قرآن خواندن آغاز نهاد چون بر کعبه شد و برآمد و سجده کرد و باز نشست و خواست که دیگر بوقت سجده کند آن ملعون فرصت یافته شمشیر بر فرق مبارک آنحضرت فرود آورد اتفاقاً از رحم بر جانی رسید که در روز خنک خندق عمرو بن عبده و شمشیر زده بود چون آن ملعون از رحم زد بگر بخت و از مسجد پیرون آمد و امیرالمومنین از آن ضربت سخت بخور شده بغیاء مردمان در آمدند و امیرالمومنین را بدست خنک شد بدیدند غمناک شدند چون نماز فوت میشد حسن بن علی فراموش آمد و دور گشت نماز با داد بگذارد پس امیرالمومنین بر گرفتند و صحن مسجد آوردند و مردمان گرد او در آمدند و از آنحضرت می پرسیدند که این رحم را که ام ملعون شقی زده با داد که تعجیل کنسید انکس که این رحم زده همین ساعت از در این مسجد در آمدند و بسوی اندر بدست مبارک اشاره کرد مروی از عبد القیس از آن در پیرون میشد عبد الرحمن بن طحان را دید اینجا ایستاده جهان چشم او تنگ و تاریک گشته بود و میدانست که جاشود از نزد او را بگرفت و گفت ای ملعون امیرالمومنین را این رحم تو زده خواست که گفت نه گفت آری من زده ام از نزد او را بگرفت و در مسجد آورد و طحان بر روی او میزد و مردمان همچنان او را میزدند تا پیش امیرالمومنین آوردند و او را بنشانند امیرالمومنین او را گفت یا اخاسن را بدامیری بودم گفت نه یا امیرالمومنین گفت و بیک پس چه ترا بران داشت که با من چنین کردی و فرزندان مرا میم کردی ای آن ملعون خاموش ایستاد امیرالمومنین گفت کان الله قدر الله و الله پس بفرمود که او را بر زندان برید و حال او را بر بنجانید چون مرا وفات رسد همچنان که مرا ضربت زده او را بکشید بعد از آن هر روز احوال او نفخ فرمودی و گفتی آن سیر خویش اطعام داده اید اگر گفتندی نه فرمودی او را اطعام دهید و طبیبان آن جراحت را علاجی میکردند و سود نمیداشت چون امیرالمومنین دانست که از آن رحم بر نتواند خواست حسین را و سایر فرزندان و اهل بیت خویش که حاضر بودند پیش طلبید و گفت ای فرزندان من و اهل بیت من شمار و صیتی خواهم کرد صورت و صیت امیرالمومنین علی فرزندان و اهل بیت خود را چون بمکی حاضر شد ندرو می مبارک بدیشان کرده فرمود که شمار تقوی خدا بعالی و صیت میکنم و بطاعت او بخوانم که درین دنیا بر کس فرو

باز
پیشینگان

صحن
میدان
میدان
میدان
میدان



بجویند اگر چه بر شما افزونی جویند و بر آنچه از شما فوت شود از نعمت ما دینا غم نخورید و سخن حق بگویند اگر چه در باب خویش نباشند و بر میان حجت
و در ایشان اطعام دهید چنانکه تواند در حق مردمان طریق احسان سپردید خصم ظالمان باشند و مظلومان را یاری دهید و باید که نکو بش مردمان
شمار آورده حق دامن گیر نیاید پس روی بجهت خفیه کرد و گفت ای سپهر شنیدی که برادران تو وصیت کردم ترا همان وصیت میکنم و حجت
میکرم که حجت ایشان نگاداری و کارهای ایشان در چشم و دل خلق بیارائی و هیچ کاری را می ایشان نگاداری پس حسن و حسین گفت برادر شما
محمد را از جهته شما وصیت کردم و شما را بجهت او وصیت میکنم که برادر شما و پسر پدر شماست و شما دانسته باشید که من او را دوست داشتم
شما از جهته دوستی من او را دوست دارید و بر شما باد تقوی خدا تعالی و دست در عهد خدا تعالی زنید و متفرق نشوید و در اصلاح ذات البین
جد و جهد کنید که من از رسول خدا شونده ام که سعی نمودن در اصلاح ذات البین از نماز و روزه فاضل تر باشد خویشان را غریز دارید و رحم بر پیوند
تا خدا تعالی حساب روز قیامت بر شما سهل و آسان کند و بپیمان دهنده زنان را غریز دارید و جانب ایشان رعایت کنید و چندان که
توانید در مال دنیا با ایشان مواظب باشید و بر تلاوت قرآن و کار کردن بدان مواظبت نمایند چنان باید که هیچکس در تقدیم لوازم ادا امر
و نواهی قرآن بر شما سبقت نتواند گرفت نماز بسپاری دارید که آن عباد دین است و زکوة مال دهید که گذاردن زکوة انش خشم خدا تعالی فرود
نشاند و در دشتن روزه ماه رمضان پسریت از انش و درخ و بشرایط حج و لوازم مناسک آن قیام نمایند که ما بدان فرموده اند بر تر
و تقوی معونت کنید و بر گناه و ظلم مدد نمایند ای امانیت من خدای شما را بخا بهار دو برکات محمد رسول الله در میان شما بماند استغفر
العظیم و تابست و نهم ماه رمضان بزیست چون وفات نزدیک رسید ام کلثوم نزدیک او بود برخواست که از خانه بیرون آید و بر
او را گفت در خانه فراز کن ام کلثوم بروفق اشارت پدر در خانه فرار کشید حسن بن علی میکوید من بر در آن خانه نشسته بودم او از منی شنیدم که کسی میگفت
میکفت اَنْ يَلْقَى فِي النَّارِ خَبْرًا مِّنْ يَّاقِي اَمْنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ انكس جواب داد بِل مِّنْ يَّاقِي اَمْنًا يَوْمَ الْقِيَامَةِ پس او اندی دیگر شنودم که کسی
دیگر تخمیر اصلى الله عليه و آله را وفات رسید و اکنون علی بن ابی طالب را آن روز زکریا سلام خراب شد حسن گفت چون این سخن شنیدم
صبر تو انستم کرد در خانه باز کشادم و در رفتم امیرالمومنین را فرمان حق سیده بود و از دنیا مفارقت کرد رحمة الله علیه کفن او ساخته کردیم
و پاره از آن حوط که از مصطفی بود نگاه داشتیم بودیم و همید انستم که گجاست بیاوریم و من حسین و عثمان و محمد بن جفیه اب بردست
میرحمت پس او را کفن پوشیدیم و حوط کردیم و بر جنازه نهادیم و در میان شب برگزینیم و بموضع که از اغری آردن کردیم و جماعتی گفته اند که او در راه
منزل او که بمسجد جامع میروند دفن کردند و الله اعلم روز دیگر امیرالمومنین حسن بن علی بن ابی طالب بیاورد با مردم نماز گذارد بعد از نماز
بر منبر رفت و خدا تعالی را ثنا گفت و بر مصطفی درود فرستاد پس گفت ای مردمان هر کس که مرا شناسد بشناسد و هر کس شناسد بگویم تا بداند
اگر چه یقین میدانم که حبیب تعریف نباشد ای مردمان دوش مرد را در خاک دفن کردند که نه منفذین مثل او دیده باشند در انواع علوم و نه
مشاخران مانند او خواهند دید در فنون علم و وقتی که مصطفی او را بمحابت حضمان و مکاحبت دشمنان فرمود می جبرئیل از دست راست او بود
و میکائیل از دست چپ و بس در نکت نفیقا و که طفرافتی و دشمنان رفق و منهرم کرد انید می آیند که از مال دنیا زود او چیزی نمانده است
مگر مقصد درم اندیشه چنان داشت که بدان همیشه مرا کینزکی خرد و چون دانست که حال حسیت و وقت آن حال است مرا فرمود
که آن مقصد درم بابت المانم و ترک خریدن کینزک بگویم این سخنها بگفت و از منبر فرود آمد و بفرمود ما بن تلحم ان بد بر شفی از زنا
نزد او آوردند حسن بدست خویش شمیری نزد و سر او برانید و شیعه امیرالمومنین جبه او را پاره پاره کرد و جسدش را سوختند
و کمر رسیدن نامه عبد الله بن عباس از بصره با امیرالمومنین حسن بن علی بن ابی طالب علیه السلام
چون امیرالمومنین علی بن ابی طالب رحمت بار تعالی انتقال کرد مردمان امیرالمومنین حسن بن علی به خلافت مبعیت کردند و قرار دادند که او خلیفه

و یکم

گفت (کشتند)

۳ گویند



باشد و بعد از برادر او حسین پس امیرالمؤمنین جن مردمان را بخواند چون حاضر شد ندید بر سر شد و باری سجان را حمد و ثنا گفت و بر مصطفی درود فرستاد
پس گفت ای مردمان دنیا سراسر بلا و فتنه است و هر چه در دست از انواع نعم روی بوال انتقال دارد خدا تعالی را از کیفیت احوال دنیا خبر
داده و وعده وعید فرموده تا عبرت تا عبرت گیریم و از ظلم و فساد محترز باشیم و در آخرت ما را رجحانی نباشد دل دنیا را پایدار نبندید
و بهمت بر خیزانی مقصور دارید) حال امیرالمؤمنین علی بر شما پوشیده نیست حسن معاشرت و کمال حلم او دیده آید و دانسته که در مدینه حیوة
بایندگان خدای زندگانی نیکو کرد و چون اجل محنوم فرارسید مرضی لا اثر محمود و سیر شربت شهادت چشید و طبیعت خود را در میان شما بگذاشت
من که حسن ابن علی بن ابی طالبم امروز با شما بیعت میکنم و در شتر او ضرا و شده و در خاطر حق موافقت میسر بران قرار که شما هم با من برین موافق
روید با هر کس که جنک کنم جنک کنید و با هر که صلح کنم صلح کنید از اطراف و جوانب مسجد او را برآمد که سمعنا و اطعنا یا امیرالمؤمنین آنچه بزرگوار
مبارک است امیرالمؤمنین سرور راضی و او امر و نواهی او را که اقبال بسته ایم بهر خدمت که فرمانی شرط متابعت بجای آریم و در تحصیل مطالب متخاص
انحضرت خویشین در نمی کنیم شهادت بگما امیرالمؤمنین بعد از تقریر این کلمات از منبر فرود آمد و دو ماه تمام در کوفه مقام کرد و با معویه جریمی
نوشت و کسی را بفرستاد و ذکر رفتن بجانب شام بر زبان راند تا از بصره نامه عبد الله بن عباس برسد برین موافق بسم الله الرحمن الرحیم
این نامه است منوید عبد الله بن عباس امیرالمؤمنین جن ابن علی بن ابی طالب آت بعد ای سپر و لوحه ای که مسلمانان بعد از پدر تو با تو بخلافت
و امامت بیعت کردند و با طاعت تو را ضعیف گشتند در آنچه نوشته و حق خویشین از معا و طلب منگنی بر تو انکار ندارند بیا که در طلب حق خویش
از معویه جد وجه نماید و جنک او را آماده شود و جانب اصحاب و اتباع خویش مرعی دارد و در استمالت لها مبالغت نماید و از باب کفایت
و اصحاب شرف و اهل بیوتات نیکو دارد و او اشغال و اعمالی که لایق ایشان باشد بدیشان تفویض کند و بدان سبب ایشان دوستدار خویش
گرداند و دلدای ایشان را بدست آرد چه او را معلوم است که پدر او امیرالمؤمنین علی در غنایم طریق رستی فرمودی و طبعی که از باب کفایت
و اصحاب شهادت و اهل بیوتات را بودی بر نیارودی و ایشان را در عطا یا باد دیگران برابر داشتی لاجرم از انحضرت برگشته و موجب
رفتن ایشان از نزد او و پیوستن بمعویه این بود توان طریق مسیر و عنان عطا بر همگان فراخ کرد و در اصلاح ذات البین مبالغت نمایی و بسبب این
احسان و لسانی خواص و عوام بدست آرد و یقین شناس که جز بکار نیست کافیان خردمند و ادبایان هنرمند و اصطناع اصحاب شهادت
و حمایت از باب دین و دینیت را این کار بیشتر کرد و در با چون معویه خصمی خیر تقدیم این شیوه این مهم نظام نپذیرد و میباید دانست
که ترا با طایفه محاربت خواهد افتاد که ایشان در بدو ظهور اسلام بعد از کثرت منازعت محاربتها کردند و هر تیر که در جنبه خلاف داشتند در رد
ستید المسلمین و صحابه او که مفاتیح جنت بودند انداختند بعد از آنکه سینهها از کینه با و در پینه پرداختند و ایشان احقیت نبوت و صدق رسالت
و صلوات الله علیه معلوم و محقق گشت اسلام آوردند و بواسطه کفار کلمه شهادت که بسرفان میگفتند و دلدای ایشان از آن خبر داشت
و یقولون با فوا هم مال الین قلوبهم صفت ایشان آمد خویشین در حریم امن و امان نیایی طلبیدند چون قرآن خواندند می شرابطیم
کلام ربانی بجای نیار دند می بلکه تلاوت ایشان با تخفاف و استرا بودی و چون وقت نماز آمدی برخاستندی و در سر کراهیت و کلام
نماز کردند و خویش را در زنی برابر و اخبار آورده بودند و در لباس عفت و صلاح بخلاق می نمودند و هم عن آیت الله معروض ترا ای
امیرالمؤمنین چنین طایفه در معرض محاربت باید آمد و دل قومی دارد با بر تقنی صادق و غرضی ثاقب روی محاربت ایشان آرد و بگرد و کید ایشان
زنیقه نشوی که اینها همان جماعت اند که امیرالمؤمنین علی ابر نصیب حکمین مجبور کردند گفتند که ما جز ابو موسی شمر را در مقابل عمرو عاص
نخواهیم و درین کار اصرار نمودند تا انحضرت از روی کراهه رضاداد بران شرط که حکمین از مکر و خدعه دور باشد چون عمرو عاص ابو موسی
بفریفت و بر آنجمله که معلوم است حکم کردند انحضرت بدان رضاداد و با سر جنک خواست شدن چون غزم محاربت انقوم مصمم کرد

بسم الله الرحمن الرحیم
عبد الله بن عباس
رضی الله عنه



عبدالله بن عباس
بن ابی طالب
بن عبدالمطلب
بن هاشم
بن عبدمنزه
بن کنانه
بن خزیمه
بن مکنه
بن قریظ
بن کلاب
بن فیهل
بن مالک
بن نضله
بن کنانه
بن خزیمه
بن مکنه
بن قریظ
بن کلاب
بن فیهل
بن مالک
بن نضله

جواب نامه
بن ابی طالب

و خواست منوجه نادیب که با آن شام شود بدرجه رفیع شهادت رسیده و بجوار پروردگار انتقال فرمود ای امیر المومنین امروزل در کار خلافت
و مهمتد اساس امامت که بحسب ارشاد و تحقیق از آن تست میکنیم و مهمات دین و دولت و مصالح ملک و ملت را در قبضه تصرف خود
آورد و از التخلل باینکه بعد از وفات امیر المومنین بطراف و حاشی خلافت امامت آه یافته است سعی کن اطاع فاسده را از خویش دازیم خلافت
که حق تست بریده کردن و السلام چون نامه عبدالله بن عباس بن امیر المومنین حسن رسید و بر مضمون آن وقف گشت دانست که عبدالله بن عباس بن خلافت
اوراضی است و طریق شفقت خواهد سپرد و حقوق قرابت عایت خواهد کرد و پسر خویش ابوجانده نامه نوشت بمعویه بر بنیوال بسم الله الرحمن الرحیم
من عبدالله امیر المومنین حسن بن علی بن ابی طالب بعد از خداوند تبارک و تعالی محمد را پیغمبری داد و از جهت رحمت عالمیان برگزیده و بواسطه او اسکا
دین محکم گردانید و بنیاد شرک و کفر را بر انداخت و رقم عزت بر نواصی خواص و عوام کشید و جماعتی را که خواست از میان اعراب شرف عزت
از دیگران ممتاز گردانید و او را بکتابی چون قرآن مخصوص گردانید چون آیام حیات او با خبر رسید از دنیا رفتی پیغمبر ما وانی انتقال فرمود در کار خلافت
و امامت بنهارفت و جماعتی در آن مهم طریق منازعت پیش گرفتند طایفه از انصار و زمره از مهاجر گفتند که هر یک از ما را خلیفه باید بنشیند
امور خلافت کند قبیلہ قریش جواب دادند که ما به نهمید این قاعده از شما اولییریم چه ما اولیا و عثمانیروا قارب اویم واجب آن کند که شما درین کار مدخلت
نمایید و در حق ما با منازعت نکنید مهاجر و انصار گفتند همچنین است و بر قریش در آن باب اعتراض کردند بعد از قریش طریق محمود پیش گرفتند
و از طریق انصاف انحراف ورزیده جانب مارافرو گذاشتند و ما بصرا شکار و دنا خویش ساخته از در منازعت و محاصمت بر نیامدیم تا مبادا
خللی در دین اسلام راه یابد و وقت نمودیم الحال در همه عالم برابر و یو هیچ منازع نماده است و عجب دارم که ترا در دین سابقه نیست و سلام
اثری محمود نداری چرا با ما در حق ما منازعت میکنی و میان ما و تو حکم باری سبحانه و تعالی است و منزع و ابتهال از وجل و جلالت خواستیم و بنحی
ما را از زخارف دنیوی نباشد که موجب حجاب نعیم ان جهانی باشد و چون امیر المومنین علی در حین ارتحال امر خلافت بن سپرد امر در خلافت
و امامت هم از وجه اہلیت و هم از طریق میراث حق منت و ترا اینحال معلوم از خدای ترس ای معویه و دست از اعمال فاسد و شغال طلب
بدار و جانب امت بسط المسلمین عایت کن و در آن کوش که خونما مسلمانان نیخته نشود و کار ایشان بظنی نظامی گیرد و صلاحی و سلامتی در
نمایند و الله و لا حول و لا قوة الا بالله و السلام پس نامه را بد و نفر از اصحاب خویش یکی حبیب بن عبدالله و دیگری الحارث بن سوبید لثمی داد
و فرمود بنزد معویه رود و داد او رسالت نموده باشد بلکه او را متابعت و مطاوعت من تحریر نماید باشد که از سر منازعت برخیزد و باشاه
راه هدایت آید گفتند چنین کنیم که امیر المومنین میفرماید پس روی بجانب شام نهادند چون بنزد معویه رسیدند سلام کردند و نامه بدادند معویه چون
از خوانش نامه واقف شد در جواب نوشت که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد نامه تو رسید و بر مضمون آن وقوف حاصل گشت آنچه از مناقب
و فضایل مصطفی یاد کرده و دشمنی از علوشان او در قلم آورده بودی بی خیانت و زیاده از آن جمله عالمیان بر وفور جلالت و سمو مرتبت و علو
منقبت و توفیق اند و در مدایح اوصاف و نظمها گفته اند و بزبان خلاص میگویند ای نام تو دستگیر آدم و دی خلق تو پامی مرد عالم
فرش درت کلیم عمران چاوش هست مسیح مریم از نام محمدت مستمی حلقه شده این بلند طارم تو در عدم و گرفته قدرت
اقطاع وجود زیر خاتم در خدمت انبیاء شرف و زخمت اولیا مکرم نابوده بوقت خلوة تو نه غش و نه جبرئیل محرم
نایافته غزالتهائی پیش تو زمین و آسمان هم در جمله نعمت و صفات ان صدر بر عالم زیادت از آنست که در تحت عبارت
و قلم تو اندام و معنی از شرح مستغنی است فضلی در تنازع امت در کار خلافت درج فرموده بودی و از اکابر قریش بقریض و کنایت شکایت کونه
کرده اگر چه ان شکایت ظاہر از قلم نیاورده بود و کسی اشکوه مستمی معین نگرفته اما از ضمن کلمات و سیاق سخن او معلوم میشد که اکابر و ارکان صحابه
چون صدیق و فاروق و ابوعبیده و طلحه و زبیر و صلحا و مهاجر را در آنچه بعد از انتقال مصطفی بجوار رحمت باری تعالی خلافت را بر پدر او علی رضی



فرار داده متمم داشته بودند و مرا از تو سمعی ای ابو محمد غریب و عجیب بود بحکم آنکه ترا معلوم است که بعد از مصطفی میان امت قریش در کار خلافت
از دیگران اولی است بموجب آنکه آنحضرت قریشی بود بعد از آن هم انصار در باب فضل و علم و اصحاب عقل و معرفت مصلحت چنان دیدند که خلافت
کسی دهند که عالم تر و خدای تر و در اسلام مقدم تر باشد ابو بکر صدیق که بدین اوصاف موصوف بود خستیار کردند و اتفاق یکدیگر خلافت
بداد دادند و اگر از ابو بکر کسی فاضل تر و عالم تر و حرم اسلام را حافظ تر دیدند و استندی خلافت بداد دادند ای امروز حال میان بن تو همین مزاج دار
اگر نه منی که از من بدین کار سر و آرد و بهتر قیام توانی نمود با تو هیچ مضایقت نکردی خلافت تو معرود شستی یا بعین میدادم که بدین کار چنانکه باید
قیام توانی نمود و دشمنان را که بر کناره اند چشم در خلافت دوخته چنانکه من دفع تو نم کرد و توانی کرد و اگر این کار تو تسلیم کنم مهادت مسلمانان
معطل و مهمل ماند و ظلمها بدان آید و تو که امروز دعوی مبداری که خلافت حق نیست میتوان دانست که بجهت ارشاد این سخن می گوئی خویش می طلبی
و میدانی که پدر تو بعد از محاربات بسیار و مکاتبات بسیار که در صفین میان با او رفت بران فرار شده که میان من و او دو نفر حکم باشند و بد اینچه
حکم کنند از جانبین بدان ضما افتد حکمین بعد از آنکه تمام او را از خلافت بیرون آورده حال چگونه خلافت بتواند داد چون او را در آن هیچ حق
نمانده بود تو امروز چگونه خواهی از جهه خویش طلب توانی کرد که او را حق نبوده این سخن که میگوئی این دعوی که مبداری ترا حق نیست درین کار بهتر ازین
بنیدیش که اگر این کار بدست تو افتد بدان قیام توانی نمود پس اولی آنست که ازین مردست کونا که کسی را سلام پس نامه را بر سولان امیرالمؤمنین
حسن داده ایشان باز گردانید پس سخاک بن حنیس الغزیری بخواند و نیابت خویش در ولایت شام بداشت و جمع آوری لشکر نموده باشت هزار
سوار روی بجانب عراق نهاد امیرالمؤمنین حسن بن علی را خبر یافت فرمود تا بمقابل فوات او بهر طرف مثالها نوشتند و از حرکت معویه اعلام
دادند و فرمود که ساخته شود تا بجنگ که ایام شام رویم چون لشکر جمع شد چهل هزار سوار و پیاده برآمد معویه ابن نوفل بن الحارث را بجای
خویش در کوفه گذاشت و از کوفه بیرون آمده روی بجانب شام نهاد تا بدیر عبد الرحمن فرود آمد چون کوفه زیاسود قیس بن سعید بن عباد
بخواند و دو هزار سوار ملازم او فرمود و گفت ترا در مقدمه باید رفت و پیش معویه باید گرفت قیس گفت فرمان بردارم یا امیرالمؤمنین و روز
کنار آب فرات بجانب شام روان شد و امیرالمؤمنین حسن بن علی را که کوی کرد و بساط باط مدین فرود آمد روزی چند باخامقام کرد تا لشکریان از پنج راه
براسودند چون خواست که از آنجا روان شود امر او اعیان لشکر را بخواند چون حاضر اند برخواست و خطبه گفت بعد از حمد سجانه و تعالی و درود بر محمد
مصطفی فرمود ای مردمان شما بدان شرط با من سعیت کرده اید که با هر کس صلح کنم صلح کنید و با هر کس جنگ کنم جنگ کنید بجز آنکه قادر بر کمال است
که مرا با هیچکس بغضی نیست و از شرق تا غرب عالم از هیچکس گراستی و ازاری ندارم و جمعیت و الفت و امن و سلامت و صلاح ذات البین
و دستردارم از پریشانی و تفرقه و دشمن میدارم دشمنی و عداوت را و السلام چون مردمان این کلمات را لفظ امیرالمؤمنین حسن بشنیدند دانستند که
او بزرگ خلافت بخواند گفت و با معویه صلح خواهد کرد و عظیم در خشم شدند و بهم برآمدند و کار بدان درجه رسید که قصه او کردند و جامه برتن او دیدند
و مصلی از زیر او بر بودند و اسباب افغانی کردند و ببردند و لشکر متفرق گشتند امیرالمؤمنین حسن بن علی این احوال را گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی اعظم
پس لشکر و پریشان خاطر برآید نشست برآمد مردی از بنی اسد نام او سنان بن الحجاج از پیش او برآمد و در سباط مدین در خانه تاریک مخفی شد
چون امیرالمؤمنین حسن بر او بگذشت از خانه بیرون دوید و با حربه که در دست داشت زخمی بران آورد امیرالمؤمنین حسن از اسب سبقت و بهوش
شد چون بهوش آمد از خون بسیار رفته بود و ضعیف شده جراحت او بستند و او را بدین آوردند سعد بن معاذ و ثقیف عم مختار بن ابوعبیده اوقت
عالم این بود امیرالمؤمنین در کوشاک سپید فرود آورد و خدمتها کرد و اطباء را بخواند و فرمود تا جراحت او بدیدند گفتند زخم علاج پذیرد و زود
مندمل شود امیرالمؤمنین را دل فارغ باید داشت که هیچ خطر نیست اطباء علاج میکردند در آنجا و اسخا لخر او کردند که معویه از پهل منج بگذشت و
اب فرات را عبره کرد و در مقابل قیس بن سعد بن عباد فرود آمد و میان ایشان محاربات افتاد و قیس بن سعد نیک کوشید و از دشمنان بسیار



المان و میدهی و خراج دارا بجز فارس از آن باشد تا هر سال بر قانونی که هست میسازد معویه جواب داد که بر بخیله ضداد و این ملتسار با حاجت
مقدون دشم پس کاغذی سپید خواست و با کشته خویش مهر بر آن نهاد و بعد از آن داد و گفت این کاغذ را بنزد حسن بن علی بر و او را بگوید که حاجت
جمع مطالب تو این کاغذ است که با کشتهی خویش مهر بر آن نهاده ام یقین بدان که جمله با بخت و اسعاف مقدونست آنچه مطلوب است
برین کاغذ نویس چنانکه ماطق باشد از موافقت و مصالحت تو با من و جماعتی از اصحاب خویش بر آن گواه گیر عبد الله بن الحارث آن طومار را زد
بسم و بنزد امام حسن بازگشت معویه جماعتی از معارف اعیان قریش چون عبد الله بن عامر بن کرز و عبد الله بن سمره و امثال ایشان را در محض
و موافقت و بفرستاد چون بنزد امیر المومنین حسن رسیدند شرط تحت بجای آوردند و گفتند معویه را سلام میرساند و میگوید جمله ملتسات
را اجابت کردم و مقبل شد که با خلق خدای مذکوری نیکو کند و جانب خاص و عام گاه دارد و امیر المومنین حسن گفت آنچه با معویه گفته اند که بعد
وفات او خلافت مرا باشد نیکو نیست و من خوانم این کار نیتیم و اگر طالب خلافت بودی امروز به و ندادمی پس و پیر خویش را بخواند و
او را فرمود که نویس بسم الله الرحمن الرحیم این مصالحه است که میان حسن بن علی بن ابی طالب و معویه بن ابی سفیان میافند بر آن قرار داد
صلح میکنند و امر خلافت با و میگذارد که چون وفات و نزدیک شد هیچکس را بولی عمدی نصب نکند و کار خلافت بشوری گذارد تا مسلمانان
کسی را که صلاح دانند نصب کنند و شرط دیگر آنست که مسلمانان علی العموم از او این باشند هم بدست و هم بر فغان و با کافه خلایق مذکور
نیکو کنند شرط سوم آنست که شیعیان و متعلقان و مصلدان علی بن ابی طالب هر کجا باشند از او این باشند و هیچکس ایشان اندک و بسیار بغضی
ننهد و تفرضی رساند بر بخیله عمد کرد و پذیرفت معویه بن ابی سفیان حجت و یشاق خدا بعلی را بر خویش گرفت و قبول کرد که برین عمد و شرط
و فاکند و هیچ کرد و کید نکند حال حسن بن علی او را در حسین و هیچکس از زنان و فرزندان و خویشان و مصلدان ایشان و اهل بیت سید المرسلین در سر و
علانیه در حق ایشان بدی نکند و نفرماید و ایشان در کل احوال هر کجا در قطار دنیا باشند این دارد و در سر سازد گواه گرفت بر بخیله عبد الله بن الحارث
بن نوفل و عمر بن ابی سلمه و فلان فلان برین جمله گواه گرفتند و صلحنامه نوشتند و از جانبین ضداد دادند چون انجیر نقیس بن سعد بن عباده رسید یا را خویش
گفت اکنون چون حسن چنین کاری کرد شما نیز از دو کار یکی کنید یا جنگ کنید بی پیوایی یا بیعت کنید معیتی بر صلاتت یا مان و گفتند
اگر چه بیعت بر صلاتت خواهد بود اما خونهای ما چنینان ریخته نشود جان و مال محفوظ و محصوم ماند و در سر میباریم پس قیس سعد بجانب
عراق بازگشت جماعتی از یاران بکوفه آمد و معویه بهمدان رفت بالشکر خویش بکوفه رسید و در قصر امارت فرود آمد و کس فرستاد و امیر المومنین
حسن را بخواند تا با او بیعت کند آنحضرت جواب داد که من بدان شرط و قرار با تو صلح کرده ام که مردمان جمله از تو در امان باشند معویه گفت مردمان
جمله از من این اند که قیس بن سعد بن عباده که او را نزد من امان نیست حسن جواب داد که پس عمن نامه که با تو کرده ام قبول نیست اگر میخواهی که
این مصالحه با تو مستحکم باشد قیس بلکه جمله عالمیان از خویش این کردانی دانان و می چون این سخن حسن بن علی بسمع معویه رسید قیس نیز امان داد
و بر آنجمله که امیر المومنین حسن التماس کرده بود قرار افتاد و آنحضرت نیز معویه آمد و با او ملاقات نمود معویه گفت حسین را نیز بخواند تا بر بخیله
که قرار یافته امضا نماید کس طلب او رفت حسین با نمود و مجلس حاضر شد امیر المومنین حسن گفت امعویه دست از حسین بدار و او را بدین
کار اگر اهل مکن که او هرگز با تو بیعت نکند تا او را نکشد و او را نتوان کشت تا اهل بیت او را نکشد و او را نتوان کشت تا شیعه او را جمله
نکشد آنوقت در سر این کار جمله لشکر بنام در سران شود و دستبرد معویه چون این سخن حسن بن علی شنید خاموش شد و ترک خواندن حضرت
امیر المومنین حسین گفت پس کس فرستاد و قیس بن سعد را بخواند قیس با نمود امیر المومنین حسن قیس را بخواند و نصیحت کرد و گفت مصیحت
این است برو و با معویه بیعت کن قیس گفت ای پسر رسول خدا ترا در کردن من حق بیعت است و من ربقه بیعت تو را کردن خویش باز نتوانم
کرد مگر توان بعه را از کردن من جدا کنی امیر المومنین حسن گفت ترا از بیعت خویش بجل کردم و در ایدارم که با معویه بیعت کنی چون امیر المومنین



اورا اجازت داد قیس نزد معویه آمد و با او بیعت کرد معویه او را گفت من بخیر استم که این کار مرا مسلم کرد و تو زنده باشی قیس گفت من هم بخیر استم
 که تو خلافت کنی و من زنده باشم جماعتی که حاضر بودند ایشان را تسکین دادند و غضب هر دو جانب ایل گشت چون کار بر معویه قرار گرفت و
 مردمان با کشته شدن روز دیگر امیر المومنین حسن نزد معویه آمد و معارف لشکر داعیان کوفه و مشاییر امر حاضر بودند چون مجلس خاص گشت معویه بر روی
 با امیر المومنین حسن آورد و گفت یا اباج محمد جو امر دی کردی که تا جهان بوده است سبکس نموده است و نه همانا که تا جهان باشد کسی بگریزین
 جو امر دی کند و این نوع جو دو سخاوت از خاندان نبوت عزیز و عجب نیست اکنون چون بر خیل احسان فرمودی و اناداد از سر خلافت
 برخاستی و بمن تسلیم فرمودی همانا که مردمان را حقیقت الحال معلوم نباشد و در خاطر آید که مگر هنوز دل تو بدین کار ایملی اردا اگر صلاح دانی در معنی
 چند کلمه گوئی تا همگان بشنوند و احسان تو در حق من بداند امیر المومنین فرمود سبست چنان کنم برخاست و بر منبر رفت و خطبه گفت بعد از
 حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی فرمود ای مردمان بدانید که هیچ زیرکی در ای تقوی نیست و هیچ حماقت در ای فسق و فجور تواند بود و اگر شما
 امروز در مشرق و مغرب مرد را طلب کنید که جد او محمد مصطفی و پدر او علی مرتضی و مادر او دختر رسول خدا پیرون من و برادر من حسین همگی را بدین
 صفت نیابید و شما که امروز هدایت یافته اید و از ظلمت کفر و شرک پیرون آمده بواسطه جد ما این سعادت یافته اید باری سبحانه و تعالی شمارا
 بواسطت جد ما از حیض نذلت خلاص داده است و بدرجه عزت رسانیده بعد از آنکه خا مل ل ذکر بودید مشهور عالمیان گردانید و بعد از
 قلت عدد شمار بسیار گردانید شمارا بلکه جمله عالمیان را معلوم و متحقق است که خلافت جد من به پدر من و بعد از پدر من حق من بود پس من از
 برای قطع فتنه و صلاح امت این هم را بغیر او باز گذاشتم و ترک محاربه گفته ریختن خون اهل اسلام را روانه انتم و هر اینکه شمارا ملامت میکنند که
 این امر را بغیر اهل آن دادم و این حق در غیر من وضع ننهادم اما قصد من صلاح امت بود چون سخن بدینجا رسید خاموش ایستاد پس عمرو عاص باری
 خاست و گفت ای اهل عراق میان ما و شما جنگها و محاربهها افتاد چنانکه حاجت بشرح ندارد و کار به آن درجهر رسید که حکمین نصب کرده شد و
 همگان حکم ایشان که بروی کتاب خدا و سنت محمد مصطفی کنند راضی شدیم حکم حکمین را بجله با مضار رسید که شمار ما افزونی می جستید و ظلم میکردید
 امروز حق در مرکز خویش قرار گرفت و جهانیان از محاربت و منازعت بیاسودند شمارا غدر گذشته بیاید خاست و ما فرمایند و عصیان ما را
 بموافقت و مطاعت و سمع و طاعت تدارک یباید کرد اما مصالح و مهمات دین و دنیا را شما نظام گیر و و پرانند کیهان و شما را ایل شود و اسلام
 پس معویه در سخن آمد و گفت ای مردمان بدانید که پیش ما بر طایفه که بعد از وفات پیغمبر خویش را بیکدیگر طریق مخالفت پیروزند و بشوه منازعت پیش گرفته
 ارباب خیر و صلاح مغلوب بوده اند و اصحاب شر و فساد غالب الا امت محمد رسول الله که تقدیر باری سبحانه و تعالی در حق ایشان چنان است که در
 کل احوال اهل صلاح مستولی باشند و فساد و فجور محذول و منکوب آنچه تا این غلبت از محاربهها و محکامات افتاد و خونها ریخته شد و خلل احوال مسلمانان
 راه یافت همه گذشت امروز بجهت کار بارانظمی و نظامی پیدا آمد و پریشانیها و تفرقها را ایل گشت و بعد از زلزله بسیار حق در مرکز خویش
 قرار یافت و عرض از شرطها که در رسد این کار کردم الفت و موافقت و اجتماع کلمه امت بود چون پریشانیها را ایل گشت و مایه فتنه فرد
 و دعوت ما غریز شد بر شرطیکه کرده ام امروز مردود است و هر وعده که داده ام سر رشته آن بدست دارم خواهیم بدان و فاکم و خواهیم
 شمارا بحال انکار نباشد شمارا اطاعت و متابعت باید و السلام مردمان را سخن معویه بهم برآمد و در خشم شدند و او را دشنامها دادند و قصد زخم او
 کردند و زد و کوب بودند که آتش فتنه فروخته شود و خونها ریخته گردد و معویه ترسید و از گفته خویش پشیمان شد پس سبب بن خجسته الغزالی برخاست و نزد
 امیر المومنین حسن آمد و گفت چنانکه تا ازل سکیم هیچ نوع مرا این شکل حل نمیشود و عجب من از تو با خبر نمیرسد که چرا با معویه صلح کردی و چهل هزار مرد و پسر
 در خدمت تو این چه کار بود که کردی و مع ذلک نفس خویش و فرزندان و ابلهیت شیعه را از عهد نبی ظاهر نمیدی صلح نامه نوشته که میان تو و میان
 او است دیگر مردمان چنانکه میباید از آن خبر ندارند و بدین سبب است که معویه بر منبر میروید و میگوید عهدی که کرده ام اختیار بدست من است

خواهم بدان فاکم خواهم کنم و حضور تو چنین سخن میگوید و الله که این سخن با تو میگفت و هیچ کس دیگر نمیکفت سهوی بزرگ ترا افتاد عاقبت کار خیر باد امیر
حسن گفت راست میگوید ای سبب این کار که کردم سهوی عظیم است اکنون تدارک آن را چه تدبیر متبک گفت تدبیر است که ازین بعیت و مصالحه
که کرده باز کردی و با سر کار خویش شوی و او را بگوئی که تو عهد شکستی و در حضور من گفتی که خواهم بعد وفا کنم و امیر المومنین حسن متبک گفت من دل
ازین کار بر گرفته ام عذر از من نگو نباشد و خائنت مرضی ندارد و اگر من خوابان حرمت و جاه بودی معوی را آن محل خودی که در برابر من بسپادی
چه من در کل احوال و سایر اعمال صورت و ثابت قدم تر باشم تا بجنب که رسد و لیکن من بدین مصالحت که کردم صلاح کار مسلمانان خواهم شمایر قضا
باری تعالی رضی شود این کار را بگذارد و طریق منافقت و منازعت سپرید تا مصلمان بر آسایند و از عهده ان باز رهند و آسای بخال که امیر
حسن با سبب این کلمات میگفت مردی از اهل بصره نام او عبیده بن عمرو الکندی در آن مدتی ناخوش بروی داشت و امیر المومنین حسن او را می شناس
از و پرسید که این رحم چیست که بروی ست گفت این رحم در جنگی که با معویه کردم در موافقت قبض بن سعد مرا رسیده است حجر بن عدی الکندی
گفت کاشکی تو از و از این رحم بروی و ما همه هلاک شدی و این روز را ندیدی می امروز کار برادر دل خضم شد و ما دلتنگ و غمناک بنامیم ترک
ما را ازین زندگانی بهتر و خوشتر چون این بخان میگفت امیر المومنین حسن ناخوش آمد و افسرده خاطر بوثاق خود مراجعت فرمود و کس نشنا
و حجر بن عدی را بخواند چون حاضر آمد و امر اعانت کرده ملطف نمود و گفت من شفقت تو دانستم و اعتقاد تو معلوم دارم این سخن که در
مجلس معوی گفتی جای آن بود و میخواهم که بعد از آن مجلس از لداری دهم اما جماعتی بکایه حاضر بودند و فارغ دار و ناخوشی بخویش راه ده من ازین کار
کردم جانب شمار منظور داشتم تا شما آسوده باشید و خون مسلمانان نیخته نگردد و من ازین دنیا عذر طمع جاه و زیادتی مال نیارم لهذا عهد
بزرگ خلافت از دوش خویش بر گرفتم و بردوش او نهادم تا بعد از آن خالی پردارم شمار رضای من باید داشت و امثال این بخان نمی یافت
امیر المومنین حسن با حجر بن عدی این میگفت که سفيان بن اللیل التمیمی را بدو گفت السلام علیک یا مدال المومنین سلام بر تو ای خوار کننده مومنان
این چه بود که کردی و لهای شکستی و مسلمانان را در خواری مذلت انداختی خبک میبایست کرد تا ما تو همه بروی و این خواری ندیدی امیر المومنین
فرمود اینجا چه سخن من بشنوید آنکه رسول خدا از دنیا بیرون نشد تا حال ملک بنی امیه کشوف نکشت و بدید که بنی امیه بر منبر او میشدند و سخن می گفتند
اسخالت بر دل او سخت آمد و بغایت ناخوش شد خدا ای تبارک و تعالی از جهت تطیب دل استرواح خاطر او این آیه فرستاد اِنَّا
اَنْزَلْنَاهُ فِي لَيْلَةِ الْقَدْرِ وَمَا اَدْرَاكَ مَا لَيْلَةُ الْقَدْرِ لَيْلَةُ الْقَدْرِ رَجِيْنٌ اَلْفَ شَهْرٍ نَفِیْ شَبَّ قَدْ رَهْتَرَارُ هَرَارُ مَا رَهْتَلَتْ
بنی امیه باشند پس امیر المومنین حسن این بخان میگفت و روی صجابه نمود و فرمود شمار صبر باید و رضای بخاطر اید متبک بن نخجه گفت کار ما
سمل است معوی به ما محتاج باشد و علی الضرورت جانب ما می باید داشت دل ما در کار شامی بند و از آن می اندیشیم که مبادا معوی نقض عهد
رود و او را در جانب شما حمل گذارد برین فضل سخن اجر رسید و هر یک بمنزل خویش باز گشتند و معوی به بالشکری که همراه داشت بجانب شام حرکت
نمود و امیر المومنین حسن باریان خویش بجانب مدینه باز گشت و در آن وقت ضعیفی داشت (قصه اهل بصره و خلاف ایشان با
معویه ابن ابی سفیان) چون اهل بصره یافتند که امیر المومنین حسن با معویه بعیت نمود و خلافت با و گذاشت ایشان عظیم ناخوش آمد و
مردان شوش خاطر شدند و گفتند ما رضاییم که معویه بر ما خلیفه باشد حمران بن ابان که از مضاف بصره بود مردمان را تسکین داده شهر را از
جمله امیر المومنین حسن مضبوط داشت و مردمان را با بعیت آنحضرت خواند طایفه او را مطاوعت نمودند و هو اخو ابی آنحضرت ظاهر کردند چون آنخبر
سمع معویه رسید عمرو بن ارطاه را بخواند و لشکری بفرستد و او را در فرمود که بصره رود و آن فتنه را تدارک کند چون عمرو بصره رسید جماعتی که
بر حمران بن ابان جمع گشته بودند متفرق شدند عمرو بن ارطاه در بصره آمد و در قصر امارت فرود آمد و از روز سخنی نگفت دیگر روز مسجد آمد و منبر
شد و امیر المومنین علی را فرمودند ان و ابلیت سالت دشنامها داد و سخنانی متبک گفت پس گفت ای اهل بصره سو کنید بر شما میهم که اگر دید



غلامان خود

که راست میگویم مرا تصدیق کنید و اگر داند که دروغ میگویم بگوید که دروغ میگوئی شخصی از اهل مجلس خواست و گفت دروغ گفتی ایمن خدای
 علی و اهل بیت و ما است از تو بهتر بود بدعت خدای بر تو و بر انکس که ترا فرستاد تا بر منبر مسلمانان بالا روی و بخاندان نبوت و شمام
 دسی عمود گفت و را بگیرد عوانان و خدمتکاران عمرو قصد گرفتن او کردند مردی از بنی ضبته خویش را بروی انداخت و او را از چنگ غلامان عمرو
 بن اوطاه پرون کرد عمرو بن اوطاه ششماه در بصره بود بعد از آن معویه او را مغفول کرد و عبد الله بن عامر بن کر بزرگ پسر خال عثمان بود بصره فرستاد
 و بعد از یکماه او را مغفول کرد و ولایت زیاد بن ابیه داد و کیفیت آنکه معویه او را گفت که زیاد بن ابیه برادر من است در بصره حال درجه
 امیر المومنین علی بود و آنحضرت ولایت فارس به و داده بود و زیاد ولایت را در ضبط آورد و قلاع اطراف را نیز فرو گرفت و در آن
 ولایت متکلم گشت و معویه از حال او و استقلال او و نفوذ او و خبر یافت برادران آمد کرد و تذر و حیل برآمده خواست تا منزلت و مقام
 او را نزد امیر المومنین علی بران آورد و او را بطرف خود مایل سازد نامه نوشت بدو بدین منوال تا بعد از سفارت تو امیر عظیم در تعجب افتاده ام
 که ترا چنان بخواهر میرسد که بسبب تصرف قلاع فارس عجمی کبری بر خود گرفته باشد مرغان که پناه باشا بنا خویش بر بند پناه بان قلعها برده از
 دست من کجا خلاص توانی شد بخدمت من که اگر نه حسابی بودی که از تو برگرفته ام حال سلیمان عجمی بودی که به بلقیس پیغام فرستاد که ارجح الیه
 فلنا قیتهم مجود لا قبل لهم بها و لخر حیتهم منها اذلة و هم صاغرون و در آخر نامه این ابیات نوشت شعر الله در مراد
 اما دخل لو كان يعلم ما ياتي وما يذر اني يكون له دای بغاش به وقد مضى حیر من بعد حیر تنفی انك غیلا
 فی حقاقه از خطب الناس و الی بیاعمر فافخر بوالدك الا انی و والد ان بن حرب له فی قومہ خطر و بعد
 ثقینا فان الله باعدنا و لیس محبنا فی اصلها مضر و العقل مطرف و الدای تجربه فیه لصاحبها الا یواد و الصدور چون
 چون این نامه زیاد رسید بر منبر شد و خطبه گفت بعد از حمد باری تعالی و در دو مرتبه مصطفی گفت ای مردمان پسر کله لاکبا و من نامه نوشته و هر نوع کلمات
 میدید امیر در قلم آورده از تعجب درم که میداند که میداند محمد و من و مولاد مقتدای من پسر عم مصطفی باشد که جمله حجاب و انصار در خلافت و امامت
 او کمر ایستاد بسته و عایشه اطاعت او بردوش گرفته و شمشیر بر گردن نهاده و نظر اشاره و فرمان او ایستاده رضای او را برضای باری تعالی
 موافق دانسته از معویه مرا بچه چشم دیده و می بیند بدان خدا اینکه قادر بر کمال است اگر از امیر المومنین اجازت میدهم جواب و را چنان
 میدادم که عبرت جهانیان گردد این کلمات گفت و از منبر فرود آمد امیر المومنین علی از نوشته معویه بر یاد خبر یافت نامه زیاد نوشت بدین
 منوال تا بعد از ولایت فارس بتو داده ایم و بجهاد اند که ترا ابلت کفایت اعمال آنطرف هست چنانچه بفکر تأیید و ثبات قدم آن
 ولایت مضبوط داشته تو کل بر فضل باری تعالی کن و از وجل ذکره یاری خواه و از مکر و کینه معویه نیکت بر خدایش و سلام این مکاتبات در
 حال حیات امیر المومنین علی بود بعد از شهادت آنحضرت کار با امام حسن رسید و او بمعاویه صلح کرده بدو تسلیم نمود چنانچه مذکور شد و خلافت
 معویه قرار گرفت و کار او اساق و انتظام تمام یافت معویه خاست که زیاد در خدمت او باشد تا بواسطه خرم و غم و شهادت و حضا
 او کارها کمتری کرد و چه زیاد به او غنا در جهان نظیر نداشت و سخت عاقل و کامل و داهی و میسر بود اما لایق بود و شخصی از بنی ثقیف که او را رسید
 گفتندی دعوی پدری او کردی و چون مجبور بود زیاد از نو نیک دشتی معویه اندیشید که بچه خیز او را بتواند فریفت و در سلک خدم
 و چشم خویش تواند کشید آن باشد که او را بخود ملحق سازد و به پدر خویش باز خواند و نسب او را از بنی امیه ثابت گرداند در حیره امیر المومنین
 علی به و چیزی نوشته بود و در مزی از معنی در قلم آورده و در آن باب پتی چند گفته چنانچه مذکور شد و بعد از وفات امیر المومنین اسامی مکاتبت
 مکرر گردانید و بر تو اترید و می نوشت و میگفت که پدر تو پدر من است و تو مرا برادر صلی الحارث بن الحکم برادر مروان حکم چون انجیر نشین
 حال او را معلوم گشت گفت معویه زیاد بن ابیه را از آن جهت بخش مجواند و به خود ملحق میسازد تا به بسیاری از عوان بر پسران ابوالعاص بن امیه



مسابات کند دیگر آنکه بجهت خلافت از استیلاء مروان سیرسد زیاد را میخواند تا مستطرد کرد ازین جنس کلمه چند گفت معوی بنشیند نامه نوشت مروان
حکم مروان انوقت والی مدینه بود برین صحنه آنرا بعد بداند که سخن برادر تو بجا رشت بر حکم که در حق من گفته بود شنیدم و عیبی که بجهت زیاد بن ابیه
کرده بود و کلمات قبیح که گفته بود بجمع من رسید آنچه گفته بود که من از تو که مروانی از کار خلافت متیرسم کاشکی را اعلیت بنیت تمام خلافت
بودی من این کار تو باز کنه شنی بخدای خدای که اگر کارش زک چنین سخنانگو ید از من چیزی بنید که طاقت ان ندارد تا این حقیقت معلوم باشد و
اورا ملاست واجب داری و اسلام چون این نامه مروان رسید و بر صحنه ان اقف کشت حادث انخواند و نامه بدو داد و او را گفت ملاک از
ما برای صلحت است که تو بخدمت معاویه روی و از و غدر خواهی باشد که از سر این سخن در گذرد و غفر کند حادث گفت چنین کنم پس بخدمت معاویه
شافت چون مروان رسید شرط سلام و بخت بجا می آورد و معاویه جواب داد و او را فرمود که بنشیند حادث نشست و گفت اگر ما در این اهل خاطر
امیر المؤمنین را بجانب زیاد بن ابیه بیهوشی و التقات صمیمه مبارک بحال او چنانکه امروز معلوم شد پیش ازین شناختی در کل احوال است
زیاد کردی و همه وجه رضای و بر خوشتن فرض دینی زیاد برادر امیر المؤمنین است برادر است بعد ازین هیچ دقیقه از رعایت جانب او فرو
نگذاریم و آنچه ممکن کرد از مراعات و شفقت در حق او بجای آیم نشاء الله معاویه چون این فصل شنید بجنبید و حادث را رعایت نمود و جاریه
نیکو بداد و او را اجازت مراجعت فرمود این بود قصه زیاد بن ابیه بامعوتیه که او را برادر خویش خواند و چون کار بصره قرار گرفت معاویه
زیاد بن ابیه را بخواند و ولایت بصره بدو داد و او را انجا فرستاد و فرمود که منازعت زک کند و فاعده عدل مهند کرد و اند و طریق انصاف
و سویت پیدا کرد و مصلحان را سود دارد و مفسدین را مایده زیاد گفت چنین کنم ای امیر المؤمنین و هیچ دقیقه از دقایق اشاره تو فرو
نگذارم پس بصره آمد و مردمان را نیک برسانید و بر طاعت و متابعت معاویه ترغیب و تخریص نمود و کار بر مردمان تنگ گرفت
انگشتی که بر کسی نماندی بر و ابقا کردی ولایت بصره چنان مضبوط کرد و فاعده عدل انصاف بران بنوال دید و او را که هیچکس حاجت
نیفادی شب در سرای منی و اگر چیزی از کسی در کوچه یا بازار بفیادی هیچ افزیده را زهره آن نبود که از ابر دشتی البته تعرض ان کردی
نا صاحب باز آمدی و متاع خویش برگزینی بر این جمله عدل انصاف پیش گرفت و دوستی او در دل انجا و او را راجای گرفت و دزدان شر را
از دهر اسان شه ندی و بسبب سیاست او ولایت بصره معمر گشت و مردمان در خصم و لغت افتادند و دلهما بر محبت وی قرار گرفت
و شعرا و مدح او قصیده ها گفتند (خطبه زیاد بن ابیه که پیش از او هیچکس مثل آن خطبه نگفت) در انشاء ان عدل انصاف کرد
زیاد منادی فرمود و خلق را مسجد جامع خواند چون حاضر اند زیاد بر منبر شد و باری سبحانه و تعالی را حمد و ثنا گفت و بر محمد مصطفی درود فرستاد
پس گفت ای مردمان شما در عظیم غلط کردید و کمال حال و غرور خاطر من بحق المعرفه شناخته اید و چنانچه در جاهلیت جلا در ضلالت عیبار کتاب
عظیم و کباریم و کباریم دیر می نموده اید امروز همان بوده پیش گرفته اید و بر تنگ ستار و اطراف احش نحاسه نمایند مکرز که ستمگر مرسل بشنوده
و انصاف و زود اجر کتاب منزل ندانسته و بر ثواب کریم و عذاب الیم که اهل طاعت و محصیت افزوده است توقف نیافه دنیای فانی
بر آخرت بانی حسیار کرده اید قواعد محدث در کار فسق و فساد پیشه گرفته اید نه شمار عقلی است که از تقدیم این اعمال فاسد و اشغال اطل
مانع آید دنده دیناری دارید که دزدان از شب رفتن و تعرض اموال مسلمانان کردن باز دارند غافل و از زندگانی سکنید و مستور و در روز
میگذارد و از و خاست عاقبت کار باء ناشایست نمی اندیشید و از هول و ز قیامت که همه حال بخوابد بود و از فقر و ظمیر خواهند پرسید زهی
دیر جماعتی که شما اید در دین عاقل طایفه که انجا نشسته اید فهمیهات همه فیهات لنا نوعد و ن طعام و شراب بر زیاد حرام باد اگر این شهر
باز من برابر کند که جز این صلاح نیست و این امر بخیر باد رشتی و عفت متمنی تواند شد سوگند میجویم بخدا ای که صمدیت صفت دوست که درین شهر
ولی بر بجرم ولی کبیرم و معتمد بعض مسافر و مقلد بجا می مد بر تنه دست اید انبار تا خلهما زایل گردد و کار با استقامت پذیرد و بداند

باین خطبه زیاد بن ابیه در بصره

خطبه زیاد بن ابیه



کائن

که در دفع والی ولایت پوشیده نماند اگر ازین دروغی شود شمار احلال باشد که درین عاصی شوی ای اهل بصره شمار میفرمایم که شب در سر بام بنده
هر چیز از شما منفقود شود من ضمانتم که باز دهم و چون در مسجد نماز خفتن بگذارید میباید که با سزای خویش شوید و بیرون نیایند و در کوی و بازار
کردید چه فرموده ام که هر که را در شب در کوچه و بازار ببینند خون او بریزند و باید از عادات جاهلیت پرهیز کنید چون یکدیگر را آواز
میدهند گویند یا آل فلان یا آل فلانی آن ستم بگذارید درین معنی بر شما حجت میگیرم که هر کس که بر ستم جاهلیت بخواند فرمایم باز فغان او بریزد و می
که شمار سوم محدث می بیند و قاعده مایه که پیش ازین معهود نبوده است ظاهر میگردد ازین شیوه اعراض نمائید و هیچ رسم محدث نمیدید و باید
که هر کس کسی که از شما در وجود اید یعقوبی معین کرده ام و هیچ نوع از آن عدول نمایم هر کس کسی را در آب غرق کند او را غرق کنند و اگر کسی بسوزند او را
بسوزند هر کس در خانه کسی نفق بزند فرموده ام که در شکم او نفق بزنند و هر کس که کفن نیست بزد او را زنده در کوکب کنند دست و زلفان بکار
نماند دست و زلفان من خلاص باشد که از هر فریده که خلاف ظاهر شود و صیغاً او شرفاً فرمایم تا گردن او بر نهد و بداند که مرادین شهر
بسیار کس عداوتها بود و در دل از ایشان کینه دیرینه داشتم و چون ولایت بدست من افتاد و بواسطه عنایت و اشارت امیر المومنین
فرمان من درین شهر نافذ شد میخواستم که همه را گرفته کینه خویش باز دهم و دل خویش بر ایشان پاک کنم اما عفو اولی داشتم و ذکر آن عداوتها
نکردم و با سر گذشته شدم هر کس که طریق احسان سپرد در مقابل آن احسان جنبه و انکس کرد بدین عداوت دشمنی کرد و سزای خویش میداد این حکم را
به ایند و حقیقت شمارید و در ابواب احسان بنمایید و ترک اسادت و بدی بگویند و بداند که من نکاهبان شما بم باستیلانی که خدای من
داده شمار از نوایب نگاه دارم و انواع شایده و مکاید از شما دفع کنم مرا بر شما فرمان برداری و مطاوعت است و شمار برین انصاف است
چند آنکه شما در طاعت و متابعت میافزایید من در عدل انصاف میافزایم دوستی و ولایت را در دل جای دهم و در طاعت و محبت ایشان
ثابت قدم باشد که ولایت در حوادث زمانه پناه و ملاذ و ملجأ و معاد شما باشد و بوقت حاجت و افتقار شمار استظهار بکار ایشان تواند
بود و زینهار که دشمنی و ولایت در آن بگزیند که خشم ایشان بر شما بسیار شود و مدینه خرن و اندوه شما تطویل گیرد سخن من این است و صحبت من شمار چنین
و استغفر الله العظیم لی و لکم انه لقا و الرحیم و العفو الکریم چون زیاده این خطبه فاغ کشت مردی از اهل بصره که او را عبد بن لاسم گفتند
برای جبت و گفت کواهی میدهم که امیر اخذ از تعالی فضل و حکمت بجهت داده پس زیاد از بنبر فرود آمد و با قصر عمارت شد و کار شهر بصره استغانت
تمام یافت رونق و طراوی عظیم پیدا شد چنانکه گویند که آنوقت هر سال هشت هزار هزار درم خرج بخزانة زیاد بن ابیه میر رسید شش هزار هزار
درم لشکر میداد و شازده هزار هزار درم بر فرزندان خویش خرج میکرد و دو بار هزار هزار درم بر عمارت خرج میکرد و دو بار هزار هزار درم
در بیت المال ذخیره مینهاد و باقی بمبوی میفرستاد چون شهابت و کفایت زیاد بمبوی رسید و تیاج انصاف او بر اینجمله شاید کرد
او را بران میر مرصنه و سنن جمیده محمد نما فرمود و کوفه مع مصافات از ادراک ایلالت او افزود و کار زیاد رونق و نصارت تمام یافت
و بغایت القصوی خوشدل شد و در عدل انصاف بفرود ششماه در بصره مقام میکرد و ششماه در کوفه اقامت مینمودم اجبا
و احوال خراسان در ایام خلافت معاویه ابن ابی سفیان (م) یکی از اصحاب امیر المومنین علی نام او خالد بن عمرو ملازم خدمت او بودی و در
صفین جنگها کرده بود و آثار خوب بطور آورده چون امیر المومنین بدرجه شهادت رسید و امیر المومنین جن بمبوی صلح نمود و خلافت با او
بر اینجمله که مذکور شد خالد بن عمرو و الاخوان بن عبد الله اللیثی هر دو بخدمت معاویه آمدند چون به سزای رسیدند و اجازت خواستند چون
بمجلس معاویه رسم خدمت بجا آوردند معاویه ایشان را نیکو پرسید و بقدم ایشان استبشار نمود و اندیشه کرد که امارت خراسان بخالد بن عمرو
اتفاق در آن ساعت سعید بن عثمان نزد معاویه آمد معاویه او را بنواحت و بنو خویش نشانید پس رومی به در کرد و گفت ای این چه سخن است
که او بسمع ما میرساند سعید گفت بفرمایا امیر المومنین بمبوی گفت چنان بگویند که تو گفته که بعد از معاویه من بخلاف او نیستم از پس او زیاده سعید

در اند
سعید



گفت نگاه چه افتاده است که چنین گفته باشم سخنی حق و صدق باشد بحدی که حدایت صفت دوست که پدر من بهتر از پدر یزید بود و مادر من
 بهتر از مادر او بود و من بهتر از اویم و مع ذلک ما همگان این کار تو مسلم کردیم و بر تو در آنچه کردی و میکنی انکاری نداریم معویه چون سخن او بشنود بجنبید
 پس گفت است گفتی ای برادر زاده عثمان بهتر از من بود و مادر تو بهتر از مادر خود یزید بود و چون قریشی بهتر از زن سبی باشد و اما آنچه نیکویی که من بهتر از
 یزیدم هرگز بدان رضی نمیوم بدان خدا اینکه جان همه در قبضه قدرت دست که اگر عراق تا اینجا که من نشسته ام و از اینجا تا اینجا مثال تو دست دراز
 رسیده باشد من یزید را از همه دوستدارم ولیکن ترا حقوق بسیار است اهلان در شریع و مروت محظور شناسم و اخیش خوش دارم خراسان تو
 و اوم مثال علمستان و سعاده بران سمت روان شو باشد که خدا تعالی اولایت را بر دست تو فتح کند پس فرمود تا او را مثالی نوشتند و طلب علم
 دادند و نامه نوشت بریادین امیه که سعید را مواجی معین و آنچه او را بدان جستجاء داشته باشد بر دوان سلاح مدد کند و مردی کافی معارف شناس با او
 بفرستد تا احوال اموال خراسان و آنچه ستاینده و خرج کرده باشد بر خبر باشد و ثبت نماید چون غم پیرون آمدن از شام مصمم گردانید عبید الله
 بن ابی کبره و کردار او را عبد الرحمن که از جمله موالی عثمان بودند نزد او انداخت و او را گفتند دلیل ما در بصره است این نامه که بدو نوشته ام بستان و
 بدورسان دانی که بود به فکر گیر بدان اسباب سفر خویش ساخته گردان سعید آن نوشته و مثال معویه بسته و بجانب بصره روان شد چون
 بصره رسید نزدیک زیاده بن ابی رفعت و مثال معویه بدو داد چون یاد مطلقه گفت سمعنا و طاعتی پس فرمود تا مردم ساخته جمع کردند
 و جماعتی از اهل فن و فساد که محبوس بودند از حبس خانه پیرون آورده عرض دادند چهار هزار نفر را بدیشان بخدمت سعید بداشت از هر طرف
 فوج فوج در رسیدند و سعید پیوسته لشکری انبوه بر سعید گردانید و زیاده و چهار هزار درم بدو فرستاد سعید مال بستد و بر اصحاب خویش قسمت
 کرد و سپاه را ساخته گردانید پس دلیل عبید الله بن ابی کبره را بخواند و نوشته عبید الله بدو داد چون بخواند گفت چنین کنم و بد هم مرا فرمود
 که ترا دو بیست هزار درم بدهم یا بجای هزار هزار درم بدکم سعید گفت همانا این مبلغ نفرموده باشد سهو کرده باشی و دلیل گفت غلط کرده
 توانی بستان و فارغ باش سعید از گرم و ثروت عبید الله تعجبها کرده یکی از خدمتکاران او گفت ایچا فوید مصلحت دانست که جایزه عبید الله
 ستانیم در بران اقصا کنیم و بخراسان برویم چه ما را این مبلغ مال تمام باشد سعید گفت چون لشکر جمع شد و امیر خدمتی فرموده است چنین
 نتوان کرد همه حال بجانب خراسان روان باید شد از بصره پیرون آمد و سادات عرب و وجه معارف لایت بصره در خدمت او
 و با این لشکر خراسان بجانب فارس روان شدند چون بفارس رسید مالک بن الدیب که در فارس بود پیش او آمد و این مالک بن الدیب
 مردی بود فصیح و نیکو روی و شجاع و پیش از آن در نواحی مدینه بودی و راه زدی مردان بن حکم که معویه او را انارت مدینه داده بود کسان ستا
 تا او را بگیرند مالک بن الدیب خبر یافت که بخت الحارث بن عاصم الحبحانی که نایب مروان بود مردی از انصار طلب مالک یاران او نفرستاد
 انداختن انصاری در رفتن بخیل نمود و وجه کرد تا مالک را دریافت و برگرفت و خدمتکار بر ازان او که او را حرو کیفشندی چون بر دورا گرفت
 با کشت و ایشان هر دو را بعلامی از آن خویش سپرد و حجت گرفت که ایشان با حقیاط نگاه دارد و بعقب او با و در غلام ایشان هر دو را میراند
 خود سوار بود و شمشیری بر میان بسته داشت نگاه مالک بن الدیب بر حجت و دست شمشیر او گرفت و غلام نیام شمشیر گرفت مالک شمشیر
 از نیام بر آورد و بر سر غلام زد و او را بکشت و بنیداخت و بر اسب نشست و بعقب انصاری تاباخت او را دریافت هم بکشت
 و بکرجت و بجرین آمد و از اینجا بفارس آمد و همان دت دردی و راه زنی بدست گرفت چون سعید اینجا رسید و مالک پیش او آمد سعید
 از احوال او پرسید و تقریر کرد که بر چه منوال اند کانی میکنی تعجب کرد و شکل ثمال و قد و قامت و حسن جمال او را خوش آمد از او پرسید
 که اخزمردی بدین نیکویی و مردانگی که تویی چرا و امیداری که راه زنی و مال مردم بناحق بری گفت از غایت دست نیکی و دیگر آنکه میخواهم
 که پوسته بخشش کنم و در حق دوستان و شنایان جان کنم مال ندارم لهذا بدین کار تن در داده ام می ستانم و می بخشم و بخورم سعید گفت اگر من

رسنی نه

کرده اند



از این کار بی نیاز گردانم ترک این افعال میکنی گفت چرا نگنم و در خدمت تو امانت بگذارم و شکر نعمت تو بر خویش لازم دانم سعید
گفت پیوسته در خدمت میباش تا آنچه خدا تعالی روزی کند با هم بجویم و بخشیم و ترا نگویم و در راه پانصد درم تو میدهم تا کسی که
می بخش مالک گفت بدین ارضی شدم پس بخدمت او از پارس به فیثابور آمد چون سعید به فیثابور رسید جماعتی از اصحاب عبداللہ بن عامر بن کرز
بجای آوردند سعید پیوسته سعید ایشان را بواجبی بخانت و یکماه در فیثابور ایستاد و جزئی از اهل ذمه بستند پس از فیثابور برآمد و از آنجا بگزیت
حاصل کرد و لشکر داد و از مرد و سمبتم سمرقند روان شد چون بجالی بلخ رسید بفرمود تا عهد و مرزانه بستد و لشکر افرمود که بر عهد و مرزانه از آب
عبه کنند و خوشین در مقدمه لشکر آب عبه کرده در آنجا لشکر آب عبه میگردد و از آن شخص شنید که علایمان خویش او از میدانهای
میگفت ای علوان و دیگری گفت ای ظفر سعید از نام علوان و ظفر که بشنید بفغان نگو گرفت و گفت دست ما بالای دست خصمان خواهد بود و ظفر
خویش یافت انشاء الله و از آنجا رفت چون بخارا رسید بر دروازه بخارا فرود آمد و آنوقت پادشاه بخارا زنی بود در آنجا خنک خاتون گفته
شهر او پادشاه آن شهر بود و او را وفات رسیده و او بجای شوهر حکمران آن ملک بود سعید عزیمت کرد که با شتر خنک خاتون
از بعضی خبر یافت جماعتی از معارف بخارا پیش او فرستاد و از صلح خواست سعید اجابت کرد و بر سر عهد نهاد و در صلح قرار داد بدین شرط
که خنک خاتون راه سمرقند بر او گشاده دارد و او را دلیل راه و بهترین مفر گشت سعید مال صلح بستد و سمبتم پسر پسران ملوک بخارا
بکروگان بستد و خنک خاتون او را انواع تحف و هدایا فرستاد و قلاوونان راه دان جلد بداد سعید از آنجا بجانب سمرقند روان شد چون
بسمقند رسید فرود آمد و سمرقند آنوقت علفی انبوه بود از مردم سعد و برفش بیرون آمدند و میان ایشان و سعید خنک عظیم رفت و اخشن
سارک پادشاه سمرقند لشکر خویش را بر جنگ سعید تحریض نمود از هر دو جانب مگاوحت بسیار رفت کشتن بقیایان افتاد و در آنجا قتاله
بمبارزی از لشکر سمرقند بیرون آمد براسی ز رنشته جولان می نمود و مبارز میخواست از لشکر سعید کس رغبت نکرد که در مقابل او رود و او متبرسته
مالک بن الدیب رسید که این مرد که در میدان آمده چه میگوید گفتند مبارز میخواست بجای نیست از شما که پیش او شود و با او جنگ کند گفتند
همگان از او متبرستند و کس از نهره آن نیست که با او مبارزت بیرون رود مالک گفت این عجبی بزرگ باشد یکی از یاران مالک او را گفت تر عبت
می افتد که بیرون دمی با او جنگ کنی گفت علی اسب را بازیانه زده در میدان تاخت و بران مبارز سعیدی حمله کرد و هر دو به نیزه آغاز جنگ
نمودند مبارز سعیدی نیزه بزرگ بر کوبه زین مالک آمد زین شکست و مالک از اسب بقا در حال رجست و با نیزه مبارز سعیدی از اسب
بنیداخت سعیدی خواست که بر خیزد و مالک در دوید و خوشین بر او انداخت و او را بر گرفت و بدید تا او را پیش سعید آورد و بر زمین انداخت
سعید او را تحسین کرد و گفت هر چه خواهی تا او کن مالک او را گشت و بجایار صد درم با قوم او فروخت و اسب و سلاح او را بهشتد درم باز
فروخت و از روز لشکر سعید و سمرقند یان جنگ سخت افتاد و تا مارشام در جنگ بودند چون شب درآمد از یکدیگر آهسته گشتند و یکماه تمام همچنان
سیان ایشان جنگ میافتاد و هر روز ظفر از سعید پیوسته از ایشان خلق بسیار کشت برده بسیار گرفت و مالک بن الدیب که هر روز پیش
سعید مبارز می نمود و مرد میامیکرد و سعید را دلیری و شجاعت و عظیم خوش میامید تا او را بهیج تشریف میداد و در حق او انعام میفرمود
مالک را اسخالت عظیم ناخوش آمد و طمع انعام و احسانی میداشت چون دفاعی شد در آن معنی قطعه شعر گفت و از سعید شکایتی کرد سعید آن شعر
بشنید التفاتی نکرد بعد از آن مالک او را بجوی گفت سعید اراده کرد که او را بکشد از اقارب اصحاب او احتراز کرد و او را بخاند و تشریفی
نیکو فرمود و جایزه سنی داد و عذر با خواست مالک عذر او قبول کرد و سعید همچنان بر ظاهر سمرقند میبود و جنگ میفرمود و روز و شب نمی سو
عاقبت چون آنست که سمرقند را بجنگ نتواند گرفت با ایشان صلح کرد و اهل شهر هم بصلح رضی بودند بر پانصد هزار درم قبول کردند و شرط
نمودند که دروازه شهر باز کنند تا سعید از یک دروازه در آید و از دروازه دیگر بیرون رود اهل شهر مال مصالحه بدادند و سعید چنانچه گفته بود

برجای سعید
نمودند



از دروازه شهر داخل شد و از دروازه دیگر بیرون رفت و ملک سمرقند و ما تخفنا و بدیها فرستاد و سعید همه را قبول کرد و لشکر را واجب زد و کار ساخته کرد و از سمرقند بجانب بخارا بازگشت چون بخارا رسید روزی چند در آنجا مقام کرد و ملکه بخارا کس نزد سعید فرستاد که ما بقول خود وفا کردیم نیز و فاکن و سپهران ملوک بخارا را که بکرو داده ایم خضر فرمای سعید باموود و آن پادشاه زادگان را باز داد و از آنجا برخاست و رجوعی بلخ بگذشت و بمرواد مالک بن الدیب در مرو بجا شد و عظیم بخوار گشت چون دانست که از آن بیماری برنجواید خاست قصید گفت که ما هنوز بر زلفانها جاریست و و بیت از آن ثبت افتاد شعر الالیت شعری هل بدن لیلة بوادی الغضا دجی الفلاص المواجه المونی بعث المصلا لله بالهدی واصبحت فی حبش بن عثمان غازیة دارین قصیده تحت معروف و مشهور است و مالک را در مردوفات رسید و قبر او در مرو زیارت کا مبرکیت سعید چون بر این ولایات دست یافت مال بسیار او را حاصل گشت بجانب مدینه بازگشت نامه نوشت بمعویه و از امارت خراسان استعفا خواست معویه دانست که مراد او چیست یعنی مال بسیار بدست آورده است و میخواهد که بعد از آن سفر کند او را معاف داشت و سعید در مدینه مقام کرد و آن ملک زادگان را که بکروا از آنجا آورده بود به هفت و خدمت خرماتسانها خویش مشغول کرد و ایندیشان عظیم ناخوش آمد چه به هفت و عمارت کار ایشان بود و روزی سعید بخرج خرماتسانها خویش شده بود آن ملک زادگان او را فرود گرفتند و بکشتند و بگریختند و پناه بکوهی بردند از کوههای مدینه جمعی ایشان را تعاقب نموده تا آنها در آن کوه از تشنگی و گرسنگی بمردند سعید و حمیری داشت روزی کینه کی با جمال از آن خویش با نواع علی و زیور و جامهای قیمتی را است و از سرای بیرون فرستاد و گفت هر کس پدر مراد و بیت مرثیه گوید که مرا پسند افتد این کینه را بپیر زرد زیور و جامه که برونست بدو بخشم شعراء مدینه حاضر آمدند و اشعار گفتند و خمر سعید را موافق بختاد تا آنکه مردی از عبد القیس بیامد و گفت من مرثیه پدر تو چنانکه ترا خوش آید بگویم و خمر گفت اگر بگوئی چنانچه گفته ام کینه را و پنجه با دوست ترا باشد آن مرد این دو بیت که ثبت میشود گفت یا عین اذری دمه و ابکی الشهد بن الشهد فلقد قلت بغوة و جلبت حقت من بعید و خمر گفت راست و بگو گفتی مرا چنین دل میخواست کینه را بدو بخشید (ذکر فحمای خراسان بعد از سعید بن عثمان بن عفان رسد چون سعید بن عثمان را بکشتند در خراسان امیری بقصد ریو معویه نامه نوشت بزید بن ابیه که کار خراسان ضایع و قهات بخالی مملست کسی را که اهل بیت امارت خراسان باشد بد آنجا بفرست چون نامه معویه بزید بن ابیه رسید و بر مصمونان و قوف یافت غلامی را از آن خویش گفت برو و حکم بن بشره الثقفی را بخوان چون غلام را سهو افتاد حکم بن عمرو القنار بر آنجا اند چون این مرد زرد زیور آمد دانست که غلام کرده است بخندید و گفت من چیزی بخوانم خدا تعالی بخیران بخوانم حکم باری بجانم را باشد ای حکم ساخته شو که امارت خراسان بتو دادم و ترا بخوار بابل عدوان و تحصیل اموال الی الخ طه کرد این حکم بن عمرو مردی بود از عباد الصالحین سعاده خدمت مصطفی یافته بود بر سخن زیاده بیج انکار کرد مثال است و از زردی که زیاده بیرون آمد و منادی کرد که هر کس را غنبت غراست ساخته شود و بجانب خراسان باید شد خلقی انبوه بر وجهی شدند زیاده همه را موجب و از راق بفرمود و حکم بن عمرو بالشکری راسته بجانب خراسان روان شد از راه فارس و سی بجانب مقصد نهاد یکسک شهر را مال می شد تا بمرو رسید بخامقام کرد چون لشکریان از ریج راه برآوردند روی بطراف خراسان نهاد و غنایم بسیار و مالی عظیم بدست او آمد با شهر مرو مراجعت نمود و نامه نوشت بزید بن ابیه و او را از حال فوج حاکم که او را میسر شده بود و اموالی که حاصل گشته اعلام داد و زیاده بن ابیه نوشته او بمعویه فرستاد و او اعلام کرد که باین اموال که حاصل شده چه میباید کرد معویه بزید بن ابیه نوشت که جواب نامه حکم بن عمرو را بنویس که بیت المال ایشام فرستد باقی را بموجب قاعده هر یک را بمصرف خود برساند چون نامه زیاد بحکم رسید برخواست و خطبه گفت و انواع نعم باری تعالی را یاد کرد و بر مصطفی مرد و فرستاد پس گفت امیر دمان معویه فرموده است که هر چه ما را از غنایم بدست آمده است از زروسیم ببلال



شام فرستم و من امیر مصطفی شوهام که اگر آسمان و زمین مثل حلقه شود و در کردن مردی افتد که او از خدای تبرسد خدای تعالی او را از آن بلا فرج بخشد پس من قول رسول خدا را از قول معویه و زیاد بن ابیه بر تو انم شما غرا کرده اید و غنیمت یافته حسن ان غنائم پرون کسید بانی از ان شما باشد بمیر جله خمس پرون کرد و باقی مسلمانان بگذاشت پس عالی گفت بر منوال اللهم انی قد قسمت بین المسلمین غنائمهم بالتسویه اللهم انی قد سمیت بنی امیه و سموتی فارحهم قتی و ارحی منهم قتیان باشد که بار خدایا من غنائم بسویت بر مسلمانان حصه کردم ای بار خدای من بنی امیه ملول شده ام و ایشان هم از من ملول گشته اند بار خدایا مرا از ایشان ایشان را از من باز بمان این دعا بگفت و بعد از آن یک هفته پیش عمر نیافت و رحمت خدای بویست انجیر زیاد بن ابیه رسید مردی را بخواند که او را غالب بن عبد الله بن العنسی گفتندی و او را امیر نوشت بامارت خراسان روان کرد و این غالب بن عبد الله مردی معروف بود سعادته خدمت مصطفی یافته بود و در فرج مکه بر مقدمه لشکر رسول خدای بود پس حکم فرمان و اشارت زیاد بن ابیه روی بخراسان نهاد و بشهر مرو فرود آمد و چندان مقام کرد که لشکر او بسیار بودند پس بولایت طخارستان و مضافات فت و آن اطراف را فرو گرفت و او را فتحهای نیکو بر آید و غنائم بسیار بدست آورد پنج یک از ان پرون کرد و بزیاد بن ابیه فرستاد و باقی بر لشکر خویش حصه کرد و درین اثنا غالب را دشمنان پدید آمد و لشکر با جمع آورده روی بدو نهادند غالب زیاد بن ابیه را از ان حال علام داد و از او مدد خواست زیاد بن ابیه بر مع بن زیاد الحارثی و عبد الله بن ابی عقیل الثقفی که هم حاج بن یوسف بود با لشکری انبوه بدو غالب بن عبد الله فرستاد چون ایشان بدو پیوستند غالب قوت گرفت و کرد و لایات خراسان کشت و بیشتر شهرها را فتح کرد و غنائم بسیار یافتند خمس از ان جمله پرون کرد و بزیاد بن ابیه فرستاد و باقی بر لشکر حصه کرد و در شهر مقام کردند و لشکر با اطراف خراسان فرستاده بپشت میبرد چشند (ذکر زیاد بن ابیه و معاملة او با شیعة امیر المومنین علی بن ابی طالب) زیاد بن ابیه در ان ایام متبع شیعه و دوستانه از ان و محبان امیر المومنین علی را میکرد و هر کجا یکی از ایشان میافت میکشت و دست و پا میبرد چشم ایشان میکشید تا خلقی بسیار از شیعه امیر المومنین علی کشت و معویه نیز او را برین عمل تخریف نمود از ان جمله که بنا بر دوستی علی گشته شد یکی حجر بن عدی الکندی بود که از معارف اصحاب امیر المومنین علی بود چون این خبر متواتر با امیر المومنین حسن رسید نهایت غمزه شد و دست بدعا برداشت و گفت اللهم پروردگار از زیاد بن ابیه را بیکر و بلانی باد کفار و او را کمال کن که توفی خدای بر همه چیز قادر تیر دعای آنحضرت بهد فاجابت رسید و رمی بر انگشت سطر زیاد بن ابیه از دست راست او پدید آمد و همه روزه در از دیاد بود تا بمه دست او فرو گرفت از دروان عظیم رنجور کشت اطباء بخواند جمله اتفاق کردند که این دست را باید برید تا باقی تن سلامت ماند زیاد بن ابیه گفت من طاقت بریدن دست خویش ندارم و ان علت مستولی کشت و شب و روز از درد فریاد میکرد تا جان بقا بقض ارجح سپرد و او را در موضعی دفن کردند که از انبویه کوبیده چون زیاد از دیار رفت معویه امارت بصره بمهره ابن جنبد القرشی داد این سمره بصره آمد چون شاه امارت کرد معویه او را معزول کرد و بجای او عبد الله بن عمرو بن عیلان الثقفی را بخا فرستاد و هم بعد از شاه او را معزول کرد و ان امارت بخالد بن اسید بن العاص بن امیه داد و در اثنا انحال عبد الله بن زیاد بن ابیه نزد معویه آمد و گفت ای امیر المومنین اگر ولایت عراق بمن دهی من ان لایترخیا من محفوظ و مضبوط دارم که بچکس مثل ان نتواند داشت معویه گفت پدر تو عیبال امیر عراق بود چرا ترا هیچ کار نخواست عبد الله گفت از بهر خدای که اگر این سخن امیر المومنین را مردمان بشنوند مرا عیبی عاری باشد معویه گفت ولایت عراق تو دوم و ترا قایم مقام پدر تو کردم و حقوق پدر تو درین باب رعایت کنم و لیکن این ساعت دل جانب خراسان دارم بدان جانب رود و خاطر من از مهمات خراسان فارغ گردان بعد از ان ولایت عراق را بتو از انی دارم و ترا بمنصب پدر رسام عبد الله گفت مطیع و فرمان بردارم پس بر حسب فرمان معویه بجانب خراسان روان شد و مواضعی که فتح نکرده بودند نیز فتح نمود و اموال و غنائم بسیار بدست آورد و بخارا و سمرقند رفت

و محمد بن



از برای تو مقرر شده برکت حسن مسدود نخواهد گشت و تو در عالم فانی بر مسند کارمائی باقی نخواهی بود و اما که اهل بیت مصطفی ایم به پیوستی ازین عظمی کرامت
 شده ایم از و تعالی با ازین نواب فرجی روزی کند انگاه ابن عباس برخاسته پیرون رفت و معویه از سرعت جواب او بدو قی صواب تعجب
 نموده گفت من بجز خویش حاضر جواب زو عاقل تر از عبد الله بن عباس کسی ندیده ام چون خبر وفات امیر المومنین حسن در اطراف شایع گشت
 عمرو عاص بشنیدن بمعویه آمد و گفت ای معویه امیر المومنین حسن بن علی را فرمان حق رسید و عرصه خالی شد و خلافت بی سارعت زاد
 فرزندان را تسلیم گشت اکنون مصلحت آنست که یکی از اهل بیت خویش را ولی عهد کنی چنانکه رضای مردمان بدان مقرون باشد تا بعد از
 تو بنمایان کار بدارد مردمان او را متابعت نمایند تا بعد از تو خلافت در خاندان تو بماند معویه گفت نیکو میگوئی درین کار اندیشه
 کنم و ولی عهد بیکه این امر خطیر را تواند بدست گرفت و از عهد بهر آید نصب خواهم نمود و یقیناً الله فی ذلک ما یحب و رضی بعد از آن معویه
 بعمال و نواب خویش نوشت که اراده چنانست که بزیاده را ولی عهد خویش گردانم و این خبر با طراف رسید مردان حکم و سعید بن العاص و عبد الله
 نامر در جواب نامه او نوشتند که درین کار تأمل کند و تحلیل نماید چنانکه با اهل مدینه درین معنی مشاورتی رود و معویه بموجب ای نشان توقف شد
 و بزیاده در انسال زیارت مکّه تدبیر و بجهت تحصیل نام نیکو اموال بسیار در مکّه مدینه خرج نمود و در نهایت آورد نام او بسجوات و مروت در
 افواه افتاد چون مردمان را معلوم شد که معویه بزیاده را ولی عهد خویش خواهد کرد در آن معنی هر نوع سخن میگفتند و بعضی از خوف بزیاده خاموش بودند
 معویه هر کس را بر قدر او منصب داده باندازه کار او مراعات کرد و مردمان را بر سعیت بزیاده رغبت میداد و با حاسدان مدارا میکرد و لهای
 بیشتر معارف را در آن باب بدست آورد پس کس فرستاد و عبد الله بن بزیاده را بخواند و در آن باب مشاورت کرد و عبد الله گفت برادر تو
 انکس باشد که سخن حق با تو بگوید درین کار پیش از پیش اندیشه کن که اگر او را ولی عهد کنی نشان نشوی و من درین کار اندیشه عرض ندارم و این سخن انکس
 نخواهم کرد آنچه مرا بخاطر میرسد در سر با تو میگویم معویه چون سخن او بشنود بجنید و گفت ای برادر زاده تو در پیری شجاعت بیاموختی از این
 شجاعت که فیما بین برادر خویش بزیاده را پسندیده عظیم دیر میگوئی که این سخن میگوئی پس معویه کس فرستاد و حنف بن قیس را بخواند و در کار بزیاده
 با او مشاورت کرد و حنف گفت اگر راست بگویم از تو نیز ستم و اگر دروغ بگویم از خدا بخواهی ستم دست از من بدار و مرا ازین مشاورت معذور
 دار بهفت سال این اندیشه در تعویق بود درین بهفت سال مردمان را بر سعیت بزیاده تحریف نمود و ترغیب میداد چون سال خمس و شصت از هجرت
 مصطفی در مد معارف و بزرگان هر شهر را بخواند از کوفه و بصره و مصر جمعی آمدند و بعضی از مشاهیر مدینه حاضر شدند و از سایر شهر بزرگان و
 واعیان بزم معویه جمع آمدند معویه با ایشان در کار سعیت بزیاده مشاورت کرد مردی از اهل مدینه نام محمد بن عمرو بن خرم بر پای خاست و گفت
 ای امیر بزیاده را در کرم و مروت و کثرت مال و ثروت حسب هیچ در نمی باید و تو او را درین ابواب پرورده و تعلیم داده و اهل این کار است
 اما مصلحت آنست که تو درین مهم بهتر بندهشی و نیکتانی کنی تا که ام کس را بر سر است مصطفی و الی میانی و خدای تبارک و تعالی دلالت را
 روز قیامت از اموال عیبت سوال خواهد کرد چون معویه این فضل شنید آه سرد برکشید و گفت ای پسر عمر و تو مروی نیک خواهی بخنی که گفتی
 برانداز عقل و حفاقت خویش گفتی الا ان است که از پسران صحابه مصطفی پیرون پس من جمعی هستند من پسر خویش از پسران ایشان دوست تر
 دارم مردمان چون سخن معویه بران سبقت شنیدند خاموش شدند و باز گشتند و دیگر روز معویه ضحاک بن قیس را که شخته شام بود بخواند و او را گفت
 امروز معارف و اعیان اطراف را که در این جا حاضر آمده اند میخواهم و سخنی که از جبهه بزیاده دارم بخوانم گفت چون همه حاضر شوند و مجلس خاص گردد
 اگر من خاموش باشم باید که تو مرا سخن آری و بروی عهد کردن بزیاده تحریف نمائی و در آن معنی کلمه چند نیکو بگوئی ضحاک گفت فرمان بردارم چون امر
 اطراف و کناف و اعیان ولایت حاضر آمدند و نشستند معویه سخن آغاز نهاد ابتدا بتحمیدی گفت و اصناف نغم و انواع عنایات باری سبحانه
 یاد کرد و بر مصطفی درود فرستاد پس در معنی آیه اطیعوا الله و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم کلمه چند بگفت پس سخن بند کرد بزیاده کشید و فضل و شجاعت



و علم و سماحت او یاد کرد ضحاک فرصت یافته برپای خاست روی معویه کرد و گفت یا امیرالمؤمنین چون بسوی مقصود رسیدی در گذر که
 حال جهان جانیان گردانست سرانجام کار آدم فحاست لابد مردمان دلی باید که بعد از تو بکار خلاق که دایع خالق اند قیام تواند نمود تو را
 و لیعهدی باید که تیار محامات و مصالح عالمیان بدارد آنچه معلوم است از یزید بحسن سیرت و دین سریرت و دود علم و علم و سخاوت و سخاوت
 بر همگان رجحان دارد و او را و لیعهد خویش گردان و ما را متابعت و موافقت و طاعت و متابعت و فرمای تا بعد از تو عالمیان را حجتی
 و در حوادث امور و نوائب احوال پناه باد و برند و در مشاطم اعمال و مشایخ اهل خویش حساب از گیرند و بواسطه این سیاست او را بهما امن و صلح
 آسوده باشند و مفسدان بالیده ضحاک این فصل گفت خاموش شد پس سعد بن العاص برپای خاست و گفت یا امیرالمؤمنین معویه توانگری است
 که از او امید توان داشت و محترمی که از او امن توان بود مردی مذکور سخاوت و معروف بشجاعت و مشهور بعدل سیاست اگر از وعد
 طلب کنی پابی و اگر از دوفی و فصری پناه بدی گاه او بری هم ترا امن کرده اند و هم ترا بی نیاز کند امیرالمؤمنین را فرزند خلیف است در
 تشبیه خلافت معویه او را گفت بنشین ازین بر تو باد که هیچ بانی نگذاشتی و هر چه گفتی راست گفتی انگاه یزید بن مقفع الکندی برپای خاست و گفت
 ای امیرالمؤمنین و لیعهد این است و اشارت کرد به یزید و اگر کسی رضایت بدین است و اشارت کرد به یزید و اگر کسی رضایت بدین است و اشارت کرد به یزید
 بنکو گفتی پس حصین بن نمیر برپای خاست و گفت ای امیرالمؤمنین اندک اگر از دنیا بروی و یزید را و لیعهد کرده باشی امت محمد ضایع گردند پس معویه
 بجانب جحف بن قیس الشافعی نموده گفت یا ابیالبحر حرا بنی میکوتی اخف گفت تو با حواله یزید و داخل و خارج او را عالم تری و او را بتبر
 ما شناسی اگر میدانی که تیار خلافت چنانچه متضمن رضای خدا تعالی است و فراغت امت محمد مصطفی باشد بتواند داشت در کار او با یکس
 مشورت مکن و خلافت بدو داده و اگر دانی که بدین کار چنانکه باید قیام تواند نمود دنیا را بدو داده و خود را در غایت بختان میندازد و بر
 پیش از گفتن سمعاه طاعنه باشد معویه او را گفت حسنت یا ابیالبحر خدا تعالی حرامی تو را سمع و طاعت خیر کند پس همه قوم بخلافت سعیت کردند و بر
 خواستند و معویه نامه نوشت بر روان حکم بدین در معنی سعیت یزید بر این بوال که بسم الله الرحمن الرحیم اما بعد بدانکه مشایخ مصر و معارف شام
 و بزرگان عراق و اعیان بلاد جزیره بزرگ من آمدند و جمله با فرزند من یزید بخلافت سعیت کردند و من او را و لیعهد خویش گردانیدم چون بزمون
 نامه واقف شود باید که از اهل مدینه سعیت شناسد و السلام چون این نامه بر روان حکم رسیده مضمون معلوم کرد کس فرستاد و دوجه مدینه را بخواند چون
 جمع شدند بر سر شد و خطبه گفت و بار تعالی بسود و بر مصطفی درود فرستاد و گفت ایردان امیرالمؤمنین را ضعف پیری اثری تمام کرده و در
 جبهه کار خلافت اندیشه نیکو کرده چنانچه متضمن رضای خدا تعالی و صلاح امت مصطفی است یا ابیالبحر طاعت و انقیاد چاره نیست گفتند چه
 اندیشه کرده است گفت راده میکند که یزید و ولد خود را و لیعهدی اختیار نموده چون ذکر یزید شودند خاموش گشتند عبد الرحمن بن ابی بکر گفت
 دروغ میکوی ای مروان انکس که ترا برین سخن دلیر گردانیده هم دروغ میکوی بجهادی که یزید را این افعال نسبت و خصال پسندیده که بر شمردی اند
 ما بخلافت او رضی تو اینم شد مروان در چشم شد و گفت این شخص که این سخن می گوید چنان بزرگوار مردیست که خدا تعالی این را به در شان او
 فرستاده است و الدیانی قال لوالد یزید ایف لکما ختم عبد الرحمن یزید ترشد و گفت کار تو به انجا رسیده که تو قرآن در حق من بویل میکنی این سخن
 و تو انکسی که تو را و پدر تو را از شهر بردن کرده است پس بر خاست و پای او بگرفت و گفت ای دشمن خدای ازین بمنبر فرو دای که اهل ان سنی
 که بمنبر روی سخن کوی چون عبد الرحمن این سخن گفت و او را از بمنبر فرو کشید جماعتی از بنی امیه که حاضر بودند بهم بر آمدند و خواستند که قصد عبد الرحمن
 کنند عایشه صدیقه خبر شد از حجره بیرون آمد و جادری فراخ پوشیده با جماعتی از زنان قریش در خدمت او میبودند به سجده چون مروان او را دید
 بر سید پیش او شد و گفت سوگند بر تو میدهم ای مادر مؤمنان سخن که کوی حق کوی عایشه گفت من جز حق گویم کوی ای میدهم که رسول خدای بر تو پدر
 تو لغت کرده است و طریقه بن طریقه ترا حدان باشد که با برادران من این سخن کوی مروان خاموش گشت و هیچ جواب نداد عایشه باز گفت

مصطفی



مردان نامه نوشت معویه و آنچه رفته بود باز نمود چون نامه مردان معویه رسید مضمون آن معلوم گشت نخستینان خویش گفت مردان مکرر از عبد الرحمن
 شکایت نوشته عبد الرحمن پیر شده و حرف کشته است آنچه گفته نه از خویش گفته کسی بگوید ابرار و داشته باشد واجب میکند که از و تحمل کنیم و او را از رخا
 چه مردی بزدک و بزرگ زاده است هیچ چیز نوشت در جواب نامه خود غنیمت حج رفتن مصمم گردانید و بران سمت روان شد چون بزدک
 مدینه رسید جمله مردان او را استقبال کردند و امیر المومنین حسین و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر او را استقبال کردند چون معویه ایشان را دید رو
 ترش کرده گفت من شما را بحسد و عداوت نیکو شناسم امیر المومنین حسین فرمود آهسته باش ای معویه که ما اهل این سخن نیستیم معویه گفت اهل این سخنید
 بلکه بر این و هم در سخن درستی نمیکوشت شما کاری بخوایستید و خدا تعالی بخیران بخواند است لاجرم چنان شد که خداوند طاعت و آنچه شما خواستید نشد چون
 در مدینه فرود آمد مردان بر سم سلام زدند و پیشدندان زبیر و عبد الرحمن و حسین هم رفتند چون بدر برای معویه رسیدند دستور می خواستند
 ایشان را حضرت دخول نداد و نارنجیده خاطر بارگشتند و از مدینه بیرون آمده بجانب مکه روان شدند پس معویه مسجد آمده بر مینشاند و خطبه گفت
 و حمد و شامی باری تعالی بر زبان آورد و درود بر پیغمبر فرستاد پس سخن بد کرد و پیش از یک کشته گفت بنیاد آنم که امروز کیست از پیغمبر من در امر خلافت
 اهل زور و قوتش ان فضایل که پیغمبر است می بینم که جماعتی او را نمی خواهند و بیعوبی که در وی نیست او را منسوب میدارند ترک این سخن بخواهند
 گفت تا از من بلای بدیشان رسد که ایشان را از پنج بکند از پس کار خویش روید و دست از فتولی بدارید و الا آنچه بپسید از خود بپسید پس فکر
 امیر المومنین حسین و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله بن زبیر کرد و گفت این چهار کس اگر رنند خویش دیدند و بایزید بخلافت بیعت کردند بیکو
 و الا ان کنم بدیشان که باید کرد ازین نوع کلمات بسیار گفت از بر فرود آمد و برای شد چون کلمات معویه به سمع عایشه رسید نزد معویه آمد
 و گفت ای معویه بدان پسندیده نیکی که برادر من محمد کشتی و باش سوختی امروز بدیده آمده دیگر برادر مرا که عبد الرحمن است میر سجانی و بخان
 درشت میگوئی و جمعی دیگر از پیغمبران اکابر صحابه رسول الله بدین میگوئی تو میدانی که طلقامی طفقار احلان باشد که خلافت کند و پدر تو از اخر است مرا
 تفریق کن که تو از خویشین چه حساب گرفته دگم کس را از من من کرده است اگر این ساعت بفرمایم که ترا بکشد و بقصاص برادر خویش ترا بکشم کدام
 کس مرا ازین کار باز دارد معویه او را گفت ای در مومنان ساکن باش ان چهار کشتن محمد برادر خویش می گوئی من او را کشته ام و نفرموده ام اما او از دست
 علی ابوطالب ای مصر بود من عمرو و عاص و معویه بن جذیع را بمصر فرستادم برادر تو با ایشان جنگ کرد و ایشان او را بکشتند و من نفرموده ام و مرا
 رضا بود و آنچه میفرمائی ترا بکشم من این ساعت در مدینه رسول خدا می عایشه گفت چنین است که میگوئی و لاکن بمن چنان رسانیدند که تو برادر مرا
 و حسین بن علی و عبد الله و عمر و عبد الله زبیر را که خواهر زاده من است بکشد و کرده زاده امثال ترا حدان نباشد که این چهار بزرگ زاده را بکشد
 معویه گفت معاذ الله این جماعت غریز ترا خشم من اند و اگر کسی خواهد یکی از ایشان را بکشد من نکس ابر روی زمین زنده نخواهم گذاشت و لاکن پیغمبر
 خویش برید و او را بکشد کرده ام و اگر معارف و اکابر و اعیان مسلمانان با او بیعت کرده اند و خلافت او رضاداده این چهار شخص ضامنند بصلحت
 بنمایند که من این بیعت را که بایزید کرده ام و ناکید پذیرفته است ترک این بگویم عایشه گفت من این بصلحت نمی بینم و نمی گویم که بد آنچه کرده تفتیق فرما
 و لاکن با این چهار کس بدار کن که ایشان خلاف تو نمکنند و رضای در این متابعت نگاهدارند زنیهار مادر حق ایشان بزه کار نشوی و چیزی نفرمائی
 که در ضمن ان مکر و هی باشد و مرا بکافات ان بر باد جاست و زباید بجانید از خدای ترس و از بجزرت سوی کور و مفارقت ازین دنیای غدارانند
 و کاری کن که از ان پشیمان شوی معویه گفت چنان کنم و بر حسب اشاره تو روم و آنچه تو گوئی فرمائی خیر و خیریت و سعادت بضمن ان میرون باشد پس
 عایشه بازگشت معویه حسین بن علی و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله و عمر و عبد الله زبیر را طلب کرد و گفتند بجانب مکه رفته اند معویه چون این سخن
 بشنید متفکر گشت ساعتی خاموش ایستاد پس کس فرستاد و عبد الله عباس را بخواند چون حاضر شد معویه او را نیک پرسید و حرمت داشت
 و مراعات کرد و گفت من زنی باشم در کل احوال حساب داشتم چه ماهمه پسران عبد منافیم در پستان یک مادر شیر خورده ایم و در یک چمن نشو و نما یافته

عبد الله بن زبیر



و بهمه اوقات با یکدیگر موافق بوده ایم و طریق محبت و مودت سپردن و بی باعدنی که در میان ما سبب آن ملک بود این کار پیش ازین در قبیل
بنی تمیم و عدی بود شمار ضایع و در اشتیاق به چوچه ایشان انکار نکردید و چون من ایشان را انکار کردم و این کار را مضبوط نمودم و بفضل الله و عونه از
محاربت بکا و حجت بسیار چنانکه معلوم است در قبض آوردم و در حق شما هیچ تقصیر نکردم و در رفت و منزلت شما فروم و عطای شما هر چه در
تربادام و چنانکه منکر م از شما هیچ دوستی موافقت نمی بینم بلکه هر روز نوع دیگر از دشمنی و منازعت مشاهده میکنم علی الخصوص حسین بن علی که از دشمنان
میرسانند که اگر از آن نوع بگوید و را بهتر باشد از جنگهای که علی ابو طالب در موافقت مهاجرو انصار با من کرد و مکار و حجت با که نمود بر اندیشید و انواع
فضل بار بتعالی در حق من به بید و ترک این نوع کلمات و حرکات بگوید و طمع دارد که شمار چون علی اگر چون کسی دیگر خواهد بود و حال بشی
شرط نیست چون معویه بدینجا رسید عبدالله عباس سخن بر او قطع کرد و گفت آنچه گفتی که ما سپهران عبد منافیم و حسابی که از دوستی با کوفه سخن حق و کلمه
صدقت در آنچه ما خویشان یکدیگریم اگر تو از ما طمع دوستی و محبت داشته باشی هم دور نیفتد در جمله اول این کار و اضطرابی که بود بگذشت
و کار بدست تو افتاد و مقصود خویش سیدی وقت است که دلها بدست اری و دوستی کسب کنی تو تا خاک پای همه دوست که روید
از سنگ تا دوستدار حدیث احسانی که در حق ما فرموده و سخاوتمند کرده جو و سخاوت و احسان از تو غریب نباشد چه طبیعت تو بر کرم و مروت
مجبور است و اگر چه مال بسیار بختی بدان منت در معرکه بستانی و در برزم غنیمی اما آنچه گفتی که علی حسن رفتند و شمارا مانند ایشان نخواهد بود این سخن پیا
چنین زنده است و او پسر پدر خویش است این سخن دیگر کموزینهار تا او را هیچ رنج رسانی که همه عالمیان ترا ملاست کنند و امروز بر روی
زمین سحکس نیست که او پسر دختر پیغمبر باشد الا او معویه گفت ای عبدالله سخن نیکو گفتی این بخت از تو قبول کردم پس بجانب که روان شد
و عبدالله عباس در موافقت او رفت چون بگزید یک رسید بزرگان و مشایخ و معارف و خواجگان و عوام الناس و استقبال کردند و
امیرالمؤمنین حسین و عبدالله بن عمر و عبدالله بن عمر و استقبال کردند چون معویه در ایشان نگرست و گفت مرحبا و ابلا و در حسین
نگرست و گفت مرحبا یا اباعبدالله ای سید جوانان اهل بهشت و در عبدالله بن عمر نگرست و گفت مرحبا ای پسر صدیق و خواجه قریش و در
عبدالله بن عمر نگرست و گفت مرحبا پسر پیغمبر و پسر فاروق و در عبدالله بن عمر نگرست و گفت مرحبا پسر جباری رسول خدا و پسر عمه او پس
فرمود چهار جنبیت آوردند و ایشان بر نشاند و با ایشان میراند و سخن می گفت و در روی ایشان بخندید تا وارد مکه شد و فرود آمد هر یک از ایشان را
جایزه بزرگ و حلقه سنی فرستاد و در صله حسین فرمود و او را کسوتی نیکو فرستاد و سخت نیکو فرستاد ایشان عطای خویش قبول کردند و حسین قبول نکرد و معویه
روزها در مکه مقام کرده هیچ سخن نرید و بیعت او نگفت پس روزی کس فرستاد و امیرالمؤمنین حسین را بخواند چون در آن نیکو نشاند و مراعات کرد
و ملطف بسیار نمود پس گفت کلمه رای تو عرضه خواهم داشت و توقع چنان دارم که این سخن بر من دشمنی و جواب نیکو دهی بدانکه چیزی نوشتم بجله شهر
و معارف و مشایخ بر شهر برانزد خویش خواندم و حجت بریزد از ایشان بیعت بستم و مدینه را باز پس میداشتم می گفتم کار مدینه سهل است که مدینه خانه
بزیاد است و مردمان مدینه بیشتر اهل غنیمت و آینه بعد از چیزی نوشتم و از اهل مدینه الناس نمودم تا با او بیعت کنند جماعتی انکار نمودند و با کردند
که از ایشان حساب نداشتم و اگر من کس دیگر را لایق خلافت بهتر از من دیدم یا در این کار نصب نمودم حسین فرمود همیشه من ای معویه در این
کار بهتر ازین بیندیش که کس سبب تمجید منم خلافت از من بهتر از من بگویم و هم بید و هم مادر از من بهتر است معویه گفت مگر بدین سخن خویش را
میخواهی حسین فرمود اگر خویش را خواهم دور نخواهد بود معویه گفت بشنوا بگویم در آنچه مادر تو بهتر از مادر من است شهنی نیست و نیز پدر ترا فضیلتی
و سابقیتی و قرنی که با مصطفی است هیچکس را ان نیست اما تو و او و الله که امت محمد را و اقامت لوازم خلافت را بهتر از تو هست امیرالمؤمنین
حسین گفت ان نیست که امت جد مرا بهتر از من هست برید خمار فاسق فاجر را بهتر از من بگوئی معویه گفت حسین آهسته باش و برید را چنین بگوی
که اگر بزرگت و یاد کنند او در حق تو جز نیکویی نگوید حسین گفت من آنچه از او میدانم بدانند بگوید چرا پوشیده باید داشت معویه گفت

سخن ۱۲

سخن ۱۳



معلوم شد با ابا عبد الله بن جعفر و سعادت باز کرد و بر جان خویش ترس و از اهل شام نیکت بر حذر باش تا آنچه من از تو در حق یزید شنیدم ایشان شنوند
که ایشان دشمن تو و دشمن پدر تو اند حسین بر خاست و بازگشت معویه کس فرستاد و عبد الرحمن بن ابی جحانه چون حاضر آمد معویه اغار سخن کرد و عبد الرحمن
در سخن بر او سبقت گرفت و گفت کار تو را بخدا بیغالی باز گذاشتم و اگر تو بسیار میگوئی یزید بیعت کنیم هیچ سودی نخواهد بود تا این کار را
بشوری بگذاری معویه گفت الله که من ترا و شیعه را نیکو شناسم و در حق تو آنچه سزای تو باشد اندیشه کرده ام و عاقبت منی عبد الرحمن گفت انکار
خدا بیغالی ترا در دنیا بدان بگیرد و با خیرت عفو بیت کند معویه گفت ای کار این شخص من کفایت کن بردای شخص بر جان خویش بخشای و از اهل
شام بر حذر باش عبد الرحمن گفت ما از خدای پیشتریم دست از ما بدار و با بیعت یزید بخوان و بخشم بر خاست و بازگشت معویه کس فرستاد و عبد
عمر را بخواند چون در آمد نیکو داشت و نشان داد و گفت حال تو و انس من و همه وقت عاقبت جوی و کوی دل من خیاخا به که روزی شب و
بشی بر روز آرم و بر سرم کس فرمانده و امیر نباشد میباید که بمن جصلت حمیده را ملازم باشی و گرد مغالفت نکردی و در افساد ذات البین سعی کنی
که مردمان یزید بیعت کرده اند و کار خلافت را انتظامی پیدا آید عبد الله گفت پیش از تو خلفا بوده است و پسران داشته اند همه فاضل از پسر
تو بیکس از ایشان پسر خویش را بخلاف نصب کرده اند تو هم کن و من مرد خلافت شتم نمی خواهم کاری کرده از جنت من نقض کنی اگر مردمان علیهم السلام
بر پسر توافق کرده اند من خلاف کنم و اگر اتفاق نکنند من گوشه گرفته مشغول عبادت شده ام بر هر کس اتفاق کنند من را بنیم و یکی از مسلمانان
باشم معویه گفت نیکو گفتی بر خیر و باز کرد از اهل شام بر حذر باش پس کس فرستاد و عبد الله پسر را بخواند چون در آمد نشست معویه در او نگرست و گفت
این مرد با بیعت که هر راه از سوراخ او به بند اندازد و دیگر مردان شود ای پسر پسر این که گانه که میدانی بخواند و دست بر نفس ایشان نهادم و
مزاج ایشان بدستم ای پسر پسر خویش ترس و در خلافت کرده اند که خلافت یزید فرار گرفته است و کار ظلمی و استقامتی یافته عبد الله زهر گفت معویه
در ضمیر من هیچ مخالفت نیست و میباید که توفیق را اساس منی و سیرت و سنت سلف را ملازم باشی و بعد از خویش این کار را با شوری گذاری
و اگر این کار طول شده ترک بکوی و به پسر خویش ده و بدانکه خلافت سولخه در زمین کار بزرگست و ز قیامت ترا از این سوال کنند که این
مهم چگونه گذشتی و بعد از خویش کدام کس دادی درین کار ثانی کن و در فاسخ و خاتمه این نیکت بنیدیش معویه گفت ای شیخ این بگذار و از اهل شام نیک
بر حذر باش تا از تو آنچه گفتی شنوند هر چه در خلافا من کوشی سهل باشد من با تو تحمل کنم اما اهل شام تحمل نکنند تا بهیچ حقیقت دانی عبد الله پسر بازگشت
و معویه بعد از آن روز با در که مقام کرد و فرستاد عطاء را فرمود و در حق بنی هاشم هیچ احسانی نکرد عبد الله عباس از او درخواست نمود که بنی هاشم را
نیز محروم نگذارد گفت ای معویه از کمال کرم و محاسن شیم تو بهیچ غریب است معویه جواب داد که از حسین رنجیده ام که با پسر من بیعت نمیکند از آن جهت از خویش
بار نمی برم که در حق بنی هاشم انعامی فرمایم عبد الله عباس گفت غیر حسین را که همه بیعت کردند در حق ایشان شفقت فرمودی و حرمان ایشان از احسان
خویش و انداختن آن منزلت ندارند که حسین دارد عبد الله عباس در مطایبه گفت ای معویه اگر بنی هاشم را نیکو گذاری و ایشان از مواهب خویش
محروم گذاری من در آن خاموش باشم و در حق تو گویم آنچه باید گفت و دل مردمان را از دوستی و متابعت تو بگردانم معویه گفت چنان کنم و در اکرام
بنی هاشم بفرمایم پس بنی هاشم را هر یک جایزه نیکو و عطای بزرگ فرمود و هر کس را باندازه خود جامه فرستاد همه قبول کردند و هر حسین بن علی که قبول کرد
چون معویه خواست که از مکه مراجعت نماید بفرمود تا مبنی زوایک خانه کعبه نهادند و کس فرستاد حسین بن علی و عبد الرحمن و عبد الله پسر و عبد
عمر را بخواند چون حاضر آمدند ایشان گفت حال شفقت من در حق خویش میدانی آنچه امکان داشت در حق شما و صله رحم بجای آوردم بعد از این
انشاء الله زیادت باشد و یزید برادر و پسر عم شماست دل من چنان میخواست که شما نام خلافت برادر هبند و کار بدست شما باشد آنچه خواست
و مرا و شما باشد میباید عبد الله پسر گفت ای معویه از سه کاری که کن اگر میخواهی همچنانکه مصطفی کرد بیکس از یقین نفرمود تا بجوار رحمت بر نیغالی انتقال
کرد بعد از آن صحابه تامل کردند و خلافت با تو بگردانند تو سعادت بکار مشغول باش چون ترا وفات رسد بگردانند و هر کس را که صلاح دانند کار بد

ای معویه
که بنی هاشم را
خویش محروم نگذاری



خدا کند معویه گفت چنین تو اتم کرد که در میان شما بی بگری نمی بینم و از اختلاف شما این منم عبد الله زید گفت چون این نوع نمی خواهی چنانکه بود
 کرد اگر چه پسران و خویشان داشت همه اختلاف بودند هیچکس از ایشان نداد مرد را از صمیم فرس خستید که در اثنای عمر بن الخطاب خلافت بد
 تسلیم کرد تو هم چنین کن بدان شرط که با قریبای خویشان از پسران عبد الله شمس بی و اگر این باب هم را موافق نمی افتد چنانکه عمر بن الخطاب بن کلاب شوری
 که داشت و شش زن از محارف صحابه یقین کرد تا با یکدیگر در آن باب مشاورت کردند چنانچه صلاح دانستند فرار دادند و زمام این کار در کف خلافت
 عثمان نهادند و عمر پسران و اقارب داشت که همه را الهیت خلافت بود و هیچکس از فرزندان و خویشان یقین نکرد تو هم مکن این کار شوری
 که در معویه گفت این ستره کار که تقریر کردی شنیدم و بدستم بیرون این کرداری عبد الله گفت بهین است این بر سرته بر که ام که خواهی خست یا کن معویه
 روی بد بکران آورده گفت شما هر سه چه میگوید و ابدا ندانم که ما همان میگویم که عبد الله زید گفت معویه گفت رای من چنان است که باز کردم تا
 پیش از آنکه روان شوم اندیشه دارم که بر سر دوم و کلمه چند بگویم و مرد ما را پندی دهم در جمله عاقل است که خویشان را با شد و خود را از مقام خطره
 مانگاید و در من بر شما از اهل شام تیرسم و قد اعذ من اندر عاقبت خیر باشد پس برخاستند و باز گشتند و بکر و معویه مسجد آمد و منادی کردند و مرد ما را
 بخواند چون حاضر گشتند حسین بن علی و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله عمر و عبد الله بن ابی بکر و عبد الله عمر و عبد الله بن ابی بکر و عبد الله عمر و عبد الله بن ابی بکر
 نعلی را حمد و ثنا گفت و درود بر محمد مصطفی فرستاد بعد از آن در شبوه بضایح و مواعظ خوض نمود و بتدریج سخن پیچید و کشید و گفت از مردان هر نوع
 سخنها می شنوم اما از این عیره نباشد و در روز چنان شنیدم که جماعتی از مردم که با یکدیگر می گفتند حسین بن علی و عبد الرحمن بن ابی بکر و عبد الله عمر و عبد الله بن ابی بکر
 ز پر ایزید را رضی شنیدند و با او بیعت نکردند از سخن ایشان بجنب نمودم این چهار بزرگ و بزرگ زاده عرب اند و سادات مسلمانان من ایشان
 خبر و یک خویش خواندم و سخن بیعت یزید با ایشان کفتم لطفا فرمودند و با پسر من یزید بیعت نمودند چنانچه این سخن این در حضور ایشان میگویم که
 کسی شک و شبهه نیست بر خیزد و یقین داند که این بزرگ زادگان با یزید بیعت کرده اند و موافقت نموده اند اما و معارف شام که در آن مجمع حاضر
 بودند دست بقائم شمشیر برده از نیام بر کشیدند و گفتند ای امیر تازی تو این چهار کانه را بیستای و ایشان اعطت مینی چندین عظمت ندانند و سوار
 ده تا بهین لفظ هر چهار را کردن نیم اگر بر سر جمع یزید بیعت میکنند بگو و الا با بیعت خفیه میخواهم و مع ذلک در کار یزید و اسبلاء او که بحمد الله
 دارد و کمال عظمت و سلطنت بدین چهار شخص چه حاجت خواهد بود و سوری ده تا هر چهار را بکشم معویه گفت ساکت باشید و شمشیر در نیام کشید بجان
 مردمان چگونه خوابان شر و فسادند و بر بختن چون حریص از خدای بر سیدای اهل شام فتنه می انگیزید که شش ایشان کاری صعب است چه بد نامی بیچاره
 مبارکت نباشد و از ابتغات بود و فضا ح ایند نوعی ایشان لشکین داده بفرموده اما ای شام شمشیر را در نیام کردند و آن چشم و خروش فرو
 نشست حسین بن علی و آن سه عزیز دیگر حیران ماندند و ندانستند چگونه با او اندیشیدند که اگر گوئیم بیعت کرده ایم در حال مارا بکشند و فتنه
 عظیم بپدید آید خاموش بودند و هیچ گفتند معویه از سر فرود آمد و مردمان متفرق شدند مردمان را چنان کمان افتاد که آن چهار بزرگوار با یزید بیعت
 کرده خلافت او کردند نهاده اند پس معویه بر نشست و با کوبه سخت آراسته روان شد اهل مکه روی بهر چهار آوردند و ایشان را لایمها کردند
 و گفتند روز اول که شمارا بخواند و از شما بیعت یزید خواست رضای دادید و بعد از آن در خفیه بیعت کردید ما را این حالت از شما عظیم تعجب آمد
 حسین بن علی فرمود و الله ما یزید بیعت نکرده ایم نه در سر و نه در علانیه و لا کن معویه ما را بفریفت و کلمه چند پیشین زود که بر منبر شد گفت و امری
 شام چنان غلوی کردند و شمشیر با کشیدند تا بر سیدیم خاموش بودیم و حال این است مردمان از مکه و خدیجه بیعت معویه تعجب کردند و الفقه معویه
 در انشای مراجعت در موضع ابو انزول کرد در میان شب بقضاء حاجت بیرون آمد از آنجا بی کشید ندی معویه بدان چاره فرو
 نگرست بخاری از آن چاه بروی آورد و او را علت لقوه افتاد و سخت بجز شد بر حمت نام بخوابگاه باز آمد و بر جامه خواب افتاد و بکر و
 مردان خبر یافتند فوج بعبادت اوی آمدند معویه گفت رنجها و غلها که مردمان را افتد و نوع باشد کی سبب گناهی که کرده باشند خدا بیغالی



و کار او با تمام رسانی معویه گفت راست میگوئی ای مسلم مرا همیشه همین آرزو در دل بود که یزید بعد از من خلیفه باشد کاشکی خلافت تا روز قیامت در خانه من باقی میماند و فرزندان او تراب بر فرزندان من زور دستی بخودی و لاکن امروز چهارشنبه است اگر آن باشد و هر کاریکه روز چهارشنبه کند عاقبت آن محمود نباشد تا فردا توقف کنی شاید که فردا قوتی یابم و این کار تمام کنم ضحاک و سلم گفتند مردمان جمع شده اند و بر سر امیر ایستاده و باز میگردند تا بایزید بیعت نکنی معویه گفت جماعتی که بر سر امیر ایستادند و سوری و سید ماورایند ضحاک و سلم چون آمدند و از معارف حضرتان شام نهادند و خستیا کردند و پیش معویه آوردند چون در آمدند سلام گفتند معویه باو از ضعیف جواب ایشان بداد و گفت ای امیر شام از من خوشنود هستی چه گفتند راضی بزم و زیاده از رضا شکو با دارم و در حق ما بلکه در حق عموم مردم شام شفقتمنا فرمودی احسانهای کامل کردی و لطفها و انعامها بجای آوردی ازین رو به جا گفتند و امیر المؤمنین علی او شناخت و خاک خدلان بر فرق و دهان خود ریختند و نفس سول نامنه گفتند و بجهت خوشنودی معویه و یزید دنیا دنی را بر پشت بانی خستیا نمودند و گفتند علی ابو طالب از عراق لشکر بشام کشید و مردان مارا بکشت و ولایات را خراب نمود و نباید که فرزندان او را خلافت کنند مردمان است که یزید خلیفه باشد بر این اتفاق کرده ایم و همگان رضاداده اگر جانهای ما درین کار بخوابد شد باک نخواهیم داشت معویه از سخن ایشان خوشدل شد و باز نشست و حاجب خویش گفت جمله مردمان را در ار حاجب مردمان را بخواند خلق بسیار در سرای معویه در آمدند چنانچه سرای پر شد معویه گفت ای مردمان شما دانسته اید که عاقبت کار دنیا زوال است و سرانجام عمر آدمی فنا است امروز مرا بر این صفت بینی و مرا نفسی چند پیش نمایند است و دن کمال شما نگران دارم کسی که بخوابد بگوید تا خلیفه گردانم و عهده کار بر گردن او نهادم جمله مردمان باو از بلند گفتند ما را بر یزید هیچ مزیدی نیست جز او را نخواهیم چون معویه سخن ایشان در بشو به مبالغه بشنید ضحاک گفت یزید بیعت کن ضحاک بیعت کرد و بر عقب او مسلم بن عقیله بیعت کرد پس مردمان میآمدند و بایزید بیعت میکردند تا جمله بیعت کردند و پیرون شدند پس معویه یزید را فرمود که جامه خلافت بپوش یزید جامه خلافت پوشید و دستار معویه بر سر نهاد و در اخته او پوشید و انگشتری او را انگشت کرد و پیرهن عثمان که او را در آن کشته بودند و بخون آلوده بود بر روی در اخته پدر پوشید و شمشیر پدر حایل کرد و پیرون آمد و به مسجد رفت و بر منبر شد و خطبه گفت تا وقت زوال از منبر فرود نیامد هر فوج بخیمها میگفت بانی مردمان شام که حاضر بودند باو بیعت کردند و وقت زوال از منبر فرود آمد و بر سر بالین پدر شد و او را دید در حالت مرگ بر خود می پیچید و هیچ عقل نه داشت چون پاره از شب بگذشت بهوش آمد چشم باز کرد و بر پدر را بر بالین خود نشسته دید گفت ای پسر چه کردی گفت مسجد رفتم و بر منبر خطبه گفتم همه مردمان باطوع و رغبت با من بیعت کردند و خوشدل شدند و انان با گشتند معویه ضحاک و سلم را بخواند و گفت کاغذ زیر بالین است پیرون آید کاغذ بر گرفتند معویه پیش از آن بنام یزید چیزی نوشته بود بر این منوال ضحاک کاغذ بر گرفت و برایشان خواند صورت و صیانت نامه معاویه بایزید علیهم السلام (بسم الله الرحمن الرحیم این عهده عهدیت که معویه بن ابی سفیان می بندد با پسر خویش یزید و با او بیعت میکند بخلافت و خلافت بدو میرسد تا بشرایط آن بر جاده عدل و انصاف قیام نماید خلافت بدو تسلیم کرد و او را امیر نام نهاد و او را فرمود که سیرت اهل عدلت و رضای لازم باشد و مجرمان را بقدر جرم و جنایت عقوبت کند و اهل صلاح و علم را نیکو دارد و در حق ایشان احسان نماید و جانب عموم و قبایل عرب علی الخصوص جنب قبیل قریش مرعی دارد و کشته دوستان از خود دور دارد و فرزندان مظلوم مقتول یعنی عثمان بن عفان بخویش نزدیک گرداند و ایشان را بران او تراب مقدم دارد و بنی امیه آل عبید بن جریه با شتم و دیگر مردمان مقدم دارد و هر کس که این عهد نامه را بخواند و امیر خویش یزید را اطاعت دارد و متابعت یزید پیش کرد و فرج جابه و اهلاد هر کس که سر نازند و انکار کنند دستور است که شمشیر را بر او کار فرماید و ایشان را میکشد تا وقت که بامارت و خلافت او اقرار دارند و طمع و فرمان بردار شوند و اسلام علی من تمیری کتابی به افبله پس این عهد نامه را طی کرد و معر خویش بر نهاد و به ضحاک داد و گفت فردا با ما دیبا بد که بر منبر شوی و این نامه را بکشائی و بر مردمان خوانی چنانکه خود و بزرگ و وضع و شریف جمله بشنوند ضحاک گفت چنین کنم پس معویه روی بیزید



و عبادت بار خدای انش گرفته است و ترک دنیا گفته و سیرت پدر می رود و در کم ازاری در عبادت و صلاح و زبادت هرگاه که او از پی سلام من بدو
 رسان و او را مراعات کن و عطا یابی افر فرست تا پسر زبیر تو بسیار می رسد زیرا که او مردی سخت مجمل و مکار است ای ضعیف داشته باشد و قوی
 یا خلل کار باز حد بدو و او را بصورت ثبات مردان باشد گاه همچنان در روی توجه که شیر کر سنه و گاه خندان رو باه بازی پیش آرد که از تعجب نمایی
 با او چنان زندگانی کن که او با تو کند و در دوستی غنبت نماید و با تو معیت کند و آگاه او را نیکو و برقرار بگذارد اما حسین بن علی آه ای یزید چگونه در
 حق او زیهار او را رنجانی و مگذار می که هر جا دل او بخواد برود و او را رنجان و لاکن گاه گاه نهدیدی میکن زینهار در روی او شمشیر کشی و بطعن ضرب التبه
 با او دیدار نیایی چندانکه توانی او را حرمت دارد اگر کسی از اهل بیت او نزدیکت تواید مال بسیار بدو و او را راضی و خوشدل باز گردان ایشان
 اهل بیتی اند که خود حرمت و سرکشت رافع زندگانی نتوانند کرد زینهار ای پسر خیابان مباش که بحضرت ربانی رسی و خون حسین در گردن داشته باشی که هلاک
 از تو براید زینهار و الف زینهار که حسین از رنجانی و هیچ نوع اعتراض ادبیت او کنی که او فرزند رسول الله است حق رسول خدا را بداری پسر واقعه که تودید
 و شنیده که من بر سخن که حسین در روی من کفنی چگونه نخل کردی حکم آنکه فرزند مصطفی است پسر دین عینی واجب بود که منم و بر توحجت گرفتم و ترا برسانیدم
 و خدا عذر من اندر پسر معویه روی بضاکت کرد و گفت شما هر دو بر سخن که از من بریدر اکفتم گواه باشد بخدای تعالی سوگند میخورم که اگر حسین هر چه در دنیا از ان
 بهتر باشد از من بگیرد و هر چه از ان بر باشد بمن بکند از او نخل کم من از ان کس نباشم که خون او در گردن بحضرت ربانی روم ای پسر وصیت من بشنید
 و فهم کردی و بدستی یزید بلند گفت نعم پس معویه گفت جانب اهل کوفه و مدینه نگا بدار که ایشان صل و فرع تواند بر کس از ایشان زد تو آید مراعات کن و
 مال بخش و انکس که غایب شود او را ترسان و بد آنکه اهل عراق را بر کرد و دست ندارند و بکجوا و تو باشند حال ایشان این است میدان و با ایشان
 بد را میکن و اگر از تو هر روز میری و حاکمی خا بنده پیشین را معزول دیگر را بفرست که عالم را معزول گردان آسان تر از آنکه بر کس را بشمشیر کشد که در برابر
 خویشند یزید ای پسر جانب اهل شام نگا بدار که ایشان دوستان نهانی و آشکار تواند و من ایشان بار بار نموده ام و مردان و پسران بسیارند که ترا عزیمت
 محاربتی افتد و خواهی که دفع دشمنان کنی اعتماد بر شکر شام کن و چون باز گردی ایشان انکودا پس ای سرور بر کشید و ادراغشی رو بداد چون بهوش آمد گفت
 جالحی و ذوق الباطل پس در استیاد و این مناجات گفت پس در طبیعت و پسران عم خویش نکرست ایشان گفت از خدای تبرید خیابان چه
 باید رسید که رسیدن از خدا تعالی عقیده می حکم است ای بر انکس که از خدا تعالی و از عقاب او ترسد پس گفت من روزی در خدمت مصطفی صلی الله
 علیه و آله نشسته بودم آنحضرت ناخن میچسبید من پاره ای ناخن مبارک را سرور را بر گرفتم و در شیشه امروزم نگا داشته ام و چون مرا وفات رسد مرا بشوید
 و کفن پوشید آن پاره ای ناخن مبارک آنحضرت را در چشم و گوش و دهان من بیند و بر من نماز گذارد و دفن کند و کار من بخدای غفور گذارد پس او از
 او منقطع گشت و دیگر سخن نگفت یزید از نزدیک او پیرون آمد و بشارت رفت بوضع ای شام که او را حواریان شنید کوبید و ضحاک را گفت من بدان موضع
 میروم تو علی التواتر از حال امیرم خبر میدی دیگر روز معویه را وفات رسید و یزید نزدیک او حاضر بود و مدت خلافت پادشاهی او نوزده سال
 سه ماه بود و او را در دمشق وفات رسید و یزید بنویشتنه از جیب سه سنه سنین او بنقاد و هشت سال عمر داشت و الله علم و حکم پس ضحاک بن قیس از
 سرای معویه پیرون آمد و کفشهای معویه در دست داشت و با کس سخن نمی گفت تا به مسجد اعظم آمده مردمان را بخواند چون حاضر آمدند بر منبر شد و حمد و
 شای بار خدای گفت و درود بر مصطفی فرستاد پس گفت ای مردمان معویه را فرمان حق رسید و شربت فنا چشید و این کفشهای او است همین لحظه کار او
 ساخته خواهم کرد و او را در خاک خواهم نهاد باید که نماز پیشین و نماز دیگر حاضر میدانست الله تعالی پس از منبر فرود آمد و نامه نوشت یزید بنویس
 بسم الله الرحمن الرحیم حمد و ثناء اخذ الی را که بقای ابد صفت اوست و نما صفت بندگان او در حکم تزیل چنین میفرماید کُلُّ مَنْ عَلَيهَا فَاَنْ
 وَ يَبْقَى وَ جَدَّ رَيْكَ ذُو الْجَلَالِ وَ الْاِکْوَامِ انخدست که یزید ضحاک بن قیس بنویسد فرو حسب تنبیت خلافت رسول روی زمین که سهل
 و آسان بدست آید و تفریت بوفات معویه ان الله و اننا الیه ذاجعون چون یزید بر صحنون نوشته هست واقف شود بر پیل مجمل باز کرد و باطل

حسین بن علی
 فرزند رسول الله
 صومعه نوکان
 بر سخن حسین بن علی
 نموده



فوت از مردمان بخلاف بیعت محمد دستاورد السلام چون این امر بزرید رسید بر خواند و بر پای جثه دفن و میکرو و میکریست چون ساعی کبریت بفرمود تا اسبان الکام کنند و زین بر بند بشت و بسوی دمشق روان شد بعد از سه روز از وفات پدر پیش رسید مردمان او استقبال کردند هر کس که سلا برخواست گرفت برگرفته و استقبال به چون بدو رسید بکریست و بر سر خاک پدر شد و اینجا نشست و بسیار کبریت مردمان در موافقت او بگریستند پس نشست روی بقیه خضر که پدر او بنا کرده بود آورد و آن ساعت عمامه خرمسایه بر سر بسته بود و شمشیر در چاکل کرده میآمد تا بدان قبه رسید فرود آمد مردمان را که از راست و چپ او میآمدند و از جهت او سرار پده باو قبه های دیبازده بودند چون بزرید در قبه خضر افتاد جامهای بسیار دید که بر روی یکدیگر کشته اندیده بودند چنانکه پای بر کسها میبایست نهاد تا بران جا بها توانست نشست بزرید رفت و بران فرشتا نشست مردمان وضع و شرافت قوم قوم در میآمدند و او را بخلاف تنبیت و وفات پدر تعزیت میگفتند پس بزرید صلی گفت بر بنموال بشارت با شترای اهل شام که ما حقیق و انصار دینیم و چیز و سعادت همیشه در میان شما باقیه ایم بدینکه هم درین نزدیکی میان من و اهل عراق مخالفتی خواهد بود چو درین دو سه شب که گذشت بخوابیدم که میان من و اهل عراق جوئی تازه از خون بودی و من بخوابم از آن جوئی بگذرم نمی توانستم عبید الله زیاد و یاسر بن درجوی بگذشتی و من دروگر ستمی کار شام گفتند جمله در پیش تو کمر بسته داریم مثل مرد اشاره و مطیع فرمان تو ایم هر که فرمانی و هر جانب که فرمان دهی برویم و در خدمت تو اثرهای خوب نمایم اهل عراق ما را از موده اندان شمشیر با که در صفین ایشان جنگ میکردیم هنوز در دست داریم بزرید گفت بجان و سر من که همچنین است من حساب مورخین را شمار گرفته ام پدر من شمار آنچه پدر هرمان بود و در عرب تحکیم پدر من سجاد است و مروت و فوت و بزرگواری برابری توانست کرد در بلاغت و را عجز بود و در سخن بر کر لکنتی بدو راه نیافتی تا اوقت که از دنیا پیرون شد بر بنموال بود از دور ترین صفا مردمان او را داد که دروغ گفتی اید شمن خدا بر کر معویه بدین صفت موصوف بود این او صاف مصطفی است و تو اولیبت تو ازین صفت بانی بهره ای مردمان چون این سخن از آن مرد شنیدند بهم برآمدند و از هم جان خود را از میان آن از حاکم کناری کشید هر قدر تحقیر نمودند او را نیافتند پس سکت شدند مردی از دوستان زید نام او عطای بن ابی صفین بر پای خاست و گفت ای امیر دول رحمن دشمنان بنده و خوشدل باش که خدا میفالی بعد از پدر ترا خلافت روزی کرد تو امروز خلیفه مائی و بعد از تو پسر تو معویه خلیفه تو باشد ما را بر تو و بر او هیچ مزیدی نیست بزرید سخن او خوش آمد و او را عطای سنی فرمود پس برخاست حمد و شای بر تعالی بر زبان راند و بر محمد مصطفی درود فرستاد پس گفت امیر مردمان معویه بنده بود از بندگان خدا تعالی و خدا او را عزیز گردانیده بود و زبانت بزرگتر بود از انکس که بعد از آن بسته و خوابیدند و اگر چه بدرجه خلفا بنگرند پیش از او نبودند و من او را بر خدا تعالی می ستایم که خدا او را بترانه من داد و اگر کنایان او عفو کند از کمال رحمت او غیب نباشد و اگر او را عفو است کند هم امید باشد که عاقبه الامر رحمت فرماید و این کار را من بن تعلق گرفته است و طلب حق خود قصیه نخواهم کرد و آنچه امکان دارد و تربیت کار خلافت تا بر جاده انصاف و عدالت بستم باشد بخوابم گوشه و الحکم الله و اذا اراد الله شئنا و السلام این کلمات بگفت و نشست مردمان از اطراف و جانب او از بر آوردند که سمعنا و اطعنا یا امیر و جمله تجید با او بیعت کردند پس بزرید بفرمود تا درهای خزان بکشادند و امر او اعیان و اکابر و معارف و شیخ و شریف مالهای و افر بخشدند پس غم کردند تا باطراف ناچار نویسند و بیعت سنانند در اوقت مردان حکم دالی مدینه بزرید او را مغرول کرد پس عمر خویش و لبید بن عبته را بجای دامل نهید کرد و ایند و بدو نامه نوشت بر این بنموال اسم الله الرحمن الرحیم من عبد الله بزرید بن معویه الی و لبید بن عبته اما بعد بدانکه معویه بنده بود از بندگان خدا تعالی که او تعالی او را گرامی داشته بود و خلافت روی زمین داده اکنون بجز رحمت الهی پویست و تا میر نیست محمود سیرت و مرضی طریقت بود چون از دنیا رفت در حال حیات مرا و الی عهد خویش گردانید و چون بر معنوم این نامه واقف شوئی از اهل بنیه بیعت بستانا بعد از آن از حسین علی و عبید الله بن عمرو عبد الرحمن بن ابی بکر و عبید الله زید بیعت خواه اگر بطوع و رغبت با من بیعت کنند بگوید الا لعنف از ایشان بیعت بستان و هر کس از ایشان بیعت کند کردن او بر من و سر او نزد من فرست چون این نامه بولید رسید گفت اما الله و اما الیه راجعون و ای برولید که ام کس



درین مارت انداخت مرا با حسین بن علی چاکس فرستاد و مروان حکم را بخواند و نامه بدو داد تا مطالعه کرد مروان گفت ای الله و آنا الیه راجعون چه
بر معویه رحمت کند و لید گفت در کارین چاکس چه مصیبت می بینی مروان گفت مصیبت آن می بینم که این ساعت هر چهار را بخوانی و ایشان کوئی آبا
یزید معیت کنند و متابعت نمایند اگر با نمایند هر چهار را کردن فی پیش آنکه خبر وفات معویه بدیشان سدری را که اگر بداند معویه مرده است
خلاف کنند و مرد را بخواند و فوت گیرند و الوقت تو دست برایشان نداری مگر عبدالله عمر و او همانا خلافت نخواهد و خلاف
کنند و منازعتی نماید مگر خلافت بی خصوصیت و منازعت سهل و آسان بدو رسد قبول کند حال است از بد احسین و عبدالله الرحمن و عبدالله زبیر طلب
کن و الزام معیت کن و خود یقین میدان که حسین هرگز یزید معیت نکند و منازعت نماید و سر بطاعت او در نیار و بخدای که اگر من بجای تو بودی
با حسین هیچ نگفتمی و او را کردن بزوی و باکت نه شمی کا ثنایه ما کان و لید سردر پیش فکند و ساعتی در زمین بنیکریست بعد از آن سر بر آورد و گفت
کا شکی بر کرم را مادر زادی و بکرریست مروان گفت ای میرد لشکی کن و کار را آماده باش که ال بوترا ب از قدیم دشمنان ما اند و عثمان ایشان کشته اند
و خشکمانکه با معویه کرده اند و پده و دانسته و اگر تو در این کار بخیل کنی و حسین خبر یابد تو دست بر او نیابی و حرمت جاه تو زیزید نقصان پذیرد و لید
گفت مروان دست ازین حرکات بردار و در حق فرزند فاطمه جز سخن نگو کوی که یقین او فرزند پیغمبر است القصة و لید کس فرستاد حسین و عبدالله الرحمن
و عبدالله زبیر را بخواند شخص که طلب ایشان فتنه بود ایشان را در خانه نیافت مسجد آمد دیدن ستم بزرگوار در مسجد و بنزدیک روضه مصطفی نشسته
برایشان سلام کرد ایشان جواب سلام او باز دادند گفتند چه کار داری گفت امیر شما را بخواند حسین گفت چون را مسجد بخانه رویم بیایم رسول نبرد
ولید بازگشت و آنچه ایشان گفته بودند باز گفت چون رسول بازگشت عبدالله زبیر امام حسین گفت یا ابا عبدالله این ساعت وقتان نیست
که امیر غشید و در امور ولایت سخنی گویند اندام چهار ما را بخواند و خواطر من شوش شد شمار چه بخواند اطهر میرسد امام حسین گفت مرا فردا دل میاید که معویه فتنه
یا فتنه بزرگ من دوش بخواب دیدم که منبر معویه بکوسا رسیده بود و دانش در سرای او افتاده چون بیدار شدم تعبیر خواب وفات معویه فتنم
عبدالله زبیر گفت اگر خواب است باشد پس او را راجعه ان بخواند که ما یزید معیت کنیم تو خواهی کرد امام حسین گفت من یزید معیت نکنم بجهت آنکه
با برادر من شرط کرده و عهد نموده و قرار داده است و سوگندان خورده که بعد از خلافت مرا باشد و هیچ چه بفرزند ان خویش ندید اگر معویه از
دنیا رحلت کرده و بد آنچه قبول کرده و پذیرفته و فاکرده کار عظیم است را صورتیست که من یزید معیت کنم یزید مروی خمار فاسق است اسکار افسا
میکنند و باسک و یوز بازی میکنند ابل بیت رسولیم هرگز انمضی تیر نشود ایشان درین سخن بودند که رسول ولید باز داد و گفت امیر از جبهه حضور شما نظام
میرد امام حسین گفت و یکجک چند کوی اگر کسی دیگر نخواهد آمد اینک من میایم رسول ولید بازگشت و ولید را گفت حسین آید پیغام ترا اجابت کرد
اینک بر اثر من میاید مروان گفت نخواهد آمد فریب داده ولید گفت چنین کوی ای مروان حسین غدار نیست و غدر نکند و هر چه گوید و فاکند پس امام
حسین فرمود شما باز گردید تا من نیز بخانه شوم و بعد از آن نبرد ولید روم تا چه میگوید عبدالله زبیر گفت جان من بفدای تو باد بر تو متوسلیم نباید که چون
نبرد او روی ترا جس کند یا نفوذ باند بکشد امام حسین فرمود تنها بنزدیک او روم و جماعتی از اصحاب خویش را خود برم و بفرمایم تا همکان سلاح با خود
بردارند و در زیر جامه پنهان نمایند اگر کسی قصد من کند دمار از دبر ارم چنانکه تو می اندیشی آسان آسان بر من دست نیابند و لاکن کار عظیم است آنچه
مقدر است دفع نشود پس همگی بر سر تربت مصطفی آمده و داغ کردند و بمنازل خود رفتند امام حسین غنلی بر او و و جامه پاکیزه پوشید و دو رکعت
نماز گذارد پس کس فرستاد جمعی از اصحاب را بخواند و کیفیت حال تفریر کرد و فرمود که همکان سلاح در زیر جامه پنهان بدارند و بر در سری بکشیدند
اگر او از من شنوید که بلند سخن میگویم و شمار اندانم بی دسوزی خویش او در سرای اندازید و اگر داند کسی قصد من دارد دفع کنید و هر کس قصد
حاکم من کرده باشد او را بکشید و تا حقیقت شمار معلوم نشود که ایشان قصد کشتن من دارند شما هر کس که بکشید پس عصای رسول خدا بدست گرفت
و از سرای بیرون آمد با بسی نفر مرد مردانه در روی بسری ولید نهاد چون بد سرای سیدشان انباشند و دیگر نوبت حجت برایشان گرفت و در



و بر ولید سلام گفت و تهنیت امارت فرستاد و ولید او را نیکو پرستید و حرمتی تمام داشت و عظیم و بخیل فرمود و او را پهلوی خود بنشانید اما حسین از او
 پرسید و گفت حال چیست و خواندن من را سبب چه بود و ولید جواب نیکو داد و مروان حاضر بود پیش از آن میان مروان و ولید وحشی و کراستی افتاده بود
 چون امام حسین مروان را بخواجه فرمود موافقتی در میان شما پیدا کرده است و بغیا و بغاری که بود بر خواسته خوشدل شد و چنین او را بیکدیگر
 موافق بنشینان سخن گفتند اما حسین فرمود درین روز با آوازه ناتوانی معویه میرسد از حال او چه خبر دارید و ولید گفت ترا عمر با معویه فوت شد
 و بر حمت باری چویت اینک نامه یزید است که رسیده و ما را از کیفیت احوال علام داده معویه ترا غمی مشفق بود یا با عباد الله و هم والی نیکو
 بود اما حسین فرمود انا لله و انا الیه راجعون خدا یغالی شمار بر وفات او ثواب جزیل گرامت کند اکنون بگویند مرا بچه مهم طلبت آمده ولید
 گفت از حبه انکه بایزید بیعت کنی که جمله مسلمانان بدو راضی شده اند و با او بیعت کرده اند اما حسین فرمود این کار بزرگیست و خفیه راست
 نیاید فردا که انجیر فاش گردد و از مردمان بیعت ستانند نگاه مارا بخوانند تا آنچه صلاح باشد بجا آوریم ولید گفت یا ابا عبد الله سخن نیکو گفتی و بکمان
 بفضل و کمان بزرگواری تو همین بود سعادت باز گرد تا فردا در مسجد خلافت جمع شوند مروان گفت ای امیر اسهوی افتاد دست از دین
 ساعت او را محسوس کن بایشان و کردن بزبان که اگر حسین ازین سرای بیرون شود بعد از آن بر او فاد رنوی امام حسین بختیم بجانب او بازگشت و گفت که ام
 کس از بهره ان باشد که تند در من کرد ای پسر زن بد کار تو مرا کردن بی یا فرمانی بر خیز و خود را بنمای تا بدانی بعد از آن روی بولید کرد و فرمود تو نمیدانی
 که ما ابلهیت رسالیم و خانه ما محل رحمت و جای آمدن فرشتگان باشد یزید کیست که با او بیعت کنم مردی است خمار و فاسق لکن آنچه کفتم فردا
 با ما و جمع حاضر خواهیم شد و بر سخنی که باید در برابر مردم بگویم این سخن با و از بلند میفرمود اصحاب حضرت که گوش بر او زدند چون آواز استر و را
 شنیدند شمشیر باز زیر جامه بیرون آوردند و قصد کردند که خویشان را در سرای ولید اندازند اما حسین بیرون آمد و ایشان را فرمود باز جای خفا
 شدند اما حسین بمنزل خویش آمد مروان ولید را گفت سخن من گوش نکردی و با شارت زلفی حسین اجس نمودی و الله که اگر او را جس با قتل میکردی
 ازین دغدغه فراغت بیافتم این سخنان در میان بود که غوغائی برخاست و جمعیتی از اهل مدینه نزد ولید آمدند و گفتند بچه جرم و خیانت عبد الله مطیع
 جس کرده بکوی ما او را اطلاق کنند اگر با جمعی داری بگویند تا ما بدانیم و شمار بدان معذور داریم و اگر مردی حق می ندارید او را جرمی و خیانتی نیست
 بخیال باطلی که شمار افتاده است او را محسوس کرده اید ما بدان تن در ندیم و او را بعتف از زندان بیرون آوریم مروان گفت او را بفرمان یزید
 محسوس کرده ایم مصلحت آنست که ما چیزی بیزید نویسیم و شما هم بنویسید بر آنچه او گوید بران جمله رویم ابو بکریم بن حذیفه العدوی برای بیعت گفت
 شما و ما نامه نویسیم بیزید و تا کسی بشام رود و بازاید عبد الله مطیع در زندان باشد خویشان عبد الله مطیع برای بیعت نزد ما می گردانند که او در
 جس باشد پس روی زندان آوردند و عبد الله مطیع را از محبس بیرون آوردند و بیکس از اهل ایشان نشاند و ولید از آن بچهرتی دستک شده غم کرد
 که انحال بیزید نویسد و ابنتی عدی شکایت کند بعد از آن مصلحت ندید و هیچ خبر ننوشت دیگر روز امام حسین از سرای خود بیرون آمد تا معلوم فرماید
 که چه خبر است مروان در کوئی بحضرت رسید گفت یا ابا عبد الله ترا بخی میگویم و در آن خبر نیکویی غرضی ندارم صلاح تو در آنست که بایزید بیعت کنی
 تا از انجی زنده و آتش این فتنه فرو نشیند و چون یزید بشود در حق تو احسان فرماید در جمله اگر مصلحت من قبول کنی در دین و دنیا ترا بهتر افتد اما
 حسین فرمود انا لله و انا الیه راجعون امروز اسلام ضعیف گشته و مسلمانان ببلای مبتلا شده اند ای مروان یزید کیست که تو مرا به بیعت و انجوانی
 و حال انکه میدانی شراب خوار و فاسق است این سخن بخت نا اندیشیده و قبیح گفتی من ترا بدین بختی که از هزار ملامت پیش است مذمت میکنم
 که از تو همین آید تو هنوز از مادر زاده بودی که حضرت رسول بزتو لعن کرد از توجه حساب بر تو ان گرفت ای دشمن خدای منیدانی که ما اهل بیت
 رسول خدا ایم و همیشه حق بر زبان برافته است و من از جد خویش محمد رسول الله شوم که او گفت خلافت حرامست بر آل ابی سفیان و بر طلقاء چون
 معویه را بر منبر من بنشیند شکم او پاره کنی بجای که اهل مدینه او را بر منبر حدین بنشیند و هیچ نگفتند و او را هیچ تعرض نرسانیدند و اشارت حدین



نگاه داشتند خدا تعالی ایشان را بر یزید مبتلا گردانید مروان بن الحنفی امیر المؤمنین حسین در خشم شد و گفت و الله من دست از نور با نکتتم تا آنوقت که باز یزید
 کنی که شمار ای آل بو تراب سخن بخت گفتن بشیاست و شمار دشمنی آل بوسفیان منطوی و در آن دشمنی حق بدست شاست امام حسین فرمود که دور شوای
 دشمن خدا و در شوار زمین ای پلید البلیت طهارتیم خدا تعالی این را به در شان فرستاده تا ما یزید الله لید هب عنکم الرحمن اهل البیت فطهر
 تطهیر مروان سر در پیش گفت و هیچ سخن نگفت امام حسین فرمود ای پسر ز قباشرت را از رسول خدا و قیامت هر چه آن محذور و مکروه باشد که بر من
 از تو و از یزید سوال کند که بچه موجب حق حسین از بگردانید مروان خشمناک رفت و بنزد ولید آمد و هر چه از امیر المؤمنین حسین شنید بود و از کجاست
 کرد نگاه نامه نوشت یزید و او را از کیفیت حال مردم مدینه و اقوال امام حسین و پسر زید و حدیث شکستن زندان و پروان آوردن عبد الله مطیع جمله شرح
 داد پس ولید کس فرستاد و عبد الله را پیران بخواند عبد الله رسول گفت چنان کنم امیر را بگوی اینک میاید رسول مراجعت نمود و سخن او را گفت ولید دیگر
 نوبت کس فرستاد و او دفع میداد و ولید پانی کس فرستاده تا کار بدان درجه رسید که خدمتکاران ولید او را صریحا میگفتند بیا نزد امیر و با او بیعت کن
 و الا بفرمایند تا گردن تو بر بند برادر عبد الله جعفر ز ولید آمد و درخواست نمود که در طلب عبد الله بفرستند که چون بر تو اثر بخیل او را خوانده باره شوش
 خاطر است و ترسان گشته امروز بگذار و خدمتکاران را از در سرای او باز خوان فردا بامداد بنزد یکت تواید ولید گفت این بهلست مثل من و برادر تو
 همچنان است که خدا تعالی میفرماید ان توعدهم یصبح الیس یصبح بقریب پس کس فرستاد و خدمتکاران را که بطلب عبد الله ز فرستاده بود باز خواند چون شب
 در آمد عبد الله ز پیران و در آن خویش گفت صلاح در آنست که بگریزم و بکشم شویم شاربشارع عظم روان شویم و من از پیران روان شوم چه یقین میدهم که
 ولید بطلب من کس فرستد چون مرا بینند بچشم بر آیند برادران حسب اشاره او از راه راست بسوی که روان شدند و عبد الله را برادر خویش جعفر
 از پیران برفت دیگر روز ولید عبد الله را طلب کرد و یافت معلوم شد که در نجف است ولید در خشم شد و دستک گشت مروان گفت چون امیر
 بضیحت ناصحان کوش کند و ایشان را در مصلحتی بینند و رای صواب زنند و بر حسب مقتضای ایشان زود چنین باشد عبد الله به هیچ موضع رود و جفر
 بکه مردی چند بطلب او بیاید فرستاد تا او را بگیرند و بیاورند پس سی جازه سوار بطلب او فرستادند از نوای بنی امیه ایشان را در راندن شتر
 مبالغه تمام کرد لکن او را نیافتند و از روز ولید بجهت طلب کاری عبد الله و برادران او بچشمین نزد اخت و کس فرستاد و خویشان و دوستان خدمت
 کاران او را بگرفتند و محبوس کردند این جمعی بود از آن که او را عبد الله مطیع گفتندی و مادر او عجا بود و دختر مادر من فضل بن عقیف او را نیز گرفتند و با
 دیگر جماعت مصلحان عبد الله ز پیران محبوس کردند و یکی از خویشان او ز عبد الله عمر شد و گفت ولید عبد الله مطیع را محبوس کرد و بکنایه و بی جرمی او را
 بیرون نیاری ما خود بریم و جنگ کنیم و کشیم تا آنوقت که او را از زندان بیرون آریم و اگر جانبهای مادر مرا این کار شود پاک نذاریم عبد الله عمر ایشان
 گفت بخیل نکنید و فتنه نیکنید تا من درین کار اندیشه کنم پس کس فرستاد و مروان را بخواند چون حاضر آمد و بفرستاد که گفت بنی امیه را ظلم نمیباید
 کرد که عاقبت ظلم و خیم است و در کار خویش مدد و معاونت از خدا تعالی خواهیم و مردمان را بهت میگردید اگر بر بخیله رویه خدا تعالی بار و معین شما باشد
 و الا شما با شما که از عبد الله بن ابی طلح چه کرده است و چه جرم بر او ثابت کرده که او را محبوس نموده اید درین حکایت بودند که جواب نوشته ایشان
 از یزید رسید بدین مضمون که نامه شمار رسید و مطلب معلوم گشت آنچه از اجناس اهل مدینه و عتبت کردن در عتبت من یاد کرده بودید و آنست که باید
 که دیگر نوبت ایشان را بخوانی و از جهت ناکیه حجت بر ایشان گیری و عتبت ستانی و دست از عبد الله ز پیران که او هر جا باشد اثر مخط مابد و رسد و با
 از عتاب کجا کرد و با جواب این نامه سر حسین بن علی از زمین فرستاد که بر این جمله فرموده ام امثال منائی و اشارت و فرمان مرا با قیاد و طلعت
 معقون کردانی ترا از زمین جایزه بزرگ باشد و سر خلی سپاه ابوه بود هم تا خداوند دولت و نعمت وافر کردی و اسلام نامه یزید بولید رسید و برخواند
 چون بمضمون نامه وقوف یافت عظیم دستک شد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله که یزید جمله دنیا را با انواع خوار فیس و بدمن بر کرد و خون فرزند
 رسول خدا شریکت نخواهم شد هر چه خواهد کوباش ذکر شکایت امیر المؤمنین حسین بر سر تربت سرور عالمیان محبت مصطفی علیه التحیه و السلام



شبی از شبها امام حسین از سرای خویش بیرون آمد و بسر روضه مطهر حضرت محمد مصطفی رفت و گفت السلام علیک یا رسول الله منم فرزند فاطمه و تو فرزند
 توان گم که مراد وقت رفتن از دینی باقیست که اشی و ایشان را بر علیت من و حرمت داشت من صیت فرمودی به آنکه ایشان گوش صیت
 تو داشتند و جانب من فرو گذاشتند این شکوه من است از امت تو که امشب با تو گفتم و چون بتو رسم و ترا ملاقات نمایم آنچه در دل دارم بگویم
 و شرح دهم این سخنان گفت و برخاست و در نماز ایستاد همه شب در رکوع و سجود بود و لیلان شب کس فرستاد و از حال حسین بپرسید و تا صبح
 معلوم شد که در سرای نیست و لیلان گفت الحمد لله که آنحضرت این شهر رفته باشد تا کار بکمر میزد مرا میفرماید از دست من رود و خدا تعالی مرا ازین بلا احاطه
 دهد چون صبح طلوع کرد حسین بن علی بازگشت و بسرای خویش آمد دیگر شب هم بر بنیوان بر سر تربت مقدس مصطفی آمد و رکعتی چند نماز کرد و چون فارغ شد
 با حق سبحانه و تعالی مناجات کرد و گفت ای بار خدا یا این خاک پیمبر است محمد و من پسر و خردم و مرا چنین آفتی که تو از آن گاهی پیش آمده است
 و تو عالمی بر حال من و ضمیر مرا تودانی که معروف دوست دارم و منی انکارم با تو و الجلال الاکرام سخن این خاک پاک و بحق آنکس که درین خاک
 خفته است که آنچه رضای تو و رضای پیمبر تو باشد مرا بپذیرد و ان پس بسیار بگریست و سر بر خاک پاک پیمبر خدا نهاده و در خواب شد چون بچوب
 رفت جد خود محمد مصطفی را دید با گردی از ملائکه میآید جمعی از دست راست جمعی از دست چپ و فوجی از پیش و و زمره از پس پشت او بدین صفت
 نزدیک حسین آمدی و او را گرفت و بسینه خویش نهاد می میان پرده چشم او بوسه دادی و او را گفتی که خیرم که هم درین نزدیکی جماعتی که دعوی اسلام می
 زار در زمین گردانیدند و نوشته باشی و ترا آب نمهند باین همه امید میدارند که ایشان را روز قیامت شفاعت کنم خدا تعالی ایشان را شفاعت
 دهد با و ایشان را در آن جهان هیچ خط و بهره مباد دوست من حسین به آنکه پدر و مادر تو بزرگوار است من آنده و در آرزوی لقای تو میباشند و ترا
 در بهشت در جاتی است که تا شهادت نیابی بدان درجات توانی رسید حسین در خواب میگفت با جده مرا نزد خویش نگاه دار که مرا مراجعت
 بدینی حاجتی نیست فرمود که ترا میباید که سعادت شهادت دریابی نگاه با انواع درجات و ثوابی که باری تعالی وعده داده است برسی خدا تعالی مرا
 و پدر و مادر ترا در یکروز حشر خواهد کرد و پیغمبر بهشت خواهد فرستاد پس حسین از خواب بیدار شد و خبر این خواب را با اهل بیت خویش بازگفت و سخت
 و تلنگ میبود چنانکه از روز بچکیس از اهل بیت او غمناک تر بود پس حسین غمیت کرد که بجانب مکّه و دوشنبه بسر روضه مقدس مصطفی آمد و رکعتی چند نماز
 بگذارد و جد خویش را وداع کرد چون صبح شد بسرای آمد محمد بن حنفیه حاضر شد او را گفت ای برادر جان من فدای تو با و بچکیس را در همه عالم از خود
 تر دارم تو بر من از جان عزیزتری و من هرگز بضیحت از تو باز گرفته ام امروز هم باز خواهم گرفت بکلمه اخوه که ما بر دو از یک صلیم و تو مرا بمنزله بصری
 و بزرگتر اهل بیت امروز تویی و از سادات اهل بهشت خواهی بود بخواب که ترا بضیحتی کنم و توان بضیحت از من قبول کنی امام حسین فرمود بگوی ای برادر نا
 چه اندیشیده داری که قول تو در باره من از غرض خالی باشد محمد گفت مصلحت است که تو خوشی را ازیرید و از شهر بایک بیزید نزدیک باشد و در آنجا
 چند آنکه توانی مردمان را به محبت خویش خوانی اگر مردمان با تو محبت کنند و ترا متابعت نمایند باری تعالی را شکر گذاری و بر من مصطفی و سیرت علی
 رضی الله عنهما گمانی میکنی که اگر اجل فرا رسد خدا تعالی و مؤمنان از تو راضی باشند چنانچه از پدر و برادر تو راضی بودند و اگر مردمان با کس دیگر محبت کنند و تو
 غبت نمایند خاموش باشی و هم باری تعالی را شکر گذاری و در خانه خویش نشینی و البته بیرون نیایی و با خلقان اختلاط کنی که من بر تو از آن میترسم که تو در
 شهری شوی و طایفه بهوای تو برخیزند و زمره خلاف کنند میان تو و ایشان خلاف واقع شود و بمحاربت انجامد امام حسین جواب داد که سخت
 نیکو گفتی حال مصلحت کدام شهری منی که اینجا روم محمد گفت حال بکمر روی اگر اهل مکّه با تو محبت کنند فوالمراودا اگر سعیت نکنند بمن روی که اهل
 ترا اطاعت نمایند و سعیت کنند و الا از اینجا بکوه پایها شوی و از شهر شهر میگردی و میگری تا کار بجا رسد امام حسین فرمود و الله که مراد و دنیا
 هیچ باری نباشد و خویش را هیچ پناهی و مجامی نیامم هرگز بازید سعیت نکنم که مصطفی را بی سیفیان دعای بد گفته ام لا تبارک فی یزید محمد حنفیه را
 کلمه سخن با خبر رسانید و ساعتی در موافقت یکدیگر بگریستند پس امام حسین ای برادر خدا تعالی جزای تو خیر کند و که بضیحتی شفقار کردی مدعی صواب و



امید دارم که عاقبت رایی تو محمود باشد این ساعت غنیمت که دارم و ساخته شده ام و برادران و برادرزادگان و شیعه خویشان با خود میبرم و ایشان را درین غنیمت با من متفق اند و خلاف ندارند اگر تو در مدینه مقام خواهی کرد و سهل باشد ترا هیچ بخشی رسانند اما باید که پوسته از احوال اقول ایشان برخیز باشی و علی التواتر آنچه حادث میشود اعلام دهی و از کار یزید و اصحاب او بر من هیچ پوشیده نداری پس وصیت نامه نوشت برادر خود داد وصیت نامه امیرالمومنین حسین به برادر خود محمد خفیه رضی الله عنه

چون غنیمت امام حسین بر حرکت بجانب مکه مصمم شد دوات و کاغذ خواست و وصیتی نوشت بر این منوال بسم الله الرحمن الرحیم این وصیتی است که حسین بن علی میکند برادر خود محمد خفیه را و میگوید که گواهی میدهم که خدا تعالی کمیت و اورشکیت نیست و محمد پیغمبر و فرستاده اوست هر چه گفت صدق گفت و بهشت و دوزخ حق است و قیامت ایستاده است و در آمدن او هیچ شک نیست خدا تعالی جل جلاله مردمان از کوریه و اهدانگیت و من حسینم و نه از نظر و نه از جهت اندیشه ظلمی و فساد و از حق کشتی از مدینه بیرون میوم بلکه از جهت صلاح است محمد بیرون میوم و بخوابم که شرایط امر معروف و نهی منکر تقدیم رسام و درین باب از مصطفی شنیده ام که میگفت سرانجام عمر حسین کشتن خواهد بود و عبد الله عباس گفت من چنان مصلحت می بینم که بایزید بیعت کنی و چنانکه در روز کار محو به صبر کردی در ایام یزید نیز صبر کنی باشد که از حکم ربانی الطیفه ظاهر کرد که در ضمن آن مقصود تو حاصل کرد و امیرالمومنین حسین فرمود چه میگوئی من از مدینه میروم که بایزید بیعت کنم و او متابعت من ایم و مصطفی در حق او پدر او گفته است آنچه گفته است عبد الله عباس گفت است میگوئی یا اباعبد الله من خود از مصطفی صلی الله علیه و آله شنیده ام که میگفت چه کار افتاده است مرا با تو ای یزید لا باک فی یزید که او فرزند مرد و فرزند دختر حسین بن علی بن ابی طالب است بداند که ای که جان محمد در قبضه قدرت و ارادت اوست که فرزند مراد در میان هیچ قوم نکشد که ایشان توانند که او را یاری دهند که نه خدا تعالی میان دلهای ایشان خلاف افکند پس عبد الله عباس گفت اللهم نعم در دنیا بچکس غنیمت که او پسر دختر رسول خداست الا تو و یاری دادن ترا و مدد و معاونت کردن بدین امت همچنان فریضه است که نماز و زکوة را از بنده مؤمن قبول نکنند تا زکوة مال بدهند امام حسین فرمود تو چه میگوئی ای پسر عباس در حق جماعتی که ایشان پسر دختر رسول خدا و پسران و مولد و منشا او پسران کنند و از مجاورت حرم و زیارت تربت جدا و محروم گردانند و او را برسانند تا در هیچ موضع و وطن و مادی قرار نگیرد گرفت و قصد کشتن و ریختن خون او کنند و او را کتلهای نباشد و بخدا تعالی شرکت نیاورد و عبد الله عباس گفت چگونه خبر آنکه گویم ایشان کافر باشند بخدا تعالی و رسول او و لایا قون الصلوة الا وهم کسالی و لایذکرون الله الا قلیما فلن یجده سبیلا اما تو ای پسر رسول خدا امیر و سرور ابراری و پسر رسول خدا ای و پسر دختر محمد مصطفی و نور دیده علی مرتضی کمان مبر که خدا تعالی از افعال ظالمان غافل باشد گواهی میدهم که هر کس عینت از مجاورت و مجاورت جدا تو بگرداند او را در آن جهان هیچ خط و نصیب نباشد امام حسین او را فرمود اللهم اشهد عبد الله عباس گفت جان من فدای تو باد آن غیما که جز وفات خویش میدهمی و مرا از واقعه خود آگاه میکنی و از من طمع مدد و معاونت میداری بدان خدا اینکه جز او خدائی نیست که در پیش تو شمشیر منم تا هر دو دست از من بقیه بنور حقوق تو بگذارد و با شتم عبد الله عمر گفت ای پسر عباس دست ازین سخن بردار پس روی با امام حسین آورد و گفت یا اباعبد الله این غنیمت که کرده فسخ کردان و در مصاحبت ما بجانب مدینه باز کرد چنانکه دیگران بایزید بیعت کردند بیعت کن و از خانه خویش و حرم جد خویش غایب شو و انجاعت که ایشان را در جهان هیچ خطی و نصیبی نخواهد بود بر خویشان حجتی و پستی منده و اگر خواهی که بایزید بیعت کنی ترا با کراه بر بیعت او نخواهند داشت نگذارند تا امن و فارغ در وطن خویش باشی تا آنوقت که ترا عینت بیعت افتد و باشد که یزید را زنده کافی اندک باشد و کار او زنده و تو کفایت شود امام حسین فرمود لعنت بر چنین سخن با و تا آسمان و زمین ماند ترا صورت میشود که من در کار خویش بر خطا ام تفریر باید کرد تا از آن بازگردم عبد الله عمر گفت تو بر خطا نیستی و تواند بود که خدا تعالی پسر دختر رسول خویش را بر سهو و خطا دارد اما شنیده که زمانه بازگونی پوئین پوشد از آن میترسم که نباید در روی تو در ایند و کاری کنند که طاقت آن نداری مصلحت است که با ما با اتفاق بجانب مدینه بازگرد

چون سخن را بر حسین بن عباس



هر کس

امام حسین فرمود هر که یزید بعت نکند بلکه سبقت جد خویش محمد مصطفی و سیرت پدر خویش علی رضی و طریق خلفاء را نشاندین رضوان الله علیهم جميعا خواهم رفت متابعت من نماید و سخن حق از من قبول کند سعادت و سلامت یابد و هر کس که با نماند و از دایره اطاعت من بیرون رود صبر کنم تا آنوقت که خدا تعالی میان من و او حکم کند و هو خیر الحاکمین وصیت من این است بعد از آن روی به برادر خود محمد کرده گفت خدا تعالی توفیق رفیق گرداناد انیک را و داع میکنم یا اخی و السلام من تبع الهدی و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم بعد از آن وصیت نامه را به برادر خود داد و او را و داع کرد و با اهل اصحاب و عشایر بجانب مکه روان شدند در میان شب تاریخ سه روز از شعبان سه سینه بود در شایع عام روان شدند و رانهای رفتن این ایه میخواند **خُجَّجَ مِنْهَا خَائِفًا يَتَوَقَّبُ آثَالَ دَبِّ بَغْيٍ مِنَ الْعَوَمِ الظَّالِمِينَ بِسَرِّ عَمٍّ أَوْ مُسْلِمٍ بِنِ عَقِيلٍ** او را گفت اگر شایع عظیم بگذاریم و براه بنهر برویم چنان که عبده زبیر کرد و اولیتر باشد از آن بهتر است که ولید جماعتی بر عقب بفرستد چون رجاده عظیم باشیم مارا در یابند و کار دشوار شود اما حسین فرمود این عزم شایع عام رجاده است روشن اولیتر هم ازین راه روان شویم و چشم بجانهای مکه میداریم و آنچه حکم و قضای باری تعالی است خود میباید پس از راه معروف روان شدند چون فرسخی چند فرستادند بن بطیح العدوی پیش آمد و گفت جان من فدای تو باد ای فرزند رسول خدا کجا میروی و چه غنیمت داری گفت حال غنیمت که دارم چون بخارسم در کار خود اندیشه کنم آنچه صلاح و صواب نماید پیش گیرم عبدالله گفت خیر و صلاح و سلامت باندیشه و غنیمت تو مقرون باد و هر چیزی بخوار میسر آید اگر فرمانی بخرج من سام امام حسین فرمود چه چیز است که باید گفت تقریر فرما عبدالله گفت چون مکه شوی هم بخا میقیم شود ساکن باش و سخن اهل کوفه را اعتبار مده آن تو امروز سرور و سید و بهتر و بهتر عربی در حرم خدا ساکن باش و بابل کوفه اعتماد نباشد و عهد و پیمان انقوم را استوار مده آن که اگر بخود باند ترا واقعه افتد جمله اهل بیت تو بکاک شوند حضرت او را دعای خبر فرمود و روان شدند چون نزدیک مکه رسید و کوههای مکه پدید آمد این آیه برخواند **لَمَّا تَوَجَّهَ تَلَقَّاهُ مَدِينُ قَالَ عَسَىٰ ذِي الْقُرْبَىٰ سَوَاءٌ السَّبِيلُ** چون وارد مکه شد با مکه بقدرم او تبشیر تمام نمودند و بغایت خوشدل شدند و شب و روز بخدمت او میآمدند عبدالله زبیر در مکه بود و او را حضور آنحضرت موافق نیفتاد و حکم آنکه طمع میداشت که اهل کوفه با او جمع کنند تا بیخ ظاهر بگریزد و هر روز بخدمت امیر المؤمنین حسین میآمد و در نماز اقامه آنحضرت میکرد و در خدمت او می نشست و سخن او می شنید و میدانست که با حضور آنحضرت بیکس غنیمت بعت و کند در جمله امام حسین در مکه ساکن شد که روزی چند از ماه شعبان مانده بود و ماه رمضان و شوال و ذی القعدة مقام در مکه کرد و عبدالله عباس و عبدالله عمر هر دو در مکه بودند و ایشان را غنیمت افتاد که بجانب مدینه باز گردند چون غم ایشان مصمم شد بخدمت امام حسین آمدند عبدالله عمر آنحضرت گفت یا ابا عبدالله ترا عداوت اهل کوفه که با خاندان شما داشته اند و در آن معلوم است میباید اینک احتیاط کنی و خویشین از ایشان کجاء داری و بقول ایشان مغرور نشوی دیگر آنکه مردمان یزید بعت کرده اند اهل مکه بسبب زر و سیم میل بیزید کنند و ترا فرود گذارند یا بکشند و بسبب کشتن تو بکاک از اهل بیت تو بر آید باری در خانه خویشین بغایت نشین و اگر فکوی بلکه از همه بلا بار ستم باش آنحضرت فرمود بهیات بهیات این عمر انقوم گذارند که من در خانه خویش نشینم و مرا تعرض رسانند و اگر غایب شوم مرا طلب دارند و با کراهت بعت یزید دارند اگر با نایم بکشند یا ابا عبدالله الرحمن تو شنیده که بنی اسرائیل از اساعت که صبح میداد وقت طلوع آفتاب نهاد و پیغمبر را بکشند پس ساکن و فارغ در بازار با بنشینند و برقرار خرید و فروخت میکردند و خدا تعالی ایشان ابران کنایان بزرگ و عفو محبت داد و در عذاب بجهل نمود اما عاقبه الامر ایشان را گرفت اخذ عزیز و انتقام از خدای برتر یا ابا عبدالله الرحمن و ترک یاری و معاونت من مگوی و مرا یاد داد و دعوات و اخر صلوٰه خویش بدعا یاد آر اگر این ساعت ترا عذری هست و با من موافقت توانی کرد عذر تو قبول است باز در دعای خیر تقصیر مکن و با خرج نماز که کردی مرا بدعای یاد آور و در بعت با بجماعت بجهل مکن و چندان توقف مای که ترا عاقبت این کا معلوم شود عبدالله عمر گفت خدای تبارک و تعالی جبر ترا میان دنیا و آخرت اختیار کرد و ترک دنیا بگفت و تو فرزند مصطفی میباشی بخدا که از دنیا بهره نیابی و بیکس از اهل بیت تو نیابند که دنیا را از شما محجوب کرده اند و آخرت که تبارک است شمار از خیره نماده پس بگریست و آنحضرت را و داع



در بیان حال
کوفیان با هم
صحت

کرد پس امام حسین روی بعد از عتبات کرده فرمود تو پسر عم پدر منی و پدر من همیشه از ای صایب تو مدد گرفتی چون غم رفتن بجانب مدینه مصمم گردیده
بسعادت روان شود و بر تو از آنچه حادث شد از اخبار و احوال بجماعت بنی اعلام میدهند من در مکّه متوطن خواهم بود تا آنوقت که اهل او مراد و دستار
باشند و یاری دهند و چون منم که اعتقاد بدل کردند و مرا فرو خواهند گذاشت بدان کلمه که ابراهیم عمیر از روز که او را با تشییع انداختند میگفت
حَسْبُنَا اللَّهُ وَنِعْمَ الْوَكِيلُ منک فرمایم و بجای دیگر روم پس بر سر بگریستند و عبد الله عباس و عبد الله عمر او را دواع کردند و بجانب مدینه روان
شدند و امام حسین در مکّه مقام کرد و بنماز و روزه مشغول شد ذکر اسال سل و سیال کوفیان با میر المؤمنین حسین بن علی بن ابی طالب
چون اهل کوفه شنیدند که امیر المؤمنین حسین بکله آمده است جماعتی از بنو اخیان امیر المؤمنین علی در سر ای سلیمان بن صرد و خراعی جمع شدند سلیمان برای
خواست و خطبه گفت و خدا تعالی را بوحدا یت بسود و بر مصطفی درود فرستاد و طرفی از سناقب امیر المؤمنین علی یاد کرد و او را عا کفت
پس کفت ای مردمان خبر وفات معویه شنیده اید و دانسته اید که یزید بر جای او نشسته و جماعتی از اهل حال با او بیعت کرده اند و امام حسین
از بیعت او تبرئه نموده و از مطاوعت او بوسیغان احترام کرده و بکله آمده است و شما امروز شیعه اید و پیش ازین شیعه پدر او بودید و او
امروز محتاج نصرت شماست اگر او را نصرت خواهید کرد و با او اتفاق خواهید داشت و درین باب سرود نخواهید بود و بد و نامه نویسد
و او را از غنیمت خویش اطلاع دهد و اگر دین و بدلی و جن کابلی بشماراه خواهد یافت و بقول خود وفا نخواهید کرد امروز انده ای کار و
مطلع این حتم است هیچ خبر نکوید و نویسد و امروز را مغرور مگردانید انقوم از روی رغبت جواب دادند و کفتند سمعنا و اطعنا علی او را بد و کنیم
و اگر همان مادر رضائی شود باک نداریم سلیمان درین سخن از ایشان عهده می حکم بسند و محبت بر ایشان گرفت که غدر نکنید و نقض ثباتی بعهده
خویش راه دهید جمله از سر رغبت و یقین صادق جواب دادند که ثابت قدم باشیم و در طلب ضمای او جانها بذل کنیم پس سلیمان ایشان را کفت
الکون همه قوم جمعاً نامه نویسد و او را از ضمیر و عقیدت خویش خبر دهید و التماس کنید تا لطف فرماید کفتند نوشته تو تمام است تو از خوشتن
چیزی نویسی و او را از کیفیت حال و غنیمت الرجال کرده ایم خبر ده سلیمان کفت مصلحت چنان باشد که شما همه نویسید پس ایشان هر یک نامه نوشتند
با میر المؤمنین حسین بن علی بن ابی طالب بسم الله الرحمن الرحیم للحسین بن علی امیر المؤمنین من سلیمان بن صرد و سیت بن نجبه و حبیب بن مظاهر و فاعه
بن شداد و عبد الله بن وال باقی شیعه و موالی سلام میگویند و بار خدای را شکر میکنیم که در اینچنین دشمن تو و دشمن پدر تو را آن جبار عینده و ان ظالم
مکار این مکتب بقوت حیلت کاندست گرفته بود و ملاک ساخت حال این محال که شرح فتح حال و دمایم خصال او شرح نتوان داد ولی رضای مسلمانان
بر سر ایشان امارت میکرد و بهترین امت امیکشت و بدترین را زنده میکداشت مال خدای را جل و جلاله میان جبار و متفرق ساخته بود و بعد از
کتابعت شود و الله محمد درین ساعت از میان برخاست و اکنون چنان بشنوم که سپهر لعین او کار فرادست گرفته است با خلافت و امارت و را
نیستیم و هرگز رضا نخواهیم و شیعیان و محبان پدر تو بوده ایم و امروز دوستدار و شیعه تویم چون بر مضمون این نامه واقف شوی در ضمان دولت و
کشف سعادت حرکت کن و شادمان و مسرور و خوشدل بنزد ما می ما را امیر باشی مطاع و حلیفه مالی امروز ما را نه امیریت و نه امامی که در جمعا
و اعیاد و سایر مصلوّه بد و اقد تو اینم کرد نعمان بن بشیر از دست یزید ایجا ست او را صرمتی و جایی نیست بشماره کوشک امارت نشسته
نه خراجی بد و میه بند و نه خدمتی اور میکنند اگر کسی را بخواند اجابت کنند امیریت بجزمت اگر تو ما را اجابت خواهی کرد و بزدلیت ما
خواهی آمد ما ازین ولایت پروا کنیم و چون سعادت برسی شکر در هم آریم و جمعیتی تمام بسازیم و در روی شام او را هم و دفع خصم بد کال کنیم
انشاء الله باشد که خدا تعالی کار ما را بواسطه تو ظمی و نظامی بد یاید و اسلام علیک و رحمة الله و بر کانه و لا حول و لا قوه الا بالله العلی العظیم
پس نامه را طی کردند و مهر بر نهادند و دو مرد را بخواند ندیک عبد الله بن سلیم الهمدانی و ان دیگر عبد الله بن سمع السکری و نامه را بدیشان دادند
و ایشان را بخدمت امیر المؤمنین حسین فرستادند چون بکله آمدند و نامه بر ساندند امیر المؤمنین حسین نامه را مطالعه کرد و بر مضمون آن وقوف یافت

صورت نامه
کوفیان با هم
حسین



سید تصدیک

خاموش بود بارسلان هیچ گفت و جواب نامه نیز نوشت و فرستادگان را خوشدل باز فرستاد چون کوفه رسیدند و حال گفتند جماعتی از مخالفان کوفه چون
 قیس بن حمزه الصدوقی و عبد الله بن عبد الرحمن اللاحی و عامر بن عبد السلونی و عبد الله بن ابی الهمی و جمعی دیگر که زیاده از صد و پنجاه نفر معروف بر
 سمت کوفه روان شدند و بخدمت امیر المؤمنین حسین آمدند و با هر کدام دو سه نامه بود از اعیان کوفه که جمله استدعای آمدن کوفه کرده بودند
 و آنها دادند و التماس کردند که بجانب کوفه آید بلکه اتفاق ایشان روان شود و امام حسین توقف میفرمود و در رفتن کوفه اجمال میبرد و جواب
 میداد پس از آن دو رسول دیگر رسید از کوفه و آنها آوردند و این افرامها بود که اهل کوفه نوشته و التماس قدوم آنحضرت نموده مثل ابی بنی
 السبی و سعد بن عبد الله الحنفی بن مضمون نوشته بودند للحسین بن علی بن ابی طالب امیر المؤمنین من شیعه ابیه امیر المؤمنین علی ما بعد بدان امیر المؤمنین
 که اهل کوفه انتظار قدوم تو میکنند و همگان برخلاف تو یک کلمه شده اند و رای ایشان بر امارت تو قرار گرفته است و هیچ توقف نمی باید کرد و
 در آمدن بخیل نباید کرد و این ساعت وقت آمدن و لشکر کشیدن است صحرا با بنه و میوه ها رسیده و همه مواضع کباب بسیار رویده سعادت است
 حرکت باید فرمود و درین باب اجمال ناید کرد چون کوفه رسیدی لشکر بایکجه از جبهه تو ساخته اند و در خدمت تو جمع شوند و کمر خدمت و جان نثاری بر
 میان بندند و السلام علیک و رحمه الله و برکاته امام حسین بن علی و سعید را گفت که امام جماعت این نامه نوشته اند که شما آورده اید گفت بن
 رسول الله شیت ربعی و حجار بن الحجر و زید بن الحارث و زید بن برم و عروه ابن قیس و عمرو بن الحجاج و محمد بن عیمره این جماعت اتفاق کرده نامه
 نوشته اند انگاه امیر المؤمنین حسین برخاست و در صوم ساخت و میان کن و مقام نماز گذارد و چون از نماز فارغ شد دعا ها کرد و از خدا ایضا
 در اتمام آن توفیق خواست فانه ولی ذلک القادر علیه پس جواب نامه اهل کوفه بر بنموال نوشت بسم الله الرحمن الرحیم من الحسین بن علی بن
 الملاء من المؤمنین اما بعد بدانید که ابی بن بانی و سعید بن عبد الله رسیده اند و نامه شما رسیده بنده مضمون آن معلوم شد در آنچه مطلوب و مقصود شما
 تقصیر نخواهم کرد برادر و پسر عم خویش مسلم بن عقیل بن ابی طالب را فرستادم تا بخاید و کیفیت حال صدق مقابل شما معلوم کند و چون بخا
 و را بر احوال خویش اطلاع دهد اگر هم بر سران قولید که در نامه نوشته اید با مسلم صحبت کنید و یاری دهید و او را فرود گذارید که اما میکمل کتاب
 خدا تعالی کار کند و عادل عالم باشد با اما میکمل ظالم و فاسق باشد بر اینیاید خدا تعالی ما را و شما را راه راست و تقوی جمع کند و اینه سمیع العا
 و القادر علی الثیاء و السلام علیکم و رحمه الله و برکاته پس نامه را طی کرده مهر بر نهاد و مسلم بن عقیل را بخواند و نامه بدو داد و گفت ترا نامزد
 کوفه کرده ام تا بروی و حال ایشان تحقیق معلوم کنی که زبان ایشان آنچه درین نامه نوشته اند مقابل است یا نه چون کوفه رسیدی در سری کسیکه معتمد
 باشد و در دوستی ثابت قدم شناسی فردای و مردمان را به بیعت و طاعت من خوان و در غبت ایشان ازال او سفیان بگردان کرد ابی که
 سخن ایشان اصلی دارد و آنچه میگویند و بنویسند به آن وفا خواهند کرد هر چه بیشتر مرا خبر دهی و آنچه دیده باشی شرح و تفصیل باز نمائی امید میدارم
 که خدا تعالی ترا و مرا بدرجه شهادت رساند پس او را در کنار گرفت و یکدیگر را وداع کردند و بگریستند و مسلم بجانب کوفه روان شد و حقیقه
 تا کسی از بنی امیه را معلوم نشود که در حال بیزیه نامه نویسند و انحال آنها کنند مسلم چون بدین رسید مسجد رسول فرود آمد و دو رکعت نماز گذارد
 و شب خویشان و اقربا و خویش او را و دلیل او را دان گرفت از قیس بن عیلان تا او را از راه بنزد برسد و کوفه رساند و هم در شب روان شد
 چون پاره برفتند برود دلیل سرگردان شدند و راه غلط کردند بطرفی افتادند که آب بود عاقبه الامر برود و دلیل ایشان شکلی بکاک شد نه مسلم
 به جانب تباحت عاقبت آب نیافت و در موضعی که از امضیق کویند آب خورد و یاران خود را و چهار پایان را آب داد و ساعتی در آن موضع
 بیا سو پس نامه نوشت امیر المؤمنین حسین و جمله احوال شرح و تفصیل باز داد و گفت این سفر را مبارکیت او را فالید گرفتم اگر مصلحت بیند مرا از
 این سفر معاف دارد و السلام چون نامه مسلم با امام حسین سید جواب نوشت بر بنموال بسم الله الرحمن الرحیم من الحسین بن علی امیر المؤمنین
 الی مسلم بن عقیل اما بعد بدانید که نامه او رسیده و مضمون معلوم شد آنچه نوشته بود که مرا ازین سفر معاف دار از وی عجبست و میدانم که او را به دل



و کالی برکت این نامه داشته بود دل قوی دارد و مترس کاری که زافرموده ام با تمام رسان و السلام علیک رحمة الله چون مسلم نامه نام حسین برخواست
 امیر المومنین حسین را بجزئی منسوب گردانیده است که هرگز آن خبر در خویش ندیده ام بدلی و کالی من حواله کرده است همان نامه را کجا کمال و در کدام
 موضع بدو دلیده است تا من چنین بنویسم بر حاست و بجانب کوفه روان شد و آنرا راه مویرا وید که شکار میکرد آهویی گرفت و بنیادخت
 و کشت مسلم آنحال را فال نیکو گرفت و گفت نشاء الله کیشم دشمنان خویش را چون کوفه رسید در سرای مسلم بن سبب فرو آمد و آن سرای مختار بن ابی
 عبیدة ثقیفی بود شیعه امیر المومنین علی خبر یافتند نزدیک او آمدند مسلم نامه نام حسین را برایشان خواند چون نامه حسین و نام علی شنیدند با واز بلند
 بگریستند و او شوقاه الی ابقاء بر زبان راندند پس مردی از بندگان نام او عباس بن ابی شیب تبرز مسلم آمد و گفت من بخدا و ضایر مردم ندانم سخنی که گویم از خویش
 تو آنم گفت آن جان من بر دوستی فرزند رسول الله وقت سجده که چنین است در پیش تو خواهم بود و شمشیر خواهم زد و دشمنان شما را خواهم کشت تا وقت
 که شمشیر من پاره پاره شود و جزا قبضه در دست من چیزی نماند و بدین دوستی و خدمتکاری جز رضای خداست چیزی دیگر نخواهم پس حسین بن مطهر را
 برای جت و گفت والله که من در دوستی و اطاعت شما چنین باشم که عباس گفت و تقریر کرد پس فوج از شیعه میآمدند و همین نوع سخن می گفتند
 و در مبايعت و متابعت غلو نمیدادند و مسلم را همه کس کفها فرستاد و مسلم هیچ خبر قبول نکرد و همان بن بشیر که آنوقت از دست یزید امیر کوفه بود از آن
 مسلم خبر یافت مسجد جامع آمده مردمان را بخواند چون حاضر شدند بر منبر شد و خطبه گفت پس گفت ای مردمان کوفه تا کی فتنه انگیزید و منافقی گسید
 از خدای متبر کنید و میدانید که در پیچ فتنه فرقت و بلا و سختی و ما باشد و جان و مال در سرفتنه شود از خدای تبر سید و بر خویشن حجت گسید
 و گرفتند نکردید و بدانید که من با کسی جنگ کنم که با من جنگ کند خفته را بیدار کنم و بیدار را نرسام و بطنست و همت هیچ افزیده را نگیرم تا شما کو هر
 خویش اسکار کردید و عیب و نقیض خویش را دادید و خویش را از اطاعت یزید پروان آوردید اگر ترک فتنه گویند و سبط طاعت آید از شما عفو کنم
 و الا بالله الذی لا اله الا هو که شمشیر را کار فرمایم و میرزم و میکشیم و شمشیر پاره پاره اگر چه تنها باشم ازین جنگ و ازین کشتن پاک ندارم مسلم بن عبید الله
 بن سعید الحنفی را پی خواست و گفت را می که امیر میریزد را می تضعفان است قوی مازد و توانیکه میکوی کنی توانی کرد همان بانگ برآورد و گفت در
 طاعت خدا ایقالی از تضعفان باشم بهتر از آنکه در محصیت او را که امان باشم این سخن گفت و تهدید را کرد و از منبر فرود آمد و بصره را رفت شد عبید الله
 بن مسلم که از دستداران یزید بود در حال نامه نوشت بر این میخوان اسم الله الرحمن الرحیم بعد الله یزید امیر بن شیعه من ابل الکوفه تا بعد بدانکه مسلم
 بن عقیل کوفه آمده است و خلقی بسیار از شیعه علی بن ابی طالب حسین با او بیعت کرده اند بجهت حسین بن علی اگر زاکوفه حاجت است و بخوای از
 دست تو بشو و مردی قوی حال بدین جافرت تا در تفتید امر و اشارت تو مبالغت میکند و در دفع دشمنان بر حسب اشاره تو میرود که لغات
 بشیر مردی ضعیف اگر ضعیف نیست خویش را ضعیف مردمان میاید و السلام و عماره بن ولید بن عقبه و عمرو بن سعید بر این میخوان نامه نوشتند
 چون نامه یزید رسید و بر مضمون آن واقف شد غلامی از یزید خویش نام آن سرجون بخواند گفت ای سرجون واقعه افتاده است سرجون گفت
 چه واقعه یزید گفت مسلم بن عقیل کوفه آمده است و جماعتی از شیعه علی بن ابی طالب بر او جمع شده اند و از حسین بن علی با او بیعت کرده اند تا آن
 این کار چگونه میاید کرد و رای تو چیست سرجون گفت اگر بر حسب اشارت و صوابه یزید من بخوای فتنه را بخی بگویم گفت بیا یزید گفت سرجون
 گفت شهر بصره بعید الله زیاد داده کوفه هم بدوده تا دل تو ازین اندیشه فارغ گردد و دشمنان را دفع کن یزید گفت نیکو گفتی رای سخت صوابست پس
 نامه نوشت بعید الله زیاد بر این میخوان تا بعد بدانکه جماعتی از دوستان ما از کوفه نوشته اند و اعلام داده که مسلم بن عقیل کوفه آمده است و جماعتی
 بر او جمع شده اند و از جبهه حسین بن علی با او بیعت کرده چون برین نوشته واقف شوی هیچ توقف مکن و کوفه روان باش این فتنه را فرو نشاند
 و این کار را کفایت کن پیش ازین ولایت بصره تو داده بودیم اکنون کوفه را هم تو ازانی و بشنیم و ولایت در عمل تو آوریم و مسلم بن عقیل را
 چنان طلب کن که مرد بخیل زدی را که از و بقیه طلب کند چون او را بدست آری هم در حال کشت و سر او بزود من فرست و یقین بدان که از تو هیچ

شیب

جهت



نوشته

غذ قبول میکنم و نخواهم کرد و در مثال اطاعت این شارت تعجیل کن و السلام نامه مسلم بن عمرو الباطلی داد و او را فرمود در فن تعجیل نماید و هیچ
موضع توقف نکند تا به بصره رسد و نامه عبید الله بد و پیش ازین امیر المومنین حسین نامه را بود و معارف بصره چون حنف بن قیس مالک بن سنان
و منذ بن الحار و دوقس بن محطم و معبود بن عمرو و عمرو بن عبد الله و ایشان با طاعت و بیعت خویش خوانده و ایشان با همای نام حسین را
پنهان کرده بودند الا المند بن الحار و که دختر او عرب و در جاله کجای عبید الله زیاده بود و منذ از سخت بر رسیدی نامه خویش که آنحضرت بد نوشته بود و پدر
و عبید الله و عبید الله عظیم در شتم شد منادی کرد منذ را گفت این نامه کدام کس آورده است منذ گفت یکی از اموالی حسین بن علی که او را سلیمان
گویند عبید الله گفت بر دو او را بیا و رو این سلیمان در خانه یکی از شیعه علی بنان بود چون او را پیش عبید الله آوردند با او بیچ سخن گفت بفرمود تا در حال
او را بکشتند و بردار کردند چون سلیمان را بکشت بر سر شد و حمد و ثنا بگفت پس گفت ای مردمان بصره امر در مثال برید رسیده است و لایق کوفه
من ازانی داشته است و فرود از بصره بکوفه خواهم رفت برادر خویش عثمان را و الی شما گردانیدم باید که او را حرمت داری و در کل احوال
او در گذرید و اجبار را جاف در تفکیرید بدانند اینکه جز او خدائی نیست که اگر بشوم که کسی از شما قدم از جاده موافقت بر گرفته باشد و طریق
مخالفت سپرده او را و هر کس که بد و باز خوانند بشمشیر پاره کیم دشمن را بد و ست بگیرم تا اوقت که هیچ استقامت با سنی حجت بر شما
میکردم زیرا که الف نهی را که گرد مخالفت نکردید مرا شناخته ایم سپردم که غم و خال من از ناراحت بر نگیرد و السلام پس از بفرود آمد دیگر
بجانب کوفه روان شد و از معارف بصره مسلم بن عمرو الباطلی و المند بن الحار و العبدی و شریک بن عبد الله و الاغور الهمدانی را با خود برد
چون بکوفه رسید فرود آمد و توقف کرد تا آفتاب غایب شد و یکد ساعت از شب گذشت پس عثمیه سیاه بر سر بست و شمشیر حایل کرد
و کمان در باز و افکند و کیش و قران بر بست و قبضی در دست گرفت و بر سر خنکی نشست با اصحاب و خدم و شتم روان شد و از راه بیابان
بکوفه شد و انشب متحاب روشن میافت مردمان در حساب داشتند که حسین بن علی خواهد رسید چون کوکبه عبید الله را دیدند که در شمشیر
آمدند داشتند که امام حسین است فوج فوج میآمدند و بر عبید الله سلام میکردند و میگفتند مرحبا بک بن رسول الله قدس خیر مقدم عبید الله
بنیاد جواب سلام ایشان میداد و خاموش بود پس مسلم بن عمرو الباطلی بگیر گفت این عبید الله بنیاد است حسین بن علی شمارا به سوی
عظیم افتاده چون مردمان کوفه را کیفیت معلوم گشت متفرق شدند و بگریختند عبید الله در قصر امارت فرود آمد خشمناک چون خوک بر خود
بهمچو مار بر خود می چسبید و آن شب هیچ گفت و هیچکس را نخواهد بگوید و گفت تا منادی کردند که الصلوة جامعه مردمان همه در مسجد جامع آمدند و چنانچه
خلق انبوه شد عبید الله مسجد را شمشیر حایل کرده و عثمیه سیاه بر سر نهاده بر سر نهاده حمد و ثنا بگفت پس گفت ای اهل کوفه امیر شما برید مرا و الی این
شهر گردانیده و فرموده تا بطریق عدل انصاف سپرم و انصاف ظالم است نام و در و ایشان را بگوید دارم و در حق دوستان مطیعان جهان کنم و من
مثال امیر را با مثال تلقی نمودم و از بصره بکوفه آمدم تا آنچه فرموده است با تمام رسام و او امر و نواهی او را با نقیاد و انقیاع مقرون گردانم انشاء الله
این کلمات بگفت و از بفرود آمد و بقصر امارت شد دیگر روز پیرون آمدند بران شکل و بیات لباس و حالت که روز اول بود و بر سر نهاده و بعد از حمد
و ثنا گفت امارت را شدتی باید بی ضعف یا نرمی یا بدلی ضعف تا بدان قیام تواند نمود و عادت من است که بکینه را بجای کنایه کار بگیرم و حاضر
بعض غایب عقوبت کنم و دوست را ببدل دوست مواخذهت نمایم اسد بن عبد الله مروی بر پای خاست گفت ای امیر خدا تعالی چنین میفرماید
ولا تؤذوا ذلّة و ذلّ اخوی مرد را بخت از مایند و شمشیر را بنهر و است بک بر ما آن باشد که هر چه فرمائی بدان قیام کنیم و اشارت امیر السمع
و طاعت تلقی کنیم باول کایشان قاعده بدینده و السلام عبید الله چون این فضل بشنید خاموش شد و از بفرود آمد و بقصر امارت شد چون مسلم بن
عقیل از آمد و عبید الله خبر یافت بر خویش بر رسید و بنشینان مرامی که بود پیرون آمد و بسرای ثانی بن عروه المذحجی شد و بی دسوری در رفت
بانی چون او را بدید بر پای خاست و گفت ترا چه بوده است و این چه حالت است که در بنشین آمدی مسلم گفت از عبید الله بر رسیدم پناه بتو

مطلوبه



بنو آدم میباید که مرا بخوابداری کنی مانی گفت کار عظیمی است که مرا در آن انداختی اگر تو در سرای من نیامده بودی مصلحت آن دیدمی که باز کنی تا چون
 برای من در آمده عیب و عار باشد که ترا باز گردانم چنین بعباده مسلم در سرای او نشست عبید الله کسان بر نجفیت مسلم را طلب کنند بیکس از
 نشان میداد و دوستان و شیعه امام حسین و خفیه بزرگت مسلم میآیدند و در سر با امام حسین بیعت میکردند و مسلم حجت بر ایشان میکرد که بعد
 وفا کنند و از غدیر بگریزند و ایشان بگویند بخورند و عهد میکردند تا یاد از بیعت هزار مرد با مسلم بیعت کردند مسلم اندیشه کرد که با این مردم بیرون
 آید و روی بهار اماره رود و عبید الله را بگیرد مانی مصلحت ندید و او را گفت تعجب کن فان العجلت من الشیطان و عبید الله کی را از موالیان خویش
 نام او محفل بخواند و بنزد مردم بدو او را گفت برو مسلم را در شهر طلب کن با شیعه علی او طالب بگویی که من دوستدار علی و خاندان اویم چون
 پیش او بر ندوستی و بهو خواهی خاندان ایشان ظاهر کن بگویی هزار مردم آورده ام تا به مصالح خویش صرف کنی چون بپسند که مال به و دادی بر تو اعتماد
 کنند و او را یقین شود که از دستدار ایشان پس بزرگت من ای هر چه ترا معلوم شده تقریر کن محفل رحمتب اشاره عبید الله مال بسته و مسجد جامع
 کوفه شد اتفاقاً مردی را دیدار شیعه امیرالمومنین علی نام او مسلم بن عویجه الاسدی بزرگت و نشست و او را گفت من مردی ام از شام با خویشین
 هزار مردم آورده ام میخوام که از مکه یکی از خاندان نبوة اینجا آمده است و از مردمان بجهت فرزند رسول خدا محمد مصطفی بیعت سینه را که شفت کنی
 و از بزرگت انصاری را و او را به پیغمبر میباید و او را ساسیم و این مال به و بهم مادر و وجه خود صرف کن مانی بزرگت برین گذاشته باشی و اگر میخواهی با تو بیعت کنم
 پیش از آنکه مرا بزرگت او بری مسلم بن عویجه پنهانست که او را است میگوید او را سوگند آن مخلط داده عهدی حکم از او بسته پس او را گفت مرو و فرود
 بزد من ای تا ترا پیش بزمم که از مکه آمده است محفل باز گشت و آنچه کرده بود دیده و شنیده عبید الله را گفت عبید الله گفت مردانه باش
 و این هم با تمام رسان و شریکت بن عبد العزیز الهذلی که در موافقت عبید الله از بصره آمده بود و او را ضعفی پدید آمده و بخورش چنانکه از سرای
 بیرون نتوانست عبید الله از حال شریکت بخصص کرد گفتند ضعفی دارد عبید الله گفت فردا عبادت او بروم و شریکت از حال مسلم بن عقیل خبر
 داشت و او را گفت فردا از عبید الله عبادت من خواهد آمد من او را سخن متخول گردانم تا از خانه بیرون آید و او را بخش نا کار کرد و از مسلم کرد و اگر مرا
 زنه کانی باشد بصره را نیز بر تو مقرر کرد ان شاء الله تعالی دیگر در عبید الله نشست و برای مانی اندام شریکت را پرستی کند و رفت و نشست
 شریکت با او سخن آغاز کرد و در آن سیکو شید تا مکر مسلم از خانه بیرون آید و او را بکشد مسلم تیغ بر کشید و ساخته آن شد که بیرون آید و او را بکشد مانی گفت
 از بهر خدا این کار کنی چه مرا در سرای اطفال و عورات بسیار است از گشتن او بر سر مسلم در شتم شد و تشر از دست بیداخت شریکت او را نگاه میداشت
 و از و هر چیزی میپرسید بر آن امید که مسلم بیرون آید و کلهی بکشد شکی در دل عبید الله افتاد بر سرید در حال غاست و نشست و باز گشت چون
 عبید الله رفت از خانه بیرون آمد شریکت او را گفت فرضی نگو فوت کردی چرا بیرون نیامدی مسلم گفت مانی مرا نگذاشت و مانع کار آمد و
 گفت زمان و فرزندان من از گشتن او بر سر مسلم در شتم شد و تشر از دست بیداخت شریکت او را نگاه میداشت
 کردی و چنین فرضی از دست بهادی هرگز مثل این فرصت دیگر نیست نیاید شریکت بعد از آن سه روز پیش عمر یافت و بر حمت حق پوست
 و او مردی بزرگ بود از اکار بصره و از جمله شعرای امیرالمومنین علی بودی و پوشیده داشتی و خبر را بل اعتماد طلب میکردی عبید الله از قصار است پس
 آمد و شریکت نماز گذارد و باز گشت دیگر در محفل بزرگت مسلم بن عویجه آمد و گفت مرا عده فرمودی که ترا از آن مردم بزم که از مکه آمده است
 تا او را به پیغمبر این مال به تسلیم کنم که برشپان شده اند که موان سزد که وعده خود را وفا مقرون گردانی مسلم گفت چنین کنم تا او را از جهت وفات شریکت
 متخول بودیم که او را از چهار شیعه و اکار برد و دستدار امیرالمومنین علی بود محفل گفت که مرا نزد که آمده است در سرای مانی است مسلم گفت رعی او را
 برداشته بخدمت مسلم آورد مسلم چون او را بدید مرجع گفت و او را بزرگت خویشین نشان داد و او بیعت بسته محفل انما پیش او نهاد مسلم قبول کرد
 محفل از در نا شب نزد مسلم بایستاد و هر نوع کلمات میگفت و در دوستی سبالغه میمود چون شب درآمد بزرگ عبید الله آمد و او را از حال مسلم

مسلم بن عقیل



خبر داد عبید الله گفت میروی در خدمت امی افزای چه که پای بکشی و دیگر زدی و زدی شکلی در دل افتد و او از سرای مانی بجای دیگر شود پس عبید الله کس فرستاد محمد بن لاسث و اسامه بن جاره الفزاری و عمرو بن الحجاج الرندی را بخواند چون حاضر شدند ایشان گفت مانی ما را هیچ نمیرسد و بنده مانی آید یا شمارا درین باب چیزی معلوم شده که موجب آن چیست گفتند ضعیف دار و ناتوان است بدین سبب نمی تواند که بخدمت امیر علیه السلام گفت پیش ازین کتبی داشته است صحت یافته و اکنون هیچ رنج ندارد و در خانه نشسته است و بنزدیک مانی آید فردا بنزدیک او رود و او ازین از او توقع ملاست کشید و بگوید تا ملاقات آید و آنچه را واجب است در خدمت طاعت تقدیم میرساند و من بپوشیده در حق او شفقها کرده ام و اکنون باید که خواهم کرد و گفتند چنین کنیم عبید الله و انقوم در محاوره بودند یکی از خدمتکاران عبید الله نام او مالک بن ربیع الهثمی در آمد و گفت اصلح الله الامیر حادثه ایست و خبری شگفت دارم عبید الله گفت بیا که گفت چه خبر داری مالک گفت بر سبیل سبزه ساعتی بدر و از راهی شهر سرون شده بودم و طوف میکردم مردی را دیدم که از کوفه پیرون آمد و بشناب بجانب مدینه میرفت اسب را بکچتم و بر عقب او تا ختم ما او را دریافتم از او پرسیدم که تو کیستی و کجا میروی گفت من از مدینه ام و اسب فرود آمدم و او را گرفتم هیچ نوشته داری مقرر می آید جامه های او را با ختم نامه یافتم سر مهر نیک بانی و انمرد را بدر سرای امیر آورده ام و سپرده عبید الله نامه بسند و مهر برگرفت نوشته بود بر ایچله بسم الله الرحمن الرحیم للحسین بن علی بن ابی طالب من مسلم بن عقیل تا بعد بدانکه بکوفه آمدم و جمله شیعه را دیدم و از جهت تو از ایشان صحبت گرفتم بلیست برادر مرد از سر طوع و عنیت با تو صحبت کردند و ما را ایشان نوشته ام چون بر مضمون نامه واقف شوی بیاید که در آن کوفه تعجل کنی و هیچ عذر باز نمانی که اهل کوفه حمله دو سواران و هواخواهان تواند و ازین خبری دارند و السلام عبید الله گفت انمرد را که گرفته پیش من را مالک پیرون آمد و انمرد را پیش عبید الله آورد و عبید الله پرسید از تو که تو کیستی گفت من یکی از موالی بنی هاشم هستم پرسید که نام تو چیست گفت عبدالله عقیل گفت این نامه کدام کس بوداده که نزد حسین بن علی بری گفت پرسید این نامه بیاورد و من داد پرسید که آن پیرزن چه نام دارد گفت نمیدانم عبید الله گفت یکی از دو کار حسنیار کن یا ابوبکر که کدام کس این نامه بوداده تا از دست من بجات بانی و الا بفرمایم تا به اکشنه گفت هرگز نگویم که کدام کس این نامه من داد اگر جان من درین کار شود سهل باشد عبید الله عبید الله فرمود تا کردن او بزدند و حمله امیر علیه السلام روی محمد اشعث و عمرو بن الحجاج و اسامه بن جاره کرد و گفت بر خبرید و بنزدیک مانی شوید و او را بخوانید و بگوید که نزدیک ما آمدند نمایم برخواستند و بسوی سرای مانی بن عروه روان شدند مانی را دیدند در خانه خود نشسته است بر او سلام کردند و او را بر سر و باز خواست کردند که چرا بخدمت امیر نمی آیی چند فوبت ذکر تو فرمود و از آن میرجند و تو بخدمت نمی آیی بانی گفت بموجب آن علت که مرا افتاده قدرت آن ندارم که حرکت کنم گفتند از جهت تو همین عذر خواستیم قبول نکرد و گفت میثوم که صحت یافته است و پیرون بیاید و بر سر ساری می نشیند و مردم بنزدیک او آمدند میبیدارند در جمله بصلحت است بخدمت آمدن که او امروز قویست و با چنین کس به ار کردن بهتر است که از ایشان جفا و درشتی احتمال کنند خاصه از معروفان و نوامروز همه قبیل خویشی سوگند بر تو میدهم که برخویشن بخشانی و با ما بنزدیک امیر مانی گفت چنین کنم پس جامه خویشین خواست و در پوشید و اسب بیاورد و بنزد نشست و با اتفاق انقوم روان شدند چون بد قصر آمدت رسید خاطر مشوش گشت و دل او بر شرویدی گواهی داد روی با سمار بن جاره کرد و گفت ای برادر دل من بر گرومی که بمن خواهد رسید گواهی میداد سمار گفت سجان الله این چنین است ای عم که میگوی جنایات فاسد از خاطر دور کن و ساکن و فارغ باش که خبر خبر نباشد پس پیش عبید الله آمدند و شرح قاضی انصاعت نزد عبید الله نشسته بود چون چشم امیر از دور به بانی افتاد روی بشیرج قاضی آورده گفت اید جیانه و یرید قلی غدیرک من خلیفک من مراد بانی چون این بیت شنید مترو شد و گفت ای امیر این چه مثل است که میزنی گفت و الله بانی که مسلم بن عقیل را در سرای خویش آورده و او را داود و خلقی انبوه را با سلاح بسیار در اطراف سرای خود آماده کرده و ترا صورت چنان است که من ازین امور بجزیم یقین بدان که هر چه کرده معلوم شده است مانی گفت من ازین وقایع خبر ندارم عبید الله گفت چنین است که من میگویم پس عبید الله معقل را بخواند چون حاضر آمد مانی او را

یقطر

خلیفک



و انست که حال حبیت عبید الله گفت این مرد را شناسی بانی یقین دانست که او جاسوس عبید الله بوده نه دوست و فرزند رسول الله و جمله او را
معلوم کرده و امیر را تقریر نموده قبول کرد و گفت اصلح الله الامر بحبای که من بطلب مسلم نفرستادم و او را نخواهم دلاکن مردی را دیدم که در حبیب
بسرایی من آمد و از من زینهار خواست شرم میداشتم که او را با کنم و جانب او فرو گذارم زینهارش دادم اکنون چون را حال او معلوم شد با جازت
توبه کردم و او را عذر بگویم تا هر کجا خواهد رود و عهد کنم با تو که چون او را از سرای خویش بیرون فرستم بازگردم و بخدمت تو ایم عبید الله گفت توبه از تو
من بیرون نشوی تا مسلم را اینجا حاضر کنی بانی گفت بر گزاین کار کنم که در شرع و مروت چگونه روا باشد که زینهار می بماند بدست خصم باز دهند این شود
سیرت و عادت عرب نیست مرا تکلیف کن که من هرگز او را بخویشش پیش تو نیارم و این عیب و عار را بخود راه ندهم پس مسلم بن عمرو السامی گفت
ای امیر خطه بگذار تا من بانی کلمه باز گویم عبید الله گفت هم درین کوشاکت سخن که خواهی گفت بگوئی مسلم بن عمرو دست بانی را بگرفت و او را بکوشه
برد گفت ای برادر تو از جان خویش سیراده و بر فرزندان و خویشان اهل و عیشت رحمت و شفقت نداری و بسبب مسلم بن عقیل خویش را در
معرض هلاکت می اندازی و مشت بردش میزنی اگر کسی هم از اقران مسلم را از تو بخوابد عیب باشد که بدو ندی چون زبردستی منوی که تودر دست
او گرفتاری از تو میخواهد اگر تو او را حاضر کنی هیچ عیب و مفقوت نباشد بانی گفت و الله که مرا عیب و عار باشد من هرگز بدین رسوایی تن ندهم
و همان زینهار می و رسول سپر رسول خدا را پیش خصم نیارم تازه با شتم و دست توان چنانید و یاران و اخوان داشته باشم بخدا اگر همه سنا باشم هیچ یار
و معین و دوست و مدد کار نداشته باشم هرگز بدین عیب و نقص ارضی تو مسلم بن عمرو او را بنزد عبید الله آورد و گفت بگو نه نصایح با او در نخواهد
گرفت و مسلم بن عقیل بدست با او نخواهد داد و چشم عبید الله زیادت شد گفت و الله که اگر او را پیش من نیاری گردنت زخم بانی گفت که را
زهره آن باشد که با من این معامله تواند کرد اگر این اندیشه کنی بسا کسان که از جهنم خون من بر خیزند و گرد سرای ترا فرو گیرند عبید الله گفت تو مرا از حصن
و خویشان خویش میفرسانی تا زبانه بهن پیش او نهاده بود بر گرفت و بر روی بانی زد یک بر و دینی او شکست سر نهکی از آن عبید الله شمشیری
در دست و حضور عبید الله ایستاده بود بانی دست بر دوقبضه شمشیر او را گرفت و خواست تا بکشد سر نهک دیگر دست او را گرفت عبید الله
باو از بلند گفت بگیر و او را در خانه از خانهای این کوشاک اندازید و در به بندید آسمان غار بر پای خاست و گفت ای امیر را فرمودی این مرد را
بزدی که تو او را دیدم پیش آنکه ما او را بیاوریم در حق او مواخذه خوب میفرمودی چون پیش تو آمد باو از در قهر و غضب فتی و پنی او شکستی و روی و
سوی او را بخون غشته کردی و او را بحبس فرستادی ارجحال که م تو بمعنی سخت بعید است مع ذلک میفرمائی که او را بخوابم کشتن این کار بهتر ازین
میاید عبید الله خشم شد و فرمود که او را چندان بزدند که در او امید حیات نماند آسمان گفت ای الله و اتا الیه راجعون بانی خبر مرک تو میفرسام
این کار از دست در خواهد که شت بنی مزج که اقربای بانی بودند جمله بنشستند و بدر قمار است آمدند و غلبه میکردند و باو از بلند با یکدیگر سخن می گفتند
عبید الله پرسید که این چه شور و غوغاست گفتند خویشان و اقربای بانی را که صورت شده است که امیر بانی را کشته است جمع شده و بدر
قمار آمده اند عبید الله شریح قاضی گفت برخیز و در انخانه شو و بانی را به من پس از آن از کوشاک بیرون شو و اقربای او را بگوئی بانی سلامت است
شمار چه افتاده که فریاد میکنید و تظلم میدارید و در پیج فتنه میالعه بنمایند اگر کسی شمار الفتنه که امیر بانی را بکشته دروغ گفته است شریح از کوشاک
بیرون آمد و این فضل با اقربای بانی گفت انقوم بازگشتند عبید الله بیرون آمد و مسجد جامع شد و بر سر رفت و حمد و ثنای گفت پس بحسب و راست
القیات نمود سر بهنگان خویش او را ایستاده و شمشیر باو کرد زبا بدوش نهاده عبید الله گفت ای اهل کوفه دست و طاعت خدا و تعالی جل و شانه
زیند و سنت محمد مصطفی و روش خلفا و اطاعت و متابعت اولوالامر خویش نمایند و گردن مخالفت نکرده که هلاک شود و فتنه و فساد
میکند زید که بشپان کردید و در جمعیتی بر شما میگیرم و شمار از یزید میترسانم و قد اعذر من اندر در آشنای خطبه آواز بلند شنید گفت این چه آوازی است
گفتند ایامیر الحمد للهدر که مسلم بن عقیل با جماعتی انبوه که در بیعت و متابعت حسین بن علی آمده اند حال خروج کرده است و قصد تودار و عبید الله



بجمل از بنبر فرود آمد و بد قمار مات شد و فرمود تا در فرو بستند و مسلم بالشکر از دست و سلاح پراشته اند و علمها در پیش او میاورند و زیاده از بجهده
 هزار مرد در خدمت او خروج کرده بودند و روی بوی قمار مات نهاده و عبید الله و پدر او را دشنام های قبیح میدادند پس لشکر عبید الله نیز مستعد
 شده در برابر لشکر مسلم آمدند و در میان ایشان جنگی عظیم برپا شد و عبید الله و ایمان و اکابر کوفه بر امام کوشاک استاده نظاره میکردند یکی از اصحاب
 عبید الله نام او کثیر بن شهاب از کوشاک و از بنیه او میگفت ای مردمان ای شیعه حسین بن علی ای مسلم بن عقیل بر جانهای خویش برسید
 و بر زن و فرزند خویش حمت کنید که لشکری شام میرسند و امیر عبید الله با خدا تعالی عهد کرده است که اگر شما امروز تا شب چنین جنگ
 کنید و باز نکرده عطا بای شما باز کرد و مردان شما را که سپاهی اند از شهر بیرون کند و شما فرستد و بکینه را بجای کناه کار بکشد و حاضر را به بدل
 غایب عقوبت کند چون اینجا عت که با مسلم سعیت کرده بودند این کلمات بشنیدند عظیم ترسیدند آهسته آهسته ده نفر مسیت نفرار
 پس میگریختند و با یکدیگر میگفتند که ما چه افتاده است که بافته یار میباید شد برویم و در خانه های خود مستقیم و نظاره میکنیم که این کار خود
 بکجا رسد القصة هنوز آفتاب غروب نکرده بود که آن بجهده هزار مرد مسلح که در رکاب مسلم بن عقیل آمده بودند جمله بگریختند که احدی از جنگ
 بر جای نماند چون مسلم بن خود را تنها و بی یار و یاور دید گفت لا حول الا بالله چه شدند و بکجا فرستند این همه مردم انگاه بر اسب بر
 نشست و بگوچه های کوفه فرو شد جمله بکجه می گشت تا به سرسرای پیرزنی رسید که او را طوعه گفتندی مادر فرزندان اشعث بن قیس کنی بود
 بعد از آن مردی از حضرموت او را در جبال کج خود در آورده پیری داشت نام او اسد بن برادر سرای سیاده بود مسلم بر او سلام کرد از آن
 جواب داد و گفت چه کاره مسلم گفت مرا شربتی آب ده که بغایت تشنه ام از آن برفت و او را کوزه آب آورد مسلم از اسب فرود آمد و در در
 سرای او نشست و آن آب بخورد از آن گفت اکنون کجا خواهی شد و حال تو چیست مسلم گفت در شهر خانه ندارم که پناه برم و اینجا غریبم و یاران
 و دوستانیکه داشتم ترک من میکنند و جانب من فرود گذاشتند و من مردی ام از خاندان شرف و بزرگوارم اگر در حق من احسان کنی و مرا
 در سرای خویش جای دهی در دو جهان زود خدا و رسول ضایع نشود از آن گفت مرا بگوی که تو کیستی مسلم گفت این ترک شخص کن زن گفت حال تو
 از من پوشیده ندارد که تا مرا معلوم نشود که تو کیستی تا در سرای راه ندیم که درین شهر تنه عظیم پیدا آمده است و عبید الله بن زیاد بکوفه آمده
 مسلم گفت این اگر مرا یقین دارم که مراعات کنی و مرا در سرای بری و لطفها فرمای منم مسلم بن عقیل بن ابطالب یاران من مرا از روز فرو گذاشته بگریختند
 چون تنها ماندم اینجا فرادم از آن گفت مر جبا و اهلای خیر و در سرای مسلم در رفت از آن او را در خانه و چراغ پیش او نهاد و طعام آورد مسلم هیچ چیز
 نخورد و بعد از آن ساعت پسر او آمد و مادر او دید که در خانه میرفت و بیرون میآمد و میگرفت پرسید که این چه حالت است زن گفت ای پسر
 مسلم بن عقیل زود یکت آمده و پناه بیا آورده اینک در آن خانه است من او را خدمت میکنم و از خدا تعالی طمع تو آب میدارم پسر خاوش است
 پس از لحظه سر بر آورد و گفت دی روز عبید الله منادی کرد و مردان را به مسجد جامع خواند و خود مسجد آمد و بر منبر رفت و حمد و ثنای بگفت پس گفت
 ای مردمان مسلم بن حسین شهر آید و منته برانگیخت و چون او را کاری انپیش رفت بگریخت چنانچه همه شما میدانید و یقین دارم که ازین شهر برون
 نشده است و در سرای خریده باشد یقین بدانید که در سر راه او را باز بایم فرمان دهم که صاحب بیت را خون بریزند و مالش را غارت کنند
 و هر کس که او را نزد من آورد و یا خبر او من رساند او را نعام و احسان فراوان کنم ای اهل کوفه از خدای بزرید و کرد محالفت کردید پس بگریخت
 گفت هر کس مسلم را نزد من آورده و خبر او را بدو دهم و او را بنزد یزید حرمی و جای عظیم باشد و بر حاجتی که داشته باشد روا کنم پس از بنبر فرود آمد
 و حصین بن نمیر را بخواند و گفت برو و جمله سرای کوفه را به من بیا که مسلم را بدست آری حصین گفت فرمان بردارم و در آنوقت محمد بن ثعلب
 نزد عبید الله آمد عبید الله گفت مر جبا بوقت آمدی تا با تو مشورتی کنم محمد بن ثعلب گفت ایها الامیر بفرما آنچه مرا در نظر آید بگویم عبید الله
 گفت مسلم درین شهر است یقین دارم که از شهر بیرون نرفته بجهده پسر او را بدست آورم محمد در خدمت عبید الله نشسته در آن معنی با یکدیگر سخن

عقیل

بشناسی



شهادت مسلم بن عقیل بن ابی طالب

اعظم کوفی ۳۵۷

حریث

میگفتند پسران بن که مسلم در خانه او بود عبد الرحمن بن محمد بن اشعث را از حال مسلم خبر داد عبد الرحمن پادوان سخن گویش بد خویش محمد فرود گفت
عبد الله گفت این چه سخن بود که پسر تو در گوش تو گفت محمد گفت اصلاً الله لا میر بشارة العظمی عبید الله پدید چه بشارة است که همه گفتند
از لفظ تو بشارة شونده ام گفت پسر من میگوید که مسلم بن عقیل در خانه زنی است اموالی که او را طوعه گویند عبید الله عظیم خوشدل شد گفت
حایزه بزرگ و خط و افراط عطا راست برود او را پیش من از عمرو بن جریج المحضی که نایب او بود فرمود که سجده مردار معارف سپاه با محمد
بن اشعث بفرست نابرونه و مسلم را پادوان ندین محمد با سجده مردوان شدند چون نزد یکتا سرای سیدند که مسلم در آنجا بود چون مسلم او را
بهمه صدای ستم سواران شنید و دانست که طلب او میانید بر خاست و زره پوشید و انقوم بدر سرای رسیدند آتش بر در سرای
زودند مادر و نایب مسلم چون چنان دیدیم کرد و با خویش گفت ای نفس مرگ را آماده باش که سرانجام دعا قبت فرزند آدم است پس آن
زن از گفت خدا تعالی ترا بیا مرزاد و جزای تو خیر کند بپسروان قوم ظالم از خدا بخیر را بپسروان آورد و بر خیزد و در سرای باز کن آن زن و یکتا مسلم
چون شیر خشتناک خود را از آن سرای بیرون انداخت و بران قوم حمله کرد و در آن حمله چند مرد را بضر بشمشیر خجاک بکشت انداخت پس از
این خبر عبید الله زیاد بردند که مسلم بجنک پیش آمده چنانچه چند نفر را بکشت عبید الله کس از محمد بن اشعث فرستاد و پیغام داد که را با سجده
کس فرستاده که یکم را بگیری و پیش من آری چرا که آشتی تا او بجنک برخواست و چند کس را بکشت این چه عجز و ضعف است مسلم اگر چه مردی است دلیر
آخر یکم پیش نیست محمد جواب داد که تو را صورت میشود که مرا بجنک بقالی فرستاده و الله که با هزار مرد مردانه برابر است و اگر چنین کس را باری دهد
کاری پیور روز بر ما بیره میساخت مسلم را این آسانی توان بدست آورد و بد پیری باید کرد عبید الله کس فرستاد و پیغام داد که او را امان ده تا آسان
توان گرفت که جز با امان او را نتوان گرفت پس محمد او را داد که ای مسلم خوشتر را در ورطه هلاک مینداز تا امان است شمشیر عبید الله زود یک
من ای مسلم گفت لعنت بر تو و امان تو باد ای گروه فسق فحشه محمد گفت چنین مگوی و بر جان خویش ستم کن بر قول من اعتماد نای و با من من ذمن آری
مسلم گفت لا والله شمار نه عهد بست و نه وفائی و نه دینی و نه انبی آخر چرا در روی من سنک اندازید چنانکه در روی کافران اندازند شما نمیدانید
که من از اهل بیت رسالتم و از خاندان محمد مصطفی اگر شمار از مسلمانان بهره بودی با من چنین معامله نکردی پس مسلم از بسیاری خشم که بر بدن مبارکش سید
بود و صغیف شده بر ایشان حمله کرد و ایشان را باز شکست و باز کشت و پشت بر در سرای نهاد محمد گفت ساعتی بکشت موقوف داریده تا با او
سخنی گویم پس نزد مسلم آمد و بایستاد و گفت بیکت ای مسلم خویش اگش تو ایمنی قبول کردم و پذیرفتم که ترا کاهدارم و ترا در امان خویش آورم مسلم بن
عقیل گفت ای پسر اشعث ترا خیال مباد که تا نفسی بر می توانم زد دست بشمار دهم و الله این هرگز نتواند بود پس او حمله کرد محمد باز پس شد و مسلم باز کشت
و بوقف خویش آمد و میگفت ای اهل کوفه از تشنگی هلاک شدم آخر شربت آب مراد بهیچکس را در مسلم رحم نیامد که شربت آب بدو دهد محمد رو
بدان قوم آورد و گفت این عادی عظیم است که ما با این جمعیست با یک کس بر نیایم و او را نتوانیم گرفت بهمان بک حمله بر او حمله کنید و او را
بگیرید پس همه باتفاق بر او حمله کردند و او ایشان را با نیزه دفع میداد مروی از اهل کوفه که او را بکربن الحیمین میگفتند در آمد و شمشیری بر لب زین
آورد و مسلم همدان گرمی شمشیری بر شکم آورد که از شمشیر پیرون آمد بکربن قیاد و جان بمالک دوزخ سپرد پس بگری از پس پشت مسلم در آمد و او را
نیزه زد که مسلم بروی در افتاد او را بگرفتند و اسب و سلاح او را بغارت بردند شخصی از بنی سلیم نام او عبید الله العباس عامه او را بر گرفت مسلم
میگفت مرا شربت آب و میبید مسلم بن عمرو البابی گفت تو طعم آب بخشی مرا که طعم مرگ بخشی مسلم گفت وای بر تو این است ناخوش سخن سخت
دل مروی که توئی گواهی میدهم که اگر ترا بقریش باز خوانند بطلط باز خوانند و هرگز از قریش ترا بدر ندانند مسلم بن عمرو البابی گفت مرا بگوی که تو کیستی مسلم بن
عقیل گفت منم کس که وقتی حق شناختم که تو انکار داشتی و وقتی امام وقت را اطاعت داشتم که تو عاصی بودی منم مسلم بن عقیل بن ابی طالب
مال بر کو که تو کیستی و چه نام داری گفت مرا مسلم بن عمرو البابی گویند مسلم بن عقیل گفت یابا له تو بچشم آتش حمیم او بپسری پس گفت ای اهل کوفه مرا



ابی دهبید غلامی از ان عمرو بن الحریث المحزومی باید و بونی آب بیارد و دو قحی از آن آب بسلیم داد مسلم آب بدان زد یکت بر دو قحی پر خون شد و دو
و ندان پیش آن قحی افتاد و نتوانست آب خورد و رک آن گفت و در پیش عبید الله بن زیاد آوردند یکی او را گفت بر امیر سلام کن مسلم گفت
اعوذ بالله او امیر نیست که من بر او سلام کنم و دیگر آنکه درین وقت سلام مرا چه سود دارد اگر مرا بانی گذارد بعد از آن بروی سلام کنم عبید الله
آن محاوره بشنید گفت سهل است که سلام گوئی و اگر نکوئی کشته خواهی شد مسلم گفت اگر مرا بکشی بدتر از تو بسیار کس سزاوارتر من کشته اند
عبید الله گفت یا عاق یا شاق بر امام وقت بیرون آمدی و اجماع امت و مسلمانان را خلاف کردی و فتنه انگیزی مسلم گفت دروغ
میگوئی ای پسر زیاد هرگز معویه با جماع امت خلافت مسلمانان نکرد بلکه بحلیه و غلبه بر وصی پیروز آمد و بخصب خلافت از او گرفت و
حال یدهم همچنان است اما فتنه توانی کنی و پیش از تو پدر و فتنه انگیزت امید میدارم که خدا یتعالی مرا شهادت روزی کند بر دست بدین
خلق خدای بخدای که من بر جاده راهم و هیچ تغییر و تبدیلی در احوال خویش نداده ام و در طاعت حسین بن علی که امیر المومنین و خلیفه و جانشین پیغمبر
و امام و مقتدای مسلمانان است ثابت قدم ام و معویه و یزید را از جمله فسق و فجور میدانم عبید الله گفت معویه را فاسق میخوانی و حال آنکه تو در
مدینه خمر میخوردی مسلم گفت ای کذاب بن کذاب خمر آنکس خورد که خونهای مسلمانان ابا حق میریزد و از آکنه انداخته و در آن خوش و خوش طبع باشد
چنانکه گوئی هیچ گناه نکرده است عبید الله گفت ای فاسق کاری پیش گرفتی و پنداشتی که ترا میسر تواند شد چون اهل آن بودی خدا یتعالی را از روز
گردد و آنکس را میسر گردانید که اهل است مسلم گفت الحمد لله خدا یتعالی میان ما و شما حاکم است روز قیامت عبید الله گفت همان سبیری که
حسین از خلافت نصیبی تواند بود مسلم گفت آنچه در حساب داشتم همان بود بلکه یقین بود عبید الله گفت خدا بکشد مرا اگر ترا نکشم گفت کشتن
بناحق از مانند تو حدیث طریقت و شریر سریرت عریب نباشد بخدای که اگر با من و مردم موافق بودی و شترتی آب قیمتی را بسیار ریخت
رسیدی درین قصر بدیدی حقیقت آنکس که این قصر بنا کرده است ملعون بوده است و اگر حال مرا می کشی درین راه مصممی مردی از قریش پیش
من فرست تا وصیتی که دارم با او بگویم عبید الله عمر بن سعد بن وقاص از او فرستاد تا وصیتی که دارد با او بگوید چون عمر سعد نزد مسلم آمد
گفت هر وصیتی که داری با من بگو تا بدان قیام نمایم مسلم گفت تو میدانی که میان من و تو چه خونیست و نیست امروز مرا با تو حاجتی و وصیتی است
و بر تو واجب است که سخن مرا گوش داری و حاجت من روا کنی عمر سعد گفت راست میگوئی بر من است که بصیت تو عمل کنم اگر چه تو بر خویش
ظلم کرده اما پسر عمر منی گفت بگو آنچه فدائی مسلم گفت درین شهر مقصد درم قرض دارم چون مرا بکشند اسب سلاح من بفروشان و آن وام او را کن
و بعد از آن بحسین بن علی خبری بنویس و او را از حال من خبری دهی و از زبان من گوئی که زینهار تا بفرق نیایی نمیتوان رسید که من رسید عمر سعد نزد عبید الله
آمد و گفت مسلم چنان و چنین میگوید و وصیت میکند عبید الله گفت اما حدیث اسب و سلاح باز دادن وام او را ما را کاری نیست
و کس ماضی آن نیاید اما حدیث کشته او چون او را بکشیم حکم جبهه او ما را باشد هر چه خواهیم کنیم اما در باب حسین بن علی اگر او قصد ما نکند ما قصد او
نکنیم و اگر ما را بر بخی رساند و به طمع خلافت با ما منازعت نماید ما در آن خاموش باشیم و تو ای پسر عقیل تقریر کن که چرا بدین شهر آمدی بعد از آنکه خواه
و اعمال این شهر منظم بود پریشان ساختی مسلم گفت نه من بجهت متفرق کردن مردمان این شهر اینجا آمده ام و لاکن چون شما فواین به بنادید و رسم
فراغته ضرور و دیران پیش گرفته با مردمان زندگانی خلاف سنت میکردید و امر معروف بکلی منوع شده بود و کسی از منکر نمی نیکوید امیر المومنین
حسین مرا بدینجا فرستاد تا مرا رسم امر معروف و نهی منکر ارجاع کنم و هم مردمان را بحکم خدا یتعالی و سنت محمد مصطفی خوانم بحکم آنکه بعد از واقعه
امیر المومنین علی خلافت حق است و شمار ابطال معلوم است خواهید راضی باشید برین سخن خواهید بنایید اهل کس که بر امیر المومنین علی بن
طالب که امام برحق و خلیفه مطلق بود بیرون آمد شما بودید مثل و دشمنان شماست که خدا یتعالی در قرآن مجید میفرماید وَ سَيَعْلَمُ الَّذِينَ ظَلَمُوا
أَنِّي مُنْقَلَبٌ بِقَلْبُونِ عبید الله بن زیاد چون این کلمات بشنید زبان و قاحت دراز کرد و از خدا و رسول خندید بر امیر المومنین



علی و حسن و مسلم و شامع را و دشمنان با سر گفت مسلم گفت خاکت برد بان باد تو پدر تو و انکس که ترا امارت داد بدین دشمنان بنزد اید ای دشمن خدا
 پدر ترا زیاد پدری بود تا آنکه معاویه با از دایره مسلمانان بیرون نهاده زیاد و آل الزرار را بخود ملحق ساخت معنی الجیشات للجیشین بظهور آورد آنچه خواهی
 بکن و بگوی از اهل بیت نبوتیم و بلا یا همیشه بر سر ما مکر است و بدان رضی بنیم عبید الله گفت او را بر بام کوشک برید و کردن برید مسلم
 گفت اگر تو از قریش بودی میان من و تو فرستی صورتی مرا چنین کشتی اگر تو پسر پدر خود بودی چنین عداوت با خدا ندان نبوده روانه استی
 ازین دشمنان چشم عبید الله زیاد است شد مردیر از اهل شام که مسلم در اثناء محاربه او را زخمی بر سر زده بود بخواند او را گفت مسلم را بگیر و بر بام کوشک
 برو دست خویشین کردن او برین دین خویش از دوازده نفر مسلم را دست گرفت و بر بام کوشک برد مسلم در راه هیچ میگفت و کلمه استغفار
 بر زبان میراند و میگفت اللهم حکم بنیادین تو مناخذلو ناپس شامی او را بنشانند و سر برایشان زنجد کردند و الله علیه آگاه مدیونش از ارباب فرود
 آمد و نزد پسر زیاد شد عبید الله چون او را بدست حال دید گفت ترا چه میشود مسلم را کشتی گفت بلی کشتم اما مرا عجب غرض پیش آمد چون او را کردن
 مردی سیاه فام که بر منظر او دیدم دندان گرفته و بختم در من بنیکر سیت و با کشتن من اشاره میکرد چنان از او ترسیدم چنانکه از هیچ چیز در غرض
 چنان ترسیده بودم عبید الله بجنید و گفت این کاری بود که هرگز کرده بودی از آن سبب پریشان خاطر شدی سهل باشد دل بخویش از دست
 پس از آن فرمود بانی زانندان بیرون آرند و بنزد مسلم فرستند محمد بن اشعث گفت اصح الله الامیر بانی مردیست سخت بزرگ و معروف
 و منزلت و مکانت او در بصره ترا معلوم است اقربا و عشایر بسیار دارد و قوم او میداند که من و اسامه خارج او را بنزدیکت تو آورده ایم مرا از آن
 سخت ناگوار است تو را بخدا بگوئی بگوئی میبندیم که او را بخش و ما را نزد انقوم شمر سار بگردان عبید الله بانگ برآورد و خاموش شود تا چند کوفی
 پس بفرمود تا بانی زانندان بیرون آورند و ببار بار برآوردند و در کوفی مضامین که کوفسند میفرخواستند بدانشند بانی دانست که او را بخوانند
 کشت فریاد برآورد که و اندر حجاجه و و اعیتر تاه پس دست او که باز بسته بودند باز کردند فریاد برآورد که آخر سلاحی بمن بدید تا این بلا از
 خویش دفع کنم پس او را بگرفتند و دیگر نوبت دستهای او را بستند و گفتند کردن برافزار گفت بنیکو کاری که مرا میفرمایند هرگز این بگشتن
 خویش خود یاری ندیدم عبید الله زیاد غلامی داشت نام او رشید شمشیری بر کردن بانی زد برید بانی گفت الى الله المنقلب و المعاد
 اللهم الى رحمتك و درصوانك اجعل هذا اليوم كفارة لذنوبي و دیگر نوبت شمشیر زد و او را بکشت پس این فریاد فریاد که مسلم
 و بانی را برآورد و بنیکو سار برآورد کرد و سرهای ایشان را با نامه به نزد فرستاد و مضمون نامه عبید الله این بود بسم الله الرحمن الرحيم بعد از
 بریدن معاویه بن عبید الله زیاد حمد و ثنا خدای را که حق امیر از خصمان است و نموت دشمنان او کفایت کرد جز نمیدانم امیر که مسلم بن عقیل
 بکوفه آمده بود و در سرای بانی بن عروه منزل ساخته و خلق را به بیعت حسین بن علی بخواند جاسوسان بر کاشتم و بطایف الجبل بعد از جنگ محاربه
 ایشان را بدست آورد و مرد و برآورد کردن زده سرهای ایشان را بای بن جباله و اوعی و زبیر بن الاعوج لبتی این مرد و مرد از اهل طاعت عا
 امیرند ایشان را بنیکو دارد و سلامت چون این دو شخص نامه و سرهای شهدا برآورد برید رسیده نامه و سرها را تسلیم کردند برید نامه را مطالعه
 کرد فرمود تا سرها را برآورده و مشق برآورد کردند و جواب نامه پسر زیاد برین نوال نوشت اما بعد نامه تو رسیده و سرهای مسلم و بانی را در دست
 خوش وقت شدم تو زدن چنان پسندیده و چنانکه دل من خواسته است بر تو مرا هیچ مزید نیست هر چه کرده بنیکو کرده آنچه از حال سولان
 یاد کرده بودی هر یکی از ایشان ده هزار درم بخشیدم و ایشان را خوشدل نبرد تو فرستادم و السلام و چنان شنیدم که حسین بن علی از کوفه بیرون
 آمده غم عراق دارد و بیاید که نیک احتیاط کنی و بر حذر باشی سر را بهار انکار داری و هر کس که مایه فتنه دانی بکش بجس کن و هر خبر که از حسین
 معلوم کرد در روز بروز بشیر و تفصیل بر من عرضه داری و مرا از احوال او علی التوالی اعلام دهی السلام جز گفته شدن مسلم بن عقیل بن ابی
 طالب بامیر المؤمنین حسین بن علی چون امیر المؤمنین حسین از کشته شدن مسلم خبر یافت و کیفیت حال چنان بود که مردی از کوفه نزد او رسید

که لب خویش

گفت

کار نکند

خبر شهادت مسلم بن عقیل



حسین از پرسد که از کجا میبائی گفت از کوفه میآیم پرسید که از مسلم بن عقیل چه خبر داری گفت ای پسر رسول خدا در آن ساعت که از کوفه بیرون میآیدم مسلم و بانی بن عروه را عبد الله بن زیاد برادر کرده بود و سر بانی ایشان را بدشتن زد و بد فرستاد امیر المؤمنین حسین بن علی بن ابی طالب را پیشکش کرد و گفت ای پسر رسول خدا از این صحنی دارم و در آن همه رعایت جانب نمیکند و در عمر خویش هرگز گساعت جانب نرفتم و کشته نشدم و خیانت نکرده ام امیدوارم که این نصیحت از من بشنوی و کمال اخلاص من نسبت بخود بدانی و اگر مصلحت دانی بر آنجمله روی امیر المؤمنین حسین گفت که باید فرمود و هر چه جواب منی که در ضمن آن خیر و صلاح باشد عمر گفت منم که غمیت عراق داری و من درین غمیت داین سفر بر تو میترسم چه بدان شهر که میروی مرا اندوالت بسیار دارند و مردمان همه بنده و درم و دنیا را ندانند مبادا که بسبب دوستی زرد بزم باین امر آید شوند و مقصد تو کنند از جان خویش ترس و خود را در ورطه هلاک بیندازد و هم درین حرم با من و فارغ مقام کن امیر المؤمنین فرمود سخت نیکو گفتی و میدانم که درین نصیحت طریق شفقت می پیری و در آن هیچ غرض نداری اگر خدا ایغالی حکمی کرده است و بر سر من قضائی نوشته اگر نصیحت تو قبول کنم و اگر نکنم دفع نخواهد شد بلی قضاست بهر نیک و بد غسان کس خلق بدان دلیل که تیرهای خطا است عمر و خاموش شد پس از آن باز گشت در آن شام عبد الله عباس بیکه آمده بود بنزد امیر المؤمنین حسین آمد و گفت جان من فدای تو باد باین رسول الله میگویم که غمیت عراق دارم بحیه سبب آنجا خواهی رفت و چه اندیشه داری مرا بگوئی تا بدانم آنحضرت فرمود مدقتیست که در خاطر من افتاده و اندیشه دارم که بجانب عراق روم عبد الله عباس گفت تو اهل عراق را میدانی و بهم دیده و میشناسی که با کس و فاکرده اند و نخواهند کرد و حال آنکه دی روز پیر و برادر عزیز ترا در عراق کشند و امروز عبد الله زیاد و آن سرد فرستد و فساد بالشکریا در طرف یزید انجام است چنانچه پسر عمر ترا گرفته گشت و مردمان آنجانبش درم و دنیا را بخود یار کرده و همه عالم بنده درم و دنیا را ندانند از آن میترسم که مقصد هلاک تو کنند بر خویش ترس و بد آنجانب مرو و بعد ازین حرم ساکن باش امیر المؤمنین گفت مرا بکشند در عراق دوست تر از آن دارم که در کوفه بکشند و هر چه در آنل گفته است بر اینیه بر خطا آیام دید نیست و مع ذلک درین می اندیشم و استخاره میکنم و بر آن جمله که رایم بر آن قرار گیرد با مضار سالم بعد از آن عبد الله بن زبیر فرمود امام حسین آمد و سلام کرد و نشست پس از ساعتی گفت و اندک که گزارد عراق ده یکتا آن دو ستاد و هوادار بودی که امروز تراست من بگو و زور که مقام نکرد می اگر تو بعراق روی چنان اتم که کار تو بالا آید و مقاصد تو حصول موصول شود چرا آن بخواری در باید داد و بنی امیه را تواضع نمود اخره ما فرزندان هاجرایم و ایشان فرزندان فاسقانند و این سخن نه از اخلاص و شفقت میگفت بلکه میخواست که حسین بن علی در مکه نباشد تا اهل مکه با او جمعیت کنند و امیر المؤمنین حسین مطلب او دریافت و غرض سخن او دانست و هیچ جواب نیکیفت دیگر روز عبد الله عباس بنزد حسین بن علی آمد و گفت مرا را می در کار تو فراخاظر آید اگر قبول خواهی کرد بگویم امیر المؤمنین حسین فرمود تقریر کن که هر چه گویی محض شفقت باشد عبد الله گفت مصلحت آنست که بجانب مین روی که در آن ولایت دو ستاد و هوادار تو بسیار است و انولایت عرضه دارد و چون مهم شوی با طراف نامها نویس مردمان را به اطاعت خویش دعوت کن امام حسین فرمود ای پسر عم محبت تو نسبت بمن را معلوم است و اعتقاد تو در حق خویش دانسته ام و ضمیر تو شناخته دارم اما غمیت کرده ام و با داخویش مقرر و محم کرد و سبب ام که بعراق روم هیچ نوع آن غم را فسخ نمی توانم کرد عبد الله عباس ساعتی سر و پیش کشید پس گفت که غمیت با مضار خواهی ساینده و هیچ نوع ترک نخواهی گفت باری عورات و اطفال و متعلقان و اقربا را با خویش مبر که از آن میترسم که ایضا ذابانند و فرزندان تو ضایع بمانند و هلاک شوند و الله که چشم عبد الله زبیر را با مضار این غمیت و از مکه بیرون رفتن روشن خواهی کرد و او را به مقصود و مطلوب خواهی ساینده و امروز که تو در مکه کس درونی نکرد چون تو از مکه بیرون روی فی الحال مردمان را بوجبت خویش خواند و سر بر ایست بردار و امیر المؤمنین حسین گفت اندیشه کنم و از خدا ایغالی خبریت خواهم عبد الله عباس



از نزد آنحضرت پیرون آمد و میگفت در پنج از حسین هزار بار در پنج لاجار دل از بر کفر فتم میدانم که عاقبت کار او در عراق چگونه خواهد بود و در آنای
 آنکه میرفت بعد از آنکه زبیر کشته شد و او گفت قد حلت لان رایت مغاشری مالک ابن فزعه بمعری حلال الحوقضی و
 اصغری ای پسر زبیر خوشدل باش که حسین غنیمت حرکت بجانب عراق مصمم گردانیده است در همه حال بخوابد رفت و حجاز را بتو خواهد
 گذاشت عرصه را خالی خوابی یافت عبدالله زبیر هیچ نگفت چون خبر غنیمت امیر المؤمنین حسین بعراق بدین رسید عبدالله جعفر نامه نوشت
 بحسین بن علی برین جمله تا بعد شنیدم که غنیمت عراق داری مصلحت نیست سوکنه بر تو میدهم که بعراق زوی و در مکه مقام کنی که این خیال که
 داری بر تو میسر نم که ترا بلاک کنند و اهل بیت و یاران و معلقان تو نتوانند که اگر نفوذ بکنند از او را مسلمانان فرد شنیدند و امید های
 مسلمانان که در توبه آنه منقطع کرد و در جان خویش بخشای و در رفتن بجانب عراق تعجیل کن من ترا از یزید و از جمله بنی امیه امان ستانم تا فاعمال
 حرم خدا بتعالی بربری و اهل بیت و فرزندان در پناه امان زندگانی کنند مصلحت این است زینهار که از جمله عدول ثمالی و السلام چون این
 نامه بامیر المؤمنین حسین رسید و بر مضمون آن وقوف یافت جواب نوشت برین جمله تا بعد مکتوب تو رسید و شفقت و محبت تو در باره
 من معلوم است الا آن است که من از جد خویش محمد مصطفی شنیدم که میفرمود که اگر تو در سوراخ جنبیده بخیزی که ایشان ترا پیرون آرند و بکشند و
 در کشتن من همچنان غلو کنند که جهودان در روز شنبه گردند و عمر بن سعید العاص از مدینه بدو نوشت تا بعد من چنان رسانیده اند که
 ترا غنیمت عراق است این غنیمت روی بگردان که مصلحت نیست چه پسر عم ترا مسلم بن عقیل درین روز با در کوفه کشته اند بر تو
 میسر نم این نامه نوشتم و برادر خویش یحیی ابن سعید را بخدمت تو فرستادم میباید که در محبت او بدین آئی تا بهمه وجه امن و ساکن باش و هم
 اهل بیت ترا امان است و هم بر احسان و هم صلح و حسن جوار و الله بذلک علی شنید و وکیل و راع و کفیل و السلام امیر المؤمنین حسین جواب
 نامه نوشت بر این مبنی که بعد کسی که مردمان را بعبادت خدا بتعالی و سنت محمد مصطفی خواند هرگز با او خلاف نکنند و تو تقصیر نکردی که مرا
 به برادر احسان و صلح و امان خواندی بهترین ماها امان خدای است عزوجل هر کس که از خدا بتعالی ترسد در دنیا روز قیامت امان نیابد
 و من خویش و ترا از خدا بتعالی علی میخواهم که متضمن ضای ادا باشد خدا بتعالی جزای تو در بخان و دران جهان خبر کند و السلام در اثنای این
 حال از جانب یزید نامه رسید بابل مدینه نامه منظوم شعری غایت نیکو برون سخن دران شعری که کرده بودند و ذکر حسین بن علی به نیکویی کرده
 و خوشنودنی و قرابت خویش او بر شمرده و شمه از مناقب و فضایل و شرف خاندان و محاسن اخلاق و مکارم اغراق حسین شرح داده التماس
 موافقت و فرو نشاندن آتش جنگ و بشردوستی و رضامندن و همچنین در شیوه اطباء پرداخته اهل مدینه چون این نامه منظوم بر خواندند
 بدست معتمدی امیر المؤمنین حسین فرستادند چون این نامه بحسین بن علی رسید دانست که آن اشعار از یزید است در جواب ان ابی
 از کلام الله نوشت بسم الله الرحمن الرحیم فان کذبوک فقل لعلی و لکنکم انتم بویون مما اعمل و انا بوی مما تعمسون
 چون امیر المؤمنین حسین اصحاب خویش را جمع کرد و هر کس که با خویش بعراق خواست برده دینار زر و شتری بدو داد پس از آن کرد ضحاک و
 و مرده طواف کرد و از جهت اهل بیت کجاوه با ترتیب داده و روز شنبه که روز ترویج بود و هشت روز از ذالحجه گذشته بود از مکه
 پیرون آمد هشتاد و دو کس بودند از موالی و شیعه و متصلان که در خدمت او روان شدند چون بدات عراق رسیدند مردی از بنی
 اسد پیش آمد امیر المؤمنین حسین از او پرسید که از کجا میایی گفت از عراق میایم پرسید که چه خبر داری و حال چگونه است گفت دلهای ایشان
 بانست و شمشیر بابانی امیه و فرمان فرمان خدا را است جل جلاله امیر المؤمنین حسین فرمود راست گفتی یا خابنی اسد لعن الله ما یشاء و
 حکم ما یرید اسدی گفت این رسول الله معنی این است چه باشد بوم ندعو اکل اناس ما هم آنحضرت فرمود ما م دوست اما نیست که با
 راه راست خواند و اما میک با ضلالت خواند او را ن طایفه که او را اجابت کنند بل دوزخ باشند لکن چون خبر امیر المؤمنین حسین رفتن



افشا و برای جت و خدمت کرد و دست او را گرفت و در صدر مجلس نشاند امام حسین حمد و ثنای گفت پس فرمود ای عسید الله مردمان شهر تو من
 نامها نوشتند و صحیح جمعی از اعیان و معارف من فرستادند و گفتند ما همه اعوان و انصار و یاران و دوستان تو ایم نزدیک ما ای من دین
 امر اهل کوفه و جوانی منیدام تا آنکه بمعنی تکرار یافت لا علاج بعد و بچنان این کرده زک حرم خدای گفته روی بدینجا بنهادم حال کار نه چنان
 می بینم و سپر عم من مسلم را بعد از آنکه سجد به هزار نفر با وسعیت کرده بودند و خروج کردند در وقت مصاف جانب او را با کرده و او را تنها
 گذاشتند و بدست سپر زیاد دادند تا او را بخوار کی کشند بشنوم که این وقت در طاعت یزید به سپر زیاد میل کرده اند و بدو پیوسته
 و تو ای عسید الله استه که هر چه کرده باشی از نیات و بدد ان ثواب و معاقب خواهی بود و من این ساعت را با تو به بخوانم
 که جمله کنایان تو آمرزیده شود ما را که اهل بیت سید الانبیاء محمد مصطفی ایم یاری دهی و درین کار با ما موافقت کنی چنانکه قدرت داشته
 باشی و در دفع دشمنان ما بگوئی عسید الله گفت ای سپر رسول خدا اگر ترا در کوفه انصار و اعوان بودی که در خدمت تو موافقت کردند
 من پیش از همه در راه تو جنگ کردم و لاکن انصار و اعوان و شیعه تو جمله اعتقاد بدل کرده اند و عسید الله زیاد پیوسته توقع میدارم
 که این اسب ماریان که طحفه نام او است و بخدای که او را عقب بر جانوری که ناخنه ام او را در بافته ام و چون بران نشسته و ناخنه ام را
 به چکس در بافته است و این شیر بر آن که بر هر چیز زده ام از آن بگذشته است اینها از من قبول کن آنحضرت فرمود که من بطبع شمشیر و
 اسب نیز تو نیامده ام بلکه بدان آمده ام تا در موافقت من موافقت نمایی و ما را بر دشمنان مدد و معاونت کنی اگر نفس خویش با ما بجایی
 میکنی ما را مال تو حاجتی نیست و من از جد خویش محمد مصطفی استنیده ام که بر که فریاد باری خواستن بلبیت من بشود و ایشان را باری ندید
 خدا تعالی او را در آتش و درخ بر روی فلکند این سخن را بگفت و از جای برخاست و بمنزل خود مراجعت نمود و بکر و زک و کج کرد و بسوی کوفه
 شد عسید الله بعد از آن پشیمان شد و بر آنچه در خدمت او نفاذ و زید بود تا سفنا خورد در آشنای راه امیر المؤمنین حسین
 لشکر یارید که روی بدو دارند چون نزدیک رسیدند هزار سوار بودند با سلاح تمام و عده مالا کلام آنحضرت کس فرستاد که سردار شما
 کیست گفتند حرم یزید را با حاجی آنحضرت او را نزدیک طلبید و فرمود ای حرم بعد ما آمدن یا اراده جنگ با ما داری حرکت عسید
 زیاد را جنگ شما فرستاده است آنحضرت چون این سخن از حرم شنید فرمود لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم چون وقت نماز پیشین رسید
 حضرت فرمود حجاج مسروق را که بانگ نماز بکوی و قامت کن تا نماز گذاریم چون حجاج بانگ نماز گفت امام حسین او را داد ای حرم تو با
 با اصحاب خود نماز میکردی و من اینجا با اصحاب خویش با اقتدا با میکنی حرکت اقتدا شما میکنم حجاج قامت گفت امیر المؤمنین حسین برود
 لشکر امامت و نماز گذاردند چون از نماز فارغ شد برخاست و بیکه پیشتر کرد و بعد از حمد و ثنای باری تعالی و درود بر محمد مصطفی گفت
 ای مردمان از جهت عذر خوشتن از شمار پای نخواسته ام و روی بدین شهر نیارده ام و غنیمت اینطرف نکرده ام تا آنوقت که نامهای
 رسید مشتمل بر استعداد و انصار رسولان شما که جمعی کثیر بودند از اعیان و معارف فلان و فلان محبوب مکتوب الهی کوفه نزد من آمدند و گفتند
 که در آمدن بکوفه تعجیل مایه که ما را امامی نیست که در نماز با او اقتدا کنیم و مصالح و معامات ما را اصلاح فرماید چون تو حاضرانی باشی که خدا را
 بواسطه تو کارهای پریشان منتظم گردانند که شماران عهد و قول ثابت قدم اید انیک آمده ام اگر شما اعتماد است تا در شهر شما بایم و اگر از
 قول کشته اید و پشیمان شده و قدم مرا که است میدارید باز کردم و بکجه شوم جمله مردمان این سخن را از حضرت شنیدند سر را بر افکند
 خاموش بودند و هیچکس از بی منیداد و حرم فرمود تا چینه او بردند و درون چینه شد و پشت حسین بن علی در مقابل او ایستاده بود و دیگران
 هم ایستاده بودند و غنائهای اسبان بدست گرفته در آشنای اینجا نامه از کوفه بدست حرم دادند و صحنون آنکه چون بر این مکتوب اقف شوی
 حسین بن علی اصحاب او را محافظت کرده اند و در نشود تا آنوقت که او را نزد من آورد و آورنده نامه را فرموده ام که ملازم تو باشد

خطبه کفیت



و از توجه نمودن آنوقت که آنچه فرموده ام با تمام رسائی و مثال با طاعت مقرون گردانی چون این نامه بفرستید اصحاب خویش انجاء و ایستاد
 گفت این محمد بن رسول خداست بن زیاد نامه من نوشته و فرموده که حسین بن علی اگر فتنه پیش آورم و چند آنکه درین کار اندیشه میکنم از خویشین
 باز نمی آیم که سخن گویم یا کاری کنم که حسین را ناخوش آید درین کار عظیم فرموده ام پس مردی از اصحاب خرام او ابو الشعثاء وی رسول عبید الله
 آورد و گفت مادر تو در فراق تو با دیکه کار آمده جواب داد که امام خویش طاعت و شتم و بر سعیت خویش فاکردم و نامه امیر خویش نزد
 آوردم ابو الشعثاء و او گفت بجان و سر من که درین طاعت که امام خویش متابعت کردی در خدا تعالی عاصی شوی و خویشین را هلاک
 کردی و دنیا و آخرت خود را فساد آوردی و آتش و زخ را برای خود جتاداشتی صفت امام نو این است که خدا تعالی در صحیفه مجید میفرماید
 وَجَعَلْنَاهُمْ اُمَّةً يَدْعُونَ اِلَى الْاِثْنَادِ وَيَوْمَ الْقِيَمَةِ لَا يُنصَرُونَ ایشان درین گفتگو بودند که وقت نماز دیگر رسید و امیر المؤمنین حسین بن علی را
 فرمود تا بانگ نماز قامت بگفت و امیر المؤمنین حسین شکر را امامت کرد چون از نماز فارغ شد بر پای خاست و حمد و ثنای بگفت پس گفت
 ای مردمان با طبیعت پیغمبر شما ایم محمد رسول الله و ازین جماعت که امارت و ولایت میکنند در شهر شما امارت و خلافت اولیئم اگر از
 خدا بخواهید رسید و حق باشد شاید خدا تعالی از شما رضی باشد اگر قدم مرا اگر بیت دارید و بدانچه در نامه نوشته اید و محبوب رسولان محترم
 پیغام داده و فائمی کنید بر شما حرج نیست و شما را تکلیفی نمیکم صریحا بگویند تا باز کردم و بگفتم و درین برید که سرخیل لشکر و پیشتر آمد و گفت یا
 اباعبد الله دو نوبت ذکر نماز در رسولان بر لفظ مبارک شرافت و من از آن جبرندارم که نامه که امام جماعت نوشته اند و رسولان که امام
 طایفه بوده اند امام حسین غلام خویش که او را عقبه بن سحان خواندند میخواند و او را گفت انحر جبین که نامه ای ایشان در است بیا و عقبه رفت
 و در جبین بیاورد و نامه پیرون کرد و پیش ایشان بر زمین نهاد و باز گشت معارف سواران پیش آمدند و عنوان نامه بدیدند و درین بریدند
 بدیدند نگاه گفتند ما ازین قوم نیستیم که این نامه نوشته اند عبید الله بن زیاد را فرموده که ترا پیش او ببریم امیر المؤمنین حسین بگفت و گفت
 نه شما را این معنی متیر کرد پس فرمود که عورت را در کجا و با نشانند و فرمود سوار شوید تا بنگرم که اینها چه خواهند کرد و بروی اشارت او رفتند
 و عیال و اطفال او را بر نشانند و روان شدند لشکر کوفه راه ایشان بریدند و نگذاشتند که بروند چون ایشان مانع رفتن طبیعت شدند
 امیر المؤمنین حسین دست شمشیر زد و گفت ای پسر زید چهاره انگلی که انجماعت بروند مادر است بغیر این نیست حرکت یابن رسول الله
 اگر دیگر کسی نام مادر من بگفتی یا شمشیر جواب او دادی اما حرمت تو دهد تو مادر تو بزرگ است و از آن چاره ندارم مگر آنکه ترا از عبید
 برم حسین گفت من بنایم و از سخن تو نیندیشم چه خواهی کرد حرکت اگر جان من باریان من درین کار شود سهل شمارم و لابد ترا از عبید الله برم امام
 حسین فرمود از میان لشکر خویش پیرون ای و من هم از میان اصحاب خود پیرون آیم و بایکدیگر در میدان بگردیم اگر تو مرا بکشی مرا تو و امیر تو
 برباید و اگر من ترا کشتم نه کان خدا تعالی از تو باز دهند حرکت یا اباعبد الله مرا قبل و قتال تو امر فرموده اند بلکه گفته اند از تو جدا شوم تا ترا پیش
 عبید الله برم و الله که من کرا بیت میدارم که سخن گویم یا کاری کنم که ترا خوش نیاید اما نورم المأمور معذورا تا چکنم با این قوم سعیت
 کرده ام و بفرمان ایشان پیش تو آمده و میدانم که جمله خلائق را روز قیامت شفاعت جد تو حسیاج خواهد بود و من بر اساسم و میترسم که نباید
 با تو جنگ کرد نگاه چگونه امید شفاعت داشته باشم و ایضا با الله که حرکتی کنم که برخی برین بزرگوار تو رسد نگاه خنجر لایا و الاخره باشم
 و اگر ترا پیش عبید الله برم به هیچ نوع در کوفه نتوانم شد جان فراخ است جای دیگر شوم بهتر از آن باشد که روز قیامت لغو باشد شفاعت
 جدت محروم مانم تو سعادت نه از شارع از راه بهره بجای دیگر پیرون شوم عبید الله می نویسم که حسین بطرفی دیگر رفت او را در نیافتم باری
 تا مرا شفاعت جد تو امید بماند و سو کند بر تو میدهم ای حسین که بر خویش رحمت کنی و بکوفه زوی امام حسین فرمود ای صحر کرمیدانی که مرا نخواهند
 گشت که این سخن میگوئی حرکت لغم یابن رسول الله درین هیچ شکی نیست و شستی ندارم مگر سعادت بجانب مکه باز گردی امیر المؤمنین حسین



یاران خویش گفت بچکس از شما شجاع عظم که بکوفه می رود هیچ راه دیگر می بیند طراح بن عدی گفت این سوال بتدین راه دیگر می بینم امام حسین را
گفت و پیش رو دارا قلاوونی کن تا از آن راه که می دانی روان شویم طراح در پیش رفت امیرالمؤمنین حسین و اهل بیت و اصحاب و عقب او رفتند
و بکوفه و طراح ایشان را بمهرل عذیب هجانات رسانید چون آنجا فرود آمدند ناگاه دیدند که حراشکر خویش بدان منزل سید امیرالمؤمنین
حسین فرمود موجب آمدن تو بر عقب ما چیست آخره تو گفتی که از راه بهره بجایگی دل تو میخواهد روان شود چون ما بدین سرزمین آمدیم چرا بر
اثر ما بیایم می حرکت چون از آن موضع رفتی نامه عبید الله رسید و مراضع و بدلی منسوب کرده و سزانشها نموده و ملائمتها فرموده
که چرا بگذاشی تا حسین بن علی رفت و او را پیش من نیارد می امام حسین فرمود اکنون بگذار تا بدیهه منوی شویم حرکت تو آنم که داشتی کاه
از دست من قه است اینک رسول عبید الله است که ما را است و فرموده است که لازم من باشد هر چه گویم و کنم باز گرد و عبید الله
باز گوید مردی از اصحاب امیرالمؤمنین حسین نام او بر سر بن قیس الحکلی گفت یا امیرالمؤمنین بگذار با این قوم جنگ کنیم که ما را با این قوم جنگ کردن با
تر از آن باشد که بالشکر که بعد از این آید آنحضرت فرمود راست میگوئی ای میر و لاکن من بجنگ ابته نخواهم کرد اگر ایشان جنگ ابته کنند
اگاه بدفع ایشان بر خیزم و این ساعت بصلحت است که بجانب کربلا روان شویم چه آب فزات بدان موضع نزد کیست بلکه مقصود
و راست گزایشان با ما جنگ کنند ما با ایشان جنگ کنیم و از خدا تعالی مدد و معاونت خواهیم پس آب از چشمهای آنحضرت روان
شد و همدران موضع فرود آمد و حرور مقابل او و با برار سوار منزل کرد امیرالمؤمنین حسین قلم و کاغذ برداشت و بجای آنکه از اشراف کوفه که از
ایشان توقع دوستی و متابعت میداشت نامه نوشت بر بنی هاشم و بنی عباس و بنی علی بن ابی طالب و سیدان بن هاشم و
و سید بن نجبه و رفاعه بن شداد و عبد الله بن والی و جماعت مؤمنین تا بعد دانسته اند که رسول خدا فرموده است که هر کس سلطانی ستم
کار بیند که حرام خدا را حلال داند و حلال را حرام داند و بر کفر او انکار نکند سر او را بشکند و دست پیغمبر او را حلاف کند و در میان نبهکان خدا تعالی نطلم و گناه نکند
کند و کفار و کفر داران سلطان را نیکو داند و بر کردار او انکار نکند سر او را بشکند که خدا تعالی او را وراثت و فرخ آورد و شمار معلوم است که این
جماعت حق ما را بگردانیده اند و تقصیر کرده اند و روی بطاعت ابلیس آورده و حد و دبار تعالی معطل گذاشته و حلال را حرام نموده و حرام را حلال
دانسته و من بخلاف جد خویش رسول الله از دیگران اولیترم و ما همانکند من نوشته و رسولانی که فرستاده و پیغامها که داده همه فراموش
نکرده باشند اگر قبول خویش و فائمی کنید و نقض عهد و امیدارید این یعنی از شما غریب نباشد باید من و برادر من و پیغمبر من و معاویه بن ابی سفیان
و خلاف ایشان کردید و غرور نکس است که بقول شما غره شود و بجای شما اعتماد کند و من نکست فاما نیکست علی نفسه و یعنی الله علیکم و السلام
پس این نامه را طی کرده مهر بنهاد و بر قیس مهر الصید اوی داد و او را فرمود که بکوفه رود و نامه را بمعارف بخمار ساند قیس گفت فرمان بردارم نامه
راستد روان شد و از آنجانب عبید الله جمعی را بر سر راهها فرستاده بود که نیکت با خبر باشند و به میسند که کسی از زرد حسین بن علی نیاید بگیرند
و پیش او برند چون قیس نزد یکت کوفه رسید از دور یکی را دید از اصحاب عبید الله که او را حسین بن علی گفتندی از تو بر سید نامه را پاره
پاره کرد حسین یاران خویش گفت تا قیس بگرفتند و آن نامه پاره پاره را بستند و او را پیش این زیاد آوردند و حال او پاره پاره کرد
نامه باز گفتند پس زیاد از او پرسید که تو کیستی گفت من مروی از شیعیان علی بن ابی طالبم پس زیاد گفت چرا نامه را پاره پاره کردی جواب داد که از
چشم تو تا بر صحنون آن وقوف نیفتد گفت این نامه که ام کس نوشته بود جواب داد که امیرالمؤمنین حسین بن علی پرسید که بگذارم جماعت نوشته
بود گفت بقومی از اهل کوفه که من ایشان را نمی شناسم پس زیاد و خشم شد و سوگند یاد کرد که تا نگوئی که این نامه را بگذارم قوم نوشته بود از زرد من غایب
نوانی شد و آلا بر سر من میروی و علی حسن حسین را دشنام میگوئی ازین دو کار یکی را باید کرد تا از دست من خلاص بایی و آلا ترا پاره پاره
کنم قیس گفت من بجاعت را که حسین بدیشان نامه نوشته بود نمی شناسم چگونه تقرر کنم اما لعن سهل است چنانکه منفراتی بر من میبرد و در ایشان آنچه



فرمانی بگویم پس زیاده گفت که او را به مسجد جامع برید تا در حضور خلائق علی و فرزندان او لعن کند و نامش را گوید چنانچه مردمان بنشینند و بپسندند
و بنشینند تا مردمان جمعند نه چون مسجد از مردم پر شد پس برخاست و بر سر شد و خطبه نیکو گفت و بر مصطفی درود فرستاد و اطمینان بخت را
شنا با گفت و بر امیرالمؤمنین علی و حسین صلوات فرستاد و جمله اطمینان ایشان را با انواع تسلیها بستود و بر عبید الله و پدر او زیاده لعنت
کرد و همچنین بنی امیه را لعنت کرد بعد از آن از حال امیرالمؤمنین حسین شرح داد و او را مدح گفت و بعضی از مائده مناقب او بر زبان اندرود
به بیت او خواند و بر متابعت او تخریص داد ای حال پیش عبید الله با گفتند بفرموده او را بیاورند و بر بام قصر روند و از آنجا که کون انداختند
تا اعضای او خورد و در هم شکستند به رجه شهادت رسید و بر حمت الهی و اصل کردید رحمة الله علیه چون انجمن امیرالمؤمنین حسین رسید فرمود آئینه
و آناه الیه رجوع و تحت بکریت و گفت رحمت خدای بر حقین او که آنچه بر او بود بجای آورد خدا و اجرهای نیکو بد پس مردی از اصحاب
از اصحاب امیرالمؤمنین حسین نام او بلال بن نافع گفت این رسول الله جد محمد مصطفی توانست جمله خلائق دوست خویش گرداند بعضی از مردمان
او را دوستدار و مخلص بودند و بعضی منافقان بودند و زبان دوستی ظاهر میکردند و برخی عداوت او در دل نگاه میداشتند و حال پدر تو علی بن ابی طالب
همچنین بود جمله عتی و اریار می دادند و طریق موافقت و مرافقت مرعی میداشتند و برخی در متابعت او مبالغت داشتند و هر کس که
ترا خلاف کند و نقض عهد روادار و مکافات او بخواهد دید و خدا تعالی ترا از وی بیار کند تو بهر طرف که از شرق و مغرب پیروی مادر خدمت تویم
و از توجه انخواهیم شد و تقدیر ربانی را رضی خواهیم بود و دوست ما انکس باشد که ترا دوست دارد و دشمن ما انکس است که ترا دشمن دارد و امیرالمؤمنین
حسین او را دعای خیر گفت پس فرزندان و برادران و اطمینان خویش انخواند همه دیش خویش بنشاند و در روی ایشان بکریت و بکریت پس
گفت ای بار خدای ما عزت بپذیریم ما را از خانه خود بیرون کردند و از حرم جد ما را جدا کردند و بنی امیه از ظلم و جفا و قتل و سرایا هیچ کوتاهی نمی کنند
بار خدا باد و ما را از ظلمان بستان پس فرمود کوچ باید کرد و بجانب کربلا روان شد و بر حسب اشارت از آن منزل میفرستند روز چهارشنبه
و گزیده چشمنه دوم محرم سنه احدی و سنین بود که کربلا فرود آمدند امام حسین از اصحاب خویش پرسید که این است کربلا گفتند آری امیرالمؤمنین حسین
فرمود بلی هم زمین کربست و بهم بلا که جای کشن ما و محمد رجا و مناج شتران ما این زمین خواهد بود و خونهای ما برین خاک ریخته خواهد شد پس بارها
بر کبیر از آب فرات بنهاند و نیمه بار بار کردند و برادران و پسران غم او هر یک بجهت خود نیمه زدند چنانچه حیا ام اصحاب و موالی آنحضرت
اطراف نیمه امام حسین بود چون در نیمه بیا سوزند امام حسین شمشیر خویش اصباح میفرمود و موالی بود و غفاری در خدمت اسرار اخبار بود آنحضرت
با خویش و در نظر بود و این شعار بخواند یا دهواف لك من خلیك كمالك بالاشراف والاصیلی من طالب وصاحب قتلی
ما اقرب الوجد من الرحلی و كل حی سالت السبیل و انما الامر الی الجلیل و اهران حضرت زینب ام كلثوم آواز اسرود را
شنیدند گفتند ای برادر این سخن چیست که یقین دانسته است که او را بخوانند کشت حضرت فرمود ایخواهر لوزك القطان ام زینب
گفت و اسكناهای کاشکی مرده بودی تا این روز اندیدی وفات جد خویش محمد مصطفی دیدم و وفات پدر خویش علی رضی شاهده کردم و وفات
مادر پاکیزه خود فاطمه زهرا را دیدم و بغراق او مبتلا بودم و محنت وفات برادر خویش حسن مجتبی بکشیدم و حال برادرم حسین که در جهان او دارم مرا
چنین سخن میگوید و خبر وفات خویش مید بد بلاک از من برآمد و ای برین جان در مانده بچنگال بلا و شفت این نوع سخنما می گفت و میگریست
و سایر اطمینان و میگریستند ام كلثوم میگفت و امجد و اعلا بعد کتیا با عبید الله امام حسین ایشان دل آری میداد و میفرمود بصر کن ای
خواهر و بقضاء خدا تعالی راضی باش که خدا تعالی هیچ فرزیده را در زمین و آسمان حیات ابد نداده و نخواهد داد همه فانی شوند کل شیء بالک
الا وجهه خدا تعالی همه را بکمال قدرت بیا فرید و مثبت و ارادت خود نیست خواهد کرد ایخواهر جد پدر و مادر و برادر از من بهتر و عزیز تر بودند
همچنان طعم مرگ چشیدند و بر زیر خاک شدند جمله عالمیان که از وفات محمد مصطفی بر اندیشند مرگ بر دل ایشان خوش نشود پس فرمود ای خواهران



ام کلثوم و امی زینب امی فاطمه چون مرا کشند زینهار زینهار ما جامه پاره نکشید و روی نخرانید و بخی که نباید گفت گویند که در آن رضای خداست
نباشد در آسانی خیال حرام و در بر اینها ای حضرت منزل ساخت و چیزی نوشت بعد از آنکه بن زیاد و از فرود آمدن حسین بکوالی کرد بلا
اورا خبر داد و بعد از آنکه نوشت با ام حسین بر این منوال ما بعد از این حسین شنیده ام که نزد یکی که بلا منزل ساختی امروز بر بدین نامه نوشته است
و فرموده که به طور جامه خواب ننهم و طعام نذیرم تا آنوقت که ترا بجدایتعالی رسام مگر که بکلمه ارضی شوی و بهیت کنی و السلام چون نامه
بحسین بن علی رسید مطالعه کرد و دست بیداخت و گفت هرگز فلاح نیابند و میگوید خط خدا تعالی را بر رضای مخلوق خستیا کنند رسول
عبید الله جواب نامه خواست اما حسین فرمود هیچ جواب نیست و قد حقت علیه کلمة العذاب رسول بی جواب نامه بازگشت
پس شنیده بود عبید الله را باز گفت عبید الله در خشم شد صاحب اتباع خویش را بخواند و ایشان را گفت همه حال حسین بن علی را ببینید
گفت از شما که قبول این خدمت کند و او را بکشد و در مقابل بر سر و ولایت که بخوابد بدو بدهم بچکس جواب نداد و بعد از آن روز عبید الله
عمر سعد را مثالی نوشت و شهری و مضافات از او داد و او را فرمود که بدینجا شو و دفع دیالمه میکنی عمر سعد مثال است و خواست که بدین
جانب روان شود این زیاد او را گفت ای عمر دیدی که کسی بچک حسین بن علی رغبت نکرد مصلحت است که این مهم را تو ساخته کنی و بچک
حسین روی و بعد از آنکه دل را از جانب او فارغ گردانی روی با یالت شهری سنی عمر خود بفرزید و گفت ای امیر اگر مرا از جنگ حسین بن علی
معاف داری احسانی بزرگ باشد پس زیاد گفت ترا ازین کار معاف داشتم بشرط آنکه مثال ولایت روی باز روی و در خانه نشینی زیرا که
ولایت روی خاص کسی است که کار حسین بن علی الکفایت کند عمر گفت امروز مرا حملت ده تا درین کار بنیدیشم گفت چنین باشد عمر بجا
آمد و باد و ستان و مصلان خویش در آن کار مشاورت کرد و بچک مصلحت بنیدید که او کشتن حسین قبول کند بهمان او را برسانید نه خمره این
المعقره که برادر خواهر او بود روی بدو آورد و گفت زینهار که جنگ حسین و کشتن او قبول کنی که خویش را در کنای بزرگ اندازی و الله
که اگر ترا در دنیا هیچ خبر نباشد بهتر از آن باشد که بدینجهان روی و خون حسین بن علی در کردن داشته باشی عمر خاموش بود اما هیچ نوع دل
از ولایت روی بر نمی توانست گرفت و دیگر روز با زیاد بنزد یک ابن زیاد آمد عبید الله از او پرسید که ای عمر چه اندیشه کردی گفت
ای امیر تو انعامی فرمودی پیش از آنکه بچک حسین بن علی در میان آید مردمان مرا تهیت گفتند اگر امروز مثال ازین بارستانی بچک کلثوم
کن و مرا بقتال حسین بن علی مفرمای و آن ولایت بر من مقرر دار امروز در کوفه جماعتی هستند از اشراف چون اسام بن جراح و محمد بن سنان
و کثیر بن شهاب و غیره هر یک از ایشان که این خدمت فرمائی غنایم پذیرند و خاطر امیر را ازین دغدغه فارغ گردانند از راه کرم و احسان
مرا از کشتن حسین بن علی این ابی طالب معاف دار پس زیاد گفت معارف کوفه را بر من مستجاری من خود ایشان امی بهم اگر دل مرا از کار
حسین فارغ کنی دوست عزیز باشی و الا مثال می بازده و در خانه نشین تا را با کراه و تکلیف بر بچکار ندارم عمر خاموش شد و خشم پس زیاد
زیادت گشت او را گفت اگر روی و با حسین علی جنگ کنی فرمان من در کار او با مضارسانی بفرمایم تا کردن نوبزند و ساری تو غارت
کنند هر چه خواهد که بکوباش عمر گفت چون کار بدین درجه رسید ضرورت پیش آید چنان کنم که امیر بفرماید پس زیاد او را محبت گفت و در عطای
او بیفزود و چهار هزار سوار لازم او کرد و ولایت روی بر او مقرر داشت و آن بدبخت شقی بسبب دوستی ولایت روی و نهاد امر
چنین کاری قبول کرد و با آن لشکر روی بچک امیرالمومنین حسین آورد و آسمان وزین را و انکشت تعجب بدندان گرفتند و بر او میخندیدند
بلکه لعنت میکردند و کوش او فرو میخواندند این شعرا کیرم که روز کار ترا امیری کند آخر نه مرگ نامه عمر توطی کند کیرم فرون شوی سلیمان
مملکت و مال با او فنا کرد جهان با تو کی کند و آن است دنیای فانی بجهت ملک و مال نه از خدا شرم و نه از خصومت رسول خدا باک بچنین
امری شیع اقدام نمود که تا دنیا برقرار است مورد طعن و لعن ملائکه مقررین و انبیاء مرسلین خواهد بود و آن مغرور بخیر نمیدانست که گام بردارد و



۲
اللمحی

ملعون که دشمن
خانۀ آن سولۀ
بود

میکند و بعد از آن بدین طبعون میفرماید که گفت زینب را تا نگذاری که حسین علی اصحاب او کرد و فرات کردند و یک شربت از آن آب
بخورند عمر سعد گفت چنین کنم القصة چون چهار هزار سوار و عمر سعد بکر بلا رسیدند و هر بار سوار بدو پیوست عمر کی را صاحب خویش نام و عود
بن قیس لائحه را بخواند و او را گفت نزدیک حسین علی شود و او پرس که چرا از آنکه که حرم امن و امان است بیرون آمدی و درین محرابی که بلانزل
ساختی عود گفت ای امیر میان من حسین بن علی دین و قضا مکاتبی بوده است و هر نوع کلمات در معنی دوشی نوشته ام و چون بوفامقرون نشد
این ساعت شرم دارم که پیش دروم عمر گفت ترا معاف داشتم پس شخصی که او را فلان بن عبد الله سبعی گفتندی و مردی دایر و مردانه بود و او را گفت
زود حسین و دوازده پرس که بچه موجب مقام که که حرم امن است که داشته بزین که بلا آمد و مراد تو چیست و چه عرض داری که اینجا منزل ختم
بیعتی گفت چنین کنم پس رخاست و بسوی خیام آنحضرت روان شد چون نزدیک رسید ابو ثامنه لصادی او را بدید و نزد آنحضرت آمد و
گفت یا اباعبد الله جان من ای تو با دشمن ترین ملانین بخاندان مصطفی و بدترین خلائق میاید امام حسین بر پا میخاست و در او مکرست ابو
ثامنه او را گفت شمشیر نه و پیشتر و دشمنی که داری بکوی سبعی گفت من سولم و پیغمبری دارم اگر بشنوی که بگویم شمشیر از خود چه انکس ابو ثامنه گفت
شمشیر من ده تا نگاه دارم چون تبلیغ رسالت کردی و مراجعت نمودی تو باز دهم گفت دست کن شمشیر من رسد و کسی ندیده ابو ثامنه
گفت هم اینجا بایست و سخنی که داری با میرالمؤمنین حسین بکوی سبعی گفت چنین کنم و بختیم باز گشت و بهر باز گفت که ایشان نمیکند از نه مرا که نزد
حسین روم دشمنی که دارم باز گویم عمر قره ابن قیس لخطی بخواند و او را نزد آنحضرت فرستاد چون نزدیک رسید میرالمؤمنین حسین او را بدید
باصحاب فرمود شما او را شناسید که این شخص کیست که میاید حبیب بن مظهر لاسدی گفت او را شناسم یا بن سول الله او مردی است از
بنی تمیم او مردی نیکو اعتقاد است و من در حساب نداشتم که با این جماعت باشد القصة چون قره نزد آنحضرت رسید سلام کرد و رسالت
عمر تبلیغ نمود آنحضرت فرمود که مرا خود غمیت کوفه بود و لاکن معارف و امثال کوفه من با همانو شتند و مرا بخوانند تا با من افتد گفتند
و بیعت نمایند و در معنی جد با کردند و بهالغتها نمودند من لا بد سخن ایشان باور داشتم و بر قول ایشان اعتقاد کردم و از آنکه با یحیایب آدم مرد
چون حال نوعی دیگر است و از آن بختها که گفتند پشیمان شده اند و نقض عهد و امیدارند و قدم مرا کاره اند باز کردم و بکرم جواب رسالت
تو این است همچنین که شنیدی با عمر بکوی قره گفت چنین کنم و دست دارم چون قره باز گشت حبیب لاسدی او را گفت من همیشه نیکو اعتقاد
دوستدار حبیب مصطفی دیده ام اکنون مرا بخت میاید که چرا با این گروه فسق و فجور دشمن خدا و رسول موافقت کرده اینجا آمده اگر اعتقاد بدل نکرد
باز کرد و در خدمت میرالمؤمنین حسین ای شهادت ابدی با بی قره گفت نیکو بکوی بغوذ بافته که من اعتقاد بدل کنم و نقصانی بدوستی ایل بیت پیغمبر
راه دهم چون این ساعت مرا رسالت فرستاده اند باز باید گشت و جوابی که شنیده ام باز باید گفت بعد از آن اندیشه کنم باشد که نزد شما توام
آمد در جمله باز گشت و کلماتیکه از آنحضرت شنیده بهر باز گفت عمر گفت قد لحد باشد از استار غیب لطیفه زاید که حسین علی باز کرد که مار با او
جست نباید کرد پس نه نوشت بعبد الله زیاد برین منوال بسم الله الرحمن الرحیم الی امیر عبید الله زیاد من عمر سعد بداند که مثال او را
با مثال لقی نمودم و بر حسب اشاره شما در برابر حسین بن علی فرود آمدم و کس نزد او فرستادم که از چه سبب از آنکه بیرون آمده است و درین
صحرا منزل ساخته جواب فرستاد که اهل کوفه با همانو شتند و رسولان معتبر و مردمان بزرگت نزد من فرستادند و التماس کردند تا بنزد ایشان ایم
تا با من بیعت کنند آمدن من بسبب سینه غامی اهل کوفه بوده است اکنون که آمدم عهد شکستند و بقول خود وفا نکردند حال که چنین است باز میگردم
و بکرم بهر دشمن حسین بن علی بر منوال است که نوشتم غمیت مراجعت دارد اکنون چندیست تا اسیر را معلوم باشد و سلام چون نامه عمر
که به عبید الله به سیر رسید بخواند و ساعتی اندیشه کرد و گفت اکنون که در چنگال افتاد غمیت باز گشتن دارد و طمع دارد که از دست ما
نجات یابد پس بوی نوشت که مضمون نامه تو معلوم شد سخن او التفات کن و چون این نامه بتو رسید محبت بزیاد بروی عرضه کن اگر راضی شود و



واجب است که فواید و آثار هر نوع که توانی اورا بنویسی من حاضر کن و سلام چون این نامه به سعد رسید و مطالعه کرد گفت ای نامه و ای نامه را چون
عاقبت این کار خیر باشد ان شاء الله تعالی و از آنچه علیه الله باد نوشته بود در معنی بیعت گرفتن زید با امیرالمؤمنین حسین هیچ چیز نگفت چه میدانست
که از آن سخن فایده نباشد و حسین بن علی با زید بیعت نخواهد کرد و عبید الله چون این نامه به وی عمر فرستاد و دیگر روز سجد جامع کوفه شد و مردمان را بخواند
چون جمع شدند بر سر رفت و حمد و ثنای گفت و بر مصطفی درود فرستاد پس گفت ای مردمان شما بکرات و مراتب الیوسفیان ببارانمودید و ای شما
در ستر او ضار شده و در خایافته که دل شما میخواست و حال زید و حسن سیرت و سداد و دین طریقت و اعتقاد و مراعات جانب عیت
و سلوک راه انصاف و معدلت شناختید و انواع فتنها و اصناف بلاها و فتون شنیدید که بواسطه این سیاست مصروف و مد فوج
گشت و آراش اطراف و بینی راهها و قطع دفع مفسدان و قهر نمودن که در عهد و اتفاق افتاد و کثرت اموال و توفیر اتفاقات و انواع سعادت
و زیادت موابج و مشا برات و تصاعف خراجات و استمرار محاش و اوراق که از کمال مکارم اخلاق و محاسن اعراق او پدید آمده مشاهده کرد
امروز مثال آوریده و مرا فرموده که در حق شما شفقت کنم و در موابج و اوراق شما دنیای بی قیام و تمام برسانم و شمار بجنگ کشم
و حسین بن علی میفرستد و مطیع باشید و السلام پس از بنبر فرود آمد و بفرمود تا لشکر بار اعطاء و اوراق بدادند و فرمود تا ماکار ساخته کردند و در
جنگ آوردند و در کربلا به سعد پیوستند اول مردی که ساخته جنگ حسین بن علی شد شمر میالجوشن بود با چهار هزار مرد برفت و بهر بیست
لشکر عمر سعد نه هزار شد پس زید بن کاتب الکلبی با دو هزار مرد بد و پیوست و بر اثر از حسین بن بنبر لشکری با چهار هزار مرد روان شد و مصاریف
فرنیة الماری با تیر هزار نفر و دیگری با دو هزار مرد بد و پیوست و بر اثر از امیری دیگر بر عقب یکدیگر فوج فوج بهر پیوستند لشکر او بیست هزار
شد پس عبید الله کس فرستاد و سیث ربعی را پیغام داد که ساخته شو که بجنگ حسین بن علی پیاید رفت سیث عظیم خوشدل شد و هیچ حیلۀ نداشت
الا تمارض خویش را بیمار ساخت و جواب باز فرستاد که فرمان امیر را منقادم الا انست که صغفی دارم لطف فرماید و چندان مرا معذرت
دارد که ان عارضه زایل شود چون صحتی روی نمایم بحسب اشارت امیر بروم و بدان خدمت قیام نمایم عبید الله نامه نوشت که حال
عارضه خود استم خوشش را بیمار سازد و از انطایقه که خدا بقالی میفرماید و اذا القوا الذين امنوا قالوا امنا و اذا اخلوا الى شياطينهم قالوا
انما معكم انا نحن مشهورون از رفتن بجنگ حسین و پیوستن عجم اگر بر جاده طاعت و منج مانی هیچ عذر میاورد و بر جناح تجمل روان شو چون پیغام
عبید الله سیث بن ربعی رسید دانست که بر حیلۀ او واقف شده است بر سرید و وقت نماز خفتن نیز دیکت او شده تا نیک فراز نک بر
او نه عبید الله چون او را بدید بنشاست نمود و مر حبا گفت و نیز خویش نشاند و گفت پیاید که امشب کار خویش ساخته کنی و باید
با هزار سوار روان شوی و بهر پیوستی سیث گفت چنان کنم که امیر میفرماید روز دیگر باید با هزار سوار برفت و عبید الله هزار سوار دیگر فرستاد
آورد و حجاب بن الحمر را امیر هزار کرد و ایند و بد آنجا فرستاد تا آنکه لشکر عمر سعد به بیست و دو هزار نفر از سوار و پیاده شد پس عبید الله نامه نوشت
به سعد که ترا در محاربت حسین علی هیچ بهانه نماند اگر از قلت لشکر شکایت میکردی این ساعت آن بهانه بخاست و بیست و دو هزار
سوار و پیاده با عدت و املت و سلاح و شوکت تو فرستاده آمد و کار تو انتظامی گرفت بمباید که بر تو اترو تعاقب مرا از حال جزیدی
و از آنچه میان تو و حسین بن علی رود از محاربه و مقاتله اعلام واجب میداری چنانچه هر روز باید او و نماز شام قاصد تو میرسد و نوشته
را مشکی بر تفرج و احوال انبیا میبارد همی از لوازم فرائض و ان و سلام این نامه بنحوال بهر نوشت و مع ذلک هر روز چیزی دیگر
مینوشت و محمدان خویش میفرستاد تا مراقب حال او بودند و در امضای کا به تجلیل و مساعت می نمودند و عمر سعد در آن محاربت اندیشه
میکرد و کراهیت میداشت که با حسین جنگ کند و خون او در کردن گیرد تا شش روز محرم ۶۱ که شدت عبید الله بر روز علی التواتر
و التواتر بهر سعد مینوشت و او را بر قتال حسین بن علی تحریص می نمود القصة لشکر عمر بر کربلا آب فرات فرود آمدند و امیرالمؤمنین حسین

مباش

سوار و پیاده



و اصحاب او را از آب باز داشته نیکو داشتند که نزدیک آب رودند ازین رکب زشتی را امیرالمؤمنین حسین و اصحاب او اثر کرده عطرشان ایشان
 غالب گشت امیرالمؤمنین حسین تبری بر گرفت و از آنجا آب که خیمه زنان بود از سوی قبله نوزده کام برفت پس بن کینه چشمه آب ظاهر شد
 ابی بغایت خوش کوار و شیرین اصحاب فرمودند آب خوردند و مشکها را بر آب کردند و باز گشتند بعد از آن بر زمین فروخوردند و غایب شد
 و دیگران چشمه را ندیدند چون انجمن تعبید الله رسید نامه نوشت بمهر سعد که بن خپان رسانیده اند که حسین و یاران چاهها فرو برده اند
 و آب بر میدارند و ایشان را هیچ فروماندگی نیست چون بر مضمون نامه وقوف یابی باید که حسین بن علی یاران او را از کندن چاه منع کنی و
 نگذاری که بر این آب کردند چون ایشان عثمان آب ندادند و نیز ایشان آب مده و مکار که لقطره آب از فرات بچسبند چون این
 نامه بمهر رسید کار بر حسین بن علی تنگ گرفت و نگذاشت که چشم ایشان بر آب فرات افتد و مردی را بخواند از خیل خویش که او را عمرو بن الحجاج
 الرندی گفتندی و فوجی از سوار و پیاده بدو داد و گفت کنار آب را نگاه دارد و نگذارد که هیچکس از اصحاب حسین بر کنار آب فرات آید
 و یکی را امر نمود که منادی کند که ای سپهر فاطمه فرزند رسول خدا تو ازین آب لقطره بچشی تا آنوقت که طعم مرکب بچشی با حکم عبید الله گردن بنی
 امیرالمؤمنین حسین چون این آواز شنید جواب داد که تو کیستی که این چنین میگوئی گفت منم عبید الرحمن بن الحصین لازدی انحضرت فرمود اللهم افله
 عطشا ولا تقطر له ابدا یعنی ای بار خدا یا او را از تشنگی مکن و هرگز او را میامیز چنین و ابست کنند که آن محمدان عیار شد و تشنگی را و
 غالب گشت بر قدر آب مجبور و تشنگی او فرو نمی نشست و از تشنگی فریاد تا جان بالک دوزخ سپرد و القصة چون تشنگی حسین و اصحاب او غالب
 گشت برادر و الا که خویش عباس بن علی انجمن دسی سوار و مسیت پیاده بدو داد و او را فرمود که مسیت مشک بر گیر و کنار آب فرات
 رود آب بیا و عباس انکشت بمون دیده نهاد و با انجاعت سوار و پیاده و نمیشب کنار آب فرات آمد و عمر که نگاهبان آب بود او را داد
 که گیت که آب بر بگیرد بجان نافع او را داد که منم سپهر عم تو آمده ام که آب بخورم عمر و گفت بخور که نوش را در اطلال گفت ای بر تو چگونه آب
 خورم که حسین علی و فرزندان او از تشنگی مایک میشوند عمر گفت ما را انحال معلوم است و لاکن بدست ما از آن چیزی نیست و ما مأموریم
 المأمور معذور بطلال یاران را او را داد که بیاید و آب بر گیرد عمر و دانست که ایشان اصحاب حسین اند از در محافت بر آمد خنک غارنها
 اصحاب حسین جمعی جنبک پیش آمدند و برخی مشکها را بر آب میگرداند تا آنکه آب بخورند و مشکها را بر آب کرده برزند و بسلامت باز گشتند
 و از ایشان هیچکس گشته نشد و از متابعان عمر خند نفری گشته نشدند یاران امام حسین از آن مشکها آب خوردند و بیا سودند و دیگر روز امام حسین
 کس زد عمر سعد فرستاد که با تو سخن دارم چون شب در آید بخوابیم تا به غنیم و چند کلمه با تو بگویم عمر با جد و عبیت سوار بر پشت از لشکرگاه
 خویش باره پیش آمد و امیرالمؤمنین با جماعتی که با او بودند فرمود که دور شوید و بایستد ایشان دور تر رفتند و برادر او عباس سپرد علی اکبر
 او بایستادند و عمر و نیز بچین سوارانی که با او بودند گفت پاره باریس شوید و بایستد چنان کردند سپهر و خفص و غلام ادلاحی نیز او را ایستاد
 امیرالمؤمنین او را فرمود و یکت ای عمر سعد از خدا تعالی که باز گشت همه باوست ترسی که بن جنبک میکنی و حال آنکه تو میدانی که من کیستم از این حال
 و اندیشه فاصواب در گذر و راهی که صلاح دین و دنیای تو در است خست یار کن و نیز دین ای و خود را ازین ضلالت بیرون آر و بدین دنیا
 غدار مکار که او چون بن و تو بسیار دیده مغرور شو و یقین شناس که سعادت و سلامت تو در این است که میگویم گفت سبحان الله یا ابا
 عبد الله سخت نیکو گفتی اما از آن میترسم که چون نزد تو ایام برای من خراب کنند حسین گفت سبحان الله این چه حرص است اگر تو در این جهان
 بردستی خاندان مصطفی برای تو از آن خراب کنند بر آن مانی کنی در عوض آن کو شکها در بهشت بنام تو حتما کنند و مع ذلک چون بن
 باشی بفرایم ما سزای بهتر از آنکه بود برای تو بنا کنند عمر گفت صنعتی معمور و حاصل خیز دارم از آن میترسم که سپریا د از ابد است گیرد و فرزندان من
 محروم مانند امام حسین فرمود ازین فارغ باش در عوض آن ترا صنعتی بهم بگو ترا از زحلال خویش در حجاز که نهایت بهتر از آن باشد که میگوئی بودیم

میگرد



عمر خاموش بود و این سخن اجوابی نداد امیر المومنین حسین چنین دید بازگشت و همی گفت خدا تعالی ترا بلاست کناد و روز محشر نیاورد امید
میدارم بفضل بار تعالی که از کندی عراق بخواری عمر گفت یا حسین اگر کندی نباشد جو بعضی میتوان خورد و بازگشت و لشکرگاه خویش رفت
و دیگر روز با مادانه عبید الله زیاد بفرستید رسیدن بر سر نشیمن بسیار و کوشش و اداست بسیار و او را بدو و ضعیف خوانده بود
و گفته که این چه تطویل است که درین کار میاندازی و چه دفع و تعویقی است که میداری اگر حسین علی و اصحاب او بایزید محبت میکنند و حکم
اورا ضعیف میشود و الا لشکری بنوه داری برایشان زن و همه را بکش و شل کن که ایشان مستوجب این انداگر این کار را کاره و با حسین علی
جنگ روانداری برسدن این نامه را لشکر او امیر الامرائی را با شمر ذی الجوشن ده و خود کناری گیر که ما شمر را سردار لشکر کردیم و امیر حسین علی
با و رجوع نمودیم و او را بر تو ترجیح و تقصیل دادیم و باز در نصیحت با تو میگویم که جنگ حسین که هم عاق و هم قاطع هست ساخته باش و او را بکش
تا ترا اجرای انکس و بیم که مطیع و فرمان بردار باشد و الا تو خود دانی ازین دو امر هر کدام خواهی چسبید کن چون این نامه طی کرد و خواست که
بفرستد مردی از میان قوم برخاست که او را عبید الله بن محل العامری گفتندی اصلح الله الامر کلمه دارم اگر اجازت باشد بگویم این یاد
گفت بگوی امرو گفت علی بن ابی طالب چون بگفته آمد دختر عم مارا که او را ام المومنین نام بود خطبه کرد و ما بدو دادیم انحضرت را از ام المومنین
سه سپهر در وجود آمد عباس و جعفر و عبید الله و این سه سپهر را خواهر ما اند و امرو با حسین بن علی اند اگر سوری دمی تا این مرسته را از زبان تو
امانی تو سیم انعامی عظیم باشد پس زیاد گفت این مرسته را مان دادم عبید الله بن محل نامه نوشت عباس و جعفر و عبید الله و ایشان را از صورت
احوال خبر داد و غلامی داشت نام او عرفان نامه را بدست او بدیشان فرستاد و عرفان را حجت گرفت که این نامه را بدست خویش
بدیشان رساند و جواب گرفته بودی باز کرد چون عرفان این نامه را عباس و اخوان رسانید ایشان مطالعه کردند غلام را گفتند باز کرد و حال را
از ما سلام برسان و بگوی ما را باطلان شما حاجت نیست چه امان خدا تعالی بهتر از امان پسر ما است غلام بازگشت و بنزد عبید الله بن محل
آمد و جوابیکه از ایشان شنیده بود تقرر کرد انگاه امیر المومنین حسین بایان و اصحاب و متعلقان خویش انجا اند چون همگان جمع شدند حمد و ثناء
بگفت و این کلمات بر زبان آورد اللهم لك الحمد على ما علمتنا من القرآن و تفهمتنا في الدين و اكرمنا به من قوائمه بتدليك
نحمد و جعلت لنا ابصارا و اسما عا و افئدة و جعلتنا من المشاكسين پس روی بایان و دوستان و یعیان و برادران خویش آورد
و گفت من در روی زمین بهتر و وفادار تر ازانی ارشامیندم و اهل بتی نیگور و زکار و زعمه بان و زو مشفقتر از اهل بیت خویش نمی شناسم خدا تعالی
شمار اجزای خیر کنایه و چه در حق من تقصیر کردید و نیکی صلیحت است که بصلحتی دیده ام و از جبهه خوبی حال شما اندیشه کرده ام چون شب در ایام
شمار که اصحاب اتباع و دوستان و یاران منید بر میاید خاست و هر یک دست بر روی و فرزندانی از ان من بگیرید و بر وید زیرا که هر
کجا رسید شمار اینکودار ندید و هیچ کراستی رسانند مرا انجا تنها بگذارید که مقصود این جماعت منم و چون مرا یابند بکشند و شمار اینچ تقرضی رسانند چون
من گشته شوم شمارنده بماند چون این سخن را حسین بن علی برفت برادران و اهل بیت او گفتند معاذ الله که ما بدان رضا داریم که یاران تو
دست بگیرند ما را بر طرف بر ندانگاه مردمان ما را چگونیکه ما امام و پیشوا و سرور و حشر خویش افرو کردیم و برویم هنوز تیری در روی
خضم نینداخته و شمشیری نازده و نیزه کار نفرموده امی پسر رسول خدا چگونه باشد که ما را بگذاردیم و برویم ما بر کرد از توجده انشویم و تا جان درین داریم
با خصمان تو جنگ میکنیم جان و تن فدا می تو با دلعت بران زندگانی باد که بعد از تو باشد پس مسلم بن عوفه الاسدی بر پای خاست و گفت
یا بن رسول الله انگاه چگونه باشد که ما انجا را بگذاریم و خوش آمد خویش بگیریم در جهان از ما لیسیم تر هیچکس نباشد اگر چنین کنیم پناه ببریم بخدا این
که فرمودی از رکاب همایون دوری کنیم جان من فدا می تو با دافنس می توانیم زد و حضور تو با دشمنان میگوئیم و جنگ میکنیم تا نیزه بای بخورد
شود و شمشیرهای ما بشکند و الله که اگر هیچ سلاح نداشته باشیم چه انکه تو ایم و طاقت باشد با ایشان جنگ میکنیم تا در تن رمقی باشد

بجاست
برفت



۵
بر

در تحصیل رضای تو میگوئیم تا جان در خدمت تو بدهیم نشانده تعالی دیگر اصحاب یاران و اهل بیت این کلمات گفتند و هم برین جمله
بر زبان رانده تا فوت برید بن حنیفر الهامی رسید و او از جمله عباد و زباده بود و روز روزه داشتی و شب همه شب نماز کردی برای آقا
و گفت ای پسر رسول خدا ای نور دیده فاطمه زهرا ای قره العین علی مرتضی ای برادر حسن حبیبی درین کار تعجب فرموده ام و هر چند
می دانستم و هیچ تدبیری نمی بینم در خاطر من میاید که بروم و عمر را به منم و او را به منم بکنم باشد که بنبه غفلت از کوشش و بکنم بلکه نصیحت من قبول کند
را این مصلحت قبول میاید و اجازت میفرمائی آنحضرت فرمود که آنچه صلاح و صواب دانی میکن پس برید روی بشکرگاه عمر سعد نهاد چون بد
جاریه عمر را خبر فرستاد و حضرت طلبید چون داخل حنیفه شد عمر سعد را در حنیفه نشسته دید برید در رفت و سلام نکرد و نشست عمر در چشم
شد و گفت آخر من مسلمانم و خدا و رسول امی شناسم چرا بر من سلام نکردی برید گفت اگر تو مسلمان بودی و بخدا و رسول ایمان داشتی
بافرزدان رسول اهل بیت او حجت نکردی و آب از ایشان باز نداشتی ای عمر تو دعوی مسلمان می کنی و به محمد مصطفی دشمنی نمائی این چه
دین داین است که تو داری آب فرات در مقابل حسین بن علی و فرزندان و اهل بیت او میر خشتد و ایشان صفای این آب می بیند
و اطفال کوچک از شنیدن ملاک میشوند و لشکر و دوستان و وحش و طیر از آن آب سیراب خود را صاف ده ترا چگونه بگویم مسلمان
زهی نا خدا ترس و سنگین دل و جفا کار مردی که تویی عمر سعد چون این سخنان شنید ساعتی سردر پیش افکند و خاموش بود پس سر بر آورد و گفت را
میگوئی ای برید هر کس حاجت علی و فرزندان او حجت کند و حق ایشان را بشان بگرداند جای او در آتش دوزخ بود ولیکن ای برید ملاک
روی بزرگست و ولایتی پر نعمت ترک آن نمی توانم گفت و دل از نفاذ امر و امارت آن بر نتوانم گرفت شقاوت بر من ستمی شد
و نعمت و جاه و حرمت و دولت را در چشم من بیارسته میدم که بیکم آماج کم مملکت داری و نفاذ امر خوش خالی است آسان آسان
ترک آن توانم گفت برید شقاوت او تعجب نموده باز گشت و نزد امام حسین آمد و گفت عمر بضلالتی افتاده است و بسبب
امارت و ولایت روی گشتن ترا سهل میداند و هیچ باکت ندارد چنانکه او را دیدم از اندیشه که دارد و بر نگرداند و کاری که او را فرموده اند
با مضنا خواهد رسانید چون امام حسین دانست که حال حسیت اصحاب خویش را فرمود که اطراف چیمهار خندق کنید و خندق را پاریز
بهریم کم کنید و آتش در زیند تا ایشان بجهنمای مادر نتوانند آمد و مار از یکطرف پیش ایشان خنک بناید کرد اصحاب بموجب آتش
آنحضرت عمل نمودند مردی از لشکر عمر سعد نام او مالک بن حویره ان به بخت ملعون سواره بیاید و در مقابل ان خندق بایستاد و او را
داد که ای حسین بن علی با تشنجه چیل کردی و پیش از آنکه آتش دوزخ رسی در بجهان حوالی خود آتش افروختی آنحضرت در جواب ملعون فرمود
دروغ گفتی ای دشمن خدای کریم رحیم پس از یاران پرسید که این شخص چه نام گویند گفتند او مالک بن حویره میگویند امام حسین گفت ای با
خدای او را در دنیا گرمی آتش بچشان پیش از آنکه به عقی سداور آتش دنیا بسوزان این دعا در حال منجاب شد مالک اسب پیشرانده اسب
او بر اس خورد و لکام از کف دور بود و بهر طرف دویدن گرفت تا آنکه او از روی زین بغلطید و یک پای او در رکاب بماند اسب میزد
و او را میکشید تا بکنار خندق آتش رسید انجا پای او از رکاب پیرون آمد و در خندق آتش افتاد و فریاد میزد تا تمام بسوخت امیر المؤمنین
حسین گفت ای بار خدای دعا بم منجاب کردی و از فضل و رحمت تو همین سزا دای بار خدای ما اهل بیت پیغمبر تو ایم و حاکم کوستان اویم کسی را که
بر ما ظلم کند و حق ما را بگرداند ای بار خدای ما از بدستان انکت سمیع الدعا دفع البلاء یا یم محمد بن شعث از لشکر عمر او را داد که ای حسین
چه فرات است ترا با محمد مصطفی امیر المؤمنین حسین دست بد عا برداشت و گفت ای بار خدای ابن شعث دعوی میکند که مرا با پیغمبر
پیچ فرات نیست هم او را امروز خواهد کردان و سزای این کفار هر چه زود تر بد و رسان ابن شعث را کینه گرفت و از لشکر پیرون رفت
و نشست تا فارغ شود اتفاقا بر سر سوراخی کینه کرد و کرمی سیاه از آن سوراخ پیرون آمد و سر اندام او بر زد و در لحظه ورم کرد و او در نجاست خود



افتاد و در آن مصلطیه تاجان بداد و جهنم پیوست عمر نه فرمود تا شکر بنشینند و روی بخیم امیر المومنین حسین آوردند اما حسین آن ساعت نشسته بود و سر برافراشته و در خواب بود و خواب را حضرت زینب خاتون بر سر بالین برادر آمد و گفت یا بن رسول الله ای برادر شکر حضم آمد نه اینک نزدیک رسیده اند فرمود اینجا هر درین لحظه که چشم من گرم شد جد خود محمد مصطفی و پدر خویش علی مرتضی و مادر پاکیزه سیر خود فاطمه زهرا و برادر و الا که هم چنین بی خواب دیدم که همه با هم بودند مرگفتند ای حسین خوشدل باش که بدرین نزدیکی نیز ما خواهی آمد این سخن از ایشان می شنودم که تو مرا بیدار کردی ای خواهر یقین بدان که مفارقت شمار نزدیک آمده است زینب فریاد برآورد و و طپانچه بر روی زد و نوچه وزاری آغاز نهاد آنحضرت فرمود اینجا هر خاموش باش و زاری کن که این قوم آواز تو بشنوند شهادت کنند پس روی بر برادر خویش عباس آورد و گفت ای برادر برو و ازین قوم بپرس که بچه کار آمده ای عباس با برادران خویش فرمود که با من باش تا بشنوی که بنشینند و برابر شکر عمر سعد شدند و گفتند که غرض آن شهادت گرفتن از آن عبید الله رسیده است که معیت یزید حسین بن علی و برادران او عرضه کنند اگر قبول کنند فوالله انما با ایشان جنگ کنیم عباس گفت ساعی صبر کنیم تا باز گردم و امیر المومنین حسین جبر و هم انقوم جای توقف کردند عباس نزدیک برادر آمد و سخن ایشان باز گفت آنحضرت سر در پیش افکند عباس ایستاده بود و اصحاب نام حسین با این قوم نمی گفتند حبیب بن مظهر الاسدی ایشان را میگفت بد قوم می خواهید بود روز قیامت که بحضرت باری رسید و فرزند پیغمبر او و اهل بیت انقیاد و شیعه ابرار و اصحاب اختیار و ادا گشته باشند و امام حسین نشسته بود و در کار جنگ با انقوم اندیشید پس فرمود برادر خود عباس را که در راه بخواب که یک شب که در پیش است عبادت کنم و از خدا تعالی آمرزش خواهم و از و جلد عذاب محاربه باین جماعت مدد و معاونت و ظفر و نصرت طلبم تا بر دین قوم بمبارید رفت و از ایشان درخواست کرد که یک امروز باز گردند و امشب ما را محلت دهند تا فردا با ما در روی بجای آید و اگر ایم عباس نیز انقوم آمد و بمنی با ایشان باز گفت و التماس کرد که باز گردند و باقی امروز و امشب محلت دهند عمر شمر را گفت چه صحبت می بینی ایشان را محلت دهیم یا نه شمر گفت امیر قوی من چه دارم عمر سعد گفت کاشکی من امیر توحید و دین معترض نیفاد می عمرو بن حجاج زبیدی گفت سبحان الله اگر این جماعت که ما را با ایشان جنگ فرموده اند ترک و دیلم بودند می انقدر در دست کردند می واجب بودی که التماس ایشان با حاجت مقرون داشتندی فلیف که اهل بیت تنه بیا محمد مصطفی اند عمر گفت ایشان را خبر دهید که این التماس شما با حاجت مقرون دیشتم و تا فردا با ما محلت دادم انگاه گفت که شکر باز گردند چون شکر عمر به که باز گشت هر گون حسین انشب در طاعت و عبادت زنده داشت کاه در رکوع و کاه در سجود میکرست و تضرع میکرد و از خدا تعالی آمرزش و عفو میخواست و برادران و اصحاب و اهل بیت و شیعه او همچنین انشب در طاعت و عبادت بودند و از ایشان تحکیم سخت همه در نماز بودند و از خدا تعالی آمرزش میطلبیدند چون خورشید خیزد از راه نیب آن واقعه لرزان برام این نیلی حصار برآمد عمر بن سعد تبعیه لشکر پرداخت میمینه سپاه را در عمده عمرو بن حجاج الزبیدی کرد و بر مسیر شمر دمی الحوش را کاشت و فرمان داد تا سواران را بخواهد بد عوده بن قیس و پیادگان از شمر بن ربیع در گذرند و علم را بوالی خود زید سپرد و امیر المومنین حسین فرمود تا بر میر بن قیس دست راست باشد و حبیب بن مظاهر در جانب سیار توقف کند و راست را برادر خود عباس تقویض فرمود چون صفها راست شد بر بر بن خضیر الهادی پیشرفت و گفت ای عمر سعد یا امیر المومنین حسین قال خواهی کرد گفت بل و درین محاربه تن بسیار بسیر خواهد شد بر بر بن خضیر گفت چرا نمیکند ازید که ایشان باز گردند و بجای آنکه باید نیند و نذاصرای اهل کوفه ما حیانکه با امیر المومنین حسین نوشته اند فراموش کردید و نقص عهده بای محکم که کرده اید و خدا تعالی را بر خویش گواه گرفته رو امیدارید چندان غلو و مبالغه در استدعای او چه بودی نوشته و مکلفتید که چون بخاری بمکان در موافقت تو باشیم و در خدمت تو گردیم چون بر سخن شما اعتماد کرد و بد بخا آمد حضم او یار شد و شمشیر کشید و در روی بد و آورده دید و آب از فرزندانش او باز داشتند



آب فرات که منفعت و نفع است جهودان و ترسایان و مجوسان و وحش و طیران بیابان ازان بخورند و شامکان و دواب ازان آب در بار
ایشان سید بید و نیکداری که اطفال فرست پیغمبر ازین جوی آب فطره بچشد و از تشنگی ملاک خواهند شد این چه طریقی باشد فردای قیامت
بر محمد مصطفی جواب چه خواهد داد و این کنه را چه عذر خواهد آورد و مالک استقامت و تقویوم القیمه فبئس القوم انتم جمعی از لشکر عمر و آواز دادند که ای
بریه بایند اینم که تو چه میگوئی بریره گفت هر چه باشا میگویم ضلالت شمار داده است و بصیرت من بر کار شما بیشترای بار خدای ترا
معلوم است که من ازین قوم پزارم بار خدایا ما را از ایشان برادر و سرای این فعال هر چه بیشتر بدیشان سان لغوم دست بر کمان برده و چند
تیر پایی در روی بریر انداختند بریر با گشت و بایس امیر المومنین حسین پیش را ند و در برابر لغوم بایستاد و بجانب لشکر کوفه گریست و عمر را
در میان سران لشکر استاده ساعتی خشم عجب در ایشان نظر کرد پس گفت الحمد لله که دنیا سرای فساد و زوال است بدو نیک او کد زنده است
و محنت و غمت ناپایده نیک بخت است که دل در نمایش بی اصل او نه بندد و بزخارف ناپایدار او فریفته نشود و بد بخت است
که بخیم فانی او میل کند و برو فانی او کیسه دوز و دیندار که انواع نعمت او را بقای و ثباتی خواهد بود و ازین نوع سخنان با خویشان ملکیت
و با و از بلند ایشان را غلطی و نصیحتی کرد و خطبه بلوغ بر زبان راند و آیات و اخباری که در این عمر سعد گفت سخن را و قطع کنید که او سپرد خوش
اگر او را بسخن بگذارید شبها و روز با میگوید و هیچ فرو نماند شمر می گویند پیش آمد و گفت بحسین خدای این اطباء و بطول چه بخوابی حسین
گفت میگویم من فرزند مصطفی ام جرمی ندارم جلای را حرام کرده ام و حرامی را حلال نموده که بدان گشتن من واجب شود دست ازین بردار
و مرا مرخصانید و بگذارید تا بکدام باز گردم و اگر مرا نمی شناسید تا دیگر نبوت شمه از حسب و نسب خویش بیان کنم من پیشقدم که اول کس که بجز
تعالی ایمان جست و رسالت محمد مصطفی را تصدیق کرد او بود مادر من فاطمه زهرا است و دختر عجمه شما شنیده باشید که در حق من و برادر من فرموده
که الحسن و الحسین سید شباب اهل الجنة و الاخرین جلال البنین و المسلمین شمر می گویند خوش اورداد که من باینم که تو چه میگوئی حسین جواب او شنیدند و خوش
شد حبیب این مطلب گفت بدین خدای من یقین دارم که خدایا بر یکطرف منیرستی بلکه بر بقا و حرف منیرستی گواهی میدهم که تو میدانی که چه میگوئی و خدا تعالی
مهری بر دل تو نهاده است امیر المومنین حسین گفت تنگ آمدی و نام شد و آنچه بگوید گفتی این سخنها در ایشان اثر نخواهد کرد قضایست کرده
و حکمی است زلفه تعبیر و تبدیل نخواهد گرفت مرا بخدمت جد و پدر و مادر و مشایخه روی برادر و اسلاف و اعقاب خویش اشتیاق
سیار است بار خدایا در حق من حکمی کرده است بهیچ وجه ازان عدول نتواند نمود و آنچه در ازل گفته است مرا هر انچه رضا میباید داد و بقضاء تقدیر
او جل و علا را رضی باید بود و راضی ام و له الحكم و الیه ترجعون پس عمر سعد پیش آمد و در برابر امام حسین بایستاد و تیری بر کمان نهاده بر کشید و گفت
گواه باشید و مرا پیش عبید الله گواهی دهید که اول کس که تیر در لشکر حسین انداخت عمر سعد بود این بگفت و تیر بنیداخت آن تیر در برابر
حسین بن علی بر زمین افتاد آنحضرت غمان باز کشید پس شکر عمر روی حسین و اصحاب او آوردند و تیر باران کردند امیر المومنین حسین روی بسیار
خویش آورد و گفت این تیر بار سولان مرگند که نزدیک ما می آیند و از مرگ چاره نیست و لا بطعم مرگ بیاید چشیدای یاران ساخته شود
و دل بر فضای ربانی بنید القصه اصحاب امیر المومنین شهادت و مرد بودند شکر عمر کم و پیش سبب و دو هزار سوار و پیاده بودند روی
بجنگ آوردند اصحاب امام حسین را ایشان جمله سبک کردند و از ایشان سبک شدند تا بچاه کس از ایشان گشته شد امیر المومنین حسین بن علی
فرمود خدای تعالی بر کبر ازان سبب ختم گرفت که ایشان افتاب و ماه و آتش را معبود ساخته اند اکنون خشم خدای تعالی بر این قوم بسیار
خواهد شد که رایهای ایشان بر کشتن فرزند دختر پیغمبر ایشان قرار گرفته و الله که ایشان را در مرادی که دارند اجابت نخواهد کرد و همچنان و
بخون خضاب کرده بحضرت ربانی خواهند رفت پس او از برداشت و فرمود که هیچ فریاد و سی نیت که مار فریاد رسد و هیچ دفع کننده نیست
که از جهت تحصیل رضای خدای تعالی دشمن را از ابلهیت پیغمبر دفع کند عربن یزید را یحیی و از امیر المومنین حسین ریشینه سبب بر آنحضرت و از لشکر

تمت زبانی



پروان تاخت و پیش از این چنین آمد و گفت این سوار اول کسبک بجنگ تو پروان آمد من بودم ایضا عت بخدمت تو شتافتم تا اول کس که
در کاب تو گشته شود من باشم که در روز قیامت جد تو را شفاعت کند (اول کسبک در میدان آمد و با این قوم جنگ کرد و برین برید و برین
گفت و با ایشان جنگ میکرد و حمله بای میخواست و تا اسب او را بی کرد نه اسب بنیاد و دوی پیاده بماند و روی از آن جماعت بگردانید
و بر ایشان حمله میکرد و شمشیر میزد و مردانه میکوشید تا چند مرد از ایشان بمیداخت عاقبت رحمی کران یافت و بر برگشتند و نزد امام حسین
آوردند و او را معنی مانه بود آنحضرت بدست مبارک کرد از روی او میسر و میفرمود مادر زانه بخلط حزام کرده است و در بختان نام تو حرم
بود و در آن بختان از آتش و دود و حرارت بود و این بشارت شئیده مرغ روحش جانب بهشت پرواز کرد و رحمه الله علیه پس بر برین خضیر الهی
آمد و غایب زاهد در میدان آمد و بران قوم حمله کرده مبارزه نمود و در آشنای آنکه حمله میکرد و میگفت پیش من آید ای کشندگان فرزندان پیغمبر مری
از صاحب عمر نام او بکبرن اوس بر او حمله کرده او را شمشیری زد و بمیداخت بر بر رحمت بار تعالی رسید بعد از آن بکبرن ملائکه گردیدند
که بر بر اگشته و حال آنکه او عباد الصالحین بود و پسر عم او عبید بن جابر و او را بر کشتن بر ملائکه گردان بد بخت بختان شد وقتی که
پیشانی را سودی نبود و در آن پیشانی بر دوش بر عقب او مری نام او عمرو بن خالد ازادی پروان آمد و جنگی سخت کرد و او در جبهه شهادت
در یافت پس مسلم بن عوجبه الاسدی روی بدان قوم آورد و جنگی سخت کرد و در رحمی کران یافت و عاقبت شهید شد رحمه الله بعد از آن
مالک بن اوس المالکی شمشیر کشید و روی با طایفه آورد و چند مبارزه نامی را بمیداخت و عاقبت بدرجه شهادت رسید و بجوار خدا رفت
پوشت پس بلال بن نافع بران زمره اشقیاء حمله کرد و میزد و میکشت تا بنیفا در حمله پیش جباب بن الارت الانصاری بران شکر گشت
و ساعتی با ایشان باز گشتند تا شهید شدند پس عمرو بن جناده بر انقوم حمله کرد و از برای خوب نمود عاقبت شهید شد رحمه الله علیه اول
کسبک درین عصایه که میبخت انقوم فاسق و طایفه ظالم پروان شد عبد الله بن مسلم بن عقیل بود نه چندان مری کرد و از برای نیکو نمود که وصف
ان توان نمود عاقبت الامر شهید شد بعد از آنکه جماعتی را از فقه زخم نرزد و شمشیر بمیداخت رحمه الله علیه بعد از آن جعفر بن عقیل بن ابی طالب
در میدان آمد و جولان گران و در جرجوخانان با این قوم فاجر مردانه میکوشید و از ایشان میکشت تا شهید شد رحمه الله علیه پس برادر او عبد الله
پروان آمد و در جرجی بگفت و بر انقوم حمله با کرد و جنگهای مردانه نمود عاقبت او را شهید کردند پس از آن عبد الله بن حسن بن علی بن ابی طالب
سلاح در پوشید و بر پشت او جوانی صاحب جمال در حسن و ملاحظت بی نظیر روی بدان قوم آورد و نام خویش بگفت و شعری بر خواند
و ساعتی با ایشان جنگ کرد و آن جماعت ظالم از خدا ترسیدند و چنان جوانی را بدرجه شهادت رسانیدند رحمه الله علیه امام حسین چن
او را کشته و عظیم ناخوشه ل شد و بگریست و بروفات او تا سفها خورد و آواز داد که ای عزیزان دای الطبیعت من بر این واقعه که ما را افتاده است
و بر این محنت و طبیعت که پیش آمده صبر کنید و خوشدلان شید که بعد ازین رنج همه راحت و بعد ازین مذلت همه عزت خواهد بود
اوان برادری که از برادران امام حسین بجنگ انقوم میوم پروان آمد ابو بکر بن علی بود نام او عبد الله مادر او لیلی بنت مسعود بن خالد بمیدان
آمد و در جرجی بگفت و بر انقوم ظالم حمله برد و چند نفر را بدار البوار فرستاد و در آشنای کیر و دار و زجر بن بد النحی از اصحاب عمر را حمله کرد ابو بکر ساق
با او مکار و حمت نمود عاقبت بدست ان ملعون شهید شد رحمه الله علیه پس از آن برادر دیگر او عمر بن علی ساخته جنگ شد و در میدان آمد و زجر
که برادر او را کشته بود مبارزت خواند زجر را حمله کرد عمر بن علی او را فرصت نداده بیک زخم شمشیر او بمیداخت پس چون لانی نمود و مبار
خواست و یکیک مبارزه که بمیدان او میآمد میکشت و می انداخت تا چند مبارزه را بکشت عاقبت شهید شد رحمه الله علیه پس برادر دیگر
او عثمان بن علی که مادر او ام لبینین دختر خرام ابن خالد العامری پروان آمد و بران قوم و با ایشان میکوشید و از آن طایفه میزد و میکشت تا شهید شد
رحمه الله علیه بعد از آن برادر او جعفر بن علی برادر بطنی او جنگ آغاز نهاد و چند کس از ایشان بمیداخت و عاقبت شهید شد رحمه الله علیه

حمله کرد



پس برادر دیگر او عبدالله بن علی پروان آمد و با انقوم جنگهای مردانه کرد تا شهید شد رحمه الله علیه بعد از آن عباس بن علی ماده قتال گشته بر اهل بی
حمله کرد و مراسم جد و جهد بجای آورد و جمعی از شیعیان لشکر عمر را بکشت تا شهید شد چون عباس بفر شهادت فایض گشت امیر المؤمنین حسین عظیم
خونشال شد و سخت بگریست و فرمود که الان انکسر ظهري و قلت جلتي پس علی بن الحسین بن علی روی به انقوم آورد و آن جوانی تازه هجده ساله
بود بر انقوم حمله کرد حسین بن علی چون سپر خویش علی اکبر را دید که با آن قوم جنگ میکرد دل او در اضطراب آمد و چشم او گریان شد دست بر آورد
گفت اللهم اشهد علی هؤلاء القوم یعنی ای بار خدای بر این قوم کواه باش این ساعت کوهی با این گروه بیاباک مقاومت میکند که در خلق و خلق
و منطق و شکل بحکیم رسول تو چنان بنمایند که او ای بار خدای بآنان آسمان و بر کات زمین از این فاسقان باز دار و ایشان را در روی من مرق
کردن و از زنان و فرزندان بر خود داری مده پس آواز برداشت و عمر سعد را بخواند و او را گفت خدای تعالی رحم تو بریده کناد و بر تو کس مسلط کند
که ترا در جامه خواب بگیرد و بکشد پس آواز بلند این است از قرآن بر خواند ان الله صطفى آدم و نوحا و آل ابراهیم و آل عمران علی العالمین ذریه
بعضها من بعض الله سمیع علیم پس علی بن الحسین ابن علی ابی طالب با آن قوم ظالم جنگ میکرد و حمله های متواتر مینمود تا عدد کشته کان او به
یکصد و بیست نفر رسید که انقوم بفریاد آمدند و او را چند زخم کران رسید و عطش بر او غالب گشت باز گشت و پیش پرا آمد و گفت یا ابتا
العطش العطش تشکی ملاک میثوم بیج شربتی آب هست که بمن دهند تا روی باین فقه فخره آرم و دمار از ایشان برارم امام حسین بگریست و گفت
ای جان پدر احوال تو پوشیده نیست صبر کن که همین ساعت از دست جد خویش سیراب خواهی شد علی بن الحسین باز گشت و بآلب گشته
بر سر جنگ شد و بر انقوم میزد و میکشت تا شهید شد رحمه الله علیه پس حسین بن علی تنها ماند و با او بچکس و دیگر نوکر برادرزاده هفت ساله که
عمر نام داشت و غیره پس دیگر او شیر مخور و آنحضرت سب بدر حیمه زنان راند و گفت آن برادرزاده را بمن دهید تا او را به پیغمبر و دواع کنم آن
طفل را بردست او دادند امام حسین او را میخواست و بوسه میداد که ناکاه پتری آمد و بر سینه آن طفل نشست در حال جان بداد امام حسین فرمود
و ای بر این قوم از خصمی جدی محمد مصطفی پس از سب فرود آمد و بشیر خویش کوری حفر کرد و ان طفل را مدفون ساخت بعد از آن طفل شیر خواره خود
که علی اصغر نام داشت و از تشکی اضطراب مینمود و در پیش من گرفته میان بر دو و صف برد و آواز بر آورد که ای قوم اگر من بر غم شما گناه کارم این
طفل گناهی نکرده او را جرعه آب دهید چون او از حسین شنید ندیکه از آن گروه پتری بسوی آنحضرت روان کرد آن تیر بر کوی ان طفل شیر خواره
آمد و از آن سوی بر بازوی حسین رسید آنحضرت تیر را پروان آورد و مقام آن طفل جان بداد آنسر و ان طفل را آورد و بمادرش داد و فرمود دیگر فرزند
خود را که از حوض کوثر سیراب کردید بعد از آن روی بشکر عمر سعد آورد و این بر جز میفرمود کفوالقوم و قد مادعنا عن ثواب الله
رب الثقلین قتلوا قد ما علینا و ابنه حسن المجتبر کریم الابوین یا لقوم من اناس دذل جمع الجمع یا اهل الحرمین
ثم صادوا و اوصوا کلهم باجتنابی لوضاء المخلدین لم یخاف الله فی سفک دمی لعید الله قتل الکافین و ان
سعد قد رمائی عنوه مجنود کوقوف العاطلین لا یبشی کان فی قبل ذاع و فخری اضیاء الفوقدین بعلی المجتبر
من بعد النبی و النبی القوشی الوالدین پس روی بآبل کوفه و ای بر شما کشتید اهل بیت پیغمبر خود را و بر
برنا و بر ابقا کردید و در رنجین چون با سبانه و غلو کردید و حال آنکه شما جمیعاً میدانید که ما کیستیم و میدانید که دشمنی شما با کیست نه شما را طلبیدید
و عهد با کردید چون رضای شما را بر جناح غلبت و قدم مساعت پیش آمد شمشیر باینکه بجهت اعدای دین نگا پرانسته و میگردید روی من آورید
و با دشمنان من در ساختید بی آنکه از جانب من در رعایت حق شما رفت و یا از من گناهی در وجود اید یا لیت که پیش از آنکه با دشمنان
یار شدید مرا اعلام میدادید و از کیفیت نقض عهد اطلاع میدادید من غم آمدن بدین جانب فسخ کردمی و ای بر شما چون ادم خود را پروان
وار بر شمع بیعت زدید و چراغ ایمان خود را بدست خاموش کردید آنحضرت این سخنان میفرمود بعد از آن آنحضرت شمشیر کشید مانند کسبکه

المحدین

در بیان شهادت حسین بن علی



برخیزد تا آخر عمر پایی بخوابد و جابر بن یزید الازدی دستار حضرت بر گرفت و بر سر عقیقه در حال بعلت جزام مبتلا شد مالک
بن بشر الکندی زره او در پوشید هم در حال معویه شد و دیوانه ساکت و ندانست که چگونه و چگونه القصة مفارن کمال غباری سرج پدید آمد
و جهان تاریک شد چنانکه مردمان یکدیگر را نمیدیدند کمان بردند که مقدمه عذاب خدا تعالی است و همین ساعت عذاب نازل خواهد شد
ساعتی همچنان بود پس آن غبار ظلمت منجلی شد و اسب حسین به جانب میدوید پس باز آمد و موی پیشانی خود را در خون حسین میمالید
و شیهه میزد چون خواستند که او را بگیرند بگریخت و گردنهای آنان میدوید و شیهه میزد چون ابلهیت حسین صدای اسب حضرت
شنیدند ندیدند شنیدند که حسین از میدان مراجعت کرده اطفال و اهران آنجناب از چینهامیرون دویدند و دیدند که اسب حسین بی حساب
و عرق بخون و استند که حال حسیت آواز نوحه و فریاد بر آوردند و زینب نوحه میکرد و طهارت بر روی میزد و میگفت و اعظم اهلک
السماء هما ما جبرنداری که با حسین توجه رفت و بر چه صفت او را گشته اند و جسد مطهرش او را صحرانده اخته و امجداه اهل بیت تو
ایسران شدند و فرزندان تو در صحرا بی فریاد رس مانده و دشمن و دوست بر ایشان میگریزند پس شمر بیاید و در حوالی جنبه با عورت
بایستاد و لشکر را گفت فرود آیند و در چینهامیرون و در هر چهره که بایستد بر گیرند لشکرمان خود را در چینهامیرون خستند و هر چه یافتند از قلیل و
کثیر برگرفتند شمر و بنی الحوین در چینهامیرون که علی بن الحسین در بستر بیماری نیکه داشت و راند و شمشیر کشیده خواست که او را بقبل رساند حمید بن مسلم
سبحان الله این جوان ببار در کز که مریض است شمر گفت فرمان عبید الله چنین است مسلم گفت و ای بر تو جواب محمد مصطفی چه گوئی
آخر تو میدانی که اینها اهل بیت پیغمبرند شمر ازین سخنان خجل شده برگشت و از سر قتل علی بن الحسین در گذشت و حکم کرد تا انش سجایم
اهل بیت رسول خدا را بزنند و بسجستانند و دوازده مردمان بخت بر آوردند القصة بنقدا و دو کس از ابلهیت و قرأتان اصحاب
امیر المؤمنین حسین در کربلا بدرجه شهادت رسیدند و از موالی حضرت در از روز دو کس بجات یافتند یکی مرقع ابن ثمامه اسدی
و دیگر غلام ام سلمه و همچنین از اولاد حضرت دو نفر باقی ماندند یکی علی بن الحسین که مرضی داشت و دیگر عمر ابن الحسین که هفت ساله
بود بعد از آن عمر سعد سر مبارک امام حسین را عبید الله فرستاد بر دست شخصی که نام او بکیر بن مالک چون سر حسین پیش عبید الله نهاد
گفت املأه کالی فضة و ذهباً انا قتل الملک المجنا و من یصل القبلین الصبی قلت حیو الناس اماً و اباً
و حیوهم اذین کون الفسنا معنی چنین باشد که مرا زویم بسیار بخش که من آن پادشاه را که از غایت شکوه و هلیت در حجاب
بودی و در ایام صبی روی بهر دو قبله آورده است و نماز گذارده و چون سب عالمیان یاد کنند او از همه عالم بیدر و مادر
مهر باشد گشته ام و سر او پیش تو آورده عبید الله چون این شعار شنید و خشم شد بگریخت چون میدانستی که حسین چنین است
چرا گشتی و اند که ازین هیچ چیز نیایی و زار زاریت او فرستم پس بفرمود تا کردن او بزدند القصة چون آن ملاعین امام حسین را شنید کردند
و سرانسر و در پیش عبید الله زیاد فرستادند و خود انشب در کربلا توقف کرده روز دیگر بجانب کوفه بازگشتند و ابلهیت حضرت
با کوفه آوردند جماعتی از ایشان از آنچه کرده بودند بغایت دلشک بودند و در راه نوحه میکردند و میگریستند و بر سر میزدند و گویا
میخوردند علی بن الحسین که در آنوقت ضعیف داشت و ناتوان بود چون دید که اینجماعت میگریزند گفت چون اینها برکشند پدر و برادر
و ابناء غم من میگریزند پس کدام جماعت ایشان را بگشته اند القصة چون عمر سعد سر مبارک امام حسین را بکوفه نزد ابن زیاد فرستاد
بعد از آن غم بزرگتر کرد و رؤس شهدا را بر قبایل تقسیم نموده فرمود تا آنها را بر سر نیزه بیاورند و بیست و دوسر هوازن و چهارده
سرب بی تمیم که سردار ایشان حصین بن نمیر بود و قبیله کنده که مهران ایشان قیس بن اشعث بود و حواله رفت و شش سرب بی اسد که
سردار ایشان بلال بن اعور بود مفوض گردانید و پنج سرب بیله از دود و دوازده سرب دیگر ثقیف تسلیم کرد و شاد و اولاد و جواری

صلی علیک و علیک

زینب



امیرالمؤمنین حسین را در محله و کجاده ها نشاند و روی بکوفه نهادند بعد از مراجعت عمر سعد بکوفه بل قریه غاصریه اجساد شهدا را بهم دران سرزمین
 دفن کردند چون لشکر شقاوت از عمر سعد بجای کوفه رسیدند این زیاد امر فرمود که سر حسین بن علی را با استقبال لشکر ببرد و با سربازی دیگر
 بر سر نیزه کرده بشهر آورد و فرمان بران آن شقی بدجبت برین جگه عمل نموده سربازی شهدا را به شهر آوردند و در کوچه و بازار کوفه میکردند
 و چون سربازان و ربابان بر دین زیاد بودند داشتند در روی و موی او میکشیدند تا گاه لرزه بردستهای شومش افتاد و ان سربازان
 بر روی زانوی خود نهاد و قطره خون از کلوئی اسرور چکیده از جاعهای ان ملعون در گذشت و دانش اسوراخ کرده چنانچه ماسور کشیده معفن
 شد و هر چند جراحان سعی نمودند معالجه آن علت نشد لاجرم پوسته این زیاد مشک با خود نگاه میداشت تا بوی بد ظاهر نشود و الققه
 چون امام زین العابدین و الملبیت را به مجلس این زیاد آوردند آغاز ثنات کرد و میان زنیب و ابن زیاد و علی بن الحسین مناظرات واقع
 شد آن لعین قصد قتل علی بن الحسین نمود بنا بر اضطراب زنیب خاتون از سران فعل منکر در گذشت و جمعی از نوکران خود را گفت مرا از ابرام
 این جماعت نجات دهید ایشا را از این قصر بیرون برده در فلان سرای منزل دهید فرود آید و آن اخوانه بموجب فرموده ان ملعون تقدیم
 رسانیدند بعد از ان ابن زیاد امر فرمود بر جرین قیس و مخضرن ثعلبه و شمزی الجوشن تا علی بن الحسین و محمد رات سر پرده عصمت را بازوس
 شد بدش پیش بریزند و ان مامورین ملعون بموجب فرموده ان لعین متوجه شام گشتند پس از آنکه بدش رسیدند روس شهدا و علی بن
 الحسین و محمد رات الملبیت را زد و پاره کردند ان لعین اشارت کرد تا سرباز خیل آل خیر البشر را در طشتی زرین نهادند و کیفیت حال از فرستادگان
 ابن زیاد سوال کرده شمزی الجوشن تفصیل واقعه را تقریر نمود گفت ای امیر حسین بن علی ما بجهده نفر از الملبیت و شصت نفر از اصحاب خویش
 بکمره بلارسیده ما با لشکری کران متوجه حرب او شدیم چون تلاقی فریقین وی نمود با او گفتیم یا حکم عید الله رضاده یا جنگ را
 ساخته باش او قتل اختیار کرد و سورت حرب از وقت طلوع آفتاب بود تا چاشت گاه و ما مانند بلا یا برانها فرود آمدیم و
 باندگت فرصتی دما از روز کار ایشان بر آوردیم اکنون اجساد انقوم در صحرا افتاده و بخون اغشته آفتاب ایشان را میگذارد و باد خاک را
 بر انقوم میافشانند و پرستار ایشان کرکس و عقاب است یزید چون این سخن بشنید ساعتی سر در پیش افکند و بعد از ان سر بر آورد و این
 اشعار بخواند شعری است اشیاخی بدین شهادت و وقعة الحزین من وقع الانسل لاهلوا و استهلوا قرحا و استخر
 القتل فی عبد الاصل لست من عبته ان لم انتقم من بنی احد ما کان فعل لعیت هاشم بالملک فلا خیر جاء
 ولا وحی نزل و امام زین العابدین و بعضی از محدثات سر پرده عصمت و طهارت در از روز یزید مناظرات کردند و سخنان زشت
 او را جوابهای درشت گفتند چون یزید شنید که مردم بر قله امیرالمؤمنین حسین نفرین میکنند با شمر و همراهان او بحسب ظاهر خروش کرد
 و گفت من از اطاعت شما بدون قتل حسین راضی بودم لعنت بر پسر جانانه باد که بر چنین امری شنیع اقدام نمود انگاه اسباب سفر علی بن الحسین
 و سایر الملبیت را تدارک دیده سربازان شهدا را بدیشان سپرد و نغان بن بشیر الانصاری را با سوار بهمراهی انطایفه واجب التعظیم مامور
 گردانید و علی بن الحسین با خواهران و عمت و سایر اقربا متوجه مدینه طیبه گشته در عین شهر صفر
 سر مبارک امیرالمؤمنین حسین و سایر شهدا را با بدن ایشان لحنی ساخت
 و از اینجا بر تربت مقدس جد بزرگوار خویش
 تسافه حبل قامت انداخت
 ته الحمد و الله با تمام رسید ترجمه تاریخ فوج اعثم کوفی بیدان کتاب میرزا محمد علی ابن مرحوم مغفور میرزا محمد اسماعیل شبر
 بنایح دهم شهر ذیحجه کبیر از رسید بجزیری در دار الحکومه مدینه طیبه و تحریک یافت

در مقابل دیگر چنین است
 ثم قالوا یا یزید لا تثل
 خند



شرح حال خواجه احمد بن محمد بن علی معروف فیبا عثم کوفی

نقل از جلد پنجم ریحانه الادب تألیف علامه شهر مرحوم افای میرزا محمد علی مدرس تبریزی اعلی الله مقامه
 ابن اعثم - احمد یا محمد بن علی اعثم کوفی مؤرخ اخباری شیعی مکنی به ابو محمد، از مشاهیر مؤرخین
 شیعه اوائل قرن چهارم هجرت و از تألیفات اوست ۱- تاریخ که بتاریخ اعثم کوفی و تاریخ ابن اعثم معروف و بعضی
 وقایع را از زمان مأمون عباسی متوفی ۲۱۸ هـ (ریح) تا ایام هجدهمین خلیفه عباسی مقتدر بالله ۲۹۵ - ۳۲۰ هـ (وصه
 - شک) نگارش داده و در معجم الادباء احتمال داده که این کتاب تاریخ او مستقل نبوده و ذیل همان کتاب فتوح نام مذکور
 در ذیل خودش باشد ۲- الفتوح یا تاریخ الفتوح یا فتوحات الشام یا فتوح اعثم که در کلمات اهل فن بهر یک از آنها
 مذکور و حاوی وقایع صدر اسلام تا زمان هرون الرشید متوفی ۱۹۳ هـ (قصیح) و از منابع کتاب بحار الانوار مجلی
 بوده است و همین کتاب را احمد بن محمد متوفی هروی بفارسی ترجمه کرده و همین ترجمه در سال هزار و سیصد و نهم
 یا سیصد و پنجم هجرت در بمبای چاپ سنگی شده و این ترجمه فارسی نیز بزبان اردو ترجمه و بنام تاریخ اعثم در هند
 بطبع رسیده و وفات ابن اعثم در حدود سال سیصد و چهاردهم هجرت واقع و لفظ اعثم لقب پدر
 علی بوده و گاهی خود او را نیز اعثم گفته و کتاب تاریخ مذکور را تاریخ اعثم نیز گویند (چنانچه اشاره نمودیم)
 و الا تاریخ اعثم کوفی تألیف ابن اعثم است نه پدرش علی ملقب براعثم - معجم الادباء و ۲۰۵ ج ۱ و ۲۲ و ۲۳ ج ۳ ذریعه
 (ناشر حاج ولی الله ادبیه)

تذکر

کتاب ترجمه تاریخ اعثم کوفی شامل فتوحات بعد از اسلام کتابی است بسیار مفید و معتبر و بی نظیر که مددک
 و نسبت اغلب کتب تاریخی که تا حال در این موضوع چاپ شده است مأخذ آنها از این کتاب شریف میباشند
 و تا حال این کتاب دو مرتبه در هند چاپ شده است و چون کتاب مزبور مورد اهمیت و استفاده غالب اهل علم و
 فضل میباشد و متأسفانه خیلی کم یاب شده و طلاب آن از دست رسی بآن و استفاده و بهره مندی از آن محروم
 مانده بودند. لذا این جانب محض احیاء این کتاب شریف و خدمت بپدران دینی و دانشمندان کتاب مزبور را
 بجلبه طبع در آورده بابهترین کاغذ و چاپ فست در تهران بچاپ آن مبادرت نموده امید است بپدران
 و حضرات اهل فضل و دانشمندان محترم در موقع مطالعه این کتاب شریف و استفاده از آن
 این احقر غاصی را از دعای خیر فراموش نفرمایند والسلام علی من اتبع الهدی و رحمه الله وبرکاته
 (ناشر حاج ولی الله ادبیه)





